

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228632**

UNIVERSAL  
LIBRARY





**OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY**

Call No. ۳۹۱۵۵۳-ع-۲ Accession No. ۱۷۰۳۳

Author عبدالحق

Title فتنہ الہند - ۱۸۹۱ء

This book should be returned on or before the date last marked below.



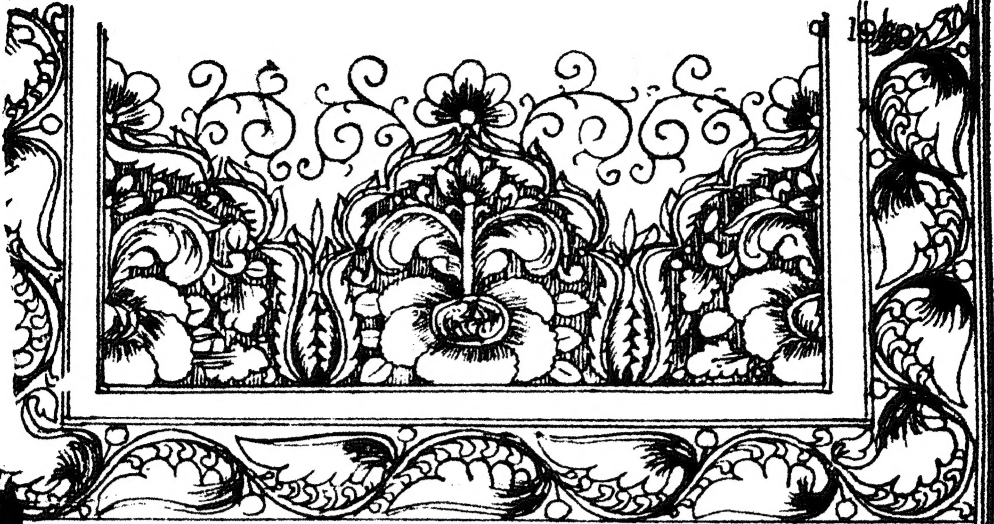
# حسن فنی از عوالم علمی در این سلسله

به عون عنایت و عنایت رب البرکات از تصنیفات خفیات جناب استاد حاج قاضی آقا علی شیرازی  
محضی المذنی که کتاب است هر دل عزیز و خیر نیست پسند ظاهر صاحب عقل و تمیز در کشف استقامت و تقوی



با تمام سعی مالا کلام قاضی عبدالکریم ابن قاضی نور محمد و صاحب مرحوم و قاضی حرمه الله ابن قاضی فخر محمد  
صاحب معقود طر زنجیدید سید الکفایت بخط جلی بر سر طر جون مقدّمه بجیش بر سر عسکر بود الصبیح تمام

## در طبع کرم قلمی طبع مطبوعه طیار خلا نکر دید



بسم الله الرحمن الرحيم

تاسش و ساس مالک الملکی کند کار آلائی بی احصا و عمل بی متهایش و تعداد و سوابق فیض و کرم  
 در و از هر حصر و گنج و خرد و خرد و ان بیگزین و یافت نشود و اگر فی المثل آب آسمان را در دو شاخ و برگ شکو  
 و قلم شود و افراد و بشرو و نباتات و ملکات با بر حقیقت روزگار و جریده لیل نما ثابت کنند هنوز حرفی از ان  
 و برخی از ان حساب نتوانند نگاشت و قطره از ان دریا و ذره از ان صحران نتوانند برداشت بکدام باب  
 و بیان او اتوان نمود و نگره قصر کربابی جلالتش رفیع تر از انست که کند آرای خواص و او امام عوام به استخار  
 رسید و فضا به بیداری کمالش و سمیع تر از ان است که مرغیان او را آنچه نفوس فکری و عقول ملکی بال ان  
 و جلال اندیشه با به نام و انوار در انجا خست به منزل توان کشید عقل درین شاه راه بگر خون است و  
 حیرت گاه و درگون بمان الله جانیکه حبیب الوداد و ان لی مع الله و بجز عرف نماید و زبان بکلام  
 کشاید هرزه و رایان کو سنا و انی دلی سر و پان با وید میرانی رزخ خاموشی چه مجال و گفتگو کردن  
 خیال محال آری حادث را با قیام چه کار و ممکن را با و جب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت  
 با مالک چه مناسبت آلوده لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی محوسن را و یه عدم را با وجود

مثنوی

من که تعظیم جلال از کجا  
هم زورش شوت تھی کاشت

دل ز کجا وین پر و بال از کجا  
و هم بک پائے بسی ره شوت

<p>پای سخن را کرد از است و ست پرویش آموختگان ازل که از لش علم چه دیت این</p>	<p>شک سر پرده او شکست نقش این حرف نکر و ندر تا بدیش ملک چه موست این</p>	<p>غایت سعی عقل و در بین و نهایت و درک زمین و درین مقام استدلالت است از اثر بر موش و اسب بزرگ و انتقال از علت معلول و از محسوس بمبادی عقول و چون عقل درین راه باریک تار یک چیران و سرچشمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را آن توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را که طبیان را روح انسانی اند فرستاده از افعال اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بعبودیت و اسباب باشد امر فرموده و از آنچه موجب حرمان از ان استمان و سبب تلوث بالوث امکان باشد نمی نمود و نخست آدم خاکی را در تسلیم خاند و علم آدم مودب و مذهب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسله انتظام مہام عالم را بدین دو امر موطو گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعارف و جمع میان این دو مرتبه از غلبه افراد انسانی مستعذر بود و اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسله رسالت و انقراض دور نبوت بادشاهان ذوی الاقدار و سلاطین عالی مقدار را ترویج ام خلافت و تربیت حکم سلطنت مقرر داشته تا بایده عقل و شرع مؤید گردید و به سیف قاطع در اساطع محکم داشته کار گام معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را از انش و انجمن انام و کافه اہل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشان معاش نموده مستقیم امور معاد شوند سبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیء و الیہ ترجعون و درود و سعادت و درود و برگزیدہ مکرّم کہ آفریدگار عالم شنای گفته و نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم سل و بہترین انبیاء گردانیدہ و درین اورا ناسخ جمیع ملل و ادیان ساختہ و باہل بیت اطهار و اصحاب خیار از مجاہدین و انصار مؤید گردانیدہ و بہ بشارت اطہار دین ہمین و استیلا مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویہ شریعت آن غیر الانام تا قیام قیامت برافروخت بہ کد ام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زبہ والی ولایت نبوت و ولایت کہ نوالہ اللہ اللہ صدائے پنج نوبت اوست و آوازہ محمد الرسول اللہ طہظہ کوس دولت اندہ آن والی کہ گاہے فرمان غل بنامش صادر گردد و نہ آن سلطان لے کہ از قلت پناہ ضعیف پذیرد و از کثرت غوغا بر میت گیر و قہرمانی کہ سیف قاطع بر بان فرقان سرخوئی گردن کشان فصحاء و عرب عربا برین و بہ معاضدہ خردترین سوره از سوره قرآن گردن پندار بلغائے کہ و بطہار در کند کشیدہ نصیحہ کہ حدیث انا اضیع اورا نہر است بلینے کہ کلمہ اودیت جامع اکلم اورا و کاسی کہ قبائے تکلمو اناس علی قدر</p>
--	---	---

عقولم بر قامت اور است و دعوی اناسید ولد آدم و لافخر او را بجاست بلند رتب که تنزل حکام ایت  
جست رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت خست تمام دعوت خاصه بعثت  
اوست و صفاتی که عظم شان آیه بلند پایه و انک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع فضایل است  
آئی در کتاب مجید بجز شرفیش مبرزان تالش

### تکمیل

پایه مندرجست آخران هر دو جهان بسته قراک است همچو الف رست به عهد وفا تازه تر بنج ز سر لست	احقرم رسل خاتم پیغمبران ای گویا بزبان فصیح اول و آخر شده بر نبی رسم ترنج است که در رنگار	احمد مرسل که خرد خاک است از الف آدم و سیم بود درین گنبد فیروز خه پیش و در میوه پس آرد بها
---	---	--

اللهم صل علی محمد و علی آل الاطهار و بحسب لایخار صلوة لا تقضی بالقضاء الشهود و الاعوام و لا تقطع  
بالتقطع العهود و الا یام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا عا و ثنائے با د شاه اسلام مند اند ظلاله علی  
مفارق الانام و ابد ملکه الے یوم لقیام حق جل شانہ در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول بر حق  
اطاعت اولے الامر بر کافه اهل اسلام بلکه بجمهور انام و جب و لازم گردانیده و متابعت ایشان  
در اعلاے دین محمدی و شریعت احمدی منفرض و واجب کرده بنابر آن بر هر طبقه از طبقات زمان بر هر  
طائفه از طوائف دوران لازم است که با د شاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایه جلالش از  
تاب قباب حوادث آسوده اند بظاہر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جبر و سر و عا و ثنائے او گویند  
الحمد لله و المنة که این ایام سعادت فرجام بوجود دوشاهی زینت یافت که قد و سلاطین و زکار  
است و صفوة خواقین نامدار کعبه المال و المانے و قبله صحاب فضل و ارباب معانی است دین پروری  
که تا پاس شریعت عز و املت بیضا در دفع مناسه و رفع ملامت اکتش رخسار غیرتش افزوده لاله  
از باده ارغوانی و سناغ و دست کاسه جز و اغ سیاه روی بیره نذیده و تا عموم جهان و خصوص  
اکر مش خاص عام را در طبقه بندگی در آورده و مرد و سوسن از آزادی شمره خمیده و نرگس بهمت آنکه  
شوخ چشم مے جیاست از بیم سیاستش ترکان ریخته و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید آهسته  
حکم با صنیعش در امضائے امور بمرتبه است که در حال مستقبل احوال افاضی سازد و بساط اخلاک و  
عمره خاک را از مهره انجم و نقش مردم چون رفته شطرنج پرناز و باز و تیه و شیر و آهو و غرض خلاف  
حکمش با هم هم آشیاء هم کنه او ضاع زمان و احوال جهان از بین معدلتش چون نبض تندریستان

و آرام در عهد و ولتش حکایت ملک شاه بنو ماضی دور دور انصافش مدعی و فحاصم بن خود شاه تهمی  
در یابی که خمس انهار در یابار دستش در قحط سال آخر از ان آبی بکشت زار جهان داده و فقیران  
و مردی از خاندان فتوت و دودمان مردتش زاده - کف دریا گنش با جود توام بلکه جودیت مجسم گوی  
گردون مدفش چون روح مقدس - بلکه وی است اقدس جنبش بحر محیط در جنب ملاطم بحر جنبش طوبه ستر  
و گنبد گردون با وسعت و رفعت قصر دولتش گنبد حجاب طبعش اگر با بهاری و ابر آوری را ایلیم حرم آبی  
کنده قطره شب نیمه لوله عانی و دانه انار یا قوت رمانی گردد و فروغ ریش اگر آفتاب را بر توسته خنجر رنگ  
سیاه لعل بدشتانی و خاک تیره طلایه کانی شود آه اگر کسب نوزاد زایش کردی از کلفت کلفت ظلمت  
و که ورت محاق امین بودی هر طرف چینی که از عطر طلقش سخن گذرد و گلستان از نجات در فروی  
کلاب فرور و دافلاس قلاش در عهدش از معاطه همی کار دانی صاحب عقل معاش و دولت و سعادت  
با خدمت کمیایا میشتش خرم جاش هر نماز و نیاز که نه بر سمت بحراب پیش طاق و گاهش کند چون سجد  
مبت مرد و دود هر مردی که نه از منسوبان بارگاهش جویند چون کبریت احمد و اکیر غلیم مقود و ابر تدویر  
اگر نه برگرد و مرد و دولتش دوری که نه از منسوبان بارگاهش جویند چون کبریت احمد و اکیر غلیم مقود و ابر تدویر  
نژادی قطب فلک بنبات ذاتی و سکون اهلی مشهور است نزو غم سنج و جرم تا مبتش نقطه ایست موهوم  
و نسبت قطره به محیط و مساحت ابعاد جرم بسیط و حل بالایحل افلاک که معرکه امتحان اهل ادراک  
است پیش ذرین ثاقب و فکر صائبش امریت معلوم آفتاب جان تاب که روشن کننده عالم حساب و تقاضا  
ارباب اشراق نور دهنده جسم ارم است در آسمان همی نورش کو که است خف و خط محور که بقول اختر  
شناسان هفت کشور استقامت و استواء مذکور است پیش ران غیب نالیش قوس است را جاد  
سدا و صواب منون انوار یزه اما طریق از سعادت اولیا و شقاوت اعدایش نشان و شوکت  
سکندر و جثمت سلیمان از بزم و زمرش استانی و زمینی که آفتاب از مطلع جلال و مشرق  
اقبال تن تنها بقصد دشمن خاک را بر که کار زار آشکار شود خشم تیره درون چون شب تیره و ابدان غیر  
زوال هند و لشکر خوست اثرش چون نجم در شمع نوریز غلیم محور مقدم گردد و تری عظمت و جلال و خوی  
دولت و اقبال ع لشکر در یک قبا و کشور در یک بدن پاشمش بر بندیش بندوی است  
حسابان که به ضرب مغرور و مرکب اعدا و اعدا را از قسمت قطع حاصل تفتیف و تضعیف بر تخته خاک طایر ساز  
شارح است حاذق مدق که به علم تشریح متن مخالفان را شرع شرع کند طبعی است مزاج شناس  
که آب و دش بد مآبی سده مستقیان عناق شاید بالی است که چون در شب ظلام بر اتمام



از افق نیام طالع شود و عدوے نافر جام را علامت روز قیامت باشد اگر چه دیدن لالای دیوانگان  
 را سود افزاید این لالای العکس آن سودے خام چنگی تمام از کاسه خمر صم بے مغز و در نماید و ابریت  
 سر سر آب لیکن آتش پاره برقی است تمام ضیا اما صاعقه دار کمانش پیریت کوزه پشت که تیرش  
 چون نصیحت روشن دلان از غایت تاثیر در دل اعدا جاے گیر است خنک است به بزم نرم ماکه هر دم  
 ترازه منیع و نفرت بر اولیای دولت می خواند و از هر گوشه آوازه به گوشش میوشش می رساند چون  
 لالای عید سرایه صد نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس المنار در آفتاب  
 سعادت تیرش اثر دما نیست که بهشتیان لقاے دشمن از غایت شفق دمان باز کرده بلکه بر لقاے  
 استقبال وصالش پر بر آورده گلایه شهنشاه کو اکب سپاه چون آفتاب جان تاب نجان کمان در آید  
 روز عمر بدخواه کوتاه و شب اندویش دراز گردد اگر چه تیرا در قوس و بال است اما اینجا صد شرف و  
 جلال است رمحش که سر و جویار دولت و ستون بنای سلطنت است چون عصای کلیم اسباب  
 غرور و دشمنی بے نور را بیک دم منعدم و متلاشی سازد و کفره فخره را چون شجره فرعون بے عون  
 بجلت ایمان دایره اطاعت آرد و کمک راجع ازین رو که آن رمح منسوب است بر سماک اعزل تقدم  
 دارد و در تیش هر جان زبان سان سوره فتح بخواند فتح کار نماید یا بد علم شیر پیکارش هر گاه نمایان شود  
 ختم و باده صفت راه گریز نماید

## مثنوی

اگر زرم است رنگین از هاش  
 نه نوحه در گوشه کالیش  
 سانش چون علم سازد گشت  
 کبکین چرخ اگر رخ بر سر دزد  
 وگر زرم است مشکین از کلاش  
 کیے از نیزه داران آفتابش  
 شود تسبیح ساز از مهره پشت  
 نگه در پیشم مهر و ملبوس و

اگر زرم است رنگین از هاش  
 نه نوحه در گوشه کالیش  
 سانش چون علم سازد گشت  
 کبکین چرخ اگر رخ بر سر دزد

ز سیه شهنشاه سلیمان جاہ احمد علم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم سیاح و غیل مقام کلیم کلام  
 فرشته خصال دریا نوال بسلا مصحف جهان طرازی شیر پیشه معارک و مغازی ابو المنظر  
 شهاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله لاله

و ابد جلاله

## مثنوی

نامور و هر بد اناترے

سرور شالون قبواناترے



یک دله در شش طرف دفت خون	مرکز نه دایره شاه جهان
دین فلک و دولت او خیر است	ملک صدف خاکش گنج است
چند بد و رانش بهائی کند	سر بر پیش دعوای پائی کند
جام بخاراکه کفش ساتی است	باقی باد که بهمن باقی است

و از حسن اتفاقات این دولت عالیله آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قرآن ثانی میشود  
بعد از رفع حروف آحاد و جماع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

**نظم**

شانشه زمانه دانشور یگانه	اسکندر نخستین صاحب قرآن ثانی
دین پرور مغط شاه جهان که باشد	از جبهه اش بود افر جهان ثانی
روسی که عالم پر از مذهبش جان شد	یتاقت از صنیعش نوزند ایگانی
از چار و نه زاید دیگر جو و حدیو	کامد قرین حکمش تاسید آسمانی
از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند	تاریخ مولدش را صاحب قرآن ثانی

و این دلیل است لایح و حجتی است واضح بر آنکه رتبه صاحب قرآن ثانی نزدیک به جمیع طالع این بادشاه  
خل الله بود و به استحقاق ذاتی و استعداد فطره ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوسش به این  
که نیز راتم این حرف بدان ملهم شده نظم در آوده

**نظم**

بر شده بر تخت باقبال تخت	شاه جهان ثانی صاحب قرآن
آن شد دین پرور که رفیع او	گشت جهان غیرت باغ جهان
باغ جهان خندم و سر سبز شد	از کرم بادشاه کامران
خضر لعل یوسف مبر وجود	عالم پر از نظم او جوان
آمده تاریخ جلوسش غیب	شاه جهان باشد شاه جهان

و لالت تمام دارد و بر آنکه در ازل از جامه خانه عیب خلعت شاه جهانی باین بادشاه دین پناه  
شده بود درین زمان سعادت عنوان جلوه ظهور نموده و از آنجا که این بادشاه دین پناه و اطمینان  
شعار شرع محمدی لازم است و در اتصال عدل و برتری محمدی عازم حق تعالی به بین این صدق نیست و  
حسن عقیدت چهارپای سعادت شکرگشایش نموده که هر چار چون چار یار رسید لا اله الا الله

کامگارند، چارچون چارغفروری الوجود و چون چار فصل مطلوب و مقصود چون چار مرتبه اعداد و گزین  
عالم و چون دو چشم و دو گوش مایه سرور نبی آدم هر چار مرکز دایره دولت و قطب آسمان است و بدر  
دروه عظمت و خورشید اوج سعادت است هر چار چار رکن تکلیف و بل چار حد و کعبه دین و پنجستین  
شانزده کامگار نظر لطف آفریدگار عنوان تحفه دولت و بیاض کتاب که است مردم چشم مردم  
و مردم پروری سویدے دل مردم و دلاوری نہیں نرم و نرم شهنشاهی محرم اسرار ظل الهی دین بیدار  
دانش پزده سلطان و اراشکوه دوم شانزده عالم مقدار آراش ایوان خلافت پیرایش  
گلستان جلالت شمع شبستان دانائی فروغ ویدہ بنیادی دولت و اقبال متاع سلطان شاه  
شجاع سوم شانزده گردون و قاف و نظور الطاف الہی زیب اورنگ شاہی سعادت نصاب  
دولت نصیب سلطان اورنگ زیب چارم شانزده گرامی قدر نور حدت دولت نور  
حدیثه سلطنت خورشید ایت فلک خوش سلطان مراد بخش آلهی تا قیام قیامت ازین  
پادشاه جوان بخت و ازین شانزده اسے زینت افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد  
نظر خداوند ابریران جوان بخت که است آسمان چتر و زمین تخت پے نیریایے تخت شامیش باد  
تبارک تکریم لعل همیشه باد خراب باد عالم بازمور پے با و لا در آتش نادم مور پے و بقع ضمیم گوید بندہ  
افقر و ذرہ احقر عبد الرشید حسینی المدنی اصلاً و التوسے مولد اک این کتابے است و  
تحقیق بیان لغات ضروریہ کثیر الاستعمال متن از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و مراح عبارت  
فارسی عام فہم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف لمفوظ مکتوب و در عنوان باب  
و فصل بارعایت حرف اول و دوم و آخر و چنانچہ حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد بے رعایت  
مانند اشتقاق و اسقاط حروف و زوائد تا ہر اقاصی و ادانی اذان سبرہ و رشود و کتاب قاموس  
کہ مدار و معتد علیہ جمہور است و در میان مردم بہ تحقیق و تقسیم مشہور اگرچہ بحریت بے پایان و  
مصحف است بے کران اما مشغل است بر امورے کہ ملائم طبع انبای زمان و پسند خاطر اہل این دوران  
نیت و این کتاب کہ نہ است اذان عمان و گاہ است اذان گلستان عارے است اذان اول آنکہ  
بیان لغت بعبارے کردہ کہ مغلق و مشکل تراز اصل لغت است چنانکہ فضلاد در حل آن بہ بیان دیگر  
محتاج مے شوند و دوم آنکہ اکثر بیان لغت طبعی مشترک کردہ و معلوم نمے شود کہ کدام معنی اذان  
معانی مراد است و عجیب تر آنکہ بعضی جا بایان لغت نقطہ کردہ باز جائے دیگر آن لفظ را بہ بیان  
لغت تفسیر نمودہ سوم آنکہ در بعضی جا اطناب کردہ و آنچه بہ تحقیق لغت دخل ندارد آورودہ چون بیان

خواص او ذیہ کہ وظیفہ من طلب است نہ وظیفہ لغت و باوجود آن اطباء در مقامی کہ شرح ویسلے -  
 مے خواهد اختصار محل بکار برده چہ آرم آنکہ بر طبق صاحب صحاح رعایت ناخذ اشتقاق کردہ و جمعی کثیر  
 کہ در فن صرف معارف نداشتند بدریافتن لغت و مانند پنجم آنکہ علامات و اصطلاحات چند در اول ذکر  
 کردہ کہ تا آنکہ کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز مے شود و ششم آنکہ یک لفظ کہ بچند معنی مے آید گاہ  
 ہر یک معنی از علمانیہ ذکر مے کند و در مابین ایراد لغات مے نماید بآنکہ اختصار و ضبط تقاضا مے کن کہ ہمہ  
 معانی را یک جا ذکر کند ہفتم آنکہ در بعضی جا ترک لغت و سہوے وینا مے کہ لازمہ انسان است و در آن  
 واقع شد ہشتم آنکہ بیان حرکت اول کلمہ بنا بر قاعدہ کہ قرار دادہ ہمہ جا درست نیامدہ و عند الوہاب آنکہ  
 بعضی جا کہ ترک شدہ بواسطہ شہرت فتح و صنم و کمر است و در آن کلمہ مسیح نیست چہ شہرت متخالف مے شود  
 بر نسبت اشخاص نہم آنکہ بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر مے نماید کہ اعراب آن کلمات نیز بر مکر معلوم  
 نیست و درین کتاب ہر جا اشارت مے بدان خواهد رفت و بعد از صورت اتمام و قضا تمام منتخب اللغات  
 شاہ ہمانے موسوم نمودہ نذر حجاب در گاہ عرش شہتباہ ساختہ اگر چہ این مختصر چلا بقین ان چنان  
 در گاہے باشد کہ مرجع سلاطین و مدار و خوقین کا مکار و مجمع المائل و فاضل منسبہم فواصل فضائل  
 است اما چون این در گاہ در گہ نومیدی نیست و گاہے را بخونے و غارے بگلشنے و خزنی را بسجده  
 و در مے را بخنزرنے قبول میکند امید کہ قبول افتد پائے لکن نزد سلیمان بردن ۛ عیب است لیکن  
 نہرہت از مورے ۛ و بر متبعان کتب تواریخ پوشیدہ نیست کہ چون شیخ مجد الدین محمد بن یعقوب  
 فیروز آبادی بخدمت کثیر السعادت برگزیدہ سبحانی منظر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی ناظر  
 بر مایستعد گردیدہ کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورده بالغامات و افزہ و الطاف مکتبہ  
 سلطرا دگشت و این کتاب اگر چہ نہ در حجب آن کتاب است و این مولف نہ برابر آن مولف اما حضرت  
 شائہشاہی لعل الہی در قوت اقبال و افزونی جلال و تائید فتح و ظفر و تائید دولت و اثر

دوام آن امیر کبیر و ثنائی آن صاحب قرآن است و عن قریب بغایت

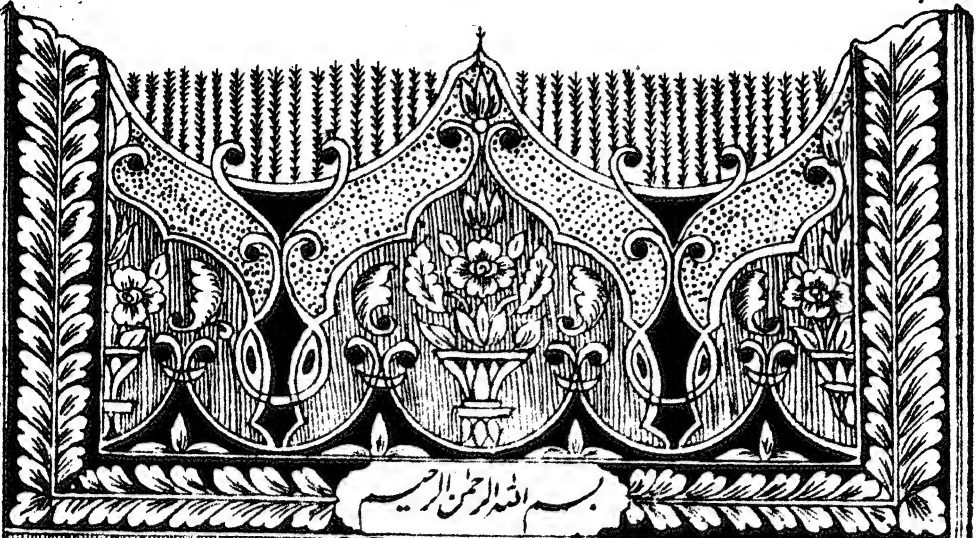
آفسدیدگار چون صاحب قرآن کا مکار مصدر فتوحات

عظیمہ و مظہر امور فخمہ خواہ گردید ۛ اللہم صل علیہ

و ابد جلال و صل علی ملا یحیی الحق و محمد صلی

العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی

سید المرسلین فقط



## باب الالف مع الالف

اباست ۴ و جای دیگر گفته که ع کین ابا م بے  
خوشگوا می آید ۴ و بحذف الف نیز می آید چون با کلا  
و دیگر ترکیب یابد مانند شوربا - و سکیا - و  
زیره پا -

آبا بالمیدان جمع آب است در اصل آبا بود و او را  
بنزه کردند -

ابنا بالکسر نازمودن و الفح پسران و پسرزادگان در  
اصل ابنا بوده جمع بنو یعنی کتباقعه صرفی این شده  
است و جمع بن چنانچه مبتدا در فصح میشود و به معنی  
بنای کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانچه عرب گوید  
ابنا و اجناد یعنی بنای کنندگان بن خانه گنای بکاران  
اویند و صاحب مصالح گوید و افعال جمع فاعل  
نیامده و گمان می برم که کلام عرب چنین  
باشد بنا تنها اجنا تنها صاحب نیز جمع صاحب  
نیست بلکه جمع صاحب است اما صاحب قانوس

ابتدا آغاز کردن -

ابتعا خواستن -

ابتلا آزمودن - و در بلا و بیخ افکندن -

اتبنا بنا کردن -

ابدا بالکسر آشکارا کردن و آفریدن -

ابرابیز کردن - و درست کردن - و از بیماری دیندن

و از بیماری بشدن -

الطأ درنگ کردن -

البقا باقی داشتن -

ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن - و آشکارا کردن - و کفایت

نمودن - و آزمودن -

ابا بالفح معنی کنایه بسیار آلوده و اعدا و الضم کرده داشتن

چیز را و بالکسر باز ایستادن از چیزی و مکرر شدن -

آبا بالفح بے بهره آتش دین فارسی است کمال گوید بیت

در سطح تو چوب خورد تا با پزد و به آتشش که از گبر باری

وصاحب کشف رد قول او نموده اند و این کلام را درست داشته اند۔

الوالبکسر جوادون و بالفتح مو صنفه است امین کردینه مولد امام محمد باقر علیه السلام و مدفن مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت دران جاز یارت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید دارالعبیه بیائے حلی و عین ملاحظه سرائی است در کما که مدفن مادر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و الوادفن پدر حضرت است ولیکن از بعضی احادیث آنچه اولاً مذکور شده مفہوم میگردد۔

ابھی بالفتح زیبا تر۔

التوا بالکسر پاک کردن۔

التکا بالکسر تشدید تائی کسورۃ تکیه کردن۔

التقا بالکسر تشدید تاکسورۃ پرہیز کردن۔

التقا بالفتح پرہیز کاران۔

التوا بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن۔

اتما بالکسر تن کردن و بالفتح شکنها۔ و میاٹھا

چیزے جمع ثنی بالکسر۔

اجرا بالکسر و برای مقرر اندن۔

اجزا بالکسر و بزائے مجمر و ہمزہ مبدل از یا جزئیہ

دادن و بی نیاز گردانیدن و بے نیاز شدن و جزا

دادن۔

اجزا بالکسر ہنواصلی جز و جز و کردن و بے نیاز کردن

حق گزاردن و در نفس را دستہ کردن و دختر زادن

دبس کردن و بس شدن و بالفتح پارباے چیزے جمع جزد۔

اجلا بالکسر از خان دان سیردن کردن ویردن شدن۔

اجتبا برگزیدن و فراہم آوردن۔

اجتزا ویر شدن۔

اجتزا برای مجربس کردن۔

اجتنا بنون میوہ چیدن۔

اجلی بالفتح رکوشن تر۔

احسا بالکسر آشامیدن۔

احتشا بالفتح دشین بعد آنچه در شکم باشد از دل و جگر

دیر زواندن آن جمع حشا۔

احصا بالکسر شردن و ضبط کردن۔

احتنا بالفتح اطراف و جوانب جمع جنوب بالفتح۔

احیا بالکسر زندہ کردن و در فراخی نعمت شدن و در

باران شدن و بالفتح زندہ او قبیلہ الجمع حی۔

احفا بالکسر دسوال مبالغہ کردن و دیش را اصلاح کردن

و بروت را بسیار گرفتن و پابرہنگہ گردانیدن۔

احلا بالکسر شیرین کردن۔

احتظا بالکسر بظاہر مجربہ منہ شدن۔

احتما خود را از چیزے نگاہ داشتن۔

احتوا گرد گرفتن و جمع کردن۔

احلی بالفتح شیرین تر۔

احرے بالفتح سزاوارتر۔

احوے بالفتح سیاہ و گیاہے کہ بسیار ہی زند

وگر دیکھ نہ تر  
اٹھا بالکسر با کسی برادرے کردن مصدر است  
از آخی یواسے در اصل اٹھاے بوده یا از ہمزہ  
کردند قال الشاعر

ع دعوے الافاء علی الرخا کثیرۃ و اٹھا بالمد  
جمع انخ نیز آمدہ و برین تقدیر ہمزہ آخر ش مقلوب  
ہست از او +

اخفا پنہان کردن و آشکارا کردن +

اختر انبرائے مجمر خواہ کردن و سوار شدن  
و ہلاک کردن

اختصاصا غایکشدین -

اخلا خالی کردن -

اخطا خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی -

اوعا بالکسر و تشدید وال دعوے کردن و

آرزو کردن و اعتراف نمودن

اونا بالکسر نزدیک آوردن

اونا بالکسر گرم ساختن

اولا بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بر کسی

کشیدن و فرو بستن -

اوا بالفتح رسانیدن و رسانیدن فی دایم

مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون

نبات بمعنی رویانیدن و رستن و عطای بمعنی

دادن و دہش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن

و سخن و بیان کردن و بیان کردہ و بعضی اوا

کہ بمعنی مصدر می آید کہ بر او و تشدید وال

خواندہ اندازادے یو دی تاوتیہ و او ایچون  
کذب یکذب یکذبیا و کذباً و غالباً مصدر از ناقص  
برین وزن نیامدہ و اگر آمدہ باشد بمضمون  
ازین باب مصدر برین وزن مسوع نہ شدہ و ہم  
بمعنی مصدر شائع است پس احتیاج باین تکلف نیست  
و او ادرعت فقہا عبادتے را گویند کہ در وقت  
خود واقع شود و قضا عبادتے کہ بعد از گذشتن  
وقت کردہ شود

اوسے بالفتح نزدیکتر و زبون تر و بر تقدیر

اول از نو و بر تقدیر ثانی از دہات است

اوسے بالفتح زیرک تر و امور معاش و مکروہ

و دشوار تر

اوسے بالفتح تنجیر کردن و رنجہ شدن و رنج

و غیرے کہ آزار دہد و فی احدیث انا ما املہ اللہ

عن الطریق یعنی اوسے شعبہ ایمان و و کردن

چیز است از راہ کہ خلق اللہ را آزار دہد

اوسے بالکسر نچین شک و بردن با و غیرے

را و انداختن تخم و زمین و انداختن ستور کسی

اوسے بالفتح زیرک تر

ارحاً بالکسر و الپس داشتن و حبس کردن و

بالفتح تنکار با جمع رجا بے ہمزہ بمعنی کنار

ارحاً بجائے ہمزہ فرو گذاشتن و سخت دویدن

ارسا ثابت کردن

اروا سیراب کردن

اروا بالکسر تباہ کردن و یاری کردن می یارید



کے را  
 ارزا بالفتح مصیبتا۔  
 ارتداد روا بر دواش فگدن  
 ارتشار رشوت گرفتن  
 ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن  
 ارتقا بالا رفتن۔  
 آرا بالمد فکرا بالجمع راے  
 اریحا بالفتح نام شہر ہے ہت در شام کہ حضرت  
 یوشع علیہ السلام فتح کرد  
 ارعوا بالکسر کشیدہ شدن از جہل و نیکو گشتن از ان  
 از و را حقیر بودن  
 ازرا بالکسر برابر شدن چیزے با چیزے مصدست  
 از و از می یوازی و اصل و زار بوده و اورا ہجرہ  
 کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز آمده  
 از را معیوب کردن کہے را و پوشیدہ چیزے  
 بر کسی و سستی کردن و رکارے  
 از کے بالفتح پاکتر  
 اسی لفتح تین اندوہگین کردن و علاج کردن و  
 درمان و علاج  
 اسما بالکسر نام کردن و بفتح نام علم اسماوات  
 و اسمی بہ تشدید یا تخفیف آن جمع اکجمع  
 صاحب حسن و نام زنے ہست کہ در عرب حسن  
 معروف بوده و اسما بر تقدیر  
 اول جمع اسم ہست کہ در اصل سموں بوده و  
 الفت اول زاید و ثانی مقلوب از اوست

و بر تقدیر ثانی و ثالث مفہود است  
 ماخوذ از و سامتہ بمعنی حسن و ہجرہ اول مقلوب  
 ہست از او و ہجرہ مفہود و در آخر  
 زاید ہست  
 اسرا بالکسر شب رفتن  
 استوا راست شدن و آہنگ کردن و بہ  
 چیزے دست یافتن و برابر شدن و بہ کمال آہ  
 رسیدن  
 استیفا تمام فرا گرفتن  
 استیلا دست یافتن  
 استفتا فتوے خواستن۔  
 استنجا پاک کردن خود را از نجاست و شستن  
 و را می خواستن۔  
 استرخاست شدن و فرو گذاشتہ شدہ  
 استمداد یہیہ خواستن و طلب راہ نمودن  
 استقر اگر و کردن آب و جز آن و پیر وے  
 وجہت و جوے بسیار کردن و قریہ ترک گفتن  
 استقصا تمام در گرفتن و نہایت چیزے  
 رسیدن  
 استرخا خوشنودی خواستن  
 اسدا احسان کردن بقال سدی الیہ می آہن  
 استدعا خواندہ و درخواست کردن  
 استیجا زندگی خواستن و شرم داشتن  
 استسقا آب خواستن و مرضی ہست مشہور  
 استیلا شیرین آمدن بہ البتہ

استلحاق برشت افتادن -

استشنا بیرون کردن و در اصطلاح نخویان بیرون کردن چیزی را حکم اقبل به کلید الا و بر آنچه در معنی الا است و گفتن کلید الا الله تقای را نیز استشنا گویند -

استهوا اگر شسته کردن -

استغنا به نیاز شدن -

استغرا پاکی خواستن -

استمرا آگوا شدن -

استمرا سخریه کردن -

استنی بالفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیر اول از سنا است بی همزه بر ثانی از سنا با همزه استمرا خریدن و فروختن اما بسنے اول شال است چنانچه شرا و بسنے ثانی -

اشتما گلو کردن و نالیدن از کس -

اشتها آرزو کردن -

اشفا واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی به کسی که آن شفا یا بد شفا یا فتن و سبب شفا گردانیدن بر چیزی را -

اشفا بالکسر و فتن و بالفتح شفا دهنده تر -

استقبا بقا بقوت گدازیدن و بچ آوردن -

اشقبا بالفتح به بخان جمع شقی -

اشقی بیختن -

اشقی بالفتح آرزو آو رنده تر -

اشیا چیز جمع شے بابی جمع شے علی اختلاف

الاتوال -

اصفا بالکسر گوش داشتن -

اصطفا برگزیدن -

اصف بالفتح صافی تر -

اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی -

اصفا تمام گردیدن اسپ و شکار بر آب و خود کشتن لقوله علیه و السلام کل صمیته و دوع ما انیمته -

اطرا بالکسر نهایت کردن در ستایش -

اطفا کشتن آتش و چسب -

اطفا گمراه کردن و از صبر کردن -

اعبیا مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و در مانده کردن کسی را در کار -

اعما بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند جبک الشیء یعنی و عیم یعنی حسب تو چیزی را کور و کرمی گردانند ترا -

اعتمدا از حد و گذشتن و بیدار کردن -

اعتننا تیمار داشتن و اهتمام کردن -

اعما بالفتح گرانیا و اربا -

اعمرا رسانیدن و در گرفتن -

اعتمرا برای معجز خود را به کس نسبت کردن -

اغتملا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و برتر چیزی شدن -

اعلا بلند کردن و بر جاع بلند بر آمدن و بزرگوار کردن -

اعشی بالفتح شب کوید نام شاعری است و

ما صاب قاموس کوید اعشی نام ده شاعری است



ازده قبیلہ مبسر -

اعفا بالکسر اگناہ درگشتن -

اعلیٰ بالفتح بلندتر -

اغرا بالکسر را گشتن و بر غلا نیدن -

اغما تو اگر کردن کسی را و بے نیاز کردن و ضايعه

دادن -

اغنی بالفتح بے نیازتر -

اغما بالکسر بے هوش گردانیدن -

اغوا گمراه کردن -

افتنا فتوی دادن -

افشاش فاش و آشکارا کردن -

افنا نیت کردن -

افضا رسانیدن و صحرافتن و راز خود بے کس گفتن

و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و بازن

مباشرت کردن و هر دو را دزن را یکی کردن -

افترا دروغ گفتن بر کس -

اقضا بالکسر بقاوت دور کردن و بے پایان

رسانیدن و بالفتح کار با جمیع قصوے بالضم

بمعنی ظن

اقرا بالکسر الحاض شدن زن و از حیض پاک شدن

و تسه آن و غیره خوانا نیدن و بالفتح جمع

تسه و بالفتح و الضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده

است و قمر و بروزن خسروچ نیز جمع قمر و است

صاحب قاموس گوید که اقرا و قریض استعمال یافته و قمر و

در طهر -

اقسا سخت کردن دل -

اقعا بهم و انشتن سگ چنانچه هر دو دست

او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانچه هر دو ساق

او قائم باشد و هر دو بر بر هر دو پاشنه نهادن

در میان دو عجب و این هر سه منہی است و رسا ز علی

اختلاف الاقوال -

اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج درویش گردانیدن

و مختلف کردن قافیه با بحر کات و نقصان حرف

از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت

کردن و بی نوشه شدن و خالی شدن شکم از طعام

و بسیار مال شدن و بی مال شدن -

اقتدا پیروی کردن و پس امام نماز کردن -

اقتضا از بی رفتن و برگردیدن -

اقتدا سرا یا اگر رفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی مگر با هشتن

آن برای خوردن و برای تجارت -

اقتنی بالفتح سرمایه دارتر -

اقطی بالفتح دورتر و نهایت رسیده تر -

اقتضی بعنا و مجر حکم کننده تر -

اقلیمیا بالکسر بے همزه دختر آدم علیه السلام و چرک

ز رویم که وقت گذاختن بالا آید -

اکترا بکرایه دادن -

اکمتا پوشیدن -

اکتفا بس شدن و برگردانیدن و گون کردن ظرف

آب و مانند آن -

اکتوا داغ کردن -

اکفا بالفتح مهران ومانند آن جمع کفو بالضم و  
 بالکسر نوع از عیوب قافیه که بعضی ابیات لحن  
 رو سے دیگر باشد و بعضی را دیگر کسب کردن طرف  
 سنانچه در کتب باشد بریزد و نم دادن کمان راو بالفتح و کسر  
 و تشدید فایده منع کنندگان جمیع کاف بد تشدید فایده  
 الحیا بالکسر نگار شدن از بدی و انداختن کار خود را بنجا  
 القفا بالکسر و بعضی معجم افکندن و باطل کردن  
 القفا بالکسر و به فایده یافتن  
 القفا افکندن  
 الهمام مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن  
 التما پناه آوردن  
 التما بجای مملکت ریش بر آوردن  
 التما بهم رسیدن و یک دیگر را دیدن  
 التوا ایچیدن  
 آلا بالمدغمتها جمع الی بالفتح و بالکسر و فتح لام سکون  
 آن جمع الو بالفتح و سکون لام  
 الاحرف تبیین و بالکسر و تشدید لام حرف اشتنا  
 و بالفتح و تشدید لام حرف تفصیل  
 امر بالکسر گواشتن طعام و بالضم فتح میم جمع  
 امر بالفتح گوارا و بالکسر مرد  
 امعا بالفتح رود و جمع معی بالکسر  
 امسا شاینگاه کردن و گردن از حائل  
 امضا بگذرانیدن و روان کردن  
 املا فرو گذاشتن و حملت دادن و از یاد چیز  
 نوشتن و پر گردانیدن

امثلا برپا شدن  
 امتراد در شک افتادن  
 انبا بالکسر خبر دادن و بالفتح خبر اجماع بنا بر که بوزن  
 و معنی خبر است  
 اتجا  
 بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را به راز گوئی  
 انجلا و اشدن ابرو غم و مانند آن و از خانه  
 و وطن بیرون رفتن  
 انخا خمیده شدن  
 انزو و آبیک سو شدن از خلق و فراموش کردن  
 انتقامت شدن  
 انطوا در نور دیده شدن  
 انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن  
 انظفام درن چراغ و آتش  
 انقضا بر آمدن بدت  
 اتما کسب نسبت یافتن  
 انتمایا بیان رسانیدن و بچرخ رسیدن  
 و باز ایستادن  
 انها بالکسر خبر دادن  
 انما افزون کردن و دور از نظر کشاکش  
 شکا کشته شدن  
 انشا فراموش گردانیدن  
 انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیز  
 گفتن  
 انا بالکسر ظرف آینه بالمدغم و انی جمع الجمع

انا بالکسر و بے همزه در یافتن و وقت چینه  
 رسیدن قال الله تعالی غیره این اناه  
 انشی بالضم ماده اناث بالکسر جمع  
 اولی بالفتح صواب تر و نه اول تر و معنی اول  
 نیز آمده کقولہ تعالی اولی الک فاولی و بالضم  
 نخستین بیونث اول  
 اهو بالکسر قصد کردن و انداختن و شادت  
 کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزو مای  
 نفس جمع هوا  
 اهدا هدیه فرستان قربانی بکبر کردن  
 استبداد راه راست یافتن  
 احرار و رستختی سرما افتادن و بگفتن و  
 گوشت را نیک بچین  
 اسن بالفتح گوارا تر و خوش آئنده تر  
 اید آرزون  
 ایر آتش زدن و از آتش زنه آتش  
 بیرون آوردن  
 ایضا اند ز کردن و وصی گردانیدن  
 ایضا بالکسر مکر کردن قافیه در شعر و یا خیال  
 فرمودن کسی را  
 ایضا بالکسر بعد و فاکردن و تمام دادن و  
 مشرف شدن بر چیز و تمام کردن  
 ایلا بنشین و نزدیک کردن و نزدیک شدن  
 و سگند خوردن و معنی اخیرا از همزه مقلوب است  
 و بجای سابقه از او و مبدل است و ایلا

در شرع سگند خوردن مرد است از زن که نزدیک  
 باو نه کند و حکم این سگند چنانست که این مرد  
 را مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع درین  
 مدت زن کرد و کفاره داد حق تعالی از سر  
 تقصیر او در گذرد و زن بر و حلال شود و اگر درین  
 مدت که قدرت بازگشت و رجوع و پشت زن  
 رجوع کرد پس غرم طلاق و قصد جدائی است  
 و بانقضای مدت چهار ماه طلاق باین مقدار  
 در کلام مرفوع شد و این مختار حنفیه است و  
 شافعی و مالکی و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه  
 فرصت است و زن را نهی رسد که درین مدت  
 با شوهر مطالبه کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر  
 مرد کفارت سگند داده به زن رجوع نمود  
 حق تعالی بکرم خود گناه او سے بخشید  
 و اگر رجوع نکرد زن او را پیش قاضی می برد  
 تا سوائه او رجوع میکند یا طلاق می دهد  
 حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین  
 بیان کرده للذین یولون من نسائهم تربص  
 اربعه اشهر فان فاذا فان الله عفور رحیم و  
 ان غرموا الطلاق فان الله سميع علیم  
 ایما اشارت کردن  
 الیوا بالکسر جمع دلان  
 استیحا بفتح الف و نون یعنی هر جا  
 ایامی بالفتح مردان بے زن  
 ایلیا بالکسر و بفتح چرخه نام شهر قدس علیها السلام

## باب الف مع الباء

آب بالمدا نام یک از ماههای رومی  
که لغایت گرم میشود

اباب بالف مع آماوگی سفر کردن

اب بالف مع پدو بفتح اول و تشدید با چرگاه

و علف و آنچه از زمین روید و آرزو مندی

وطن و شهرست همین و بالکسر و بی ست همین

اتراب بالکسر تو انگر شدن و خاک آلوده

شدن و خاک بر چیز نشاندن و بالف مع هم

سالان و دوستان جمع تر ببالکسر

التعاب بالکسر تعب انداختن و مانده کردن

اجباب بالکسر خب شدن و در باد و خوب

در آمدن

اجبتاب دور شدن و جنب شدن

اجرب بالف مع گرگین

اجباب بالکسر و ست داشتن برگزیدن

و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت

و بالف مع دوستان جمع حبیب

احتساب نمی کردن از چیزهای که در شمع

ممنوع باشد و به شمار آوردن و چشم فرو گذاشتن

از کس

اخراب بالف مع گروهها جمع حزب بالکسر

احقاب بالف مع سالهای نهشتا و نهشتا و

زمانهای و از پس هر چه جمع حقب الضم

اخطب بالف مع آنکه نیکوتر خطبه خواند و خریزه  
سایه باشد یا به بنبره مائل بود و مرغیت  
که از اشراق و خیل نیز گویند -

ادب بفتح تین طوری پسندیده و فرستادن

و بهمانی خواندن و گفت و گاه داشت

هر چه آداب بالمجمع و علم عربی را علم ادب

از آن گویند که بدان نگاه داشته می شود

خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ

یا کتابت و آن در آوده قسم است علم لغت

و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی

و علم بیان و علم عروض و علم تافیه و این هشت

اصول و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن

علمیست آتیار کرده میشود بدان میان شعر

که سالم از عیوب است و غیر سالم از عیوب

و علم انشاء نیز از خطب و رسائل و علم محامد

یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فرع اند

ادب خداوند ادب و ادب آموزنده

ادب از ضمیر اول و فتح ثانی جمع

ادب کبره بجزه اول و به بجزه ثانی و تقب

و رنج انداختن

افوتاب بالکسر گناه کردن و بالف مع و همها جمع

ذنب بفتح تین

ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج

و شروید و بفتح تین حاجت مند شدن و زیرک

شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار  
 ارباب بالفتح و اربالفتح اول و کسر ثانی و انا  
 ارباب بالفتح و اربالفتح مادّه باشد یا زواجر  
 و خروش مادّه و بعضی گفته اند ارباب مادّه است  
 و خرد بر وزن زفرند که و نوسه است از زیور  
 و نام زنه است و پشته ریگ و گلیا به است  
 ارباب بالکسر و رشک افتادن

ارتقاء چشم داشتن  
 ارباب گنه کردن و شروع بکار نمودن  
 و سوار شدن بر چرخه

اروب بالکسر و فتح و ال و تشدید با همایه است  
 بزرگ بمهر و بعضی گفته اند که بیت و چهار صاع  
 است یا شش و دیمه است و هر دیمه است و چهار  
 مد یا بست و دو مد و دینار کایز آب و بزیادتی  
 تا بالو و وسیع که از سفال و خشت بزرگ ساخته  
 باشند

اسغاب بالکسر گرسنه شدن و بالفتح گرنگها  
 جمع غیب بفتحین  
 اسهاب بالکسر بسیار رفتن و در میان رفتن  
 و پیش رفتن و رفتن و رفتن و پیش رفتن  
 استیجاب بوسه خود کشیدن

اشرباب ترسانیدن  
 استکتاب طلب نوشتن چیزی کردن  
 استیجاب سزاوار شدن  
 استیجاب از نیل بر کردن و مهمل از اگر رفتن

استصواب صواب شمرن  
 استجاب دوست داشتن و نیکو شمرن  
 چیز را

استصحاب طلب محبت چیزی کردن  
 و باقی داشتن چیزی بر حائ که پیشتر داشته  
 اسباب بالفتح رهنما و چیز که بدان بجز  
 و اگر پیوسته شود و پیوند و خویشا و هباب  
 السموات اطراف آن و در نامه آن و راهها  
 آن که آنجا بالا روند

اسلوب بالضم گونه و روش و راه و  
 گردن شتر درنده و اسالیب کلام یعنی انواع  
 کلام

اشب بالفتح عیب و علامت کردن و استخبر  
 چیز بجز

استوب بالفتح چیز سیاه و سفید که سفید  
 او غالب باشد از نیل گویند غیر اشهب  
 و فرس اشهب یعنی سرخک و یوم اشهب  
 روز سرد

اشعب بالفتح اگر شاخه او از یکدیگر  
 دور باشد و نام مردیست مشهور بطمع و مثل  
 است لاکن اشعب فتنه یعنی اشعب طماع  
 مباش تا در فتنه و در بعضی کتب  
 لغت تبا به مثله بجای به موصوفه تصحیح  
 یافته و آن غلط است

اشرب بالکسر استخبر و علامت کردن و دعوی کردن

کارے پر کسی کہ کردہ باشد و در دل انداختن  
 و خوردن جامہ رنگ را و خوردن رنگ طایرہ  
 را و رنگی کہ بزنگی گیر آموختہ باشد  
 اضراب بالکسر و گردانیدن و تقسیم شدن یکجا  
 و سرفرازانگی و بزرگوارانگی و انداختن و بالفتح  
 مانند با جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند  
 اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن  
 و ضبیدن  
 اطراب بالکسر شادی و رآوردن  
 اطناب بالکسر دراز کردن سخن بسیار گفتن  
 بالفتح جمع طناب بفتح تین بمعنی طناب  
 اطمینان بالفتح خوش بود و تر و پاک تر  
 اعجاب عجب و خویش شدن بنی انداختن و بگردان  
 و چیز عجیب آوردن -  
 اعراب بالکسر بیان کردن و سخن با عرا گفتن  
 و عربی کردن و عجمی و محش گفتن و بالفتح عربان  
 صحرانشین -  
 اعتقاب بالکسر آویزش دادن و از پے و آلود  
 و بالفتح فرزندان کر از پس پدر باشند و  
 پاشنها جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی  
 اعصاب بالفتح پے با جمع عصب بفتح تین  
 اعتراب بغیرت شدن و از غیر اقارب خود  
 زن خواستن  
 اغراب چیز غریب آوردن و غریب  
 دن و پر کردن مشک - ا

اغرب بالفتح غریب تر و عجیب تر  
 اغتیاب بگفتن کسی را بعد از وی  
 الکتاب بالکسر بر و افتادن و بر و افتادن  
 لازم و تشددی است  
 اکواب بالفتح کوز ہائے بے دستہ و بے لولہ  
 الکتاب حاصل کردن چیز بے سعی خود و  
 وزیدن و گرد آوردن  
 التخاب بالکسر باز کردن  
 التباب افروختہ شدن و زبانہ کشیدن  
 الباب بالکسر تقسیم شدن و بالفتح عطلما جمع  
 بالضم و تشدید باب  
 الب بالفتح گرد کردن و راندن شتر  
 القاب بالفتح نامہا کرد لالت بر مع یاؤ کمند  
 انتخاب بحیم برگزیدن  
 انتخاب بجائے معجزہ کردن کشیدن تختہ و  
 برگزیدن  
 انخواب کوز پشت شدن  
 انجذاب کشیدہ شدن و تیز رفتن  
 انتساب نسبت داشتن کہے  
 انتصاب برپا کردن خاستن و شستن و آشتن  
 انسحاب کشیدہ شدن  
 انقلاب و اگر دیدن  
 انصباب ریختہ شدن  
 انتمہاب غارت کردن  
 انصاف بالفتح رنجناو تہا کہ لغارتان را برپا

مے داشتند و مے پرستیدند جمع نصب

انیاب بالفتح و ذانها نشر

انساب بفتح نسبا

انابیب بالفتح و

انبوب بالضم و مے نے ہر و جمع انبوت

اوب بالفتح بازگشتن و گرایہ و سرعت و ابر و بلو

اواب بالفتح و تشدید او تسبیح کننده بازگشتن

بجانب حق

ایاب بالکسر پوست و باغت نکرده یا پوست مطلق

احدب بالفتح در از ترکان

ایاب بالکسر بازگشتن و بوطن رفتن

## باب الف مع التاء

اما حه حلال کردن و جائز داشتن

اما حیه بتشدید یا جماعت لمحد کہ ہمہ چیز را مباح دانند

اباوة و ابارة بالکسر ملاک کردن

ابرة نیش کر دہم و نیشی کہ باشد و سوز

و طرف باریک و ذراع دست

ابالت بالکسر تشدید باگروہ و پشتہ ہیزم

ابیل جمع

الجمیع بالکسر عداوت و بالضم افت مرض و بالفتح

و نبتتین گرائی و ناگوارسی و گناہ و بالفتح و کسر مطلق

و حاجت و فرزند مبارک و نبتین و تشدید لاجرم

کہ میان دو سنگ فرو کنند و بران شیر و تشدید

و پارچہ از خرمای قبیلہ و یاران و موضعی است بہ عبرہ

کہ یکے از چہار ہشت و نیاست منہا شبیان

بن فروخ الاسلے

اہبت بالضم و تشدید ہائے مفتوحہ بزرگ

امانتہ روشن کردن و روشن گفتن و

جد کردن

انبتہ بالکسر و فقر و بالضم کر مے کہ در چوبے باشد

و علتے است کہ از علت ہشت و علت مشایخ

گویند و صامبش را مابون گویند

اثارة بفتح تین و

اثارة بفتح بقیہ چیز کہ ماندہ باشد

اثفتہ بالضم و کسفا و تشدید یا دیک پایہ

اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح

مقداران و نبات و ارندگان و درکار جمع ثبت

اثباتہ یا دہش دادن و باعتبار مزاج

باز آمدن

اثارة بالکسر گرد و برنگین و بنیزانیدن و زمین

شخم زدن برائے زراعت و ابر آوردن با

اجانۃ بالکسر تشدید ہمہ مرتبان سفالین کہ

در آن سرکہ و دو شاب و خزان کنند اجابین

جمع و انجانہ نیز آمدہ کہ بجای یک ہمہ فون باشد

اجارة آوردن و پناہ دادن

اجاسۃ جواب دادن

اجادة نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن

اجارة زنہار دادن و بفریاد رسیدن و

زمانیدن و ہز و دایمی خانہ و جزآن



اجرة بالضم فوکار  
اجازة بنزاع معجزة واداشتن و فروگزاشتن  
وصله دادن و بریدن مسافت و از پس انگندن  
و گذاشتن جائے و گذراندن و دستورے  
دادن و تمام کردن معراجی که کسی دیگر گفت  
و یک قافیہ طاوکی دال آوردن

احالة بالکسر گردانیدن و جولان دادن  
اجته بفتح حمزه و کسره نون بالهائے مرغان و  
بازو ہائے آدمیان جمع جناح بالفتح  
اجته بفتح حمزه و کسره جیم و تشدید نون بچھانیکہ  
در شکم مادر باشد و در کور کرد و جمع جنین و عوم  
اجته را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط است  
احاطة گرد و فرو گرفتن و دانستن

احالة بالکسر حوالہ کردن و ام و حلیت کردن و  
محال گفتن و بر پشت سپ بستن و یک سال شدن  
احارة بالکسر و اسی مہملہ جواب باز دادن  
احسنہ بالکسر و فتح نون کینہ داشتن و خشم گرفتن  
احد و شہ بالضم فسانہ

احبات بالکسر فروختنی کردن و آرام گرفتن دل  
احبیه بفتح حمزه و کسره با و فتح یا خیمہاے شہین  
و منزلی است از منازل قمر جمع و مفرد ہر دو لہ  
اخاضة بالکسر آب در آوردن ستوراً

اخوة بضم تین و تشدید واو برادرے و یکسر اول  
و سکون خا و تخیف و او برادران و صاحب محبے لیلان

گوید

اخوة برادران کہ از یک مادر یک پدر نباش  
و اخوان برادران یک مادرے و یک پدرے  
اخت بالضم خواہر و مانند آن  
اورقة بالضم علی ست کہ در خایہ پیدا شود بواسطہ  
نزول مار و رطوبت در کیہ خایہ  
ادارة بالکسر گردانیدن و گرد کردن  
ادانہ بالکسر دام دادن و بوعده چیزے

فروختن و خرا دادن  
ادواة بالکسر مطہرہ آب  
ادمتہ بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید  
کہ در شتر باشد و پیشوا و دستاویز و بختین المہن پرست  
اداة بالفتح آلات حصول خیرے ادوات جمع  
افزائتہ بالکسر گردانیدن

افزاعہ بالکسر تشکار کردن و پرانندہ کردن  
و پاشیدن بول و تمام آشامیدن و خور و کوفہ  
افاقہ بالکسر چنانیدن

ارابتہ کسی را بگمان افکندن و شک آوردن  
اراحتہ آسودن و آرایش دادن و شبانگاہ  
آوردن ستور و شب چرانیدن چاروا و  
کنندیدہ شدن و مردن و حق بہ مستحق رسانیدن  
و نفکس شیدن و بوسے خیرے دریافتن

ارامۃ نمودن و شناسانیدن  
ارادت خواستن  
اراقۃ رقیق آب و مانند آن  
اریکۃ بالفتح سخت



ارجو حه بالضم ریسائی کہ ہر دوسر آن بد رفتی  
 یا جاے بند و کو دکان در انیان نشیند  
 و ازین طرف با نظر کشند  
 ارضه بفتحین کرے ہت چو بخوار  
 اریحیہ بفتح الف ویاء اول و سکون را  
 مدکر ما و تشدید یاء ثانی خوشمالے کہ روید  
 برائے عطا وادن  
 از حه وازالہ دور کردن  
 از مہ بالفتح و کسر ز او تشدید میم ہمارا  
 جمع ز نام  
 اسامہ بالکسر چانیدن و بالضم شیر وزندہ  
 و نام یکے از صحابہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 اسالہ روان کردن  
 اسارہ بدی کردن  
 استجایہ قبول کردن و جواب گفتن  
 استعانہ یاری خواستن و زما را یک کردن  
 استغاثہ بغین معجز و ثامے مثلثہ فواد  
 خواستن  
 استعادہ باز گفتن سخن و باز آمدن و باز  
 کردن خواستن  
 استعاذہ بذال معجزہ داشت بخاستن  
 و نیاز خواستن -  
 استفادہ فائدہ گرفتن  
 استجارہ بحجر زہار خواستن  
 استخارہ بخار معجزہ تر خواستن

استدارہ گرد شدن  
 استزارہ طلب زیارت کردن  
 استشارہ طلب مشورت کردن و کنکاش  
 کردن و فربہ شدن  
 استطارہ پراگندہ و فاش شدن و  
 پراپیدن  
 استعارہ بعاریت خواستن  
 استنارہ روشن شدن  
 استجازہ بزار معجزہ عطا خواستن و آب  
 خواستن  
 استفاضہ فی خواستن و پراگندہ شدن و فاش شدن  
 استخاضہ دامن خون روان شدن زن  
 بواسطہ مرضی  
 استفاقتہ بپوش آمدن  
 استیالہ محال شمردن و محال شدن و از  
 حال گردیدن  
 استطالہ گردن کشی کردن و دراز شدن  
 استمالہ بسوئے خود میل وادن کسی را بپنجوش  
 استقامتہ راست شدن و درست ایستادن  
 استکانتہ فروتنی کردن و زاری کردن و  
 گردن نہادن  
 اسوۃ بالضم و الکسر پیشوا و مقتدا و خصلتہ  
 کہ بدان اقتدا کردہ می شود قال اللہ تعالی  
 لقد کان لکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنہ  
 اسطارہ بالکسر بطورہ بالضم سخن باطل

و افسانه و اساطير جمع  
 اسطوانة بالضم ستون اساطين جمع  
 اسكفة بضم اول و ثالث و تشديد فاجوب  
 پائين آتانه كه مردم بر آن پائنه و چوب بالا را  
 سكه گویند -  
 اسكفة بالفتح كفش گران و صفت كاران  
 جمع اسكان بالكسر  
 اساوره دست برنجها و سواران اسپان  
 و نام قوسه است از عجم در بصره  
 اسفنجية كبره مژه و فتح فاصكون نون و فتح  
 جيم خيمه است كه به آن آب بگيرند و در دوات  
 كنند و آن را بر كفن و ابر مرده خوانند و گویند  
 حيوانه دريائي است زيرا كه چون دست  
 بر و نهند خود را در كشد و چون بپزد آب آنرا  
 بر ماحل اندازد  
 اسلحه بفتح تين سه نيزه و سه بان و سه منق  
 اسكر حبه و اسكره بالضم ظرف كه مقدار پنج  
 شقال آب گيرد  
 است بالكسر مقعد و حلقه دبر  
 اشارة بالكسر پائنده كردن و بالفتح پيراي  
 پائنده جمع شيتت  
 اشارة بالكسر پائنده كردن بام و بفرشتن بنا  
 و شناساندين و آواز بلند خواندن  
 اشارة بالكسر برنگفتن و رزم و فرمان  
 اشاعة آفشا كردن و پائنده كردن

و بول پاشيدن و انداختن و نجش ناكردن و  
 بازگردانيدن  
 اصا به رسيدن و يا فتن و خواستن صواب  
 گفتن  
 اضاعة از بهر داند فتن و بسيار شدن خيل  
 اضحية بالضم گوشت كبري كه در ذبيحه اضحي  
 قربان كرده شود  
 اضحوكه بالضم پنجم مردم را بنجده آورد  
 اضاعة روشن كردن و روشن شدن  
 اضافة مهاني كردن و ميل دادن و مضاف  
 كردن كلمه بكم و ترسيدن و حد كردن و  
 افزون كردن بر چيزي و نسبت كردن و گرد  
 فرو گرفتن و لمبا كردن كسي را بكار و دگرگذاشتن  
 كار خود را بنجد و پناه دادن  
 اطاعة فرمان بردن و رسیده شدن ميوه  
 درخت  
 اطاحة بلاك كردن و انداختن  
 اطابة خوش كردن و خوشبو گردانيدن استنجا  
 كردن  
 اعاوه باز گردانيدن  
 اعاوه بزال معجمه و پناه گرفتن  
 اعارة عاريت كردن  
 اعالة بسيار عيال شدن و درویش شدن  
 و فراغ كردن و نجش كردن ميراث  
 اعانة يار و دادن

اعانة بالکسر لاک کردن و در کارے نگندن  
 که ازان بیرون شدن میسر نباشد  
 اغاشته بفریاد رسیدن و باران دادن  
 اغارة غارت کردن و بغور یعنی زمین نشیب  
 رفتن و سخت شتافتن و بنشیب رفتن و فرو رفتن  
 چشم در بفاک و نیک تابیدن لیمان  
 اغلوطه بالضم مثل که بدان کس را در غلط  
 اندازند

افاوة فامده دادن  
 افاضه بسیار کردن و فرو ریختن آب  
 و خبر رسانیدن و گفت و گو کردن و در حدیث  
 و قصه شروع کردن و باز گردیدن و پر کردن  
 ظرف و ریختن اشک و آب بر خود ریختن و بیک  
 روان شدن مردم از عرفات  
 افارزة فیروز گردانیدن  
 افاقه بهوش آمدن  
 آفتم آسیب و زحمت و بفارسی گفت

گویند آفات جمع  
 اقاله منسخ بیع کردن و درگذشتن از گناه  
 اقامه الیتادن و بپا کردن و برپاداشتن  
 و راست داشتن و درست کردن و مداومت  
 کردن و اقامت نماز و حق چیزے گذاردن  
 اکمه بفتحین زمین پشته بلند  
 اکاسره بالفتح جمع کسرے بالکسر فتح الراس  
 معرب کسر و کسرے لقب نوشیه و ان اولاد او

اکثه بالفتح و کسراف و تشدید بنون پرده  
 جمع کن بالکسر و تشدید نون  
 الکتبه قطعاً و جزاً مصدر الکتبه است از براس  
 تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام  
 توفیق است و صیغه تبه است  
 الفه بالضم فرگشتن  
 الالته بالکسر نرم کردن  
 الکتبه بالفتح و نه گو سفند و مقعد آدمی و گوشت  
 پنج انگشت بزرگ و گوشت بن ران  
 آله بالمدحالت و جزاء و غیره که سبب حصول  
 چیزے شود و چوبه که خیمه و الاحقق بدان بکنند  
 اماثه انچه بکسے پیارند و امین بودن  
 اماره بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان  
 و علامت و وقت و هنگام و عده امارات  
 جمع و بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس ماره  
 یعنی امر کننده بدی  
 امره بالکسر میر  
 امره بالکسر فتح الثالث زن  
 امته بالفتح کج شدن و سر شیب و سر بالا  
 شدن و اندازہ کردن و وقت چیزے  
 پدید کردن و زمین و پشتها خرد و جابه بلند  
 امامته بالکسر پیشانی کردن و پیش نازے  
 کردن و بالضم نام زنی است  
 امته بفتحین کنیز و بضم اول و تشدید میم گروهی  
 از انسان و دیگر حیوان و پیردان انبیاء و

که جامع خیر و مقتدر است مردم باشد و دین  
وقت مدت و قد و قامت و مادر و فرد و  
ممتاز و دین و بالکسر و تشدید می نغمت و

طریق و دین  
امنیت بالفتح و تشدید یا ایمنی و بالضم و تشدید  
یا دروغ و آرزو و مراد و کتاب خواندن آگاهی  
جمع

اماتت میرانیدن و فرزند مرده شدن  
اماطه دو گردانیدن و سوزانیدن  
امالته میل دادن

انشات روییدن و رویانیدن  
انصات خاموش بودن

انماچه از گردیدن بسوی خدا تعالی  
و بازگشتن از کارهای بد

اناره روشن کردن و روشن شدن  
و جامه را علم کردن و شکوفه آوردن و دخت  
اناخته بالکسر و خالی معجز خوانیدن آتش

انامیه بالفتح منی و خوشی تن نبی  
انما بالفتح آهنگی وزن آهسته

آنیته بالمد و کسر نون طردن جمع آنا و چریب  
نفایت گرم

الفتح کبر الف و فتح نا و کسر آن و تخفیف کا  
مملو و تشدید آن پشیر مایه و صاحب قاموس

گوید چریب است زرد که از شکم بزغال شیر  
خواره که منوز کاه و دانه نخورده باشد بزرگ

آرند و در صوف و غیر آن بفتحه مذ و چون غلیظ  
شود رنگا پدرانند و بکار برند و هرگاه که آن زباله  
شیر خواهد که کاه و دانه خور و آن الفتح را کرش  
گویند پس تفهیه صاحب صحاح الفتح را کرش خطا

و عرب گوید استکشت الالف یعنی الفتح رفت  
کرش شده و صاحب صراح گوید الفتح شکسته بره

و بزغال که منوز علف نخورده باشد و ازین  
کلمات ظاهر شد که الفتح شیر و آن است که بعد از

خوردن علف جائی سگین می شود و نه پیلیت  
که در شیر و آن از شیر هم میرسد پس اطلاق الفتح

بر پشیر مایه چنانچه مشهور و در کتب الجلبا و مسطور  
از قبیل اطلاق محل است و اراده حال چنانکه تقوی

گیاست است که عصاره مهمله دارد و کتب  
طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند و غالباً

لفظه علاصه در کلام عرب بر این معنی  
نیافته اند

الفحه بالفتح تنگ و عار  
انحاله بفتح اول و کسر میم انگشت اناهل جمع

و صاحب قاموس گوید انله بر سه حرکت الف  
و بر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انمله

نیز روش توان خواند اما مشهور اول است  
انویه بالضم نبی

انافه بالکسر یاده شدن و بلند شدن  
الطاکیه بالفتح و کسر سکون النون و الکاف  
و فتح یاء تخفیف شهری است عظیم و ملک و م

که دوران دوازده میل است و مثل است پنج  
کوه و چشمه بسیار  
او قیمة بالضم مقدار ده درم و پنج سبغ در  
و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است  
چه مضمون حدیث این است که در پنج اوقیه زکوة  
واجب میشود با اتفاق زکوة واجب نمی شود  
الابد و التیلت درم  
او غنیة بالفتح ظرف جامع دعا بالکسر  
او ار حجة بالفتح و زوال حراج و مانند آن عرب  
او اره بالفتح  
او لاة بالضم و باو غیر محفوظ خداوندان  
و این صیغه بر سه مونث است چنانچه او لو  
بالضم و باو غیر محفوظ بر سه مذکر  
ا برتة بالضم ساز و براق  
ا مانته بالکسر خوار کردن  
ایالته بالکسر سیاست کردن و نگاہ داشتن

باب الالف مع الشا

اش بالفتح و تشدید بسیار شدن انبوه شدن  
اثاث بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه  
درخت و متاع خانه و احدش اثاث  
اجداث بالفتح قبر جامع حدیث ثبتمین  
احداث بالکسر نوید کردن و حدیث کردن  
و حدیث کردن و بالفتح مردم نو خاسته و چیزها  
نویداشده و شکند باه و ضو جمع حدیث

ثبتمین  
احادیث خبرها و افسانهها یعنی اول جمع حدیث  
و بعضی ثانی جمع اصد و شته است  
ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اهل  
و کار قدیم که بورت بد گیر رسد و خاکستر  
و بقیه چیزه و بالفتح افزون آتش و برنگین  
فت میان قوم و بالضم غار است  
استحداث چیز نوید کردن و نو آوردن  
اشعث بالفتح آشفته نموده و گرد آلوده

موس  
اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و  
با هم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام  
خوبهائی پریشان که تعبیر درست ندارد و بجهت خلط  
انغاث برانگیخته شدن  
انشاث پرانده شدن  
اناث بالکسر

انث نصبتین ماد با هر دو جمع انثه یعنی ماده  
انث آه نریم  
انیاث بالکسر و بتقدیم یا برنون ماده زادن

باب الالف مع الحیم

الح بالفتح روشن و آشکارا و درختان  
و شش شخص کشاده ابرو  
ا برج بالفتح چشم سخت و سفید و سیاه و یکو  
چشم

ابرج بالکسر چوبی که بآن سکه از هست  
 جدا کنند و آنرا منصفه بکسر میم و فتح غایب عجز  
 گویند و بفار سے شیر زنه اش گویند  
 ابرج بالکسر شاد شدن  
 ابرج بالضم و تشدید جیم معرب ترج  
 ابرج بالضم لم شدن و بالفتح روشن  
 ابرج بالضم تلخ و بالکسر سختیای که را جمع  
 ابرج بالضم  
 ابرج بالفتح زبانه زدن آتش  
 ابرج نیاز مند کردن  
 ابرج نیاز مند شدن  
 ابرج بالفتح نیاز مند تر  
 ابرج بالفتح بستن عصب و ربودن و کشیدن و  
 سحر از شیر باز گرفتن  
 ابرج بیرون کردن  
 اولاج به تخفیف و ال اول شب رفتن و  
 به تشدید و ال آخر شب رفتن  
 اولاج بالکسر و بهم چیدن و بالفتح راهها  
 اولاج بالفتح سیاه چشم  
 ابرج و ابرج بفتحین برانگیخته شدن بوسه  
 خوش و بوسه خوش و اودن و دار و  
 خوشبو که در طعام کنند و هر خیر بویا و ابرج بفتح  
 قدر و اعتبار و از این جا گویند ابرج مند و این  
 فارسی است  
 ابرج جبین و اخین

از و واج قرین و جفت شدن با هم  
 ابرج جبین و بر خیر اندین و حوایس  
 گردانیدن و به گناه دلالت کردن کسی را  
 ابرج بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو  
 و کشاد و ابرو و جانور فراخ کام و بالفتح خفیه  
 از بنا که بطر ز پیش طاق خمیده می سازند  
 ابرج و ابرج بالمد جمع  
 ابرج بالفتح جفتها و منصفها و جفتهاست  
 ابرج اندک اندک نزدیک گردانیدن  
 بغض و فراوان دادن نعمت و حال مصیبت  
 اسفنج بالکسر همان اسفنج که مذکور شد  
 ابرج از خود غیر بیرون آوردن و بیرون  
 آوردن خواستن  
 ابرج سخت شدن پوست و طلب علاج  
 کردن  
 ابرج مزاج دانی کردن  
 ابرج بالفتح و تشدید جیم شکسته سر  
 ابرج بالفتح آنکه یک غایب ندارد  
 ابرج بالکسر کم شدن  
 ابرج بالفتح تنگ  
 ابرج کج  
 ابرج بالفتح گروهها جمع فوج  
 ابرج بالکسر حریص شدن و تشدید بخوردن  
 شیر نافه  
 ابرج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر

امشاج بالفتح آبهاء و خنای هم آمینیه جمع شج  
 آبلج بالمد معرب آله و صاحب قاموس بغیر  
 بر وزن انفل آورده  
 اقمزاج آمینیه شدن پیرے پیرے  
 انبج بالفتح معرب انبه  
 انموفج بالضم معرب نموده و صاحب قاموس  
 گویند نموفج است بخند الف و فتح نون  
 او دلج زکما جمع و وج بفتحین  
 اوج طرف بالاء پیرے معرب اوک که کلر  
 نندی است چنانچه مولانا عبد العلی بر صند  
 در حاشیه شرح خمینی گفته و بعضی گفته اند معرب است  
 و این نسب داشته است  
 امهوج احمق شباب کار بزرگ جسته و از بالا  
 ایارج بالکسر و فتح الراء معجونیت سهل شمو  
 معرب ایاز یعنی دوائی ایارج واحد  
 امج بالکسر شهی است از شهر های فارس  
 مغرب ایک از انجاست قاضی عضد الدین جبار  
 مواقف و شاخ مختصر و منشی

## باب الف مع حاء

الطلع رفتن گاه آب و میل که در آن سگرزیه  
 بسیار باشد و زمین فراخ بسیار هموار بالحم  
 جمع  
 ابراح بزرگ گردانیدن و به سنگت افکندن  
 و بسجی افکندن

اتصاح بالکسر و تشدید تار و شن شدن  
 احتراح اکتساب کردن  
 ابلج بالفتح آنکه ازد و سوسه سر اهریست نیت باشد  
 اح بالفتح و تشدید احاء سره کردن  
 اریتاح بالکسر شاد شدن  
 استصباح چراغ فرا گرفتن  
 استفتاح یارے خود هستن و کشودن  
 استرواح راحت یافتن و بگو گرفتن  
 اشباح بالفتح شخصها و کالبد ها  
 اشاح بالکسر و الفهم حامل و زیور که زمان در گذر  
 اندازند و در اصل و شاح بوده  
 اصباح بالکسر کشتن از حالے بجالے و در صبح  
 رفتن و بامداد کردن و بامداد و بالفتح بامداد و جمع  
 اصبح خوب و و شیر و رنده و سرخ رنگ و نام  
 ملکی از ملوک مین که از اجداد امام مالک است  
 و نازیانهای اصبحی بدان منسوب است  
 انسح درست تر  
 اصفاح بالکسر سائل را رو کردن و پهن کردن  
 چیزے و میل دادن لقول علیه الصلوة و السلام  
 قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی دل مؤمن بایل کرده  
 شده است بحق  
 اصلاح بصلاح آوردن  
 اصطباح بامداد و شراب خوردن  
 اصطلاح بامدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن  
 کاربرد و پیشه و چیزے قریب آوردن



اطراح انداختن

افلاح فیروزے یافتن و رستن و باقی ماندن

افصلح تازی زبان فصیح زبان شدن

و آمدن عید ترسایان و روشن شدن بهج

و خالص شدن شیر از فله

افتتاح کشودن و آغاز کردن

افتضاح رسوا شدن

افطح بالفتح بین سر

افطح انکلب ز برین او فکانت باشد

اقتراح بے اندیشه سخن گفتن و خواستن

چیز بے تامل و فکر

اکسح لنگ وزمن

اسحاح مبالغه کردن و کارے و ایستادن ابر

و در احم باریدن

الواح چیزهای پهن از استخوان و چوپایان

و نام کتابی است و حکمت تصنیف شیخ مقتول

و لوح اسلح خیزهای که لایح باشد از اسلح

چون شمشیر و سرنیزه

القاح بهره دادن و بار و آرو استن گردانیدن

المح کبود رنگ و نمکین تر

انسحاح روا کردن و روا شدن حاجت

انفصاح فراخ شدن و کشاده دل شدن

انشراح کشاده شدن دل

انتصاح نصیحت پذیرفتن

انتضاح بضا و معجم پلیده شدن آب بانه

اوضح روشن تر

ایضاح روشن و آشکارا کردن

## باب الالف مع الخاء

اخ بالفتح برادر و نمشدید خاکم و افسوس و پشیمانی

و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشان دادن شهر

و بمعنی پندار نیز آمده و با بمعنی مراد و کج بجای و خاک

معجم است

البطاخ بالکسر بسیار شدن خرنزه و زمین

الساخ بالکسر و تشدید تا چکین شدن

اسفاناخ بالکسر تره است معنی معرب سپناخ

باخار المعجم و با بمعجم

استنساخ نسخ گرفتن و محاکمت

السلخ بالفتح مرد کل و بسیار مرغ

انمساخ نسخ گرفتن

انتفاح یا در رفتن و آما سیده شدن

السلخ بیرون شدن پیرے و گذشتن

## باب الالف مع الدال

ابدیتمتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند

کیسه آباد و المجمع و ششم گرفتن و رسیدن

و کبر تن کینه و ماده خورن بسیار زنده

ایرا و بالکسر و شکلی کارے کردن و بشاب

رسول فرستادن و آب خشک دادن

البا و دور کردن



البعده وورتر و خائن  
اتلا و بالکسر خداوند مال کشته شدن  
استحا و بالکسر تشدید تا کی شدن و یگانگی  
داشتن  
اچمد بکسر الف و میم سنگ سر و بفتح هر دو  
جائز است و بضم میم نیز آمده  
اجتهما و جحد کردن و راه صواب جستن  
اجر و صحف بے گیاه و مر و میوس  
اجلد زمین سخت  
احقا و بالکسر کبنه آوردن کسی را و بالفتح

کینهاد

احقا و بالفتح نبیرگان و خادمان  
احد بضم تین کوسه است نزدیک مدینه  
و بفتح تین یک و کس و یکم و ز کیشنه و یگانه و  
باین معنی حق تعالی را احکومند و تشدید دال تیر تر  
احمد ستوده تر  
احما و بتائش رسیدن کردن کار که موجب تائش گردد  
و اینکه کسی را بچو ستوده پندین فعل مذکر است و او اشکار از آن  
آن بر دم گردیدن کار پسندیده و ستوده پیش کسی  
اخلا و بالکسر میل کردن و ملازم شدن و  
جاودان کردن

اخما و فردنشانیدن آتش

اخذ و بالضم شکان زمین بد رازی  
او بالکسر و الفتح تشدید دال عجب و شگفت  
و کار شنیع و حادثه زمانه و بلا و بالضم غلبه

او و بضم اول و فتح ثانی و بضم تین بد قبیل است  
ارشاد و راه بحق نمودن  
ارصا و بالکسر چشم داشتن و نگاهبان داشتن  
در راه و بالفتح جمع صد  
ارتدا و برگشتن از مسلمان و جزآن  
ارتعا و لرزیدن  
ارتبا و جستن و طلب کردن قال علیه الصلوه و السلام  
اذا بال حدکم فلیترید ببولکم انکالینا او منحدرا  
ارحدا و بالفتح خاکستر کون شدن و خداوند

و چشم

از ما و رغبت و خواستن و خواهش کردن و  
انک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوه  
و السلام فضل الناس مومن منبر  
از و یا و زیاده شدن  
از و را و بکلوف و بردن  
از و بالفتح بد قبیل است درین که قبیلہ آبان  
میخوانند

اسد بفتح تین شیر و نام برجه است و بد قبیل است  
که قبیلہ آبان میخوانند و ترسیدن و مدح و شستن  
از دیدن شیر دشمن گرفتن و شیری نمودن  
اسد آبا و نام شهر است نزدیک همدان و دجستان  
پرنیشاپور

اسود و بالفتح سیاه و مار سیاه که نمشکست و بدتر  
و عرب قال عم بعثت الی الاسود و الاحمر  
و اسودان آب و دریا و بحر و دریا و بحر و دریا و بحر

گوید بسود ما بزرگ اما ظاهر آنست که اسود  
ما ریا باشد و صاحب مصالح گوید اسود ما بزرگ  
و سیاه

اسعا و بالکسر یاء دادن و نیکبخت کردن  
اشا و بالکسر پت چیزه دادن و تکیه نمودن  
چیزه را بچیزه و پناه کسبه بردن و حاضر گردیدن  
و نسبت کردن حدیث بکبری الفتح جمع سند فخرتین و سند  
چیزه که آن تکیه کند

استنا و پشت بچیزه دادن و پناه کسبه بردن  
استعا و بالکسر تنجی جستن و نیکبخت شدن  
و یارب خواستن

استعدا و ساختن و آماده شدن از برای کار  
استبعا و دور شدن و دوری جستن و  
دور شمردن

استشها و گواهی خواستن حاضر آمدن و شهادت  
استظلم اطلب را ندن چیزه کردن بر  
فریب دشمن و نه میت دادن خود را بر  
فریب دشمن

استعیا و ببندگی گرفتن  
استبدا و تنها بکاره ایستادن و تنفرد  
بکاره شدن

استه و اطلب باز پس دادن چپ کردن  
استمداد و درخواست  
استیقا و آتش فروختن

استحدا و چیزه را تمیز کردن و موهن زدن

را ترا شدن

اشتها و بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردیدن  
و منی و ندی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شدن  
اشتها و سخت شدن و سخت کردن و  
سخت گرفتن و دیدن

اشد و فخرتین و تشدید و ال سخت تر و بغیر شستن  
منتهی و قوت چیزه قال الله تعالی حتی  
اذا بلغ اشدّه یعنی قوته و آن مابین هر دو

سا لگی و سی سا لگی  
اصطفا و تمسک کردن

اصفا و بالکسر شستن چیزه و بند سخت  
بر نهادن و بالفتح بخشش و بند

اطرا و بالکسر تشدید طاعت شدن کار  
و بیک دیگر شدن و بالتخفیف اندن و فرو  
اعتمنا و در باز و خود کردن چیزه

را و یارب گرفتن از کس  
اعتمنا و کار به کس باز گذاشتن و تکیه کردن به  
چیزه و قصد کردن

اعتنا و باز آمدن و عادت گرفتن  
اعتقا و در دل گرفتن و قرار دادن در دل  
و سخت و محکم شدن چیزه

اعتدا و به شمار آوردن و شمرده شدن  
و عده داشتن زن  
اعتبا و کس را بنده خود کردن

اعدا و بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع

افراد بکسر هم کردن و بالفتح جمع فرد  
 اتقا و کم کردن و نایافتن  
 اتصا و میانه رفتن در هر چیز و راه رفتن  
 اقلید بالکسر معرب کلید  
 اسحا و میل کردن و مجاور کردن و گور اسحا  
 ماضن و غله نگا داشتن تا گران شود  
 و شرک نبودن و در حرم داز وین حق گرفتن و  
 در محد نهان و در حرم قتال کردن و تم کردن  
 التیا و میل کردن و پناه بردن و از وین گرفتن  
 الدفتختین تشدید دال مر و سخت خصومت  
 ادا و بالکسر و کردن و مدا و در دوات کردن  
 و کسر قلم مدا و دادن کسی و رسم آوردن جرئت  
 و آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مد و جمع  
 مد بالضم و آن پیمانه است  
 امتدا و کشیده شدن و بلند بالا شدن و فرو شدن  
 امتد فختین نهایت مدت و نهایت عمر و دورترین  
 جا و غضب  
 آمد بالمد و کسر سیم بسیار خیر بسیار شر و کشتی پر و  
 شهرت نزدیک بد یا بکر که احوال آنرا قریه  
 حمید گویند و از آنجا است سیف الدین آمدی  
 صاحب احکام الاحکام  
 امر و جوان بے ریش و شاخ درخت بے برگ  
 و اسپه که در میانه زمار و ناف او یا گرداگرد  
 سم او موی نباشد اما ر و دومر و بالضم جمع  
 امجد برگزیده امجاد و اما جد بزرگان

الشد او بسته شدن  
 اتقیا و رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده  
 شدن  
 اتقا و نقد ستادن  
 النقد نقد تر و خار پشت و برین تقدیر علم  
 خبست ست چنانچه اسامه علم خبست ست شیرا  
 اندا و بالفتح بهتان  
 او و بالفتح برج آوردن و گران کردن و خشم  
 کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن  
 افتاب نام مردیت و نعتین کجی  
 اوحد یکانه  
 او تا و میخ اجمع و تدا  
 او را و دعا ماس که دم بوقت خود خوانند  
 اولاد فرزندان  
 او اجد و خشان و قافیه ماس مشهوره و  
 متعارف  
 اید بالفتح سخت شدن و قوت و ازین جا مأخوذ است  
 تأیید به تموین و کسر دال و استماع جمع یه  
 ایا و بالکسر خاک گرداگرد حوض و نیمه و پشت  
 ریگ و میمند و میسره و بسیار شتران و  
 چیز که محکم کرده شود باو چیزی و پرده و  
 و کوه محکم و تجلیل از معبد تشدید دال و فتح سیم  
 ایضا و بالکسر پرده بر روی چیزی افکندن  
 و در سبتن قال الله انما علیهم موصدة  
 ایچا و استوار کردن

ایراد فرود آوردن و چپ بر کسے وارد کردن  
ایجاد و در وجود آوردن و تو نگردانیدن  
ایجاد و وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن  
اتفاق و آتش افروختن

### باب الالف مع الدال

اتخاذ و بالکسر تشدید تاے کسوه فرافتن  
اختداد و احتداد و بریدن  
اختد بالفتح گرفتن و شروع کردن و رفتن و  
بضمین درویشیم و بفتح اول و کسر ثانی انکو درویشیم  
وارد و بضمین با و اسے شتر بچا از شیر  
انجید با سیرے گرفته شده  
انخا و بالکسر باره از آب میل که در جاع مانده  
باشد و ز سینه که بهت خود یا پادشاه گرفته  
باشند و اکبرے که در بیابان باشد  
افو بکسر الف و سکون فال زمانے و برائے  
استخوان و غالب شدن و دست یافتن  
استنقا و زمانیدن  
استلذا و مزه یافتن و خوش شدن  
التذا و مزه یافتن  
انفا و روان کردن و روان شدن و  
فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیرے بگذا رانیدن  
انقا و بقا و رانیدن  
اجتاز و گزشتن

### باب الف مع الراء

ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسے و  
سگند رست کردن و قبول کردن حق تعالی  
جمع کسے را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکار  
جمع بار و بر تشدید را  
امس بالفتح نیش زدن کثودم و نیش دادن بگ  
را در طعام و دشت خرماراکشن دادن و بالکسر  
جمع ابره و معنی آن گذشت  
اهر بفتح اول و فتح ثانی کمان و گداز  
به پشت پیوسته است و بفتح الف و با سکون ثا  
شهریت و صاحب قاموس گوید اهر به پشت و رکب  
در پشت و رک کردن و هفت اندام و جانب کواه  
از چو گیا خشک زمین پاک نیکو که سیل بران بلند  
نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شهریت  
بزرگ میان فردین و زرخان و شهریت بنوهای  
اصفهان معرب اهر یعنی ما، الحی و کوهیست بجزایر  
انتهی و مشهور است که اهر که معنی شهر است بفتح هت  
و ساء معنی لبکون با  
اتهر دم بریده و بے فرزند و مارے است  
کشنده و زیانکار و آنچه عروہ ندارد از نوشه  
دان و هر چیزے که منقطع از غیر باشد و بیت  
چهارم از مثنی متقارب و لقب مغیره بن سعید  
که تبریہ بالضم که جماعت از زید یا اندر بان منسوب  
اند  
اخر بنجای معجزه دهن

ابحر بعزم ما ماله دریا  
 انبار و باز سر تو ای که در طعام می کنند  
 ابحار بالکسر باء و کردن و شب گیر فتن و  
 شتاب نمودن و اول روز و بالفتح و قرآن و یث  
 و یکبار بر بند ما هر دو جمع کبر است و فی کجی فنی  
 بنات علی کانت ضربات علی ابحار اذا اعتلقت  
 و اذا اعترض قطب یعنی زخمائ علی ابن ابی طالب  
 یکبار بر بند اند اگر بر سر زنده تمام بطول می کشاند  
 و اگر به پهلور زنده سر بر سر می کشاند  
 البصار بالکسر دیدن و دیده در کردن و پیدا  
 و روشن شدن و بالفتح دیدن و بنیای ما جمع بعبر  
 اثبکار نو با ده خرس فر اگر فتن و باول خیر  
 رسیدن و باء و کردن و باء و از جا بیفتن  
 اتر و بر بعزم چاوش و پیاده کو تو ال و کو دک  
 رسیده به بلوغ  
 اترار بالبعزم شهرست و ترکستان که امیر کبیر  
 حضرت صاحبقرانی امارت بر مانده و اینجا زین  
 عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که  
 غار ب که مولد ابو نصر فارابی است همین است و  
 بالکسر انداختن دست را بر خشم شمشیر و دو زدن فتن  
 کس را از جائی خود و انداختن کو دک چوب  
 خرد را چوب و راز و آن بازی طفلان است  
 اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن بالکسر نشان  
 و پس چپ و علامه سکه بتجیر نشان و نشان خیم  
 و سنت رسول عرم

اثمار جمع و شروع کردن در کار می غم کردن  
 و بالضم و تفتین آبر و نشان جرحت که بعد از به  
 شدن ماند  
 اشر بالفتح خالص و برگزیده  
 اثمار بالکسر میوه و ار شدن و میوه آوردن  
 درخت و بالفتح میوه  
 اجر بالفتح مزد و دادن و مزدور بودن و استخوان  
 شکسته پیوستن و مرکب و مهر زن  
 اجر به تنوین حرف آخر بهجائے سگ جمع  
 اجیر مزدور  
 آجر بالمد و نیم خیم خشت پخته و بفتح نیم با و سه میل  
 علیه السلام مراد فاجر  
 اجهر آنکه در روز چپ نه بنید  
 احد سزاوارتر  
 اجبار کس را بر چیزی مجبور کردن  
 اجترار کشیدن و شتوار کردن شتر و چیدن  
 احرار آزادگان و احرار بقول تره مانده  
 که خام خورده شوند  
 احبار بالفتح مداد و دانشمندان و اجله  
 یهود علمای ایشان  
 احور آنکه سیاه چشم او بسیار سیاه باشد و  
 سپید او بسیار سپید باشد و نام شتری  
 احمر سرخ و عجم و موت احمر موت سخت و قتل  
 احضار حاضر کردن و دیدن اسب  
 احصار شمردن و و چصار کردن و واداشتن

واضح باز آمدن  
 احتکار ز گاه اشتن غل و خور و فی بر کرائی  
 احتضار شهرے شدن و حاضر شدن مرگ  
 و دویدن اسب و حاضر آمدن  
 احتقار غوار شدن و غوار شمردن  
 احتجار حجره ساختن  
 احجاز بالفتح سنگها جمع حجر  
 اختصاص کوتاه کردن و نزدیک ترین راه  
 رفتن  
 اختیار بالفتح نیکوتران و نیکان  
 اخضر از سبز شدن  
 اخضر سبز و سیاه و اسب تیره رنگ که بقاری  
 آرزو ویزه گویند و آدم گندم گون  
 اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر  
 اخطار بالکسر خود را در نظر انداختن بالفتح  
 بلا باد قدرنا و منظر لهما  
 اخسار بالکسر کاستن و زیان یافتن  
 آخر بالمد و کسر خالصین و هم چنین آخر بالمد و  
 فتح تا معنی دیگر  
 اختیار برگزیدن و خوبترش خود دل بر کار  
 بستن  
 اختار باب موده آزمودن  
 اختفار عدا دشستن  
 ادبار بالکسر پشت دادن و از پس درآمدن  
 ولشت ستور ریش کردن و ریشمان چنان

تأبیدن که دست تابند بسوے سینه یا یکدیگر یا بال  
 رود و بالفتح جمع بر زمین معنی پس از پس آئیده  
 اوار گردشها  
 اوار بالکسر نغین باران تند بول کردن پای  
 و پیوسته کردن بخشش و ان شدن شیر  
 اوار بالکسر تشدید و مال مملکت یعنی کردن یعنی  
 ذخیره کردن  
 اوکار بالکسر تشدید و مال مملکت یا آوردن  
 و نیک گرفتن  
 اوکار بالکسر و بنال معجزه دادن و سپردن  
 و بالفتح یا و کرمینیا  
 اذخر بالکسر گیسویت خوشبوی  
 آوار بالمد ماه ششم از ماه ربیع رومی  
 اذفر بالفتح تیز بوی  
 از ر بالفتح یارے کردن و نیر و قوت و  
 ضعف و احاطه کردن و پشت بالضم جاع بستن  
 از ار و بالکسر اصل بر خیز  
 آزر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن و ظاهر و ان  
 دلالت می کند که نام پدر یا بر ابراهیم علیه السلام است  
 و اهل تواریخ گفته اند که آزر عم ابراهیم است و نام  
 پدرش تارخ است و در عرب بسیار است که عمر را  
 پدر گویند و احتمال دارد که اب در قرآن معنی عم  
 باشد بنا برین قول اهل تواریخ مخالف لفظ کتابت  
 از ار بالکسر تکر ساختن و تکر بر جامه و منقش  
 و بالفتح تنگها

از مهر سپید رویه از کرم و جوانمردی و روشن  
 و ماه و گاه و نزد شتی  
 از مار بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفه آوردن  
 درخت و گیاه و بالفتح شگوفه نمودن و همچنین از مهر و سجده  
 از مار بالکسر چاودیکه بر میان نبندند و شلوار زن  
 و پوشیدن و سفت و میس  
 از و چار ترسانیدن و بالکسر کسی زدن و  
 باز داشتن  
 استعاره افزوده شدن آتش و بر آتش نهادن  
 استبصار میناشدن  
 استتمار بینی فرا بوسه داشتن که از کجای آید  
 و طلب آمدن با و کردن که از کدام طرفه می آید  
 قال عم اذا را د احدکم البول فلیستخرج الیج  
 استشفار بستن زن چوبه در وسط خود  
 و بعد از آن خرقه پهن بر موضع مخصوص کردن  
 بر بوسه رفتن خون میمن  
 استعمار مانده شدن  
 اسرار بالکسر نهان کردن و آشکارا کردن  
 و رسانیدن سخن بر کسی و بالفتح نهان نمودن خطا  
 که بر کف دست باشد  
 اساریر خطما که بر پیشانی باشد  
 اسر بالفتح همه و آفرینش و آنگیند و اسیر کردن  
 و آفریدن و دجال بستن پالان  
 اسار بالکسر دجال  
 اسیر بالفتح بندی

استکثار بسیار خواستن و بسیار نگاه داشتن بسیار  
 یافتن چیز  
 استکار کردن کشتی کردن  
 استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن  
 استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت  
 پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن  
 استنصار یاری خواستن  
 استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن  
 استغفار آمرزش خواستن  
 استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن  
 استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن  
 استعمار استوار شدن و روان شدن و  
 پیوسته رفتن  
 استسار نهان شدن ماه  
 استبشار شاد شدن و طلب شادمانه رساندن  
 استار در پرده شدن  
 استطار نوشتن قال الله تعالی و کل صغیر و  
 کبر مستطرد  
 استشعار نهان داشتن ترس در دل  
 استنثار بالکسر و تبادون و ثانی مثلثه افتادن  
 اسوار بالفتح دست بر سخن اسوار جمع و اسوار جمع  
 سو یعنی پاره شهر نیز آمده  
 اساطیر افسانه ها و نوشته ها باطل جمع اسطوره  
 بالضم اساطره بالکسر  
 اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سوار



بالکسر  
اسما بالفتح افسانما جمع سم  
اسم گندم گون  
اسکار مست گردانیدن  
اسفار بالکسر روشن شدن و بر روشنی نماز صبح کردن  
و بالفتح سفر و کتابها  
استار بالفتح پردما و بالکسر چهار خداز هر چه و چهار مثال  
و نیم و بعضی گفته اند ده درم سنگ باشد و شش ششم  
و نیم نیز گفته اند  
اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن  
اشهر بفتح الف و ما مشهور و بعضی ما ماها جمع  
اشهر شاعر تر و وقف تر و موسی گرداگرد سم  
ستور و آنکه بدن او پر مو باشد و نام شاعر است  
و قبیل است از قبایل سبازان قبیل است ابو  
موسی الاشعر و ابو الحسن شعری رض  
اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که  
یکبار فرستند از برای قربانی و آگاه کردن دشمن  
ساختن و ترس و در دل انداختن و جا انداختن  
پوشانیدن و عنبر پوشیدن و مو بر آوردن عنبر  
لقوله عم زکوة الجبین زکوة امه اذا اشعر یعنی  
و قتیکه مو بر آورده باشد و برای کار دشمن  
شعره کردن یعنی پاره آهن در دنبال غلاف  
کار دشمن کش کردن تا او را نکند و بالفتح  
نظم مایه مو بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و  
تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح

اشهر سرخ و سپید و اسپال و دم سرخ  
و شتر سرخ موسی  
اشتر بالفتح آنکه یک چشم او باز گردیده باشد  
و لقب مالک بن عمارت نخعی از خواص مهتاب  
حضرت امیر المومنین علی عم که در بعضی جنگها شمشیر  
به یک چشم او رسیده بود و تحقیق آن است  
که در اصل غلقت موسی ثرکان بالاء او  
گردیده بود  
اشبار بالفتح جمع شبر یعنی و جب که آن را بد  
نیز گویند  
اشهر بفتح اول و کثر ثانی متکبر و از حد در گذشته  
و بسیار شادی کنند و بختن بسیار شادمانی کردن  
و بختیدن و تشدید بسیار بدکار  
اشه بالفتح بدان و بدتران  
اشخار در از شدن و بلند شدن  
اصفر زرد و بعضی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ  
او از کنده تر و نام اسپر و مین عیس بن اسحق  
که رومیان از او یاد دارند  
اصفار بالکسر تی دست و محتاج شدن و بالفتح  
جمع صفر بالکسر  
اصطبار شکایت کردن  
اصر بالکسر عند و بار و گناه و بالفتح شکستن و پیل  
داون و بند کردن و بازداشتن  
اصفرار بالکسر زرد شدن  
اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن و ضمیر

در کلام آوردن

اضرار گزند رسانیدن وزن را و متی بهم رسیدن  
وزن بر سوزن آوردن و سخت نزدیک شدن  
و بدندان گرفتن و بجام خائیدن اسپ و شتاب  
نمودن و دویدن

بخطار بپچاره شدن و بچار کردن

الحوار بالفتح نوع با و حال با و بار ما قال الله تعالى  
خلقكم اطوارا اے لطفه ثم علقه ثم مضغه  
اطهار بالکسر پاک کردن و بفتح پاکي با و پاکان  
اطهر بالفتح پاک تر

الطمر از ناز کردن در روان شدن و غضب کردن  
در غیر محل

الطهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب  
کردن و پدید آوردن

الطهار بالکسر طفر دادن و بفتح ناخضا و فیر و سوا  
بر تقدیر اول جمع طفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع طفر  
بفتح متین و میمونهای بزرگ و ستارهای خود  
الطفر در از ناخن

اعتبار بالکسر نپز گرفتن و عبرت نگه کردن باندیشه  
از بے چیزه رفتن و چیزه نیک نداشتن  
اعتذار عذر خواستن و بجا رفتن بر دهن

اعتصار پناه بچیزه بردن و فشردن و  
بیرون کردن مال از دست کسی و بار داشتن  
مال از کسی

اعتسار بستم بر کار کسی داشتن و تاوان

و کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و تمه کردن  
اعتنوا بالکسر دست بدست گرفتن چیزه  
اعتما ر عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن  
و دستا بر سر رسیدن

اعصار بالکسر آتبع شدن دختر و نزدیک شدن  
ابر بباریدن و گرد باد و بپاشیده و بادیکه ابر بگریزد  
و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و آتشین بفتح و بارها  
اعصار بالکسر درویش شدن

اعمر دشوار تر

اعور یک چشم و زراغ و آنکه بمطلوب خود نرسد و  
زبون و در دهان از هر چیزه ضعیف و بد دل  
کند نم و بے خبر و راه بگردانیده خوب نمکند  
و کتاب کند و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از  
مادر و پدر نداشتند باشد و ای که نشان نداشته  
باشد

اعشار بالکسر خداوند ده یک شدن و ده تن  
شدن و بفتح ده یکها و ده آیتها و نصیبهای  
تمام از شتران کشته و قوادیم پر مرغ و بر مرده شتر  
و یک ده پاره شده جمع عشر بالضم

اعمار بالکسر بخشیدن چیزه کبسه برین و هر که  
تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیزه حق تو باشد و بفتح  
عمر

اعذار بالکسر عذر آوردن و خفته کردن طعام  
خفته نخفتن بر آس گر و بے در گریختن شدن خانه  
و زیار عیب و گناه شدن و فساد نهادن بر مرکب

وزون یا مباحث کردن کس را و مبالغه کردن و کار  
 و به هلاک نزد یک شدن و بفتح عذرا  
 اعجز بالفتح گردانوده  
 اعجز را گردانوده شدن  
 اغترار تباے تمناء فرقیته شدن و مال  
 گرفتن  
 اغر بالفتح و تشدید ر پیچید پیشانی و شریف و مشهور  
 اغیار بیکانگان  
 اقتی ر نازیدن  
 افتقار درویش و محتاج شدن  
 افحار بالکسر در وقت فحش شدن  
 افطار روزه کشادن  
 افرار گریز اندین بسبب کرده که به پیش  
 آرد و شکافتن سرکے به شمشیر  
 افقار بالکسر بصوابیون شدن و خالی شدن  
 جاسے و بے نان خویش شدن طعام  
 اقتیار بگور کردن فرمودن و از اهل دفن  
 گردانیدن  
 اقتار بالکسر و تباے تمناء درویش شدن  
 و تنگ گردانیدن  
 اقرار ثابت کردن بر خود چیرے او آرام  
 دادن و تنگ گردانیدن و بقرار آوردن کار  
 اقطار و اقتار بفتح کنار  
 اقتصار بالکسر بچکان کوتاه قد زادن کماتیل  
 ان الطولیه قد تقصه وان القصیه قد تطیل

و صاحب صحاح این قول را حدیث گمارده و ان  
 خطاست  
 اقتصار بر چیزے ایستادن و کوتاه کردن  
 و بے کے رفتن  
 اقتدار توانا شدن و درویش چیر بخشن  
 اقتسار بزور کسے را بر کارے داشتن  
 اقمر سفید  
 اقمار بالکسر روشن شدن و در متاب کشتن  
 و سر ما خوردن پیش از رسیدن سر ما و بفتح  
 قمر یا بغنی محبوبان  
 اقتشعار موسے بر اندام پر خاستن و انہما  
 بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه  
 یا از ترس  
 اقتدار بفتح پدید ہیا  
 اکفار بالکسر کاو گردانیدن کسی را کافر خواندن  
 چنانکہ گفت انداء لا یکفر اہل القبۃ و تکفیر بدین  
 معنی روایت نشده اگر چه از وے قیاس  
 درست است و در کلام فارسی استعمال یافتہ چنانکہ  
 صاحب مغرب بدان تصریح نموده و در قاموس  
 نیز بدین معنی نیارده  
 اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال  
 و بسیار مال گردانیدن و شکوفه کردن و دخت نرما  
 اکدر تیرہ رنگ  
 اکثر بسیار  
 اکبر بزرگ تر اکابر جمع

اکار بالفتح وتشدید کاف چاه کن و بزرگ  
 اگر بضم اول و فتح ثانی کر با جمع اگر به بضم معی کره  
 اهر بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن  
 و فرمان او امر جمع و تثنیه نشاناس سنگ که در بیابان  
 باشد جمع امره و تثنیه و تشدید اتمخ تر و شکبه و رود  
 که در آن سرگین باشد و گویند به درانی نفس الامر  
 فی نفس یعنی این چیز ثابت و واقع است در  
 حذرات خودی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف  
 کرده بجای اول فظ امر آوردند و این دلالت  
 میکند که امر یعنی شئی مطلق نیز می آید و بحث  
 امور عامه نیز دلالت می کند که امر به معنی شئی  
 مطلق می آید و بالکسر عجب و سنگفت و بفتح اول  
 و کسر میم بسیار  
 امیر بادشاه کار فرما  
 آمر بالمد و کسر میم فرمانده  
 امطار بالکسر ابان باریدن و بالفتح آبنا  
 امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر  
 امتصار بالکسر و شیدن ناله و بزم به سر  
 انگشتان  
 انداز ترسانیدن و ترسیدن و آگاه  
 کردن و آگاهمانیدن و رسانیدن  
 انظار بالکسر مهلت دادن و بالفتح نگه ها  
 انکار باورنداشتن و نه شناسختن  
 ناشایسته و ناپسندیده داشتن  
 انتشار پراگنده شدن و برخواستن

تفسیب و آمانیدن پا و دست چاروا  
 انتصار وادستاند و کمین کشیدن و بازداشتن  
 مکروه  
 انتظار چشم داشتن  
 انزجار آزرده شدن و بازمانده شدن  
 الغصار فشرده شدن  
 انفجار بمبار آمدن آب  
 انقطاع رشکافه شدن  
 انکسار شکسته شدن  
 انهار ریزانیدن آب و جزآن و ریزش  
 انجرار کشیده شدن مجبور شدن حرف  
 انجمار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح اول و ضم  
 سوم گیسو است کثیر التفع که از و شربت سازند  
 انحصار کوتاه شدن  
 الغفار رخاک الوده شدن  
 انمار بالفتح لپگان و نام تبدیل است  
 انتهار جو کندن و بانگ بزدن  
 انکر زشت تر  
 انوار روشنی و انگوفه با بر تقدیر اول جمع نور  
 بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح  
 انصار یار کندگان  
 انهار بالکسر روان کردن آب و جزآن و فراخ  
 کردن گذرگاه آب و مانندان در روز کردن و  
 زخم فراخ زدن نیزه و بالفتح جوها  
 انبار بالفتح غده ها و ارتفاعات بسیار که کمی جمع

شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستانندن خراج  
وزمین و اودن بادشاه به کسے بے خراج  
ا پیر بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم اخذ است  
از او را بالضم و باد شمال و بدیعنی بفتح نیز آمده

### باب الف مع الزاء

ا بر از بیرون آوردن  
ا بر میز بالکسر خالص از زر و نقره  
ا بر ویز بفتح الف دوا و کسر آن و ا بر و انکار  
بادشاه است معروف از بادشاهان محمد معرب  
پرویز  
ا بوز بالضم جستن آمو بر به در و دیدن  
ا بوازشتاب بکشتن و مجروح نمودن  
ا بجلوز ب سرعت رفتن  
ا بحتیاز بگذاشتن  
ا بخرانز در ویدن کشت فرمودن و ببریدن  
آمدن پشیم  
ا بجزانز در ویدن کشت و ببریدن پشیم  
ا بحرانز استوار کردن و جمع کردن  
ا بحترانز پر بنیز کردن و خود را نگاه داشتن  
ا بحتیانز جمع شدن  
ا بحتیانز بجا ز رفتن و فوطه بر میان بستن  
ا بحترانز بریدن  
ا بحفانز بر سر پائے نشستن و فرا هم آمدن  
دخو اشیتن را و در چیدن و فی الحدیث عن علی رضی

شده باشد و خانه سوداگر که درو شاع چیده باشند  
جمع بر بالکسر و بی است ببلج از نجاست محمد بن علی  
الانباری و شهریت بوزاق  
اندر جابے خرمن انا و جمع و شهریت  
در شام و نادر  
ا و تار زه های کمان و تار های ساز و  
چرخ های طاق بر تقدیر اول و ثانے جمع و بر تختین  
و بر تقدیر ثالث جمع و ترست بالکسر  
ا و زار کتابها و سلاهما  
ا و تار خردارها  
ا و ا ر بالضم گرمے آتش و گرمے آفتاب گرمی  
تشنگی  
ا هچار غش گفتن  
ا چدار باطل و مباح کردن خون و باطل کردن حق  
اندار بسیار گفتن  
ا چرار بفریاد در آوردن سگ را  
ا تیار نماز و ترک کردن و طاق گردانیدن و  
زه بر کمان کردن  
ا سار تو نگر شدن  
ا شیار بر گردیدن  
ا تیز از بار پوشیدن  
ا یمار بیکدیگر مشورت کردن و کار سازی  
کردن و فرمان بردن  
ایقارگران بار کردن  
ایغار گرم گردانیدن از خشم کسے را و بر شاندین

اذا وصلت المرأة فلتحصره تضام اذا جلست  
 وقعدت ولا تحب كما تحب الرجل  
 اختبأ زمان بخت وسخت رادن  
 از بخت از بخت رجز شعر خواندن و شعر گفتن  
 از تها از پریشان حال شدن از زخم و طعیدین  
 واضطراب کردن  
 از رخصتین و تشدید آخر برج و بفتح اول یا آمده  
 از تها از استوار شدن چیز و در چیز  
 و بخیل نمودن و در نشستن تیر نشان  
 از کما از گوشه کمان بر زمین نهادن برآ  
 بر خاستن بکلیه کردن  
 از کما از گنج و کان رسیدن و یافتن مال نهان  
 از جبر بفتح شتر که یا پیش یا سرش بلرز و بوقت  
 برخاستن  
 از روز بالنم استوار شدن و خست و جزآن  
 در زمین و خود را در هم کشیدن و گرفته شدن  
 بخیل و ثابت شدن و قوی شدن و سر شدن  
 از بفتح اول و تشدید زافرا هم آوردن و گناه  
 دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و  
 جوش کردن دیگر و افروختن آتش  
 از زمین آواز کردن و رعد آواز جوش دیگر  
 و جوشیدن دیگر و اضطراب کردن رگ و درد  
 کردن زخم و ریش و جاع کردن و دوشیدن  
 سخت ناله و اور بختن آب و جوشانیدن آن  
 استمرا از سبک گردانیدن کسی را و غریب

استیجاز بنون بعد از تامل جابت و اگر کن  
 استیفاز بر سر پانشتن  
 استیجاز بهر دوزا معجزه بدو و کد گشت  
 استمیر از رمیده شدن و گرفته شدن  
 اضرا از بهر دوزا معجزه لجام گزین سپ  
 اعجاز بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و در  
 گذشتن چیز از کسی و بفتح سر نهیا  
 اعجاز در ویش و محتاج شدن و جابجند  
 گردانیدن و دشوار شدن کار  
 اعجاز از عزیز شدن  
 اعجاز گرامی داشتن و قوی کردن و  
 تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده و دشوار  
 برداشتن کا و پار از زمین سخت رسیدن و برگ  
 آمدن غم بر کسی  
 اعجاز بزرگ سرین و عاجز تر  
 اعجاز عزیز تر  
 اعتنا از بیک سوشدن و دور شدن از جا  
 بجای  
 اعتما از کار کسی را عیب کردن  
 اعما از عیب کردن و کم حرمت کردن و شکستن  
 گرامی دوست نهادن بر پهلوی گوسفند تا فریبی  
 و لاغری معلوم شود  
 افرا از جدا کردن چیز از چیز  
 افرا از ترسانیدن و جنبانیدن و شکستن  
 الکنا از آکنده شدن استخوان به مغز و گشت

## باب الف مع سین

الس بالفتح کسی وشتی کردن و شکستن و طو شدن  
الاس نا امید شدن و بریده حبت شدن  
و تکلین شدن

البلیس نا امید از حمت و نام شیطان  
الساس را کردن ستور باب و لبس لبس کردن  
نات را وقت دوشیدن

ابو قیس کو ہے ہت بکدور صل نام ہنگامی  
از نبی ندج حج کو اول در ان کوہ خانہ ساخت  
و این کوہ بنام و شہر گشت و نیز قلعہ الیت  
از اعمال طلب

البوقا بوس کینت لغمان بن مندر  
اجراس آواز کردن متعارف و در وقت چیر  
خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گشتن و  
آواز زیو و آواز کردن عادی و حد سے تا شتر  
راہ رود و آواز نرم کردن

اجلاس نشان دادن  
احساس بالفتح گونا  
اخراس خود را از چیرے نگاہ داشتن و شرب  
گو سفند زردیدن

احراس بجائے مقیم بودن  
احساس دیدن و یافتن و دانستن و تپا  
چارا کردن و مال اسپ را نشان دادن  
احراس بالفتح آنکہ از پیچ کس ترسد و دلیر

دخوشہ مانہ و مانند آن و جمع شدن و پر شدن  
اکو او بالفتح کوزما  
الغاز بالکسر جبتان گفتن و بالفتح جبتان  
الواز بالفتح باء امما  
الز بالفتح لازم شدن چیزے بچیزے بفتح تین  
اضطراب کردن

امتناز جدا شدن  
انمتاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن  
و فرصت چشم داشتن  
انبار بالفتح لقب جامع بفتح تین و انبار بفتح  
شرکب را گویند

اشیاز بالکسر وفا کردن و عده در واکردن  
ماجت

انشاز از جائے برداشتن و بلند نشان دادن  
و استخوان بجائے خود گذار داشتن و بعضے را  
ب بعضے دیگر ترتیب دادن قال الله تعالی  
کین منشئنا

الغاز بالفا تیز بہ سزا من گردانیدن  
اوز بالکسر اول و فتح و او تشدید را بطو مغالی  
او تازشتابا

امتزاز جہیدن و درخشیدن شاہ بوقت  
فروشدن و جہیدن مرکب و شتر با از حدی  
ایجاز کوہا کردن سخن  
ایجاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش  
آمدن بجائے



احباس وقف کردن چیزی در بند نگاه داشتن و  
 بستن سپ راهی و راه خدا  
 احتباس باز داشتن و باز داشته شدن و باز  
 ایستادن بول  
 احمس عاب سخت و مردود و لرز و لرز و درون  
 اخلاس ربون  
 آحر اس گنگ کردن  
 اختاس پس برن و پس بر داشتن  
 و پس برن پنهان کردن  
 احساس خوار و زبون گردانیدن و نوار  
 و زبون یافتن کسی را  
 احزس بالفح گنگ لبن اخس شیر بسته  
 و جبل اخس کوه بے صدا  
 اخس ب تشدید سین زبون تر  
 ارتماس در آب غوطه خوردن  
 ارتکاس بازگشتن بچیزی که از دست خلاص  
 یافته باشد  
 ارتجاس بجمیع باگ کردن ابر  
 ارکانس باز گردانیدن  
 ارس بالکسج و اصل نیک  
 ارلیس بالفح کسر را بے مخفف و کسر تشدید  
 را بزرگ و بزرگ  
 ارلیس پابست بدین  
 اروس روشن و صاف و صیقل زده  
 استقواس کوز پشت شدن

استیناس نگرز متن بچیز  
 اساس بالفح بنیاد استن بضمین جمع  
 اسس بفتحین بنیاد و اساس بالمد جمع اس  
 آس بالمد و رخت مورد و گونید عصاب  
 موطن عام ازان و رخت بود و بقیه خاکستر  
 و آتشان و بقیه غسل که در خانه گس انگبین  
 باشد و نشانها بر او گور و بر تشان خفی  
 اس بر سه حرکت و تشدید سین و مشهور  
 بنیاد و اصل بچیز  
 اشماس آفتاب ناک شدن روز  
 اشوس شجاع و آنکه بگوشت چشم بگردد و آنکه  
 اطلس مرغ بسیاری مایل و کرک ویزه یعنی  
 سنج تیره رنگ و نوعی از جامها و جامه ساد  
 و کمند و درم بے سکه  
 اعتساس شب گردیدن از برای  
 و زود بدکار  
 اعراس بالکسر و اما داشتن و عروس شدن  
 و سوار کردن و جماع کردن و در آخر شب فروود  
 آمدن و بالفح زنان تازه شوکرده و جمع  
 عرس بالکسر  
 اغتماس ب آب فرو رفتن  
 افلاس تنگست شدن  
 افراس استخوان گردن شکستن و کشتن  
 و بر نشان دریافتن چیزی را و سوار شدن  
 افراس بالفح اسپان

افطس بالفتح بین نبی

افسون بالضم شهر و قیانوس

اقعس بالفتح اسپکه پیل و بلند تر از پیش

باشد و شتر که سر و گردن او بسوی پشت

مائل باشد و شب و راز و مریک شیش درون

رفت باشد و سینه اش بیرون آمده باشد و نام

کو بهیست

اقلیدس بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور

در هند و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن

کتاب است و آن غلط است و اقلیدس

زیادتی و او نیز آمده است و مشهور بغیر و او

اقتباس آتش دادن و علم اموختن به کسی

اقتباس علم اموختن از کسی و آتش فرا گرفتن

و فایده گرفتن

اقتیاس قیاس کردن و پیر و می کردن

اقتیاس به آب فرو بردن

اقتیاس نوگردی به نیاز شدن و پرگفتن

اکیاس بالفتح زیر کان و کیها

البیاس جامه پوشانیدن

البتیاس پوشیده شدن و آمیخته شدن

التمیاس درخواستن

امساس به دست سودن چیزی را حسیانیدن

امتراس ستیزه کردن و کاویدن و خود را

بر چیزی خاریدن

اطلس مهور و درست پشت

اطلیس بالکسر بایان خشک و زمان المیسی مسوب

است به آن

امس دے و وقت نزدیک قال الله تعالی

کان لم تعن بالاس

انحاس سرگون کردن و و اگر داندین

انکاس سرگون شدن

النفس بفتح اول و ثالث گران مایه ترین

چیزها و بضم ثالث جمع نفس

انجر بار لیس بفتح اول و ثالث زشتک و

این کلمه رومی است و امبر بار لیس بهمینیه آمده

انیس به هم و نحو گرفته

النس بالکسر مردمان و همچنین ناس و بالنهم خو

گرفتن و آرام گرفتن به چیزی و بفتح تین مردم

و قبیل که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول عم و

نحو گرفتن

النس بالمد و فتح نون خوگیرنده و ترکیب نون

النس گیرنده

اندراس نابود و کشته شدن

انجاس بیرون آمدن آب اندک اندک

و تراویدن آن و الفجار بیرون آمدن آب

بشدت و کثرت قال الله تعالی فأنجبت

من اثنا عشرة عینا و در سوره دیگر منیر ما به

فأنجبت اثنتی عشرة عینا و جمع میان این

و آییه برین وجه نموده اند که اول آن سنگ

انک اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد

و شدت می آمد و از هر طرف از چهار طرفش  
 سه جری آب روان شد  
 انطماس ناپدید شدن  
 انغماس به آب فرو رفتن و فرو رفتن تبارک  
 اندساس پنهان شدن و رها کردن  
 انتماس گوشت بدن از رفتن  
 انخاس بالکسر لمید کردن و بالفتح پیدیا  
 انقاس بالفتح و به قاف مدا  
 انفاس بالکسر راغب کردن کسی را و برگزیده  
 و نفیس شدن و بالفتح دماغ جمع نفس  
 انماس پنهان شدن  
 او طاس بالفتح نام جامیت  
 اوس بالفتح گرگ و پدر قبیلہ از یمن عطا  
 دادن و عوض دادن از چیز  
 اولیس بالضم گرگ مصغر اوس نام نرگ  
 است مشهور و تحقیق است که اولیس اگر چه  
 صیغه تصغیر است اما بجهت تصغیر مراد نیست و معنی  
 گرگ است مراد اوس  
 اوجس بفتح جیم خریه اندک و بالضم روزگار  
 و همیشه هرگز  
 اهلاس است شدن دست خندیدن  
 و راز گفتن  
 اهوس هوسناک  
 احمیس دلیر  
 ایجاس در دل گرفتن ترس قال الله تعالی

فا و جس منم خفیه  
 ایناس نحو رفتن و دانستن و غنیدن  
 و دیدن  
 ایراس رز و شدن برگ وخت و  
 درناک شدن و درس گیا سمیت که درین  
 می باشد و بدان رنگ رز و میدهند طایفه  
 ایاس بالکسر نومید شدن  
 ایس بالفتح نومید شدن و آن متلوب  
 یاس است و معنی بودن و وجود نیز آمده  
 خلاص لمیس  
 آیس بالمد و کسر یا نومید و مایوس  
 بجهت نومید استعمال در کلام عرب نیامده چه  
 این باب متعدی نیامده  
 اییاس نومید کردن

### باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپ که بر اعضا و انقطاعها  
 باشد بزرگ مخالف رنگ اعضا و لقب خدی  
 بن مالک و آن ابرص بود بواسطه مهابت  
 او بجای ابرص ابرش می گفتند  
 ابو بر اقرش مرغی است رنگا رنگ و  
 ملون  
 اجباش برآه گریستن آماده شد و زار  
 کردن بکس  
 اجشاش کوفتن و کوفتن فرمودن

احشیش بفتح شین تشدید شین مرد دشت آواز  
 احشیش نیم کوفت  
 احشاش خطک یافتن بچه زن را در شکم  
 مادر و شک شدن بچه در شکم و شک شدن  
 دست طلب کردن حشیش و جمع کردن آن  
 احشاش گر و آوردن و صبتن گیاه  
 احشواش را مانیدن صید را در میان  
 گرفتن چیز را  
 احشاش برافروختن از خشم و جنگ کردن  
 و خوردن با هم و بچین استماش  
 احشش بالفتح باریک ساق  
 احشش بالفتح سوسمار و دنیار دشت مهر  
 احشاش بالفتح والنون نثار اموار ما  
 احبوش بالضم مردم از هر جنس و از قبیلها  
 متفرق  
 احشاش بمبگیر را خراشیدن  
 اخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی  
 بهتر بیند که بر روشنائی و لقب کسی را از آنکه بوی  
 انفش کبیرا تا دیبویه - دوم انفش وسط  
 معاصر دیبویه - سوم صغیر شاکر دیبویه  
 ادماش حیران کردن  
 ارشاش خروباریدن باران و خون  
 و اشک چکانیدن  
 ارعاش لرزاندن  
 ارتعاش لرزیدن

ارتهاش سم بر یک دیگر زدن ستور  
 و مجروح شدن آن در رفتن  
 ارتیاش نیکو شدن حال  
 ارشش بالفتح اختلاف و خصومت و انگیزتن  
 فتنه و جنگ و دیت جرئت و فتحین متقدار  
 و دوست آدمی که برابر قامت آدمی است  
 و بدین معنی فارسی است  
 آرش بالمد و کسر الراء کوهی است و نام  
 پہلوانی است مشهور در عجم که حکمت تیر  
 ساخته بود که از شهر آمل انداخت بر و رسید  
 در میان مسافت بسیار است  
 استیاش ناموش شدن و رسیدن و نگین  
 شدن و گرسنه شدن  
 استعشاش کسی را غائن و ناست شمر  
 اشاش بالفتح شادی کردن  
 اطروش بالضم کر  
 اعطاش تشنه گردانیدن  
 اعشاش بمنزل دیگران فرو آمدن تا جا  
 برایشان تنگ شود از آنجا کوچ کنند  
 اعشش طعام اندک برای عیال یا پر  
 فروخت آوردن  
 عمش آنکه از چشم او آب میرود و سببت بیماری  
 و لقب عاملی مشهور که او را سلیمان بن مهران  
 گویند  
 اعطاش تارک کردن و تارک شدن

و تار یک کردن چشم  
اغطش ضعیف چشم  
افحاش ناسزا و بیوده گفتن  
افراش باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گزین  
اقراش دوزخ و دست بر زمین گزیدن و  
گسترده شدن و سپردن  
اقراش کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگویی

کردن

اکماش همه سر یک پستان ماده شتر بستی  
اکشراش بر لبون و ستاندن  
امحاش سوختن آتش و گرما چیرا  
امتجاش سوخته شدن  
انفاس شب بجا گذشتن گوشتن و پاشیدن  
انتقاش شیره بجا گذشتن و پاشیدن ازین عبارت شده  
انتقاش صورت بستی شدن و خارا زدن  
پردن کردن و دست بر زمین زدن شتر انگ  
یاخار که در دست او باشد بیرون افتد و بر کند

موبو جنبه

انتقاش بلند شدن و نیکو شدن بر تهن  
انکماش شتابن  
انتیاش بیای و دو نقطه شدن و گرفتن

چیرا

اقتیاش بهمره پس ماندن  
اوباش مردم فدایه و رانیمت از هر طائفه  
اوخاش زبوان و فربا یا

اوخاش گرسنگان  
ایخاش فدایه و زبون گشتن و بار گردانیدن  
سسام بر تابه و آن تیردن سهام قلع است  
ایخاش اندوگن کردن و رمانیدن و بے  
توشه شدن و گرسنه شدن و بے گیاه و مردم  
یافتن زمین و شهر را  
ایباش و یانیدن

## باب الالف مع الصاد

ابرص پس و سام ابرص و زرع بزرگ باشد  
که بر پارسی آزار آفتاب پرست و حر با گویند  
و تحقیق آنست که آزار پذیر مرده گویند و نبایت  
مثال است

اتراض محکم و استوار گردانیدن و برابری کردن  
اجاص بالکسر و تشدید جیم آلو این معرب است  
چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود  
احصاص حصه دادن

احوص تنگ چشم و نام کیست

احاوص تنگ چشمان و فرزندان کسیکه  
مسمی بود با حوص

احص بجای محمول و تشدید صاد شوم و بے  
خیر و آنکه موی سرش ریخته باشد بعلت خاصه  
که ازان مو سه سر می ریزد

اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی و  
عبادت و طاعت بنی ریاض و سمعت کردن

و دین بے ریاد داشتن  
**اختصاص** وابستہ و خاص شدن بیک چیز  
 و خاص گردانیدن  
 اختصاص باریک میان و میان گفت پائے  
 کہ بر زمین نیاید  
 اختصاص ارزان کردن  
 اختصاص بر جهانیدن و بازی داشتن  
 کوک را و بپوید و داندن شتر را  
 اختصاص ارزان خریدن  
 استخلاص رہائی جستن و خالص کردن  
 استرخاخص ارزان شمردن و ارزان خریدن  
 استقصاخص طلب قصاص کردن  
 اشخاص بالکسر فرستادن چیزے را و بیرون  
 کردن کسے را و بیرون و رسیدن بوقت  
 سفر و گذشتن تیر از بالاے نشانہ و غیبت  
 کسے کردن و بالفتح شخصها  
 اعتناخص و شوار شدن کار کسی و بار  
 ناگرفتن میش و ناقہ و جزآن و بے طاقت  
 شدن مادیان یا شتر مادہ از جماع  
 اعواص و شوار کردن کار بر خصم  
 انحصاخص در گلو گردانیدن  
 انغتصاص غم و غصہ خوردن و در گلو  
 داشتن  
 ارعاس افراس وقت کارے یافتن  
 ارتعاش وقت چیزے را چشم داشتن

افتحاخص کا ویدن و پرسیدن  
 افحوص بالضم فتن گاہ مرغ سنگنوار  
 افصاخص جدا کردن چیزے از چیزے و برین  
 کشیدن  
 افصاخص بیرون گرفتن چیز یا بچیدن متفصلا  
 افصاخص بنون شکار کردن و کسب کردن  
 اقتصاص روایت کردن سخن و از بے فتن  
 اقتصاص کشده را کشتن و استن شدن گوسفند  
 واسپ و مانند آن و برگ نزدیک شدن  
 و برگ نزدیک گردانیدن کسے را از بسیار  
 اقتصاص چیز یا در حال کشتن بر جاے خود  
 اقتلاص فریبہ شدن شتر و تابستان و  
 کوکان شتر پیدا شدن  
 المتحاخص بیچارہ کردن کسے را در کارے  
 امغاخص بدر آوردن روده و دھیش  
 آوردن  
 امتصاخص کمیدن  
 امصاخص کسے را بکمیدن و داشتن  
 انتقاخص کم کردن و کم شدن  
 اندلاص از دست لغزیدن چیزے افتادن  
 انفق کمر و عیناک تر  
 اوقص کوتاہ کردن و چوب ریزناے  
 شکستہ و مال افزودنی نصاب کہ بران افزودنی  
 زکوۃ واجب نشود  
 ایقاخص کوتاہ گردانیدن کردن را

ابيض و خشيدن زمين بپيداشدن گياه  
و در خشيدن آتش

## باب الالف مع الضاد

البيض بالفتح بسنن سر دست شتر بر بازو تا  
دست اند زمين بر ندارد و كشيده شدن  
عرق النسا و بالضم و زكار

آباض بالمد جمع

ابيضاض سپيد شدن

الغاض دشمن داشتن

ابيض سپيد و شمشير

اباض بالكه ريساني كه بان دست شتر بر بازو  
بند تا دست اند زمين بر ندارد و بالضم نام  
جاي و بالكه تشديد يا نام نخه و اباضيه گروهی

از خواب منسوب بدان

اجفاض غالب كردن و رمانيدن و شتابانيدن  
و بچو انگندن شتر

احراض بهار و لاغر گردانيدن عشق كسي را  
و پدر ناخلف فرزند شدن و بالفتح مرد ضعيف

كه كارزار نتواند كرد

احباض بباي موده تير از آماج و نكته تير  
و حق كسي باطل كردن و آب چاه كشيدن چنگنه

در ان بيچ آب نماند

اجمض ترش مزه

اخفاض زن را خنثي كردن و رفتن نرم تن

آسان كردن

اخاض بالكه آب و آوردن خنثي را

او حاض باطل كردن محبت و جزآن و مملوك

كردن و قرعه انداختن و لغز ايند و گردانيدن

آفتاب بغرب از وسط سما

ارتحاض سوخته شدن از درد و اندوه

و تباه شدن بگر و دل و غير آن و مانده كردن

كسي را

ارتباض سختي پذيرفتن و رام شدن بتعليم

اركان جنبيدن بچه در شكم مادر و بزرگ شدن

بچه در شكم مادر و بچين

ارتحاض اضطراب كردن و زكار

ارماض سوزانيدن ديك گرم چيز را و

سوزانيدن اندوه و درد و غضب كسي را

ارض بالفتح زمين و هر جاي پشت و دست

و پايس شور و زلزله و زكام و خوردن كرم

ارض چوب را و فحشيتن تابش در جفت دريم

ناك شدن

اراض بالكه سبط سبطه از موس يا از شيم يا

ارليض بروزن عريض سزا و اغير و متواضع

و پاك و ميوان فربه

استيفاض بشاب رفتن در اندون شبانيدن

استحواض جمع شدن آب در حوض

اض بالفتح و تشديد ضاد مضطرب كردن بالكه اصل

اضاض بالكه سبب ناه گاه



اعراض بالکسر وے ان چیزے گردانیدن  
و انفکارات شدن و پهن کردن و بچپ پهن زادن  
و خایه بزغالہ کردن و دست دادن نکولی و  
راست ایستادن شکارے تیر انداختن را و  
بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیمار بیمار چرخ  
نزدیداشده و چیز نامے کہ بخود قایم نباشد و شہر  
و دیہاے حجاز و جدہ نامے مروج  
اعراض بر پهن ایستادن و عامل شدن  
پیش چیزے و کسری کردن اسب بوقت  
کشیدن و برشته و توسن سوار شدن و پیش  
آمدن چیزے بقصد و لی و عرض دادن  
لشکریان خود را و از میانہ نامے ماه آغاز کردن  
کارے را و غیبت و عیب کردن کسے را و منع  
شدن

اعتیاض عوض گرفتن  
اعضاض چشم شیر زدن کسے را و زدن  
خار و خار خوردن شتر و خار ناک شدن زمین  
و گردانیدن و خداوند شتران خار خوار شدن  
انحاض چشم پوشیدن و آسان گرفتن و معالہ  
و بارک کردن و مٹم شمشیر  
اعراض بالکسر تنگدل کردن و تنگ برشته  
بستن و بالفتح غرض  
اعتیاض غنودن  
افراض علادادن و سجد نصاب رسیدن  
مال و سولشی و معدود

افراض و جب کردن  
اقراض قرض دادن  
اقراض دام گرفتن  
اقباض دستہ چیزے ساختن  
امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزے  
امحاض شیر خالص بچیزے نیامیختن خوردن  
امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن  
بفکر صواب و آفت ببال رسیدن و خلاف و بال  
آفت رسیدن و بالفتح بیمار بیا  
امضاض سوزانیدن انگوہ و جاحت کسی  
بر آوردن  
امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن  
انهاض برنگمختن و بر خیزانیدن  
انتهاض برخاستن  
انتفاض بفا افتادن و شدن  
انتقاض شکستہ شدن و عذر و خبر آن  
و ویران شدن بنا و باز شدن ریمان آتاج  
انخفاض کسر یافتن کلمہ و افتادہ شدن  
و بنشیب افتادن  
انقباض گرفتہ شدن  
انقراض بریدہ شدن و بہ آخر رسیدن و  
انقضاض شکستہ شدن و پراگندہ شدن  
انقضاض بقا افتادن بنا و تباہ شدن  
و فرد آمدن چیزے بر چیزے و فرد آمدن  
مرغ از سہا و رفتن تارہ

انفصاض شکسته شدن  
 انفاض گران کردن بار پشت را و بگ کردن  
 چو زه و زاغ و بچو شتر و عقاب دهر مرغی و غیر  
 انفاض آواز شتران خود سال و بیضی است  
 قوله تعالى انفص ظهرك  
 او فاض بالفتح و لبا شتاب و گرد و هوا  
 مردم در آمیخته جمع و مفرد هر دو آمده و نه  
 اكدیث از امر بصیغه ان توضع فی الافاض  
 ایفاض شتابانیدن و بغیرانیدن  
 ایماض نرم بستن برق و وزوید و نگاه  
 کردن زن چرخ را  
 ایض بالفتح گشتن و بازگشتن

## باب الالف مع الطاء

الط بالکسره و کسرتین بغل  
 السباط بالکسره با بجه بازگشتن شتر ماده  
 و بالفتح شتران ماده که با بجه رک کرده باشند  
 و اوجع بسط است بالکسره  
 اجباط باطل کردن  
 احتباط استوار کردن و گرد و گرد گرفتن و  
 گرد چرخ بر آمدن و بهوش کار کردن  
 احتواف و افتاده تر  
 احوط فرو گیرنده تر  
 احتلاط آمیختن و شوریده و تبا ه شدن  
 عقل

احتباط خواستن چیزی از کسی به وسیله  
 و سابقه معرفه و در شب سوال کردن از  
 جهت شرم و عار  
 احتراط شمشیر از نیام بر کشیدن  
 احتلاط بالفتح گرد و هوا مختلفه و نامهربان  
 و دار و ماغ خوشبو و خلطها به بدن  
 ارتباط بستن  
 اقروط انچه بر و نقشها سیاه و سفید  
 باشد  
 استخاط به خشم آوردن و مانع شدن کردن  
 اسعاط دار و در بینی کردن و نیزه  
 بر سینه زدن  
 اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گرد و هوا  
 فرزندان یعقوب علم و اسباط فرزندان یعقوب  
 چون قبائل است و فرزندان اسمعیل علم آن  
 استنباط بیرون آوردن آب و علم و مانند  
 اسباط بالفتح شلوارهای بے پنبه و کفشها  
 یک سخت و کیتو  
 اسواط بالفتح تازیانا  
 استقاط بالکسره انداختن بچو و خطا کردن و  
 سخن و بالفتح رختها و متاعها زبون جمع  
 سقط بفتح  
 اشتطاط ستم کردن و از مدد گذشتن و  
 در رفتن ستور بجا و شافتن بطلب چیزی  
 اشتراط شرط کردن

اشترط بالکسر نشان کردن شتر و گو سفند بخت  
فروختن و آماده کردن خویش را بکار و  
بالفتح نشان دادن و زبون ترین قوم و بزرگان  
و مالهاے زبون

اشواط بالفتح کشتن و طاف بالبعیت  
سبقت اشواط یعنی سبقت گشت طواف کرد  
اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز  
کردن شتر از گرانے بار و آواز کردن اندر  
شکر و آواز کردن درخت خرما

اعتباط بالکسر شتر کشن به علتی و مرضی  
اغلاط بالکسر در غلط انگندن و بالفتح غلطها  
انما لیط غلطها و چیزها که بدان کس  
در غلط اندازند

اعتباط شاد شدن و رشک بردن  
بر نیکی و حال کسی که تا او را مثل آن حال شود  
افراط از حد و گذشتن و از حد و گذشتن

و تأخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و  
فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن

و پر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب  
اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر بکسرتین  
کک که آن را پیونیز گویند

اقطاط در قحط افتادن و باران و اگر نم  
اقساط عدل کردن

اقتطاط و ستا بستن به تحت استحکام و  
خفایا و بختی نهی عن الاقتطاط و امر بالتلی

و تلمیح و ستار ز پر زنج و راوردن  
اقط عادل تر

التقاط برچیدن و ناگاه بر سرخیز  
رسیدن به سبب

التقاط پیوستن و پییدن  
استیقاط مینی پاک کردن و شمشیر از نیام کشیدن  
و از دست کسی را بردن چیزی را

اقتشاط موی را شانه کردن  
امراط و امعوط و امط ریخته موی و آنکه

موی ریش او کم باشد و امراط تیر به پروغده  
امساطر گتافی کردن و کشاده روشن  
و گسترده شدن

اخطاط بالکسر افتادن و شتابانیدن و فرود  
آمدن نرخ هر چیزی

اوسط میان و میان و نزدیک و فاصله  
ایضاط فرو فرستادن

## باب الالف مع الطاء

التعاط بشهید تا پند گرفتن  
استحفاط یاد گرفتن و خواستن و گم شدن

استیقاط بیدار شدن  
استغلاط طبع شدن و طبع شمردن چیزی را

و ترک گفتن آن بسبب طبع  
اغلاط درشت گفتن و جامه درشت فریدن

اغتیاط ختم گرفتن

الخط بالكسرة كوشة بعشتم كرسيتن و بالفتح نظرا  
كوشة بعشتم  
القطا بالكسرة كرو غبار بر انگشتن و بدار گردان  
واگاه کردن و ورپے گرد کسی رفتن و بالفتح  
بیداران

### باب الافصح لعین

اتباع بالفتح پیروان و بالكسرة ورپے رفتن  
و درپے فرستادن و رسیدن و رسانیدن  
و در سخن دو لفظ پے یک دیگر آوردن که یک  
سجع باشد و لفظ ثانے معنی غیر از تاکی لفظ  
اول نداشته باشد چون حسن بسن و بیج شقیج  
اتباع بالكسرة تشدیدتار مکسوره پیروے  
کردن

ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و  
مانده شدن شتر در سواری و کند شدن کب  
در رفتار

البضاع چیز یا سرمایہ و ادون و چیز یا سرمایہ  
کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب  
شانی گفتن

ابلع چیز یا در طلق کسے فرو بردن

ابتداع چیزے نو آوردن

اتبلع بگلو فرو بردن

اتبیاع خریدن

البيع جانور یا سپید و غراب البیع یعنی

زاغ بمشیه

اتراع پکردن

اتلاع کردن برافراشتن آواز جائے خود

اتساع بالكسرة تشدیدتائے مکسوره فراخ

شدن

اخراج برناشکیبائی و زاری و داشتن

اجماع اتفاق کردن و زاهم آوردن و غم

کردن و همه پستان ماده شتر البتن و دوشیدن

و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علمایے

یک زمانست بر حکمی از احکام شرعی اتفاقا

چنین در هر عصر البتہ حق باشد لقولہ عم

لا یجتمع امتی علی الضلالة اما یجمعین اتفاق و زبانہ

صحابہ و تابعین واقع می شد بعد از ان بولہ

انتشار علماء در بلاد معلوم نیست کہ بحصول

پیوستہ باشد

اجتماع و زاهم آوردن و سازگاری نمودن

و بحد مد رسیدن

اجدع گوش بریدہ و بینی بریدہ و دست

بریدہ و لب بریدہ

اخذاع پنهان کردن و در خزانہ کردن

اختداع فریفتن و فریفتہ شدن

اخذع رگی و پشت و فریبده تر

اخضع فروتن و پست گردن عرب گوید +

فوس اخضع و ظلم اخضع یعنی پست کردن

و شتر مرغ پست کردن

اختضاع و اختشاع و اختناع بنون فرتن  
گردانیدن  
اختشاع و اختضاع فروتنی کردن  
اختلالع و اخیدن زن خود را بمهر و خزان  
اختراع شکافتن و نوبر و آوردن و شمنی  
ورفع بافتن  
اختراع بریدن  
ازتماع چرانیدن و رویانیدن باران  
علف را  
ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن  
و چهار شدن و تپ ریع آمدن و دندان رباعیه  
انداختن و دهن پر کردن را فرزند شدن  
و در خانه بهار منزل کردن و بالفتح منزل  
و چهار حصه دار  
ارتباع در بهار بجای بودن و گیاه  
بهار چریدن ستور و گردانده شدن  
و در بهار شدن چیز و سنگ برافراشتن  
و سخت و دیدن شتر  
اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه چهار  
مرد و بضم با سراج جمع ریع بالفتح  
ارتجاع شتر فروختن و بهای آن چیز  
خریدن و بخشیده باز ستاندن و اگر دانیدن  
از تمداع آلوده شدن و از کار باز  
ایستادن و از رفتن از رنگ و بوی  
چیز

ارضاع شیر دادن  
ارتضاع شیر خوردن  
ارتضاع بلند شدن و از جای برآمدن  
ارتجاع ترسیدن  
ارفع خوب و دوس و به گفت آرنده کسی یا  
از غایت حسن و کمال خود  
ارفع بلندتر  
ازماع بزای معجز غم کار کردن و دل  
بر کار نهادن و دیدن خرگوش  
اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن و گوشت  
سبع بخوردن و دهن و کدوک بپایه دادن  
و صاحب در و سبع شدن و بزرگ دادن  
گو سپند را و بیکار گذاشتن بنده را  
اسماع شتافتن و صاحب ستور تیز روشن شدن  
اسماع بالکسر شتوانیدن و شتام دادن و  
سمع ساختن یعنی گوشه ساختن و یوار و سرد  
گفتن و بالفتح گوشها  
استماع گوش داشتن  
استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و  
بد مزه شمردن  
استبضاع چیز را سربایه کردن  
استبشاع پیروی کردن خواستن  
استرجاع داده واپس گرفتن و اگر رفتن  
خوبستن و باز گشتن خجسته و انا و انا الیه  
راجعون گفتن

استنقاع سیرب کردن در آب خیسانیدن  
دار دو میوه ویز آن والیتان آب در جاس  
وگرد آمدن آب و بلند شدن آواز و بحیثیه فرو  
آمدن و غسل کردن

استشفاع شفاعت خواستن  
استطلاع طلب دیدہ درے کردن و طلب  
آگاهے

استمتاع بر خوردن از چیزے  
استیداع بیایے ثمنه تختانیہ چیزے  
به امانت به کسے دادن و امانت نمودن

استبداع چیزے بدیع و نو شمردن  
استیصال فراغ شدن  
استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن

اسجاع بالفتح  
واساجع سخنها با قافیه و آواز مای  
کبوتران و شتران هر دو مجمع جمع

اسروع بالضم نقش و خطے که بر کمان  
مے باشد و گیسایے از بیج درخت و شاخے  
که ازین درخت روید و کرک سرنخ که در تره

مے باشد و در میان پوست و چون از پوست  
بیرون آید پروانه شود و پر و دو گفته اند که میت  
سرخ سرفتن سپید و در رنگ مے باشد و

بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اسایع  
جمع  
اسبوع بالضم هفته و هفت بار اسایع جمع

اسطع بالفتح دراز کردن و بلند تر  
اشعراع در کشادن خانه را بسوے راه  
وزیر بر کسے راست کردن

اسباع سیر کردن و رنگ سیر خوراندن جامه  
اشماع درخشیدن چراغ  
اشعاع پاشیدن شتر بول را و خوشه بیرون

آوردن گشت و پر آگنده شدن شعاع کتاب  
و خار بر آوردن خوشه  
اشباع بالفتح پیروان و یاران و مانند آن

و مقدار را  
اشجع دیر تر و بن گشت که بر کف دست پیوسته  
است و نام قبیلہ است و یک نوع مار است  
و مرمو سبک سرو نادان و شیر و زنده

اشتیع زشت تر و زشت فعل تفضیل و افعل  
صفت است  
اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن قوله تعالی

اصطفک لنفسی  
اصلع بالفتح آنکه موے پیش سر نهشته باشد  
اصمع بالفتح آنکه خور و گوش و تیز خاطر و دل

آگاه و شمشیر تیز و رونده به بلند ترین جاها  
و حیران و گیاسے که بر بش ظاهر شود و هنوز  
نشکافته باشد و پر نازک و لقب جدا به سعید

عبد الملک مشهور به اسمع  
اصبع کبر اول و فتح ثالث انگشت و نشانه  
نیک اصابع جمع

وزند صاحب قاموس اصبح بهر حرکت  
 همزه و هر سه حرکت باست با برین اصبع نه  
 روش توان خواند اما مشهور اول است  
 اضطباع روا از زیر بغل است بدگر کردن  
 و بردوش چپ انداختن  
 اضطلاع قوی شدن و کاره  
 اضطجاع برپا نمودن  
 اضلاع میل دادن و گران بار شدن و  
 بالفتح استخوانها پهلوی  
 اضراع شیر فرو آوردن گوشت پیش از  
 زاییدن و غوار و زار کردن  
 اضجاع برپا نمودن یا نیدن و فتح را سوسه  
 کسره میل دادن  
 اطلاق بالکسر سکون الطاء مدیه و گردان  
 و قوت دادن کسی را بر سر خود و تن کردن  
 آوین و سنگوفه کردن درخت خرما و تیر از  
 سر آماج گذاریدن و تشدید الطاء و دیده  
 و روشن و بر بالاسه چیز بر آمدن  
 اطلع و طمع انداختن  
 اطباع بالفتح مبرأ و سرشته و جویا بقدر  
 اول جمع طبع است بفتحین و بر تقدیر ثانی  
 جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع  
 است بالکسر که معنی رودخانه است  
 افراع بکسر معجز ترسانیدن و بفریاد  
 کس رسیدن

افرع بالفتح بسیار موی  
 افطاع به فاء و طاء معجزه شوار و شنیع  
 آمدن کار  
 اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن و کسی  
 دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح  
 پیکانها خود و اطراف زمین  
 افراع قعد انداختن و بهترین مال کسی  
 دادن و بر کشتی دادن کشتن را و بسوسه  
 راستی بازگشتن و نرم شدن و عنان  
 کشیدن ستور را تا باز ایت و باز داشتن  
 و مشورت قبول نکردن کسی را  
 اقلع کشتی را با دبان کردن و باز ایستادن  
 چیز و باز ایستادن و باز داشتن از کار  
 لازم و متعدد قوله تعالی و یا ساء  
 قلمی  
 اقلع خوار و سنگفته گردانیدن  
 اقلع خرس گردانیدن و خوشنود کردن  
 و سر و چشم در دسوسه چیز کردن  
 و سر برداشتن و میل دادن طرف را تا آنچه  
 در دست بریزد و میل دادن چیز را بچیز  
 چیز و دست بدعا برداشتن و گردان  
 دراز کردن شتر بر آب خوردن و  
 گردانیدن ستور را بسوسه چراگاه  
 اقرع برگزیدن و قمره زدن  
 اقطاع پاره از چیز بدگر کردن



اَقْتُلْ ع برکندن  
 اَقْطَع بریده دست  
 اَقْرَع کل یعنی آنکه موے سر ندارد و نوبت  
 از مار و نام شخصیت  
 اَلْقِلْع آرزومند شدن و سوخته شدن  
 دل از اندوه عشق  
 اَلْتِمَاع درخشیدن و گونه روے بگردانیدن  
 و ربودن و همچنین است الماع  
 اَمْتِنَاع نفع گرفتن از مال و برنج و دار کردن  
 کسے را از حیات و بے نیاز شدن  
 اَمْتِنَاع و راستاد و قوی و استوار  
 گشتن  
 اَلْتِقَاع در آغشتن و خیسانیدن و لیب  
 گردانیدن و پروردن و گرد و غبار بگفتن  
 و در پے آواز کسے رفتن و ایستادن آب  
 بجای و همچنین است تقاع  
 اِنْجَاع گیاه و آب صبت و نزد کسے رفتن  
 از برائے طلب نیکوئی  
 اِنْتِرَاع بیرون کشیدن و برکندن و بر  
 شدن لازم و متعدی  
 اِنْتِفَاع سود گرفتن  
 اِنْتِدَاع فریفته شدن  
 اِنْتِرَاع برائے حمل شکافته شدن  
 بیرون آمدن عضو از جای خود  
 اِنْتِرَاع برائے معجز بریده شدن

اِنْخِلَاع برکنده شدن  
 اِنْدَفَاع دور شدن و بازداشتن شدن  
 و شتاب رفتن اسپ و شتاب کردن و سخن  
 اِنْصِدَاع شکافته شدن  
 اِنْطِلَاع نقش شدن خیرے و خیرے  
 اِنْقِطَاع بریده شدن  
 اِنْقِلَاع برکنده شدن  
 اِنْقِمَاع ذلیل و خوار شدن  
 اِنْوَاع بالفتح گونا  
 اِنْزِع آنکه موے هر دو جانب پیشانی  
 او رفته باشد و فی الاثر ابو بکر اقرع و عمر صلعم  
 و علی انزع  
 اَوْجَاع دردنا  
 اَوْسَع فراخ تر  
 اَوْضَاع حالها  
 اَوْزَاع گرومهاے آدمیان نام طایفه  
 از قبیل مهران و اوزاعی از ان طایفه است  
 اِهْرَاع لرزیدن از شرم و ترس و پ و  
 ترسانیدن و شتافتن قوله تعالی + و جاءه  
 قَوْمٌ یُّزْعَوْنَ اِلَیْهِ  
 اِیْدَاع امانت دادن و امانت نهادن  
 اِیْلَاع سخت حریص کردن و موع بالفتح  
 اللام حریص  
 اِیْنَاع رسیده شدن میوه  
 اِیْفَاع بلند شدن و بحد مروت رسیدن

ایسجاع بدر آوردن

ایسجاع در دل انداختن و بازداشتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگه داشتن و بمعنی اول است قول حق تعالی + رایت اوز عنی ان اشکر نعمتک و بمعنی آخر است قوله تعالی + فم یوزعون

ایسجاع تو انگر شدن و تمام فرارسیدن و فراخ گردانیدن لغت بر کس و توانا شدن بر کس و توانا شدن و از نیجاست قول حق تعالی + وانا الموسعون اے القادرون ایضاً زبون گردانیدن و بد آمدن و شتابانیدن و زبان زده شدن مردم و در تمارت

ایقناع بجنگ و راندختن و مبالغه کردن و کارزار و شجوخ آوردن و واقع کردن و الحسان سرودن و نبوسه که میان آنها فاصله بر یک پنج باشد

## باب الالف مع العین

ابلاغ رسانیدن

ارسباج بالفتح سربند مایه دست اسباج تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو استقراغ تمام توانائے خود را بکار صرف کردن و تهنی شدن بدن از فضلات

جراستن و تهنی کردن از افزودنیا

استصناع صنع از دست بیرون آوردن اصنع بالفتح اسپ که طرف دم و سپید باشد و اسپ که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص صباب علی ابن ابی طالب عم م که او را اصنع بن نبانه گویند

اصباح بالفتح رنگها

اصداغ بالفتح موی بنگا گوش و میان چشمها و گوشها و موی که برین موضع باشد

جمع صدغ بالضم

افراغ رخیق آب و خون و جزآن و نخیق حلقه آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و او کردن چیز را

اهراغ رخیق آب و مهن و بسیار ناصواب کنن و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسک

آب

اند باغ و باغت یا نتن پوست

## باب الالف مع الفار

اتحاف تحف دادن

اتراف نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کس را و بمعنی اول است قوله تعالی و ارفناهم فی الحیوة الدنیا + و بمعنی ثانی است قوله تعالی + امرنا مترفها اتلاف نیست کردن

الخصاف صفت کردن و به صفتی موصوف  
شدن

اجلاف بالفتح مروم فرومایه و تمسکار  
اجوف میان تہی

اجصاف استوار کردن و دویدن و  
استوار تافتن رین را

اححاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ  
گرفتن و بردن چیزی و نزدیک شدن

احصف کج پایے که سر پکایے او سوے یکدیگر  
باشد و آن که هر دو انگشت بزرگ پایے او

حمیدہ باشد فام تابعی بزرگے است معروف  
احتراف صاحب پیشه شدن

احلاف بالکسر سوگند دادن و بفتح ہم عهد  
و قوعے از قبیلہ تعقیف

احقاق بالفتح ریگ پشتهای کج شده  
و میل کرده و دیار عا و قال اللہ تعالیٰ اذا

نذرا قومه للاحقاق  
احراف بالکسر لاغر گردانیدن ستورا

و نیکو مال شدن و افزائش کردن مال و  
مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبها و شتران

مادہ لاغر  
اخلاف بالکسر شیشیر بردن و دوپاره شدن

درخت و دوعده خلاف کردن و خلاف یافتن  
پوعده را و آب بر کشیدن و بوعے دهن متغیر شدن

و نیکو کردن جامه کمند را و چیزی رفته را بدل آوردن

واخلف الله عليك گفتن کسی که مال از دست  
رفته باشد یعنی به بد خدا تعلق ترا آنچه از تو

رفته باشد و اگر سپر یا پیرا در مده باشد بخلف الله  
علیک بغیر الف یعنی حق تعالی طیفه باشد از

کسی که تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرمایے  
پستان

اخفاف بالکسر یکبارگشتن و یک حال شدن  
و بفتح موزاد و سہمائی شتر

اختلاف ناموافقت کردن و پیش کسی  
آمدن کردن و بهم و رفتن و نوسے ممکن

اختطاف ربودن  
اخیف آنکه یک شمشیر سیاه باشد و یکے کبود

اخیاف انواع آدمیان و برادرانے  
که از یک مادر باشند و پدران مختلف

اوناف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار  
گران شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن

بمرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن  
اقتاب بغروب

ارجاف بالکسر چیزهای دروغ انگندن  
و در چیزی شروع کردن و بالفتح چیزیهای

دروغ ارجیف جمع  
ارواف از پے درآمدن و از پے درآمدن

و کسی را عقب خود سوار کردن  
ارعاف خون از بینی بر آوردن و شتابانیدن

و پر کردن شک را

ارہا ف باریک ویز کردن دم تیغ  
 از مذاق ادب کے در آمدن و در پس کے  
 سوار شدن  
 ارساف راندن با قید شتر  
 ارتشاف کمیدن  
 از لاف نزدیک آوردن و فراہم آوردن  
 از جاف ماندہ شدن و ماندہ کردن  
 از راف شتاب رفتن و برغلانیدن بگریز  
 از ہاف سخن دروغ آوردن و بردن و  
 افگندن ستور کسی  
 از د ہاف شتافتن و شتابانیدن و بغض  
 در شدن  
 از ولاف نزدیک شدن و پیش شدن  
 و گرد آمدن  
 از وفاف زن نجانہ آوردن و زن بجانہ  
 شوہر فرستادن و ہمچنین از فاف  
 از ف فیمتین  
 و از وف بالضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن  
 اسداف تارک شدن شب روشن شدن  
 صبح و روشن کردن چراغ و کشودن و تراخانہ  
 روشن شود و فرو گذاشتن مضغہ پرده  
 امسراف بے اندازہ خرچ کردن و برکلاف  
 کارے کردن  
 اسعاف حاجت روا کردن  
 اسلاف بالکسر پیش فرستادن و چیرے

بہ بیع سلم دادن و بالفتح پشینیان  
 استحصاف  
 استوار شدن و تنگ شدن روزگار کے  
 استخلاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن  
 استخلاف بجائے خود کسے را خلیفہ کردن  
 و آب بر کشیدن  
 استرواف از پے خود سوار کردن و بستن  
 استشراف سر برداشتن از برائے گزشتن  
 بہ چیرے دوست برابر نهادن تا افتاب بہ ششم  
 تا بدو چیرے را نیکو مشاہدہ توان کرد و پیش  
 ششم کردن ستور و مال کسے را  
 استصواف گردانیدن و خواستن  
 استضعاف ضعیف یافتن  
 استطراف طرفہ شمردن و نوگر رفتن  
 استعطاف مہربانی خواستن و دل بہت  
 آوردن  
 استنطاف پاک شمردن و مہر راستان  
 استنکاف تنگ داشتن لذت چیرے  
 استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن  
 و سبک گردانیدن  
 استہداف نشانہ شدن و نشانہ کردن  
 خود را و راست شدن و بلند شدن  
 استعفاف پیرہن گاری کردن و باز بستادن  
 از خواستن حرام  
 استمیان از سر گرفتن چیرے را و آغاز کردن

اسف بالفتح وكسر سين بنده وتابع ومزود  
وخشم ناك وانده كمين وضعيف ولاغره بهيشه  
لاغره وضعيف باشد ومطلق فربه نشود  
اسف بفتح اول وكسر و وم غضناك و  
بفتح تين انده سخت وانده كمين شدن خشمناك  
شدن

اساف بالكسر ميني كه در وگياه نزويد و  
نام تبي هست كه در ايام جاهليت بر كوه صفا لقب  
كرده بودند و گویند اساف مرده بود  
كه بانامه نام زسنه در كه ز ناك رده خوشه  
برود و اسخ كرد و سنگ شدند و عرب اساف  
را بر كوه صفا آوردند و ناك را بر مرده بهجت  
عبرت خلايق بعد از ان علوم آزا پرستش  
كردن گرفتند

اسقف بفتح اول وثالث مردور از خميه  
و بالضم اول وثالث و تشديد فاعالم و پشوا  
ترسا يان و قاضى دين ايشان و اوفوق  
فسيست و دون مطران

اسياف بالفتح شمشير و كنار اس دريا  
بمعنى اول جمع سيف هست بفتح سين و بمعنى  
دوم جمع سيف بالكسر

اسكاف بالكسر كفش گر و صنعت گر و صاحب  
قاموس گويد اسكف بالفتح و اسكاف بالكسر  
و اسكوف بالضم موزه دوز يا انكه اسكف  
موزه دوز باشد و اسكاف و رودگر و

هر صانعى كه به آلات آهني كار كن  
اشراف بالكسر ايتا دن بر سر چرخ  
و واقف شدن چرخ را و از بالا بر ميگرستين  
و بلند شدن و بر بالا بلند مى شدن و  
بالفتح بزرگان و جامه بلند  
اشتياف بفتح ياء بلند داشتن و گرستين و به  
برق نكه كردن

اصطفا ف صفت

اصناف گروهها

اصف بفتح تين گر و آن ميوه ايت كه ازان  
اچار سازند

اصف بالمد نام وزير حضرت سليمان عليه  
السلام هست كه بيك طرفه اعين تخت بلقيس را  
از دوماه راه آورده بود

اضيا ف بالفتح مهان

اضعا ف بالكسر ضعيف ساختن و دو چن  
كردن و خداوند افزون شدن و بالفتح مانند  
دو برابر و ميانهاى سطور كتاب و جزآن  
كه آن را تصايف تير گویند

اطراف بالكسر نو و خوش آينه آوردن  
و اطلاع يافتن بر خيبر و بالفتح كنار و اطراف  
الرجل پير و برادران و اعمام و سائر خويشان  
و بالكسر تشديد طاهره نوگرفتن از مال و هر چه  
باشد

اخراف بالكسر سيران بطريق زادن

اعطاف پر مزگار گردانیدن  
اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و رسیدن  
خبر و شناختن  
اعتلاف علف خوردن  
اتحکاف در مسجد توقف کردن برائے عبادت  
و باز ایستادن از چیز  
اعتساف بے راه رفتن  
اعجف بالفتح لاغر  
اعرف اسپ یال دار و شناخته تر و  
شأنده تر  
اعراف بالکسر دان شدن عرف یعنی  
یال و بالفتح نوعیت از درختهاے خرما  
و پشتهای ریگ بلند و یا لهاے اسپان  
و تاج خروسان و منزلهاست میان بهشت  
و دوزخ و گویند سورے است میان بهشت  
و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف عالی سورے  
است که حجاب شدہ میان دوزخ و بهشت  
تشبیه داده شد آن احوالی بایا لهاے  
اسپان یا تاجهاے خروسان چه اعراف  
در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ  
و تاج خروس را گویند چنانکہ مبضیادی گفتہ  
و ازین تحقیق ظاہر مے شود کہ اعراف لنگرهای  
آن سور باشد کہ حجاب بہشت و دوزخ است  
نہ منازل مقررہ کہ جمیع ہمیشہ در انہا باشند  
چنانکہ مشہور است

اعطاف بالفتح مہربانی یا ودوستیها  
اغلاف بالکسر در غلاف کردن و غلاف چیز  
کردن  
اغلف نغفہ ناکردہ و عیش فراخ و ہر چه در غلاف  
باشد و آنکہ خیرے را حفظ کنند  
اغتراف آب برداشتن بدست  
اف بالضم و تشدید فاکلمہ الیت کہ در وقت  
تنگدلی و زجر گویند  
اقراف بد اسل شدن و تہمت و عیب کردن  
و نزدیک شدن  
اقراف و وزیدن و کب کردن  
اقطاع نزدیک شدن و میوہ چیدن  
اقلف نغفہ ناکردہ  
اکشف آنکہ از دو طرف سر او موے رفتہ باشد  
یا موے نباشد و آنکہ بے سیر و تنگ رود  
اکاف بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید  
کاف پالان گر  
اکثاف دو شہا و شا پور و الاکثاف پادشا  
بود کہ ہر کام غضب بتوان شائے مردم بیرون  
مے کرد یا آنکہ دو شہاے بزرگ و شہت  
اکثاف بالکسر و پناہ خود آوردن دیکرے  
دادن و بالفتح پناہ گاہا و جوانب  
اکتاف گردن و چہرے درآمدن  
اسحاف مبالغہ و سجاج کردن  
الطاف بالکسر لطف نمودن و بالفتح نوازشها

التمثاف چادر بسر رفتن و خود را بجا بر پوشیدن  
الشفاف خود را در جاسه سپیدین و بسیار شدن  
کیا

الف بالف مع هزار داون و هزار آلف والوف  
جمع و بالکسر خور شدن و دوستی و یار دوست  
و بفتح خور شدن و دوست گرفتن

الیف یار و دوست و هم خو

آلف بالمد و کسر هم گیرنده و هزار دهنده

الفاف بالف مع و هم چنان و زنگان بهم چیده

الطف خوب تر و نازک تر

اشراف مهرباب چاه بر کشیدن و در سر رفتن و در سر  
و مست شدن و مست کردن و به معنی مست قول تعالی

لا یصدعون عنها ولا یفنون بفتح ز و انیز القوم قتی گوید که

آخر رسد شراب آجابه ایشان و از اینجا خوانده اند و لا

لا یفنون بکسر یعنی به آخر رسد شراب ایشان

انصاف بالکسر واد وادون و راستی کردن

و به نیمه رسیدن و بالف مع میان سالان و نیمها

انصف بالف مع داد دهنده تر

انصاف نیمه شدن و داد یافتن و مقنعه

بر سر انداختن

انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن

ماه و آفتاب

انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب و در

عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب گویند

انحراف خم شدن و میل کرده شدن و کشتن

انصراف بازگشتن

انعطاف خم گرفتن و برگردیدن

انکشاف داشتن

الف بالف مع پیشه موادل هر خبر و لایره که پیش

آمده باشد و سخت ترین خبر و پیشواے قوم

و بر بنی رسیدن خبر و بدر و آمدن بنی و بیک

ایستادن و بختین تنگ و عار داشتن و بختین

چرا گاه که نه چیده باشند و کاسه که از آب

نخورده باشد و چیزے نو و مستانف

آلف بالمد و کسر نون اول وقت و رام

و آهسته و سابق و آنکه بنی او در کند

اوف بالف مع نحت و آفت رسیدن

اوقاف ملکای که بر فقر و مساجد و مرآت

وقف کرده باشند

ایسجاف راندن ستور شتاب کار بستن بر

چیزے + قال الله تعالی - فما اوجفتهم و دل

گرفتند قوله تعالی - فما وجفت فی نفسه خفقه موسی

ایللاف خور گرفتن و هزار کردن و هزار شدن

والف وادون - قال الله تعالی - لا یلاف

قریش ایلان فهم یعنی ملاک کردم صحاب فیل را

تا الف و هم قریش را بکمر

اتیللاف خور گرفته شدن و ساز و آرمیدن

با هم

استیفاف از نو گرفتن و از سر

گرفتن کارے



## بالالف مع القاف

اباق بالکسر گر نخت بنده  
 آتبق بالمد و کس با گر بنده  
 ابرلق کوزه بالوله و دسته و این موع با بریزا  
 ابارلق جمع و شمیر بسیار و خشنده  
 ابرق خاک بانگ و ریک گل و آمینحه  
 ابراق برق افتادن بر کس و برداشتن  
 نافته دم را برائے آبستن و سخن آب بر روغن  
 زیت  
 ابلق سیاه و سپید و نام قلعو لیت  
 اتساق بالکسر تشدید تا فراهم آمدن و  
 تمام شدن کقول تعالی و القم و اتسق و  
 ترتیب دادن  
 اتفاق با همدگر موافقت کردن و جینو  
 کار و واقع شدن و یکے شدن  
 احداق بالکسر گردن و چرب و آمدن و بالفتح  
 سیاهی با چشم و جمع صدقه و نختین  
 احراق سوزانیدن  
 احراق سوخته شدن و اصطلاح ال نجوم  
 احراق نمان شدن کوکب سیار غیر ماه زیر  
 شعاع آفتاب انوری کوید سه نازان طائفه  
 که نشانند به معنی احراق از احراق  
 احق سزاوارتر و چارپائے که با بجای دست  
 بند در زقار

احقاق واجب گردانیدن و برحق داشتن  
 و حقیقت دانستن

احمق بے عقل  
 اخراق حیران گردانیدن  
 اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن  
 و کهنه پوشانیدن و بالفتح جامع کهنه و نوها  
 بر تقدیر اول جمع خلق و نختین و بر تقدیر ثانی جمع  
 خلق بالضم  
 اختراق سخت و زین باد و بافتن و روغ  
 و دریده شدن

اختلاق بافتن و روغ و معتدل شدن و  
 تمام خلقت شدن و از نو کار کردن و  
 خب گر رفتن و خوشبو شدن  
 اختناق گلو گرفتن

اخرق نادان و دریده گوش  
 اخلق خوش خلق هموار و غیر محوف  
 اوماق پر کردن و رختن  
 اوقاق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد  
 نرم کردن همچنین تدقیق  
 ارشاق نیز که کردن و گردن در انداختن  
 اوماق رسانیدن بجه لبوغ یا بچرب  
 دیگر و تاخیر کردن نماز و اوقات نماز دیگر و تخلین  
 کردن و شتابانیدن و بردشوارسی و داشتن  
 و دشوار کردن

ارتقاق تنگ کردن بنده گردانیدن و نیکو گردانیدن

ارتفاق بر مرق کیکه کردن و بر مرقه یعنی  
 ناز با لست کیکه کردن قوله تفاله حسنت مرققا  
 ارقی بفتحتین بے خواب شدن و به تشدید قاف  
 باریک تر و شفاف  
 از رقی کبود چشم و چهره صاف  
 از لاق لغزائیدن و ستردن مو و بچه  
 انگندن ناته  
 از ماق بلاک کردن  
 اسحاق دور کردن و کمند شدن جامه  
 و سائیده شدن و خشک شدن پستان از  
 شیر و بر سینه و شکم چسبیدن آن دام پنبه است  
 و این هم عجیب است که عرب در کلام خود آورده  
 و اسحاق بمعنی مصدر است بمعنی  
 اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی  
 مصدر است کند منصرف باید خواند چه که گاهی  
 نخواهد بود  
 استباق راندن  
 استراق در دید ه گوش فراداشتن  
 استباق پیشی گرفتن و با کید گیر تیر انداختن  
 استر زاق روزی خواستن  
 استطلاق رفتن شکم  
 استغراق همه را فرا گرفتن و تمام توانائی  
 خود کار کرده کردن و غرقه شدن  
 استلحاق دعوی فرزند کردن  
 استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن

استنطاق سخن گفتن خواستن و از کتب سخن بردن  
 کشیدن  
 استمباق فراهم آمدن و تمام شدن و رسانیدن  
 اشتیاق استوار می خواستن و شتوار کردن  
 استیفای توفیق خواستن  
 استحقاق سزاوار شدن  
 استرقاق تنگ شدن و به بندگی گرفتن  
 استدقاق باریک شدن  
 استبرق بالکسر و یاء سطر معرب استبره  
 اسبق بالفتح پیشتر  
 اشراق روشن شدن و درخشیدن  
 اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن  
 اشتیاق آرزو مند شدن  
 اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن و هنرم  
 و جز آن شکافتن و سخن را به چپ و راست بردن  
 و خصوصت بے قصد و به چپ و راست رفتن و آرا حال  
 اشقی بالضم و فتح شین مشد و صمغ و زقی است  
 که مانند است پنجاه از روئے شکل و بفتحتین و تشدید  
 قاف و شوار تر  
 اشدق فراخ مهن  
 اصداق کابین زن کردن  
 اصحاق میرانیدن و بهیوش کردن  
 اصفاق در محراز کردن و فراز آمدن  
 مردم در کاره زگو سپند را یکبار و دو شیدن  
 اصطفاق بهم و اکنون و مبین درخت

از باد و ابرشیم از زخمه و آواز و ادون چیزه  
اضیق تگله

اطراق بجا ریت و ادون بز زبرای کشتی  
و خاموش بودن و سر در پیش افکندن و رفتن  
شتران در پی یکدیگر و فراز آمدن  
اطلاق از بندر یا کردن و روان کردن  
و کشادن و گفتن و شکم زدن  
اعناق آزاد کردن

اعراق بیخ و ارشدن و بیخ بر زمین فرو بردن  
درخت به عراق رفتن و آب اندک در شراب  
آمیختن

اعلاق در چیزه و آمیختن و ناخن و سپهر  
فرو بردن و چیزه را علاقه کردن

اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن بند و  
گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح  
گردن یا و زبرگان قوم

اعتناق دست به گردن همه گیر کردن و  
گردن گرفتن کاره

اعتلاق عاشق شدن و به چیزه بسته شدن  
اعتناق بازداشتن

اعنق بالفتح دراز گردن و چیزه که لمبند باشد  
و سگله گردن او علاقه باشد

اعراق غرق کردن و مبالغه کردن و کمان  
سخت کشیدن

اعلاق در بسن

افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پست  
و باغت کردن و بنیستین کرانه آسمان هر کرانه  
که باشد

افراق از همه گیر جدا شدن  
افیق بفتح همزه کسر فایه پسته که باغت  
او تمام نشده باشد

افلاق بالکسر چیزه عجیب آوردن  
اقلاق بالکسر به آرام کردن

الوق بالفتح دیوانه کردن و در روع گفتن و  
بالکسر گرگ و بالکسر و فتح لام مشدود و رنشد

اللاق بالکسر روع گفتن و برقی که بر روع  
و خشد و باران و باد نباشد و بالضم کوهی است

یهو او بالفتح و تشدید لام و روع و لگو  
اسحاق در رسانیدن و در رسیدن و آه جز

چیزه پیوستن و پیرو می کردن و چیزه پیوستن  
به چیزه و به چیزه و البتن و در رسیدن

الزاق و الساق و الصاق به چیزه  
چسپیدن و چسبانیدن

الزاق و التناق و التصاق به چیزه  
چسپیدن

املاق در ویش شدن و در ویشی  
امحق بالفتح سخت سپید

انق بفتحین شاد شدن و بغایت خوب شدن  
انیق بفتح همزه و کسر نون خوب و عجیب

الطاق به سخن در آوردن

النفاق خرج کون چیزے راوبر ولج رسید  
بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن مال  
قال الله تعالى خشيته الانفاق  
النفاق سائیدہ شدن  
انخراق دریدہ شدن  
انفاق ریختہ شدن و بر سبتن آب ماندن  
الطلاق رفتن  
انفلاق شکافتہ شدن  
املاق دوستی نمودن و چالپوسی نمودن  
ولطف نمودن و سہوار شدن و خلاصی یافتن  
النساق روان شدن  
اندفاق کوفتہ شدن  
انشقاق  
شکافتہ شدن  
انصاق و اشیدن ابرو شکافتہ شدن  
اوق بالفتح گران شدن بوزن و گرانے  
اورق خاکستر رنگ سالے کہ باران در  
نبارد  
اوقع موافق تر  
ایشاق استوار بستن و استوار کردن  
بند و استوار گرفتن  
ایراق برگ آوردن و درخت

## باب الف مع الکاف

احتباك اذا بر میان بستن و استوار کردن

چیزے و فرا ہم بستن پشت و ساق خود و بنبوطہ  
و پشت و ساق و ہم کشیدہ بستن  
احتباك استوار شدن و خوردن بلغم گیاه  
و آزمودن و ازین بر کردن و غالب شدن  
در سب و دین سپ و شتر بستن و بغاری آن  
رسن را و لیش و لبیش گویند قولہ تعالى لا تحمکن  
ذرتہ  
احتباك خولشتن را سپیزے در مالیدن  
و کاویدن با کسی  
ا وراک بالکسر دریافتن و رسیدن سپیزے  
و رسیدن کوکب بہ بلوغ و ویدن و رسیدن  
میوہ و خزان  
ا وراک بالکسر تشدید دال مفتوحہ و راہملہ  
مضمومہ ہم دیگر رسیدن در اصل تدارک بود  
قال الله تعالى حق اذا ذاکوا فیہا جمیعاً  
ا وراک بالضم فرو نشستن آماں جہت  
ا ریک بالفتح نام وادی است  
ا راک بالفتح خوردن شتر و درخت اراک و  
مقیم بودن بجای و شترتین پیاری شتر از خوردن  
ا راک و شترتین نام موضع است  
ا راک بالفتح درختی است شور که اذان سوا  
سازند و پارہ زمین و موضع است بعرفہ کوہی  
است بہ شتر ہر فر  
ا راک تہمتہاے آراستہ جمیع اریکہ است  
اسلاک ورا آوردن چیزے و سپیزے

استیلاک مساک کردن  
استدراک طلب دریافت چیزی کردن  
استمساک چسب و زدن  
استملاک نیست کردن  
اششواک بالکسر پرخاش کردن و رفت و غیر آن  
و بالفتح غار یا جمع شوک بالفتح  
اششراک شریک آوردن با خدا و انباز کردن  
با کس و بالفتح انباز ان جمع شریک  
اششراک انبازی کردن  
اشتباک بهم در رفتن  
اصطکاک بهم واکوفتن  
اضحاک خنداندن  
اعتراک جمع شدن  
افتکاک جدا شدن  
افک بالفتح برگردانیدن و باز گردانیدن  
از چیزی قولی تعالی اجبتا کنا عن الکتنا  
و به خیر و نیکی نارسیدن و بالکسر و روع گفتن و  
دروغ بستن و دروغ  
افانک دروغها  
افاک بالفتح و تشدید فادروغ گو  
الوک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام  
امساک ایستادن و نگهداشتن و چنگ زدن  
و بازداشتن  
امشاک چسب و زدن  
امسکاک مکیدن

الماک بالکسر زن دادن و خداوند پسر  
کردن و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها و  
پادشاهان جمع ملک و ملک و جمع ملک  
یعنی فرشته گویند  
آمنک بالمد و ضم نون اسرب و قطع و برین  
وزن در عربی اسمی دیگر مفرد و غیره باشد بضم  
شین و تشدید دال  
نیامده چرا که این صیغه از بنا با کس جمع است  
چون اکل و الغم  
انهاک ضعیف و لاغر کردن و عفت  
کردن  
انتهاک حرمت کسے بدون  
انسلاک درآمدن چیزی در چیزی  
انهاک کوشیدن در کار و مبالغه کردن  
در آن  
انتهتاک دریده شدن پرده  
انفکاک از هم جدا شدن و ازاد  
اولکک یعنی ایشان  
الماک بالکسر ملاک کردن  
ایک بالفتح بیشه

## باب الالف مع اللام

انحال خجل ایمن کسے را خجل شدن و خجلی نشت  
کردن  
ابسال به خواری گذاشتن و گرد کردن

و برگردان و حرام کردن و سلامت داشتن  
و هلاک سپردن کسی را قوله تعالی ان تبطل نفس

بما کسبت

الاطال بالکسر بطل کردن و بفتح دلیران

اتبدال حرف کردن چیز و بسیار بکار داشتن  
طیبه و غیر آن و در باختن و گناه داشتن چیزی را

اتهمال زاری کردن و لغت نمودن و

اخلاص و زریدن و ردعا

اباطیل باطلها

ابول بالضم و تشدید باو

ابیل و اباله بالکسر و تشدید باگروه ایل

جمع قال الله تعالی طیرا بایل

ابل کسرتین شتران واحد نمار و دمنه

جمع است ابال بالمد جمع

ابول بالضم بسند بلفظ کردن شتر از آب

و باز ماندن مردان از مجامعت و تا بل تخمین

ابهل بضم حمزه و ما تخمه سر و صاحب قاموس

گوید اهل بالفتح بار درختی است بزرگ که برگ

آن برگ درخت کز ماند و بارش بارکنار

و آن درخت عمر نیست چنانکه جوهر

تو هم کرده است

ابدال بالکسر بدل کردن و بفتح بدلها و در

ازندگان که حق تعالی زمین را بوجویشان

قائم دارد و ایشان هفتاد نفر از چهل نفر و شام

میباشند و سی نفر در جاهاست دیگر کی از ایشان

چون میروید و دیگر از مردم جاے او بگیرد

اشکال به تشدید تا اعتماد کردن

اتصال فانی کردن و فاسد و همیار کردن

دوستی کسی را و دشمن داشتن

اتصال پیوسته شدن

اثقال بالکسر گران کردن بوزن گران شدن

و گرانبار کردن و گرانبار شدن و بفتح آه

و رختها و بارهای گران اثقال الارض کثرت

زمین و جسد مرد با قوله تعالی و اخربت الارض

اثقالها

اشل بالفتح شور و گر

اشیل بوزن و معنی اسیل

اجل بالفتح گناه کردن و برانگیختن و معنی برآ

نیز آمده چنانکه گویند من احکب یعنی از بهر تو

و بالکسر باوه گاو و شتی و در و گشتن کردن

نامهورای بالین و در و خاک شدن کردن

و بفتح تین نهایت زمان عمر مدت و مهلت و قوت

اوای قرض جال بالمد جمع و بفتح تین سکون

لام حرفی است معنی آری و بفتح تین و تشدید

لام نیز گتر و همچنین اجل بهر دو لام

اجل بالمد و کسر جبر آن جهان و هر چه با مهلت

باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی

اجز ال بالکسر بسیار دادن

اجمال بالکسر جلد کردن حساب و جمع کردن

چیزی و نیکوئی کردن و نیکو کردن و یکدیگر خشن و بسیار

شدن شتر و بالفتح شتران ز مرجع جبل فتمتین  
احمال دویدن شتر مرغ و گزینتن بشتاب و شتاب  
کردن و بردن باد خیرے را

اجمل نیکوتر

احمال آبتن کردن

احمال صید کردن بدام

احلال فردا آوردن و حلال کردن و از

ماهیها حرام و از حرم بیرون آمدن و از احاطه

بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آید

شیر در پستان گو سپید پیش از زایدن

احمال جلیساختن و حواله پذیرفتن

احوال بالفتح حالها

احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قفسیه

احمال بالکسر یارے دادن به برداشتن و

بالفتح بارها

احول حیدکننده تر و کج چشم که آنرا بفار سے

کاثر بزار فار سے گویند و آنچه مشهور است

که احوال قطره کیے را دو می بیند غلط

است مگر آنکه بادیافته شود اما احوال که تکلف

چشم را کج کند اکثر اوقات کیے را دو بیند

احتمال برداشتن و بار و بار شدن و بار بار

و جمله بردن و نا ملائمت از کسی برداشتن و از

منزل رفتن

اخصال ترک کردن

اخصال گنایم کردن

اخصال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان

رسانیدن و بار بار آوردن نخل و گلدشتن

مردم جاسه خوراکیا شیرین دادن شتر را

اختیال گردن کشته کردن و خیال کردن

اختیال کم خود کردن و نقصان عضو

کردن

اختزال بریده شدن و از میان بردن

و تنها شدن

اختلال زیان شدن و بهم واد و فتن و

نیازمند گشتن و لاغر شدن

اخطل بالفتح آنکه گوش او بسته شده و

آویخته باشد از گرام و لقب شاعر است مشهور

در عرب

اخیل مال دار و نام مرغی است که غال بسیار

بر بال و پر دارد و آنرا اشتقاق نیز گویند

ادمال بگردانیدن جرئت و پوست بر سر

آوردن جرئت

ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن

ادخال در آوردن و به تشدید واد و

رفتن پیچیده

افبال پشمرده کردن و کامل گردانیدن

و لاغر کردن

افمال غافل کردن

افلال خوار کردن

افویال بالفتح و امنها و او آخر قوم



ارجحال بے اندیشه چیزے گفتن  
 ارجحال چیزے را از جاے برداشتن و بجای  
 رفتن  
 ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب  
 شیر شدن از مواشی خود  
 ارفال بالکسر فرومای کردن و بالفتح فرومایگان  
 ارفول زبوان و ناکسان  
 ارفول زبون تر و ناکس تر از زل العمر  
 در کلام مجید واقع است یعنی زبون ترین  
 عمر که زمان پیر است  
 ارغل و اغزل هر دو بغین معجور راے  
 محمله آنکه او را خسته نموده باشند و اغزل عیش  
 فراخ را نیز گویند  
 ارمل بے توشه و مسکین گویند که چاروست  
 و پاے او سفید باشد و مرد بے زن و سال  
 کم باران ارمل جمع  
 ارجل مرد بزرگ پاے و اسپ که یک پاے  
 او سفید باشد انور می گویند ع شهب وز  
 کند او هم شب را ارجل  
 ارقال بسرعت رفتن  
 اربل کبیر همزه و کسر باے موحده شهرت  
 نزدیک موصل از ان جاست علی بن محمد بن علی  
 صاحب کشف الغره  
 از لال لغز ایندن و نیکوئی کردن و بخشیدن  
 از لال بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و حب کردن

و تنگی و سختی افتادن و بالکسر تنگی و شدت دروغ  
 و بفتح تنگ زمانے که از ابتدا انباشته و اندل بشدیده  
 لام آنکه ران و سرش لاغوا باشد  
 از میسل بالکسر شکر ده کفش گران که بدان  
 چرم را میسند و این پاره که در طرف نیزه کنند  
 بر اے صید کردن کاو و مطرقة و مرد استوار و  
 مرد ضعیف  
 اسبال بالکسر فرو گذاشتن شام از غیر آن و  
 باریدن باران و ریختن شک و بر آوردن رع  
 خورش را و بالفتح بارانها و خوشها و لولما  
 اسمال بالکسر کنه شدن جامه و صلح دادن  
 میان و و کس و پاک کردن حوض از گل و لای  
 اصلاح کردن کاو و دم و بالفتح جامه اے کنه  
 اسمال بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پر دما و جامه  
 که بر بروج اندازند  
 اسمال شکر راندن و بر زمین نرم رسیدن  
 استجبال پر آب کردن چیزے و بخشیدن بجهان کردن  
 اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر  
 کشیدن و رشوت دادن  
 اسلال بر کشیدن شمشیر از نیام  
 استبدال بدل گرفتن  
 استرجال پیاده شدن خواستن  
 استجبال نادان شمردن  
 استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی  
 کردن و فرو بردن موے سر و غیر آن

استمال آسان شدن و آسان داشتن  
استعمال اشتافتن و شتاب کردن و خواستن  
استعمال طلب کار کردن  
استقبال پیش باز رفتن و رو بچهره آوردن  
و پیش آمدن  
اشکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن  
استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن  
استئصال زد و آمدن  
استیصال از بن برکندن و موی کس را  
بموی خود بستن خواستن بر تقدیر اولی و اصل  
همزه بوده و بر تقدیر ثانی و او بود  
استحلال حلال خواستن  
اشد لال دلیل خواستن و دلیل آوردن  
استعزال لغزاین و لغزیدن خواستن  
تخل الله تعالی فاستترها الشیطان از لان شدی از بافعال  
آمده است از تران مجید از مصنف و رنجبا مباحثه  
شده  
استدلال خوا کردن و خوار شمردن  
استظلال سایه گرفتن  
استغلال غلبه گرفتن و غلبه آوردن خواستن  
و برکشاندن عله داشتن  
استقلال اندک شمردن و تنها بکار آیدانی  
و از بجا بجا رفتن و بانه بر آمدن و رفت  
بر گرفتن  
استمدال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودکی

و وقت زاون و باریدن اول باران و بلند  
کردن حاج آواز را و وقت لمبیک گفتن و برون  
آمدن شمشیر از نیام  
استقیل بالکسر غفل یعنی پیاز و شستی  
اسافل پایین تران و زبون تران و تران  
اسفل بالکسر نام یعقوب عم و معنی آن پنهان  
سراینه برگزیده خدا و بعضی گفته اند بنده خدا  
اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و اوست و بیج  
بر توفیق صمیم نه استحقاق چنانکه جمعی بران رفته اند و نام  
پسر بزرگ امام جعفر صادق و شیعه اسما عیلیه  
خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل زبان  
سراینه فرمانبردار خدا  
اسل لغتچین وخت بلند خاردار و فیزه و نه خاردار  
اشبال بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر  
ورنده و مبر کردن زن شوهر مرده یا فرزندان  
خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع  
شبل بالکسر  
اشکال بالکسر و شوار شدن و رسیدن خوا و  
انگور و بالفتح صورتها و مانند  
اشتعال از وخته شدن آتش و آشکارا  
شدن سپید و در موی  
اشتغال بکار و در شدن  
اشتمال گردن گرفتن و جامه و بر گرفتن و  
بالا سپردن بر آمدن  
اشکل سرخ چشم و سرخ سپیدی آمیخته

دورخت کنار کو ہے دگو سپند تے گاہ سپید و  
 شبیہ تر و خوش صورت تر و پوشیدہ تر و کھوار تر  
 اشمل میش چشم  
 اشغل مشغول تر

اشل نشیمن اگر دست از شک شد باز ت باشد  
 اصل پنج و نسب اصول جمع و حسب چنانکہ عرب گوید  
 دلیل اصل الاصل یعنی نسبت را حسب ذرا بان فصیح  
 اصل شبانگاہ و آن بعد از وقت عصر است  
 تا فر رفتن آفتاب و خداوند نسب و محکم  
 و پنج دار اسائل بالفتح اصل نسبتین و اصل المبد  
 جمع ہمیش بین و ثابت را سے و ملاک و موت  
 و شہریت باند نس

اصطبل بالکسر و بفتح طاطویل و جاسے ایستاد  
 دواب و این لغت اہل شام است  
 اضلال گمراہ کر داندین و گم کردن و باطل  
 ہلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مردہ  
 اضحلال نیست شدن  
 اضل گمراہ تر

اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزے و  
 باطل کردن خون و بالفتح نشا نہائے سراو  
 ہائے خراب شدہ و بد ہنا

اطریفیل بالکسر و بفتح فامعجونی است مرکب  
 از بلبلہ و بلبلہ و آلمہ و عرب تر بہل یعنی سیہ  
 میوہ و نجد الف و کسر طانیز آمدہ انور گویند  
 ع سازے طریفیل کہ کند دیو را پرے

اطلال بالکسر سایہ افکندن سایہ دار شدن  
 و نزدیک آمدن چہیزے بالفتح سایہا  
 احوال آواز بلند گریستن

اعمال شتابیدن  
 اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن  
 و بالفتح کار را

اعتدال رست شدن و میانہ شدن  
 اعتزال بکیسو شدن

اعتقال بند کردن و بستہ شدن و پائے  
 گو سپند و در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزہ  
 در میان پا گرفتن

اعتمال کار کردن

اعمال بیمار شدن و بہانہ آوردن باز بستن  
 کہ از کارے و ملت و سبب آوردن  
 برائے چیزے

اعدل وادوبندہ تر و میانہ تر و رست تر  
 اغزل مروے سلاح و اربے باران و آب  
 کج دم و سماک اغزل تارہ الیت کہ تنہا

واقع ہست بخلاف سماک رامج کہ نزد واد و تارہ  
 الیت کہ آن تارہ مارانیزہ او گویند  
 اعقل خردمند تر و ستورے کہ پایش کج شدہ

باشد چنانکہ ہر دو زانوے او در رفتن بہم خورد  
 اعلال بیمار کردن

اغفال بے خبر گردانیدن و فرود گذشتن  
 اغلال بالکسر کینہ داشتن و خیانت کردن در

وز غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام آوردن  
و بر آغیان و زوایان زمین گیا ہے را کہ اور ا  
غال خوانند و نیز نکرستین و بند برکے نهادن و غل  
آوردن زمین و بالفتح غلامے آہنیں کہ برگردن  
مردم نہند و آبجائے روان کہ در میان

درختان رود

اعتسالت مشتق

اعتیال نام گاہ کشتن و فربہ و مطبہ شدن کو کہ  
افول فرو رفتن ستارہ و ناپدید شدن  
افضال بالکسر مکولی کردن و افزون کردن  
و آوردن و بالفتح بخششها و افزونیها

افعال کارنا

افضل افزون تر از افاضل جمع و لقب بکرم و پاک  
چنانچہ میگویی

بیت آزاد از آن نبی نعل از آزادے  
دو حرت اول

افکل رزہ

افقال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و  
بزرگ و اندین و بازداشتن لشکر از رفتن  
و بالفتح قضا

اقلال اندک کردن و بے چیز و درویش  
شدن و برداشتن

اقتتال با مہدی کارزار کردن و کشتن  
دیو یا عشق کسے را

اقبال ضمان کسے یا قبول کردن و در پیگیرے

آوردن و پیش آمدن و پیرے پیش کسے و داشتن و  
ساختن و شدن و روے کسے پیچھے گردانیدن  
اقل کمتر اکسال از کم کردن و مجامعت

اکمال تمام کردن

اکلال ماندہ کردن و غلامند ستوران ماندہ  
شدن و صاحب خویشان محتاج شدن

اکفال بالکسر خاص و پذیرندہ تعمد کردن

اکلیل بالکسر تاج و چیزے ماندہ سر بند کہ خمرین  
بجوایر کنند اکلیل جمع و مندرست از منازل قہر آن  
جہاں ستارہ است صفت کشیدہ

اکمل کاملتر

اکتیل بالکسر کیل پیوہ تاندن  
آکل بالکسر کاف خوردن و سلطان و

اکول خوردن شدہ عیت

اکیل بالفتح خوردن خوردہ شدہ و ہم کار  
اکول بالفتح بیار خوردنہ

اکتخال سرمہ در چشم کردن

اکحل بالفتح آنکہ جاسے رستن ملک چشمہ و سیاه  
باشد و سرمہ در چشم کردہ و در گے در دست میان

قیقال و اسلیم کفصد آن میکنند و آنرا گتہفت  
اندام گویند

ال بالکسر تشبہ لام خداے تعالیٰ و پیمان  
و امان و خوشی و سگند و نالیدن و در وقت صیبت

و کینہ و دشمنی و موضعی است و کان زرد و فاسد شدن  
و در خشدن و خست کردن و نیزہ و شتا فتن سپاہ

**ایل** بالفتح الماء وایل الماء واز آب  
**ایل** بروزن افضل شب یار یک  
**ایض** لغته اند شب سخت وراز و تار یک و میخ لال  
**آل** بالمعنی ان الحجاز و منخرج فزندان ایل دین سر یک  
**آز** انبار نمی تایش آب گویند یاسر که دراون خرو و زید  
**وازد** و در صورت سواران و رشه آید و چوب کوه و طر  
**کوه** و ستونها که خیمه بدان استاد کنند و این معنی جمع است  
**امل** نقیصین امید داشتن و امید مال جمع  
**امحال** خشک سال رسیدن و در تخط افتادن  
**اممال** فرصت و مهلت دادن  
**اطلال** بالکسر خبر نوشتن و اذلال و ملوک کردن و اور کردن  
**امثال** فراموشی نمودن  
**امثل** فاضله و برگزیده اتمل جمع  
**امثال** بالکسر قصاص کردن و مشله کردن یعنی  
**بنی** و گوش بریدن و بالفتح داستان مشهور  
**وصفتا** و مانند با جمع مثل مثل  
**امیل** به شمشیر و آنکه بر پشت اسپ است تواند  
**نشست** و میل کنند و تر  
**امل** بالمد و ضم سیم شهر است و طبعشان را بجا  
**محمد بن** جریر طبرستان و شه است بیک میل از آب  
**چگون** که عوام از آمو گویند و آن خطاست  
**و صواب** امل است  
**انزال** بالکسر فرو بردن و فرو آوردن  
**و ترتیب** دادن و بالفتح خبر بایک بر ایستگاهان  
**و فرو** و آیدگان آمده کنند از طعام و فزان

**جمع** نزل بالضم  
**انتقال** از جای بجای رفتن  
**اتحال** سخن کے بر غو بستن و خود را بهی  
**اتحال** سبای معجز برگزیدن  
**اندمال** به شدن جراحت  
**انفعال** شرمندہ شدن و اثر پذیرفتن  
**انفصال** جدا شدن  
**الشحال** ریخته شدن  
**انحلال** کثاده شدن  
**انخرال** رفتار بارگانه و کاری  
**انملال** ریختن باران  
**السلال** از میان چیز بیرون آمدن  
**انامل** سرافکشان  
**انفال** بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع  
**نقل** نقل  
**انکال** بالفتح بندها  
**اول** بالفتح و ایل بالکسر بازگشتن و بصلاح  
**آوردن** و سیاست کردن و اول به تشدید  
**و نخستین** و آغاز  
**او عال** بالفتح پشتما زمین و بر  
**کو** به مردم تو جمع و عل  
**اهل** بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن  
**و که** خدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه  
**اهمال** فرو گذاشتن  
**اهلال** ماه نو دین و بلند گفتن حاج بیک

در بلند گفتن نام خدا و وقت ذبح کردن  
 ایهوال بالفتح ترسا  
 ایصال رسانیدن  
 ایحال خوراندن طعام و سخن چینی کردن  
 ایل بالکسر نام ندائیکه و ازینجا است  
 جبریل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام  
 کوسه است و الکه و تشدید یا که کسره  
 گوزن و فنجین تشدید یا شهر است  
 ایلول بالفتح نام دوازده ماه رومی است

باب الالف مع المیم

ایرام استوار کردن و بستن آوردن  
 و ملول کردن و جامه را بر پیمان و تانستن  
 و رسن و تانستن  
 ایتمام نرم خندیدن  
 ابریشم بالفتح و الکه و ضمین مملو و فتح آن  
 معرب ابریشم  
 ایلمنگ  
 اینها هم بالکسر نوشته گذاشتن و در بستن  
 و انگشت بزرگ که از انبار می گشت بگویند  
 ایتام بالکسر که بامعنت رفتن و ناموفق  
 شمردن بود و موضع تمام رفتن و تشدید  
 تأتمت نمودن  
 ایتام بالکسر تشدید نام کسره خود  
 بجزئی نشان کردن و نشان مذهب شدن

ایتمام تمام کردن  
 ایتام بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب  
 و تخار  
 ایتام بالفتح واد است در روز خ و یادش  
 گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین ما شتم  
 یا شتم بالکسر و کسر شام تشدید و  
 ایتام گناه کار  
 اجزم بریده دست  
 اجزم بریده شده  
 اجزم بختن بستن آمدن از خوردن میخ و  
 طعام و موضعی است شبام و نیت نهاد  
 و رختان بسیار و بختن قلعه و نام قلعه است  
 بدین و هر زمانه که مسلح و چهار گوشه باشد  
 و بختن و تشدید میگویند که سپند بے شاخ  
 و مر و بے نیزه  
 اججام بازداشتن و نزدیک مبلک ساندن  
 اججام  
 آسایش دادن ستور را بر اسوار  
 و نزدیک شدن کار  
 اجرام بالکسر گناه کردن و بالفتح متناجم جرم  
 بالکسر  
 اجسام بالفتح متنا و اکثر تعال اجرام و لطیف  
 و متعال اجرام و رکشف می باشد  
 اججام بالکسر بازداشتن و باز گردیدن  
 اججام کجاست کردن

احرام نو مید کردن و در حرم شدن و بخت  
شدن و احرام بستن و حرام کردن و در سبها  
حرام درآمدن و آن ذوالقعدة و ذوالحجه و  
محو و وجب است

احکام بالکسر استوار کردن و بازداشتن سیف  
را از سناست و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی  
است و در اصول فقه تصنیف سیف الدین می  
احرام تب و اذن و غمناک کردن و نزدیک  
شدن و حاضر شدن و بے آرام کردن کار  
کس را و تب زده شدن مردم و گرم شدن  
زمین و جات و آب گرم و سر و شستن و آب  
گرم کردن و سیاه گردانیدن

احتدام سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن  
و افزوخته شدن آتش و راز غضب

احترام حرمت داشتن

احترام بزرگ معجزه میان بستن

احتشام شرم داشتن و خداوند عدم و  
حشر شدن

احتشام بالکسر خیل کردن و آزار کردن و  
بغضب آوردن کس را و بالفتح چاکران  
و غلامان

احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب  
یا انزال منی بخواب و معنی مطلق انزال نیز آمده  
احلام بالفتح خوابها و بردباریها و عقلمای جمع  
علم بالفهم یعنی اول و جمع علم بالکسر معنی ثانیا ثالث

اخذام خادم دادن کس را خدمت فرمودن  
کس را

اخرام بریدن و از پنج برکندن و ربودن  
و گرفتن مرگ کسی را

اختتام پایان بردن کار

اختتام جمل کردن با کسی

اخزم گوش سوراخ کرده و آنکه میانه و پوای  
بنی او را بریده باشد و لقب بادشاه روم  
است و نام کوسه است

اخزم بزرگ معجزه یا زو نام کوی است  
بدین نام جدا تمام طای که باید رفو عاق بود  
بعد از مردن او پسرانش با جد خود نماز مانع  
و عقوق نموندند و مجروح و خون آلوده نشدند  
و پیدا و درین معنی این شعر گفت

شعر این نبی ز ملوئے بالدم پذیرفته اعرفها

من اخزم پذیرفته بدستی که فرزندان

مرا بنحون آغوشند و این عادت است

که میدانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و

معراج غیر مثل شد و آنچه پس از آن علیرت

پدر کنند و دینکی و بدی

او خام زد و گرفت سر ما و گر ما کس را و

سیاه کردن رو کس و خوردن خرب

بے چا ویدن تا کس و یگر و خوردن سبقت

نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفه را

و حرفه در آوردن



او غم بالفتح سياه چرده سياه بنی و آنکه  
از بنی سخن کند  
او هم سياه دستور سياه رنگ و نام شخصی است  
و اثر و نشان نو کند و بند آبرین و اکثر الف  
بطلق بند تفسیر کرده اند ظاهر آنست که مخصوص  
بآبرین باشد  
او هم بالفتح نان خورش کردن و الف و ساکن  
کردن و بفتح کور و نوحه است از خوا  
و نام موضعی است  
او ام بالکسر نان خورش و سازگار و چاه  
است بیک منزل از که و نام زنی است  
و بالفتح نام موضعی است  
او یکم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست  
و باغت کرده و طعام یا نان خورش و نام  
اسپی است و موضعی است به بلاد بنیدل ایدیم  
الارض روئے زمین و ایدیم السماء ظاهر آن  
و ایدیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ایدیم  
الضحی اول چاشت  
او هم بالمد گندم گون و ابو البشر عمر  
آدم برآی آن گویند که صاحب آدم  
بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش  
از ایدیم زمین بود یا آنکه صاحب آدم بوده  
است بالفتح یعنی سزاوارا امت یا آنکه صاحب  
آدم است یعنی الف و اصح آنست که آدم  
ا هم عجمی است و موافقت این نام با معنی از

اتفاقات است  
ار تمام رشته برنگشت سبتن بهبت یا د  
کردن خیر  
ار غام خوار کردن و بنجاک سایدن  
ار تمام زمان بردن و نقش گرفتن  
خیر و در خیر و تکیه گفتن و دعا کردن  
ار تمام بر بهر گشتن خیر یا دگر آمدن  
و هم چنین است تراکم  
ار هم بالفتح بهندان گرفتن و سخت یافتن  
رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد  
و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی است  
در طبرستان و بفتحین یک کس و نشان و علم که بیا  
بجست شناختن راه بر آیند و یکبار اول فتح دوم  
نام شهر عا و نام پدر عا و یا نام مادر عا و یا  
نام قبیل عا و نام ذات العا و عشق است  
یا اسکندریه یا موضعی است بفارس و بالضم  
و تشدید را مفتوحه و نداء اطراف  
انگشتان و ننگ و سنگریزه  
آرام بالمد نشانها و گورهای قبیل عا و  
آهوان اسپید و بر این تقدیرم قلب است بالفتح  
و مدحزه ثمانه و مفروش ریم بالکسر سکون  
همسده  
ار هم بالریاه و قبیل است از بنی ثعلب  
ار تمام بالفتح خطها  
ار حام بالفتح زاهدانها و خویشان

ارم بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیر  
و لازم شدن بچیر و سخت تافتن رن را و  
چیر نیز کردن و خشک سال شدن و در بستن و فحالت  
کردن چیر را و از هم آمدن و بریدن بدن  
و بکار و باز داشتن خود را از خوردن طعام بالا  
طعام و بختن منعی است نزدیک اجواز و ناحیه  
بیران

از لام بالفتح تیر است قمار بے پرکردن و بخت  
بدان باز میگردند و بدان و شتران خرید و گوشت  
آن بر فقر اتمت میگردند و از آن ابواب کرم  
و ساحت دانسته بدان فخر مینمودند و هر که  
در آن باز میداخل نمیشد آنرا بخیل و نکیم  
میگفتند و حق تعالی در کلام مجید از آن  
سخن فرموده

از کام بالکسر کام دادن  
از و کام بالکسر انبوه کردن  
اسقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیمارها  
اسلام مسلمان شدن و فرو گذاشتن  
و گردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی بهام پیش  
از رسیدن غله و میوه دادن و کار کسی پیر  
و در صلح درآمدن  
استسلام گردن نهادن و پیش دادن  
هبا و لبودن تنگ بلب یا بدست و خوشه  
بر آوردن گشت  
استلام سودن تنگ بدست یا بلب

اسلم بالضم و فتح سین و سکون یا رسگ است  
میان انگشت خنجر و بنجر  
اسلم سالم تر  
اسهام بالکسر قرعه انداختن و در میان  
خود

استحام قرعه زدن  
اسنام بالکسر بلند شدن و دور بانه زدن  
آتش  
استهمام پوشیده شدن بخن و عاجز شدن  
در سخن  
استحکام استوار شدن

استعجام عاجز شدن در سخن  
استعصام چنگ در زدن و ایستادن  
و شک را و ال ساختن و ملازم رفیق و یار  
خود بودن

استعظام بزرگ شمردن و بزرگ کردن  
و اکثر از چیر گرفتن  
استعلام آگاهیه خواستن و خبر پرسیدن  
استخدام خدمت خواستن از کسی و مظلوم  
ارباب معاف و بیان آوردن کلام است  
بیک معنی و خواستن معنی دیگر بضمیمه که با و  
راجع کنند خواه آن معنی دیگر حقیقی باشد خواه  
مجازی و این را از قسم محنات بلاغت  
دانند

استحمام خود را آب گرم شستن و عرق کردن

خواستن  
استشمام طلب بوس کردن و بوس یافتن  
از چیز  
استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن  
استفهام فهمیدگی چیز خواستن  
استقدام پیش شدن و در پیش شدن خواستن  
اسحج بالفتح سیاه  
اسم الکسر و بالضم نشان و علامت چیز  
و با سطلح نحو یان اسم را بر پنج معنی اطلاق  
کنند اول نام که مقابل لقب و کینت باشد دوم  
لفظی که معنی صفت نداشته باشد و باین معنی  
مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف  
نداشته باشد و بدیعی مقابل ظرف است  
چهارم لفظی که معنی حاصل مصدر باشد و آزا  
در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات  
خود بے انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند  
و بر یکے از زمان ماضی و حال و استقبال  
مقارن نباشد و بدیعی مقابل فعل و حرف  
باشد اسما جمع و اسموات و اسامی به تشدید  
یا به تخفیف آن جمع الجمع  
اشحام الکسر پیچوراندن و خداوند پرشدن  
اشخام سنجای معجزه فاسد شدن و متغیر شدن  
شیر طعام  
اشحام بویانیدن و حرف ساکن را بوس  
ضم یا کسر و ادون بطرز که شنیده نشود

و حرکت لب دید شود و پپ و راست برشتن  
سرالمند کرده رفتن  
اشم نعتین و تشدید میم لب بینی و پیشوا و  
خداوند کرم و تنگ  
اصطلام از بن بر کردن  
اصرام بالکسر درویش شدن و وقت بریدن  
خرام شدن و بالفتح پوشتا و چرمها جمع صم  
موجب جرم  
اصحام بالکسر کردن و کر شدن و کر یافتن  
کس را  
اصم نعتین و تشدید میم کردن سخت و  
مارے که در و افسون اثر نکند و مری  
که در و امید به نباشد و از هوا به  
نفس باز داشته نشود و حاتم اصم نام برنگ  
است و شدر الاسم ماه رجب زیرا که در وقتال  
حرام بود و آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده  
نشد  
اصصام بالفتح تبا  
اصم بالکسر و فتح خاد و معجزه نام کو بیت و زین  
که در و مدینه مغلطه واقع شده و نعتین کینه همد  
و خشم کردن  
اضرام آتش فروزانیدن  
اضطر ام زبانه زدن آتش  
اطعام طعام دادن  
اطم بالفتح خشم کردن و نعتین چهار سنگین و قصر

و خانه چا گوشه مسلح  
**اطعام** بالضم و الکسر بند شدن شاش  
**اطلام** بالکسر تارک شدن و در تاریکی در  
آمدن و ستم کشیدن و در خشنیدن و ندان  
**اعتنام** بالکسر بوقت نماز خضعت آمدن  
دور رفتن در آن وقت و درنگ کردن و بماندن  
از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد از  
در آمدن در آن و گذشتن پاره از شب  
**اعدام** نیست کردن دنیا فتن چیز و منع  
کردن کسی را  
**اعظام** بزرگ کردن و بزرگ داشتن  
**اعصام** بند ساختن مشک و برزین یا پالا  
شتر چیزی و ساختن که سوار دست بر و زنده  
تا میفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن  
**اعتصام** چنگ و زدن و باز ایستادن  
از گناه و بمعنی اعصام نیز آمده  
**اعلام** بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن  
در جامه علم یافتن و بالفتح کوها و بیره قها جمع علم  
بفستقین  
**اعمال** بالکسر خواندن عم بسیار شدن و بالفتح  
برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم  
**اعتمام** عامه بر سر بستن  
**اعم** فراگیرنده و همه را  
**اعوام** بالفتح سالها  
**اعجام** بالکسر نقطه کردن حرف را عجیبی کردن

سخن را و حرف المعجمه حروف خطی که اکثرش نقطه  
دار است و آن خط عربی است  
**اعجم** آنکه سخن فصیح نگوید اگر چه از عرب باشد و آنکه  
بر سخن گفتار نباشد  
**اعصم** زانعی که نول بالاسه او سپید باشد  
و آهوی که در دستش یا هر دو دست او  
سفید باشد و دیگر اعضاء او سیاه  
یا سرخ باشند  
**اعلا** و اناتر و آنکه لب بالاسه او شگاف باشد  
**اعراکم** هلاک کردن و محلص شدن و  
تاوان خود کردن و زیان کار گردانیدن  
**اعلام** غلام بازی کردن و نیز شمشیر شدن  
**اعظام** ابرناک شدن آسمان  
**اعتمام** اندوگه شدن  
**اغتم** غم غمیت گرفتن از کفایت غمیت  
**افحام** خاموش گردانیدن بحجت و فرومانده  
یافتن از سخن کسی را  
**افحام** نجای معجز بزرگ گردانیدن  
**افدام** سوراخ لوله ابرق پارچه و پنبه  
نهادن تا آب صاف بیرون آید و بزرگ کردن  
رنگ سرخ جامه را  
**افعام** پر کردن  
**افهام** فها شدن  
**اقام** بالکسر بر پا داشتن  
**افحام** اندوختن چیز را و چیزی

اقتحام درآمد و خیر و صیر و اشتق و  
 پنهان شدن تارہ  
 اقدام در کارے پیش کے گرفتن و لیرا  
 کردن و زاپیش شدن و پیش کردن  
 اقدام پیشتر  
 اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشش  
 و سوگندنا  
 اقسام بخش کردن و سوگند خوردن  
 اقلیم و اقسام بالکسر بخشی از هفت بخش  
 زمین اقلیم جمع و موضعی است بهر  
 اقسام بالفتح تیرہ ہے قمار و قلمها بالکسر  
 تیرہ یعنی غامبا  
 اقنوم بالضم اصل برنج  
 اقایم جمع و اقایم ثلث با صلاحت ترسای  
 وجود و حیات و علم است و آن را آب و ابن رو  
 روح القدس نیز گویند  
 اقوم راست و درست تر  
 اقصر آنکه نیمه دندان او شکسته باشد و آنکه  
 یک شاخ او شکسته باشد  
 اگرام گرامی کردن بزرگ داشتن و نواستن  
 و بخشش کردن و فرزند کریم زادن  
 اگرامی تر و بخشندہ تر  
 اکثر تباے دو نقطہ بزرگ شکم و سیر پوشیدہ  
 اکثر کتابے مثلثه فراخ شکم و سیر در فراخ  
 دشتہ فریب و یحیی بن اکثم قاضی دانشمند معروف است

اکثر بشین معجزه ناقص خلقت و ناقص حسب  
 اکم بقیمتین زمین پشیمانے بلند  
 اکمام بالکسر غلاف شکوفہ بر آوردن وخت  
 و جامہ را آستین کردن و بالفتح آستینها و  
 غلافها و شکوفها  
 اسجام لگام بر اسب کردن  
 اسجام گوشت خوراندن و گوشت داد  
 فریب شدن و گوشت گرفتن ستور و پو و  
 گرفتن جامه را و سرجه استوار کردن و  
 کشش کردن بجنگ  
 التمام به شدن جراحت و پیوسته شدن خنک  
 الزام لازم کردن و کارے برگردن کسی  
 اذانتن  
 التزام برخود لازم کردن و برگردن گرفتن  
 کارے را  
 الہام در دل انگندن و آنچه در دل نگند  
 خدا تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او  
 در غیر باشد  
 الہم بختن در کردن و در آلام جمع  
 الیم دردناک  
 المام فرود آمدن و گناہ صغیرہ کردن و  
 نزدیک بموخر شدن  
 التمام لغت کردن و فرود بردن پیڑے را  
 التمام و بہن بستن لباس یعنی دامن بند  
 و بوسه دادن

التیام با هم دیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و  
 استوار کردن سزیم را  
 ام بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و شکستن  
 چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و  
 ممانت کردن و بالضم هل به خیر و مادر و  
 ام القرء که دام الطریق را بزرگ دام الدماغ  
 و ام الراس پوست مغز سر دام الکتاب لوح  
 محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات  
 دیگر باشند و ام انجاث شراب و ام القوم دار  
 قوم و ام ابجیش علم لشکر و ام النجوم کاهشان  
 و ام البیض شتر مرغ  
 ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است  
 بمغنیای تردید  
 احم نفبتین نزدیک شدن و اندک پیروی  
 کر نه نزدیک باشد و دور و بالضم و فتح  
 گردوها و قاتما  
 اما م بالفتح پیش و بالکس مشیو و میثوایان  
 و راه و را نهما و حدی کنند و جانب قبل و تر  
 و کرایه زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر  
 خوب و رشته معمار که آن بنا است کنند و  
 بغاری از اثره گویند و صاحب قاموس گویند  
 چوبی که آن بنا است کنند  
 انتظام است شدن و رشته کشیده شدن  
 انتقام کینه کشیدن از کسی  
 انتظام و اخزام رخته شدن

انتظام بحیم و ذبال معجمه بریده شدن  
 انتظام و انتظام بجا و صادر مطلقین شکسته  
 شدن  
 الشحام بحیم روان شدن اشک و آب  
 انضمام بریده شدن  
 انضمام بفاتکته شدن خیره چنانچه از هم  
 جدا شود  
 انقصام بقاف شکسته شدن چنانچه از هم  
 جدا نشود  
 انضمام ویران شدن  
 انتقام بزور آمدن  
 انضمام گوارا شدن  
 انضمام فراهم آمدن  
 انضمام که اخته شدن  
 انضمام شکسته شدن لشکر  
 انقسام بخش کرده شدن  
 انعام بالکسعت دادن و نازک کردن چشم  
 روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح  
 چهار پایان جمع نعمت و تحمید و اکثر اطلاق آن بیشتر  
 باشد انا عیم جمع الجمع و انعام گاه نیز می آید  
 چنانچه صاحب کشفان از سیبویه نقل کرده  
 و بدین آیه استلال نموده و ان لکم فی الانعام  
 بعة تسقیم همانی بطونه اے فی بطون الانعام  
 اما احتمال دارد که انعام و آیه معنی جمع باشد  
 و تمیز بطونه را جمع باشد به نعم که از انعام مفهوم





در آن ریزند و بیمار را بدان غسل دهند و الما آنرا  
ایزن گویند معرب آیزن بالمد  
ابان بالکسر تشدید بانگام و اول چیز  
و وقت

ابر دن صبح و شام  
ابضان شیر و آب و د و رگی است در پستان  
اتقان استوار کردن  
اتزان بالکسر تشدید تاء مکرر نهجیه  
شدن

اتان بالفتح ماده خراتن بختین جمع و آخر  
سرجاه و پایه بود و ج و سنگ بزرگ سرجاه  
اشن بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن بجای  
ذات شدن

اتون بالفتح و تشدید تا تخفیف نیز آمده  
تنوگچ پزند آن پیر صاحب صراح گوید آتش  
دان آهنین

ایمان بالکسر آمدن  
استحان بسیار کشتن و غالب شدن شویست  
کردن جراحت کسی را قول تعالی + اذ انتم تموتون  
فشدوا الوفاق

اشمان بالکسر هت عهدن و خداوند شتران  
شن شدن یعنی شتران که در هشت روز یک  
نوبت آب یا بند و بها کردن متاع را و بالفتح  
قیمت

اجوفان شکم و فنج

اجفان پلکهای چشم  
اجین بالفتح برگشتن مره آب و همچنین اجون بالضم  
و کوفتن قصار جامه را

آجن بالمد و کسر هم آب متغیر شده بیزه و رنگ  
احسن بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن  
اخران بالکسر اند و گهین کردن و بالفتح اند و بها  
احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن چیز را

احسان زن خواستن مرد و شوهر کردن  
زن و بار دار شدن زن و پارا شدن  
و استوار کردن و خضار کردن

احتضان در کنار گرفتن  
احضان بالفتح کنارها  
احقان حقنه کردن

احفان بالفاء گرفتن و از پنج برکن  
درخت

احیان و قنیا  
اختنان خند کردن

اختران مال بخزیه نهادن  
اخذان بالفتح دوستان و معشوقان

اخشان بول و غائط  
اختشان بالفتح و اما دان

اختیان ناراستی و خیانت کردن  
اوتان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و

و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن  
قال الله تعالی + فبهذا الحديث انتم بمنزلة

والبفتح روعنا و بالکسر تشدید ال چرب شدن و  
روغن مالیدن

اومان پیوسته شراب خورون  
اویان بالفتح دنیا و قول قناده هست  
که اویان شش هست کی دین رحمن است  
و باقی دنیا شیطان دین رحمانی دین  
اسلام است و اویان شیطانے پیچ است  
سکے دین صائبین است کہ پرستندگان ملائکہ  
اند و خوانندگان زبور و متوجہان قبلہ دوم  
دین مجوس است کہ پرستندگان آفتاب و ماه  
و آتش اند سوم دین مشرکین کہ بت پرستانند  
چهارم دین یہود کہ قوم موسیٰ عرم اند پنجم دین  
نصارے کہ قوم عیسیٰ مہ اند

اذن بالضم گوش و دستہ ہر خبر و کوئے است  
و بالکسر ستوری دادن و گوش داشتن و بضمین  
گوش و م و سخن شنود بالکسر و فتح ذال و سکون  
نون حرفے است بمعنی انگاہ

اذان بالفتح بانگ نماز و آگاہ کردن و خبر  
بگوش رسانیدن و گوش پچیزے داشتن قولہ  
تعالے و اذنت لربہا و حق یعنی گوش داشت  
امر پروردگار را و واجب است اورا کہ گوش  
دارد امر حق را

اذین بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائیکہ از  
ہر طرف بانگ نماز در آنجا شنودہ سے شود و  
موزن

آذن بالمد و فتح ذال از گوش و کسر ذال  
در بان

اوریون معرب آذرگون و آن گلی است  
در درکہ در میان او خال سیاہی است و در  
قدیم اہل فرس آنرا تعظیم سے داشتند  
اذعان گردن نهادن و فوقنی نمودن  
و خوار شدن و شافتن باطاعت کسے

اوقیان بالفتح زنجہ انہا  
اؤلان بالفتح جمع ذہن یعنی تیزی خاطر و یاد  
داشت

ارسان بالکسر سخت استن برسن و بالفتح  
ارصان استوار کردن  
ارتمان گرد کردن

ارزن درختے است کہ از چوب آن عصا  
گیرند و دشت ارزن موصفی است بسے فرسخے  
از شیراز

ارعن بالفتح نادان و سست و رعنا منوشت  
ارکان بالفتح جوانب قوتیر از جوانب دیگر  
اردان بالکسر استین کردن جامہ را و بالفتح  
آستینا جمع راون بالضم

ازمان بالکسر دیرنیہ شدن و ہر جاے مانو  
شدن و بالفتح و قناده نام زنی است مشہور بخیال  
در عرب

ازہران آفتاب و ماہ  
اسون بالضم مزہ و بوسے گردانیدن و درنگ

کردن و بهاء جستن بر کس و خوش در نوشیدن گفتن به  
 اسن بفتح اول و کسر سین و  
 آسن بالمد آبی که مرزه و بوسه گردانیده  
 باشد و بهشتین خلق و بهشتین و تشدید تون سالداتر  
 اسنان بالکس بسیار سال شدن و بالفتح و ناله  
 به بالضم و سه است به هرات  
 اسمان بالکس خداوند ستور فریه شدن و  
 فریه کردن  
 اسمن فریه تر  
 اسکان آرام دادن و به حرکت رفتن  
 حشره  
 استسمان فریه شدن خواستن و روشن  
 خواستن  
 استحسان نیکو شمردن  
 استرمان بگروستاندن خواستن  
 استعلان آشکارا کردن  
 استیمان امان خواستن  
 اساطین ستون با جمع اسطوانه  
 اسفراین کبیره همزه و یا شهرست بخواسان  
 اسارون بالفتح داروست است  
 اسودان خرماد آب و مار و عقرب  
 اسمران گندم و آب  
 اشنان بالضم و الکس گیاهی است شور که  
 چون آن را بسوزند و چند گاه در زمین گذارند  
 از آن اشجار شود که از آن صابون سازند

و بدان آب صاف کنند  
 اصنان تنگه کردن و گنده بغل شدن  
 ویر شدن از چشم  
 اخضغان بالفتح و بضا و مجر کنیا  
 اطمیان خوردن و جماع کردن  
 اطمئنان آرام گرفته شدن  
 اعلان بالکس آشکارا کردن و بالفتح پذیرا  
 آشکارا  
 اعین بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مرد  
 و بضم ثالث چشمان  
 اعیان بزرگان و دشمنان و اشیاء و ذوات  
 موجوده و رواج  
 اعوان یاران و یاوران  
 اعطان  
 بالفتح خفتن گاههای شتر در کنار آب جمع عطن  
 بفتحین  
 اعین بفتحین و تشدید نون آنکه سخن نبی گوید  
 اعصان  
 بالفتح شاخه و درخت  
 افغان بالکس گوناگون آوردن و بالفتح  
 شاخه و درخت جمع فغن  
 افن بالفتح و و شیدن ناقه بغیر وقت نمودن  
 شتر بچه تمام شیر که در پستان ناقه است و فاسد  
 کردن طعام و ضعیف را سه و عقل گردانیدن  
 خدا تیغای کس و بفتحین کم شدن شیر ناقه

د پوشیده شدن چار مغز  
 افعین ضعیف را و عقل و همچنین با نون شکیب  
 افیون بالفتح شیر چشاش سیاه  
 افانین شاخه و درخت و انواع سخن  
 افحوان بالضم بابونه  
 اقوان بالفتح همسران و بالکسر بر داشتن  
 نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل سر کند و بسیار  
 شدن خون و زک و توانائی و قوت دادن  
 اقوان بالفتح پیوسته ابرو  
 اکنان بالکسر و دل نمان داشتن و بالفتح  
 نهانخاها و پوششها که تن را پوشد و نگارد  
 از گرمی و سردی  
 الوان رنگها  
 اسکان بالکسر فروش خواندن قرآن و سخنواری  
 کردن و بالفتح آواز  
 الیاسین یعنی الیاس پیغامبر و پیران  
 او و بعضی گفته اند الیاسین لغتی است در الیاس  
 چون میکائیل و میکال قال الله تعالی  
 سلام علی الیاسین و بعضی قرا درین آیه آل  
 یاسین بدالف خوانده اند یعنی آل محمد عم و  
 بعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس عم بود  
 و آن النسب است بد و وجه سابق  
 الا ان بفتح الف اول و مد الف ثانی الکنون  
 الکنن بالفتح آنکه و نیگاهم سخن کردن زنبش  
 گیرد

امن بالفتح بے هراس شدن  
 امان امین بودن و امینی و زینهار  
 آمن بالمد و کسر میم امین شونده  
 امین امانت دار و قوی کسی که مرد و نهاد  
 کند و از او امین باشند و بے ترس شده  
 و اسمیت از اسمائے حق تعالی و لقب پیغمبر  
 که پیش از نبوت بدان مشهور بودند و بجهت  
 مکمل مظهر است  
 امون بالفتح شتر استوار  
 آمین بالمد کلمه است که در اجابت عاقل اعمال  
 کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و به تشدید  
 میم قصد کنندگان  
 امتحان آزمودن و نامل کردن و سخن روشن  
 کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را با ایمان  
 امکان دست دادن و بنیضه و زیر سوار  
 و ملخ نهادن و بنیضه و زیر خود گرفتن و سوار  
 و ملخ و مانند آن  
 امعان و در رفتن سپ و در ویدن در  
 شدن دروان کردن آب و در رفتن در سوار  
 و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن  
 بحد کمال و حق کسی را برودن و حق کسی را اقرار  
 کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و  
 پنهان شدن سوار و رتبه سوار خود  
 امتنان نعمت دادن و منت نهادن  
 امتحان بذل کردن خیر و خوار و ضعیف

داشتن و خوار و ضعیف شدن  
 ائین بالفتح و ائمان بالضم نالد و نالیدن  
 ائمان بالفتح و تشدید نون مرکب بسیار نال کنند  
 ان بالفتح و تشدید نون بودن و ناکه کردن  
 بالفتح و الکسر و فتح نون مشد و کلمه ایست که بر آ  
 تحقیق کلام آرد و کاسه یعنی نغم یعنی آری  
 نیز بے آرد

آن بالمد اندک زمان  
 آن بالمد و تنوین کسر آخر و یا بنده و بخت  
 کرم  
 اشخن بالفتح کوزشت  
 اوان بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته  
 رفتن و دواع و رفتار آهسته  
 او ان بالفتح و بالکسر نیکام بالفتح صفت بزرگ  
 او شان بالفتح تنها جمع و شن  
 ایهون بالفتح آسان تر  
 امان بالکسر تنه درخت بریده و شاخه های  
 درخت

این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران  
 شدن و وقت و بالفتح و فتح نون سوال باشد  
 از جا و مکان

ایوان بالکسر حفه بزرگ او این جمع  
 و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهر اصل  
 فارسی است که معرب کرده اند  
 ایقان بے گمان شدن

ایمان سست کردن

ایذان آگاه کردن

ایمان بالکسر گردیدن و ایمین گردانیدن

وامان دادن و بالفتح سوگند دادن و قوتها

ایمین بالفتح و فتح میم طرف رست و سوگند و

موضعی است که دادے ایمین در آنجاست

وام ایمین نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه و السلام

ایمین بالکسر الف میم بے ترس و این اماله سن

است و استعمال فارسیان است نه تازیان

ایمان ایمین و داشتن کسی را

ایان بالفتح و بالکسر تشدید یا سوال است

از زبان چیزے

## باب الالف مع الواو

الو بالفتح بلا و بیماری شدید و مرگ و رنج و تش

الو بالفتح و بضم تین تشدید و او تقصیر کردن

و ترک کردن و توانستن

الو بضم تین سکون و او خداوندان جمع ذوات

غیر لفظ

او بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی بلکه

نیز آمده است

## باب الالف مع المار

اه بالفتح و بضم تین دریافتن چیزے یا فرمودن

کردن و یا آوردن  
 ابرقوه بفتح شمری است بفارس و اب کوه  
 البته نادان و سلیم القلب بلد بالضم جمع  
 استجاه بالکسر تشدید تا متوجه شدن  
 اجبه بفتح اول و ابی موصد بزرگ پشانی  
 و شیر و رنده  
 ارجاه بالکسر پس انداختن کار از وقت  
 استکراه ناخوش داشتن چیزی  
 اشتباه مانند شدن چیزی بچیز دیگر  
 شدن چیزی بر کسی  
 اشاه بالکسر مانند کردن و بالفتح مانند ان  
 جمع شبه بالکسر  
 افواه بالفتح و منها جمع فوه و چیزهای خوشبو  
 که بدان بوس خوش را اصلاح دهند و فیکو  
 سازند چنانکه تو ابل چیزی که بدان طعام را  
 خوشبو کنند چون کشنیز و خزان و افادیه جمع  
 و صاحب قاموس گوید افواه تو ابل یا آنچه  
 بدان بوس خوش را اصلاح کنند و افادیه  
 شگوفه و انواع هر چیز واحدش فوه افادیه  
 جمع الجمع  
 اکراه بزور بر کار داشتن  
 اکناه و اکتناه رسیدن کنه چیزی را  
 اله بفتح شمری گشته شدن و جزع و زاری بهای  
 کردن بر کسی  
 اله بالکسر و الف غیر مکتوب بعد لام پستیده

العه نام ذات حق تعالی و دیگر اسماء  
 صفات  
 اندامه بفتح شمری فراموش فراموش کردن  
 انتباه بیدار شدن  
 اوه بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن  
 اواه بالفتح و تشدید و او نرم دل و مرموز  
 و فقیه  
 آیه بالکسر کلمه که در وقت بازداشتن از چیزی  
 گویند یعنی بس کن

باب الالف مع الیا

آبی بالمد کشتی کننده  
 آبی بالفتح و تشدید یاب و نقطه کشتی  
 آتانی بالفتح و یک پایا  
 اجنبی ب تشدید یا بیکانه  
 ادانی نزدیکان  
 ارے بالفتح کینه در شدن کل و زنبور  
 و عمل واری السحاب باران  
 آسی بالمد غمناک و پشیمان و طیب  
 اسی بفتح همزه و کسرین و تشدید یا مخزون  
 و اشرو نشانه سرا  
 اعجمی آنکه تازی زبان نباشد  
 اعادی دشمنان  
 اغانی ب تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید  
 یا و آن نوعی است از سرود

## اقاصی دوران

امانی بتشید یا جمع انیه بالضم وتشید یا  
ومعنی آن گذشت

امی بالضم وتشید میم و یا آنکه خواندن یا شستن  
تواند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب بخواند  
باشد

النسی بالکسر آدمی در وے کمان که بطرف  
کماندار باشد و طرف چپ هر چیز و اسمی گوید  
طرف راست هر چیز و گفته است که از هر دو  
عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه  
رو با انسان دارد انسی است و هر چه پشت  
با انسان دارد وشی است

اوانی طرفها

اواقی جمع اوقیه و آن گذشت

ایدی و ایا دی و ستمای نعمتها اما اول  
معنی دست بسیار استعمال شده و ثانی معنی  
نعمت و آنچه در قرآن واقع است که و لما سخط  
فی ایدیهیم معنی آن پشیمان شدند

## باب الباء مع الالف

باقلار بهمهزه وتشید لام و بی بهمهزه معدول  
و آنرا افول

بفانیز گویند

یا خمر البفتح خاور از مملکت نام موضعی است  
با حو را سختی گرمای تیز و آن بیت روز

می باشد

هیکر بالضم نام را می که در راه شام تیار  
تقاسم جمال پیغامبر آخرا زمان صلی الله علیه و آله  
و سلم صومعه ساخته بود چون ابوطالب حضرت را  
بسفر شام همراه برد بشف ملاقات بهره داشت  
با سار بالفتح و بوسا بر بهمهزه و بالضم سختی  
ببغفار بالفتح طوطی و بتشید با و دوم  
نیز آمده

تجرا بر بریده دم و بی فرزند و بی خیر و  
خطبه و رساله که در ابتدا آن حمد خدا و  
نعت رسول باشد

بدار بالفتح آغاز کردن

بداء بالفتح ظاهر شدن در سیدن بخاطر کسی  
ظلاف را و اول

بدلار بالضم فتح و ال طایفه از بنه گان حق  
تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر بداء بدل و فضل  
نفران چون یکی از ایشان بید و دیگر از سائر  
مردم جاب او گیرد

بدار بالفتح و ذال معجمه بخش گفتن

بیرا بالضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن  
و از بیماری به شدن و رستن از پیر

جر بالفتح نیز ارشونده و نام صحابی چند است  
و بالضم و بالکسر نیز ارشوندگان جمع بر می و اول

همراه و آخر همراه

برایا خلالت



مرحار بالضم سختی ورنج

نشر بالضم مژده

بصر بالضم معنی است و در شام

لطو بالضم ونگ کردن و آهستگی نقیض

سرعت

لطی اربالفتح رفتن گاه فرخ آب سیل در آن

شگریز باشد و وادی که

بغار بالکسر ناکردن و بالفتح خواستن

لقار بماندن و فانی نشدن

بجار بالضم و همزه در آخر گریه یا آواز و بے

همزه اشک - نین

بلار بالکسر کنه شدن و بالفتح آزمودن

و آشکارا کردن و نعمت دادن و مکروه ساندن

بلی بالکسر پوشیده شدن و بالفتح معنی آری

بلو بے بالفتح از مالیش و محنت

نبار بالکسر خانه و بر آوردن خانه و زن

نجان آوردن و بے اعاب بودن کلمه

و بالفتح و تشدید نون معمار

بوار بالفتح بازگشتن و اقرار کردن برابر

شدن و برابر و کیان و جاس دادن

بوریا و باریا آنچه از گیاه بافند بر

گسترده و صاحب قاصد موس گوید بوریا

حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز

بهاء بالفتح خوبی و زیبایی

بضار بالفتح آفتاب و زن سفید پوست

و نام شهر است در فارس و چهار و سی است

در مصر و خانه است در بصره که زندانخانه عبد الله

بن زیاد بود و انان و دیگر کدهم و سختی

بیدا و صحرا که در آن دخت و گیاه نباشد و

نام موضعی است میان مکه و مدینه

## باب الباء مع الباء

باب در و شهر است بجلب و کوه است بخراب

در حساب و کتاب نهایت چیز بے داجه اے

چیز بے باشد و باب الالباب سرحد است

بکک خزر

بواب بالفتح و تشدید واد و دربان

## باب الباء مع التاء

بارحه شب گذشته

بأصرة قوت بینائی

بازعه طلوع کننده و زنی است از نسل عاد

که هدایت یوسف عزم بر تبه معرفت الهی سید

بأسقات و راز شده با

بالوعة چاه ترنگ که در آب باران

و آب خانه و آب میز سر دهنه

باکوچه نام شهر است بعمربا کو شهر است نزدیک

شردان خاقانی گویش شعر باکو بقباش باج خوپر

خزان در می و زره که از

باقعه سختی

بارقه شمشیر و صاحب مزاج گوید بارقه شمشیر  
با دوتی صحرایان حفر

بیت بالفتح و تشدید تا بریدن  
بسته قالبتی یکبار بریدن و الف و لام زائد  
بیت بالفتح بریده و توشه و دخت خانه و  
طلیسان و خروصوف و باین معنی اخیرت  
نیز آمده

بشیره بالضم المجرور و دانه خرد که بر بدن برآید  
بحمیل بر وزن قبیل قبیلایست ازین  
از انجاست عبد الله بن جریر سبلی بفتح  
بجوه بالضم بر و و بامیان سرا  
بجوت بالفتح خالص و صرف و خالص کردن  
بجوت بالضم شتران قوی بزرگ که در خراسان  
می باشند بجوتی که و بالفتح بهره و نصیب  
بدان آغاز کردن و آغاز

بدعت بالکسر چیز نو در دین پیدا کردن  
و چیز نو که در دین پیدا شود  
بداهت بالفتح بے اندیشه سخن گفتن  
بداهت سخن بے اندیشه و بے اندیشه گفتن  
بدنت بالضم شتر قرانی

بذرة بالفتح پوست بزغال که از وی مشک  
سازند براس شیر و روغن و غیره از انهمیان  
بزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار و نیار  
بذرة بالفتح و سکون ذال معبر و فتح راه  
برسی و مبدرق بضم میم و کسر راه برود و قار

بدقه بدال مملک معنی راه برستعل است و صاحب  
مغرب گوید بدقه بدال مملک جامعته که راه بر  
بر قافله و گاهسان باشند و این عربی اصل است  
بلکه مولد است

براعه بالفتح تمام شدن و زیاده از مثال خود  
در هنر شدن بمرکه بالضم مرغان آبی سپید گ  
که از آب ترکی تو گویند و بالکسر عوض آب و سینه  
یا بیرون سینه و برک بالفتح درون سینه و بفتح  
بالین و افزون شدن

براره بالفتح نیز شدن از عیث و ام و نه  
آن و بالضم تراشه چوب که در وقت تراشیدن  
جدا شود

برودة بالضم سردی  
برودة بالضم سونش آهن و مانند آن که در وقت  
سودان کردن بفتند  
برودة بالضم بامه مخطوط و ناگوار می و بد معنی  
بفتختن نیز آمده

برمه بالضم دیک سنگین  
برمه بالضم بفتح نیز آمده زمان و راز یا پاره از زمان  
برقه بالفتح دشت و و البرقه لقب علی بن ابی  
طالب کرم الله وجهه که در روز حنین عباس ایشانرا  
بدان آواز کرد و نیز دس است از قم

برمه بالفتح و تشدید یا خلق  
برمه بفتح نیکو کاران  
برودة بالفتح دس است از اعمال نفع و نیست

بدان بزود و بزود و است از آنجاست  
نحو الاسلام بزود و صاحب اصول فقه

خفی

بسطه بالفتح فراخ شدن

بسحله بالفتح بسم الله الرحمن الرحيم نقض

بساله بالفتح ویر می نمودن

ببساطه بالفتح معرب بزباز

ببشارت بالکسر مژده دادن و فرود گاه

برود و معنی بضم نیز آمده

ببشاشته بالفتح کشاده رو و خوش

طبع شدن

ببشاعة بالفتح کلوگیر شدن طعام و بے

مزه و ناخوش شدن

ببشرة بفتحین ظاهر پوست آوی و حیوانات

و گیاه که از زمین برآمده باشد

ببصرة بالفتح تنگ سفید نرم و نام شهر می است

لبصرة بیا

لبصيرة بیا و یقین و زیرکی و حجت و عبرت

و گواه و خون بگردانند کی از خون که بر رسیدن

تیر به شکار بدان راه برند بصائر جمع و بسیار

بنا و برین تقدیر تا براسه مبالغه است

ببصيرة بیا بل الانسان علی نفسه بصيرة

ببضاعة بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند

و بربضاعة بالضم و الکسر بیا به است در

درینه مشرفه

لبضعة بالفتح پاره گوشت لبضة بالکسر استلا و پری

شکم و مثل است که البضة تذهب الفطنة بن

لبطالة بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر در

لبطانة بالکسر دوست درونی و استر بر جبه

لبطاقة بالکسر کاسه خشم و پارچه کاغذ یا کراپت

که در آن قیمت جامه نویسند و لباطقة جامه

وصل کنند

ببعرة بالفتح گرگین شتر

ببعولة بالفتح زن

ببعولة بالضم شوهران

ببعثرة برانگیختن

ببعوضته بالفتح پشه بخرد

ببغية بالفتح ناگاه

ببغية بالضم و الکسر حاجت و مراد

ببغية بالضم زمین که محمد و پیغمبر باشد از زمین دیگر

ببغية بالفتح و تشدید یا باز مانده قال الله تعالی

بقية الخير لكم یعنی آنچه حق تعالی بقی داشته

برای شما و از احرام کرده است بهتر است

برای شما

ببقية باقی ماندن و خبری باز مانده

ببقيات باز ماندن و باقیات صالحات

صلوة خمس است و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند

ببقرة گاوی یا ماده و تاوی تاوی و دعه

است تا تاوانیت

با کورق نوازه

بکرة بالضم بایداد بالفتح چوب گرد که در میان چرخ

دو لایحه باشد و شتر ماده جوان

بکارة بالفتح ووشیزگی و بالفتح واکثره شتران جوان

بکبه بالفتح و تشدید کاف که مظهر

بایته بالفتح و تشدید لام تر شدن و بالکسر تری

و نساکی

بلکفه بالفتح بلا کیفیت بودن

بلأوقه بالفتح کند و بن شدن

بلامهته بالفتح نادانی و نادان بودن

بلاخه تیز زبانی و رسیدن بر تبه کمال در

ایراد کلام

بلغته بالضم آنچه کفایت کند در معاش

بلیته سختی و رنج

بلده بالفتح شهر و جمع و پاره زمین و یکی

از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج

قوس و سینه و کشادگی میان دو ابرو و بدین

معنی بغم یا نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده

پاره از آسمان خالی از کواکب میان سعد و ریح

و نفاخ که ماه در آنجا نازل میشود و گاهی از آنجا

میل کند و نزول قبله و نماید و آن شش کواکب

است مستدیر مانند کمان

بلبله بالفتح بدو با تملاط زبانها و پراگندگی فکر

و متاع و مهر و سیاه و شدت اندوه و دوساها

و بالضم هر دو با کوزه که لوله اش پهلوی سر او باشد

و بوج زمان

بنامته بالفتح انگشت

بنوثة بالضم تشدید و تشدید و او پسری

بنیته بالضم و الکسر ناکرده شده و بفتح با و کسرون

و تشدید یا کعبه شریفه فعلیه است بمعنی مفعول یعنی

منی چنانچه بیت نیز گویند زیرا که فرد کمال نباتیت است

نبات جمع بنت اسه و فتران و لعبتان که فتران

آن بازی می کنند

بست بالفتح و بالضم نگاه گرفتن و دروغ بستن

بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و میرانی

بهاخته بالفتح شاد شدن و خوب نیکو شدن

بهیمة بالفتح خواب

بهیمته چارپاگرچه بحری باشد یا حیوات که نیز عقل داشته باشد

بهیمته بالفتح بره و بزغال و بالضم دیر کار سخت و لشکر

بمیوثة شب گذراندن

بمیوثة بالفتح جدائی کردن

بیت بالفتح خانه که از چشم و گل و جزآن سازند

بیوت و امیات جمع و شرف و مرد و شریف و زن

کردن و عیال مرد و کعبه و کور و دو مصراع از شعر

و جمع این بیات است نه بیوت

بیات بالفتح شب کردن و در شب کار

کردن و شبنون و نام شهر است نزدیک واسط

بنیة بالفتح و کسر یاء مشدح و حجت روشن و کار

برعیة بالضم عهد بستن و بالکسر صومعه ترسیان

برعیة بالکسر مین سپیده بهوار و بالفتح تخم مرغ خوش

آهنی و خایه میان هر چیز میان سر او شهر نام  
شهریت و بدین معنی کمین تر آمده

## باب البارع الفاعل

مثال الفتح و تشدید تا اگر گنده و فاسد کردن خبر  
و بر این معنی غبار و آشکار کردن را زو حال اندوه  
سخت

سجث بالفتح کاویدن سخن و زمین

برش بالفتح زمین نرم

بر غوث بالضم یک بر اغیث جمع و شهریت

بروم

بعث بالفتح بجمع و فرستادن و بیدار کردن  
و لشکر و بدین معنی بفتحین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر  
متهمی که خواب کند

بعاث بالضم موضعیت نزدیک مدینه که در آنجا  
میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر  
و فتح غنیمت نیز آمده و از در جنگ را یوم بعاث گویند  
بعاث بهر سه حرکت فرعی است تیره رنگ کرده و در  
میخورد

بعث بر انگیزندگان

بوث بالفتح کاویدن و بیرون آوردن

## باب البارع المفعول

بالجوج الفتح نون معرب بالونه

بالزواج الفتح ذال معجوز است از ریگان

کوسه که بر دهن کوه محار وید و بعضی گفته است  
بج الفتح و تشدید چشم گافتن ریش و نیزه زدن

و فریه کردن گیه حیوان چرند را  
برج بالضم پاره و کوشک و یک از دوازده بخش

فلک ثوابت بروج و اباج جمع و نام شاعر می است  
و بفتحین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاه چشم را  
بر وج بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده

باشد معرب برده و دومی است به شیراز

برنج به کسر اول و فتح دوم و نون ساکن در کسره  
است معروف سبیل بجمع معرب رنگ به کسره با

برج بالضم اول و ثانی معرب بزرگ

بسفاح بالفتح ریش گیاه است که داخل آن خیزان  
ماند است زخم و شیرین

بسیار و انج شمر و ختمی است معرب بیار دانه

بج الفتح شکافتن شکم و انداختن در غم و اندوه

بلوج بالضم درخشیدن

بج بفتحین روشن شدن صبح و کشاده شدن میان  
و دابر

بج بالکسر اصل و بالفتح گیاه است که تخم آنرا

بدر البج گویند و به فارسی اجوان خراسانی خوانند

بوج بالضم شهریت بهرات که اسما آنرا

توشج گویند و معرب بچنگ است و دومی است به تبریز

بج بفتح ثانیان

بجرج بالفتح ناسره و زبون

ببراج بفتح شک معرب بهرام

## باب الباریع الحار

بفتح الفتح باوجیم شاد شدن  
بدح الفتح زدن بعصا ویز آن و ناگاه پیش  
آوردن کارس را و شکافتن و بریدن و فروماندن

ستور انگرانی بار

بدح الفتح زمین فراخ

بدح الفتح شکافتن

برح الفتح سختی و گزند و منوعی است پیرن

باسح باو گرم بواسطه جمع و شکارس که از جانب راست

میاد بسوسه چپ گذرد و غلات ساخت

بروح رفتن آهواز جانب راست بسوسه چپ

ضد سنوح و عرب بروح را بدست داند و سنوح

رانیک

براح الفتح زمین کشاده بکشت و درخت

و کار روشن در اسه بدور روشن و اشکارا

کردن کار و دور شدن و میت شدن و سخت

و دشوار شدن

بلطح الفتح بر روی افکندن

بلح بفتحین غوره خرم و عرب آنچه اولاً از خرم

ظاهر شود از اطلاع بلکه گویند بعد از آن خلال

به کسر خاکی معجز بعد از آن بلح بعد از آن بسر

بعد از آن رطب بعد از آن قه

بلح الفتح وادی است نزدیک که و کوچه است

براه جده

بوح الفتح آشکار کردن و آشکارا شدن

راز و بالضم حمل و بر و اندام زن و جماع و نفس  
و در هم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب

## باب الباریع الحار

بفتح الفتح و تشدید خاکی پسندیده شدن و

بزرگ شدن کار و کلمه است که در وقت تحسین

گویند و باریسی خه گویند

بفتح الفتح و سکون خاکی تشدید خاکی و تنویر آن

کلمه است که هنگام پسند کردن چیزه گویند

بدح مودع عظیم الشان

بدح بفتحین و ذال معجز کردن کشتی کردن

بروح الفتح افزون شدن و نمود کردن و

قهر کردن و پشت و گردن شکستن و فرج از زان

بر رخ حامل و واقع میان دو چیز و از زمان

مرگ تا زمان قیامت و برانخ الايمان ما بین

اول ایمان و آخر آن و ما بین شک و یقین

بر رخ بفتحین برآمدگی سینه و در آمدگی پشت

بطیخ بالکسر و تشدید طایفه و صاحب فاموس

گویند هر چه بر روی زمین پهن شود

بلح الفتح شهرت مشهور و بالکسر الفتح متکبر

بفتحین متکبر کردن

بوح الفتح ساکن شدن غضب و آتش و

مانده شدن مرد و تغییر یافتن گوشت باضم و هم شدگی

## باب الباریع الدال

بجو و بالضم مقیم بودن

بجا و بالکسر کلیم مخطط

بدر بالفتح و تشدید ال پریشان کردن و بالضم چاه  
دعوض و معرب بت و لا بمعنی ناپار و ناگزیربر و بالفتح سرگشتن و سر کردن و ثابت شدن  
و دار و در چشم کردن و لبو مان ساندن و همیشه  
بودن و ضیق و سراجو ای نه تو که تعالی لا ید و توان  
فیما بر د و بالضم جانب مخطوط و بالفتح بر و جمع تختین  
تک و بکبر و الی تک و بکبر بازندهبر و و بالضم نقصن و مردن و بالفتح خنک هر چه  
خنک کنده خیره را و وار د و چشم و وار و  
سر و سایدهبکریه بالفتح رشته در و ده هر خیره بترتیب  
و رسولی که بجای فرستند و ترتیب داده شد  
و مقدار و از ده میل یا دو فرسخ و استر که  
بهر دو از ده میل براس سوار می نامند بران سلطان  
گذاردند و دم آزار برند بجهت نشان و برین تقیه  
برید معرب بریده دم است و جانور است که پیش  
پیش شیر می رود و بفارسی آزار پر و از دیاه گوشت  
گویندبار و سر و ثابت و عیش بار و عیش خوش  
بزد و جز و بالضم با و را و کسر هم شهر است  
معروف نزدیک سندانبعد بالضم دوری و دور شدن و بکاک شدن  
و مردن و بالفتح مبنو و پس خیره

بعید دور

باعده دور شونده لغبتین جمع

بلد لغبتین شهر لیدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان  
البلد و جمع کف دست و سینه و کور و سر و کتا و گ

میان ابرو

بلید بالفتح کند ذہن

بند بالفتح علم بزرگ و حیلما که بکار برند و پیاده  
که بغیرین بند کنند و هر شیر که مست کند و نام  
موضعی است

بوار و کشندگان و پیرایه سرد

بید بالفتح غیر و بالکسر بیا با جمع بید بالفتح

بیو و بالضم و بید بالفتح ملاک شدن و بریده  
شدن و رفتن

## باب الباء مع الال

بدر بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهسیت میان  
ایران و آذربایجان و از ذریان نهر  
عظیم جاری است که هر صاحب تپ کند که در آن غسل  
کند شفا یابد  
کسند بالضم و فتح سین شد و مرجان معرب بسند  
بدال ممل

## باب الباء مع الراء

بار به تشدید رائی کو کار

بیر بالکسر سکون هجره چاه



بار بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن  
بهر بالفتح درنده است معروف از قسم شیر بهو جمع  
شیر بالفتح بریدن و از پنج بر کندن و تفتین بریده و  
شدن و بے فرزند شدن و بے خیر شدن

با شرمشیر بنده

شیر بالفتح بسیار کم زمین ننگ لایح و ریگ  
چسپیده بر زمین و آلبه کوچک که از تن بر آید و کم بدن  
آلبه

شور بالفتح بر آمدن آلبه و آلبه که کوچک جمع شجره  
بحر بالضم بدی و کار بزرگ و سنگفت و عیب  
و تفتین بریدن آمدگی ناف و سطره تناف

بحر بالفتح دیا و جو بزرگ و مر و صاحب کم  
و اسپ فراخ گام و عمق و زردان و آب و دهن و مار  
بحر یعنی آب شور و شکافتن و گوش دریدن  
و تفتین سر سیمه شدن از بیم و سیراب نشدن و شو  
از بیانشتر

با حر نادان و خون خالص و دروغ گو و فضول  
با حور ماه و شدت گرما و متوز و یوم با هوای  
یعنی روز بجان

بحر بالضم کوتاه گرداندام و پدر قبیل است از طایفه  
بحر بالفتح بخار بر آوردن و یک جز آن و تفتین  
گندگی دهن و هر چیزی که بخت او تند باشد

بخار بالضم تفتی که از چوب منگاک و گرم بر آید  
بخور بالفتح آنچه بدان بو بدهند و بخور مریم  
گیاه است که از افشار سی خنک مریم و خرم و کوبند

پدار بالکسر بر یک دیگر پیشی گرفتن

پدر بالضم شتافتن بسوی خیر

پدر ماه تمام بالفتح و پیشوا قوم و غلام و کودک  
شناخته بهر کار و طبق و نام وضعی است یا نام چاه

است که بدین قریش کنده بود و در حوالی آن  
میان خفت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم  
و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بر معنی بدتر آمده  
و بیان آن گذشت

پدر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود  
مانند بسخ و گنم و ماش و گیاه که تازه برآمده  
باشد و بر آمدن گیاه از زمین

پدر بالضم و تشدید را گندم بالفتح یا بان و نیکو کار  
و رست گود بسیار خیر و نامی است از نامهای  
حق تعالی بار به تشدید را نیز یعنی برآمده از ریشه  
و تفتین جمع و بالکسر شش و نیکی و راستی و طاعت  
و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود و داشتن مادر

و پدر در اندن گو سپند و بدین معنی بفتح یا نیز آمده  
و دل و موش و کبوتر و بابه مثل عرب است که فلان  
لا یعرف بر امن بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش  
یا بچه گربه را از روبا یا خواندن گو سپند را از زردان  
یا بدی را از نیکی

پدر بفتح هر دو با نام گرم و سه است در مغرب  
زمین و نام گرم و دیگر است و صبرش بالضم  
بسیار آواز کند و بالکسر خواندن گو سپند  
پدر بالفتح شیر و آواز کند و بخشم

بمژر بالفتح بعضا زدن و تو ابل در و گیک کردن  
بفرزند و آب بینی و تخمی که از وتره و تو ابل حاصل  
شود و بزرا و ابازیر جمع

ببصر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران  
تازه باریده و خرما که هنوز سخته و رطب نشده  
باشد و بالفتح خراشیده شدن سریش پیش  
از نفع و بوقت حاجت خواستن و در نیند  
خرمای بسکه میخون و کشن دادن و رخت خرما را  
پیش از وقت و کشنی کردن زیر پیش از رغبت ما و  
و نوشیدن شیر از حیک پیش از آنکه ماست شود  
در آن و پیش از آنکه مسکه آن بر آید و خواستن و رض  
پیش از وقت موعود و آب سرد و آب تله هر چیز  
ببصور بالضم روی ترش کردن

باسور مرضی است معروف که در مقعد و  
و درون بینی پیدا میشود بواسیر جمع  
ببشر بفتح خوردن لمخ گیاه را و مباشرت کردن  
و مژده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره  
ظاهر شود و بالکسر نام مردیست در و ک آدمی  
و کشاده روی و نام کوهیست بجزیره و نام  
زنی است و قبیله نبی ثعلب و ظاهر پوست  
برداشتن و بختیج آدمی و ظاهر پوست آدنی  
و غیر آن مرادف بشره

ببشیر مژده آور و خوب و  
ببصر بالفتح بریدن و کنار آمدن و چرم با هم  
پیوند دادن و بالضم کناره و سطر و پیر

هر چیز و نینب و پوست و چرم و بدین معنی بفتح نیز آمده  
و سنگ درشت و بدین معنی بهر سه حرکت آمده  
و بضم بافتح ما و موضع است و بختیج بنیائی و دانائی  
و دیدن و دانستن و آنچه در دل خطر کند

ببصا امر بنیایها و مجتهدی روشن  
ببصیر بنیاد و دانای

ببوصیر دبی است بمصر و از انجاست ما قبصیر  
بزه و گلبه است

ببطر بالفتح کافتن زخم و بالکسر باطل و در شدن  
خون و بدین معنی بظاهر مجز نیز آمده است و بختیج  
مگر تشکی و بخت و میرت و افرانی نمودن بواسطه  
نعمت و سخت شاد شدن و کراهت داشتن  
چیز را که گریه نداشت باشد

ببظرب بفتح بلند می میان و و لب فرج و بطارقه شفقت  
بلند می میان لب بالا که اندک و راز شود و آن  
مرد را بظرب خوانند

ببعیر بالفتح و بکسر شتر خواه از خواه ماده و بعضی  
گفته اند هر چه بایر دارد

ببعمر بالفتح سرگین شتر و گو سپند و سرگین انگندن آن  
ببجور بالضم فرو رفتن پر دین و بر آن بختیج باران  
و دلیل بودن آن بر باریدن باران

ببعر بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن تازان  
ببختیج بنیای تشکی شتر را که در آن میرد و آب بد  
که تشکی افزاید چرند ما را و وقعه سخت از باران  
و بدین معنی بسکون غنیم نیز آمده

**بغشور** بالفتح شهریت میان هرات و خراسان  
 کوشور یعنی حفزه مایح و منسوب بدانجا بغوی گویند  
 و محی السنه بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه  
 از آنجاست  
**سقم** بالفتح شکافتن و فراخ کردن و مانده شدن  
 و شکفت داشتن سگ بدین گاؤ کند شدن  
 چشم مرد از دیدن و نظر کردن بر موضع آب  
 از زمین و تخمین گاؤ یک یا بسیار داده یا ز بقعه و چه  
**باقر** گاوان یا شبانان و مرد بسیار علم و بیل  
 مال شیر و زنده و درگه است و در گوشه پیشم و لقب  
 ابو جعفر محمد بن علی بن حسین جهت تجار و در علم  
**بقار** بالفتح و تشدید قاف صاحب گاؤ و نام دوی  
 است و مومنی است برمل علاج که در آنجا جنیان بسیار  
 میباشد و آنجا و بانیچو است که در آن عب را  
**مقیه** گاوان و جامه که بشکافند و بی آستین میشوند  
 و شتر ملوه که از بره بر آورده و بچه شکم او شکافند  
 باشند و هر چه او را بشکافند  
**بکر** البکره و شیر زن و ناقه که شکم بیش تراود  
 باشد و بچه نخستین که پس از او بوز و گیر تراود  
 باشد و اول هر چیز دیگر کاریکه مانند آن پیشتر نباشد  
 باشد و گاؤ که بار بر بنداشته باشد و زخم بر بند  
 و کشنده البکا جمیع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام  
 قبیله است و نخستین بامداد و بگاه و چرخها  
 آب کش و بالفتح و کسر کاف مرد بگاه خیر  
**بکور** بالضم بگاه بر خاستن و بامداد کردن

و بامداد رفتن  
**باکور** باران اول زود و رس از هر چیز با کوره  
 میوه نوس و بفارسی آنرا نو باد ده گویند  
**بلور** بالکسه و فتح لام شده و مرد سیم و دلیر و پادشاه  
 بزرگ از باد شامان بند و شکمست معروف  
 که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح باو  
 ضم لام شده و نیز آمده  
**بلغم** بالضم شهریت بسیار سرد سیر و رطوبت  
 شمال که عامه آنرا بلغم گویند  
**بلغمیر** بالفتح مخفف بنوا الفجر و خبر بدیهه قبیله است  
 از بنی تمیم  
**بندر** بالفتح کنار دریا که جای سبقت نشی باشد  
 بندار بالضم تاجری که متاع نگاهدارد تا  
 بقیمت گران بفروشد و آنکه خرید و فروخت  
 جواهرت نموده باشد  
**بنصر** بالکسه انگشت دومین پهلوی انگشت کوچک  
 بنصر جمع  
**بور** بالفتح آزمودن و کاسه شدن بازار  
 و هلاک شدن و هلاک شدگان و بدین معنی  
 جمع بائسست و بالضم هلاک شده و فاسد گشته  
 که در و چیز نباشد جمع و منفرد هر دو آمده  
**بوار** بالفتح هلاک و کاسه شدن متاع و میوه  
**بهر** بالفتح هلاک و کون سار و شکفت  
 نمودن و غلبه کردن و روشن شدن و شکافتن  
 نهاده از حد طاقت و زباده و فایق شدن بر کسی

و گرفته شدن نفسم بالضم زمین نرغ و شهر میا  
 وادی و تنگی نفسم بسیار می ماندگی  
 بهمار بالفتح گل است زر و خوشبو که  
 آنرا عین البقر گویند و به فارسی گا و چشم خوانند  
 و هر چند نیکو و روشن دو سه است بمرد و بالضم  
 و پرستو و ماهی است سپید و پنبه و از بر آورده  
 و آلتی است از آلات وزن و آن مقدار  
 سه صدر ظل یا چهار صد یا شصت یا هزار ظل  
 است و متاع و ریاضت است مانند ابرق  
 و بالکسر لایحه است از دلایات بند با هر روشن  
 و غالب و درگی است در سر و نام کتابی است لغت  
 بزار بالکسر معرب بازار یا نذر جمع  
 بیدر بالفتح خرمنگاه

بطار و بطیر بالفتح علاج کننده چهارپایان  
 بیار بالکسر شهرت میان بهیق و بسطام

### باب البامع الزار

بازر جانور شکاری معروف که از ابازی نیز  
 گویند بزار بالکسر نبات بالضم جمع  
 بازز آشکار و بیرون آمده  
 بزوز بالضم بیرون آمدن و آشکار شدن  
 برار بالکسر مراد مبارزت یعنی با کسی جنگ  
 از میان صف بیرون آمدن و نیز غلط و بالفتح  
 زمین فراخ و کشاده  
 بمرد بالفتح پر مهر گاه و زیر که بقل و را

او اعتماد باشد و بالضم ده سه است بمرد  
 بمرد بالفتح و تشدید را جامه و متاع خانه و سلاح  
 در بودن  
 بزاز بالفتح و تشدید را جامه و فروش  
 بمرد بالفتح و تشدید را بودن بقهر و پنهانی و عکس کردن  
 بزباز بالفتح جوان سبک رفتار و چابک  
 در سفر

لغیر بالفتح و سکون غنیمت و عجز و دن بپا و عصا  
 نشاط و بازی کردن شتر  
 بخر بالفتح و در کردن و دست یا پا برهنه کسی

### باب البامع لسن

بائس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی سخت  
 شدن در جنگ  
 بئوس بالضم و سکون همزه سختی  
 بئیس بر وزن رئیس سخت و شیر درنده و دیر  
 بائس سخت مانند و بد حال شده از  
 احتیاج

باف و غلیس سکون ذال معجزه و غنیمت معجزه  
 است بهرات  
 بجس بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان  
 شدن آب و شگافتن ریش و دشنام دادن  
 بجس بالفتح و سکون خا و محمه کم و اندک  
 وز می که بے آب دادن بر ویاند و کم کردن  
 حق که

برس بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر نپیچ  
یا پیچ است شبیه به پنبه و دس است میان  
کوفه و دجله و ماچ بودن راه بر دراهمائی که  
برین معنی بفتح نیز آمده

برشش بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند  
برجیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر دهنده  
مشرته و گویند ستاره دیگر است معرب  
برجیس بالفتح

برج جاس بالضم و باجم نژاد که در هوا بر  
نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه  
افکنند تا چشمه های آب آزان بکشاید و آب  
آزاد شیرین و خوش کند سعدی گوید معنی اول  
پیت کسان مرد راه خدا بوده اند + که برجاس  
تسیر بلا بوده اند -

لبس بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان  
راندن ستور و راندن شتر و سد وادن آب در  
میان شهر و طلب نمودن و کوشش کردن  
و طعام بسته خوردن و آن طعامی است که از  
آرد و پیازه و روغن سازند و گریه شهره  
و قبیله است از حمیر و معنی لب که در فارسی متصل است  
نیز آمده

لبسوس بالفتح شتر ماده که تا کله لبس لبس  
نگویند شیرند و دوا نمزدنی است از غنای اسب  
که شوهرش را سه دعاستجاب شده بود ثبوت  
و حماقت آن زن هر سه دعا را ادبی موقع

و ضائع و بد رشده و نیز نام نهی است که بواسطه  
او خبک عظیم میان دو قبیله واقع شد و ازین  
جهت میان عرب ثبوت ضرب المثل گشت چنانچه  
گویند نلثام من حرب لبوس

لبس بالفتح هر دو بایا بان خشک لباس  
جمع و لباس یعنی سخمنای باطل نیز آمده  
بطلیموس بالفتح باولام و تقدیم یا بهیم نام  
حکیم یونانی صاحب کتاب محبیطی و نام پادشاه یونان  
و بعضی به تقدیم میم برگرفته اند

لبس نفعتین مرد بی خبر و میوه است مانند انجیر و  
بفعتین عدس و نام کوهی است و جواهر که افکاه  
آکنده باشند و چون کسی را عقوبت نمایند بر او  
تشبیه کنند و نافرمانند

بلقیس بالکسر ملک ملک باز و جبه حضرت سلیمان  
بلاس بالفتح کلیم معرب پلاس

لبوس بالفتح بوسه دادن معرب بوسه  
لبس بالفتح دلیری

لبیس بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش قیاس  
و نام مردیست که در کینه گرفتن از دشمن هرگز  
عربیت

## باب الباء مع الشين

باش بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن  
بر خاش بالکسر شور و غوغا و در آوختن با هم

و تقدیم نمودن دشتا فتن و پوشیدن و گرختن و قنار  
سخت و محنت و سرین زن و رنگ و بدین و معنی  
بضم بایز آمده  
برقص بالفتح و الکسر معنی و نگی و عرب گوید و قنوا  
حیص بهمین و بالفتح و کسر اول هر دو و کسره و فتح آخر  
هر دو و فتح اول و کسر آخر در افتادند و در جگ غم

## باب الباء مع الصاد

برض بالفتح اندک اندک اندک اندک بروض بالضم  
اندک اندک بیرون آمدن آب از چشمه  
لض بالفتح و تشدید ضاد مر و ننگ پوست  
و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب  
بعض بالفتح یا در چیز  
بعوض بالفتح پشه  
بعض بالضم دشمنی  
بیاض سید  
بض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گاو  
آماسیدن دست آپ و تخمهای مرغ جمع  
بیضه و بالکسر شیره مادران سپید جمع بقیار و ایام  
البیض روزهای شنباه روشن و روشن در مهل  
ایام الیالی البیض است و این روزهای سیزدهم  
و چهاردهم و پانزدهم

## باب الباء مع الطاء

بربط سازه است معروف که از اعود

برش نقبتین نشانهای خرد و مخالف رنگ  
اسب و سپیدی که بر اضر ظاهر شود و فرسایش  
اسبی که خالها دارد و از انبار سی رخس گویند  
برقش نام گله است  
برقش نام مرغی است خور و  
لش بالفتح و تشدید شین  
و نشاش به تشدید شین اول مرد خنده

لطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن  
پوشش بالفتح مردم در هم آمیخته او باش جمع  
به تقدیم و او بر باخلاف قیاس  
هشش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن  
بچیز و فراهم آمدن گرو و آماده گریه یا  
خنده شدن و میوه قتل و بلا و هشت حجاب شد  
زیرا که میوه قتل در بسیار می شود  
بیش بالکسر و او است بره پیام که بشیه  
شیر است و گیاه است مانند نجیل که سم قاتل است

## باب الباء مع الصاد

بخض بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت  
سم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه روید  
ور و ییدن آن

برص بفتحتین موشی و پیش شدن  
بصیص و رخس و در نشیدن  
بوص بالضم میوه و دختی است و بالفتح موشی که

بسط بالفتح ریش کردن و بسط و محمیه نیز آمده

## باب الباء مع العین

جمع البکر شراب و مرد و راز و بنیده عمل که  
اشتهاد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و  
نفتح تا نیز آمده و نفتح نیز را اگر کردن شدن است  
بجاء البکر گه است در پشت  
تجمع بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و البکر  
اقرار کردن بحق و اگر در نهادن برای حق  
و تجوع بالضم نیز بدین معنی آمده  
باجع کشته و مبالغه گفته در کشتن و اقرار  
کننده

بدیع البکر نوپیداشده و البکر و نفتح و ال چیزها  
نوپیداشده جمع بدعه  
بدیع نوپیداشنده و نوپیداشده و شک  
نودرستی کثرت و در تافتن آن کرده باشند  
و مرد و فریه

بدیع و نفتح ترس و خوف  
برو و بالضم و برعت بالفتح افزون شدن  
در فضل و دانش از اقران

بارع فائق و افزون از همسران  
برقع بضم با و قاف و فتح هر دو ضم با و فتح  
قاف و روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف  
نام منقبه آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده  
بیرع بالفتح و براء بالضم مرد نظریف

نیز گویند معرب برابط بکسر رافیه سینۀ بطزیرا که  
شبیه است بدان

ربط بالفتح فراخی و گسترده و عذر پذیرفتن دست  
درازد کردن و فراخ شدن جابر مردم و زیادت  
کردن کسی را و فضل و البکر و الضم فاعله که او را با بچه  
گذارد و البکر دست کشاده

بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و البکر گسترده  
چون مصیبه و قالی و بستر

بسط جاب فراخ گشته شده نام بحر سوم بحر  
عروض و وزن آن هشت بار مستغفلن فاعلن  
بساط فراخ کننده و گسترده و نام خدا تعالی  
و آب دور از چرخگاه

ربط بالفتح و تشدید طائش گشتن ریش و کسید  
نام مرغی است معروف

ربط شکفت نور و غ  
بساط بالفتح زمین ستوی و بسیار رنگارنگ

سرافش کرده شود و هر شئی که بدان فروش  
کرده شود و یا آبر و دس است بدشت از آب است  
مسلم بن علی محدث و حنیف با ندلس و بنو مستوی  
بدنیه ما بین مسجد و بازار که بنگار فروش کرده شده است  
و بلده است میان غرش و الظاکیه که خراب است  
و موضع است بقبطه نظیم که زندان ایران سفید  
بو و دمی است بقلب دروسی زمین

## باب الباء مع الظاء



بشع بفتحین و بشاعت بد مزه شدن طعام در دنیا  
و بفتح با و کسر شین طعام بد مزه گلوگیر و مرد بد خلق  
و بد ذات و ترش روست

بصع بالفتح فرا هم آوردن و روان شدن  
آب و سوراخ شک که آب از آنجا بیرون رود  
و فاصله میان سبابه و وسطه و بالکسر پاره از شب  
بضیع بالفتح پاره های گوشت لبغیه بالفتح  
واحد پاره کردن گوشت و شکافتن جراحت  
و سیراب شدن و بدیدن و جماع کردن و زن  
کردن و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن  
سخن و بالضم جماع و عقد نكاح و کابین و طلاق  
و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از سه تانه  
و بالکسر و فتح ضایع پاره های گوشت  
بضیع جزیره که در بحر باشد و شرک گوشت  
خون روان شدن از آدمی و دستور

باضع شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل  
بحرین

بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که از  
زمین های دیگر ممتاز باشد

بقع بالفتح گفتن و بهتان کردن کسی را و بجای  
رفتن و بقعین دوزخی در مرغان و سگان همچو یک  
بلق در سار حیوانات

بقیع موضعی که در روستا هر نوع درخت باشند  
و بقیع الغر قدگورستان مدینه که درخت غرقه  
بسیار دارد

بلقع بالفتح زمین غالی یا قمع جمع  
بلع بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام  
نفر سخت از منازل قهر و آن دو ستاره ایست  
یکی روشن بزرگ و دیگری خرد و آنکه روشن است  
گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را  
و بعضی گویند که در عین طلوع آن زمین آب طوفان  
را بکمال بلع کرد و آن جهت افتادن را سعد بلع  
گویند بلع بمعنی سوراخ چرخ و لایب نیز آمده

بلوع بالفتح پیوندن بباغ یعنی بقدر کشتش  
هر دو دست پیوندن و گاهم فراخ نهادن آب  
در و دیدن و بالفتح و لضم مقدار دراز کردن  
هر دو دست و شرف و گرم و بدین دو معنی باع  
نیز آمده

بمع بالفتح فروختن و خریدن اما کثر استعمال  
بیع در فروختن است چنانکه شرع در معنی ثانی و  
بالکسر فتح یا عبادت خانه های ترسایان جمع بیعه  
بالکسر

## باب الباء مع لغین

بروع بالضم بر آمدن آفتاب و دندان  
و نشتر زن و حجام و بطیار

بانوع طلوع کننده  
بلوع بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیکی  
برسیدگی و بجد مرد رسیدن کودکی  
بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن

و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن  
بالغ نیکو در سنده و جوان سجد مر دی سنده  
بلنخ تیز زبان

## باب الباء مع القاف

باشق بفتح شین معجره جانور است شکاری موئی  
باقوق کبره فتح ذال معجره شیر ذی انگور که اندک  
بجوشانند و نگارند نامستی آرد معرب بوده و  
حافظ با ذوق تاکید معنی حافظ است  
برق بفتح و رخسین برق و برآمدن کوب  
و ترساییدن و آراسته شدن زن و فحش جره  
شدن چشم و در کردن شکم گو سفند از خوردن  
بروقه و آن گیاهی است و بچه گو سفند معرب بره  
براق بضم م که حضرت رسالت پناه صلی الله  
علیه و آله وسلم شب معراج بر آن سوار شدند  
و آن کلاستر از خرد و تر از استر بود  
برلق و برق درخسین و روشنی که از  
ابرجد و لفارسی آنرا درخش گویند و آنچه از برق  
در نواحی ابر پراکنده شود آنرا خف گویند و  
آنچه بدرازی درخشند و ابر را بنگافند آنرا  
عقیقه خوانند  
بروق بضم و رخسین و دختری است ضعیف  
که چون ابر پیدا شود سبز گردد و واحدش بروقه  
بارق ابر بارق و نام پدر قبیل است وین  
و جاسه است نزدیک کوفه

برق و سبق و لصق بر سه بفتح خیف انگندن  
براق و بساق و بصاق بضم خیف وین  
برآید و ادام که در دهان است رلق گویند و  
لبصاق و براق نیز نوعی است از دخت خرما  
لبسوق بضم البین و دراز شدن دخت  
باسق دراز و بالیده و میوه است خوشبو  
زرد و دوسه است به بغداد  
بطریق بالکسر سرسنگ و مرد مبارز و مشکبه  
و جیکر و مرغ و به سرداری از سره داران دم  
کرده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست و فرد تر از آن  
ترخان است که پنج هزار کس در حکم اوست و فزتر  
از آن قومس بفتح اول و ثالث که دویست کس  
افران اوست لطافه جمع  
بلق بفتح و تشدید قاف پیش  
بلق بفتح تمام کشادن در و فحشین سیاه سفید  
بودن ستور  
سبدق بضم غلو که گلین که در اندازند و میوه  
معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید  
کمان کردمه باشد  
بورق بضم خیریه است مانند نمک معرب  
بوره و به بند می آنرا کچلون گویند و بهترین  
آن بوره ارمی است که آنرا فطون خوانند  
بوق بالفتح سختی و مصیبت و بضم باطن و رخ  
و کسی که راز نپوشد و چرخ که در و باد و مند و  
بنوازند

سچو آب پي آيد و فرجه شدن شتر و شنبه  
شدن کاکر کسی

باب البها مع اللام

باب کبریا و دوم شهرت نزدیک کوفه  
که سحر و شراب را بدان نسبت دهند و احسان  
خداست

بال دل و تن آسانی و حال ما ہی بزرگ و مرگ  
که در زمین زراعت با و اعتماد کرده شود و

فراخی عیش

تہل بالفتح جدا کروں و بریدن

متبول بالفتح و شیزہ و جدا شدہ از مردان و  
بریدہ از دنیا و نمائے کہ ازین وخت برآمدہ

باشد از آن درخت مستغنی شده و لقب مریم  
و فاطمه هر اعرضه را که ممتاز بودند از زنان

زمان سبب فضل و دین برید و بودند از دنیا کج  
سجل انهم و فتح و تفتیح و نصرت و نصرت شدن

سبحان زفت و مسک

بدل با کس عوف من فی رب و مر و شراف کر یکم و فخرتین  
هر چه سجا به پذیر و گیر شود و در و دستها و

پاپیامو مفاسل

بدیل بدل خیرے ابدال جمع و نام حکیم خاقانی  
چنانکہ خود میگوید: درخبر و رست سجد جایم

پس من نہ بدیل بوالعلامہ و تحقیق ابدال و بدلہ  
نہ کور شد

پو ابق تنها و نختها

نهق بفتح ن سید سی تنک که بر پوست آوے  
 پدید آید بواسطه از یاد لغیم یا سیامی که بواسطه  
 غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول او را نهق  
 سفید و ثانی را نهق سیاه گویند و قسم اول مشهورتر  
 است معرب بهک

بہیق بفتح اول و ثالث شہریت نزدیکیں شاپور  
گویند کہ بہیق سبزہ وار است و موضعے زمین نموس  
سیدق بفتح معرب پیادہ

باب الباء مع الكاف

بیتک الفتح بریدن و گرفتن خیر را و کشیدن  
بالتک برنده

برنگ لقب جعفر جدی بن خالد و اولاد او را  
براکه گویند

بروک انضم ضنق شتر  
بزرگ انضم باور اکلان معرب بزرگ و لقب نظام

المملوك

بعلبک نام شہر است ایشام کہ قوم الیاس عمر  
در انجا بت اهل نام اوستیدندے

کتاب الفتح و تشدید کاف کو فتن و وریدن  
و انہو سے کروں

نہایت با اطمینان و خالص برہنہ و ساقی از شرب  
عطاس است معروف

بول! الشيخ حسين حرر بر ماوه ورمين كافي

بدال بالفتح وتشدید ال مملو فرشته غله  
 و طعام و عامه از اقبال گویند  
 بذل بالفتح دادن و در باختن  
 باذل سنجشده  
 بزل بالفتح سختی و سنگافتن و سوراخ شدن  
 ظرف شراب و غیر آن و صاف کردن شراب  
 و بالانعام رسانیدن کار و دندان نشتر آوردن  
 شتر و بزل بالضم نیز بهین معنی است  
 بازل شترے کہ در سال نهم در آید و دندان  
 کہ در آن وقت بر آید  
 بسل بالفتح حرام و حلال تعجیل کردن سختی و سخت  
 بیرونیدن و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و نکات  
 کردن و آب معصوم و شام و دگر یہ منظر  
 باسل دلیر و شیر  
 بسیل زشت روی  
 بصل بفتحین پایز و خود آهین  
 بطل بالفتح ناچیز و ضائع شدن و بچین بطلان  
 و بطول بالضم و بفتحین دلیر ابطال جمع  
 باطل ناچیز و نامق و شیطان  
 بطلال بالفتح و تشدید ط بغایت بیکار و بغایت  
 دلیر  
 بعجل بالفتح زمین بلند کہ یک بار در سال  
 در و باران بار د و ہر درخت و زراعت  
 کہ اور آب نہ ہند تا آب باران میرا بشکنند  
 و نام بت قوم الیاس عم و نام بادشاہ ہے

از بادشاہان و صاحب و مالک خیرے و شوہر  
 بعال بالکسر و بعولۃ بالضم جمع و بالکسر حیران و  
 پریشان شدن چنانکہ بتوان دانست کہ چه  
 باید کرد  
 بعال بالکسر بازی کردن بازی و جماع کردن  
 و جمع بعل و بالفتح زنیست نزدیک عساف  
 و بالضم کوہے است  
 بعفل بالفتح اشتر بفال بالکسر جمع و راس البغل  
 نام خرابی است از عجم کہ در ہم شرمی اسکندریا  
 انرا در ہم بخت گویند  
 بفال بالفتح و تشدید غین اشتر بان  
 بقفل ترہ و سبڑے دریش بر آوردن کودک  
 و دندان نشتر بر آمدن ستور و رویانیدن  
 زمین گیاه را  
 باقل نام مردیت ضرب المثل نادانی و بے  
 زبانی و نام پدر قبیلہ است  
 بقال بالفتح و تشدید قاف ترہ فروش و  
 عام غلہ فروش را گویند  
 بکل بالفتح آرد و است بار و عن سرشتن  
 بکال بالکسر پدر قبیلہ است از حمیر  
 بلل بفتحین ترے و کسر بالفتح لام ترہیا  
 جمع بلہ  
 بلال بالکسر آب و خیرے کہ آن تر کنند گلور  
 و نام مؤذن رسول اللہ صلی علیہ وآلہ وسلم  
 بل بالفتح و تشدید لام بہ شدن از بیمارے

و تر کردن و صلح رحم نمودن و بالکسر مباح  
 بِل بالفتح و سکون لام کله است که در ترقی چیز  
 یا در اعراض و اخراج از چیزی استعمال کنند  
 بلبیل بضم هر دو یا بنابر داستان و مرد سبک  
 و جاکب در سفر و یا در هر کار و لوله کوزه  
 بلبلال بالکسر تحت غمناک شدن و بالفتح شدت  
 و اندوه و وسوسه و گرگ را هم گویند

بول بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و  
 عدد بسیار و شکافته شدن  
 بوال بضم می هست که شاش بسیار آرد  
 بنیل بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک و  
 گذشتن

بایل بیکار گردنده و شبان بے عصا و ناته  
 بے مهار و بے پالان

ببول بضم با لام مرد خندان و پیشوا  
 قوم که جامع نیکی باشد و نام عارفی است  
 معروف

بیل بالکسر ناحیه است بلکه رس و دبی است  
 بر خسر

## باب الباریع المیم

ببزم بضم و سکون ذال مجرب است و حزم و کار  
 و قوت و برداشت

برم بفتح تین طلال و دل تنگی و ستوه آمدن  
 از کسی و کسی که با قرآن خود در تمارد و خل مشغول

و میوه است و دانه انگور که بسیار کوچک باشد  
 بریم رسن سُخ و سفید کردن بر بازو یا تین  
 بند و هر چه که در رنگ مختلف داشت باشد  
 و اشک سرمه آمیخته و لشکر  
 بر اجم بالفتح با و که جم بند مایه انگشتان  
 و نام کرده است از تسمیم اولاد و حنظله  
 بن مالک

برسام بالکسر و می هست که نزدیک پهلوی  
 چپ پیدا میشود و صاحبش ندیان گوید و آن  
 راشوسه و ذات اسحب نیز گویند معرب برسام  
 بالفتح یعنی بیماری سینه

برزم بالفتح بندگان پیش گزیدن و بگشت  
 سابه و ابهام و و شدن مثر و بودن جامه

بسبم بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم  
 بسام بالفتح و تشدید سینه بیا تبسم کنند

و نام شخصی است  
 بسطام بالکسر نام مرد است و نام شهر است

موله شیخ عارف ابو یزید و بدین معنی بالفتح  
 نیز آمده

ببسم بفتح تین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن  
 از چیزی

بشام بالفتح و حق است خوشبو که از شاخ آن بو  
 سازند و به برگ آن مورا خضاب کنند

بسبم بضم میان انگشت خضر و سبزه و بفتح تین  
 میان سبزه و سطر و بفتح تین میان وسطی

گر دُر گویند و سر مه حل کرده شده

## باب الباء مع النون

بان درختی است که قد خوان بان را بدان تشبیه  
کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع  
و خوشبو است آن را دهن البان گویند و دهنی است

بهر و نیشاپور

بجران بالضم تغیر عظیم در بیماری  
که بیمار را بسوی صحت یا بکاک کشد و این  
لفظ در اصل یونانی است

بحرین شهریت معروف بحرانی منسوب  
بدان

بدن بالضم جمع بدنیستین و بدنه شتر و گاو و فانی  
که بکله برند و بالفتح و الضم فیهی واگندگی گوشت  
و بدنیستین تن و جسد غیر سرد و من و زره

کوتاه ابدان جمع و نسب و حسب مرد

بدین و باون مرد جمیع

باوان بئال معجمه نام مردیت از اهل فارس  
که از قبل خسرو پریز فاکم مین بود و پیغمبر حضرت  
رسالت پناه مسلمان شد

برهان بالضم محبت روشن و دلیل قاطع

برشن بضم بادشاه مثلثه نام قبیل است  
و کف پارس انگشتان و خپکال جانور درنده و

بعضه گفته اند که برشن انگشتان و خپکال است  
نیر ذون بالکسر فتح ذال ستور و نوسه

و سابه و فتر بالکسر میان سابه و ابهام  
بطعم بالضم و نعتین جبهه الخضر اید و نعت آن  
تصم بالفتح و تشدید تان و در فارسی تخفیف  
آمده چوب درختی است که برگ آن برگ درخت  
بادام می ماند و ساقش سرخ است بطبع آن  
زیگ کنند و بضم با و تشدید تان مفتوح و نعت  
تا توره

بکم بالضم جمع اکرم یعنی گنگ و نعتین گنگ شدن

بلعوم و بلعم بالضم مجرای طعام  
بلعم بفتح با و عین مرد بسیار خوار و سخت فرو برد  
و بلع کند طعام و نام شخصی است مشهور از علماء  
زمان حضرت موسی عرم که از ابلعاهم نیز گویند  
و شهریت بنواحی روم و قبیل است و برین  
تقدیر مخفف بنوا علم باشد

بلغم غلط است از چهار غلط

بکم بالفتح و تشدید سیم تا سطر از تار ماس  
ساز و شهر است از کرمان و بالضم معنی بوم  
آمده است

لجوم بالضم مرغی است شوم که آن را چنند  
گویند

بهم بالضم سواران و لشکر و کسانیکه هیچ  
خیزند آشته باشند و نعتین ستور ماس  
خیز و چون بره و بزغال

بهاکم حیوانات غیر ذوالعقل  
بیرم بالفتح آلت در و دگر آن که بفارسی آن

از اسپان و تحقیق آنست که بز و ن اسپ است  
که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از آن عربی  
نباشد و گاهی معنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش  
عربی نباشد همچنین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد  
معرف گویند بز و ن محسن و عربی را عقیق  
گویند و با جمله معنی اعم و خاص استعمال یافته اما معنی  
مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل آمل است و در سلمی  
می بیند پس گفته که مادر او عربی نباشد و لغاریست  
ما خجی تفسیر آن نموده شیخ ابو جعفر طوسی نیز با خجی  
تفسیر نموده

بز و ن بالکسر آب خور یا از پوست شکوفه خرما  
لستان بالضم بوستان بساتین جمع  
بطحان بالضم موضعی است بقرب مدینه داین  
اشیر نبت نیز آورده

لطن بالفتح شکم و قبیل و خرد و زمین مغاک و  
جانب و رازی بر مرغ و درون چیز لطنان  
بالضم جمع و درون چیز است شافق و بر شکم و ن  
و بفتح تین کلان شکم شدن و میار شکم و نبت اول  
و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خود ن سیر نکند و  
للهار و متکبر و بفتین و آنست مانند عدس

لطان بالکسر تنگ پالان ستور  
لطنین بالفتح و کسر طاء مرد بزرگ شکم و دور  
و لقب شخصی است و بالضم و نبت طان نام شاعر  
است و منزل و م از منازل قمر دان سه کواکب  
است خرد بر مثال دیکه پایا که بر لطن حمل می شود

بالحن درون چیز و چیز نهان و نهان  
در و ن چیز یا و نام است از ناماء معن تقال  
لطلان بالضم نا چیز و ضائع شدن  
لملسان بفتح سین درختی است که چک مانند دخت  
حاکم نمی رویه الا موضع عین الشمس مهر

بنان بفتح انگشتان یا سرهای انگشتان واحدش  
بنانه و بنان یعنی مفرد آمده و کوهی است و لضم  
موضع است و بالکسر بوبای خوش و ناخوش  
بنیان بالضم دیوار کردن و دیوار اگر دچیز  
بر آوردن و لضم گفته اند بنیان بنیاد خانه

بنیان بر وزن اسرافیل پسر یعقوب عرم  
و ابن یامین چنانچه مشهور شده غلط است  
بوران بالضم دختر حسن بن سبیل زوج امان  
و بورانیه طعانه است معروف منسوب بدان  
که انانی القاموس و تاریخ ابن خلیکان اما شیخ  
در شفا آورده که بورانیه منسوب به بوران دخت  
بنیت پرویز است

بوت قلم لثا نوع از جامه های ملک و م  
که بر ساعت برنگی نماید یا از ابوالکمون نیز گویند  
بوت بالفتح فضل و فرزونی و بالضم مسافت میان  
رو چیز و نبت نیز آمده و شهر است همین و دیگری است  
به است

بوان بالضم و الکسر ستون خیمه شعب بوان بالفتح  
و تشدید او موضع است در فارس که از جمله چهار  
مبشت دنیا شمرده اند



بهمین بالفتح گیاهی است شبیه بنخ ترب و اندکی  
کمی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام  
بادشاسه است معروف و نام ماهی از ماهیهای  
فارسیان و نام روزی از روزهای آن  
بهستان بالضم دروغ بسوق و دروغ  
بیان بالفتح سخن روشن و پدید گفتن و سخن  
و انفع و آشکارا

ببین بالفتح میان و دوری و جدا شدن و  
غراب البین زراغ باشد یا سرخ منقار و پا و آن  
زراغ دلیل فراق است و با کسره ناسیه و فاصله میان  
دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی است و بفتح اول  
و تشدید یاء کسوره روشن  
بلیقان بالفتح شتر است نزدیک  
در بند از آنجا است مجیر بلیقانی شاعر مشهور  
بیلیان بر وزن بلیقان موضع است همین  
یا بهند از آنجا است شمشیر بلیانی

### باب الباء مع الواو

باو بالفتح و سکون همزه فخر و کبر کردن  
بدو بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید  
آمدن و بر همین معنی است بدو و همچنین و تشدید واو  
برو بالفتح گردن کشی کردن و تفرقه کردن و  
سخت گرفتن

بلو بالفتح از مودن  
بو بالفتح و تشدید واو پوست بچه شتر که پراگانه  
کنند

و شتر ماده را که بچه شتر مرده باشد آن تسلی  
داده شیر بدو شد و بچه شتر و خاکستر و نادان  
بهو بالفتح خوابگاه فراخ که براسه گاوها سازند و  
زمین فراخ و میان سینه و فرجه میان دو پستان  
و آرام گاه طفل از زن حامله دهانه پیش که در پیش  
خانمها دیگر ساخته باشند و صاحب مزاج  
گوید بهو دهانه در پیش سر که جدا گانه باشد

### باب الباء مع الهاء

باه جماع

مده بالفتح نگاه و بے اندیشه آمدن  
بله بالضم جمع الیه یعنی نادان و فحشین نادان شدن  
و معنی بگذاشتن نیز آمده

بوو بالضم مرغی است مانند بوم و جانوری است  
که آنرا چرخ گویند و مرد نادان سبک و بفتح  
لحن و نفیرین کردن

بویه بالضم باد فتح و او نام بادشاسه است از  
اولاد بهرام گورکنشیش ابو شجاع که سلاطین دیلم  
از نسل او نیکو و فرزندان او را آل بویا گویند  
و بسکون واو و نستمع باینه گفته اند

### باب الباء مع الیاء

باقلانی با تلافی و ش و لقب دشمن است  
مشهور  
بالی ناکنده

## باب التامع الالف

تبراً بر ارشدن  
 تبتوا جائے گرفتن  
 تتری بالفتح یکیک پس یکہ گیر اصل و تری  
 بود ما خود از و تریست  
 تقوی بالفتح و تقی بالضم پر پیرو گاری  
 تکافور  
 با هم دیگر برابر شدن  
 تلقا بالکسر دیدار و جانب  
 تو کو ترکی کردن  
 تو اطو را با هم دیگر موافقت کردن  
 تو امر بالفتح ملاک شدن  
 تو ضو، دست و روشستن و رسیدن غلام  
 و دختر بچہ بلوغ  
 تو تیا بالضم سنگ سرد و این معرب است  
 تہیو آمادہ شدن برائے کارے  
 تیما و تیما بالفتح یا بان کہ مردم در آن میران  
 و سرگردان شوند

## باب التامع الباء

تا و یب ادب و ادون  
 تا و یب ادب یافتن  
 تا و یب تسبیح کردن و در روز رفتن  
 تا نیب سزانش کردن  
 تا مہب ساختہ و آمادہ شدن

بادی آغاز کننده و آفریننده و مرد و جوانی و  
 اول چیز و باد می الای یعنی اول فکر  
 باقی جاوید باشند و نامے است از نامہاے  
 حق تعالی  
 باکی گریندہ  
 بالی کہنہ  
 بنجمنی بالضم شتر قوی بزرگ کہ از جانب خرہاں  
 آرند

بدی بالفتح و کس و ال و تشدید یا آفریدہ شدہ  
 و نخستین و چاہے کہ در اسلام کندہ باشد  
 بدی بالفتح بود ال معبر و فحاش  
 برمی بالفتح خاک و تراشیدن و لاغر کردن شتر  
 از بسیاری سفر  
 بارے پید کننده از خاک  
 بز وے بالضم نوع از خرمای نیکو و بفتح  
 گیاسے است کہ از شاخ و برگ آن بوریا بنند  
 و از انبساط سیخ گیرند

برنی بالفتح نوع از خرمای معرب بر نیک یعنی  
 میوہ نیکو و خوب و منسوب بقبیلہ بن از آن جا  
 ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاہ  
 بغی بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق  
 برگشتن و گردن کشی کردن و دروغ گفتن و  
 خرامیدن و شافتن و نظر کردن بچہرے و چشم  
 داشتن و بالفتح و تشدید یا کنیز و زن قاجرہ  
 باعی خوانندہ و ستم کنندہ

تثویب باب ب کردن  
 تثب بالفتح وتشدید باد  
 تثاب هلاک شدن و زیانکار شدن  
 تثرب سرزنش کردن  
 تثویب باز گردیدن و مزد دادن و خواندن  
 بوسه نماز و در بانگ صبح و بار الصلوة  
 خیر من النوم گفتن  
 تحاذب یکدیگر را کشیدن  
 تحجب دور شدن  
 تحجوب بالفتح گردیده از قبیله میزبان قبیل است  
 این لجه تحجول قائل علی بن ابی طالب  
 تحکیم بالضم و الفتح گردیده از قبیله کنده  
 از آن کرد هست کنانه بن بشیر تحجیبی قائل عثمان بن  
 عفان  
 تحاب بر تشدید یا یکدیگر را دوست داشتن  
 تحارب باهم دیگر جنگ کردن  
 تحریب ویران کردن  
 تدرّب عادت کردن و مواظب شدن  
 بر کار  
 تدریب منوطب کردن کسی را بر کار  
 تدمیب زبانه و کردن  
 تذبذب جنبیدن  
 تذبذب و ناله کردن چیز را  
 تثرّب بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن  
 و درویش شدن و زبان زده شدن

و بالکسر هم سال کسی و هم سال بودن با کسی  
 تثراب بالضم ترتبه و تیرب بالفتح خاک  
 تثرائب بالفتح استخوانها سینه جمع ترتیب است  
 ترتیب رست کردن درجه هر چیز گنداشتن  
 هر چیز در مرتبه خود  
 تترحیب بزرگ داشتن و شکوه داشتن  
 و کشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دکان و  
 دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پر بار تا  
 نیفتد  
 تترحیب مرجا گفتن  
 تترطیب ترگردانیدن و رطب خوراندن  
 تترعیب در رغبت و خواہش انداختن کسی را  
 تترقب  
 چشم داشتن  
 ترکیب نشان دادن چیز و چیز دیگر و گویان  
 چیز بر دیگر چیز که با چیز دیگر وصل کنند آزا  
 نیز ترکیب گویند یعنی چون گمین در غاتم  
 ترکیب چیز و چیز نشستن  
 تترمیم رسانیدن  
 تترمیب عبادت کردن و ترسیدن  
 تسبب سبب ساختن  
 تسحب ناز کردن  
 تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن  
 در بیان عشق خود  
 تصلب سخت و محکم شدن

تصلیب بردار کردن و صلیب ساختن و  
سخت گردانیدن

تصویب درست داشتن چیز را و درست  
گوشت گفتن کسی را و فرو داو کردن سر

تصویب فرو آمدن از بالا بنشین  
تضریب برنگختن و برغلانیدن کسی را کمال گوی  
در هر سخن که باشد از تیر راست تر یا تفریکه  
چوپکان پیوند آن کنی -

تعجب در شگفت انداختن

تعجب در شگفت افتادن

تعذیب تنگنجه کردن

تعریب بریدن شانهای خرماد سخن نموی  
عربی کردن و پاک کردن سخن از فطام سخن گفتن  
از جانب کسی در کردن سخن و زشت نمودن  
کار بر کسی

تعشیب چیز را پس چیز کردن و

در رنگ کردن و نشستن بعد از نماز براس

خواندن او را و واپس نگر ایستادن و متروک شدن

در جفت و جوب چیز

تعقب از پس و رآمدن و بستن بر بیا و

زلفتها کسی را و عاقبت خود بخیر یافتن

تعاقب از پس همه گیر و رآمدن

تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سروری

کردن

تعصب عصابه بر سر بستن و حمایت کردن

و یاری دادن

تعجب بختمین پنج و ماندگی و رنج کشیدن و ماند

شدن

تعجب غایب شدن

تعجب غایب گردانیدن

تعجب از شهر بیرون کردن و دور کردن و

بخواب مغرب رفتن

تعجب چیز کردن کسی را

تعجب چیز شدن

تعجب بفتح تا و کسر لام و سکون عین و پد قبیل

ایست و چون کسی را نسبت بدان قبیل کنند غلبی

گویند بفتح لام

تعریب نزدیک گردانیدن و زبان کردن

و نوع است از دو دیدن سپ و آن برداشتن

و نهادن بر دو دست است یک بار و میان

دو دیدن

تقرب نزدیک شدن و نزدیکی بستن

تقارب با هم دیگر نزدیک شدن و نام

بحر می است از جو های شعر

تقلیب برگردانیدن

تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کار کار کردن

بخوابش خود

تکذیب در غلو ساختن کسی را و انکار کردن

چیز را

تکغیب چهار گوشه کردن و ناریستان شدن

تلقیب لقب دادن

تلقب لقب یافتن

تکب زبانه کشیدن آتش

تناسب با هم دیگر می نهند

تناوب نبوت کار کردن

توب و توبه بالفتح بازگشتن از گناه

و توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالی از

قهر و عذاب

تائب بازگرنده از گناه

تواب بالفتح دلشیده و او توبه کننده و

توبه پذیرنده

تولب به فتح آولام زکره

تهدیب بریدن و پاک کردن و اصلاح

نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما

و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

## باب التامع التار

تارة کیبار

تاوتیه رسانیدن

تودقة بالضم و فتح همزه دال استیگی و تانی

ثبت بضم تا و تشدید باء مفتوح و مشو

کبسته است ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که شک

را بدان نسبت دهند

تابوت صندوقی که میز مادر و گاه پدر

و مرده را در آن گذارند

تبصرة بینا کردن

تفتیه بائی گذاشتن

تبعه بفتح تا و کسر با عاقبت بدو آنچه در گناه

باشد

تیاعه بالفتح پیروی کردن

تنجیت گفتن سخن بے دانش و یقین محض

نحبت و اتفاق

تکبیت سرزنش کردن و غالب شدن

بجبت

تثبیت برقرار داشتن

تمشیت برقرار بودن

تمشیه دو تا کردن

تجارة بالکسر بازگانی کردن و بازگانی

تجزیه پاره پاره کردن تجزیه آزمودن

تحملة بالفتح و کسر حاو تشدید لام راست

کردن سگند

تحلیه شیرین کردن و زیور بستن و کسی را

صفت کردن

تخشیه پیکردن و درون پیر و حاشیه کردن

و حاشیه نوشتن

تحمیه سلام گفتن و دیدگاه ماندن و بادشاه

گردانیدن

تحت بالفتح جت زیر مقابل فوق

تحت بنجائے بحر طریف که در آن خست

نگاه دارند و بدین معنی غریب است و تحت

که بنی سر بهت فارسی است  
 تکریمه بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن  
 طعام  
 تخطئه خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن  
 تخلیه را کردن و خالی کردن  
 تخافت پنهان گفتن  
 تدشیه تباه کردن و گمراه کردن کسی را  
 تذکره یاد دادن و آنچه باید کرده شود  
 حاجت د یادگار  
 تذکیرت گلو بریدن و تیز کردن آتش  
 ترقه تکبر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن  
 در اهل و تر بوده چون عده وعد  
 تریبیه پرورش کردن  
 ترویج سیراب کردن و در کار رسانیدن  
 کردن و سخن کسی بر کسی خواندن  
 تریجه بالضم خاک و سه بهت مشهور  
 از حراسان  
 ترجمه بفتح باجم بیان کردن زبان  
 بزبان دیگر زبان بانی زبان  
 دیگر شود  
 ترعه بالضم رود رود پای و نردبان  
 و مرغزار و دامنه جویهای خرد و باریک  
 آب خردن مردم از حوض و دبی است  
 شام و مصر  
 ترمکه بفتح زن میان قدمال میراث بخور

آمین و بضم شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از  
 برآمدن بچه از آن و بالضم نام شخصه است  
 و لفتح تا و کسر را چیز باز مانده و مال مردود  
 بقبحین باز گذارندگان جمع تارک  
 ترمکیمه زنی که شوهر نکند و مرغزاری که  
 ناچریه مانده باشد و خود آمین و بضم  
 مرغ و مرغان دیگر  
 ترمات بالضم و تشدید را چیز باطل  
 جمع تریه  
 ترقوه بفتح و ضم قاف استخوان میان کردن  
 و دوش و بعضی گفته اند چتر کردن ترقی جمع  
 ترمکیمه زکاة دادن و پاک کردن و ستودن  
 تسلیه دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه  
 بردن  
 تسمیه نام کردن  
 تسویه است کردن و برابر کردن  
 تسمیت بسین مملو و شین معجزه عا کردن عطسه  
 زنده را ز نام خدا بر پیروی بردن و عا کردن  
 کسی را بخیر  
 تشریت پراکنده کردن  
 تشتت پراکنده شدن  
 تصدیه دست بردن و دست زدن  
 تعشیه آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب  
 دادن لشکر را در جاه خود  
 تقدیه گذاریدن و فعل لازم استعدی کردن

تقریباً برنہ کردن  
تقریباً مبر فرمودن و پیش نمودن خویش

مردہ را

تقصیہ پارہ کردن و پارہ گندہ کردن و در

حدیث است + ولا تقصیہ فی الیات مراد بدان

جہا کردن چہ است کہ حجت و رشہ زیان باشد مثل

کار و شمشیر و حیوان و مانند آن

تعمیم کور کردن و پوشیدن چیز را

تعت خطا و گناہ کسی جستن

تقدیرت خورش دادن و پروردن و روان

شدن خون رگ و بریدن و روان شدن بول

تغظیہ و تغشیہ پوشانیدن

تفت ریزہ ریزہ شدن

تفاوت بہرہ حرکت و او دوری میان

دو چیز و دور شدن از یک دیگر و معنی غیبی

آمدہ قال اللہ تعالیٰ و ما تری فی خلق الرحمن

من تفاوت

تقویہ نیز و دادن

تقدیم پیش کردن و در پیش شدن

تلاوۃ بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و باضم

باقی مانده از دوا و غیر آن

تلمیذ لیک گفتن و جواب

تلمیذہ چیزے پیش کسے آوردن

تلاوۃ بالغے شاگردان جمع تلمیذ بالکسر

تمشیہ روان کردن کار و کار گزار می نمود

تمشیہ بہرہ و قلم مفتوح زبان چیدن

تکلف حرف تا و تکرا نمودن آن

تمیمتہ مہرہ سیاه و سفید کرد و گردن طفلان

آویزند صاحب مزاج گوید طومار و تعویذ تمام

و تسیم جمع

تنجیہ بنجیم نمایند و بر بالاس زمین کنند

و بدین معنی است قوله تعالیٰ تنجیک بدنک

تنجیہ بجای مہملہ دو کردن

تنقیہ پاک کردن

تمشیہ افزون کردن و بلند کردن آتش

و بسیار کردن ہمچہ در آن تا زیادہ شود و

انکار کردن سخن بوجہ سخن چینی

توبۃ از گناہ بازگشتن

توقیت تعیین وقت نمودن

توصیہ اندرز و وصیت کردن

تولیتہ والے گردانیدن و عمل دادن کہ

ولایت بنجیزے کردن

توریتہ پوشانیدن و آتش از آتش زہیرو

آوردن و اراہہ چہرے کردن و غیر آن

ظاہر کردن

توطیہ

گستر دن و پے سپر فرمودن

توت بالضم در ضمنی است معروف کہ از برگ

آن کرم ابریشم پرورند و آن را بہ فارسی توت گویند

تہیتہ آمادگی کردن



توارث از هم دیگر میراث گرفتن  
توث بالضم وخت توث و دوی است بمرد  
دس هست با سفر این نبوش

## باب التامع بحیم

تاج افستیان بالکشمع  
تبرج خود را آراستن  
تبرج روشن شدن  
تخریج بیرون آوردن مبر ساختن  
تدریج پایه پایه چیز را بسوی چیز بردن  
تدرج مرتبه مرتبه سوک چیز را رفتن  
تدريج گردیدن  
تدريج روانی دادن متاع و درم را  
تدرج معروف و آن را ترج نیز گویند  
تدريج مردان دادن وزن را شش هفت  
کردن و تخرین کردن  
تزوج زن کردن و شوهر کردن  
تعوین کج کردن  
تفریح کنایه دادن و از دشواری و غم  
بیرون آوردن  
تفریح کنایه دادن و از غم و دشواری  
بیرون شدن  
تفریح در سخن گفتن مترو شدن  
تفریح برانگیختن و آهسته دادن  
تفریح بر غماستن باد و غبار و مانند آن و آهسته

تخمینه بضم تا فتح با و مشهور سکون است گمان  
بد بردن و گمان بد  
تشمینت مبارک با و گفتن و گوارانیدن  
تتمکله بر سه حرکت لام نیست شدن و مردن  
تتافت بر یک دیگر افتادن و نام کتاب  
است تصنیف غالی در رو حکما که آن را تهافت  
الغلا سفته گویند انوری گوید کتاب تهافت  
کلاه منضمی  
تتماته بالکسر زینیه است و ملک عرب  
که مکة مفطره و آن واقع است

## باب التامع الشاء

تارث بر غلاییدن و انگیزیدن آتش افروختن  
تثلیث سه گوشه کردن و سه بخش کردن  
و سه کردن با صطلح نمیدانم قطع شدن اشاره است  
به چهارم برج که ثلث فلک است از اشاره دیگر  
و این نظر سعد است  
تراث بالضم میراث  
تشت خبک و زردن  
تشت بفتحین بیوت و ناخن گرفتن و موس  
زمار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر  
آن و زردن است حج  
تلوشت آلوده کردن  
تلمث و تمکث مذکک کردن  
تورث و ارث گردانیدن و افروختن آتش

## باب التامع بحار

تبیح بانار الفوقانیة ثم المودة ثم البیم ثم اسما  
 المملک شاد شدن  
 بد بیح پشت راست داشتن و سرفرو د آوردن  
 چنانکه زیر تراد پشت باشد  
 تریح بالفتح فقره بفتح تانده و سپیدی و بفتح  
 اول و کسر ثانی مردانک خیر  
 تارح بفتح رایه برابر ابراهیم م بقول نسابه  
 و جمهور موغنی از رحم ابراهیم م مهت  
 و مولانا شرف الدین علی ظفر نامه بجای مجمر  
 تصیح نموده گفته تاریخ از تاریخ ما خودست  
 و صحیح بجای مملکت  
 تریج افزونی دادن و افزون کردن  
 تریج افزون شدن و میل کردن ارجو  
 یک طرف و معنی ارجو پیشتر گذشت  
 تریج اندک اندک شیره دادن مادی  
 فزیند را باول تا آن گاه که بکمیدن قوتی  
 تریح تراویدن و قوی شدن شتر بچه  
 در رفتار با مادر  
 ترویج راحت دادن و خوشبو گردانیدن  
 و به خوابگاه باز آوردن ستور را شبانگاه  
 ترویج دوباره برگ آوردن درخت  
 و بوی چیرے گرفتن آب و شبانگاه کیرون  
 یا کارے کردن و راحت یافتن

تسطیح بین کردن  
 تبیح پاک کردن و پاک خدا را یاد کردن  
 و نماز کردن و سبحان الله گفتن  
 تریح چراندن و برآوردن زنی آسان  
 کردن شوهر و کشودن مو و نگذاشتن آن  
 تسلح سلاح پوشیدن  
 تریح نیک بیان کردن و آشکار کردن  
 و شره شره کردن گوشت  
 تصیح ابداء و بجز گفتن و آمدن سنگام صبح  
 تصویح خالص و روشن گفتن و آشکارا  
 کردن و آشکار شدن  
 تصیح دست بر هم زدن و پهن گردانیدن  
 تصنیف صفو صفو نگریستن و در کارے نظر کردن  
 تصنیف دست یکدیگر گرفتن  
 تیفاح بالضم و تشدید فاسیب  
 تفریح شاد کردن  
 تصیح زشت کردن  
 تصیح کشن دادن خوار و ادیان را  
 تصیح نگاه سبک بچیزے کردن و باصطلاح  
 اهل معانی اشارت کردن و در کلام تبصه  
 یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن  
 تملو یج سوختن و گردانیدن آفتاب و تنش  
 رنگ روے را و گرم گردانیدن و رنگ دادن  
 جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن  
 و نام کتابے است در صول نقه تصنیف معلانا

زایل شدن روح از قالب و آمدن بقالب دیگر  
 تنویر بالفتح قبیلہ است بهین  
 تووینج تهدید و سزانش کردن  
 تووینج و تارینج وقت خیرے پدید آمدن  
 تووینج چکین شدن  
 تووینج چکین کردن

### باب التامع الدال

تا بید جادید کردن  
 تاسید نیرواد و توانا گردانیدن  
 ترید خشک گردانیدن  
 تبعید دور کردن  
 تباعد از هم دیگر دور شدن  
 تجرد برنبه کردن زمین از نبات و جزآن  
 دشمنی از نیام بیرون کشیدن و پیرستن دخت  
 و پوست کندن و موے از پوست دور کردن  
 و سوال کردن چیزے از کسی و ندان یا  
 دادن بکرهیت  
 تجرد برنبه شدن و کوشش کردن در کار  
 تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز  
 کردن  
 تحلد جلد کردن و خود را جلد نمودن  
 تحنید لشکر جمع کردن  
 تحدید نو کردن و پستان شتر بریدن  
 تحجد و نوشیدن و نشن و خشک شدن شیرین

سعد الدین تقنا زانی  
 تمسح ستودن و تکلف کردن و در تالش  
 نمودن و امتحان نمودن  
 تمسح نمک کردن و چیرے نمکین آوردن  
 تمسح بالکله ننگ  
 تمسح با یک دیگر مزاج کردن  
 تمسح پاک کردن درخت از شاخ و دیزه  
 سخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن  
 از استخوان  
 توضیح روشن و پدید کردن و کتابے است  
 معرفت  
 توضیح محافل و گردن کشتن و آرایش دادن  
 توضیح محافل کردن خود کردن پوشیدن

### باب التامع انحاء

تدبیر پخت خرم دادن و سزیر افکندن  
 تدبیر تدبیر است که گذشت  
 تلمطیح آلوده کردن  
 تلمطیح آلوده شدن  
 تلمطیح روغن و مانند آن مالیدن  
 تلمطیح سبغ زایل شدن و به آخر رسیدن  
 ترے بعد ترے دیگر و آمدن زمانے بعد  
 از زمانے دیگر و مردن و ارثان مرده  
 بعد از ارثان دیگر پیش از قسمت میراث  
 و به نیمی است مناسب و تناسب و عرف

تجوید نیکو کردن

تحمید نیکو ستودن و پے در پے ستودن  
تحدید تیز کردن و حد چیرے آشکار کردن  
تجاسد بیک دیگر شکست بردن  
تخلید جاوید کردن و دست برنخن و درست  
نکردن

تر وید و تردا و گردانیدن چیز را  
تر و داند و شد کردن و گردیدن  
تر و بدزد نمودن و عبادت کردن  
تر و دوشه برگرفتن  
تر و یاد افزون شدن

تسوید سیاه کردن و مہتر کردن کسی را  
تشدید راست گردانیدن و توفیق راستی  
یافتن

تشدید استوار کردن و حرف را متد و اخن  
و بر کسے تمنی کردن

تشد و سخت شدن  
تشمہ اشہد ان لا اله الا الله گفتن و نماز و  
آن مقدار

تشمید بفراشتن بنا

تصعید بر آمدن بر جابے بلند و بزر  
آمدن در وادی و کد خشتن

تضع بالافتن و دشوار آمدن چیرے  
تضمید خرقة در کو بر سر بستن و دار و بر  
جرح بستن

تقصید

پوشیدہ سخن گفتن چنانچہ نیک نتوان در نیت  
و بسیار گره زدن و جو شائیدن چیزے تا غلیظ  
شود

تعاقد با ہمد گہ بستن و پیمان بستن  
تعبد بربندگی گرفتن و خوار کردن

تعدد خداوند شمار کردن چیزے را و چیز را  
ساز و سامان خود کردن

تعمد بقصد کارے کردن

تقوید خو کردن و پیر شدن شتر

تقو و خو گردن

تعمد تیار داشتن و تازہ کردن

تعاقد با ہمد گیر عہد کردن و ضامن شدن

تعمد غرقی حمت کردن حق تعالی بندہ را  
و گناہ و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن و ظن

تفہیم یگانہ کردن و گوشہ گرفتن و غلوت

گزیندن بہت رعایت امر و سننے و فقیہ و دانش  
شفر و یگانہ شدن

تفقہ حقیق گم شدہ و پرسش نمودن چیزے

تنگام نبودن آن

تقنید نکو میدن و کسے را بضعف راے  
و دروغ نسبت کردن

تقید باز داشتن از حاجت و باز آمدن از

کار خود و ایستادن بکارے

تقاعد باز ایستادن از کارے

تقلید حاصل و جز آن در گردن کسی انداختن  
و کار در عهد کس گردن و شمشیر حاصل کردن  
و چیز در گردن ستور قربانی آویختن جبت  
علامت

تقلد برگردن خود کار بر گردن کردن  
بند در گردن خود کردن

تقصید بند کردن و نقطه زدن کتاب  
تقصید بند شدن و بجزی مقید شدن

تکمید گرم کردن موضع در و بر کو  
گرم و غیر آن

تلمید بر بزم نشستن  
تلمذ بالفتح اقامت کردن بجا و بالضم

بسیع عقاب  
تلمو و بالضم کند شدن و قدیمی شدن مال

تلمید و تلمذ تلمذ آنگاه در عجز داده باشد و  
بجز پرورده شده

تالمه کبیر لام مال کند نقیض طارف و ستور  
که پیش صاحبش زاده یا مستاج داده باشد

تلمذ بضم تلمذ بالفتح و بالضم و تلمذ بالکسر تلمذ  
تلمذ بزرگی نسبت کردن

تلمذ کشیدن  
تلمذ کشیده شدن و دراز کشیدن مرد

تلمذ سر کشی کردن و رسیدن در نا فرمانی  
بجاست که از نوع خود بیرون رود

تلمذ گسترانیدن همواره و نیکو کردن کار

و گستردن عذر و قبول کردن آن  
تلمذ بجای گرفتن و دست یافتن بجزی

تلمذ آراستن خانه و آدمی  
تلمذ و تلمذ تا تخفیف دال مسمون کردن

تلمذ دیگر را اصل تلمذ می بوده و به تشدید دال  
پراکنده شدن و از هم دیگر رسیدن و بوم

التماذ که در قرآن واقع است بهر دو روش  
خوانده اند

تلمذ آشکارا کردن و پرده دریدن و بجز  
زشت نشناختن و عیب کس فاش کردن

تلمذ بر سر هم نهادن متاع  
تلمذ کیتا شدن و نگاه داشتن حق تعالی

کس را و نینداختن کار او را بجز  
توحید کس گردانیدن و خدا عزوجل را

کس دانستن  
تو دو بسیار دوست داشتن

توسد بالش کردن چیز را و طمانع و  
بجدا شدن بجز و حوا کردن و بجز یاد داشتن

چیز را  
توسید بالش گردانیدن بر اے کس

توا عده و عده دادن یک دیگر را  
تو عده سر زدن کردن و ترسانیدن

توقد افروخته شدن آتش  
توکید و تاکید استوار کردن و زین و

پالان بر پشت ستور کردن

توفیق روان کردن فرمان و ناسر

## باب التاء مع الراء

تأثیر نشان گذاشتن در چیز  
تأثیر نشان ماندن در چیز و پس چیز  
رفت  
تاخیر پس گذاشتن  
تاخیر پس ماندن  
تجرب و تبحر بسیار علم بسیار مال شدن  
تبحر خرامیدن  
تجرب و تبحر بخار کردن چیز  
تجرب و تبحر پراگنده کردن و پریشان ساختن  
دیدن آمدن گیاه زمین و بے اندازه منبج  
کردن

تذر زرد شدن و تغیر یافتن آب  
تبا و رشتافتن و پیشی گرفتن بر یک دیگر  
در کار

تبشیر مرده دادن  
تبشیر مرده و او اهل با و او اهل بر چیز  
را به کار بر زمین باشد از اثر یا  
تبصر نشان شدن و مامل کردن و بنیان کردن  
تکلیف با و او کردن و با و او رفتن و شتاب  
کردن

تجر بالفتح شکستن و بپاک کردن و بالکسر طلاء  
و لقره یارینه طلاء و لقره پیش از آنکه بگذارد چون گلهتزد و بپ

تو که و تا که استوار شدن

تولید زایانیدن و پرورش کردن و از  
گو سپند بچه گرفتن و چیز را اصل بدو آوردن  
و غیر عربی در کلام عرب استعمال کردن  
توالد از یک دیگر زاون و بسیار شدن و زاید  
تولد پیدا آمدن چیز از چیز و زاید  
توار و با هم یک جاف و آمدن  
تهدید و تهدد ترسانیدن  
تجدد شب خفتن و شب بیدار داشتن  
تغییر تیز کردن شمشیر نسبت کردن آن  
هبت و تقصیر کردن در کار و دشنام  
دادن  
تو و یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک  
کردن

## باب التاء مع الذا ل

تسجید تیز کردن کار و شمشیر و جز آن  
تعوذ پناه وادون و در پناه آوردن  
تعود پناه گرفتن و عودا بگشتن  
تلمذ شاگردی کردن  
تلمیذ بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و طایفه است  
است و عربی بضم یح نیست و لهذا صاحب  
قاموس نیاورده اما محقق آنست که معتبر  
تلمیذ است بالفتح  
تلمذ و مزه خوش یافتن

و فضه گویند و بعضی گفته اند تبرز خالص به سکه  
و چون سکه زنند عین گویند

تجار بالفتح ملاک و تبار که بمعنی اولاد آمده هاست

تبر بفتح تین گویند است که بلاد ایشان ببلاد  
ترک متصل است و از اتار و اتار نیز گویند  
تثویر بر یکمین خبک فتنه و گرد و بحث کردن

از علم و احکام و آن  
تجر بالفتح و تجارت بالکسر بازار گانی و بازار گانی  
کردن

تاجر بازار گان شراب فروش و ماهر در  
و تبار بالضم و تشدید جیم و بالکسر تخفیف جیم جمع  
تاجر و تاجره بمعنی شتر ماده که خریدار و خریدن  
آن رغبت کند نیز آمده و آن ضد کاسه

است  
تجدید جد بر آوردن  
تجیم شکسته سبق و یکم کردن حال کسی و  
به نیاز ساختن فقیرا

تجبر کردن کشی کردن و رستن گیاه بعد از  
خوردن و نبر شدن و برگ بر آوردن و ذوت  
و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شخص بالذو  
تجاسر دیر کردن به چیز

تجذیر ترسانیدن  
تجیم گشته کردن  
تجیر گشته شدن و گرد و گشتن آب

تحریر بر نقش خط برگشتن و بنده آزاد کردن  
و زنند را نامزد و خدمت مسجد کردن و کلام را  
یک کردن از زوائد و حشو

تخمیر مانده شدن و افسوس خوردن  
تخمیر خوار داشتن و در حسرت انداختن و  
آزوده کردن

تجاور با هم دیگر گفتگو کردن و جواب گفتن  
تجدید در پرده نشستن زن و کرخت  
کردن و خوابانیدن عضو

تخمیر ملاک کردن  
تخمیر شرمندگی کردن و نگه داشتن کسی را  
تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم  
داشتن و پوشانیدن

تخمیر اختیار دادن  
تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ  
خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن

تدبیر پس کار اندیشیدن  
تدشیر پوشیدن و تار یعنی جامه بالا بردن  
نزد بر ماده و بر جستن مرد و بر پشت سپ

تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک  
میان فلک دیگر  
تدمیر ملاک کردن و ملاک انگندن بر کسی

و ششم دور کردن صیاد از کاژ و تاشکار  
بوی او را نشان دادن و پند دادن  
تدکیر یاد دادن و پند دادن



تسکر یا کردن و بیا آمدن  
 تر بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن  
 و بریدن و بالضم اصل و رشته که معماری آن  
 اندازۀ بناگردد  
 تر و ر بالضم دور افتادن از جای خود و  
 بیرون افتادن و از خوا از پوست  
 ترز حرو و ترز حمر کشاده شدن شکم به ستمی  
 و پیش شکم چنانچه خون میرفت باشد  
 ترز میرزۀ نواختن  
 ترز ویرد و رخ ظاهر کردن  
 ترا و ر سیل کردن و اختراش نمودن  
 تشخی جادو کردن کسی را تشخیر محو کردن  
 تستر پوشیده شدن  
 تستر لغت را اول و فتح آت و دم شهرست  
 مشهور از انجلی میل بن عبد الله تستری و  
 باره او اول باره ایت که بعد از طوفان نوح  
 عم گذاشته اند و شتر بر دوشید خطاست  
 چنانکه صاحب قاموس گفته و میخواند بود که  
 شتر فارسی باشد و تستر عربی و فارسی آنرا  
 شوشتر نیز گویند  
 تشخیر و تشخیر نام کردن و بی فرد کار نمودن  
 تسطیر چیزی را باطل آوردن و نوشتن و اذیف نمودن  
 تسعیر نزع نمودن و آتش افروختن  
 تسیمیر میخ زدن و تنک و رقیق کردن شیر آب  
 و گذاشتن

تسویر باره در دست کردن کسی را  
 تسور باره در دست خود کردن و بر دیوار بزرگ  
 تسیمیر کردن از شهر و جامه خطاط یافتن و  
 چل از پشت ستور برگرفتن  
 تسیمیر نقش کردن بصورت دخت و از اینجاست  
 جامه مشجر  
 تشاجر نزاع کردن و دو کس را بهم  
 تشاغر خود را شاعر و نمودن  
 تشمیر دامن بر میان زدن و چیت شدن  
 و کاره و کشتی و غیر آن روان کردن  
 تشمر میاشدن بر آه کار  
 تشمیر عیب کردن و رسوا شدن و عیبت نمودن  
 تشاور با همه دیگر نکاش کردن  
 تشویر خجل کردن و برهنه کردن عورت را  
 و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن  
 تشویر خجل شدن  
 تشمیر آشکار کردن و شمشیر زنیام بر کشیدن  
 و ببردن و نمودن  
 تصدیق در گذشتن پدید آمدن از  
 اسپان دیگر و زمانه نوشتن و در پیشگاه مجلس  
 نشان دادن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم  
 گردانیدن  
 تصدیق در پیشگاه نشستن و پیشگاه بر پا کردن  
 بر آه تشستن  
 تصحیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی

ولا تصغر حدك

تصغير کو چک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف  
اول را ضم و ادون و دوم را فتح و بعد از حرف  
دوم را آوردن چون جیل تصغیر جعل و کمره مصغره  
نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است  
و در فارسی کاف در آخر آوردن چون مایک  
تصغیر مام و جیم و ما در آخر آوردن چون کوچه و پنجه  
تصویر صورت کردن و آفریدن و صورلی که  
از چوب و گل و جز آن سازند یا به دیوار و غیر آن  
نکارند لقاویر جمع

تصور در دل خود صورت چیزی را بستن  
میل کردن و نزدیک شدن بافتادن  
تضمیر گردانیدن چیزی را حال بحال  
تضجر و التک و التک و التک و التک و التک  
تضرر گرفتن و آسیب یافتن و رنجور شدن  
تضمیر وانه و کاه معتاد و ادون اسپ را بعد از  
فرمان شدن

تضایف بفاو مجر

و قطا هر بظا معجمه هم پشت شدن و یک دیگر

یاری دادن

تطبیع پاک کردن

تطهر پاک شدن و سر بتن شستن و خود را  
بازداشتن از گناه

تظیر فال بدر گرفتن و در اصل تطییر فال گرفتن مرغ  
است و آن را عرب به فال بد می دانند

تطیسیر برانیدن

تغییر بیان خواب کردن و خبر دادن از مرد  
آن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن و یکبار بچندین  
درم و دنیا را بعد از آنکه بتباریق سنجیده باشد  
تغذر دشوار شدن کار و بغذر یعنی بسبب  
آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس از  
و محبت افتادن

تغذیر تغصیر کردن و بغذر یعنی بسبب آلودن  
چیز را و غذر آوردن و موهب غذر به آمدن  
کو درک را و ناپدید کردن نشان سر و طعام محبت  
خنده و بنای خانه چمن و لبوس آن خواندن  
مردم را و زخم کردن گوش شتر از برانیدن نشان  
تغیر میر بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن  
کمتر از حد شری یا سخت زدن و اگر انبار کردن ستور را و  
گفته اند تغیر زیادت کردن ماکم آن مقدار مصلحت وقت افتادن

تغیر دشوار شدن

تغیر خوشبو شدن

تغییر زندگانی دراز کردن و عمر و از جوان و بعد از

متصف کردن آباد ساختن

تغییر سر زدن کردن

تغییر از حال خود گردانیدن

تغییر از حال خود داشتن

تغایر غیر مبدل شدن

تغیر مرغور کردن خود را و نفس را هلاک ساختن  
دیگر کردن مشک و قصد کردن طاهر پیرین

تغزیر گذاشتن یک دوشیدن میان دو  
دوشیدن ناو  
تغیر آب روان کردن  
تغییر و ان شدن  
تغایر با هم دیگر نازیدن  
تغییر پیدا کردن معنی سخن آشکار کردن چیز  
پوشیده  
تغییر روزه کسے کشودن  
تغییر و تفکر اندیشه کردن  
تغییر تنگی کردن در نفقه عیال  
تغییر اندازه کردن و تنگ کردن و مایل کردن  
و هموار کردن چیزے  
تغییر قرار دادن و با قرار آوردن  
تغییر قرار گرفتن  
تغییر پوست باز کردن از چوب و درخت و  
مید و مانند آن  
تغییر کوفتن جامه و کوتاه کردن مو و نماز و ستی  
و کوتاهی کردن در کارے و گردن بند که آن را  
قلاده گویند  
تغییر یا لکسر نیدن معنی آمده تقاضی جمع  
تغییر انداختن گروش و قطره چکانیدن و قطار  
کردن شتر را  
تغییر یا پے قطره چکیدن  
تغییر بزرگ شمردن و بزرگی صفت کردن و  
خدا بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن

تغییر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن  
تغییر بسیار کردن  
تغییر بسیار شدن  
تغییر سال بسیار نمر نمودن  
تغییر و تکرار بار بار گردانیدن  
تغییر بار بار اما از آمدن چیزے  
تغییر بسیار شکستن  
تغییر شکسته شدن  
تغییر سرفه و آوردن و دست بر سپنه  
گذاشتن براسے چنانکه رسم گبران است  
و کفارت دادن و کافر خواندن و پوشیدن و  
دور کردن گناہان و صاحب مغرب گفته که  
تغییر معنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب  
فاموس نیز نیاوده اما در کتب بسیار استعمال  
کرده اند  
تغییر و دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن  
و فراهم آوردن متاع و تخت بستن آن و آوردن  
چیزے در چیزے  
تغییر و امن بر چیدن و افتادن و یکیدن  
و در چیده شدن  
تغییر بالفتح خرامتہ واحد  
تمام خداوند خراما  
تغییر بالفتح و تشدید خراما و دش  
تمام کسی و خون و چیزے و دل و نفس  
تمام بالفتح و تشدید نون چیزے که در وفان نذر

در وے زمین و جائے که اذن آب  
بر آید و محصل جمع آمدن آب و  
داودی و کوہی است

تغفر میدان

تغفیر ماییدن

تغفیر کا دیدن چپے و بانگ کردن مرغ  
تنگنیشناسا گردیدن و از حال نیک گردانیدن  
بسوئے حال بد

تغویر روشن شدن و روشن کردن و سنگونه  
آوردن و دخت و طاهر شدن نور صبح و مشتبہ  
شدن کار برکے

تغور و میدان آتش و نوره ماییدن بر خود  
توفیر تمام کردن حق کے را و بسیار کردن  
توفر بسیار شدن - توفیر بزرگ داشتن و حلم شعرون نمودن  
توفر حرمت نگاہ داشتن

تواثر پیایے شدن و بغا مله شدن  
تور بالفتح میا نچه قوم و نظرنے است که در آن آب  
خورند

تهور و افکندن دیوار و مزار

تهور و دریدن و افتادن در چرخے بلے  
باکی و رفتن شب و گذشتن بیشتر شب و بیشتر  
زمستان و تنگستن مراد تب و در رفتن مر مر

تیسیر سوے چپ رفتن و آسان کردن و توفیق  
داون و بسیار شیر دار شدن گو سپید

تیسیر آسان شدن

تیا سمر با همه گیر آسان گرفتن مراد ف تساهل  
و میل کردن صحبت چپ و اختیار کردن طریقی  
تیار بالفتح و تشدید یا موج دریا و پیکی نیک  
روان چنده باشد و عرق تیار یعنی رگ موج

## باب التامع الزام

تیر بر بصویر آمدن و بجایگاه بیرون شدن  
و آشکار شدن

تیر بر بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن  
و بالفتح و الکشر شهریت معروف

تیر جویر واداشتن و اگر داییدن  
تجویر گزشتن و به مجاز سخن گفتن و سبک

گزاردن نماز و عفو کردن  
تجاوژ در گذشتن و در گذشتن گناه

تجویر ساختن اسباب عروس و مسافرو مرده  
و د و ایدان سپ برکے

تجیز آماده شدن کارے را  
تحرز بر ہیز کردن و خویش را نگاہ داشتن

تجیز و چمپیدن و تجزیئے بگوشه رفتن  
تمیز جدا کردن

تمیز و امتیاز جدا شدن  
تیا نیز ہمدگیر القب نمودن

تبخیز روانی داوان  
تبخیز روانی خواستن

توز بالضم اصل و طبیعت و خلق و رزقی است

که پوست آزار بر کمان چسبند و بالا آید آن رعن  
و سبب موضع است

## باب الثامن مع الهمین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که قافیه  
میان او و حرف ر و س یک حرف باشد  
و تاسیس در عرف آوردن کلمه است که افاده  
معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی متعال  
تا تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس  
خیر من التاکید

تجسس بهجیم و تجسس سجا، مهمله  
تجسس و جو کردن و خبر کردن و خبر رسیدن  
تجسس بیج کردن و بیج گوشه کردن  
تدریس درس گفتن کتاب  
تدلیس پوشیدن عیب کالابر خریدار  
تدش چرکین شدن  
تدنیس چرکین کردن  
تروس بالضم سپهر تراس بالکسر و تروس  
بالضم جمع  
تراس بالفتح و تشدید را سپهر ساز  
ترمس بالضم بار و زخمی است یا باقلا  
مصری است و آب است از قبیلہ بنی اسد  
تدلیس شش گوشه کردن و شش  
کردن و واقع شدن ستاره برج دوم  
از برج ستاره دیگر

تسفر لیس مجرب محکم گردانیدن جنگ و سفر  
مرد را و نامهور کردن و دندان و ارسختن

چپشرا

تسحس بالفتح ملاک شدن و سحر آمدن  
و افتادن و پشت شدن و بدی و دوری  
تسحر لیس در آخر شب فرو آمدن  
تسغلیس در تاریکی آخر شب فتن  
تسغلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن و  
حکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام قصبه است  
از کربستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر  
نیز آمده

تسفرس دریافتن خبری در اول نظر  
بعلامت و آثار

تسقد لیس پاک کردن  
تسقلیس و ف زدن و خوش خوانی کردن  
و استقبال لکس کردن به بازی و طرب  
وقت دوم  
تسلیس در آمیختن و پنهان داشتن کمر و  
عیب از کسی

تسلبس جامه پوشیدن  
تسجس منع شدن  
تسجیس منع گردانیدن و در حدیث آمده  
یا بواه میجان

تسجس لپید شدن  
تسجیس لپید گردانیدن تسجیس نام لپیدی است

و استخوانها سے مرد و مادہ حائض کہ آنها را بر کس  
که از جن تر سید باشد بر بندند اشفا یابد  
تنگیس سرگون کردن  
تنفس دم زدن و دمیدن و روشیدن  
صبح و برآمدن روز و بلند شدن آب دریا  
بموجب و سنگافتن کمان  
تنقیس ربائی دادن از غم و آسائش دادن  
توریس رنگ کردن چیز یا پوش دادن  
کیا ہے است که رنگش زرد بود مانند اسپرک  
توس بالضم طبیعت و عادت و اصل  
تمولیس سخت مونساک گردانیدن  
تیس بالفتح برز و آمهوس نزد باری  
آن را نکوهناز گویند

و بار یک شدن آن و نهان داشتن نان و گوشت  
و خشک شدن نان  
تغیش اسباب معیشت خاص  
تغیش کاویدن و نیک بستن جو کردن  
تجاش زبانه کردن و قیمت بپا رده  
خریدن نام دیگرے آن بهان خود و در حد  
است که لا تناجشو  
تناوش دست بازیدن و گرفتن چیزی را  
توحش خشک شدن زمین و تهی شدن  
شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن

### باب التار مع الصاد

تحرلص در شغف و آزارنداختن  
تخلیص پاک کردن و رمانیدن  
تخلص رسیدن  
ترلص چشم داشتن  
ترخص دستوری دادن  
ترخص آسانی کردن و رخصت یافتن  
ترخص استوار کردن و قلعے و از زیر گرفتن  
چیز را و روند بستن زن  
تراص به تشدید صا دیکر سپیدن  
مردم در صف  
تفحص باز کاویدن  
تقاص به تشدید صا د از هر گیر قسام گرفتن  
لمخقص باین کردن و آشکار کردن و پاک

### باب التار مع الشين

تالش بکلام شهرست و گیلان طایفه  
الیت در مرحد گیلان  
تیش شاد و کشاده روستا شدن  
تحریش و تهریش و توریش برغلانیدن  
و فساد انداختن میان مردم و در برآمدن ختن  
سگان را  
تیرش بالفتح و فتحین یک شدن و بدخوش  
تشویش پریشان و آشفتگی کردن  
تشوش پریشان شدن تعشیش آشیان  
ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت

گردانیدن  
تخصیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن  
تغیض تیره گردانیدن عیش را  
تخصیص ظاهر کردن چیز  
تغیض کم کردن

## باب التاء مع الصاد

تغیض حصه کردن  
تغیض حصه شدن  
تغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی  
تغیض یک و دیگر دشمن داشتن  
تخصیص بر غلانی و گرم گردانیدن کسی را

تغیض بر انگیزیدن و بر غلانی  
تغیض کنایه سخن گفتن و پنهان کردن چیز  
و فرود ختن کالا بالا و خوراندن راه آورد و  
پیش آوردن کسی را بر کار و خداوند  
عارضه شدن و پیرایه را پنهان کردن  
کردن و در هر نوشتن کتاب را چنانکه نیک توان  
خواند و نیم جوش کردن گوشت  
تعرض پیش آمدن کسی را و کوچ شدن و است  
رفتن مستور بر کوه از دشواری راه  
تعارض یک و دیگر را پیش آمدن  
تغیض عوض دادن و عوض کردن  
تغیض چشم فرو خواند و با یک معنی

گردانیدن و آسان گرفتن در معامله  
تغیض کم کردن و باز داشتن اشک و شیه  
قرار گرفتن شیه  
تغیض باز گذاشتن کار کسی را  
دادن کسی را به کامین  
تغیض شکستن خانه و برکنده خیمه  
تغیض در ذره گرفتن زن را و ماست  
چیدار کردن از روغن  
تغیض خالص کردن  
تغیض سستی کردن در کار و نیک  
خدمت کردن بیمار را  
تعارض خود را بیاوردن به مرضی  
تناقض ضد هم دیگر شدن

## باب التاء مع الطاء

تباط در بغل گرفتن چیز را و در از زیر  
راست بردوش چپ انداختن  
تغیض شباهت مشغول کردن و باز داشتن  
از کار  
تغیض باز ایستادن  
تغیض برگزاف و بے راه رفتن و دیوانه  
کردن دیو مردم را قال الله تعالی انما یغبط  
الشیطان من اس  
تغیض جامه را مخطط بافتن و خط انداختن  
تغیض برگذاشتن کسی را بر کسی



تیمقظ بیدار شدن

## باب التامع لعین

تتابع پیرو و ضعی که همراه آدمی باشد و پی او  
هر جا رود و توابع جمعتبع بفتحیم پیروی کردن و پیرو و پیروان  
واحد و جمع هر دو آمده و لغزم و تشدید با  
مفتوح لقب پادشاهان بمن تابع جمع و سایه و  
مرغ استتباع بالکسر پیروی عمل کس کردن کسی و پی گیری  
رفتن در عملتبع آنکه ترابر و مال باشد و پیرو و پیو گاو  
یک ساله که پس مادر میرود و یاری کنند و گنبد شترتباع بالکسر جمع  
تتابع با هم دیگر بیع کردن و بیعت کردن  
تبع بخشیدن چیز و کردن کار که واجب  
باشد

تتابع در پی چیز رفتن بطلب آن

تتابع پای پی شدن

تبع فرود آمدن خشم و جزآن

تبع جرع جرع خوردن

تبع جمع نیک جمع کردن و بنماز جمع رفتن

تبع فراهم آمدن

تبع گرسنه داشتن بقصد

تبع و تخضع فروتنی کردن

تسلط بر کس دست یافتن

تسمیط بر فقر اک زین چیز بستی و شغل  
بر وجهی که چار تافیه تماثل در هر بیت آورده  
شود چنانکه سعدی گوید بیت در رفتن جان  
از بدن گویند هر نوع سخن پاد من خود بچشم  
خوشتن دید مگر جانم میرود

تساقط بر همه گیر افتادن

تغلط در غلط انداختن و کس و لغط و کس

تفريط اقتصار کردن و فراموش کردن و

ضائع کردن و تیرک کردن و گذشتن و

در گذشتن از کس و دور کردن نابالیت  
از کس

تجخط بنی پاک کردن

تمشط شادی نمودن و به نشاط رفتن

تمشط به نشاط آوردن

توسیط در میان آوردن چیز بدیم

توسط میانجی کردن

## باب التامع الطار

تحمیط یاد دادن

تحمفظ هوشیار و بیدار بودن و یکبار یاد

گرفتن

تغلط در شتی کردن

تغظ خشم کردن

تلفظ سخن گفتن

تدافع بهر یک را دور کردن

ترفع لبندی نمودن

ترعرع بالیدن کوک

ترجیع چهار گوشه کردن چیز را و نظر کردن

کوکب از برج سوم که ربع فلک است به کوکب دیگر

ترسع بفتح تاء و ح و ض و کوزه پر و پر شدن ظرف

و حوض و شافتن بسوی چیز و بالفهم و فتح را

جمع ترعد و معنی آن گذشت

تراجع بازگشتن

ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره

گفتن چنانکه در مذہب شافعی است و آواز

گردانیدن در طلق و باز گردانیدن ستور

و ستار در رفتن و داده را باز رفتن و مصیبت

انالله و انا الیه راجعون گفتن و بدین و معنی

آمده استرجاع -

ترصیع نشانیدن جواهر بچیز و سخن یا بخش

بخش کردن هر بخش را با مقابل خود و در وزن

در روی برابر

ترزع جنبیدن

تسبیح هفت عدد کردن

تسبیح سخن یا تسبیح گفتن

تسبع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نهیم

شدن و بالفهم نه یک و نهیم نیز آمده و همچنین

تسبیح و بالکسر و تشنگی شراب و زن چنانکه

تسعه نه مرد و بالفهم و فتح سین سه شب از ماه

یعنی هفتم و هشتم و نهیم

تاسع و گنبد و نهیم بر تقدیر اول تاسع نهمان

تاسع التسعة توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع اتمانه

توان گفت و هفتمین است ثانی و ثالث و غیر آن

و تسبع گوش ندان و به سوسه کس

و تسبیح تشبیه کردن و تشبیه کردن و بر داشتن

گم نامی از کس به نشر کردن ذکر و تسبیح

آواز کس را

تشفیع شفاعت دادن کس و پذیرفتن شفقت

کس

تشفیع شفاعت کردن

تشنیع زشت گفتن به کس و زشت شمردن

چیز را و استبوه آمدن و خوشی و رسیدن

تشنیع پس سافوس خبازه رفتن و آب آتش

سوخن و فروز آیدن آتش را

تشیع دعوی مذہب شیعه کردن و خود را

شیعی نمودن

تصدیع جادو کردن و در دسر رسانیدن

تصدع پراکنده شدن

تصریع افکندن و قافیہ آوردن در مصراع اول

از بیت

تصنع روشن نیکو کردن از خود و راستن

خود را

تصبیح تقصیر کردن در کار و نزدیک

شدن آفتاب به فرو شدن

تقصیع استادان از کاره و مقیم بودن بجای

تقصیر ناری کردن

تقصیر فرو نشستن بنا و افتادن و فوچی کردن

تقصیر و تقصیر چیدن نانه شک و درمیک

پوے آن

تقصیر واضاعت بسیار صیغت یعنی بایزین

و ملک شدن و بهار گذاشتن

تقصیر توانائی نمودن از خود و آنچه واجب

نباشد بجا آوردن

تقصیر آسان کردن کاره را بر کسی و

توانا کردن کسی را بر کاره

تقصیر در و مند شدن

تقصیر در و مند کردن و مصیبت زده کردن

تقصیر فرو آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه

و از چیزه فرعی بیرون کردن

تقصیر از چیزه فرعی بیرون آمدن

تقصیر بپایه ترجمه رسانیدن و به بیم کردن

تقصیر در شتی کردن و سر زدن کردن

تقصیر برگشتن از پیلو به پیلو

تقصیر پاره پاره کردن گه شستن سپ و دنده

از اسبان دیگر و وزن کردن شعر از اجزای عرض

تقصیر بخش بخش شدن و بخش بخش کردن

تکمرع و صوکر کردن

تمتع دراز کردن و به خورداری دادن

تمتع به خورداری دادن و به خورداری یافتن

و به نیاز شدن از کسی

تسارع دشمنی و خصومت کردن با هم

تمنوع نوع نوع کردن

توجع در و مند نمودن و مرثیه گفتن مرده را

تودیع پرورد کردن و آماده کردن زبر را

کشتی در جامه دان گذاشتن جامه

توزیع پراگنده کردن و بخشش کردن چیزی را

برای کسی

توزیع بخشش گرفتن و پراگنده شدن

توسیع فراخ کردن چیزی را

توسع فراخی کردن و فراخ تشستن در مجلس

تواضع فروتنی کردن

توقع نشانیکه در امکانه و نشان کردن کتب

را و پشت ریش کردن ستور را و گمان بیرون

و تیز کردن شمیر و مانند آن برفسان

توقع چشم داشتن

تهوع بزور قوی کردن

## باب التامع لغین

تبلیغ رسانیدن و دست بفان و راز کردن

تسویغ روا داشتن و طاعت کردن عطارا

تضریع فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی

کردن ظرف

تضرع فارغ شدن بجهت کاره

تضرع و خاک غلطیدن و انداختن لباس زردمان

## باب التام مع الفاء

تاسف اندوه خوردن  
تالیف سازگاری دادن و جوخه با هم و  
نیز تمام کردن  
تالیف سازگاری یافتن کے باخبر  
تجولیف میان تہی کردن  
تجفیف خشک کردن و بر پشت اسپ زدن  
نمد زین و برگستان و انچه خوش اسپ را بک  
اک کنند  
تجفاف بالکسر برگستان کہ نیم نیکو نیک  
تجائف میل کردن  
تخریف گردانیدن سخن از موضع خود و محرف  
تراشیدن قلم را  
تخلیف سوگند دادن  
تخالف با ہم دیگر سوگند خوردن  
تخفیف سب کردن  
تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان نا  
را تمام دوشیدن  
تخالف با ہم دیگر خلاف کردن  
تخلف واپس ماندن  
تخولیف ترسانیدن  
تخوف ترسیدن و کم کردن  
تترف بالفتح تادیب از لغت و آسایش  
ترولیف پس خود سو کردن کہے را

تراوف در پس یکدیگر نشستن  
ترشیف زبون و ناسر کردن و نرم را  
تسلف بہا پیش گرفتن  
تشولیف تاخیر کردن  
تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن  
تصحیف خطا کردن و در نوشته  
تصرف سخت گردانیدن چیزے را و شراب بر  
خوردن و تصرف دادن کسی را  
تصرف دست در کارے کردن  
تصلف لاف زدن  
تضییف جدا کردن بعضے از بعضے گو نہ گو نہ  
کردن چیزے را  
تضعیف دو چندان کردن و افزون کردن  
ونا توان کردن و منسوب بنا توانی کردن  
تضایف با ہم دیگر ہم نسبت شدن و ہم ہلو  
شدن و تنگ شدن بر و دخانہ  
تظریف بکرانہ لشکر زدن و باز گردانیدن  
خضر و حرب  
تطفیف کم ہمودن  
تظرف زیر کی نمودن  
تعریف ثنا سا کردن و آگاہ نمودن و کم شدہ  
جستن و خوشبو گردانیدن و اسم کمہ را معرفہ  
گردانیدن و ایتا و ان بعرفات  
تعرف معرفت مبتن  
تعارف یک دیگر را شناختن

## باب الثامع القاف

تاریق بیدار کردن  
تالوق درخشیدن  
تمیق بفتح تا و کسر مزه پر شده از غضب  
تبریق چشم نیکو کشادن و تیزگرستین  
تحدیق تیزگرستین  
تحدیق بنال معبود عوے زیر کی کردن  
تحریق نیک سوختن و سوزانیدن  
تحقیق درست و درست کردن  
تحقق درست شدن  
تخلیق نیک شدن و بلند تر رفتن مرغ و پر  
و شکل خلق داغ کردن ستورا  
تخلق خلق نشستن مردم  
تخریق نیک دریدن  
تخلق دروغ یا فتن و خوے گرفتن  
خوشبوے شدن  
تخلیق مالیدن بوے خوش و غمرا نیدن  
و درست خلقت گردانیدن چیزے را  
تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرزوم  
کردن  
تدنیق نیک گرستین و کارے و متقصار  
کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و  
فروشدن چشم به خاک و بستن گریستن  
تذلیق تیز کردن طرف و کنار

تقسف بے راه رفتن  
تعطف و ابرو و ش انگندن و مهربانی کردن  
تعقف پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان  
مانده باشد دو شلیک خوردن  
تعنیف سزانش کردن و درشتی نمودن  
تعثف بقوت اندک و جامه درشت و چرکین  
بسر بردن  
تکاثف سطر و غلیظ شدن  
تکلیف باز ده طاقت کار فرمودن کسی را  
تکلف بخود گرفتن کارے بے فرمودن و رنج  
بر خود نهادن و از خود چیزے نمودن که آن نباشد  
تکلف بفتح تین ملاک شدن  
تکلیف نیک و بیچیدن  
تلمطف نرمی نمودن و مهربانی کردن  
تلقیف زود سخن بزرگان کسی دادن  
تلقف زود و اگر رفتن چیزے را  
تلطف در لطف و افسوس خوردن و اندوه نمودن  
تنصیف دو نیم کردن و معجز بر سر کسی انگندن  
تنظف پاکی نمودن و پاکی بستن  
تنظیف پاکی کردن  
توصیف نیک صفت کردن  
توظیف وظیفه کردن  
توقف و ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن  
توقیف بوقف ایستادن و حج و واقف گردانیدن  
کسے را بر چیزے و دست بر بنج هر دست کردن

تزئیق نیک کردن و بنده کردن و نیکو کردن  
سختی را  
تزدیق و درشتن شب تاریکی را و پالودن  
شراب را و پرده و رستف خانه کشیدن چنانکه  
همت پوشیده شود  
تزیاتی بالکسر معنی است معروف که از تریاق  
فاروق و تریاک گویند  
تزدیق آراستن و درست کردن کتاب و  
نقش کردن بسیار و بمعنی نقش کردن مطلق  
نیز آمده ازین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند  
ولقاش را مزوق بکسوا و  
تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن  
تشریق سوس مشرق رفتن و قید کردن گوشت  
تشیق سخن را یکدیگر آوردن و بهریم خزان شکافتن  
تشقیق شکافتن شدن  
تشویق بازو در آوردن کسی را  
تشوق آرزو مندی نمودن  
تصدیق راست گوئی داشتن و صدق  
گرفتن  
تصدق صدق کردن  
تصادق با یک دیگر راست شدن در دو  
وسخن  
تصفیق دست بر سیم زدن و جنبانیدن باد  
درخت را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و تورا

از چراغی چراغی گروانیدن  
تضیق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی  
تضیق تنگ شدن  
تضایق با هم دیگر تنگ شدن و در یک جا  
بگنجیدن  
تطبیق دست در میان دو بران نهادن  
در رکوع چنانکه مذرب ابن سعود است و بر  
پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن  
آن و سیم بر سیم نهادن اسپ در رفتن و وین  
تطابق اتفاق کردن  
تطبق توبرتوشدن  
تطرق راه کردن  
تطریق را کردن زن  
تطویق طوق در گردن کسی کردن و  
تکلف کردن به چیزی و توانا کردن و توانا بر  
گردانیدن  
تطوق طوق در گردن خود کردن  
تعلیق در آویختن چیزی را  
تعلق بچیز در آویختن  
تعمیق متاع کردن و دواندیشیدن و  
تعمق بکینه چیزی رسیدن  
تعویق بازداشتن  
تعوق باز ایستادن  
تعلیق در بستن  
تضریق پراگنده کردن

تفرق پرگنده شدن

تفصیق فاسق شدن

تفوق برتری نمودن و شیر خوردن و شترچی

تلاحق بهم دیگر پیوستن

تلفیق بهم آوردن و دوزخ و دوزخ

تلاق بالفتح باهم دیگر ملاقات کردن و اصل

تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است

تمزیق سخت دریدن

تمزق دریده شدن

تملق چالپوسی کردن و تنسیق نظم و ترتیب

دادن

تنمیق آراستن کتاب بکتابت

توق بالفتح آرزو مند شدن

توثیق استوار کردن و مستند داشتن

توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را

بکار

توافق باهم کی شدن

## باب التامع الکاف

تبرک مبارک شمردن

تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده

شدن

تبتیک برین قال الله تعالی و التبتیک آید

الانعام

تتوک بالفتح نام موضعی است که در آنجا حقیر

رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و سلم بویگ کف

رفت بودند

تحرک یک جنبانیدن

تحرک جنبیدن

تدارک دریافتن چیزی و رفتن و رسیدن

آخر قمری بول آن

تدلیک خود را مالیدن

ترک بالفتح گذاشتن و خود را به آسودگی جمع

ترکه و بالضم گرسه است از اول و یافتن منافع

عم که در شرق زمین می باشند

تشبیک در هم دیگر کردن انگشتان و غیر آن

تشتریک انباز کردن کسی را و شرک بقرین

تشکیک در شک انداختن

تشکک در شک افتادن

تشوکیک پستان دختر برآمدن و دندان شتر

برآمدن شتر را و موس برآمدن بعد از شتر

و خار بر سر دیوار نهادن

تعریک گوشمال دادن و مالیدن چیزی

تفلیک جدا کردن و چیز از یکدیگر

تفلیک گرد کردن پستان دختر و دمان

بند ساختن از مو و پشم شتر بچراغ تاثیر بخورد

متسک چنگ و زردن

تماسک خویشتن را نگاه داشتن

تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را

تملک خداوند چیزی شدن



تاملک باختيار خود بودن و مالک نفس خود  
شدن  
تشتک عبادت کردن  
تورک بر یک طرف سرین نشستن و طرف سرین  
چپ را برپای راست گذاشتن  
تشتک رسوا شدن و پرده کس دریده  
شدن  
تاملک افتادن بر چرخ و خرامیدن در  
رفتار  
تتوک متحیر شدن و افتادن در چرخ میبانا  
مرادف هتورست

باب التامع اللام

تایشیل باصل کردن و استوار شدن  
تامل گرفتن اصل مال و چاه کندن  
تاجیل حمت دادن و علاج کردن و در کردن  
تامل اندیشه کردن  
تامیل امید داشتن  
تامویل و تامل بیان کردن آنچه سخن باو  
باز گردد و تعبیر خواب گردد و اندین کلام از ظاهر  
بخلاف ظاهر  
تامل زن خواستن و ابل شدن  
تبتل و تبیل از دنیا بریدن برلے خدا  
تجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن  
تبدیل بدل کردن چیزی بخیزی

تبدل عوض کردن این و آن قال الله تعالى  
و من تبدل الکفر بالایمان  
تبادل باهم معاوضه کردن  
تبدل در باختن و نگاه داشتن چیزی را  
تبدل شکافتن  
تبل بافتح کنیه و دشمنی داشتن و فکاردن و  
بوسق بردن و بیمار کردن و حواج و در یک کردن  
تامل کبسه و فتح آن و حواج و انداز طعام تو ابل جمع  
تثقل کران بار شدن  
تثقیل گران بار گردانیدن  
تبادل باهم دیگر جدال کردن  
تجیل بنادانی منسوب کردن  
تجامل خود را نادان نمودن  
تجمل آراشتن و خوبی نمودن و پیچیده گشته  
خوردن  
تجلیل آراستن  
تجلیل سپیدی دست و پای ستور و حبله  
ساختن برلے زن و در حبله درآمدن و در  
آوردن زن را  
تتحصیل جمع کردن و خلاصه خیره آوردن  
تحلیل حلال گردانیدن و بجائے فرو آوردن  
و نکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برلے زوج اول  
حلال شود  
تکمل از جائے برد داشتن و بر خود سنج و  
مشقت نهادن

تحمیل کے برابر و شتن فرمودن  
 تحویل برگشتن و برگردانیدن  
 تحویل برگشتن از جاے بجائے  
 تحجیل شرمندہ کردن  
 تخلیل سرگردان و انگشتان در میان  
 یک دیگر آوردن و انگشتان و محاسن بوقت  
 وضو کردن و خلل کردن  
 تخلل خلل کردن و دندان و سپری شدن  
 چیزے و باسان بیک جائے مخصوص باریدن  
 و در میان قوم شدن  
 تحمیل کسے را و خیال انداختن  
 تحجیل و خیال آوردن  
 تخلیل جدا شدن چیزی از یک دیگر ضد تکلف  
 تحویل تیمارداشتن  
 تحویل دادن و ملک گردانیدن چیزے  
 تداخل بهم در شدن  
 تدلل ناز کردن  
 تداول از یک دیگر گرفتن چیز یا نبوت  
 تدلیل نرم گردانیدن و راست کردن  
 و خوشهائے خراف و گدازشتن  
 تدلل فروتنی نمودن  
 تدنیل چیزے را و امن چیزے کردن  
 تدنیل هموار و آرمیده و پیدا خواندن و  
 سخن را نظم و تألیف خوب دادن

ترحیل فرو گذاشتن  
 ترحیل پیادہ رفتن و برآمدن روز و بچاہ  
 فرو شدن  
 ترحیل کوچ فرمودن کسے را  
 ترحیل کوچ کردن  
 ترحال بالکسر رفتن  
 ترسل آہستگی کردن و نامہ را از خود انشا کردن  
 تر میل بخون آلودہ کردن  
 تیز میل در جامہ سپیدن  
 تسجیل قبالہ و شک نوشتن قاضی  
 تسلسل بیرون آمدن از میان مردم  
 تسلسل پیوستہ شدن در روان شدن  
 آب در گلو  
 تسہیل آسان کردن  
 تساہل آسان فراموش کردن  
 تسویل آراستن کارے  
 تشکل صورت گرفتن چیزے و نیم رس شدن  
 انگور  
 تشکیل صورت دادن  
 تشاکل بہر گمانہ شدن  
 تضلیل منسوب کردن بگمراہی  
 تطفیل میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی  
 گردانیدن  
 تطفیل طفیلی شدن  
 تطویل دراز کردن و مہلہن دادن

تطاول کردن کشی و کبر کردن و گردن دراز  
 کردن بوقت نگرسیت  
 تطول منت نهادن و افزونی کردن برکے  
 تطلیل سایه انداختن  
 تعجیل و تعجیل برانگیختن و شتاب فرمودن  
 و پیشی گرفتن  
 تعدیل راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن  
 تعادل با یکدیگر برابر شدن  
 تعطیل غالی گذاشتن  
 تعطل بیکار ماندن  
 تعطل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن از  
 نفاس برآمدن زن  
 تعلیل مشغول کردن کسی را بچیز و سبب نهادن  
 چربے را و علت زایل کردن و پیایچه خوردن  
 آب و پیایچه چیدن میوه  
 تعمیل عمل دادن  
 تعمل از خود کارے گرفتن  
 تعویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و  
 ساختن سامان تا از باران بد و پناه آورند  
 تغافل و تغفل خود را غافل نمودن  
 تغفیل بغفلت نسبت کردن  
 تفل بالفتح خوار کردن و صاحب مزاج گوید  
 انگندن چیز را از دامن و اول آن براق است  
 بعد آن تفل است که از آن بعد از آن نفث است  
 و بعد از آن نفع است و از آنجا است تفل ارامی یعنی

افسون گزافسون را و مید  
 تقال بالضم خیره  
 تفاول فال نیک گرفتن ضد تطیل  
 تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن کتاب  
 و عضو عضو کردن قصاب گو سپند را  
 تفصیل افزون کردن و برگزیدن کسے را  
 برکے و حکم کردن بفضل کسے  
 تفصل نیکی کردن و افزونی جستن بر اقربان  
 خود و یکجا به آستین پوشیدن زن در خانه  
 از بر اے کار  
 تفاضل از همه دیگر فزون آمدن  
 تقبیل بوسه دادن  
 تقبل پذیرفتن  
 تقابل با هم دیگر رو برو شدن  
 تقابل یک دیگر را کشتن  
 تفصیل قفل کردن  
 تطلیل کم کردن و کم نمودن  
 تقوئل برکے سخن دعوی کردن  
 تفاؤل باکے گفت و شنود کردن  
 تکمیل سره در چشم کسے کشیدن  
 تکمیل سره در چشم خود کردن  
 تکاسل خود را کامل نمودن  
 تکفل ضامن و تعهد چربے شدن  
 تکفیل قصد فرمودن کسے را  
 تکمیل تاج بر سر کسے نهادن و درخشیدن و بیل

شدن در جنگ و کوشش کردن در کار  
 تکمیل تمام گردانیدن  
 تکامل تمام شدن  
 تکامل خود را کامل نمودن  
 تل بافتح و تشدید لام پیشه‌ریگ و توده خاک  
 تلال بالکسر جمع  
 تلبول بافتح تانبول و تامول برگ  
 نبری است که در بند با نول و کات و کلشن و  
 بند آریا پان گویند مفرج و مقوی دل است  
 تمثال بالکسر مثال آوردن و بافتح پیکر نگاشته  
 تمایل جمع  
 تمشیل صورت چیز نمودن  
 تمشل مثل زدن و بر مثال چیز شدن  
 تماثل از بیماری به شدن و مانند همه گیر شدن  
 تمحل کمر و حیا نمودن  
 تمویل مالدار گردانیدن  
 تمول مالدار شدن  
 تمسل درنگ کردن  
 تمهیل فرصت دادن  
 تمایل میل کردن  
 تمیزل بدنگ فرو آمدن  
 تمیزل فرو فرستادن و ترتیب دادن  
 تمناقل از یک دیگر زادن  
 تمخل نقل پوشیدن  
 تمقل نقل گزاردن

تمشیل غنیمت دادن

تناول فرا گرفتن

توسل نزدیکی جستن به چیز و دزدی کردن

توصل پیوند جستن به چیز

توکیل وکیل گردانیدن و کار را بر کسی گذاشتن

توکل اعتماد بر کسی کردن

توغل دور در شدن و آمدن و رفتن

تواهل انذار و حوائج که در طعام کنند

تشلل درخشیدن برق و روزه از شادی

دروان شدن آب

تلیل لا اله الا الله گفتن و باز پرسیدن به

دل شدن

تهویل ترسانیدن

## باب التامع المیم

تامیم گناه نسبت کردن

تام خود را گناه کار و اشتن و از گناه باز ایستادن

تالم درو یافتن

تیرم ستوه آمدن و طول شدن

تیمیم آهسته خندیدن

تیمیم تمام کردن

تیمیم جسم نسبت کردن

تیمیم برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن

پنجیر و ستاد در شدن و بجاری بزرگ شدن

درب بندی ریگ و کوه بر شدن

تجشتم رنج و مشقت کشیدن

تحتّم واجب شدن و تحقیق نان و خزان انخوان

و خوردن چیزے کہ گوارا شود و در دمان و فال غیر

زدن و آرزوے خیر و نیکوئی کردن برائے کسی

تحرّک حرام کردن و احرام بستن و تمام باغت

تیار کردن پوست

تکلیف حکم کردن کسی را میان دو خصم و بازداشتن

ستور را ازاںچه خواهد بچکم

تساکم باہم نزدیک حاکم شدن

تسکیم حکومت نمودن بر کسی

تسکیم به تحلف برداری نمودن و ضربہ شدن

تسکیم بر دباری کردن و بچکم منسوب کردن کسی را

تشتّم انگشتی در انگشت کردن

تشیص باہم دیگر خصومت کردن

تخّم بالضم نشاندہ حد میان دو زمین تخوم

و تخم بفتین جمع و تخم لیسکون خاجمین نیز آمدہ

ترجمہ بخشودن و مہربانی کردن

ترجمہ نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر

کلمہ منادی

ترجمہ نوشتن و جامہ را مخطّط کردن

تراکم برہم نشستن و گرد آمدن

ترمیم مرمت کردن چیز را

ترکم سرانیدن

تراحم انبوه شدن

تسلیم نمایند فی سچون کردن نهادن بچکم و سلام کردن

تسالم باہم دیگر صلح کردن

تسنیم پر کردن ظرف و خورشیدہ و کومان و آردن

چیز را و باریدن بالائے چیز و چشمہ است و شربت

کہ بالائے غرضها جاری است

تسم بر بالائے چیزے شدن و برنام چیزے

شدن

تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسی را و مال

تاہم خواہ بکند و را کردن ستور را بچرا و نشان

کردن

تساہم باہم قرضہ زدن

تشاف مال بزدن و بملک شام خود را بست

کردن

تشانم ہمدگر را دشنام دادن

تصادم و مصاصمہ باہم کوفتن و برزدن

تصرم بریدہ شدن

تصریم بریدن

تصریم آموختن

تصرم او درختہ شدن آتش و خشم گرفتن

تظلم فریاد کردن و مالیدن از بیداد کسی

تعجم کتاب را نقطہ کردن و عربی را عجمی ساختن

تعظیم و عظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن

تعظیم بزرگی کردن

تعلیم کسی را آموختن

تعلّم از کسی آموختن و آگاہی کردن کسی را

تقسیم عامه پوشانیدن و متبر کردن کس را و گفت  
بر سر آوردن شیرو عام و شامل گردانیدن چیزها  
تقسیم عم خواندن کس را و عامه بر سر بستن  
تقسیم تادان زده کردن کس را  
تقسیم بنجا جمل سیاه گردانیدن کسی را  
تقسیم بنجا معجز بزرگ داشتن و حرف را مالز کردن  
تقسیم کور یا باییدن  
تقسیم اندک اندک دریافتن  
تقسیم پیش کردن پیش فرستادن و پیش شدن  
تقسیم پیش شدن  
تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن و یکپارچه کردن  
تقسیم پراکنده شدن  
تقسیم با هم سوگند خوردن و مال بخش کردن  
تقسیم ناخن چیدن و خیره بریدن  
تقسیم قیمت کردن و راست کردن  
تقسیم راست شدن  
تقسیم با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن  
تقسیم گرامی کردن و فرزند کریم زادن  
تقسیم سخن کردن و زحم کردن  
تقسیم سخن گفتن  
تقسیم بوسه دادن  
تقسیم یک دیگر را لازم شدن  
تقسیم با هم دیگر چنانچه زدن و بر یکدیگر زدن  
موجها به دریا  
تقسیم با بفتح آنکه در سخن کردن لفظ تابیا گوید

خاقانی گویند تمام تمام سخن بود تمام  
تقسیم سخت و قبیل الیت و درست خلقت و  
مهر با یکدیگر به چشم زخم در گردن کو دکان بند  
جمع تمیز است  
تمام درست و درست شدن  
تمام درست و کامل  
تقسیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک اندک  
گزاران دام و پاره پاره کردن چیزها را  
تقسیم پشیمانی نمودن  
تقسیم نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن  
تقسیم  
تقسیم برشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و تزیین  
دادن  
تقسیم نیاز و نعمت کس را پروردن و وضع است  
بر سر میل یا چار میل از که مغلطه  
تقسیم نیاز و نعمت پرورده شدن  
تقسیم در خواب کردن و خوابانیدن  
تقسیم آماس شدن و مینی پر باد کردن  
تقسیم بوسه حاضر شدن و بیار داغ کردن  
تقسیم بغیرت یافتن و بستن علفی که در باران  
نخستین رویه  
تقسیم گمان بردن  
تقسیم بفتح تا و مزه برج جوار دام تیر است  
از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و یکدیگر  
دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشد و هر دو را

تو امان گویند

تو احم بالضم شہریت برست و سخی از قصبہ عمان

و موضع است بحرین

توهم بالضم مروارید و بعضی گفته اند مروارید

از نقرہ سازند مانند مروارید و وہی است

از طایک

تیمم بالفتح بدو شدن روغن و گوشت و فستقین

شدت گرما و ایستادن باد و بالضم و فتح تمہتا

تیمم بالفتح بندہ و تیمم الد و تیمم اللات و تیمم

قریش ہر سہ نام قبیلہ است

تہتم شکستہ شدن

تہکم استنوا و انسوس کردن و کبر نمودن و

پشیمان شدن برچرخ گذشتہ

تیمم قصد کردن و نجاک طہارت کردن و

در شرع عبارت است از دست زدن نجاک

و مسح کردن نجاک روی و ہر دو دست را بہت

عبادت ہل وضو و غسل

## باب التاء مع النون

تأمین عیب گفتن بر روی کسی و پس چہ

رفتن و مرثیہ گفتن و ستایش کردن کسی را

بعد از مردن و قصہ کردن رگ تا خون از او

گرفتہ و بریان کردہ بخورند

تأذین گوشہ ساختن نعل را و گوشہ بالین

کو دوک را و دستوری دادن کسی را بکاری

و بسیار آگاہانیدن و باہک نماز گفتن

تأذن آگاہ کردن کسی را

تأمین آمین گفتن

تہن بالفتح گاہ بخورد و چار و ادا دن و بالکسر

گاہ و بالفتح نیز آمدہ و سر و رجا و د و بزرگوار

و گرگ و کاسہ بزرگ کہ بہت کس را سیراب

کند آن گاہ حسن بالفتح نزدیک بآن آگاہ عس

بالضم و تشدید سین مملہ اندازہ ستن یا چارتن

آگاہ فتح اندازہ و دتن آن گاہ قعب بالفتح

اندازہ یک مرد و فستقین زیرک شدن و بفتح

تأوکسر بازیرک و بار یک نظر

تبان بالفتح و تشدید با گاہ فروش و بالضم

شلو را کو چک کہ ستر عورت مغلط کند

تبدیل پر و ناتوان شدن

تبطین جابہ را ستر کردن و شمشیر گیرفتن

و تنگ بر گرفتن ستور را و خاصہ و محرم کردن

کسی را بچہیریت است البطان

تبطن کسی را در زیر خود رفتن

تبین پیدا شدن و پیدا کردن

تبین آشکارا شدن

تبیان بالکسر و بالفتح نیز آمدہ بسیار واضح

آشکارا کردن

تتمین ہشت گوشہ کردن

تجزین اندوگمین کردن و با و از نرم و خرب



خواندن  
تخرن اندوگین شدن  
تحمین آراستن و نیکو کردن و به شدن  
و نیکوئی نسبت کردن  
تخصمین باره بر آوردن گردش  
تخصن در حصار شدن  
تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن  
تخوین سخنانست منسوب کردن  
تخون تیمار داشتن و گم کردن حق کے  
تدخیص دود کردن  
تدہین چرب کردن  
تدہیق چرب شدن و مالیدن روغن خود را  
تدوین جمع کردن و تالیف نمودن  
تدین دین دار شدن  
ترجمان بضم اول و سوم و فتح ہر دو و ضم  
سوم بیان کنندہ زبان کے کہ آنرا کلمہ چی و  
زبان دان گویند  
ترقیم رقم کردن و نزدیک بہ نوشتن سطر  
کتاب و نقطہ و اعراب کردن و آرایش دادن  
کتاب را و خضاب کردن جفا و سیاہ کردن بعضی  
از دفتر حساب تا گمان نشود کہ اینجا اسفید  
گذاشته اند برائے نوشتن حساب و صاحب  
نفاذ الفنون گویند خط کشیدن بر حساب نوشته  
تا ظاہر شود کہ آن نوشته در حساب آمدہ بود  
بعد ازان گردانیدہ شد

ترترین آراستن  
تریزین آراستہ شدن  
تسجین گرم کردن و کفشی کہ در پا کنند  
تسکین آرام دادن  
تشمین فزیدہ کردن و روغن بخور کے دادن  
وتشک کردن  
تشن متغیر شدن  
تضمین پذیرانیدن و ضامن گردانیدن  
کے را و در پناہ خود آوردن و در آوردن  
شعر مشہور دیگرے در شعر خویش  
تضمن پذیرفتن و فراہم گرفتن لفظ معنی را و چیز را  
در ضمن گرفتن  
تطامن آرام گرفتن  
تطین بکل اندودن  
تعاون یکدیگر را یاری دادن  
تعیین مخصوص کردن چیزے از میان چیزہا  
و آب و رنگ نور نخیق مادر زائے آن گیرد و  
سوراخ کردن مرارید و بر روی کسی بدیہا  
اورا گفتن  
تعیین بچشم کردن چیزے را و لازم شدن  
بر چیزے معین  
تغابن یکدیگر را و زریان انگندن و یوم  
التغابن روز قیامت باشد  
تفتین درفتندہ انگندن  
تفتن گوندہ گوندہ شدن

تکجان بالضم حماد  
تکون مهت کردن  
تکون مهت شدن و بودن  
تکون گوناگون کردن  
تکون گونه گونه شدن  
تلقین نماییدن و سخن فرازان کسی دادن  
تلمین نرم کردن  
تقرین نرم کردن و نوگر ساختن  
تقرین نرم شدن و عادت کردن بچیزه  
تکمین با بر جاس کردن کسی را  
تکین جا گرفتن  
تسکین مسکین شدن  
تموین نون ساکن که در آخر کلمه میخوانند و  
نون ساکن در آخر کلمه آوردن  
تشنین بالکسر و تشدید نون ماریت بزرگ و آب  
در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مایل  
بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند  
و طرف دیگر را ذنب بهم رسیده آنرا نیز تنین گویند  
و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی است  
در آسمان که تنه اش در شمش برج است و دمش  
در برج هفتم میر می کند چون کوکب سیاره و از  
بفارس می هشتیز گویند و قول جوهری که موضع است  
در آسمان غلط است  
تون بالضم شهرت و درخسان نزدیک  
فاین

توازن برابر و هم سنگ شدن و و پیر  
توطن وطن گرفتن و دل بر چیز نهادن  
توطن آرام دادن  
توین سست کردن چیزی را  
توامان دو بچه که یک بار از یک شکم زاییده اند  
توام هست  
توقان بالفتح آرزو مند شدن  
توچین زشت و معیوب گردانیدن و بچن کردن  
و بچین آنست که مادر او کنیزک باشد و پدر او آزاد  
توین آسان و سبک کردن بر کسی  
یتاؤن خوار و حقیر داشتن  
تیمین خویش را بهین منسوب کردن و با برکت  
تیمین بطف است میل کردن  
تین بالکسر انجیر و کوهی است و مسجدیت بشام  
و کوهی است بظفان و نام دمشق است

## باب التاء مع الواو

تکو بالکسر لب و پیر و چیزه و بچه شتر که از شتر  
بریده باشند و پس مادر دو و بچه خرو بر غاله  
و بختین و تشدید واو در پی کسی رفتن  
تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و زنی که یک لایا بند  
نار بر آورده شده و فارغ از کارها

## باب التاء مع الهاء

تاله پرستش حق کردن

تا و آه کشیدن

تبله ابله نادان شدن

تبله خود را ابله نمودن

تجاء بهر سه حرکت طرف رو و جانب وجه

تثرف و ترمیمه بالضم و تشدید باطل و راست

تکویک که از راه بزرگ بیرون آید معرب تراه

جمع و معنی سختی و باد و ابریز آمده

ترغیبه آسایش دادن و خوش وقت گردانیدن

تغییم نادان و سفیه خواندن و نادان و

سفیه کردن

تغیم جنبانیدن با دوخت و او شنوایان

وتندی و نادانی کردن و فریب دادن از مال

تشم سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن

و گره بستن و تغییر یافتن آن و شراب و جزآن

تشبیه مانند کردن چیز را به چیز

تشبه مانند شدن

تشابه به دیگر مانند شدن

تشویه زشت کردن رو و جزآن و

چشم رسانیدن چیز را

تغم بالفتح سیاه گوش و بختین اندک و زبون

شدن و با لغت و کسر فاعله مره

تافه چیز حقیر و اندک

تفقم نیک دانستن و دانستن شدن

تفک شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت

گرفتن از چیزی

تفوه سخن گفتن

تلمه نفیستین تلف شدن و میران و وال شدن

تمویه چیز را زانند و و لقره اند و کردن

و تلبیس کردن و بسیار شدن آب و یک و

خبر دادن بغیر آنچه سوال از آن بود و در بختن

ابر باران بسیار

تتمه نفیستین تابه شدن و بوسه گردانیدن طعام

و شیر و گوشت

تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیز

تنبیه بیدار و هوشیار شدن

تخریم دور کردن و پاک کردن از چیز مانده

زشت

تشره دور شدن و برآمدن بسیه باغ و

سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تشره

درین معنی غلط فاحش است

تمویه بلند کردن و خواندن به چیز

تموه بلند شدن

توجیم گردانیدن رو و را بسوی چیز

و فرستادن و شرف و قدر دادن و نیک باین

کردن

توجه رو و به چیز آوردن و بقضای

حاجت رفتن

تولیم شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند

تیمه بالکسر بایان و لاف زدن و تکبر کردن و

گمراه و حیران شدن

تتایه گره و حیران -

## باب التامع الیاء

تتانی چل شدن و میانشان کار و نرمی کردن و از پیش  
رو آمدن کسی را برای احسان او -

تتاخی برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی -

تتاوی رسیدن چیزی -

تتاوی آزرده شدن -

تتاوی بیروی کردن و صبر نمودن -

تتالی پیر و اسپ چهارم آزرده اسپ کرب بنبره گرومی  
تتاوند -

تتاوی با یکدیگر فخر نمودن و معارضه نمودن -

تتانی بیک سو شدن و دور شدن از چیزی -

تتلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن -

تتدی معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و  
غلبه بستن برو -

تتخری قصد کردن چیزی و شایسته و سزاوار کردن  
و صواب بستن و وزنگ کردن بجای -

تتاشی بیک سو شدن -

تتلی دیر پوشیدن و آراسته شدن و شیرین  
یافتن چیزی را -

تتامی پرسیز کردن و خود را گناه داشتن -

تتخی خمیده شدن و پیچیدن دست را

تتخی زر گذاشتن -

تتخی خالی شدن و فارغ شدن -

تتدای یک یک را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن  
دیوارهای خانه -

تتدی در آختن بر درخت و جز آن و سخت نزدیک شدن  
و فرود هشته شدن -

تتدی اندک اندک نزدیک شدن -

تتاوی درمان کردن -

تترانی یک دیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی و بسوی  
خود دیدن و آکینه -

تترجی امید داشتن -

تتراخی تاخیر کردن و دیر باریدن باران -

تترودی روبرو شدن و آفتان و هلاک شدن و از جای  
بلند افتادن -

تتراضی از هم دیگر خوشنود شدن -

تترقی بیابا شدن -

تترانی چنبرهای گردنا جمع ترقوه است -

تترامی بسم دیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر  
کردن کار -

تترکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن -

تتری لباس پوشیدن -

تتری سر بر گرفتن کینز را -

تتلی خسته شدن -

تتاوی برابر شدن و و چیز -

تتشی شفا بستن و دل خوش شدن از کس و از  
غضب و کینه بستن -

تتشلی شکوه کردن -

تشی آرزو کردن -

تقدیمی پیش آمدن -

تقصیحی اسحق کردن و طعام چاشت خوردن -

تقدیمی از در گذشتن -

تقتشی طعام شام خوردن -

تغادی با هم دیگر دشمنی کردن و حاسد شدن و دوزخ

شدن میان گروه -

تغالی بلند شدن -

تغامی خود را کوی نمودن -

تغذیمی طعام صبح خوردن -

تقتشی پوشیدن و جماع کردن -

تقطعی پوشیدن -

تقتنی سر آمدن و بی نیازی نمودن -

تقتضی از تنگی و دشواری بیرون آمدن -

تقادی یک دیگر را و خریدن -

تقاضی خواهش نمودن -

تقتوسی توانا شدن -

تقانی بهم فانی شدن

تکتنی کنیت یافتن -

تکافی با هم برابر شدن -

تلقیحی زبان زدن و آتش -

تلافی یک دیگر را دریافتن -

تلقیحی پیش رفتن بملاقات -

تلافی بهم رسیدن و هم دیگر را دیدن -

تلاشی نیست شدن -

تلمی بازی کردن -

تتادی سبایت چیزی رسیدن -

تتمشی رفتن و کار گذاردن -

تتمنی آرزو کردن -

تتماری با هم جدال کردن و شک نمودن و چیزی -

تناجی با هم دیگر را گفتن -

تنادی با هم دیگر را و از دادن و با هم در انجمن نشستن -

تنانی با هم دیگر را نیست کردن -

تتنخی دور شدن -

تنهائی سپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی

دباز ایستادن و ایستادن آب و دجای و ضعیفی که آبهای

سم را در آنجا جمع شود و جمع تنهید است -

تونی تمام بستادن و جان گرفتن -

تونی پر سیر کردن و خود را بگاهاشتن از چیزی -

توخی سبستن و قصد کردن -

تولی بر داشتن و دوست شدن و حکومت نمودن

و بکار کسی قیام نمودن -

توالی پیای شدن -

توازی با هم برابر شدن -

توانی سستی خوردن و تقصیر نمودن -

تتهی بهی کردن -

تنادی یک دیگر را بدید فرستادن و خرامان رفتن

زن و آهسته رفتن از آن توانی یا از مستی -

## باب الثامن مع الالف

شرعی خاک نناک -

شرای تو نگاشتن

شر یا پرین و آن شرعی است از نازل قمر نام زنی هست -

نکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد -

تلاش بالفتح روزش نبه و سوزی التلاش نام بازار است

و لب را که روزش نبه در آنجا خرید و فروخت

می شود -

نشایا چهار دندان پیشین در اهرهای سر بالای دکه که

گذشتن از آن دشوار باشد جمع نشینه -

نشای بالفتح ستایش کردن و ستایش و الکسمر خانه دینی

که زانوی شتر ابدان بندند -

نوا و میتم شدن بجای و فرو آمدن بجای -

نوبار بالضم و فتح الواو والد خمیازه -

## باب الثامن عشر الباء

نهاب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بختیدن

درختی است -

نشر بالفتح پیرنگی که بالای شگبه در ده باشد

و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جا که کشیدن

از بسیار -

نعب بالفتح روان کردن آب و بختیدن آب راه وادی -

نعلب روباه و نام مردی و طایفه نزه که در سوراخ

سنان کنند و جای پرین آمدن آب باران که در موضع

خشک کردن خرمیاسازند و او النعلب بیماری است که

موریزانند و خبیثه النعلب بختیدن بهی تقوی جماع -

نعب بالفتح نیزه زدن و کلمه بریدن و بختیدن گداختن

بج و خشمه که در سایه کوه باشد -

نعب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بختیدن

سوراخ جمع نعبه -

نقاب شتر او بسیار شیر و خج نقاب ستاره بلند و

روشن تر از ستارای دیگر یا نام زحل است -

نملب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و زدن کردن

در آمدن و برگردانیدن و الکسمر شتر پیر که دندانهای سخت باشد

و مرد پیر معیوب و بفتح اول و کسمر نانی نیزه و زدن و بختیدن

گرنگی و چرک -

نوب بامد ثیاب الثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن

مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و باز آمدن

به پر شدن -

نواب بالفتح مزد و مزد دادن و بشند و گسش شد و

بالفتح و تشدید و او جامه فروش و جامه دار -

نویب بالفتح دگر بای شد و غرب و پیوه -

نمایب بادست که در اول باران وزد -

## باب الثامن عشر التاء

نثبات بالفتح وثبوت بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن

و الکسمر دلی که پا را از بدن استوار کند و بالضم در د

که آدمی را از حرکت باز دارد -

نثبت بالفتح قرار دادن و روشن کردن و نثبت و ثابت

دل و ثابت زبان وقت خصومت -

نثابت الیستاده و برقرار -

شبهه بالضم گروه -

ثروة بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم  
ثغرة بالضم منگالای سینه امین و دو استخوان چپ گردن  
و ناحیه زمین و طریق نرم هموار و منگال کردن شتر کور آنجا  
نیزه زنند برای قربانی و منگال بالایی سینه فرس -

ثقت بالفتح ثا و کسر فاعل و شتر و هر اندام او که وقت  
نشستن برین برسد چون میان سینه و پنج ران و مانند  
آن ثقات جمع و ذوات الثقات لقب امام زین العابدین  
علیه السلام و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد  
درخت زیوتان داشت و زیر هر درخت پانصد رکعت نماز  
هر روز میکرد و لقب عبد الله بن ربه رئیس خواجه زیرا  
که طول سجود و رزق او را و اثر کرده بود -

ثقبه بالضم سوراخ -

ثقاته بالفتح افروخته شدن آتش -  
ثقة بالکسر توار شدن و مروت ثقات بالکسر جمع  
ثقاته بالفتح نیک شدن و توار شدن و حجت شدن  
ثلمه بالضم و تشدید لام گروه مردم بسیار و بالفتح صوف  
آمینند یا مود پشم شتر و خاکی که از چاه بر آید -

ثلمه بالضم خند -

ثمانیه بالفتح هشت -

ثنیة بالفتح و تشدید یا عقبه سر بالا که دشوار از آن  
توان گذشت -

## باب الثاء مع الشاء

ثلث بالضم و ثنین سوم بخش از چیزی و بالفتح سبک

ستاندن و سوم شدن و سه کردن چیزی را -

ثلاث بالفتح سه و بالضم سه -

ثالث سرکنده و سوم یعنی اول ثالث ثلث و ثالث  
اثنین توان گفت و بمنته ثانی ثالث اثنین -  
توان گفت -

## باب الثاء مع الجیم

شج بالفتح و تشدید جیم نخیتن آب و خون دروان شدن  
آب و خون دروان شدن خون قربانی و همچنین  
است شج -

شجاج بالفتح و تشدید جیم ضرور نرنده دروان شونده -  
شلاج بالفتح برف دباریدن آن و بفتحین خنک شدن  
دل و آرسیدن از کس -

شلوج بالضم برف باریدن و آرسیدن -

## باب الثاء مع الدال

ثما و بفتحین نرم و سراما -  
ثرو و بفتحین نان در کاشانه شدن شکند کردن باران  
ضعیف و گلیاهی است و بفتحین شکافنگی آب -

ثزید اشکنه -

ثکر بالفتح و فتحین آب نازک -

ثمود نام قبیلایست که عن تعالی صالح علیه السلام را  
برایشان فرستاده -

## باب الثاء مع الراء

لغة الثاء مع الراء و کسرها و ما شابه -





شکم بالفتح رخه کردن و بفتح تین خندیدن که از لایحه ای وضعی است  
شکم بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن  
و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن و  
بالفتح آنجا -  
شمام بالضم گیاهی است خرد و گویند علی هذا طرف الشام  
یعنی این چیز است که دست بدان میرسد و این مثل است  
در چیزی که سهل و آسان باشد -  
نوم بالضم سر و نفضه و شمشیر -

## باب الثانی مع النون

شخن بالکسر و فتح خاجم و طبری -  
شخین بالفتح محکم و سطر -  
شخان بالضم از دبا و مهر آجای بیابان -  
شخلان بالفتحین انس و جن -  
شمن بالضم شست یک و بالکسر تشنگی شست روز شتر  
و بالضم شستم شدن و شست یک گرفتن دبا کردن شاع  
را و بفتحین بها -  
شمن شست یک و گران قیمت -  
شماقین شتاد و شمریت بنا کرده کوه عجم چه و قینکه  
از کشتی برآمد با او شتاد کس بود و دار الثمانین مرض  
بشتاد و سالکی که علاج آن دشوار است شاع گوید -  
سه زبونی که خیر روز دار الثمانین به تلافیش مشکل بود  
بر پر شک -  
نوبان بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت  
پناه صلوات الله علیه و آله وسلم -

نفیس نگاهداشتنی قال علیه الصلوٰۃ والسلام انی تارک  
فیکم الثقلین -  
ثقیل مرد گران و گران بوزن -  
ثقال بالفتح وزن فربه و گران سرین و آرمیده آهسته  
و شتر آهسته رفتار -  
شکل بالضم بفتحین مردن و هلاک شدن و کم شدن و  
کس و بی فرزندان شدن و کم کردن مادر فرزندان -  
شل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و درم و زر  
رخشیدن و ریزیدن و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و  
گفته اند - شل الله عز و جل یعنی ویران کند خدا استیلا  
ملک و را بگیرد و را -  
شلل پلاک شدن و هلاک کردن و افتادن و دندانها -  
مثل بفتحین مست شدن و کسریز آمده و بجای تقیم  
شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن -  
شمال بالکسر فزاد رس مردم و کار گذار کفها که بر سر  
آب و شیر پیدا شود و جمع شمال است و بالضم زهر کشنده

## باب الثانی مع المیم

شخم زود برگردیدن از چیزی -  
شرم بفتحین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش  
و نام کوهی است -  
شعام بالفتح و غین معر گیاهی که آن را الباری در سن  
گویند -  
شکم بالفتح لازم شدن بجاری و تقیم شدن بجای پیروی  
کردن از کسی را و بفتحین میان راه -

شروان لفتختن بر خاستن مگر دو غیر آن و جو شس  
ز دن خون -

نملان بالفتح کو ہی است خاتانی گوید ع جو دے  
و جری وفات و نملان -

## باب الشاء مع الواو

شرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیادہ کردن مال  
و غیرہ آن -

## باب الشاء مع الیاء

ندی بالفتح پستان -  
نملانی بالضم کمر حصہ فی -

نشئی بالفتح دوا کردن و دوا شدن و بالکسر نشک چیز سی  
و طائفہ اشنا و شانی جمع و بالفتح و کسر نون و نشید یا گاؤ  
و گو سپند و سال کر یا در سوم گدہ آشتہ باشد و اسچہ کیا پر  
چسارم گدہ آشتہ باشد و شتری کر یا در ششم گدہ آشتہ  
باشد -  
نشانی بالضم لفظ و حشر -

## باب الحجم مع الالف

جو جو بالضم ہر دو نیم و سکون ہمزہ سینہ مرغ  
و سینہ کشتی -

جبعو بالفتح واپس آیدان و پنهان شدن و بیرون آیدان  
و کزوہ داشتن و سر در کشیدن و سماروغ و پشتہ خاک و  
گوی کہ در آب جمع شود -

جبا ع بالضم و تشدید با بدول و نوعی است از تیر ما و شتری  
است بخورستان و وہی است بہنروان و بدین معنی  
بلہ ہمزہ نیز آمدہ -

جبدوسی بالفتح بخشش و فائدہ -

جربا و بالفتح آسان وزن کرکین و زمین مخطا رسیدہ  
و دختر صاحب نمک -

جزو بالضم پارہ و بالفتح نام مردی و بخشش کردن پارہ پارہ  
کردن پس نہ کردن بخیری یعنی تناعت کردن شتر از آب  
بلطف -

جزرا و بالفتح پادشہش -

جسا و بالضم درشت و سخت شدن دست از کار -

جشسا و بالضم و المد آروغ -

جششو و یعنی بر آمدن دل از ترس یا از اندوہ و برہم زدن  
از حق و بیرون رفتن از شتر سے بشتر سے و مکان سبک  
و خوب سبک -

جففا بالفتح انداختن کثیر از زمین و بیخین دیگ و کاسہ  
و کف انگلیدن دیگ و خاشاک بر کنار انداختن آب و بستن  
دو کشتادن و از سچ بر کردن گیاہ -

جففا و بالضم و المد کف و خاشاک کہ آن را سیل آورد  
و چیز باطل و کشتی خالی -

جففا بالفتح و بلہ ہمزہ تم کردن و از جای دور شدن و گردن  
شدن بر کس و بدین از کس -

ججلا و بالفتح و بالمزدودن و از خان و مان بیرون  
کردن و چیزی روشن و آشکارا و بالکسر سر مرہ یا سرہ اسیت  
مخصوص و بالفتح و بی مدلی و بولودن پیش سر یا نصف کر -

جمادی بالضم فتح دال نام دوم است از ماههای  
یکه را جمادی الاولی گویند و دیگر را جمادی  
الاخری.

جماد بالفتح تشدید می گویند بی شلخ و جمعی کثیر از  
مردم و بزرگان.

جوی بفتح تین اندوه و سوز دل و آب گنده و درازی  
مرض و دردی است در سینه.

جوزا از نام زنی و گویند سیاه پدید میان و برجی است  
از برج اسمان و صورتی است از صور جنوبی بصورت  
مردی قائم بدو کرسی منطقه بسته و شمیری پیش انداخته  
و بدینین معنی حافظ شیرازی گوید ع جوزا سحر نهاد و محال  
بر ابرم و محال عبارت از آن شمیر است و جوزای  
مشهور محال ندارد بلکه بصورت دو مردیت عربان  
پس بحدی که در آمده ازین جهت اورا ثومان نیز گویند.

## باب الحیم مع الباء

جب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و سایه  
کندن و آستن کردن خمار و بالضم چاه بسیار آب  
و عمیق.

جباب بالفتح مخط سخت و بالکسر بریدن قضیب  
و غالب شدن بر کسی و بالضم مخط و چیز زبون سا فظ  
و کفک شیر شتر.

جذب بالفتح تنگ سالی و عیب کردن.

جاذب دروغ گوئی.

جذب بالفتح کشیدن و ربودن و کم شدن شیر شتر

دخشک شدن شیر پستان و آب من و باز کردن کره اسب  
از شیر و بفتح تین میوه دشت خوا.

جذاب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع کردن  
با هم دیگر و پیوسته دشت خوا و شتر آوده کم شیر.

جاذب زبائنه و کشنده و شتر آوده کم شیر.

جرب بفتح تین گرد کردن و کشیدن و رنگ گرفتن شمشیر  
جرب چارغیز و قیز یک صد و چهل و چار گز است  
و پانزده غله است و آن دوازده صاع است.

جرب بالفتح و الکسر انبان و گوشه دان و درون  
چاه و فراخی آن و پوست خایه بالضم کشتی مسالی  
و آبی است بکه.

جرب بالکسر بزه و بالضم بند.

جشیب طعام غلیظ یا بی نان خورش و هر چیز  
درشت غلیظ ناگوار.

جشب بالفتح غلیظ شدن طعام و آس کردن  
درشت روی و حقیر کردن چیزی را و یکبر شین مرادف  
جشب مذکور بکون شین نیز آمده بدینین معنی.

جعب بالکسر کشتنهای تیر جمع جعبه است.

جعب بالفتح برگرداندن و فراهم آوردن و انداختن

جلب بالفتح و فتح تین برانگیختن و برکشیدن گویند  
و برده و شتر جز آن از جای بجای بردن بحت فروختن  
و پوست بر آوردن جراحت و نیادن صدقه ستاننده

و دشمنان قوم و نشستن او بموضع و کسی فرستادن

تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن اسب را وقت

و اندین تا در گذرد و بالضم و الکسر ابر تنگ بی باران

وچوب پالان -

جلباب بالکسر چادر و تمیص و معرب و بالاپوش زنان  
جلباب جمع -

جللاب بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر برده  
و جزآن از جای بجای بخت فروختن و بالضم و تشدید  
لام معرب گلاب و دهی است و جوی آبی است اما جللاب  
بجمله شربت و قند و شربت و واک بر لیس دهند در کتب  
مستبره لغت عسریافته نشانه ظاهر اگر ناری باشد -

جنب بالفتح پهلوی و قبیلایست از بین و کرانه و آنچه در  
قرآن آمده است و انصاحب بالجنب بجهت یاری که بحساب  
باشد و سفر و غنیمتین مرد و غریب و دور و بیگانه و آنکه جنت  
داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیگانه  
رود از وطن و همانان و غنیمتین بکشدن و به پهلوی پسین  
شش شتر از نایت تشنگی کشیدن اسپ را بسوی اسپ  
خود وقت گردستن که اگر اسپ او سست کند بران سوار  
گردد -

جناب بالفتح درگاه و گرداگرد و سرای و کنسار و  
پالان شتر و کوهی است و نام شخصی است بالضم در و پهلوی  
و بالکسر و در شدن انازل خود و رسیانی که در گردن  
چارا کنند و کشند -

جنوب بالفتح باد دست راست کسی که رو بطرف  
مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص -

جانب غریب وطن و وطن کناره آنچه و شتر آن  
آمده است و امانت بجانب الغریب مراد از آن جانب  
کوه طور است که میقات موسی علیه السلام بوده -

جنایب اسپانیکه در پیش کشند جمع جنبیه است

جنبیب فرمانبردار و غریب و خرمای است نیکو -

جواب بالفتح پاسخ و کسر آخر و ضمهای بزرگ -

قال الله تعالى - وَجَعَلْنَا كَالْجَوَابِ - در اصل جواب  
بود جمع جائیه یا را از جهت خفت خفت کردند -

جوب بالفتح دیدن و بریدن و مسافت قطع کردن  
و دلو بزرگ و پیراهن زن و سپردانش دان -

جورب چیز نیکه بیامی پوشند و آنرا جوارب گویند -

جوزاب بالضم و ذال معجم طعمی که از شکر و پنجه  
و گوشت پزند -

جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر  
نام و قلع است در شام -

## باب الحیم مع التاء

جار حته دست و دیگر عضو آدمی و جرحت کشته و جانور  
سختاری جوارح جمع -

جار و دیه گروهی از زید و منسوب بحار و و بن  
ابی زیاد -

جاکزه حله و بخشش -

جامده استاده و انزده -

جاریه آفتاب و کشتی و کیزک و دختر و روان شونده  
و سخته از جانب خدا -

جاشیه بز انوشسته -

جابهیه حوض آب گر در دچاه -

جباینه بالکسر گردن مان خراج و آب -

**جبت** بالکسرة وکامن و سحر و سحر و هر چه غیر خدا متعالی پرستیده شود -

**جبروت** لغتین تکبر -

**جبرته** چوبهای که بر عضو شکسته بندند و دست بر بدن جبروت لغتین جامع که میگویند بنده را در کار اختیاری نیست و سکون اچنان که مشهور شده غلط است یا آنکه صواب سکون باست و فتح با جهت مناسب تقدیر است -

**جبا نتمه** بالفتح و تشدید با دشت و محرار

**جبت** بالضم و تشدید با جامه الیت معش و سوران زن که میزده در آن کنند و پیوند ساق در آن -

**جبهه** پیشانی و آن میان دو ابرو تا اصبه و جماعه مردم و اسپان و مغزلی است از منازل قمر آن ستاره است چندی که بر پیشانی اسد واقع شده -

**جبارته** گردن کشان جمع جبار -

**جبله** بالفتح روی و عیب و قوت و کسرت جیم و با تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه و بسیاری از هر چه پیرز آفریدگان -

**جسته** بالضم و تشدید تا تن مردم و غیر آن و بالکسر طای -

**جدر یله** خوی و قبیل و گراز و دام زنی است که مادر قبله است -

**جادو** بتشدید دال راه بزرگ و شایع عام -

**جده** بالکسر تا ناشدن و تو نگردن و بالکسر و تشدید دال نوبی و نوشدن و نام شهریت مشهور بر کنار دیا و قلاوه سگ و بالضم خط پشت خرکه - مخالف رنگ و باشد

و بالفتح مادر و در مادر پدر -

**جداله** بالفتح زمین ریگ ناک و غوره خرما و مورچه خورد -

**جذوة** بهر حرکت پاره ازالش -

**جراة** بالضم دلیری نمودن -

**جررة** بالفتح و تشدید رایک با کشتیدن و خر مهره و سب و نوان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشتیدن و آنچه شتر از گل و میردن آورد تا نشخوار کنند و بالضم چوبی که بر سر او دام بندند و در میان رسیان کشند و بدان آهوی گیرند و نوع بازی است -

**جسر نرقة** بالفتح اول و ثالث نسر میندگی و بازندگی و مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو کت چنانچه در علم اخلاق مبین شده -

**جسريرة** و جبریمته - گناه جرار و جبرالم حج -

**جرارة** بالفتح و تشدید را نشکر گران و نوعی است از کزوم که در زمین می کشد و آن کزوم در زمین آهوی از بسیار می باشد و گویند که سافر را نمی زند و این از غراب است -

**جرادة** بالفتح غ -

**جریدة** تنه و شاخ درخت بله برگ -

**جرعة** بالضم مقدار یک آشا میدن از آب و شراب و دبان بالفتح یک بار آشا میدن و لغتین ریگ پاک رویانده گیاه یار یک هموار که هیچ برود و زود -

**جراحت** بالکسر ریش و زخم -

**جرثومة** بالضم مهل -

حسرة بالفتح تمام شدن و محم شدن من  
رکاکت

جریمه بالضم دست و فروش و غیر آن -

جزئیة بالکسر آنچه بر کف از می و رساله مقرر دارند بجزئیة  
جسارۃ بالفتح دلیر شدن -

جسمانۃ بالفتح بزرگ جسته شدن -

جوب الیه بالکسر آنچه برای ما نفع کار و منعم برای  
کس مقرر دارند و آن در شرع جائز است و رشوة نیست  
لکه مزد آن کار است

جعبۃ بالفتح کیش نیز -

جغوة بالفتح ستم و بدی کردن -

جفنة بالفتح کاسه چوبین و مرکب و پناه خرد و قبیلۃ است  
ازین جفان بالکسر و جففات لفتمتین جمع -

جلبنۃ بالضم پوست براحت که خشک شده باشد و سختی  
روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند -

جلدة تازیانه زدن -

جلالۃ بزرگ شدن و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
و بفتح جیم تشدید لام گاوسرگین خوار -

جلۃ بالکسر تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم  
ظن که از بزرگ خرم سازند و در و خرا کنند و بالفتح گیران  
و بالضم و الکسر نیز آمده -

جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کس -

جلۃ تشدید یا امر روشن و آشکار -

جمرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در لغت  
تصنیف ابن دید -

جمرة بالفتح سنگ ریزه و ریش که بر عضو بر آید و آن را  
آتشک گویند و انگر آتش و سنگ انداختن و جمع صریح  
و قبیلۃ که با هم شفق باشند گروهی دیگر نیامیزند و لقب  
زمین و گمان اهل عس و روم آنست که پیش از بهار  
سجده از بالا بجانب زمین آید جملة اول در آب اثر کند  
و برودت آن کم کند و جمده دوم در زمین اثر کند و  
جمده سیم در شجار اثر کند تا آن را در حرکت آرد  
گویند باین جمده را شکم زمین گرم شود و از دس بخار بر آید  
النورۃ گوید عجم جمده بر آورد و فرو برد و نفس را -  
جملة بالضم تهر -

ججمنة بالضم هر دویم کلاسر و قح چوبین و پناه در  
شورستان -

جمازۃ بالفتح و تشدید میم شتر نیز رو -

جمعة بالضم و لفتمتین روز ادینه و یک شت از غرام  
و جزآن -

جمۃ بالضم و تشدید نامی سوی سردابون آن و ما  
بفتح چا به که آب در و گرد آید و جاع و انوه -

جنابۃ بالفتح غریبۃ جنب شدن و بیان بچاگان و خود  
جنبۃ لفتمتین پهلو و کنار کردن -

جنازة بالفتح تحنه که مرده را بر آن بردارند و بالکسر  
مرده و عکسین نیز گفته اند -

جنۃ بالکسر تشدید لون دیوانگی و بنیان و بالضم پر  
جنایۃ بالکسر گناه کردن -

جودة بالضم نیک رفتن و بالفتح نیکی -

جونۃ بالضم طلبه عطار -



جھارۃ بلند آواز شدن -

جھرۃ بالفتح آشکارا شدن -

جھالۃ نادان شدن -

جھلۃ بفتحین نادانان جمع جاہل -

جھنۃ بالکسر نقاد خیر جانہ جمع -

جھینۃ بالضم دفعۃ قبیلۃ است -

جھیفۃ بالکسر درابو گرفتہ -

## باب الحیم مع الشاء

جاش بالفتح و سکون ہمزہ بر پارفتن ستور و

نرسانیدن کسے را -

جاش بالفتح و تشدید ثا از بن برکندن -

جاش بفتحین کورا جہات جمع -

## باب الحیم مع الجیم

ججج بالفتح زین درشت سنگ ناک و میان شدن

الکثری در انگشت -

ججج بالضم دفع را ز نام رودی است -

## باب الحیم مع الحاء

ججج بالفتح پشت نر کردن آب -

ججج بالفتح مشہ نر کردن وطن کردن در گماہی و

عدالت کسیرا کسب کردن و بالضم شتگی و دشمن

مسر و ججج -

جججج بالکسر ز نما جمع جلعت بالکسر -

جججج بالفتح و سکون زاء مجریدین و گذشتن بجابت

و کار خود بطای بزرگ دادن و عطا کردن بے مشورت

کسے و در آمدن آہود و جای خود و زدن و زشت را

تا بزرگ و بریز و بریدن پارہ از مال خود و عطا و بختین

و کسیرا جوان زیرک و صاحب نظر -

جلجج بالفتح سرامی درخت خوردن ستور و پوست باز

کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مقسوح کا وے کہ

شاخ نذر دو بختین بخین موی پیش سر و اندکے

از آن رانزع گویند بختین بعد از آن کہ جلجج لب

از آن صلہ -

ججججج بالضم سر کشی و توسی کردن اسپ و سر کشی کردن

زن باشوہ و رفتن پیش خوشیان خوبی خضت

شوہ و شتافتن و عرت نمودن پچیزے بالفتح

اسپ سر کش -

جججججج بالکسر سر کشی کردن اسپ و بالضم و تشدید

میم نیز بے پیکان -

جججججج بالضم میل کردن و میل دادن کسے را -

جججججج بالفتح جلبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیہ

و کتف و پارہ از شب و برین معنی لغیم نیز آمدہ -

جججججج بالضم گناہ و بالفتح بال مرغ باز و لبسل

و جانب ذوات شکر و کتف پارہ از چیزے و باین

معنی لغیم نیز آمدہ -

جججججج استخوانهای پہلو و زویک سینہ -

جججججج رح اعضای آدمی کہ بدان کسب کنند و جانوران

شکاری و جرات کنندگان -

صوح بالفتح از صج بر کردن -

## باب الحیج مع الدال

جارد و در شوم بد فال و نام کی از صج به رسول صلی الله علیه و آله وسلم -

جحد بالفتح والضم وفتحین و -

جحد و بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی کمی چیز نیز آمده -

جد بالکسر و تشدید دال و رستی و کوشش و رکازی و بالفتح پیر و پیر و پیر و در و بره و بخت و کنار و دی تیزی و تو گری و عظمت و بزرگی بر آمدن و چشم و بریدن جامه و جز آن بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم چاه و میان غلف زار -

جد و بفتحین زمین راست و هموار و بفتحین راهها جمع جده بالضم -

جداد بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درختان خرد و کوهای خرد و هر چیز که بفضله جزای او و بعضی دیگر محبیه و در هم نشت باشد از رشتها و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر -

جدید نو و جامه که بعد از بافتن جلوه بر دور و زمین و مرگ و جوی است بیاورد و جدید آن یعنی روز و شب -

جدو بالفتح پیر و بقید مال و نفع و قضیب و پوست و اگر در و از پوست مود و در کردن و سوال کردن

کسے از کسے و ندادن آن کس و رایا دادن بکراهیت و بر بند کردن کسے را و تخم از بنه جدا کردن و بالضم زمین هموار بگیاه و چیزهای بے موم جمع اجد و بفتحین بے موشدن و صحرائی که در گیاه نباشد و شهر است از شهرهای بنی تیم و عیبی است در چهارپایان -

جسدید تمام و شاخ درخت خرما و درختیکه شاخ و پوست از آن جدا کرده باشند -

جرا و بالفتح لمخ و نام کوهی است -

جسد بفتحین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک -

جسد بالفتح موی مرغول و در و گردن و نام و کریم و جده الیدین و جده الاصلح بحلیل باشد -

جلد بالفتح سخت شدن و سخت شدن و تازانیدن و چنانکه بر پوست خورد و سخت و چالاک از هر چیز و آگاه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن باز -

و بالکسر پوست حیوان و بفتحین پوست سجد و تشکر که پرگاه کنند تا ناله بچرخد و تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر و در زمین سخت و هموار و بزرگی که بچه اش وقت زادن بمیرد و مادرش تران و گوسفندان که بچه و شیر نداشته باشند و تران کلان که خورد و آنها نباشد -

جلید نمی که بر زمین افتد و بر بندد -

جلاد و بالکسر با کسے شمشیر زدن و درخت خرما بزرگ و محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشته -

جلود بالفتح نام دمی است از افریقیه و بالضم و پوستها

جمع جلد -

جلد بالفتح و -

جلود بالضم سنگ سخت و مرد سخت -

جمود بالضم فسرده شدن و بالفتح چشم بے

گریه -

جمد بالفتح بستن و فسرده شدن آب بفتحتین یخ و فدا

جمیع حبابه و بالضم و بفتحتین و بفتحتین زمین

بلند -

جما و زمین که در باران بار دو سالی که بے باران

باشد و چیزی که او را نشود نما باشد و ماده شتر که شیر

نار و بخیل و نوعی است از جامه و بدین معنی بکسر نیز

آمده -

جسامه چیز فسرده و کلمه که از اشتقاق کلمه دیگر

و در کسیم و مانند آن که آن را مال صامت گویند

مال ناطق یعنی چارپایان -

جند بالضم شکر و مدد کاران شهر و طائفه از خلق هر

خود و تنها جنود جمع و بالفتح شهری است برکنار بخون

و بفتحتین زمین و درخت و سخت و سنگی است گل مانند

و شهر است برین -

جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای بسیار

بدین معنی جمع جا کما است چون صاحب و محب و نیک

باریدن باران و جو آمدن کردن و بدین معنی جمع جواد

است و بالضم در اگر گردان و بدین معنی جمع جمید است -

جواد و جوان مرد -

جمد بالفتح و بالضم نوبائی و کوشش و زنج -

جها و بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین و درخت

که در و گیاه نباشد -

جمید بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن و بفتحتین

درازی و بارگی گردن و غوبی گردن و بالفتح و تشدید

یای کسوره و نیکو و سه -

## باب الحیم مع الذال

جمد بالفتح تشیدن -

جند بالفتح و تشدید و ال برین و تشکستن و برست

رفتن -

جذا و بهر حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم فصح است

جزد و بفتحتین آسای سوز و ضم ذال نوعی است از

بیشتر -

## باب الحیم مع الراء

جبار بهای و نگهبان و زمار خواهنده و شریک در

تجارت و شوم زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی -

جبر بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی

و نیکی کار از حق داشتن و بزور بر کاری داشتن کس

را و بادشاه و بنده و مرد و شجاع و فقیر -

جبور بالضم برست شدن شکسته -

جابر شکسته بنده و نام مردیت دان -

جبار بالضم بر و عرب گوید و جبار یعنی بر و وفی

الحديث المعنی جباراً یعنی فروری که کان می کند

اگر در زیر آن میر و مستاجر را دیت لازم نیاید و نام روز

شسته بز و قدیم و بالفتح و تشدید با کبر کنده و مرد گردن  
کش برسی است از های خدایتالی و منتهی آن شکسته کاهما  
و بدین منتهی از های جلای است و شکسته لمار درست  
کننده و بدین منتهی از های جمالی است و در خنیکه دست  
با و ز سر و ناز و جبار و شتر ماده فروب -

جهر بالفتح فرد رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار  
در سوراخ و بلند شدن آفتاب و بناریدن باران بسیار  
از خیر باز آمدن پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات  
بحجر بقتیمین فراخ شدن درون چاه و تغییر یافتن گوشت  
و تنی بودن شکم و کسر خا بسیار و بیدل -

جدر بالفتح گیاهی است که در یک میشود و بالضم  
دیوار جدران بالضم جمع و بقتیمین نشان گردیدن که بر  
گردن شتر و خراشند و ابلها که در بدن پیدا میشوند بدین منتهی  
جمع جدره است و نام دمی است بشام که خراب جدری  
بر آن منسوب است و قبیلایست از بنی از و طاهر شدن  
گیاه از زمین و سزاوار شدن و بدین و معنی آمده  
جدر و بالضم -

جدر بالفتح سزاوار و چار دیوار و جدیره  
خطیره از سنگ بر آوردن -

جدار بالکسر دیوار جدر بقتیمین -

جذر بالفتح از پنج بر کردن و بدین و اصل هر چیزی  
و بدین منتهی کسر نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی  
که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال بمجذور  
گویند -

جذور بالضم و -

جذوار بالکسر اصل هر چیزی و اصل آن و پاره  
از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد  
جذامیر جمع و جذامیر بنه نهم و کام نیز می آید -

جسر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن  
وزیر دادن و کار را حرکت زیر و دامن کوه و خمرها  
و سفالها و سوا جمع جره است -

جسر بر رس انسان شتر خانی که غذا حیوانات  
و دیگر را و نام شاعری است مشهور و نام پدر عبد الله  
که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و او را جریر  
بنامی گویند و منسوب بقتیلای حمله -

جرار به تشدید را کشنده و تشکر بسیار -

جر جر کسر هر دو جمع خود و بعضی گویند با قلا -

جر جریر بالکسر تیره تیزک -

جثر بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست  
از و باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز کشتن  
آب دریا و کم شدن آن خلاف مدح جثر را در  
خواندن مدندان و بقتیمین گوشتی که سباز خورند  
و گوشت و زردک معرب گذر -

جثور بالضم شتر کشتن -

جذر بالفتح و تشدید را کشیدن و شتر کش -

جسر بالضم شتر بزرگ و پل و بدین منتهی کسر نیز آمده  
میسور بالضم و بقتیمین جمع و مرد و دراز و هم چنین  
جزو بالضم شتر دراز و جسم و قبیلایست از بنی قضاء  
و نام مرد است -

جشتر بالفتح بر آوردن چار پا از برای چسپا کردن

و یفتخین چار پایانی کرد و مقام خودی چرند و شب بخانه  
خود نیامند -

جعبه بالفتح بخیال مرغ شکاری و خیال انداختن کن  
جعبه بفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده کوتاه و  
نام مردیت و نام قبیله است -

جعبه حوی خورد و حوی بزرگ فراخ و شتراده بسیار  
شیر و بد پر قبیله است از بنی عامر -

جعبه بالفتح برده و بزغال چهار راه یا آنکه گاه و دانه  
می خورده باشد و چاه نابره آورده و ناساخته  
چاهی است بگو نام علمی است مفسر -

جعبور بالفتح از کنش باز ماندن محل بسیار جماع  
و فراخ شدن تنی گاه بزغال و از شیر باز شدن -

جلفار و جلفر بالفتح دهی است بمردم سبک  
و بالفتح و تشدید لام مفتوح شهر است بنواح عمان  
و مشهور بتخفیف لام است -

جلنار بالفتح و تشدید لام مفتوح گل ناریه سبک کنار  
و تشهور بتخفیف لام است -

جمبر بالفتح انگرای آتش جمده واحد -

جمار بالکسر تنگ ریزه انداختن و جمع و بضم تشدید  
یم غزنیانه و خت خرا که از اشعم التمل گویند -

جمهور بالفتح یک توده بلند و گدازه بزرگ از مردم  
و اکثر جزیری جامه بر جمع -

جور بالفتح میل کردن از راه راستی و راه و ستم  
کردن و حکم بر کسی و بالفتح نام شهر فیروز آباد  
و محله است بنیشاپور و بضم و فتح و او دهی است

باصفهان -

جوار بالکسر و بضم همسایگی و باسکات نشستن  
و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیا محقق جوی و بالفتح  
و تشدید و او بزرگ -

جو فور بالفتح و کسر ذال معجزه بچه گا و وشتی -

جوهر سنگ تخته سرب گوه و چیزیکه بذات خود  
تالیم باشد ضد عرض جواهر جمع -

جهر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن  
و آواز بلند کردن در خواندن و نادانسته براسه  
شدن و با مدد بی آگاهی نزدیک کسی شدن و  
دوغ کردن و رشک و بزرگ دیدن و نمایان یافتن  
کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالفتح شکل و هیئت  
و حسن منظر و یفتخین روزگوشدن -

جمیر صاحبین و شیر بے آب -

جوار بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام تنی است  
که قبیل مہازن می پرستیدند -

جابر بستم کننده آن که از راه حق میل کند براه باطل  
جبار بالفتح و تشدید یکج که بدان خانه سپید میکنند  
و گوی سینه و دل از خشم و گرسنگی -

## باب الحیم مع الزاء

جسر بالفتح بریدن و بالفتح سبک گزرو  
و بالکسر لباس زنان از سوی شتر و پوست بز و بالفتح و  
الفتح یفتخین زمین بے گیاه و یفتخین سال قطا و سطر  
تن و سینه آدمی و گشت ایشیت شتر -

جس را از بالضم شش بریده و بالفتح گیاهی است -  
جر بر بالضم هم با فرمیده همیت -  
جر موز بالضم خون خورد و خانه خرد و چاه و اعضا  
و این جر موز نام کشنده بپیرن العوام -  
جس را بالفتح و تشدید ز بریدن مو و چشم و دردن  
گندم و خرا و جز آن -  
جر از بالفتح و الکسر و کردن و بالضم آنچه از چرم و غیر آن  
بعد از بریدن بهاند -

جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه -  
جلواز بالکسر پیاده کو توال -

ججر بالفتح نوعی است از رفتار شتاب -  
جهاز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار -  
جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معبر گوز -

جواز بالفتح ردای و روان شدن آبی که ستور  
کشت دوهند و آب دادن و گذشتن از جا  
و بالضم تشنگی -  
جائز را و گذرنده و آن که گذر کند تشنه بر کوچه  
و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند -

جواز عطا یا تحفها -

جهاز بالفتح و الکسر خت عرو و مسافر و غن مرده  
و آنچه بدان محتاج باشند - و بالفتح و آنچه بر شتر  
باشد و اندام زن -

باب الحیم مع السین

جاورس معبر گاورس -

جاموس معبر گاومیش -

جس بالکسر بدل و لکیم و فاسق -

جس تسبیل است -

جس بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن

گس آکسین چیزی را و سخن گفتن و ترنگ کردن و پاره از  
شب و آواز ترنگ بدینین کسر نیز آمده و بالکسر ال چه  
و لفتخین زنگه بزرگ که بر گردن چارپایند و بفتخ  
در آگویند -

جر جس نام پیاسری است که بالوع عقوبت او را  
می کشند و با نام آبی زنده میشد و امت را دعوت  
میکرد -

جس بالفتح و تشدید سین نقص کردن و بدست  
سودن و نقص گرفتن -

جاسوس جستجو کننده احوال جوایس نج  
جساس بالفتح و تشدید سین بسیار سرکننده  
و نام خرد و جال و بدین معنی جاسوسه نامی آمده -  
جلوس بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر  
جمع جالس است -

جلیس بهم نشین -

جسموس بالضم بسته شدن روغن بر چوب آب -

جسوس بالکسر هر نوع از چیزی که در دو اقسام چیزها  
باشد و لفتخین است بن آب و مانند آن -

جوس بالفتح و میان سرها و خانه ها گشتن و  
پیشتر جستجو نمودن از چیزی یا قال الله تعالى  
فجاسوسنهم الخیار -

جہش الفتح زارین بجے واما زہ شدن برگزین  
جہش شکر۔

باب الجمع مع الصا

جالبص  
بفتح با و لام و کون آن شهر است  
بغرب که و ای آن شهری دیگر نیست و از جالبص نیز  
گفته اند -

حصص بالفق واکسوات دینا واجب ہے۔  
حصص بالفق واکسوات دینا واجب ہے کہ دلقب  
نقصی است حق۔

باب الحميم مع الضناو

جرض مفتیحین آب دمان ناستند و سر و خوردن  
آب دمان -

حبیض! الفتح بگشتن از چہرے۔

باب الجمع مع الطاء

جلو! الفتح شمیر بر کشیدن از نیام۔

باب الحجيم مع الظاء

حجوت بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن  
حدقه چشم -

جا حفظ آنکند و چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی است مشهور۔

جنط البقع و تشدید طار از بدن و انداختن و مرفه

باب الحزم مع الشين

جانشین و جوشش دل و سرازیرین اضطراب -

مجموعہ شمس بفتح جیم ویم و کسر ا ز ن بسیار پیروزان  
 و نینج و خرگوش شیر و بنبندہ کچہ را دمنی و نیرت پورست  
 الحامد للجمع -

محش! الفتح یصعقین خراشیدن پوست و زکرة و در کله  
سب و حفا و در شتم و غضب نام صحالی است -

همچینش طش و ناجیه و مرد دور باشند و خود را  
تکبر

برشش بالفتح نیم کوفته که بدن نک و حبوب و شانه  
 و بدن مسر را

نہیں لکھتے۔ نہ کہ وجوہ نہیں کہہ دیتے۔

نیش الفتح رتہ پریشین کو فتنہ و شکست  
روشن بے عصا و کار و کردار گندم و جزان بآسیا  
کے کردار چاہ۔

بشمیش سولق و گندم درشت آس کرده که ازان  
شس یزند و گاهى گوشت و خماينيز دران كنند -

بمشق بالفتح تروان مود و از بار یک و  
و شیدن اسبر انجستان و بازی و عشق و زمین کسے

موش بالفتح سینہ و اکثر شب اول یا از آخر  
 میان شب وزره و کمر انسان و فصدیت و حوشیدن



خرامنده -

جواظ بالفتح وتشدید و ابر و اسطر و خرامن و نهنگبر -

## باب الحیم مع العین

جمع مینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان دادن  
و لغتجین بدغزاشدن کوک و بد کردن غذای کوک را -  
جذع بالفتح سنور ابی علف بازداشتن و دوشستر را  
دریک رسن بستن و الکترن دشت و بالای خانه جذوع  
جمع و نام مدی است و لغتجین انچه لبسال سیوم درآمده  
باشد از گاو و اوپ و لبسال پنجم و آده باشد از شتر  
و لبسال دوم درآمده باشد از گوسفند و باصطلاح نقما بره  
که بیشتر سال بر و گذشت باشد و سال که و رسنور  
و زمان شیر نمیکند و هنوز و زمان دیگر بر نیارده باشد  
و جوان نو تازه -

جرع بالفتح انک اندک خورن آب و مانند آن  
و بالضم و فتح را جمع جرعه -

جرع بالفتح برپنا بریدن مسافت و ادوی و زمین را و هر  
بینی سیاه و سفید که چشم را بر سیاهی و سپیدی بدان  
تشبیه کنند و کبر نیز آمده و بالکسر خم و ادوی و میان  
آن و منتهای آن و دودی است یک بجان راست  
طالع و دیگر بجان چپ او و بالضم چوب میان دو لای  
و لغت نیز آمده درنگی است زرد و لغتجین ناشکیبائی  
کردن -

جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده -

جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت و آرز و مند شدن

جلع بالفتح به شرم شدن و کشاده شدن و ندانهای  
پیشین و جامه بریدن کردن و روئے کشاده بودن  
زن هر جا -

جمع بالفتح بدو گروه مردم و غل بسیار بار و نام و لغت  
و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن و بالضم شست  
دست فراجم آورده -

جماع بالکسر انچه چیز جماع کردن و دریک بزرگ جماع  
الاغم خوردن شراب باشد چه انهم یعنی شراب آمده پس  
جماع الاغم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید  
بر نخست طمات کن از جماع الاغم -

جمع بالفتح فراجم کرده شده و فراجم آمدن و شکرت و قبیل  
گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبایل  
بسیار -

جوامع علما که در گردن گناهکاران کمینند  
جمع جامه -

جامع گرداننده و چارپا که قابل رسن و پالان  
شود و ماده خریک اول بار آبستن شود و شتر که چهار  
سال بر و گذشت باشد -

جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن -

## باب الحیم مع الفاء

جاف بالفتح و سکون همزه انگلیدن و ترسانیدن -

جحف بالفتح بردن و نقصان کردن -

جحات بالضم سیله که زمین را بجاود و هر چه

باشد بر دوروان شدن شکم از هیضه -

جذوف بالضم پیرین مرغ -

جذوف بفتح تخمین کور و شراب کوفتن او سر کشاده باشد و گویا به است کردین که خوردن و تنگی بشکند -

جذوف بالفتح پیرین و شتا فتن و رفتن -

جذوف بالفتح کاویدن زمین و بیل خاک در کل بر کشیدن و بالضم و بفتین جای که آب در جمع شود بغاری آبیگر گویند و بفتین جاع سیرن ستور -

جذوف بالضم و الکسر سپایه و بفتح و تشدید را دردی که هر طعام را خورد -

جذوف بالفتح آسان گرفتن کار را -

جذوف به هر سه حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن و بیع و شرا و جز آن چیزیکه تخمین کنند و بر کزاف و بضم تخمین را زانویا و -

جذوف بالفتح افکندن و بر زمین زدن کسی را و بر کشدن -

جذوف بالفتح و تشدید جماعت مردم یا عدد بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جذوف بالضم و لو عظیم و پوست شکو و خرا و فوطه از پوست که سر بند ندارد و جدا خشید و مشک که نصف او بر نذر و اندک و سازند و بیخ خرما که کافیه شود و شیخ کلان سال و هر چیز مجموع و بالکسر سلخ چهار پایان -

جذوف بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و مطبوع باشد و باد سخت و مأمون نمران و زمین نشیب بسیار گود آواز شکر و درختار -

جذوف بالفتح و

جذوف بالضم خشک شدن

جذوف بتشدید فایز خشک جفیف گیاه خشک

جذوف بالفتح ریزیدن گل و جز آن و بریدن و بر کشدن و بالکسر جفا کننده و خم تپی و حیوان پوست کنده شده و شکم و ریده و هر چه میان تپی باشد -

جذوف بفتح تین بیل کردن -

جذوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیز و در گذر اندین و بفتح تین سرخ شدن و درون خالی شدن -

## باب الحیم مع القاف

جذوف بفتح باشد شهرت بشرق که درای آن شهری دیگر نیست و هم چنین جالبص شهرت بعبور -

جذوف بالضم و کسر با غلو در یسمان بر دوک پیچیده و جوالا و غلو که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گرد و به باشد -

جذوف بفتح نامی مثلثه رئیس ترسیان در بلاد اسلام و او نیز دست بطریق الطائیه است و بعد از جالبیق طران است و بعد از آن اسقف و بعد از آن مستیس و بعد از آن شماس -

جذوف بفتح جیم و زاغوره پند و مانند آن معبر کوزه و دهی است بهرات و ناحیه است به نیشاپور -

جذوف بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معبر جوالق جوالق بفتح جیم و کسر لام مع -

جوق بالفتح گروه مردم -

جوسق بالفتح قصه مسکوک شک و دوی است بری  
و نمران و غار معتد را الله عا به در بغداد -

## باب الحیم مع اللام

جبل بالفتح آفرین و بختین کوه و پیشوای قوم و دانا  
ایشان و نام مردی است و کسرتن و تشدید لام جماعت  
مردم قال الله تعالی مثل سنگم جبلاً کثیراً - و بدین معنی  
بعضی بختین و کسرتن و تخفیف لام نیز آمده -

جبریل بالکسر الفتح و جبریل و جبرائیل نام فرشته  
معروف -

جشل بالفتح موسی انبوه و درخت انبوه -

جخل الفتح انداختن -

جذل الفتح محکم تا فتن رسن را و قوی  
و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان دست و پا  
و سایر ازام و کسرتن نیز آمده و جدال بختین جمع و بختین  
خصومت کردن و قمار بودن بخصوصیت -

جدال بالکسر ای کس خصومت کردن و بالفتح غولاری  
خوار و سفاهای سخت شده و زمینهای سخت جمع جدال  
است بالفتح -

جدیل بالفتح هماری که از چرم باشد که سیکه از چرم  
و مو در گردن است تر کنند و حامل که در گردن اندازند -

جدول بالفتح و الکسر حوی خرد جلاول جمع -

جذل الکسر جق و نه و جرت و بختین مشتادی و  
شادمانی کردن -

جرل بفتحین جای دشت و دشت و سنگ لاخ  
و هم چنین جریل بضم جیم و فتح واو -

جزل بالفتح بریدن و همیزم خشک طبر و  
سخت دشت و محکم چیز بسیار و کریم بسیار عطا و دانای  
دست رای و آوازه گویند و بختین ریش کوهان شتر که  
از پالان بهم رسد -

جزول پر بسیار -

جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن و  
و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد و خسرو  
بضم پای مزد و ثروت و بضم اول و فتح ثانی مرد  
سیاه و بد شکل و کج و جانوریت سیاه که  
همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متاثر شود  
چنانکه بمیرد و بختین کوتاهی در فرجه و تیره -

جعال بالکسر دست مال دیگ که بان دیگ را  
از سر آتش بردارند -

جفل بالکسر سرگینیل و بالفتح ابر ب آب و  
و موچه و پوست دور کردن و گل از زمین کشیدن  
و سرگین انداختن فعل و گوشت دور کردن از استخوان  
و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن  
با دابر و شتر مرغ را و دیدن شتر مرغ و انداختن کسیرا  
و زولیدن موسی -

جفال بضم هر صیابیل که روغن شیر و مرغوش  
دیگ و صوف بسیار و هر چه بسیار باشد -

جل بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چین و باد  
بان جلول جمع و باضم پوشش ستور جللال

بالکسر جمع و گل ایمن و هر گلی که باشد سرخ یا زرد و یا  
سپید بر سر گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر باریک  
و گلیها و لبها و جامها -

جلال بالفتح بزرگ و بالضم بزرگ و تشدید لام نیز  
آمده و بالکسر طهای چای پایان جمع جل و بر تشدید  
لام را هی است از بخار بسوی مکه -

جلیل بزرگ و گلیا هی است که از انعام نیز گویند  
و توبه است و دین -

جلال جل زنگهای که خرد که بر سپردم و وزند و در  
گردن اسپ و غیر آن کنند جمع جلیل بضم هر دو جیم  
و نیز جلجل و نام موضعی است -

جلال جل بالضم و -  
جلجل سبک روح و حیت و چالاک و رکار -

جمل بالفتح پیگد فتن و بالضم نام زنی است  
و بالضم و بضمین و بفتحین و ضم اول و فتح ثانی آن خفیف  
و تشدید آن رس کشتی و بعضی گفته اند که بدین معنی

است قورقنقاع - حتی الجمل فی سماء الخیاط  
و بفتحین شتر نر و بسکون میم نیز آمده و پدر قبیل و دخت خرم  
واهی است که دازی آن می گز است و بضم جیم و فتح

میم جملها و بر تشدید میم حساب بحد و تخفیف نیز آمده  
چنانکه مشهور است -

جامل کلا شتر یا خداوندان شتر بان و اسباب آن  
و قبایل بزرگ -

جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت و سیرت  
و بالکسر اشتران و بالضم خوب صورت و خوش شیر

و بدین معنی بشت دید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم  
شتر بانان -

جمیل نیکو و پیگد فتن و بالضم و فتح میم بر غ  
است و نام زنی است -

جمول بالفتح پیگد ازنده -  
جندل بالفتح و کسبر دال و فتح آن سنگ بالضم

و فتح جیم و فتح نون و کسبر دال سنگ لاخ -  
جول بالفتح گرد بر گردیدن و گرد بر گشتن در

کارزار -  
جول بالفتح ناوانی و ناوانستن -

جول بالفتح سخت ناوان -  
جیل بالکسر و سه از آدمیان و دسه است

نزدیک بنزداد -  
باب الحمیم مع المسم

جشم بالفتح -  
و چشم بضم بالضم سیند بزمین نهادن مرغ و مردم و

گذاشتن نمیه شب و بلند شدن کشت از زمین و گرد  
آوردن خاکستر و خاک و گل -

جشام بالضم و -  
جاثوم کابوس مر و تحمل و بردبار -

جحم بالفتح افر و فتن آتش -  
جحیم کیکی از انماهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند

و هر آتش بزرگ که در خاک افر و فتن باشد -  
جذم بالکسر بنج و اول چیز و بالفتح بریدن و بریده

دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن -

**جذام** بالضم علت است معشر و نام قبیل

الایت -

**جرسام** بالكسر علت برسام -

**جره** هم بضم حیم و لقب الایت از زمین که حوالی مکه فرد آمده بودند حضرت اسماعیل هم را که خدا کرد و همواره که مظهر از ایشان شد -

**جرم** بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن و موجب گرم زمین بسیار گرم و لقب الایت و الکسرتن و کونه آواز شدن و بختن گزیر و الاجرم یعنی ناگزیر و ناچار -

**جرالم** گمانان -

**جرزم** بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حضرت راه سوگن راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن بزرگدود و خاموش شدن و بر کردن و شک و بریدن خرد و برابر کردن حضرت و در نشستن و قلم را غیر محبت برآشیدن و بالکسر بهره و انصیب -

**جسم** بالكسرتن در هر چیز عظیم خلقت -

**جسیم** فربه و زین بلند -

**چشم** بالفتح بچ و شفت کشیدن و بختن گران -

**جسم** بختن طمع و ارشاد و سخت آرزو شدن مردم گوشت بیشتر بشوره گیاه و بے اشتما شدن بطعام -

**جلم** بالفتح بریدن و بالکسر پیروده بز -

**جسم** بالفتح و تشدید هم چیز بسیار آب گرد آمده و چاه و نام پادشاهی است و بالکسر شدن و بالضم صدنی است -

**جسموم** بالضم بسیار آب شدن و چاه و بالفتح بسیار آب و آبی که هر زمان رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت -

**جسام** بالفتح آسودگی سپ بعد از ماندگی و بالضم و الکسر آب منی که داخل را از ترک جماع حاصل شود و بر سر حرکت پر شدن و بالبا شدن طرف و پیانه -

**جسم** بفتحین بے نیزه شدن مرز و جنگ و بی شتابان گوسپند و بی کنکره شدن عمارت -

**جهم** بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و در ترش و عاجز و ناتوان و شیر و زده و نام شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند -

**جهام** بالفتح ابر بے آب -

**جهنم** چاه عمیق و نام دوزخ -

**جسیم** درک مشهور و شتران نیز شهوت و دیا -

## باب الحیم مع النون

**جامئین** بر سینه اشکان و بر جای ماندگان بے مسر و حرکت شدگان -

**جمن** بالضم بد دل شدن و بد ملی و نیز بدین معنی بنشین و تشدید نون تخفیف نیز آمده -

**جبان** بالفتح بد دل و تشدید با بد دل و محمل

وگورستان وزمین هموار که در گیاه بسیار خوب بود  
جسین و طوطی جبر از دو جانب دوا بر وجه جسم  
این دوا بر دوا باشد چنانکه گذشت -

جثمان و جسمان هر دو بالضم تن -  
جرون بالضم عادت کردن بجاری و سوده و  
نرم شدن جامه و زره و آرد کردن وانه -

جسرن بالضم سنگ میان خالی پر از  
آب که از آن وضو سازند و جایگزین خراشک کنند  
و جری نیز برین معنی آمده -

جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و پنجه و زرد  
نوعی است از انگور و درختی است خوشبو و معنی  
است لطائف و نیام شیر و باین معنی کبر  
نیز آمده -

جلجان بمنجم نقطه میانه دل که آن را سواد گویند  
و کجند که نهند مذروده باشند و دانه کشنیز و کشنیز را  
نیز گویند -

جمان بالضم مراد و همراهی سمین که بر شکل  
مرورید سازند -

جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز  
شدن و انبوه شدن و درخت و گیاه بسیار شدن  
و آواز گس و تاریکی شب -

جمن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن  
مزه و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون  
اول چیز و شکوفه گیاه و پری و گویند که نوعی از  
ملک است -

جنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل  
و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر با غصه و  
و جنیان و سپهر و بعضی اول جمع جنه و بعضی ثانی  
جمع جان و معنی ثالث جمع جنه -

جنین بالفتح در گوگرد شده و بچه که در شکم مادر  
باشد و هر چیز پنهان -

جفن بفتح تنین گور و ممره و کفن و بعضیت جنون و غم  
اول و فتح ثانی سپهر با جمع جنه بالضم -

جولان بفتح تنین گرد گشتن و گردیدن در کارزار و  
سکون و او کوبه است و دشام -

جوعان بالفتح گرسنه -

جوشن بالفتح زره و میانه شب اول شب و  
سینه و ذی الجوشن نام صحابیت پر شمر و  
او در عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه  
او را کسری جوشن داده بود یا آن که سینه اش  
برآمدگی داشت -

جون بالفتح گیاهی است که نبات بزی بسیار می  
زند و بعضی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسپی شتر  
سخت سیاه و معنی روز نیز آمده و نام آبیت مشهور بیند  
جیجون بالفتح آبی است میان خراسان و ماوراء  
النهر نزدیک بلخ -

جیمان بالفتح نهایت دشام -

جیرون بالفتح معنی است بر شقی و گویند دوازه  
ایست بر و شقی -

جیران بالکسر همانگان و گنجهان جمع جبار

دوہی است باصفهان۔

## باب الجیم مع الواو

جشو بہر حرکت سنگ تودہ لغتین و تشدید و او زانو نشستن۔

جدو بالفح از کسے فائدہ خواستن۔

جرو بہر حرکت ہرچہ خورد باشد از خرپہ و خیار و خطنی مانند آن و چہرہ سنگ و چہرہ شتر و بچہ ہرورندہ۔

جو بالفح و تشدید و او میان زمین و آسمان و ہوا کی آن و زمین نشیب۔

جلو بالفح پر آگندہ شدن و جلا وطن شدن۔

## باب الجیم مع الساء

جاہ قدر و منزلت۔

جہہ بالفح بر پیشانی زدن و کبیرہ انچیزے باز داشتن و نا بایست بروے کسے آوردن و بے دلو

و طرف بہ آبدن و لغتین بزرگ پیشانی شدن۔

جہاہ بالکسر پیشانی ہوا سپان و گردہا مردم۔

جلہ لغتین برہن شدن سر از موئی۔

جوہ بالفح بنا خوشی بروی کسے درآمدن۔

## باب الجیم مع الیاء

جائی گناہگار و چندیہ میوہ۔

جانی جوہ کنندہ و تزار ناگیرندہ بجای خود۔

جاری روان۔

جشی بالکسر تن و لضم جیم نیز آمدہ و تشدید یا ہر دو زانو نشستن و یا استادن بہرا گشتان پای و بالضم و بالکسر زانو نشیندگان۔

جدری بالضم آبلہ۔

جدری بالفح بزغالز و برجی است از بروج آسمان و ستارہ است نزدیک قطب شمالی کہ عرب

از اجدی الفرقہ گویند و فارسیان ستارہ قلب و اہل ریاضی این ستارہ را جت امتیاز از بروج

جدی لضم جیم و فتح وال و تشدید یا خوانند۔

جدری بالکسر و تشدید راویای حلی مارا ہی باشد و زیادتی حسرت را و نقطہ چندی و ان مرغ۔

جلی بالفح و تشدید یا روشن و آشکارا۔

جنی بالفح جیدن و بالفح و کسر نون و تشدید یا چیدہ و بالکسر و تشدید نون یا یک جنی از جنیان نسوا

است بکن یا بجنہ۔

جواری کشتیا و کینکان۔

جوہری بالفح بلند آواز۔

## باب الحاء مع الالف

حاشا و در باد و پاک باد و گیاہی است و حاش نشد پاکی است خدا را۔

حبا و بالکسر شش و شش۔

حباری بالضم مرغی است کہ آن را بفارسی نقدری گویند۔



حسلی بالضم آستن -  
 حتی بالفتح ترک یدتا بفتح تا -  
 جچی بالکسر غزل زیر کی در بالفتح کراه چیزی و مباحا که  
 از باران بر آب پدید آید محبابة واحد -  
 حذا بالضم راندن شتر بنم -  
 حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و مثل و هم اسپ  
 و شتر و جز آن و برابر در محبت -  
 حری بالضم حرأ بالکسر کوهی هست بلکه  
 که حضرت رسالت پناه علیه السلام علیه و سلم پیش از نبوت  
 چند روز در غار آن عبادت شغول بودند -  
 حرأ بالکسر جانوری است که همیشه روی آفتاب  
 می دارد و قملون میشود و بالوانع الوان در شعل  
 آفتاب و آن را بقارسی آفتاب پرست گویند و سیخ  
 زرد یا سرخی که در طلق زرد کمند و پشت آگوشنت  
 پشت -  
 حودی بالضم موشی است -  
 حسنی بالضم نیکویی وزن نیکو پوشنت -  
 حسا بالمد الفقه شویا که بیاشامند -  
 حشا بالفتح و المداخه در شکم باشد از دل و جگر  
 و سپرد و کرده -  
 حصی بالفتحین سنگریزه حصاة واحد -  
 حصبا بالفتح سنگریزه -  
 حضا بالفتح سیراب شدن -  
 حطا بالفتح انگذدن و جماع کردن و تیز دادن  
 و کف دست بر کس زوای کف بر آوردن دیگر -

له  
 غفلت است و نیکو پیشه و زیاده و نادان و نیکو کند -

حما بالفتحین گل سیاه تنیز شده و خورشان شوئے  
 چون پدر و برادر و بالکسر الفتح و سکون میم نیز آمده  
 ححق بالضم نادان و بعضی گفته اند که ححق نادانان  
 در کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشد  
 و بالکسر آن تشل است که لولا الحقی لخرت الدنيا  
 حمر ارسال سحت وزن سرخ رنگ -  
 حمیر بالضم تغییر حمر الفتح اسم المومنین بنم  
 عانته و کوب که حمراء یعنی سفیدی نیز آمده و ایشان  
 را حمیر از آن گویند که ایشان سفید رنگ بودند -  
 حمی بالکسر انچه قطع کنند و مرغزار قلع کرده و بالضم  
 و تشدید سیمت -  
 حانغا بالفتح گیاه است که بقارسی الخ و دفع گویند و همچنین  
 حلف بالفتحین -  
 حنا بالکسر تشدید نون برگ معروف که چیز را را  
 بان رنگ کنند و در فارسی تخفیف مستعمل است -  
 حنفا بالضم و فتح نون میل کنندگان بنی -  
 حورا بالفتح زن سفید پوست و سفید و سیاه  
 چشم سفیدی که سیاه پیش کمال باشد -  
 حواری بالضم آن سفید و آرد و طعام سفید و  
 تشدید و او نیز آمده -  
 حوایا رده او چه بهی که بر رده باشد جمع  
 حاویه و حاویا -  
 حیا کثر و داشتن و فرج ماده شتر  
 و جز آن -  
 حیا بالفتح و به همزه باران و فراخی سال و به همزه

نیز آمده -

حباری بالفتح گشت کمان جمع حیران -

حیشما بر جا -

## باب الحاد مع الباء

حبب بالضم والتشديد دعتي ونجم بالفتح وانه حبب الغمام زاله باشد -

حبیب دوست محب محبوب هر دو را گویند -

حباب بالکسر دوتی کردن آبسی و دوسیتها وبالضم حبیبی و مار و دیو و کبند آّب کبر آب ظاهر شود و بیاری از آب و دیگر و بدین معنی صاحب قیاموس بفتح حا آورده -

حبیب لغتین کننده آب سیرابی دندان -

حباب حبب بضم حای اول و کثر حای ثانی اگر مشب افروز زام مردی خیل کرازد کس همانا آتش را بر شب بسیار روشن نمیکرد -

حجاب بالکسر پرده و جای روان شدن و گذشتن نفس بالضم و تشدید حیم و بانان و الیمیان -

حجب بالفتح بازداشتن و پوشیدن و کم کردن حصه و ارث یا محرم کردن و ارث از حصه و لغتین پرده جمع حجاب -

حاجب بازدارنده و پرده دار و بر دیو پندیده چیزی حوایب جمع و حوایب الشمس که انهای آفتاب -

حدب بالفتح مهر بانی کردن و لغتین برآمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم پشت و ریگ و زمین بلند

و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که برپوست ظاهر شود و گویا هی است -

حسب بالفتح کارزار و نام مردی است و دشمن جنگی و لغتین خشم گیندن و گرفتن مال کسی و شکوفه شدن -

حزب بالکسر گروه و مردم و پاره از هر چیز و صلاح و باران و نوبت آب خراب جمع و نیز احزاب جمع از کفار که منفق شده جنگ حضرت رسالت پناه علیه السلام علیه و آله و سلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی بر کسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و دشمنان او را و احزاب الرجل لشکر مردیاران او که با دشمن باشند و یوم الاحزاب واقعه قوم فوج و مسا و دشمن و غیر هم که حق تعالی ایشان را خراب و بیاک کرد -

حسب بالفتح شمرن و بسن بالکسر تدریس و مزوکار و برین تقدیر جمع حسبیت بالکسر و لغتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مردار و گوشت و فخر و پران یا از روی مال و دین و شرف و بدین معنی ابی کون نیز آمده -

حساب بالکسر و الضم شمرن و شمار و پیر شونده -

حسب شمرنده و انتقام کشنده و پس شونده -

حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فروزین و همیزم انداختن در آتش و لغتین سنگ و حصید بر آوردن و همیزم و آنچه بدان آتش

افروزند و آنچه در آتش اندازند و برشتن زه کمان و بفتح  
حاو کسر صاد شیر کی گفت از و بر نیاید از سردی -

حاصب باوختن کز خاک و سنگریزه بردارد و بر یک  
برفت و تگرگ بارو -

حضب بالكسر والضم آواز کمان و بفتح الحسین  
و بلند کردن آتش و انداختن نیزه بران و بالكسر  
کوه و بفتح تین نیزه و هر چه در آتش اندازند و فروخته  
شود -

حطب بفتح همز جمع کردن و برائے کسی نیزه  
آوردن و بالكسر و خشک لاغر و بفتح تین نیزه -

حاطب جمع کننده نیزه و نام مردی و حاطب الیل  
کسی که طب و یا بس از نیزه مرگیا به شب و در هم چید و آنکه  
سختن طب و یا بس در هم گوید -

خطوب بالضم و بظاء معجمه بر شدن و پر شدن  
شکم -

خطب بفتح تین بر شدن و پر شدن شکم و بکسر  
کوتاه و بزرگ شکم بفتح تین و تشدید با مرد و درشت جفا کار  
و بفتح تن و بفتح اول و کسر نوا و تشدید با مرع الغضب -

حقب بفتح و شوار شدن بول شتر از منته رسن

تنگ بضم و بفتح تین شتاب سال زیاد ازین نیزه گفتند  
و بفتح تین روزگار احقاب جمع و بفتح تین تنگ پالان شتر

حقاب بالكسر بیان بند زنان و کوبی است -

حلب بفتح و بفتح تین شیر و دوشیدن و بفتح تین  
شیر دوشیده -

حلوب بفتح باوخته شتر دوشیدن -

حلبب شیر تازه دوشیده و شراب خرا -

حلاب بالكسر دوشیدن و ظرفیکه در و  
شیر دوشیدند -

حوشب بفتح پیوند مردست سنور و ستونیکاه  
برآمده و آماش کرده و خرگوش در و باه و بچه گاؤ  
و نام مردی است -

حورب بر وزن کوب دادی فراخ و متونی  
است و یا آبی است در راه بصره که در عین خروج ام

المونین و المونین از سگان در آنجا فریاد  
کردند و ام المونین آواز سگان شیده از آمدن پشیمان

شد از محبت یا آمدن حدیثه که از پیغمبر صلی الله  
علیه و آله و سلم شنیده بود آخر باغواهی بعضی مردم

باز داشت و واقع شده و آنچه واقع شد -

حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بفتح  
گناه کردن و باگ بر شتر زدن تاراه رود و مادر و

پدر و دختر و خواهر و در دو سکنست و حاجت و اندوه  
و دوست و بدین دو معنی بضم نیز آمده -

## باب الحاء مع التاء

حالت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد  
و بفتح شراب فروش نیز آمده -

حالت کیفیت و آنچه آدمی بر آن بوده باشد  
و در اصطلاح حالت کیفیت غیر را سخ -

حبه بفتح و تشدید با و از و نصف تسو یعنی هشتم حصه  
و انگ و پاره از چیز که حبه القلب نقطه اول که آن را

سودا گویند و بالکسر نهی شتی که از و یا حین و گیاه  
و تره روید و بالضم دوستی و تخم انگور -

جموده بالضم و بالکسر رفتن کو و ک بکون و دستها که از الو حلقه  
کرده شستن بر سرین -

جسیکه بالفتح راه و شکس آب و زره و موی جبک لبین  
و جاک جمع -

جباله بالکسر دام و بتشدید لام بهنگام وزان چیزه  
در رفتن -

جبله بالضم و زنت انگور و بیج آن و بختین بچی که در شکم  
ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و بل الحما  
نتاج متاج را گویند -

حس بالفتح و تشدید یختین برگ از درخت و خرائین  
منی خشک از جامه و شتابانیدن و اسپ تیز رفتار و شتر  
مرغ تیز رو و مردنیک و آزاده و بلخ مده و خرمای که  
پشایخ پیچیده باشد و نام شمشیری است و بالضم پست  
تیر کرده و در هم زده و قلیل است -

حدّه بالکسر نما و یکانه بودن و از بیجا گویند علی حدّه  
یعنی به تنهایی و خود سری و بتشدید دال تیزی و تند ی  
منودن -

حدّ بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عقیه موش کبر و  
زغن -

حدانته بالفتح نشدن و نازگی و نوری و اول چیزه  
حدقه بفتحین سیاهی چشم -

حدلیقه باغ که درخت خرا و غیر آن داشته باشد و گرد  
او دیوار باشد و بی است بخوامی مدینه مشرفه

و حدلیقه الرحمن باغ مسلم که ذاب و چون نزدیک داشته شد  
بحقیقه الموت موسوم گشت

حدیر بفتحین بطن و فتح دال و سکون یای اول و کسر و تخفیف  
یای دوم و بتشدید نیز آمده معنی است نزدیک که حضرت  
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن جا باقریش مسلح  
کرده بودند -

حدافه بالفتح باهر شدن و چیزی -

حرّه بالفتح و تشدید راتشد شدن زمین سنگ لایخ  
و بالکسر تنگی و بالضم زن آزاده و کنیز آزاده و ابر  
بسیار باران و شتراده بسیار شیر و یک به گل و شب  
زفاف که در آن شوهر کجارت زائل نتواند کرد و بجائے  
گردیدن گوشواره از بنا گوشش -

حریره جامه بر ششین و آردی که با شیره و روغن می پزند  
حراقه بالفتح تیز طعم شدن -

حرفه بالکسر به بهره شدن و پیشه و دشمن و پیشه  
و تیزی طعم -

حرقه بالضم سوزش -

حراقه بالضم سوخته و آلت لفظ اندازی و شتی که در و  
لفظ اندازی کنند و عامر تشدید را خوانند و صاحب  
تاموس گویند و اوقات بتشدید را مواضع عیاران و  
تلا بان و شتی چند و لجره که در آن جا آلات لفظ  
اندازی میباشد -

حریمه بالفتح آلت حب و چوب دنی و ناز یا ز و بالضم  
حوال و توش و ان شبان -

حزمه بالکسر نرسیدی و غلبه شتوت جماع و بالضم

و یغبتین آنچه کردن او شکستن جرئت او روان باشد و  
ناشائستگی و عدم و پیمان و ترم و بهره چیزے و یغبتین کشتی  
خواه شدن میش و بز و جزان -

حزرمه بالضم پیشه یزیم و علف و دست کاغذ و جزان -  
حزرا مته بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار -

حزرا زه بالفتح دهر و ذراے معجزه نورش دل از  
ضم و جزان -

حزقه بالضم و تشدید زانیه ازار و پارک گوشت  
بدرازی بریده -

حسره انسوس ویشمانی -  
حاسسته بر تشدید سین فوسه که در یاد چیزی را چون سانس  
و باره -

حاشیه کناره و شتران جوان خردسال و نرنگاران  
و مردم فرومایه -

حشمت بالکسر شرم و حیا و غضب القباض و تنوایدین  
کسی چیزی را که بود آید و بالضم زن و خویش و همایشت و یغبتین  
خدنگاران و تابعان و بسکون نشین نیز آمده -

حشاشسته بالضم بقید جان در سق که در دم مردن مانده  
باشد -

حصانته بالفتح استوار و محکم شدن -

حصبته بالفتح زمین سنگریزه بالفتح و الضم و یغبتین و انهار  
سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم بر آید بفارسی آنرا  
سرخچ گویند -

حصصه بالفتح هرد و چاپی شدن حق از باطل و  
مبنایین چیزی تا استوار شود و بنیاد شتران بارگران

وقت برخاستن و شتافتن -

حصته بالکسر تشدید صا و بهره و بخش -

حصانته بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش  
دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بیدار و بالفتح  
دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن بے دیگرے -

حضرت بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و یغبتین بکسر  
و ضم و یغبتین نیز آمد و یغبتین حاضران جمع حاضر -

حاضره شمرده خلان صحرا و بادیه -

حصیره جای خواب گروه مردم چهار یا پنج یا بشت  
یا بشت یاده که از راند و مقدمه لشکر و یم و زرداب  
که با بچه یرون آید از رحم بعد از بر طرف شدن خون  
نفاس -

حضرموت یغبتین و ضم هم و فتح آن شهریت  
و قبایلیست -

حطیه بالضم و فتح طای و سکون یا و فتح همزه مرد درشت  
و کوتاه و نام شاعری است مشهور -

حطه بالکسر و تشدید تا دور کردن گناه و گفته اند که اسم  
نعل است یعنی دور کردن از گناهان و نام ماه رمضان  
است -

حطمه بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته  
و ریزه شده و یغبتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح  
طالشی قوی و نام دو رخ یا دوران و گلهای بزرگ از شتر  
و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پر خوار -

حظیره بای که خرا خشک کشته و موطا و چوب و نه  
و غار است که از برای حیوانات سازند -

حقیقتہ بالضم پری یکشت و مناک و سولخ و الفتح نیز  
آمده و صاحب علاج گوید کہ حقیقتہ مفاد و پشت از طعام  
و جز آن و چیز اندک -

حفاۃ بالکسر برہنہ پافتن و گیاه ازین کنند -  
حفاوتہ بالفتح و الکسر -

حفاۃ آشکارا کردن شادی و بسیار سوال کردن  
انچیزی -

حفۃ بفتحیم نیز گمان و دختران و پدر زنان و  
خادان و یاران -

حفرة بالضم مناک، کوئی کہ در زمین بکنند -

حافۃ بتحقیق ناکار چیزی و حاجت و سختی و حاجت  
الوادعی و کرانه آب -

سافرة اول ہر چیز و حالت اصلی و خلقت اولی کہ بر آن  
آفریدہ شدہ -

حقیقتہ بالضم و تشدید قاف ظرنے از چوب و جز آن کہ  
در وی مروید و اصل و صاحبین و مانند آن کنند و بلا و  
سختی و بدین معنی الفتح نیز آمده و بالکسر نیز بچہ سال کہ  
پادر چارم گذشتہ باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست  
و راست و حقیقت چیزی -

حاقۃ بتشدید قاف و افتد ثابتہ کہ البتہ واقع شود  
و قیامت و میان چیزی -

حقوة بالفتح میان بستن کاو -

حقبتہ بالضم ثننا و سال -

حقارة بالفتح خوار و زبون شدن -

حکومتہ داورمی -

حکمتہ بالکسر دانش و دانش حقیقت ہر چیزی و صاحب  
تاسوس گوید یکت عدل و علم و علم و ہنوت و حکم آن و قرآن  
و انجیل و پیشین رئیس در بنیہ سائل گوید حکمت درست  
گفتاری و راست کرداری و تحقیق و ہنوت حکام ہر قدر  
و منزلت و سورہ حکم غیر منفع و پیش رو و پیش سر و  
زنج گویند -

حکایۃ بالکسر و تشدید کاف خاش -

حکاۃ بالضم سوزش و ریزہ ہر چیز -

حکرة بالضم غلہ کہ برای گرانی و مخطا گاہانہ

حکایۃ بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن -

حلیۃ زن کے وزن فرہ آئینہ بجای -

حلمۃ بالضم بر زمین و جا کہ است و شستہ باشد یا از در  
در دا و تنہا از ورود و داخل گویند و بالکسر گروہی کہ بجای

آب فرو د آیند و نوع فرو د آئی و چن خانہ دار و مجلس  
و جمع شدہ گاہ مردم و نام شہر است و وہی است و بالفتح

محلہ است و زنبیل بزرگ کہ از نی سازند و موضعی است بشام  
حلقۃ الشی جبت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده -

حلیۃ بالضم نیزہ است معروف و بالفتح اسپانی کہ محبت  
و داندین از ہر جامع کنند و صاحب گز گوید کہ میدانے

کہ در آن اسپ تا نزد و لغتیم شید و شندگان جمع غالب  
حلیۃ بالضم و الکسر لیک کہ از جواہر و طلا و نقرہ مانند

آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی -

حلقۃ بالفتح حلقہ زرہ و ظریفی کہ خالی کردہ باشند از  
چیزی و داغ ستور پری و حوض آب و دائرہ مردم و حلقہ

و بدین معنی نیز نشان جمع خالق -

حلفه بالفتح سگند -

حلمه افبتین سرتپان و دخت سعدان و گیا هی است  
و گنه بزرگ و کرمی است که در پوست گو سپند افند -

حلیت بالکسر انگوزه و آن صنغ دخت انجذ ان  
است و بالفتح و ضم نیم و ذال معجمه -

حمیه و حموة بالکسر پر میز کردن جای را چیز یکد اوران یاز  
دارد و چیزی که گاه بسته شود و بالفتح و تشدید یاد  
غیرت و تنگ -

حمایه و حراسته بالکسر گاهبانی کردن -

حامیه مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیک پاییه  
و سنگلما که گرداگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم  
باشد و عین حایمه شیر است در بحر مغرب که آفتاب  
در وقت غروب پندارند که در اینجا فرد میرود -

حموضه بالضم تری -

حامیه بالفتح دیر شدن و دیوان ابو تمام که  
انچنان اشعار بد و شجاعت دیران عرب گفت اند  
دران جمع نموده اند -

حامیه بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دارد -

حمیه بالضم باز برگزدم و تشدید میم گراکے  
سخت و سیاهی -

حمرة بالفتح تریز که از تری زبان را گرد و شیر  
در زده و نام عم حضرت رسول علیه السلام  
سید الشهدا و ابو حمزه کنیت اش بن مالک که بواسطه زده  
تیزک چیدن حضرت او را این کنیت دادند -

حمارة بالفتح سخی و سخت شدن -

حماحه بالفتح آهنگ کردن بنگ و باز گردیدن بر دشمن  
برای زدن و زدن و زدن و بالکسر الضم به شفت رفتن از  
جای بجای و فبتین بر و زدن گان جمع حال -

حماله بالکسر و ال شمیر حامل جمع و نام واپسی و بالفتح  
انچیز داشته شود از ویت و تاوان و بالفتح و تشدید  
میم زن بارش -

حمولة بالفتح سوز بارش و بالضم بار که بر ستور  
نهند -

حالات زنان آبستن و بردارندگان و ابرها که  
بر و زدن گان آب اند قال الله تعالی و الحامیلات  
و نسأ -

حامیه بالفتح نادان شدن و کاسه شدن  
بازار -

حنطة بالکسر گندم -

حنجرة بالفتح حلقوم -

حنث بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ شتر  
و ادویه هم م و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده -

حنثیه بالفتح و تشدید نون و تشدید یماکان که بدان تیر  
اندازند و حنی باشد یا و حنایا حنی -

حنانة بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزند ان  
شوهر گذشته و مهربانی کند و از مال شوهر حال بپشیمان  
و کمان که در وقت تیر انداختن آواز کند -

حولقة و حوقلة بالفتح الاحول و لا قوة الا بالله  
گشتن -

حوصله چین دان مرغ -



حوزة بفتح حاء ناجة و میان ملک مراد و بهیمنه است و  
طبیعت و اندام زن و دواوی است در حجاز -

حومته بالفتح کارزار بزرگ و معظم هر چیزی -

حویته بالضم گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر و  
عیال ضعیف حال و اندوه و درویشی -

حوت بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد چیز  
و بالضم نام ماهی است و نام برجی است -

حیاکه بالکسر جامه بافتن -

حاکمه جامه بافان جمع حاکم است و بتشدید کاف  
و ندان

حیله بالکسر بهانه -

حیلة بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن  
حیره بالفتح گسترته شدن و بالکسر جمله ایست

برینشا پور و شهریت نزدیک کوفه و نسبت آن حیره  
و حاری گویند و دهی است بفارس و شهریت نزدیک

عانه و حیران یعنی حیره و کوفه و عانه دهی است برکنار  
فراط -

حینه بالفتح و تشدید یا مار و کزدم دراز -

حیاخته بالکسر دالی که تنگ اسپ بدان استوار  
کنند در اصل حواصه بود و حیاطه بمعنی تنگ گرفتن

و چیز نیز آمده -

حیطه بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیز  
بر آوردن -

حسث بالفتح و تشدید نابر انگیزتن و بالضم کاه ریزه  
و ریگ و رشت و خشک و ندان خشک و پشت باب تر

نیز کرده نیامیخته -

حدوث بالضم نوپیدا شدن چیزی -

حدیث خبر و چیز نو و مردانک سال -

حدث آنچه پیش پادشاهان قصه و افسانه خوانند  
و مرد بسیار سخن و بدین معنی بالضم نیز آمده و لغتین بضم و

ش ر ن و پیدا کردن -

حسث بالفتح کاشتن و بیصلاح آوردن  
زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و چهار زن کردن و

افزودن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن  
چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جستجو نمودن چیزی

و گشت و راهی که پامال ستوران باشد -

حارث بزرگ و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام  
شخصه است -

حراثت بالفتح سوراخ گوشه کمان کردن زکند  
و بالکسر تیری که هنوز تمام نذر آشفیده باشد و بالفتح و

و تشدید را بزرگ -

حسث بالفتح و بالکسر گناه و کستن سگند و میل کردن  
از حق باطل و عکس آن -

حاثت سگند شکننده -

حیث بالفتح و بالکسر کلمه ایست که برای مکان وضع  
کرده اند و من حیث یعنی از بنا و ازین جهت -

باب الحاء مع الشاء

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و بتشدید جم جمع کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است -

حج بالفتح و تشدید جم آهنگ کردن به چیزی و به جهت غالب شدن بر کس و قصد طواف کعبه کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل به جرات کردن و فرو بردن -

حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کناره استخوان بار و بالفتح و تشدید جم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که آن را حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم جم جمع کننده گان -

حجج و حوایج جمع کننده گان -  
حجج بضم ح جمع کننده گان است که گفته باشند و بضم ح و فتح ح جمع اول مجتبا -

حجج بالفتح بار و کجاوه بیشتر سخت بستن و به چیزی به نیز نگریستن و نیز جز آن به کس انداختن کسی را سخت کردن و بالکسر بار و محض زمان و بفتح ح بختل و خربزه مادام که نازه باشد -

حسح بالکسر گناه و گوشهای ماهی و به و سنگ از گوشت سفیدی و بفتح ح تنگی و تنگ شدن و گناه و شتراده و راز بار یک و چهار چوب با هم بسته که مرده بروی من و خیره شدن چشم حرام شدن چیزی و بجای تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر را نیز آمده -

حلیج بالفتح پنبه از تخم جد کردن و سیر کردن و رفتن و نان را گرد و پهن کردن و وا کردن خروس بالما را -

حلیج پنبه که از تخم جد کرده باشند و بضم ح مجلج -  
حلجج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جد کننده و لقب حسین بن منصور رقیباوی که انا الحق می گفت -  
حجج بالفتح سیل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و پیچیده گفتن سخن را و بالکسر حل چیزی و دل و میان هر چیزی -  
حوجج بالفتح سلامت و محتاج و نیاز مند شدن -

## بالحاء مع الدال

حده بالفتح میقیم شدن چیزی و بضم ح چشمه که آبش منقطع نشود و جهر دهل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی ناقص دهل بر حزن -

حد بالفتح و تشدید دال حال میان دو چیز و نهایت و کنا چیزی و چیزی بر چیزی وندی و غضب مردم و باز دارنده و باز داشتن و انداز و کردن و انداز و کرده حق تعالی فرموده خود را و بکسر کردن گناه کار را بار دیگر گناه نکند و بزرگ کردن و جدا کردن چیزی بر از چیزی -

حدید تیز و آهن -  
حداد بالکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در آنم پوشیده و جامه آنم پوشیدین و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر -

حدو بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوان شتر و بفتح ح در دلیت که در دست پائے

شتر بهم میرسد و خشک میگردد و اعصاب آن بواسطه زانو  
بند و گران شدن زره بر در چنانکه گشت در نشود و بر راه  
رفتن -

حر و د بالضم و در شدن و تنهائزل کردن -  
حسید و در و تنهائز و ماهی قدید -

حسد لغتین بر خواهی حسود بالضم بر خواهی و تمنا کردن  
لغت و فضیلت کسی را یا زایل شدن ازان و بالفتح  
بر خواه کسی -

حشدر بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن  
برای کاری و تمام بر آمدن گشت -

حصا و بالفتح در و دودن -

حصد در و دودن و لغتین گیاه خشک شده و سخت  
تافتن رس و استوار و محکم کردن صناعت زره بالفتن  
وزره بافتن و رس بافتن و پیچ و جزان ساختن و  
گیاهی است و بر گیاهی که خشک باشند -

حصبه در و دیده شده -

حصد بالفتح بجهت شتاب نمودن و شتاب کردن  
و حیت بودن در کاری و لغتین یاران و خدمتگاران  
جمع حافه -

حقد بالکسر کینه و بفتح کینه در دل گرفتن و بدینچه  
بکسر نیز آمده و منظر فرصت کینه گرفتن بودن و بنابرین  
باران و بر آمدن چیزی از کان -

حقود بالفتح مردوب یا کینه -

حمد ستودن و ستائش -

حمید ستوده -

حیدر بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن  
و بر آن که گوه و بر چپین شده باشد از کنار چیزی -

حیدر بالکسر و فتح یا جمع و لغتین طعام -

حیدود بالفتح میل کردن و بر آمدن گیاهی که در هر جا  
شاخ گوزن جمع حید بالفتح -

## باب الحاء مع الذا

حا و پشت و نام درختی است و حا و المین موضع انداختن  
مندی بر پشت سوز و خفیف الحاء یعنی اندک مال  
و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاء من لا مال  
او لا مال -

حذر بالفتح و تشدید ذال برعت رفتن و از هم بریدن  
حذو و لغتین کوتاهی و سبکی و شتر و جز آن و نوعی  
است از تصرفات عروض و آن انداختن و تند مجموع  
از متاع ملن و فعلن گذشتن بجای متفا -

حشد بالفتح بریان کردن گو سپند و جزان و رنایکی  
و بالای آن سنگهای گرم گذشتن تا بچخته شود و  
مبیز کردن و دو اندیدن آب یک دو تک و بعد از آن  
جل بران انداختن در آفتاب تا عرق کند و جوشن  
اگر آب آفتاب سافرا و لغتین دهی است نزدیک بدیه  
شتر و نام آبی است ابی سلیم را -

حشیدر گو سفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن  
هنوز آب از وی چکیده باشد و آب عرق کرده بعد  
از دو اندیدن و آب گرم و مل خوشبو و نوعی است  
از روغن -

حوذو بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیز را -  
حواذ بالکسر دورے -

## باب الحاء مع الراء

حجر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان  
نعمت و زینت و زردی که بر سفیدی دندان آید سخت  
باشد و صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین  
دو معنی لفتح نیز آمده و احبار و جوارح و بالفتح آراستن  
سختن و جامه و جزآن و سیاهی و دوات کردن و شاد  
گردانیدن و جوارح بالضم نیز باین معنی آمده و بفتح  
نشان و در روشن شدن دندان و تازه شدن جراحت  
و بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نو است  
از بردینے -  
جسیر ابرو بر و منقش و جامه نو -

حضر بالفتح اندک دادن و استنوا کردن سخت  
استن کالاً -

خسار تیز نگریستن و خوراندن طعام و بسیارے  
خوردن و مهمانی کردن بحبت بناء و نوید در آوردن  
بلین خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و جزآن آنچه از  
زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک و بدین دو معنی مکرر  
نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه بنده خیمه محل کند  
چون از زمین بلند باشند -

حشر بفتح تین آبا یا سنج بر آمدن و حشیم و حشریدن  
دو شب و آبله و دیدن بر پوست و غلیظ و سطر شدن  
چیزی و فراخ شدن چیزی و بفتح و زردی نیز آمده -

حجر بهر حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی  
و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه معنی کسر است  
و بالفتح صفا و پاکیزگی و گرداگرد چشم و مشربا به  
و چند موضع دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی جمع حجره  
است بالفتح و بالضم حرام و باز داشتن و نام مردی است  
که او را حجر کنند گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب  
شمال اندرون حطیم و منازل شود و بلاد ایشان در لغت  
شام و مدیانه و بفتح تین سنگ و بضم تین نام مردی  
که او را حجر بن النعمان گویند و سیم و زور و ریگ و شرے  
است عظیم بر کوه اندلس -

حاجر باز و زنده و زمین بلند که میان او پست  
باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد از روانی -

حدر بالفتح از بالا بر آوردن و شتاب  
کردن و آماس کردن پوست را و آماس شدن پوست  
از زدن چوب و بافتن ریش و ستار و روا و رانیدن  
دار و شکم را و گرد گرفتن چیزی را و فریب و سطر شدن  
و بفتح تین جائے که از آنجا فرو آید و جاری شدن  
اشک از چشم -

حدور بالضم فرو آمدن و نشیب و بالفتح جائی  
نشیب -

حذر بالکسر و بفتح تین پر بهیز کردن و آماده شدن  
و بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد  
بیدار -

حذافیر سر او کنار نای چیزی جمع حذوفا بالضم  
و حذافا بالکسر و حذوفا بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده

و عرب گوید اعطاه الدنيا بجزا فی را و او اورا دنیا تمام -

حصر بالفتح و تشدید را اگر ما و گرم شدن و زمین سنگ لاغ و بالضم مرد و زاده و بنده آزاد شده و برگزیده هر چیز و کمون و بچه و مار بچه و آه و برون و اسپ نیکو و کار نیکو و چرخ و باز و حرا و جبر و خسار و حرازل میسان نژوده ریگ -

حمر و ر بالضم گرام و بالفتح با و گرم کرشب و ز و دسموم با و گرم کر و ز و ز و گرمی آفتاب و آتش -

حسیر بر جامه ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جبهه آن -

حشر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت و میوه را و ترش شدن شیر و شراب -

حارز شیر و بنید ترش -

حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مالیده شود و جاروب کردن خانه و انوس خوردن و بختیبتین انوس خوردن -

حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکار شدن -

حسیرا انوس و دیلغ خورنده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد -

حششر بالفتح سان باریک و گوش باریک و تیرسیر کر باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش

ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جزآن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را -

حاشتر یک از نامهای پیغمبر علیه السلام -

حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کس و بازداشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کس را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بختیبتین تنگ شدن و بسته شدن درختن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن -

حصیه تنگ و بخیل و بویا و هر چیزیکه بافته شود و پلو و بادشاه و زندان و مجلس و راه و آب و صف مردم و جندان و روی زمین و جوهر شمشیر یا و طرف آن و کوهی است در ب -

حضور بالفتح شتر ماده که سواران پستانش تنگ باشد و مردیکه با وجود مردی سیل زن کند و تنگ دل و بخیل حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کس را و جنگ بالکسر که در زیر پالان شتر نهند -

حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نامهری است درین و کوهی است و قبیلایست -

حضر بالفتح و بالکسر مقیم شدن و بالضم دردی است که شتر پدید آید و بالکسر شتران نیکو و بالفتح کسر حرف آنرا م ستاره ایست -

حاضر مقیم و قبیلایست -

حضا جیر بالفتح و کسیر کم قنار و بزرگ شکمان جمع جضیر کسر اول و فتح دوم -

حظر بالفتح جمع کردن بزن و کمان را زده بستن و تراشیدن  
شمشیر چیزی را و بزین انداختن -

حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و بازداشتن از چیزی  
و جمع کردن چیزی -

حضر بالفتح زمین کردن و لاغر کردن و تباها شدن بن  
و ندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و دافتادن  
و ندان شیر کوک را و لغتین خالی که از زمین کردن بیرون  
آید و چاه سوراخ و زردی که بر پنج دندان بر آید و  
برین دو منجه بر سکون و سطنیز آمده -

حفر کور کنده شده -

حافر سم ستور و کنده چاه و جزآن -

حقیر بالفتح خرد و خردن کسی را -

حقیر خوار و خرد -

حک بالفتح ستم کردن و بزنده گانی کردن بر مؤمن  
که با ستم مینویسند طفل را و خوارانند و کاسه خرد و چیز اندک و  
برین دوشی بضم نیز آمده و لغتین غلگه که گاه دارند تا وقت  
گرمی بفروشند و لجاج کردن و سرخود شدن و آب جمع  
شده -

حمار بالکسر و نام مردی از عاقل که کافر شده بود و هر که کافر  
نشده ای او را بر کشته و ذوالحمار اسود میس که در زمان حضرت  
رسالت پناه عم و دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید  
بیم نرنبده -

حمر بالضم چیزهای سیخ جمع اهر و لغتین جمع حمار  
و لغتین ناگوار شدن ستور از جو و جزآن و دوال  
پیر استن و پوست بازگردانیدن گو سپند را و لغت اول

و فتح ثانی تر مبنی -

حمیم بالکسر سکون میم و فتح یا قبله ایست از قبل کسبا  
و لغت و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین -

حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و باز کردن و ستار  
و حیران شدن و تفرق و تک چیزی و بالضم هلاک و نقصان  
و سپید و سیاه چشمان جمع احو و حوراء و دوفارسی سفید  
استمال یافته و لغتین سپید شدن چیزی و سخت سفید  
و سیاه شدن چشم و گرد و در و بودن کاسه چشم  
یا تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهواست  
و پوستیکه بالای سلک کشند -

حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المومنین علی  
کرم الله وجهه -

حاکم سرگشته و لاغر گرداب و مضمی است که در آنجا  
شد امام حسین علیه السلام واقع است -  
حیم بالفتح سرگشته شدن -

## باب الحاء مع الزاء

حجر بالفتح دو کردن و بازداشتن و در میان دو چیز  
در آمدن و نشاندن شتر و بستن رس و دو پای  
و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر  
و لغت اصل و لغتین نزدیکی و کنار و جانب و لغتین  
گل و بریدن و بیماری است که در روده می شود -

حجاز بالکسر که مدینه و طائف و شهرهای دیگر  
که میان زمین بجز و غور واقع شده و ریهانی که  
سپای دیگر شتر بند تا علاج زخم او کرده شود و هر سب

که جام را بدان بالا بندند -

**حس** زر بالکسره جای استوار و تقوید و بالفتح  
نگاه داشتن و بسیار شدن پر پیزگاری کس و لغتین خیری  
که بر و گرد بندد و از آن خط نیز گویند و گردگان تراشیده  
که طفلان بدان بازی می کنند و حرز و حریر بجای نیک  
استوار -

**حر** از شترانی که از نفاست نتوان فروخت -

**حر** بالفتح و تشدید زار بریدن و انداز کردن و افزون  
شدن و شتران و گرم وقت و هنگام مرد و شتر کلام -

**حر** از بالکسره نهایت کردن و در کار و در دو  
سویش دل از شتر و جزان و بدین معنی بالفتح و تشدید  
رایز آمده -

**حضر** بالفتح خلافت چیز از پس پشت و نیزه زدن  
و راندن و شتاب کردن و در کار و مجامعت کردن  
بازن و لغتین نهایت و هنگام در رسیدن چیز بر -  
**حمر** بالفتح نیزه شدن و زبان گزیدن شراب و  
گیاه و جزان نیز کردن چیز -

**حور** بالفتح فراخ آوردن و جمع کردن چیز و وزم  
راندن و سخت راندن و نرم راندن و نرم رفتن و نام چند  
موضعی است -

**حیمر** بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح تشدید  
بای کسره که از آن بهر چیز و مکان و بتخفیف یا وسکون  
آن نیز آمده احوال جمع -

باب الحما مع السین

**حس** بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و معنی  
است و بالکسره قایم و سنگ یا چوب که بر رگه ز آب نهند  
بجست جمع شدن آب تا استوار بخزند -

**حس** بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و به گمان سخن  
گفتن و زود و در یافتن چیزی و به راه بر راس رفتن و  
کار و در سینه شتر زدن و پایمال کردن و شتاب رفتن  
و انداختن که را نیز زدن و لغتین نام قومی است که در  
عمد سلیمان عرم بوده اند -

**حس** بالفتح نگاه بانی کردن و هم چنین درست  
بالکسره و زودن و لغتین نگاه بسان و نگاه و زمانه و راز  
و اس بالضم و تشدید را جمع -

**حاس** پاسبان -  
**حس** بالفتح و تشدید سین کشتن و حیا کردن و آتش  
بچوبی گردانیدن و سوختن سزا گناه را و گوشت بر آتش  
انداختن تا به نزد آتش بر بالای کماج گسترده و از بیج بر کردن  
و خاریدن ستور پشته است و ستور خارا و افشاندن گرد و خاک  
از آن پشته است و ستور خارا کشتن سزا بلخ را و بالکسره و استن  
و آگاه شدن و دریافتن و نمکدلی نمودن بر کس و حرکت  
کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و  
یقین کردن بخیزی و دردی که زنان را بعد از وضع  
حمل حادث شود و سزا گناه را به سوز و آواز نرم و  
بدین معنی آمده است -

**حیس** و **حساس** بالفتح و تشدید و سین  
نیک و میانه -

**حواس** بتشدید سین قوتهای دریافت جمع -



وآن سمع است ولبس وشم وذوق ولس وحواس الارض  
سرا وگرگ واد وبلخ وستر چنده -

حلس بالفتح عهد وپیان و بالکسر بزرگ از مردم و  
چهار متر قمار و خدین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند  
و کلیم سطر که زیر فرشهای فاخر آنگنند و بدین معنی بفتح  
نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتح اول  
موضع نهد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر -  
حمس بفتح تین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن  
در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و جنگ و درشت  
در دین هم چنین خمس -

حس بفتح تین ثابت بودن و ایستادن در میان  
معرکه از روی شجاعت و بفتح تین پر هیز گاران -

حوس بالفتح گرد و سر آگشتن و شب طلب  
چیزی مراد و چون بجم چنانچه گذشت -

حیس بالفتح در آفتاب و خورای که بر وزن و شیر  
در آینه و لبشند و استخوان ازان و در کنند -

## باب الحاء مع الشین

حاش پاک و دری از عیب و بدی و حاش تشدیه  
پاک است و خدای را -

حش و حش بفتح تین گروهبی است از سیاهان  
حبس بالضم و فتح با در کردن یا نام شخص است

حش بالفتح سوار شکار کردن و خراشیدن  
و بر نایابیدن و بر آنچنین کسی را بر چیزی بفتح تین  
شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب بخوابد

اگر سنگی و جز آن -

حش بالفتح هزار بار و گردن و قبلیه ایست  
از بنی عامر -

حش بالفتح و تشدید شین افزون شدن آتش  
و علف دادن ستور را و گیاه در دیدن و خشک شدن  
بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که  
او را آب نه رسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر  
خشک شود و بمیرد و لیسان و جای قضای حاجت  
بیرون شهر دیدن معنی بفتح و کسر نیز آمده و حش  
کوکب و حش طلوع و موصی است بیرون مدینه -

حش گیاه خشک -

حش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن  
سیل از هر جهت بر یک جای و جمع شدن مردم و  
پای در پی خوش رفتن اسپ و بالکسر و کدان و  
خانه بسیار کوچک چیز گفته و سوده و ظرف و  
متاع گفته -

حش بالفتح بختنم آوردن کسی را و خشم  
کردن و بفتح تین باریک شدن ساق -

حش بالفتح گرداگرد حصیه و آمدن تانبا و انگه  
آید و آب گرد آوردن ستور را -

حش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن -

## باب الحاء مع الصاد

حصر بالفتح شکافتن و بالکسر اخت آرزو مند  
شدن -

حوص بالفتح وتشدید صاد بشتاب رفتن و نشت وین  
و سزدن موئے و بالضم اسپرک و زعفران -

حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن -

حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن چیزی را از دست

انداختن و زنبیل چسبیده و پیچیده در زده و ابو حفص

کنیت امیر المومنین علیه السلام که حضرت پیغامبر صلی الله

علیه وآله وسلم بدان کنیت ایشان را میخواندند و بفتحین

تتم کنار و جزآن -

حمص بالفتح و الکسر نام شهر است و فرشتستن آنرا

جراحت و سائلن شدن از جود و بر آوردن ناشاک

از چشم و هم چنین -

حموص بالضم و الکسر تشدید بر سیم مفتوحه و کسوره

سختود -

حوص بالفتح و حوصن و شکی کردن میان دو چیز

و بالضم و آنکه گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع حوص

و بفتحین تنگ شدن گوشه چشم -

حبص بالفتح بر بستن و کیسوشدن از راه و مننه

حبصین در فصل ابگشت -

## باب الحاء مع الضاد

حبص بفتحین جنبیدن و آواز ده کمان و افتادن

تیر پیش تیر انداز و کم شدن آب و چاه باطل کردن

حق کسے را -

حرص بفتحین باری و فدا و عقل و کناره و طره حصار

و شهر است همین و در بیمار از عشق و اندوه گرفته و شرف

بر مردن و آنکه سلاح بگیرد و کارزار کند و مردافتاد که

قدرت بر خاستن نداشته باشد و آنکه از و امید خیر

نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد راے و عقل

و بفتحین اشنان -

حرا حرض بالفتح و تشدید راء کج پروا نشان سوزنده

بجست شمار -

حرض بالفتح و تشدید ضاد بر بفتحین کسے را بر طعام و بر

و بفتحین -

حرض بفتحین بستی زمین و امن کوه -

حرض بفتحین و بالضم و فتح ثانی عصا ده گیا نیست

و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربی است

که از آن حرض می گویند -

حرض بالفتح خم دادن چوب را و انداختن از دست

و بفتحین خست و قماش خانه که برای بار کردن مویا کنند

و تشدید که قماش بر روی بار کنند -

حمص بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی

و خوراندن شور و گیاه ستور را و مزاج کردن و بالفتح

و بفتحین بخیله و شور مزه باشد از گیاه و خل بالضم آنچه

شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع -

حماض بالضم و تشدید میم تزه است ترش مزه که

آزاد فارسی ترش گویند و ترشی درون ترنج و نایج را نیز

گویند -

حموض بالضم شور گیاه خوردن سنور -

حوض بالفتح جائے که برای آب در زمین بازند

و حوض ساختند -

جیض بالفتح خون حیض آمدن زن را حاضر زنی که  
بعد حیض رسیده باشد و حایضه آنکه او را حیض آمده  
باشد -

## باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطن شدن ثوب و عمل و هم چنین حوط بالضم  
و لغتجین تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن و درد کردن  
شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم  
تازه بانه بعد از بر شدن -

حط بالفتح و تشدید طاف و آردن پوشید و فرو  
آمدن بمنزل و زده برگرفتن از مکان و کوفتن با روغن  
و صیقل دادن و لغتشن کردن چرم را -

حاط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن  
حوط بالفتح خوشبو نیامی و آمیخته که از بر آس  
مرده سازند و هم چنین حطاط بالکسر -

حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوی  
فروشن -

حنط بالفتح نگ کردن ایم را -  
حوط بالفتح نگاه داشتن و گرد آوردن -  
حاطا دیوار و پستان -

## باب الحاء مع الظاء

حظا بالفتح و تشدید ظا بهره و عبت و بهره مند و باجخت  
شدن -

حظوظا بهره و باجخت -

حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن -

حقیظ نگهبان و نامی است از انعامی خدا ایتا له  
یعنی آنکه از علم او چیزی غائب نیست -

حافظ یا دیگر زده و نگاه دارنده حفظ و حفا جمع -

حفاظ بالکسر عار و حیثیت و مواظبت کردن و  
دور گردانیدن از بدیها و خدرا -

## باب الحاء مع الفاء

حفت بالفتح مگر متوف بالضم جمع و گویند مات  
فلان حفت الفاء یعنی بزرگ خود مرد چه زعم عرب آنست  
که هر که بزرگ خود میبرد روح آزاد یعنی بیرون می آید -

حجف لغتجین سینا و سپهر که از پوست و چرم  
باشد و چوب و پله نداشته باشد و واحدش حفف -

حذف بالفتح انداختن و بعضا زدن خرد گوشت  
و غیر آن و پاره از سر و جز آن بریدن و دور کردن  
حرفه از کلبه و از موی چیزه گرفتن و رسانیدن  
بازره و صلابه کس و نزدیک کام نهادن و سلام بک  
و غنچه دادن و لغتجین گو سپندان سیاه خرد و مرغابیها  
کوچک و نام مرغیت -

حرفش بالفتح حاشین پوشیده امی و مرغسان  
خرد و بر چیز خرد و میخا و جز آن که سلاح را بدان  
آرایش دهند و بران و ناتوانان و گیاهی است  
خار داری که بفارسی آنرا آنکه گویند و بالضم بدین شرت  
و بدینش است حرفه -

حرف بالفتح و تشدید هری بر چیز و تیغ کوه حرف  
نهی

و شنیدن آواز اسپ وقت دو ایندن و آواز کردن  
بال مرغ در پریدن -

**حقوف** بالضم تشک بودن سراز بر آبیدن  
روغن و تشک بودن گیاه زمین و رفتن بشوئی تنام  
و رفتن موسی سر و بروت تمام -

**حقیف** شنیدن آواز اسپ وقت همیز کردن  
آواز مار که از پوست آن بر آید و فریج آنکه از دنان او  
بر آید و آواز مرغ و درخت -

**حقاف** بالکسر جانب و نشان دمو که گردا  
گرد سر -

**حقف** بالفتح نود و یک کج شده احتفات  
جمع -

**حلف** بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یا خود را  
سوگند دهد تا با او نرکند و بالفتح و بالکسر و بفتح اول  
و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتح ثانی گویا به است که  
آز حلفا و الح نیز گویند -

**حلیف** هم عهد و هم سوگند و نیز زبان -

**حنف** بفتح تین راست بودن در دین و میل کردن  
بحق و کج بودن یا چنانکه برای پاسوی یک دیگر میل  
کنند یا اگر بر پشت پاره رفتن -

**حنیف** راست در دین و مال بحق و ثابت بران  
و آنکه بر ملت ابراهیم باشد -

**حوف** بالفتح از پرین که زنان حالف و کوکان  
پوشند و چیز نیست مانند هوج -

**حیف** بالفتح جور و ستم کردن -

تبعی و غیر آن و شتر ماده میان با یک استوار و شتر  
ماده لاغر و ذاقه بزرگ جثه و کسب کردن و گردانیدن  
چیزی را و سر کشیدن چشم را و بالضم و تخم تزه تیزک  
که آنرا حب الرشاد نیز گویند و کبیر و فتح را مناعها  
و پیشها جمع حرفه و قول حق نقال من لیبدا لند  
علی حرفه - یعنی کسان هستند که حق را عبادت کنند  
بر یک وجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت  
و ریخ تے الحدیث القرآن تنزل علی سبعة احرف  
قرآن نازل شده است بر سبقت لغت یعنی بزبان  
هفت قبلیه عرب یا بر سبقت قرات -

**حرف** هم پیشه و هم کار و کبیر عا و تشدید را نیز  
مزه و گزنده زبان -

**حصف** بالفتح پاک کردن خرمای از خرمای زبون  
و بفتح تین چیزی که برست پاک کنند او را -

**حشف** بالفتح بار آوردن نخل زمان خشک  
و بفتح تین جسمی زبون و تنباه و پستان فرسوده -

**حشیف** جا که کند -

**حصف** بالفتح استوار کردن و رساندن و دور  
کردن و بفتح تین که خشک و خشک شدن پوست -

**حصیف** استوار و محکم و کامل را و درخت  
خرد و استوار -

**حف** بالفتح تشدید فاگر چیزی در آمدن و خدمت  
کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و سر  
را از مو که خشک شدن گیاه در زمین و رفتن بروت  
و پیراستن پیش و خشک شدن موسی سراز به روغنی

## باب الحاء مع القاف

حاق بتشدید قاف میان چیزے۔

حبوق بالفتح تنازیاء ورسن وچوب خرازون و نیز  
دادن و بفتح تین بودن۔

حدق بالفتح گرد و فرو گرفتن و نظر چیزے کردن دوا  
کردن مردہ چشم را و زرسیدن چیزے به چشم کسے  
و بفتح تین سیاهی دیدن و احاش حذو و معنی باوجان  
نیز آمده۔

حدالق باغماهی پر خشت کردیوار داشته باشد۔

حذق بالکسر زبرکے و هم چنین حذافه و بالفتح اشد  
و زبرک شدن در کار و نیکو دیا رفتن کوک خواندن را  
و گردیدن تیزی و تشری زبان را و بریدن بواسطه مانند  
آن چیزے را۔

حاذق زبرک و استاد و درکار۔

حرق بالفتح سختن و سائیدن و ندان برهم دیگر از  
خشم و سودن چیزے به چیزے و بالکسر شاخ خرا کردن  
خرا کردن کشتی و هندی بفتح تین آتش یاز باز آتش  
و سوختگی جابر از کوفتن کا و بالفتح اول و کسر ثانی مردی که  
اعضای او تر قیده باشد و اجرت برق۔

حراق بالضم آب بسیار شور و آب نیک دهنده  
و بتشدید را و تخفیف آن سوخته و هم چنین حراره  
به تشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید و حراره  
غلط است۔

حریق سوزش و سوخته شده۔

حزق بالکسر گروه مردم و مرغان و جزآن و بالفتح  
برسن بستن سخت و فشردن و کشیدن اعصاب را۔  
حق ثبات و مزاول و درست راست و واجب  
و راستی و کاری که البته واقع شود و نامی است از  
نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست  
کردن وعده۔

حقیق ثبات و مزاول۔

حلق بالفتح ناکه گلو و تراشیدن بوی و برگلو  
زدن و بالکسر لایب یا روانگشتی پادشاه و بالضم  
مشکل و بفتح تین پوست رفتن و سنج شدن و بفتح  
اسب و خراز کشتی کردن و جمع حلقه است و برین تقدیر  
بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده۔

ححق بالضم شراب و نادانی و بدبختی بفتح تین نیز  
آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش۔

حماق بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی  
برآید۔

حملوق بالضم و۔

حملاق بالکسر و بالضم باطن پاک چشم حایلین  
جمع۔

حنق بفتح تین خشم و خشم گرفتن۔

حوق بالفتح رونقن خانه و مالیدن اعضا پایی  
و هموار کردن چیزے و گرد گرفتن و گروه و بسیار  
و بالضم گرداگرد و بفتح تین۔

حیق بالفتح گرد گرفتن و فرو آمدن و قرار گرفتن  
و واجب شدن چیزی بر کس و لازم شدن کسے

بر کارے واپچو فروگیر دان را از کارای بد-

## باب الحاء مع الكاف

حبک نیکو با ختم جامه او استوار و نیکو کردن هر چیز  
و بریدن و گردن زدن -

حبک بالکسر راه دریاگ توده شکن آب شکن  
وزه و موی جدم چنین مبیله حبک لغبتین جمع -

ختک بالفتح شتاب فتن و کام خرد نهادن و  
تراشیدن و لغبتین پرانے کردن ستر مرغ -

حرک بالفتح جبین و لغت اول و کسترانی جوان  
جست و زیرک -

حراک بالفتح جنبش -

حارک بکسر رانتهای پایین و دزدوش -

حرک عین و کسکه ضعیف باشد نهی گاه آود و  
رنقا و ظاهرتود -

حرک استوار کردن چیزی و فشردن و برسن محکم  
بستن -

حسک لغبتین نامغیلمان و آنچه از آهن سازند  
چون خامغیلمان و برآه لشکر ختم اندازند و کبیت  
و دشمنی -

خشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن  
باردخت خزا و جمع شدن مردم -

حک بالکسر تشدید کاف شک بالفتح سودن  
چیز بچیز و ظلمیدن چیزی در دل -

حک لغبتین سیاهی سخت -

حاک سخت سیاه -

حک لغبتین مورچه را شیشها و هر چه ریزه باشد  
از هر چیز -

حک بالفتح بکام کوک مالیدن خرما و بزرگان  
در سن و درین سنور کردن و در یافتن و استوار

و پخته کردن تجربه کسه را بخت کلان سالی و لغبتین  
کام و زیر مرغ و متقا مرغ و جماعه که طلب آب و گیاه

بجای روند تا آنجا و آب بچرانند و پشتهاے  
کوچک بلند که سنگ ریزهای آن نرم و سفید باشد

و وادی است بزمین -

حوک بالفتح جامه با فتن و خرقه و ریحان و کوچه  
است که آنرا با ذرغ گویند -

حاک جامه باف -

حیک بالفتح خراامیدن و آهسته رفتن و کار  
کردن سخن در دل و ششیر در زخم گاه و بریدن کار  
و چیزی را و جامه با فتن -

## باب الحاء مع اللام

حال گل سیاه و حالت و زمانه که درو می باشد  
و میان پشت اسپ و کرد و بچه کوک و پشتوار

و خاکستر گرم و بر تشدید لام فرو آید -

حبل بالفتح سن و عهد و امان و پوستگی دریاگ  
توده و راز کشیده و پے و رگ گردن و رگ باز و

و گرانی و سختی و عادت و وصال و لغبتین پری شکم و  
غضب و خست خزا و انکور و بکون باینز آمدن و بل الوری

رگی است و گردن و جل الذرع رگه است در دست -

**جمل** بالفتح و الکسر بند کردن و جرسته جرسته رفتن  
در راه و رفتن کلاغ و غلغاله و کبک نزوفتجین کبک  
و شتر کره -

**حمل** بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن بالکسر  
بستن گاه از انقباضین پستی و بطنین نظر کردن بگوشه  
چشم -

**حمل** بالضم پیرایه و از او بالفتح معنی که از بن خشت  
بیرون آید و بطنین افتادن مزه و نوعی از جوب که از آن  
نان می پزند -

**حمل** بالفتح و از اسپند -

**خز قیل** بالکسر نام پیغام برست و بخند یا نیز آمده -  
**حسل** بالفتح سخت زدن و میوه کنار که سبز باشد  
و بالکسر سوسمار و قیقا از مضیضه بر آید -

**حسل** بالفتح زل و زلجون و خفیه زلجون کردن  
چیز را -

**حسل** بقیه چیزه و نقد چیزی -

**حصول** بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی -

**حصل** بالفتح و بطنین غوره خراکه سخت باشد و  
اچا مانده باشد و خرمن او گندم و جو و بر آن و بسم  
چنین حاصل بالضم -

**حطل** بالکسر گرگ احوال جمع -

**حطل** بالفتح و سکون ثا اسمی باز داشتن از تصرف  
و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل  
خود -

**حفل** بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع  
شدن شیر و آب -

**حفل** بالفتح زمین پاک داشتن گردان زراعت نیکو  
شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد -

**حل** بالفتح و تشدید لام روغن کجند و کشادن گره  
و فرو کردن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون  
آمدن زن از عدت و بالکسر از احلام و حرم بیرون  
آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد و حد  
و کفاره سوگند دادن و استثنای کردن و دان و بالضم  
جمع و اصل اسپه که پایش است و زلجون بود و در  
رفتار -

**حلال** بالفتح چیزهای مباح و بیرون آمدن از حرم  
و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و تشدید  
لام بسیار کشاینده گره و فرو رشتنه روغن کجند -

**حلول** بالضم فرو آمدن و رسیدن و عده چیزه  
و رسیدن ترابانی بموضع قربان شدن و واجب شدن  
و بر آمدن عدت زن و فرو آیدگان حسم  
حال است -

**حلال** زنان نکاحی جمع حلیل است -

**حلل** بفتح تین سستی پس سنور و بضم اول و فتح ثانی  
جمع جای و معنی آن گذشت -

**حلیل** شوهر و هم منزل و هم سایه -

**حلا حل** بالضم متر و بزرگ قوم -

**حمل** بالکسر باره که بر پشت یا بر کمرند و بالفتح  
بار و خست و بار شکم و باره که برگردان بردارند بر پشت



و بار دار شدن و بار بر نهادن و حمل کردن بر کس و بر سوز  
تثاقل کس را و لغتین بره و نام برجه است و بار بسیار  
آب -

حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی بر داشتند و در ملک  
اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز آن که آب  
بسیار آورده باشد و ضامن و سپهر خاذه -

حامل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند -

حمول بالغ بسیار بر دبار و تحمل و ستوریکه بر آن  
بار توان کرد و بالضم هو و جها و شترانی که بر آنجا هوج  
نباشد و احدش حمل بالغ و الکسر -

حنبعل مرد کوتاه و پوستین کمنه و موزه کمنه و دریا و مرد  
بزرگ شکم و عبد امام احمد ر -

حفظل الکسر گویا بی است ماند خریزه خرد که بخت  
سلج بود آنرا خریزه ابو جبل گویند -

حول بالغ اول هر چیز بر سیاه بسیار باران و سیل که  
آب صاف داشته باشد و موضعی است و نام زنی است  
که داده سگ را بر دگر سینه میداشت و آن ماده سگ  
شب پاسا و میداشت تا آنکه دم خود را از غایت گرنگی  
بخورد و این مثل شد عرب گویند + فسلان اجمع من  
کلبه حول -

حول بالغ سال و توانائی و گرداگرد چیزی و از حال  
برگشتن و یک سال شدن کودک و گذشتن یک سال  
بر خانه و برگشتن کمان از حال اول و گنج گشتن آن و بالضم  
آبستن شدن شتر ماده و شتر ماده ای که آبستن نباشد  
و کبسر اول و وضع ثانی برگشتن و رفتن از جای بجای

و لغتین با حول ث ر ن -

حول بالضم حبتن بر ستور و بر شستن و از عهد  
بر گذشتن -

حوصل مرغی است مفید بسیار و عینه و انهای  
مرغان جمع حوصله -

حیال بالکسر آبتن شدن ناتوانی بعد از کشتن  
دادن و برگشتن گونه روی و مانع شدن میان دو چیز  
و بحال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی -

حیل بالغ قوت و آبی که در میان وادی جمع شود  
و حول نیز بدین معنی آمده است و کبسر اول و فتح یا  
جمع حیل -

## باب الحاء مع المیم

حام پسر نوع عم که پدر سیاهان است و بنحون میم که  
و قرآن شریف آمده است شتری باشد که ده بچه از  
پشتا و پیداشده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت  
بار نه نهادند و گوشت آن حرام دانستند و میگفتند  
قدیمی طهره حایت کرده است شتر پشت خود را در اصل  
حامی بوده است -

حتم بالغ استوار کردن و حکم کردن و واجب کردن  
کار بر کسی -

حاتم کبیر قاضی ذراع سیاه و ذراع سرخ پا و متعار که  
آنرا غراب البین گویند و جوان مرد معروف پسر عبد الله  
بن سعد الطائی و مشهور بالغت نامشده -

حتم بالغ دادن و نرم و رام کردن -

حجم بالفتح کرانه و بیرون آمدگی بر چیز و حجامت کردن و کیدن و بازداشتن و برآمدن پستان -

حجام بالکسر چیزی برداشتن شتر بستن تا اگر در بالفتح و نش چرخ خون کشنده

حدم بالفتح و بقیعین گرمی سخت و سوختن آتش -

حزم بالفتح بریدن و پشتاب خواندن و شتاب رفتن و جز آن و لفتح اول و کسر ثانی برنده و هم چنین

حزم بالفتح و کسر هم زنی است قال الشاعر -  
اذا قالت خدام قصده فوالله فان القول ماتالت خذله

حرم بالضم احوال مردم که رفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام و بقیعین اگر در اگر و خاند کعبه را ندرون سرا و حرمین یعنی که دیدن بقیعین احرام بستگان و حرمت داشتن و اشکان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ در آن حرام بوده و آن حرم و حرم و ذوالقدره و ذوالحج است -

حرام بالفتح ناشائسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد -

حکم کرد اگر و خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزه که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و چاه که محرم پوشیده باشد و چاه که محرم دور کرده باشد و دیگر نه و محله است به بعد از و و به است به یامه و چیزه که آن حمایت نمایند و جنگ کنند بر آن -

حزم بالفتح استوار و استوار کردن تنگ بر ستون و به شکلیاری و آگاهی در کار و فرام آ و وزن

کاخوش را وزین و وادی و فتحین و سرینه مانند چیزی و در آمدگی تنی گاه اسپ و بضم اول و فتح دوم دستهای میز و علف و جز آن جمع خرمنه -

حرام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل و گواره حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بقیعین موضع است -

حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی دم شمشیر -

حسوم بالضم پی و پیله و پیله شوم نیز آمده -

حشم بالفتح چشم آوردن کسی را و خجل کردن چشم نمودن و بقیعین چاک کردن و خد و شکاران که برائے او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران -

حضم بالفتح شکستن و تیز دادن -

حصرم بالکسر اول و ثانیات خرمای ناخنچه و غوره انکور و در خجل و ترش روی و تند خوئی -

حطم بالفتح شکستن و سخت پریدن اسپ -

حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیر و سنگ کعبه یا مابین کن و زمزم و مقام یا از مقام تا مد کعبه و دیوار بیرون خان کعبه جانب مغرب که در آنجا نادوان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم و دخل کعبه بود و در جایت آن را خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقی است و مردم محبت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرون نماز گزارند و عبد الله بن زبیر چون از ام المومنین عایشه شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمود که این دیوار و دخل خانه کعبه بود دیوار اسطه

ترب زمان جاہلیت داخل کردن آن باعث فتنه  
و فساد است و در هنگام حکومت که معظم آن دیوار را  
داخل کعبه و چون حجاج بر عبد اللہ استیلا یافت  
و ناکه کعبه بواسطه جنگ و انداختن توپ و سنگ  
از هم ریخته بود باز بطریق جاہلیت که در وقت حضرت  
پہمان بسوق مانده بود بنامو و الحال بہان بنای حجاج  
باقی است -

**حطام** بالضم خر و شکسته شدہ و ریزہ ہر چیز  
و اندک ال یتوی -

**حکم** بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن  
و حکم کردن میان مردم و حکم و استوار کردن و بالفتح  
بازداشتن و حکم و گام در پهن اسپ انداختن و بفتح  
میابخی و حکم کنندہ و مینزد نام شخص است و فیلد است  
ازین و کبر اول و فتح ثانی حکمتا -

**حکیم** وانا وراست کار و استوار و حکم و خد و اوند  
حکمت -

**حلم** بالکسر استنگی و بردباری و دیر غضب شدن  
و استنگی نمودن و عقوبت کسی و بالضم و بفتحین خواب  
دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحین تباہ شدن  
پوست و گرم افتادن و ران -

**حلیم** شتر فربہ و مرد دیر غضب -  
**حلام** بالضم و تشدید لام برہ و بزغالہ کہ از شکم گوسپند و  
بز برون آید و گوسپند ریزہ -

**حسم** بالفتح خویش شوہر و خویش زن و پدر  
شوہر و پدر زن و تشدید میم گرم کردن و گرم شدن

و گرم شدن و تشدید کردن و تشتاب کردن و تب گرفتن  
و دہدہ گداختن و چشہ گرم و گزیر و چارہ و بدین معنی  
الضم نیز آمدہ -

**حمیم** آب گرم و باران کہ در موسم گرم بار د و عرف و  
خویش و گرمائی تابستان -

**حمام** بالفتح کبوتر و قری و ہر مرغی کہ طوق دارد و  
بالکسر مرغ و بالضم تپ و تشتر تپ گرفته و بالفتح و تشدید  
میم گرمیہ -

**حمم** بفتحین گرم شدن و بالضم خاکستر و گشت  
و ہر چیز سوخته باشد -

**حفتہ** بالفتح کوفہ بنزد و برہای سیاہ -  
**حوجہ** بالفتح حاجیم کل مرغ کہ از ان گلاب کشند  
و حوجہ وی -

**حیر** و م میانہ سینہ ستور کہ محل بستن تنگ بود و حیرین  
حزیم و نام اسپ حضرت جبرئیل ع -  
**حوم** بالفتح گرداگرد و حیری و گرد و حیرے گشتن مرغ و حیران  
و گدازنہ از شتر -

## باب الحاء مع النون

**حن** بالفتح غنجاک شدن و درخت خرزبرہ و بالکسر  
میون و نخل و بیماری کہ بدان بدن آماس کند و  
بفتحین علت استسقاء -

**حنن** بالفتح سخت شدن گرا و مانند و قرین و برابر  
و کسر نیز آمدہ و بفتحین کنارائے کوه -

**حمن** بالفتح غم کردن و بازداشتن و بازگردانیدن

و کشیدن چیزی بچوگان و فحشیتین کجی و تمییدگی و کند  
و بد بیغنی کسر جم نیز آمده -

**حجون** بالفتح و و در دوازدهم و کابل و کوهی است  
بکر که گورستان و خانه دارد -

**حدشان** بالکسر ابتدای چیزه و بالضم جوانان  
و فحشیتین جاوذه -

**حرمان** بالکسر نمیدری -

**حران** بالفتح توسته و توش شدن و کم و زیاده کردن  
بیج و پندار انداختن کردن -

**حسرون** بالضم توسته کردن و بالفتح توشن  
و سرکش و پنجه که بالائی کوه باشد -

**حسان** بالفتح و تشدید راشت سریت و شام  
مولد زردشت و منسوب بدان را حرانی گویند حرانی -

**حزان** بالفتح زمین و دشت و دشت و شهرهای بسیار  
و قبایل ایست از عساکر و اندوگین کردن کس را -

و بالضم اندوگین کردن و اندوه و بد بیغنی فحشیتین نیز  
آمده و بالفتح و کسر زانم گین و بد بیغنی است حزین و

عام الحزن سال که در آن خدیجه و ابوطالب فوت  
شدند -

**حسن** بالضم خوبی و نیکائی محاسن جمع  
و فحشیتین خوب و نیکو -

**حسین** بالضم خوب که تصغیر حسن و بالفتح و کسرین نسیب  
و صاحب حسن حسین نام و کوهی است و دو قبیل

ایست از بنی طی نام سبطین رسول الله صلعم -  
**حسان** بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین معنی

بشد بدین نیز آمده است و بالفتح و تشدیدین بسیار  
خوب و صاحب درک بر تقدیر اول از حسن است و بر  
ثانی از حسین و نام مدح حضرت سالت پناه سلم که آن  
را حسان بن ثابت انصاری گویند -

**حسان** بالکسر سندانستن و بالضم عذاب تلخ و تیرمان  
ناوک و شمار و بعضی گفته اند که حسان جمع حساب است -

**حصن** بالکسر جای پناه و هر موضع استوار که  
بر اندرون آن بتوان رسید و سلاح و هلاک و بالضم

عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و پرده کار  
شدن زن کسر و ضم نیز آمده -

**حصین** بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صا  
نام مردی است -

**حصان** بالفتح زن پارسا و زن شوهر دار و بالکسر  
اسب نر یا اسب نیکو که نسل آن نگاه داشته شود -

**حصن** بالکسر زینفل و کنایه چیزه و خانه که تار  
احسان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر و پیر بال

گرفتن و کلبان چو زه و بیضه را و فحشیتین عاج و کوهی  
است در نجد و قبیل ایست از بنی تغلب -

**حضان** بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان  
دیگر -

**حفن** بالفتح پشت گرفتن چیزی را و اندک چیز  
داون و فحشیتین وقت رفتن هر دو یا برگشتن چنان که

گرد بر خیزد و سبب آن -  
**حفان** بالفتح تشدید فافچای شتر مرغ و آمدش

حفا و خادمان و ظرف پر و پیانه لال مال -

حَقْن بالفتح بازداشتن و شیر در شک نیستن تا ماست  
شود و مسکه آن بر آید و نگاهدشتن بول و مانند آن و خون  
کسے نگاهدشتن - و از کشتن حساس  
نمودن -

حاقن آنکه بول آمده را نگاه دارد -

جمازقبان بکسر حافق قاف و بای مشد و ملح بنز -  
حلالان بالضم و تشدید لام بره و بزغال که از شکم مادر  
بر آورده باشد و بره و بزغال خرد -

حلوان بالضم چیزه که بر ثروت و مانند و اجرت  
دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی  
حارزون بفتح تین گرمی است که در چرگاه شتر که  
در آن شوره گیاه روید می باشد -

حشیدن بالفتح کوسر نون آرزو مند و بسیار گریه  
و شادی و ناله شتراده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح  
نون نام کفش گرمی است از اهل حیره و نام علامه ایست  
که کتب یونانی را بالعربی ترجمه کرده و نام موضعی است  
میان مکّه و طائف که در آنجا کفار حضرت رسول صلعم  
جنگ کردند و اول لشکر اسلام بهزیمت رفت آخر فتح  
و فیروزی یافت -

حنان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی  
و برکت و وقار و مهبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید نون  
بخشاینده و آرزو کننده چیزه و نامی است از  
نامهای حق تعالی و راه پیرا و آشکارا -

حسن بالکسر و تشدید نون قبیلایست از جنیان  
بالضم پدر قبیلایست -

حسین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت  
و بلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل  
سال و هفت سال و صبح و شام و روز و قیامت -

حومان بالفتح گرد چیزه گردیدن مرغ و غیر آن -  
حیطان بالکسر دیوار یا جمع مالطه -

حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی -

حیران بالفتح سرگشته -

حیوان بفتح تین زنده بودن - و زندگان -

## باب الحاء مع الواو

حجوب بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن مرد و بدو دست  
و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و بخشیدن و بر  
زمین آمدن و ترختن بار و بعد از آن بر بدف رسیدن  
و حمایت کردن و بازداشتن -

حتو بالفتح سخت دیدن -

خثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن -  
حجوب بالفتح آقامت کردن و گمان بردن و راندن  
باوشتی را و نگاهدشتن راز -

حدو بالفتح راندن شتر به لغره و آواز و ناله و سپس  
آمدن شب و روز -

حدو بالفتح برابر کردن و چیزی با هم و برابر چیز  
بودن و شستن و زبان گزیدن و تیزی سرکه و جزان  
و دست بریدن کارو -

حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شویا  
و جزمان اندک اندک -

حشو بالفتح و تشدید یا زنده و قبیل و اندام زن و دود و  
کنند و شتران خرد و سخن زیاده -

حقو بالفتح پہلو و ازار و بستن گاہ ازار و رسیدن چیز  
بہ پہلو و موضع درشت بلند شدہ از بسیل -

حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر  
موزہ است کوچک -

حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن  
و پدر مرد و خویش مرد -

حشو بالکسر و بالفتح کجی و خائے زین و جانب چیزے  
و بالفتح خم کردن و کج کردن و تشبہ و تشدید و او  
مہربانی کردن و آرزو مند شدن -

## باب الحاء مع الباء

حامی نگاہ دارندہ بعنایت و کرم و شتریک و بچہ از پشت  
او حاصل شدہ باشند -

حانی برہنہ پا و قاضی -

حاوی گرد کنندہ و گرد گیرندہ -

حالی بزیور آراستہ -

حاکمی حکایت کنندہ -

حسری بالفتح و تشدید یا سزاوار -

حسفی بالفتح و تشدید یا مہربان و دانا و سوال کنندہ  
بالحاء -

حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع

آن و بالضم یا و تشدید یا زیور یا جمع طیبہ بالکسر -

حواری بالفتح و تشدید یا گادر و سپید پوست و یاری ہندہ

حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیل و اندام زن و دود و  
زندگی و جسم کردن و گرد و گردن و اسم فعل است  
بمعنی بیاوخت علی الصلواتہ یعنی بیار نماز -

حیری بالکسر و تشدید یا منسوب بہ شہر حیرہ و بمعنی  
ہمیشہ آمندہ -

## باب الحاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کردہ و باران و گیاه  
و بالکسر و ہمزہ خمیدہ -

ختما بالفتح بازداشتن از کارے و فریب دادن  
و ربودن چیزے -

خجا بالفتح نکاح کردن و زدن -

خدر بالفتح فروتنی کردن -

خر بالفطم پلیدے -

خسا بالفتح زدن سگ را و فتن سگ -

خسور لغتین خیرہ شدن چشم -

خضرا بالفتح سبزہ و گیاه سبز و تشدید کہ در آہن غرق

باشد و آسمان و خضرا الدمن سبزہ کہ از میان سرگین

و خاک رہ برآمدہ باشد و فی الحیث ایام و خضراو

الدمن یعنی نخمہ را بدین خود را از زن با حمال کہ بدین را بدو

اصل بودہ باشد کہ ہرچہ از سرگین و خاک رہ برآید آن را

اندرے نباشد -

خطا بالفتح گناہ کردن و بالکسر گناہ و لغتین نادرست

و ناصواب و بدین معنی ہمزہ نیز آمدہ است -

خفا بالمہم پنهان شدن -

خللا بالقصر خالی و تنها شدن و فسوس داشتن در گرد  
آمدن در خلوت با کسے -

خللا بالفخ و المد آ بست خانه و بجائے خالی -

خلطاً بالضم و فتح لام انباران جمع خلط -

خفتنی بالضم آنکه علامت مرد وزن هر دو داشته  
باشد -

خفتا بالفخ و الکسر سخن فحش بهیوده -

خفصا بالضم کرے است گندہ لو کہ از رانج خوش  
شادی شود و بفایسی آزار جزو گویند -

خوی بالکسر و الفخ و او خالی شدن -

خیلا بالضم و فتح یا کبر کردن و پنداشتن -

## باب الخاء مع الباء

خاب نوب -

خاب بالفخ و الکسر تشدید با مرد فریبده و کرپز  
و فریقین و کرپزی نمودن و پشت ریگ -

خبیب بفحش و تین موج زدن و دریا و گاه برین یاد گاه  
بران پائے استادن اسپ و یا برداشتن پای راست  
و دست راست برداشتن پای چپ و دست چپ  
خبیب بالضم و فتح با یکے از صحابه حضرت رسول  
صلعم -

خذب بالفخ بریدن و زدن شمشیر و دروغ گفتن  
و گزیدن و فحشین نادانی و درازی و کبر خرافه و نسخ  
ذال و تشدید با شتر مرغ -

خراب ویران و ویران شدن -

خرلوب بالضم -

خروب بالفخ و تشدید را درختے است بیابانی  
خار دار که میوه اش مانند سیب میشود -

خشب بالفخ آنچنین چیزے بچیزے و پاک کردن  
چیزے از چیزے و تراشیدن تیر بار اول و شعر گفتن  
بهر نوع که آید و زود و دن شمشیر و جزان و زنگ گر گفتن  
آن و فحشین خوب -

خشیب شمشیر زده و زنگ گرفته و تیر زانیده  
بار اول و چیز زبون و پاک کرده -

خضب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش  
و شهر آبادی بالضم کنایه چیزے و بالفخ شکوفه و خسرا  
و دخت خرمای بسیار بار و بهین منته است خضاب  
بالکسر -

خضب بالفخ رنگ کردن -

خضاب بالکسر چیز که بران موزانگ کنند و گفت  
خضیب دست رنگین و ستاره ایت که چون بعضف  
النهار رسد وقت استجاب دعا است -

خطب بالفخ کار و حال و بالکسر مردن خواهینده  
وزنی که خواستگاری کرده شود او را و کلمه که مخاطب در وقت  
سخن گوید و بدین معنی بعضی نیز آمده و بالضم و الفخ جمع  
خطبه -

خطاب بالکسر با کسے سخن رو بر گفتن و فضل الخطا  
علم بگواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار و حکم و قضا  
و یا گفتن الم بعد و خطبه -

بخاطب مردن خواهینده و بدین معنی است خطیب



خلب بالکسر خن و پرده دل و ترب و برگ الکور  
و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزے  
و ر بودن و پوش کسے و گزیدن و فریب دادن و بالضم  
و بفتین لیف خرا و مغز و خت خرا و لای و گل سیاه  
چسپنده و رسن تافنه و بالضم و تشدید لام مفتوح ابریکه  
درو باران نباشد۔

## باب الخاء مع التاء

خاصه چیزیکه مخصوص چیزے باشد۔  
خاصه خاصه و نیامیده از چیزے۔  
خاصیت طبیعت و خوئے و اثر۔  
خاتمہ پایان چیزے۔  
خاصه تھی گاه۔  
خابیہ خم که در و سرکه و در و شاب و خزان کنند۔  
خالفه مز بسیار غلات و بے خیر و ستون خنیم  
و خرگاه۔  
خافضه فرو آورنده و زلے که خفته زنان کند۔  
خاوتہ افتاده و خالی۔  
خافیه پنهان شده و شاخ خرما که نزدیک نزد است  
باشد۔  
خبیثه بالکسر زایش و دانستگی و بالضم بهره از  
گوشت و جزآن و دانستن چیزے۔  
خشوره بالضم غلیظ شدن آب و است شدن شیر  
و تخم شدن بجای و آمیختن چیزے۔  
خجاله شرمندہ شدن و بسیار گیاه شدن زمین

لیکن و فریب گفته که خجالت از خطای عامه است  
صواب خجلت بالفتح و خجل بفتحتین۔  
خدره بالضم شب تاریک و ابرسیاه و عقاب و قبیلہ  
ایست از انصار از ان قبیلہ ایست ابو سعید خدری  
رضی اللہ عنہ۔

خدرعه بالفتح و بالضم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالضم  
آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح و ال آنکه مردم او را فریبند  
خدریعه مکر و فریب و نوس از طعام یا گوشت  
ریزه۔

خدرشته بالفتح خراش چیزے۔  
خدرمه بالکسر چاکری کردن و بفتحتین دوا لی که  
بر دست و پای شمر بندند۔

خدراره بالفتح و تشدید رائے اول آب آواز کننده  
خدرلیطه ظریفی است از پوست و جزآن۔

خدرقه بالضم برہن که از اقله الحما نیز گویند و آنچه  
چیده شود از سیوه

خرافات بالضم افسانه و حکایتی غریب  
و عجیب که از ان خنده آید۔

خرافه بالضم نام مردے پری زده که چیزهای  
عجیب از پریان همی گفت و عرب هر سخن که باور ندارد  
گویند۔ ہذا حدیث خرافه۔

خرقه بالکسر جامه که از پارہ دوخته باشند۔  
خرمده زن شرم گین و دختر بکر و در ناسفته۔  
خرمزه بفتحتین مہر و فقره استخوان پشت  
و خمرات الملک جو اہر تاج و رسم چنان بود کہ ہر سال

پادشاهان جوہری قیمتی تاج می نشانند تراعد و  
سالہای پادشاهی بآن معلوم شود۔

خرز اعظم بالضم پارہ کہ از چیزے بریدہ شود و قبیل  
ایست از قوم بنی ازو کہ از قوم خود جدا شدہ بہکما افتا  
منمودہ اند۔

خرز عجم بالفتح ننگ دریک پا و بالک پارہ از گوشت  
و بالضم و فتح زامرد باز استادہ از کارنا۔

خرز انار بالکسر خزینہ داری و گنجینہ و فتح خاغلط است  
خرز ان جمع۔

خساستہ بالفتح ناکس مزبون شدن۔

خسارتہ بالفتح ہلاکی و گمراہی و زیان۔

خشیتمہ بالفتح ترسیدن۔

خشنونشہ بالضم درشت شدن۔

خشنقہ بالضم پشت نہ ہوار۔

خصوصیت بالضم و الفتح خاص کردن چیزے  
بچیزے۔

خصاصتہ بالفتح دریشے و احتیاج و سوراخ در پر و پر  
و سوراخ برق مانند آن و فرجہای دیگر پایہ و بالضم  
انچہ لبر از چین در درشت آگورماند۔

خصلہ بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز آمدہ  
و بالضم ہوی در ہم پیچیدہ و مجتمع شدہ۔

خضرہ بالضم سبزے و حضرہ در سب و شترنگ نیز را  
گویند یعنی نائل بر تیرگی و در آدمی رنگ گندمگون۔

خصضہ بالفتح تہ و وفا جلق زدن۔

خطبتہ بالضم کلام خطیب کہ در ستائش خدا و لغت

پینا بر علم و عظمت خلق باشد و بالکسر زن خوشتر  
خطابتہ بالفتح خطبہ کردن۔

خطۃ بالکسر زینے کہ برائے بنا و عمارت گردا و خط  
کشیدہ پیدا کردہ باشند و بالضم کار و حال و قصہ  
و ضلت و حاجت و مقصد و خط و نام بزے بہ شکل کہ زہر  
عرب مشہور است و بازیمہ است عرب را۔

خطوۃ بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات  
بضمین جمع۔

خطیتہ گناہ۔

خفاجتہ بالفتح قبیلہ است از بنی عامر کہ اکثر آن  
راہ زنند خاقانی گوید رخ از خفاجہ بر سر راہ  
سوغت بیند۔

خفارتہ بالضم و الکسر لہب و فاکردن و عمدہ پیمان  
و ہم چنین خفرتہ۔

خفینہ بالضم پناہی و بالفتح و تشدید یا پنهان شدہ  
خفت بالفتح آہستہ گفتن۔

خفوت ساکن شدن۔

خفات بالضم خفا مردن۔

خلاستہ بالفتح فریقین بزبان۔

خلافۃ بالکسر بجائے کہے بودن در کارے  
و بجائے کہے خلیفہ کردن کہے راوے کہے آمدن۔

خلیفۃ قائم مقام کسی و از پس کسی آئندہ۔

خلفۃ بالکسر پے یکدیگر آمدن و شدن و پی یکدیگر  
آمدہ و بالفتح علف کہ بعد از علف خوردہ شدہ و روید  
و علفی کہ تابستان روید و سبہ و دوبرہ و بالضم عیب

زادانی -

خلقة بالكسر أنزیش -

خلیقة آفریدگان و طبیعت -

خلعت بالكسر جامه و خسته که کسی را پوشانند  
و بالضم ال گزیده و آنچه بوسیله زن را خلع کرده شود -خلاعة بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن  
و فرزندان گذاشته شدن و بے سامان و پریشان  
شدن و منق و منجو کردن -خلعه بالفتح و ثوب یا لباس خود حاجت و درویشی و خند  
و می ترش و شتر بچه و بالضم علف شیرین و دوست دوستی  
و بالکسر پوششش نیامشش و پوششش کمان و آنچه  
در میان دندان ماند -خلوة بالضم گوشواره قال الله تعالى ولدان  
فخلدون یعنی گوشواره در گوش کودکان -خلامة بالضم گزیده و هر چیز سیاه و هم چنین خلأض بالكسر  
خلسته بالضم بودگی و گیاه خشک و ترموی  
سیاه و سپید هم آینه و بالفتح یکبار بودن -خلطنة بالضم انبار سیاه و بالکسر آمیزش و معاشرت  
کردن با کسی -

خلوة تنهی شدن و تنها بودن و جای خالی -

خلیة بالفتح تشدید یا ستور را کرده وزن طلاق  
داده و نایافته که بر بچه دیگر رحم آورده شیر دهد و حضانة  
زنبر که در و عمل کند و کشتی بزرگ -خمره بالضم سجاد که چپ از برگ خرما باند و گلگون  
و یا به خمر و غیر آن و ظرفی که در آن خمر و غیر آن کنندخمس پنج مرد و چنانکه خمس پنج زن و بجنه پنج  
آنگشت نیز گویند خاقانی گوید - نه خمس من سبع  
الوان -

خیمه بالفتح بے بهره و نا امید شدن -

خیره بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا  
برگزیدگی -

خیاطة بالكسر پیشه و دقتن -

خفیفة بالكسر ترس -

خیانة و غلظ ناراستی -

خیمه بالفتح خانه که از کرپاس یا از پلاس سازند -

## باب الخاء مع الشاء

خبث بالضم پید شدن و بے کسی گفتن و ناخوش  
شدن و خبث العید چرک آهن که در وقت گداختن  
آهن از کوره بیرون آید و آن را بقاسی ریم آهن  
گویند و بختین پدید و بضم خاد فتح یا پدید و هم چنین  
خبث و خبث بختین جمع -خبث بالفتح و کسر نازن خبث خبائث پلیدها  
و زنان خبیث -خست بالفتح ست شدن و دوتا شدن و  
ست دوتا -

## باب الخاء مع الجیم

خلاج بالفتح رادن پیش از وقت و ادا و  
نافض و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا تقر فیها

بام القرآن فی خراج -

خبر بچہ کہ پیش از وقت ولادت زاده باشد  
هر چند کہ تمام خلقت باشد و مخبر بضم میم و فتح وال بچہ کہ  
ناقص خلقت باشد هر چند کہ مدت کل تمام شده  
باشد -

بجروج بالضم بر آمدن و بیرون رفتن -

خبر بفتح بیرون شد و بر آمد خلافت و فل یعنی در آمد  
و ابر سیاه کرد و آسمان پیدا شود و رودی که  
گذرگاهش نباشد و نام جای است بیامه و بالضم  
بارزان که از اعراسین نیز گویند و بفتح تین سیاه و سفید  
شدن و رنگ سیاه و سفید در هم و باج -

خبر جاج بالفتح باج و بالضم و بفتح در یعنی که در بدن  
پیدا شود -

بجرج بازی است و ع بر را -

خبر ج بیرون و بیرون رفته خارجی آنکه بفسخ و  
متر شود بے اصالت و گروهی باشند که ایشان را  
بنوا النخاعیہ گویند -

خبر ج جماعت که بر ائمه المؤمنین علی بن ابی طالب رضی  
خبر ج کردند -

خبر ج بفتح اول و ثالث با و جنوب و نام  
قبله است از انصار و درین روز قبیلہ بزرگ بوده  
اندیکه را اوس و دیگر را خریج می گفتند و این اوس  
و خریج دوم را اندک هر دو قبیلہ را با آنها نسبت میدهند  
و در هر دو قبیلہ نام داشت -

خبر ج بفتح ل و زیدین پائے شتر پیش از برخاستن

حبس تعجیل و کج شدن پائے و لرزیدن چیزے  
خلج بالضم حبس چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پر گند  
و ماده شترے که بچہ او را از شیر گرفته باشد -

خلج بالفتح کشیدن و بیرون کردن و کشیم  
و ابر و اشارت کردن و مشغول کردن و بچہ را از شیر  
باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گرو  
از عرب و کشتنهای خرد و بفتح تین درد استخوان  
از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن -

خلج بالفتح شانه از دریا و جوی و کرانه بجوئے  
در سن و کاسه بزرگ خلج بضم تین جمع -  
خلج بفتح تین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ  
درخت گز است -

## باب النخاع مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال خساره و راه و شکاف  
زمین به درازی و شکافتن زمین را -

خد و بالضم و فتح دال شکافنا که در زمین کنند و باز  
جمع خده بالضم و تشدید دال -

خدا و بالفتح داغ بر خسار -  
خرا که زنان شرکین و درامی ناسفته -

خصد بالفتح خوار و پوست از وخت باز کردن  
و سخت خوردن و خالیدن چیزے چیزے را بتازگی  
و تری و پچیدن و خم کردن چوب و بفتح تین انچه از دست  
باز کنند -

خصا و بالفتح خست نزم و لے خار -

خفدر بالفتح شتاب رفتن -

خفوه و بالفتح ناقه که بچراغ کند پیش از ان که صورت او پیدا آید -

خدر بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روز زمیند و نوع از چکاوک و بدین معنی بالفتح نیز آمده و بدست برنجن و گوشواره و بختین دل و نفس خلوه و بالضم همیشه بودن -

خال جلودان و لانم و غیر منفلک انچه از این جهت خدا بقالی رخال میتوان گفت -

خمو و بالضم مردن و فرو شدن آتش و بالفتح و تشمیم جای که آتش و ران نگا دارند -

خو و بالفتح زن نازک و جوان و صاحب بن -  
خیدر بالکسر گیاه تازه معب و خویدر -

## باب الخوارق الاله

خبر بالفتح توشه و ان بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بدین معنی بالکسر نیز آمده و بالضم و انستن و آزمودن و بختین آگاهی و معنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین -

خبار بالفتح زمین نرم و سوراخ ناک -

خبر اگاه و کشا و روز گیاه و چشم و کف و ان شتر خابور گیاه است و چشمه است و موضع است -

ختر بالفتح فرغین -

ختار بالفتح و تشدید تا فرمیده -

خدر بالکسر پرده و پیش شیر و بختین خوابیدگی و سستی

اندام و گرانی چشم بخت چیزیکه بدان رسد و باران و نایکی شب و کاهلی -

خاور مرده است و کاهل و شیر و ریش -

خرپر جامی هموار است میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و غناب و آواز خفته و هم چنین است خرخره -

خرو و بالضم افتادن و آواز کردن خفته -

خسر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا پائین افتادن و شکافتن و مردن و بالضم همان آسیا و اریت گرد و پنج گوش -

خزور بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بختین تنگی چشم و خردی آن و گردی است از مردم -

خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بختین و بالکسر و بالضم زیان کردن -

خسار بالفتح بلاکی و گمراهی و زیان -

خضر بالفتح میان مردم و میان کف پا و امین سوفا و پرتیرو راه میان بالا و پائین و ریگ و بختین سما

و مرما یافتن و مردن و روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد -

خضار بالفتح شیر آب بسیار آهسته و تره نور سیده

خضیر وخت خرباک غوره او سبز بریزد -

خضر بالکسر نام پیغامبر است مشهور و بفتح خا و کسر ضا و شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر و کور و بختین تازگی و سبزی -

خطر بالفتح دم زدن شتر و تنگی است باشد چوبین نیزه و اهتر از کردن و بالکسر گیاه است که بدان خضاب کنند

یا و بم باشد شیر آب شتران بسیار و فحمتین هلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرد بندند و قدر و منزلت -

خطور بالضم گذشتن اندیشه به دل و بلند قدر شدن خاطر آنچه در دل گذرد و مر و خرامنده و دل را نیز گویند -

خطیمر مد با قدر و منزلت بلند -

خفر بالفتح بدرقه و گامبان شدن و زینهار و امان دادن و فحمتین شرم و شرمگین شدن -

خفیر بدرقه و زینهار و امان دهنده -

خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار خفیه است و ثانی مختار شافیه است و حسین تا موس گوید صبح آنست که مطلق باشد چه زالی که آیت تحریم حمدر ویدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خراب بود و فحمتین آنچه بپوش چیزه را مانند و خست یا سفت یا کوه و وادی و ریگ و توده و مانند آن و انبوهی و مردم و پنهان شدن -

خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بجنه انو چنین آمده و بالکسر مجزبان و ذوالخاء عوف بن بیع صاحب و نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیار را نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زدی گفت ذوالخاء زرد پس بین لقب مشهور گشت -

خمیر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر نوشندیم کسوره آنکه دایم خم خورد -

خنجر بالفتح کار و بزرگ که از او شتر گونیند خنجر جمع و ناله بسیار شیر و بجنه اول کبسر نیز آمده -

خنجر بر بالکسر شوک و نام جای است خنایر جمع و نیز خنایر ریشته است که در گردن و گلو بر آید -

خنصر بالکسر و کسر عا و ففتح آن انگشت کوچک -

خناسر جمع -

خور بالفتح بر روده ستور زدن و زمین پست و شامی از دریا و جای یخچن آب و بحر و فحمتین سستی خود را بالضم شکستن سرا و اگر با ضعف و شکست آوردن مردم -

خوار بالضم بانگ گاؤ و گوسپند و آه و آواز تیر و بالفتح و تشدید و اوست و امین خواره زین است و نرم و ناله خواره شتر ماده بسیار شیر -

خیمر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و مبرز و نصبه الیت به فارس و بالفتح و تشدید بای کسوره مرد بسیار نیکو کار -

خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و با درنگ -

خیار شبنم و خمتی است معروف که از اخیا چنین گویند

## باب الخاء مع الزاء

خنجر بالضم نمان و بالفتح نمان خچن و مان دادن و سخت زدن و دست زدن شتر بر زمین و فحمتین بگب و جای است -

خبا ز بالفتح وتشدید یا مان پرو نام گیا هست -  
 خرز بالفتح و فتن موزه و فتنش و مشک و جزآن و بالضم  
 در زای مشک و موزه و جزآن و فتنش مهر ما و خرزات  
 الملك جواهر تاج پادشاه و بیان آن و فضل تا ازین  
 باب گذشت -

خرز بالفتح و تشدید را مشک دوز و موزه دوز و جز  
 آن -

خرز بالفتح و تشدید را جامه الیت معروف و خا را بر  
 دیوار پر چین کردن تا بر دیوار توان رفت و بر نیزه و نیز  
 بر و فتن و هم چنین است اختصار -

خوثر بالفتح و ثمنی کردن و بالضم گروهی است از مردم و  
 ملک خورستان -

## باب النخاع مع السین

خرس بالفتح و خم و بالضم طعام مهمانی و ولادت و جمع آخر  
 یعنی مال و فتنین لال شدن و لالے -

خراس بالفتح و تشدید را خم گر یعنی آنکو خم و مسوساز  
 و تخفیف را آسیای که بستور گردد و بدین معنی  
 فارسی است -

خس بالفتح و تشدید سین تزه است که آن را  
 بفارسی کوک و کامو گویند و کم کردن و خسیب شدن  
 و بالضم نام مردے -

خسبیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزے زبون -

خلس بالفتح بودن -

خلبیس آینه -

خمس بالضم و پنج یک ..... و بالفتح پنج عدد و  
 پنج زن چنانکه خمس پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن  
 و پنج گردانیدن و پنج شدن و بالکسر یک نوبت آب  
 بر شتران هر پنج روز و شتر یک بر پنج روز یک نوبت  
 آب خوردن از این خمس گویند و نوعی است از جامهای  
 بر دو نام شخصی است -

خامس پنج کننده و پنج و بر تقدیر اول خامس الخمسة  
 و خامس الالبعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسة  
 توان گفت و خامس الالبعة توان گفت -

خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی او پنج  
 گز باشد و شکرے که پنج فنج داشته باشد و آن  
 مقدیر و قلب و میمه و میسر و ساقه است و بدین ترتیب  
 است در ترکی بر اول و قول و جرنار و بر نثار و میسند  
 اول -

خمنس بفتین و پس فتن مینی و بالضم و تشدید بنون  
 مفتوح کوکب سیاره و بعضی گویند پنج کوکب سیاره غیر  
 آفتاب و ماه که آن را خمس متجبره گویند -

خنوس بالضم پس یا ندن و پس چیزے شدن -  
 خناس بالفتح و تشدید بنون و دیوسر شنده و و پس  
 روزه -

خنر ریس بفتح فا و دال و کسر را شراب و گنم  
 کمنه -

خوس بالفتح بیوفانی کردن و خیانت نمودن  
 و کاسه شدن -

خیس بالکسر رفت انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوے



گرفتند موار و کاسه شدند چیزے و عدد کردن بر کسے -

## باب النخار مع الشین

خارشش بالفصح خزائیدن و پوست باز کردن و مانند آن -

بخارشش بالفصح خزائیدن و کسب کردن برائے عیال و طلب رزق -

خشنخاشش کو کنار و مردم با سلاح و زره -

خشناس بالفصح چوبے که بمی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنا چیزے و مردم که خلکشان روان باشد و بنشینے بالفصح بنیم نیز آمده -

خفشش لغتین جمع و لغه و مردی چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تیارگی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و در دیوون پیش کو مان شتر -

خفاش بالفصح شتر بدنا شتر و در قاصوس خفاش را بطوطا بیان کرده و در بطوطا گفته که بطوطا خفاش باشد -

خمشش بالفصح خزائیدن و طپا پنجه زدن و بریدن عصو و زدن کسے را -

خمشش بالفصح خزائیدن و بالفصح پشتے -

خوشش بالفصح تیکاه و سرین مردم و نیزه زدن و نخاج کردن گرفتند و بالفصح دے است با سفران -

خیشش بالفصح بام است که تارهای سطر وارد و تنگ میبافند و آن قسم کتان است -

## باب النخار مع الصاد

خبش بالفصح آسمین و خرابا و رغن بهم کردن -  
خبیص طعنه که از رغن خرابا سازند و دے است بکریان -

خخص بالفصح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت و ریزش و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین جعله تخمین و بالفصح نمان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبے که در شک بر پنا بندند و طلقه از زر و نقره و طلقه گوشتواره و چیز اندک و بدین دے معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و بخرش و لغتین گرسنه شدن -

خراص بالفصح تشدید را در ونگو و تخمین کنند -

خخص بالفصح شتر یا صافخانه و تلوار و کان شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفصح خاص کردن و تخمین مخصوص بالفصح -

خالص صاده و بنیامینة بحیرے و هر چیز سفید و جوئے آبلے است شرقی بغداد و بر کنار آن تعبیر است که آنرا نیز خالص گوید -

خالص لغتین زخمتی است مانند انگور و خوشه است و برخت و دیگر آویخته بلند شود و آن است مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت و بالکسر فروت خلاصا جمع -

خلاص بالفصح زمانی درستن و بالکسر گزیده هر چیزے و نشان چیزے و نقره و طلائی پے غش و سره و مسکه

و بهمن در آمدن و جنانیدن شمشیر در جای که زده باشد  
و شراب آمیختن و بکارے یا سخن در شدن -

## باب النجاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب ریختن  
برگ درخت و انعام کردن بر کسی بے معرفتی و وسیله  
و داغ نهادن بر سرین ستور و پس رفتن شیطان و دست  
رساندن بر کسی و بختین برگی که از درخت افتد -  
خبط بالکسر داغ سرین ستور و بالفهم دیوانگی -  
خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ  
سایرگ او بریزد و راندن در وی سهل شکم را و دراز  
کردن آهین را چون عمود و جزان بختین علی که بدان  
شیراز تپتان بسته و است شده آید -

خرط بالفتح تشدید را تراشیده چوب و غیر آن -  
خط بالفتح تشدید طائوشه و نوشتن و خط کشیدن  
بجهت خال و جزان و شکافتن گرد و راه دراز و شومی  
است در یامه و جای بستن کشتهها و بچین کردن آنجا نیزه  
خوب می آید و می فروزند و نیزه خطه منسوب است  
بدان و بالفهم کوبه است و در که راه فراخ و بالکسر مینه  
که باران در و نهاریده باشد -

خط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیز که با چیز دیگر  
آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده  
باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوشش که با خوشبوها  
دیگر آمیخته باشد -

خایط کاه و پیرت بهم آمیخته بجهت علف ستور و نبید

و بالفهم تشدید لام رخنای خانه -

خلوص بالفهم ساده و پاک شدن و رسیدن به  
و در وی که در چیزے مانده باشد -

خمنص بالفتح با یک کردن گر سنگی که را -

خمنص بالفهم فروختن آس -

خمنص لاغر میان و شکم -

خوص بالفتح فرو رفتن چشم بفاک بالفهم برگ حسد  
و جزان که از آن بویا و ذریل افتد -

خواص بالفتح تشدید و ذریل باف و فرو شده  
برگ خرم و تخفیف و او تشدید صا جمع خاصه -

خجیص بالفتح بیرایه اندک و سیاهی که بدان نویسنده  
و بر نیته کبسه نیز آمده و غل سیر و دامی که گریه و آه و را  
بدان خفه کنند -

## باب النجاء مع الضاد

خضض بفتح خض طعم زنگارنگ و مهرهای سپید که  
طفالان را پوشانند -

خضیض جای نمناک شده از کثرت باران -  
خفض بالفتح تن آسانی و پیش و نرم رفتن و رفتن  
کردن و خمر را و فرو داشتن آواز و انداز که در آن آسان  
کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه خود و کلید و کسر دادن  
و بجای مقیم شدن -

خافض فرو دآورده و کسر دهنده و نامی است از  
نامهای خدای تعالی و معنی آن خواهر کننده و جباران  
خوض بالفتح آب و در شدن آب را باب در آوردن

از خزا و زریب یا انگور و طب بهم آمیخته و آخر کار و انباز  
و شریک و حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که  
کار ایشان یکے باشد و آمیزشش کننده باکے و گل  
آمیخته باکاه -

خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش زبانه و خطلات  
بشتران و مردم و مویشی با یکدیگر -

خبط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه  
را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و دخت  
خار دارد و بریان کردن گوشت و شیر و خشک کردن  
تا ترشش شود -

خمیط بریان بے پوست چنانکه سمیت بریان با پوست  
و شیر که بوشش متغیر شده باشد -

خوط بالضم شاخ نازک و در جیم چالاک خوشش  
سیرت و دبه است به بلخ -

خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سفید  
در کردن که از استخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دخت  
و خیط باطل یعنی شراب و زراط هوا که از وزن خانه  
ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکیم بواسطه آنکه دراز  
و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط  
ابيض روشنائی صبح -

خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یاد درزی -

## باب الخاء مع العین

خج بالفتح چنان کردن و بجائے میقم شدن  
و در آمدن -

خقع بالفتح رفتن را بهر همراه قومی و شتافتن و گزینتن  
خزع بالفتح و الکسر لغزینتن و سبواخ و بر شدن سوسمار  
و خشک شدن آب دمان و کاسه شدن بازار و باز ایستادن  
از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن -

خاوع فریبنده -

خضاع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید ال  
سخت فریبنده و متلوان و ناقص ناصره -

خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت -

خزع بالفتح شکافتن و لغزینتن سستی و چیزی شکستن  
و جدا شدن شاخهای دخت خرما -

خزاع بالضم دیوانگی شتر -

خروع بالکسر و فتح و او بید بخیر و هر چه دوتا شود از  
گیاه بسبب سستی ساق آن -

خزع بفتح تین تخلف کردن از رفیقان و بخش کردن  
چیز را -

خشوع بالضم فروتنی کردن و فروخا یا بنیدن چشم  
و نزدیک شدن بستانه بغروب -

خاشع فروتنی کننده و جای ویران و دیگرگون شده  
که در آنجا خانه نماند -

خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره  
بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و سکت است  
و خضوع بلند کردن آواز و بر زدن آشتن چشم است و آن خضع  
و خوف قلب است -

خلع بالفتح بیرون کردن جامه و وزه و نعل و خلعت  
و در آمدن و زن را کردن شوهر بر باله که بستاند و مغزول

**خرف** بالفتح میوه چیدن و بختیدن تباہ شدن عقل از کمان سالی و بفتح خا و کسر را مر و تباہ عقل و کلاز سال -

**خروف** بالفتح بره و کره اسپشش و هفت ماه -  
**خارف** نگاہبان خزا -

**خراف** بالفتح و کسر وقت میوه چیدن -  
**خرلیف** پائرو آن سرامه است میان تابستان و زمستان که در آن میوه چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند -

**خرالف** نخلها که خزا از وے باز کرده باشند  
**خرف** بالفتح بخت و پاره رفتن و بختیدن عقل و سبع و هر چه از خاک سازند و بریزند -

**خسوف** بالضم زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنان که کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعضی و بعضی اول شبین عجم نیز آمده -

**خسفت** بالفتح فرو بردن زمین کسے را و بختاک رفتن چشم و چشم کردن و دیدن و دریده شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگ لایخ که آب از آن منقطع نشود آن را چاه خسیف گویند -

**خسفت** بالفتح چیدن و در یافتن بر سنگ سر کو رفتن و آواز آمدن از برف که بر وے راه روند  
**خصفت** بالفتح فعل و رفتن و فعل را پاره زدن و چیزی را بخیجری پیوند دادن و سپانیدن و فعل

کردن از عمل و ظاهر آوردن خوشه و بزرگ شدن کبیر کوه که از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمسال کابین و جزآن -

**خالع** طب نیک بختی و زن را گشت از نشوے و شوی را گشت از زن کمالی که وید و شتر که نتواند حبستن و توستنی کردن او چون بر و سوا نشوند -

**خلیج** میاد و قمار بازگذا و و نیاید و غول و گرگ و مردم پریشان روی و بے فرمان -

**خجاع** بالضم چیدن و رفتار -  
**خمع** بالکسر زرد و گرگ -

**خنوع** بالضم نرم کردن و فروتنی کردن -  
**خالع** بدگمان و بدکار -

## باب النحاء مع الفاء

**خدف** بالفتح اشتاب رفتن و کام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان کشنی و با کسوف خدال پالایه پیراهن -

**خدف** بالفتح انداختن سنگ بیه خست و خوار کردن بدو انگشت یا بفلان -

**خذروف** بالضم جرم پاره گرد که کوکان در آن ریسمان کنند و بدوست باشد تا آواز کند و مرد با الاک و جنگ و کلاه شتر و شتری که از آن جدا شده باشد و برین خزشنده و را بر که از ابرج باشد و دگل که طهالان جملیکرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و هر چیزی که پر آگنده شود از چیزے -

چند لخت و دیر لخت آنرا خصف گویند۔

**خضیف** خاکستر و نعل و دوخته و شیر تازه با ماست  
آمیخته و چیز دورنگ۔

**خضاف** بالفخ و تشدید صا و نعل و دوز و دروغ  
گو و لقب دانشمندی است از علمای مذہب خفی۔

**خضف** بالفخ طعام خوردن و تیز دادن و تیزیز  
چیزهای خرد یا کتان۔

**خطف** بالفخ ربودن و خیره کردن برق مینائی  
را و زبیده شیندن دیو گفته ملک را۔

**خاطف** را بنیده و برتنه که چشم را خیره کند و گرگ  
و خاطف ظلم غی است که چون سایه خود را در آب بیند  
پیش آید که سایه خود را آب بر باید و آنرا اطلاع طلب  
نیز گویند۔

**خطاف** بالفخ و تشدید ط آهین کج که هر دوسر  
محور و لای در آن می باشند و بدان میگردد و مرغی است  
کوچک سیاه که آن را الفارسی پرستو گویند و عوام  
ابابیل خوانند و نام اسپه است و بالفخ دیو و نام اسپه  
است دیگر غیر اول۔

**خطیف** شتر تیز رو و آردی که در آن شیر کنند  
و بریزند و بقاشق خورند۔

**خف** بالکسر تشدید فاسک و مکرده اندک  
و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای  
آدمی که بزین میسزد و زین و شتر و شتر پیر۔

**خفوف** بالفخ سبک شدن و بزودی رفتن  
و اندک شدن۔

**خفاف** بالفخ سبک و نام مردی و بالکسر موزنا  
و سبکان و سبک باران و بالفخ و تشدید فاسک موزه  
دوز و لقب دانشمندی است از علمای مذہب  
خفی۔

**خفیف** سبک نام بحریت از بحرهای عروض  
**خلف** بالفخ پس و قری بعد قری و سخن تباه  
و خطا و گناه و زین استخوان و پلو و دم تیز یا سر آن  
و تیز بزرگ و سر استر و پس آئنده و فرزند بد نسل  
و مرد بے خبر و جمعی که از قبیلہ رفته باشند و جمعی که حاضر  
باشند و آب بر کشیدن و تنه کردن و بالکسر سرتپان  
سور و مردم و چیز مختلف و مرد و لحوچ و گیاه که  
بہ تابستان روید و بختمین پس آئنده و فرزند نیک  
و بفتح اول و کسرتانی شتر مادامی است۔

**خلاف** بالکسر مخالفت و سازگاری کردن  
و درخت بید۔

**خلوف** بالفخ بوگر متن دمان و مزه و بوی  
گردانیدن طعام و تباه شدن کسه و آب بر کشیدن  
و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پیرانندگان  
و زنگان و قبیلہ که از ایشان همکس نماید۔

**خلیف** راه میان دو کوه۔

**خالف** آب کشنده و پس مانده و مرد بے خبر۔

**خلاف** پس آئندگان و بادشاهان۔

**خناف** بالکسر سست و سربند دست شتر و سر  
پسیدن شتر از مهار۔

**خنیف** کتان سفید۔

خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن  
و ایدیم سخن -

خوارک بالفتح ناجیه است بر نشا پور و بانگ مردم  
خیف بالفتح ترسیدن و جای بلند نزار را  
آب و فرو تراز کوه و هر بلند می و پستی کرد کنار کوه  
باش و پلوت پستان و موضعی است در جبل اسود  
پس کوه ابو قیس و مسجد خیف مسجدی است در سنا که  
و موضع خیف واقع شده و فحشین کبود شدن یک  
چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراح شدن پوست پستان  
و فراح شدن غلاف قضیب شتر و خفاف برادران  
مادری و مردم مختلف -

## باب الخاء مع القاف

خر لوق بالفتح خا و دال و نون و عکبوت یا بزرگ  
ازان و بجه قضیب نیز آمده -

خندق بالفتح پخال انداختن مرغ و زدن چیز  
سریز سوز تا بشتاب راه رود و پخیال مرغ -

خرق بالفتح دیدن و بریدن مسافت و خانه  
و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی و سراج  
و سوراخ و گلیا هی است مانند قسط و معنی است بنشینا  
پور و بالضم گولی و نادانی و بالکسر الجند و ظرافت و فحشین  
شترنده و تیره شدن و درشت و درشتی و فاعلام بودن  
و گول و نادان شدن در کار و نادان و احمق و بدین  
معنی بکسر نیز آمده -

خر لوق بالفتح خا و یاء موحده گلیا هیست بغایت

سسل و نشتی و خربق سپید استعمال کنند و سیاه  
کننده است -

خرباق بالکسر نام صحابی است -  
خر لوق بکسر خا و نون بجه و خرگوش و نام زنی است  
شاعره -

خرق بالفتح نیزه زدن و تیر به بدن رسیدن -  
خازق سنان تیر به بدن رسیده -

خفق بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن  
سراب و لرزیدن برق و باد و مرعبانیدن از غلبه خواب  
و بدره زدن و زدن بهر چیز که چن باشد و بال  
زدن مرغ و پریدن -

خفوق بالضم غروب کردن ستاره و مرعبانیدن  
از غلبه خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ -

خفیق آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد -

خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن  
و دروغ یافتن و چیز ساخته و نرم و هموار کردن  
و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمین خوانی  
و عادت و مروت و دین و فحشین کنه شدن جسم  
و جامه کند و بدینجه بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان  
بالضم جمع -

خلیق سزاوار و خگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی  
الاعضا -

خلاق بالکسر معنی است از خوشبوی بالفتح قضیب  
و بهر تمام از خوبی و تشدید لام نامی است از نامهای  
خدای تعالی و معنی آن بسیار آفریننده -

**خلوق** بالفتح نفع از بوسه خوشش -

**خالق** آفریننده -

**خناق** بالضم بیماری خفه و گلو گرفتگی و بجای خفه کردن از گلو و بالکس یک دیگر را خفه کردن و رسنه کردن گلو کرده بدان خفه کنند -

**خنق** بالفتح خفه کردن و کسرتون شغفه که او را خفه کرده شود و هم چنین خنق و خنوق -

**خورلق** بفتح خا و واو و نون قصر بزم گور که لغمان بن منظر بنا فرموده بود -

**خوق** بالفتح حلقه گوشت و رفیقین فراخ شدن چیزه **خینوق** کبر خا و فح و او شتر است بخوارزم عرب حینوه از اینجا است شیخ نجم الدین کبری -

## باب الحاء مع الكاف

**خرب** بالفتح لجاج کردن -

**خارک** بفتح را جزیره است به بحر فارس -

**خشک** بالضم لقب اسحق بن عبد الله نیشاپوری محدث -

**خاشک** بسکون شین دهی است بکران -

## باب الحاء مع اللام

**خال** برادر اور و علم لشکر و نقطه سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر نر سیاه و بر بے باران و برق و کبر و جامه نازک و نوعی جامه است از بر و جو و نمزد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقه محبت و مبرا از نهمت و آسپ

و شتر نر بے انگلی ستور و لکام آسپ و جامه کمزده را بدان پوشنده و صاحب و ملازم و گلیا هی است - **خنبل** بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تا از کمر مستفعلن و بجز سبط و بازداشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده تر است بر آنچه در برداشتن با شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فالح و بدین دومی لغتین نیز آمده و متمیز دیوانه و دیوانگی و تباه شدن تو اکرم ستور و مرغی است و نوشه دان و مشک -

**خبال** بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و بخت و ماندگی و زهر کشنده و زردی ابل ناز نام آسپی است - **ختبل** بالفتح و رفیقین و پنهان شدن گرگ براسه شکار و بالکس و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید های مفتوح شمشیرت با و را و الله -

**خجبل** بالفتح شرم و حیاد داشتن و شادی نمودن و شهور و خاموش ماندن و رفتن شتر و گمل و گران شدن باربران و دراز و نموده شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کس و بخل کردن و کسستی نمودن از طلب و زنی و کاهلی و فساد بسیار و پاره شدن دامن پیرایین و بالفتح و کسر دوم جامه گفته و فراخ و دراز گیاه بلند و مرد و شتر نر و زمین پر گیاه -

**خدل** بری و گندگی ساق و بازو -

**خذل** بالفتح فرو گذاشتن و خوا کردن و یارے ندادن و باز نماندن آهواره از راه و ایستادن او بر بیکه خود -



**خروال** بالفتح وانه است معروف تیز مزه که آن را  
بهندی را می گویند -

**خز عیبل** بالضم خا و فتح ذای معجم سکون عین جمل  
و کسره با تا حق و باطل و محذوف یا نیز آمده -

**خز عیبل** بفتح خا و زاء با سنان عجیب -

**خصل** بالفتح بجه لبوی گرد و بندند و نیز اندازے  
و جزآن و شش اخای و سخت که در هم رفته و فرود هشته  
باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسے -

**خصال** بالکسر و خصال بالفتح خوی یا نیک گاهی  
در خوی بد نیز استعمال کنند -

**خطل** بالضم و مفسدان و سگان که گوشه های ایشان  
سست افتاده باشند از سخن گرا و بختین سستی

و سبکی و شتاب و تباها گفتن سخن از بسیاری و درازی  
و اضطراب در سب و نیزه و خراسیدن و گردن سپیدن

و این خطل نام کافری است که برای خلاص خود دست  
بپرده کعبه زده بود تا حضرت او را نکشد آخر حضرت امر

پشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار  
و جوان مرد زود عطا و تیرے که به بدت بخورد و جامه

که درشت و سطر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه  
که از درازی بر زمین می کشد -

**خل** بالکسر و الضم دوست و بالفتح درویش شدن  
و ننگ گفتن زبان شتر بچو تا شیر نه مکد و لاغر شدن و سرکه

و راه در میان ریگ و مر و ضعیف و نحیف مختل و جامه که نه  
ورگی است در گردن و پشت و لاغر و غریب و مرغ

اندک پر و چیز ترش و شتر بچه و خیز و خوبی و مفصل و

شرف و شکاف جامه -

**خلل** بفتح خین کشادگی و رخه و تباهی کار -

**خلیل** در ویش و بد حال و دوست صادق -

**خلال** بالکسر با کسے دوستی کردن و سخت در هم

پیمیدن و میان چیزی و چیزی که در میان خانه نهند  
و چوب دندان و دوستان و حمله ها و عا و تنها و رخه

و بدین سه معنی جمع خله است و بالفتح غور که خرا که سبز  
و گرو شده باشند و چون اندکی کلال شود مرغ گویند

و بالفتح و تشدید لام سرکه فروشش -

**خلخال** پائے برنج و آن را خلل بضم هر دو حاء  
نیز گویند و شست با آب و بایجان نزدیک سلطانیه

**خمول** بالضم گننام بودن -

**خامل** گننام و بے قدر که او را کسے نه شناسد  
و یار نه کند -

**خمل** بالفتح ریشه جامه و بالکسر و الضم دوست صاف  
و خالص -

**خمال** بالضم دوست خالص و دردی است که در  
مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم رسد و از آن

می لنگد -

**خمیل** طعام نرم و ابرامه و جامه های ریش دار  
و ریزه ناک -

**خول** بفتح خین چشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد از نعمت  
و دولت خائل واحد و خائل بضمه نگا بد زنده چیزی

و بعضی فرامنده نیز آمده -

**خیبل** بفتح سواران و اسپان -

خیال بالفتح پندار و ششخصه و صورتی که در خواب دیده شود یا در بیداری تمایل کرده شود و جاسیه سیاه که در کشت زار بر چوبه بزند تا وحوش و طیور او را آن خیال کرده بر مندوزین است بنی تغلب و گویا هی است و نیز گرده اسپان -

## باب الخاء مع الهم

ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف و آخر رسانیدن چیزی و فحمتین چیز مهر کرده شده -  
ختمام بالکسر گله و موی که بر آن مهر کنند -  
خاتم ختم کننده و ففتح و کسرتا انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند و هم چنین ختیام و خاتام و خواتیم جمع و خاتم النبیین کسره و فتح تا پیغمبر را معلم -  
ختم بفتحین بهنای بینی و سطرعی آن -  
خدم بفتحین چاکران و غلامان خادم واحد -  
خدم بالفتح بریده شدن و زدن باز بچنگال دست شدن و فحمتین رفتن تیر و ففتح اول و کسره دوم تیشیر برنده و جوان مرد -  
خرم بالفتح وز باز کردن موزه را و شکافتن پرده بینی و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن و بینی کوه و خرم و شخرفتن فا از فعلون ویم از مفاعیلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش تازه و این معرب است -  
خرطوم بالضم بینی یا سرنی و شراب زودست کننده -

خرایم مهمتران قوم -  
خرم بالفتح شک کردن و در سوراخ بینی شتر طلقه کردن و بهیج در کشیدن مرغ را و فحمتین درخت که از پوست آن رسن بافند -

خشم بالفتح شکستن خشم یعنی بنی و فحمتین بدلوشدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدلوشدن بینی بواسطه علته که در آن پیدا شود -

خشام بالضم افتادن بهیج بینی کسی و مرد بزرگ بینی و بدو کوه بزرگ بینی و انتب مردی است و تیشیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی -

خضم بالفتح جال و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده بالضم گوشه جوال و جامه دان و حسنه آن و جانب طرف چیزه -

خضم و شمن و خصومت -  
خصام بالکسر جدل کردن با کسی و جدل کننده گان جمع خضم -

خضم بالفتح بهمه دان خوردن و بالضم و فتح مناد شد و مرد بسیار عطا و شتر گلان سال -

خطم بالفتح چهار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام و آن کننده و اطراف چرم و دوشن و زنه بر کمان کردن و تکر کردن برای سخن بر کسی تا فراموش نکند و متغار و مرغ و سرنی و پیشین ستر که آنرا الفاسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعی است -

خطام بالکسر حمار -  
خلم بالکسر دست و صاحب و خانه آمو و پیر و ده بزرگ

ختم بالفتح وتشدید میم کنده شدن گوشت و روغن  
وپاک کردن چاه و خانه و پوشیدن شتر ماده و بالضم  
تفسر مکیان و چاهی است در که و غدیر خرم موضعی است  
بجانب میان که ویدینه زادها الله عز و اشرفا -

خام بر تشدید میم گوشت کنده -

خشوم بالفتح پنج بینی -

خیم بالکسر و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بدولی کردن و بزرگ  
کردن و کید ابصاحب آن و پابر داشتن و خانه که از شاخ  
دخت یا چوب و کاه سازند برای گرما در سحر و بد نیمنه  
بکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیم است -

خیام بالکسر خیمه و بالفتح تشدید یا خیمه و ز -

## باب الحاء مع النون

خاقان بادشاه ترککان -

خان کار و اندر و دکان و صاحب دکان را بنسب  
گویند -

خافقین بکسر و فتح قاف شرق و منبر -

خبن بالفتح و روشن و پدید آمدن ابرو و جبهه آن  
و روشن آن تا کوزه نشود و نهان کردن معام روز سنه  
و در کردن حرف دوم در عرض -

ختن بالفتح خنده کردن و بختن و اما و پدر زن  
و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و  
بالضم و فتح تا شهرت معروف -

ختان بالکسر خنده و جای بریدن قضیب و جایی  
بریدن اندام زن -

ختمون بالضم و اما دشمن -

خدن بالکسر -

خدن بالفتح دوست و مشتوقه -

خذلان بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن -

خرالین بالفتح کرمانی مرغ دراز که در زمین نمناک  
می باشد -

خرقان بالفتح و سکون را و فتح را خطاست و بی است  
بیتام از آنجا است شیخ ابو الحسن خرقانی و بالفتح و تشدید  
را بی است بهمان -

خرن بالفتح مال بگنجینه نهادن و پنهان داشتن راز  
و کنده شدن گوشت و بد نیمنه بفتحین نیز آمده -

خسران بالضم زیان -

خشن بالفتح و کسر شستن و دشت و مرغی است -

خشین بالضم و فتح شین قیاد است از آن است  
ابوالمعالیه خشینی -

خصین بالفتح و کسر صا و تیز خرد -

خفقان بفتحین لمپیدن دل و جستن با و جنبیدن  
سراب و علم و اندازان -

خمن بالفتح به کمان و حدس و چیزه سخن گفتن  
و بفتحین گندگی -

خمان بالفتح و تشدید میم نیزه ضعیف و مردم دون -

خن بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن بال -

خون بالفتح نازنی و زنی کردن و ضعف و سستی در  
نظر -

خوان بالضم و الکسر هر چه در و طعام نهند و بخورند و جرب

خون بالضم جمع واخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمده با الفتح  
و تشدید و اولیاً رخیا نکت کننده و بالضم و الفتح و تشدید  
و او شهر سیرج الاول -

خیزران بالفتح و ضم را درخته است ریشه دار که از ریشه  
هن جمیع و جز آن می بافتند و از چوب آن دسته چایک  
و جز آن کنند به هندی بیت گویند -

## باب الخاء مع الواو

خز و بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین -

خز و بالفتح قهر و سیاست -

خطو بالفتح گام نهادن -

خاو بالفتح تنهی شدن و غلوت کردن و افسوس  
داشتن بالکسر خالی و بالضم و تشدید و او خالی شدن -

## باب الخاء مع الباء

خبی بالفتح پنهان -

خشی بالفتح سرگین انداختن گا و بالکسر سرگین گا و -

خزمی بالکسر و بلیه و شهرت افتادن در سوا و خوار  
شدن -

خشتی بالفتح ترسیدن -

خطمی بالکسر و الفتح گیاهی است معروف -

خطی بالفتح خاکستر طلا و تشدید یا گام زننده -

خط نیزه منسوب بموضع خط -

خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و بر آوردن  
باران موش را از سوراخ ضعیف و خشنیدن برق

و خفونیز این معنی آمده و بالفتح و کسر فاء تشدید یا  
پنهان -

خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بے غم -

خماسی بالضم کلمه پنج حرفی -

خوانی بالفتح و تشدید یا پرای پنهان یا بال مرغ  
نزدیک نعل و آن ده پر باشد و شاهنمای نزدیک  
به تنه درخت و جینیان که در تن آدمی پنهان باشند و  
پنهان شدن تا هیچ خائنه است و هر چیز منسوب بشهر  
خواف -

## باب الدال مع الالف

واما و دریا و تشدید میم سوراخ موش -

وبا بالفتح طح کوچک و مورچه بالضم و تشدید باکدو -

دجی بالضم تاریکی -

درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن -

دعا و بالضم خواستن حاجت از خدا تعالی -

دعجا بالفتح چشم سیاه فراخ -

دغلی بالکسر درخت خرزهره -

دما و بالکسر خونا -

دوا و بهر حرکت و مشهور فتح است چیزی که بان  
درمان کرده شود و بے بهره بمعنی بیماری است -

دهی و دما و بالفتح زیرکی و جودت فکر -

## باب الدال مع الباء

داب بالفتح و سکون حمزه و بختین رنج کشیدن

و کوشش در کار و عادت کار و سخت راندن ستور  
و راندن چیزے را از پیش خودے

و ب بالفخ و تشدید با نرم فتن و مرابت کردن  
شتراب و بیاری و جسم و انگلی و جامه و بالضم خرس و دب صغر  
و دب اکبر نباتات الفخ صغری و نباتات الفخ کبری و  
چون مطلق دب اطلاق کنند نباتات الفخ کبری باشند  
و سب نرم رفقن -

و لبوب بالفتح غار عین و چیز نرہ -  
و حیب بالفتح بازداشتن و محامت کردن -  
و رب بالفتح در میان کوچه و محله و عادت کردن  
و رینن گماہ نمک در کوہ -

و عیب بالفتح مزاج کردن و مجامعت کردن و باز  
داشتن -

و عاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کنند و  
و لب بالضم و دخت چنار۔

دو لائب الفسخ والفسخ هرچی که بر آن آب کشند  
معرب و دل پست جمع دو لائب -  
و لائب به تشدید با جبین -

باب الدال مع التاء

و اہمیت کا بزرگ و ستمی و بلا۔

وایته بر تشدید با جنبه ده و غالب استعمال او در  
حیوانی است که بر آن سوار شوند و ایته المارض از علامات  
قیامت است یا اول علامات آن حیوانی است که کوه  
صفرا را شکافته و در کوه بیرون آید و حال آنکه مردم در آن وقت

بنامی رفتنه باشند و گویند سه جا ظاهر شود سه بار با او  
خاتم سلیمان عم و عصای موسی عم باشد و مومن را عصا  
زند و بنجام تمهر کند بر روی کافر پس نقش میشود در آن  
که این کافراست —

داکتره خطاکر و دهنیت و گروش نازد -  
 و اجیت خواہش و آواز اسپان و جنگ و بقیہ  
 شیر کہ در پستان باشد و شیر دیگر را بخود می کشند -  
 و اتره مراد و خرمن ماه -

واجبہ باران پیوستہ و گو سپند و کبوتر کہ اہلی باشد  
و احضرتہ محبت باطل یعنی لغز اندہ ۔

واحتیاجت فتنه که برای کودکان بروج کشنده تامل  
شود و بدان بازی کنند و از اینجا گفته اند دنیا دجست -  
و ما غنیمت چرم را پاک کردن -

و بدیدہ آواز و ہر آوازی کہ چون آواز رسیدن سم  
ستور باشد بر زمین سمت -

و بزمه بالضم و تشدید باراه و طریقت و حال با الفتح  
و تشدید با ظف و روعن و توده ریگ و زمین هموار  
و کدور

و برآوردن آن خلاف فیلک و الفتح و ماقت چیز و ویرمیت  
در جنگ و تقیض دولت و پاره از زمین کاشته شده  
که از آهنگی کیاری گویند و بفتحتمین ریش شدن  
سور-

وَجَلَّ بِالْكَسْرِ الْفَتْحُ نَهْزُ الْغَدَاةِ وَجَبِيلٌ بِالضَّمِّ وَفَتْحُ جِيمٍ  
شَاخِي اسْتَازَانِ -

و حیتہ بالکسر سر و ارشکرو نام صحابی است کہ بغایت

صاحب بن بود و جبریل م اکثر بصوت آدمی آمد و بدینچه  
بفتح نیز آمده -

و ختمه بالضم از زن -  
و راسته بالکسر سبق گفتن -

و راسته بالکسر دانستن -  
و رسته بالضم عادت و خوی و دلیری و جنگ و هر کاری  
و رسته بتشید یا حیوانی که صیاد در پس و پنهان شود  
تا شکار را تیرزند و حلقه که بر چوبی که بیا ویزند تا نیزه  
بازان او را بنیزه برابند -

و رسته بفتحین پایه و پایگاه و جات جمع و بالضم  
دفعه از زبان -

و راجحه بالضم و تشدید را طائر مشهور -

و رکه بالکسر حلقه که کمان که بر گوشه کمان بندند  
و دوالی که بزه کمان و تنگ آب بندند و بفتحین  
تیر چرخ و درکات النار سنازل و فروغ -

و رقه بفتحین سپر -

و رقه بالضم و تشدید را مراد بزرگ و بالکسر ده که  
با ویزند و خون و بسیاری شیر و دانی آن و دوالی  
بازار ویزندگی باران -

و راجحه بالضم و تشدید را جامه البیت و اکثر جامه  
صوف را گویند -

و رست بالفتح و سکون سین مهمل دشت و دسته  
اوراق و دستر جامه و صدر خانه -

و رسیحه عطیه کلان و طبیعت و کاسه واده خوب  
و توانی -

و رشت بشین معجمه و شری است میان اربل  
و تبریز و دوی است باصفهان و دشت از زن  
موضعی است به سافت سی فرسخ از شیراز -

و رعابنه بالضم مزاج و طرافت -  
و دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ گیرا  
و بالکسر دعوی نسبی کردن -

و رفته بالفتح یکبار و بالضم باران که بکلیا را بد  
و رفته بالفتح و تشدید فاهلوی چیزی یا روی آن  
و دفنا المصحف دو طرف آن -

و رافنه بتشدید فاشکر که بسوی دشمن حرکت کند -

و رفته بالکسر و تشدید قاف ایکی و بار یک شدن  
و خاست ضد عطیته و بالضم خاک نرم که با آن را  
بر وید از زمین و لقابل کوفت و نمک با لقابل  
آمیخته -

و رقیقه چیز ایکی و گو سپید و باطلح نجوم یک جزو  
از شصت جزو درجه -

و رفاقه بالضم انچه از برنج و جز آن گویند -

و رکه بالفتح و تشدید کاف و کان و زمین ریگی هموار  
و کوفتن و جز و کردن -

و رالیه بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن -  
و رسته بالفتح قطره اشک -

و رمنه بالکسر سرگین بر بهر گزشتنه و شک و سواد  
مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا -

و روات بالفتح ناکه و زبونه -

و روات بالفتح انچه در و سیاهی کنند و آن را

مجره نیز گویند -

و دوحه بالفتح دخت بزرگ دوح جمع -

و دوله بالفتح گردش زانہ بنکی و ظفر و اقبال لبوئے

کسے و نیز دولت چیزی کہ دست برت کرد و بالضم

نوبت و قیمت و غلبه و جنگ و بعضہ گفته اند و دله

بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح و جنگ و در کار دنیا

و بعضہ بر عکس گفته اند -

و هشتمه بالفتح حیرت و سراپگی -

و هجته بالضم سیاهی -

و نه بالکسر فتح یا خون بها دادن و خون بها -

و یمنه بالکسر همیشه و بارانی کہ پایہ پیار د -

و یکم بالکسر خروس -

## باب الدال مع الشا

و اوث بالفتح مسکون مهنه خوردن -

و ثث بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف -

و عث الفتح اول بهاری و بالکسر لقبه آب -

و لهات بالکسر شیر زنده و مرد دلیر -

و مٹ بالفتح زبے و همواری و بالفتح

و کسیریم جائے نرم و ریگ ناک -

و یوٹ بالفتح تشدید یا قواد و یغیت و بی حیت

## باب الدال مع الجیم

و اچ بات جیم شب بسیار یک و نگاریان و

سودگران و مددکاران و تابان عاج مثال صلیم

بہوالہ الدال و لیسوا بالحاج -

و حج لفتین تار کی سخت و ہم چنین و جب بالضم -

و ججج نرم رفتن -

و ججاج بالفتح و الکسر مکیان و خروس را نیز گویند

و حاجتہ یکے -

و روح بالضم و رجان رفتن و گذشتن و مردن

گروہ و نسل نگذاشتن و یک سال گذشتن بیشتر مادی

و زرادن آن -

و روح بالفتح پیچیدن چیزے و چیزے و کاغذ و طومار

نوشته و شکن نامہ و بالضم مند و چو و طبلکہ کہ پیرایہ

و جواهر در آن نهند و لفتچین راہا و پایہای نزدان -

و راج بالضم و تشدید را مرغ است معروف و نام

مونیست -

و شتیجہ پارہ مرب دستینہ -

و عج بفتحین منراخ و نیک سیاه شدن سیاهی

چشم -

و لچ بفتحین و دلچ بالضم رفتن در اول شب

و موح بالضم در آمدن و استوار شدن بجائے -

و وائج بالضم بالا پوش و تشدید و او نیز آمده -

و منج الفتح دال و نون و سکون با و فتح آن جوهریت

مانند نرم و کہ به فار سے آن را دہنہ فرنگ

گویند مرب دہنہ -

و مانج بالضم و کسرون شتر و کوبان -

و منرج بالفتح سب و نیزہ بالکسر یعنی تیرہ

رنگ بہ بزی مائل از اسب مجزان -



و یساج بالکسر و یای و یایج و یایج پیاد و فقط  
و یای مومده جمع -

## باب الدال مع الحاد

و ح بالفتح و تشدید چا پنہان کردن چیزی در زمین  
و صراح بالفتح فراخ و زین نشیب و البوالد صراح  
نام صحابہ است -  
و لوح بالضم پیادہ رفتن با اگران بر پشت -

## باب الدال مع الخاء

و خ بالفتح و الضم و تشدید خاد و د -  
و لخ بفتح و کسر -  
و صخ بالفتح کوہی است و بلند شدن و شکستن سر -  
و امخ بالفتح شب ز گرم و ز سرد -  
و ماح بالضم بازیچہ است عسیر و بالکسر چند کوہی  
بیخند -  
و و خ بالفتح غوار شدن و ستولی و غالب بر شہرا -

## باب الدال مع الال

و او و نام پیغام بریت و این لفظ سرائی است -  
و و بالفتح لہو بازی و دودن بزیادتی و نوز نیز آمدہ -  
و و بفتح و بفتح بے دندان شدن -  
و و بضم دال و فتح ز نام مردی است و تصنیف آورد  
یعنی بے دندان و این دیدار کشندی است مشہور  
اوستاد میر و صاحب کتاب جہرۃ اللغات -

و ح بالفتح نام زنی است مشہور حسن و عجب سر -  
و نیا و نیر کوہی است بکران و نام و ماوند و گویند  
کوہی است بلند بنواحی رے -

و و و بالضم کرمہا و تخمین دیدان بالکسر واحد شش دودہ

## باب الدال مع الراء

و ا و سر او خانہ و شہر و قبیلہ جمع اول و در بالفتح و ضم  
و او و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور -  
و ہا بالفتح گروہ گسسل و زنبور و تخمهای ملخ مال  
بسیار و پارہ زمین کرد میان دریا واقع شود و بدین  
سنہ بکسر نیز آمدہ و پس چیزی و درگ و گذشتن تیر  
از ہدف و حمی الہر عامی من ثابت الضار ہے کہ  
زنبوران لہذا زکشتہ شدن حمایت او کردند و گذشتند  
کہ مشرکان با و دست رسانند تا آنکہ سیل او را بجائے  
برد و مسلمانان یافتہ او را دفن کردند و نصبتین لشت  
و مقدر و پس بر خیزد و در اللیل و الشہر آخر شب  
و آخر ماہ و لغتچین ریش لشت سوز -

و ل و بالضم بیرون آمدن تیر از ہدف و رفتن ببرد  
و پس رفتن و روایت از کسی کردن لہذا از مردن و بیاد  
و بوزرہ شدن و بالفتح با و پس لشت یعنی بادی کہ  
از جنوب لطف مشرق و زرد خلاف صبا و ازین جهت  
صبارا قبول گویند -

و ا و پس رو و پشت بر کردہ و تیر برون جتہ از ہدف  
و آخر و بقیہ چیزے و اصل -

و ی و سر رشتہ کہ بروقت تابیدن آن

دست بطرف بالا برده شود و قبل آن که در تائیدن آن  
دست بطرف پینه آورده شود -

دو بار بالفتح لماک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسره  
یعنی یک دایره زمین که بهندسه کیاری گویند  
و گذشتن وقت -

و ثمر بالفتح مال بسیار و فتمین چرک جامه چتران -  
و لثور بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش  
شدن و زیاد شدن چیزه و بالفتح مردکم نام خواب  
ناک -

و اکثر لماک شونده و غافل -  
و ثمار بالکسر جامه کبریا لای جامه دیگر پوشند و آن جامه  
زیرین را نشان گویند -

و حجر بهر حرکت لوبیا و به فتمین حیران شدن  
دست شدن -

و حجر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاؤ  
و گوسپن و جز آن و بهم چنین دور بالضم -

و خمر بالفتح خوار و ذلیل شدن و بهم چنین دور بالضم -  
و بالضم مر و اید بزرگ و بالفتح شیر گاؤ و غنیمت  
و نیکوئی و کاسبی و ازین جا گویند در یعنی خدای  
راست حوب و نیکوئی او را بایرن باران و بسیار  
شدن شیر و باران و جز آن -

و ریر اسپ تیز رو -  
و رور بالفتح ناله بسیار شیر -

و مسر بالفتح نیزه زدن و باز داشتن و دور کردن  
و جمع کردن و محکم کردن گفته ترا -

و سار بالکسر میخ و رسنه که شتی را بان محکم کنند  
و رصبتین جمع -

و دستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخهای دیگر از آن  
بردارند و دستور بالفتح -

و عحر بالضم گرمی است که چوب را میخورد و نام پدر  
ماک خراعی که یوسف را از چاه بر آورده بود و بدال  
سمیحه خطا است و به فتمین دود کردن چوب در آتش  
و تباه شدن چیزه و تباهی -

و قمر بالفتح بوی انبل و به فتمین افتادن کرم و طلام  
و گندگی و خواری و سنخه -

و قمر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب -  
و مار بالفتح لماک -

و وار بالضم گردش سرازعت و نام تبی است  
و باین معنی بالفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو  
بسیار دو کفنده -

و ور بالفتح گردشتن -

و وار بر گرد گردندگان و خفتها و گردش های زمانه  
و خطای گرد جمع دائره است -

و هر روز کار و همیشه و فرد آمدن و عادت و بهمت  
و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله جواد له یعنی دشنام

مدهید دهر را بدستیکه خدا متعالی جان دهر است و چون  
بعضی از اعواب دهر را گمان بود که هر حادثه که نازل

میشود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را  
دشنام دادند و حضرت رسالت پناه صلعم

فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن

منزل بحقیقت خداست که آزاد بر بنداشته آید -  
ویر بالفتح کلیسای ترسایان و ویرانی صاحب دیر  
و مشوب بدان -

و یار بالفتح و تشدید یا اگر ونده و اطلاق آن بربک  
کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند -

و یحجور بالفتح شب تاریک و یاجیر جمع -  
و نیار معروف در اصل دنا بوده به تشدید نون بر  
آنکه جمع او دنا نیست -

و میور بالکسر و فتح نون و و او شهرت مشهور -

## باب الدال مع الزاء

و زور بالفتح کنارایه باشد که بهم دوزند و لغیم دنیا  
و لذات آن -

و زهر بالفتح دفع کردن و جماع کردن -  
و زلمز بالکسر باین دروازه و اندرون سر امرب  
و لیمز بالفتح دال نیز جمع -

## باب الدال مع الیمن

و لیس کبوترین و شباب و شیر خرم و غسل و بالفتح  
هر خرمه سیاه و بالکسر جماع بسیار از مردم -

و لبوس بالضم و تشدید با که زمره لبوس لغیر تشدید  
و حس بالفتح باین افکندن و میان گروسته

و دستها و پوست گوشتین کردن در وقت پوست  
کندن و پر کردن چیز را و لغیرین و پنهان کردن  
سخن و پوشیدن بدنه -

و خس بفتحین آساشن هم ستور و بالضم و فتح  
خا جانور است و ریای بصورت مشک که غرق شدگان  
لاز غرق شدن برآمد و محبت بسیار آدمی دارد  
و آن را لغین هم گویند -

و روس بالضم ناپدید شدن نشان ناپدید کردن  
و حائف شدن زن -

و رس بالفتح حاضر شدن و کینه شدن جامه و  
کینه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن

زن و کوفتن گندم در خرمن و کرکین شدن شتر  
و قظان مالیدن بر آن و راه پنهان و بالکسر شتر و جالینه

وس بالفتح و تشدید سین قظان مالیدن شتر را  
و پوشیدن خیمه و نهان کردن خیمه زیر خیمه -

و سیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و جلد و گنده  
بغله که آن را بداند و نتوان علاج کرد -

و عس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پائمال کردن  
چیز و نشان نیزه زدن بجای و راه بسیار نشان

و بالکسر نیزه -  
و لس بفتحین تاریک و علف بسیار برگ -

و مس بالفتح سخت تاریک شدن شب پنهان  
کردن در خاک و پوشیده داشتن خیمه -

و موس بالضم تاریک شدن شب -  
و لس بفتحین چرک و چرکناک شدن -

و وس بالفتح خرمن کوفتن و پائمال کردن چیز را  
و روشن کردن آئینه و جز آن بمقتل -

و مس بالفتح جای نرم که رنگ باشد و نه خاک

وگیا ہی کرنگ سبزی غالب ہو باشد -  
وگیا س بالکسرام وزیر زمین و گنجن و زندان  
حجاج بن یوسف -

## باب الدال مع النین

ویش بالفتح خوردن و بفتحین متاع زبون خانہ -  
وہشش بالفتح حیران کردن و بفتحین  
متحیر شدن -

## باب الدال مع الصاد

وہس بالکسرنیہ دیوار و ہرجہ بالاتر از چوبنیا و  
باشد و بنیاد و دھس بالکسرنیہ و بالفتح شتافتن  
و بفتحین تنگی ابرو و سوسے -

## باب الدال مع الضاد

وخص بالکسرنیہ لغزان و بفتحین لغزیدن  
پائے و کشتن آفتاب -  
دحوض بالضم باطل شدن حجت -

## باب الدال مع الظاء

واظ بالفتح دسکون ہمزہ خفہ کردن کاو و پر کردن  
شک -  
ولظ بالفتح زدن و سوختن -

## باب الدال مع الیمن

دوح بالکسرنیہ و پیراہن زن و بالضم و فتح راشب  
شانزویہم و ہفدہم و ہمز و ہمز ازماہ کا اول شب سیاہ  
و باقی شب سفید باشد -

وارع بالکسرنیہ صاحب زرہ و آنکر زرہ پوشد -  
وسع بالفتح دفع کردن و بر آوردن شتر نشخوارا  
از شکم بدان -

ووع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن  
و دوع بالکسرنیہ نیدن پمانہ تا پشت در او گنجد و پر کردن  
خلاف و باگ کردن بزاد و دوع گفتن کہ را کہ افتادہ  
باشد یعنی بریز و بان و بہرستگ و دیدن مردم

وہم جنین دعدہ -  
وقع بالفتح چیزے کیسے دادن و دور کردن  
و بازداشتن -

ووقع بالکسرنیہ صحت کردن و درنگ اہمال کردن  
در ادای حق کسے و دور کردن چیزے از کسے  
وہم جنین مدافعہ -

ووقع بفتحین بر خاک افتادن از خواری و درویشی  
و راضی شدن باندک معیشت و ناگوار شدن  
شتر بچرا از شیر -

وکع بالفتح نوع بیماری افتادن و شتران و اسپان  
وکاع بالضم نوع بیماری است کہ در شتران و  
اسپان می افتد -

ولع بالفتح بیرون آمدن زبان از دمان و بیرون  
کردن آن -  
ومع بالفتح و بفتحین رشک و رشک بخشن و بفتحین

نشان و اثر آب چشم بر رخسار -  
 و لغ ففتحین خواری و کسر نون مردنا کس بی خبر

## باب الدال مع الغین

و لغ بالفتح و دباغت بالکسر سرتن پوست و پاک  
 کردن آن و زنگ سبز دادن و تاج را -

و نایع بالکسر سرتن پوست و آنچه بوی پوست را پیرایند  
 و بالفتح و تشدید با آن که پوست را پیراید -

و نایع بالکسر مغز -  
 و وضع بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد -

## باب الدال مع الفاء

و ف بالفتح و تشدید فاهلوا از هر چیز یاری آن  
 و سازی است معروف و بالضم افصح است -

و لیسف آهسته رفتن و رفتار بران و پیش آمدن  
 لشکر و حسب و هم چنین و لف بالفتح -

و الف تیر یکیزد یک نشان افتد و از جائی که  
 افتاده باشد و در رشود و گام نزدیک نهند و لب  
 بارگران که برداشته باشد -

و لغت به فتحین یاری لازم -  
 و و ف بالفتح تر کردن دار و آب و سودن

و تر کردن شک را به آب -

## باب الدال مع القاف

و الق نون نادان و آدمی و در دستور لاغر

و زبون و بفتح نون و کسر آن و دانا ق شش کلیم  
 و آن مقدار شست جو میانه است معرب و انگ در نین  
 جمع و از دیاد یا بواسطه تشباعت است بر تقدیر که  
 جمع و الق و بر تقدیر که جمع و نایق باشد مبدل  
 از الف است و و الق لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از  
 خلفا آل عباس برای آنکه یک و الق در خراج  
 افزوده بود -

و حق بالفتح و در کردن و زائیدن و انداختن  
 رحم آب منی را و قبول زکری آنرا -

و حین دور -  
 و ورق بالفتح و فتحین سپر یا که از پوست  
 سازند جمع در قه -

و دعوی بالفتح سپر کردن و کوفت کردن راه  
 و برانگیختن و رانیدن -

و فقی بالفتح بختن آب -  
 و افق ریزنده آب و ما و افق لینے آب بخینه

شده اسم فاعل است بمعنی مفعول -  
 و ف بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن

و بالکسر یک و اندک -  
 و فقی آرد باریک و چیز اندک -

و قاف بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف  
 کوبنده چیز و قفا که جامه را می کوبد و آرد و زور

و لقب شیخ ابو علی که از شاهان سیراویا است زیرا که  
 آرد و زورش بود -

و لبق بفتحین جانور است که از پوست او پوستین

و بالفتح انچه برتن المان چون خطمی و درغن و چیزهای خوشبو  
و لیک خاکی که باد برشته برد و طعامی که از  
سکه و خنر سازند -

و کاک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین  
و نزدیکی کردن بزن و به فتحین و به است  
به شیراز و به است بواسطه -

و کاک بالکسر خوس و کاک به بر اکیان نینز  
اطلاق کنند و لیک بالضم جمع -

## باب الدال مع اللام

و ال بالفتح و سکون حمزه آهسته رفتن و نرم دیدن  
و بالضم و کسر سبزه جالوری است چون لاسو و گرگ و  
رو به و قبیل است از کنانه از ان قبیل است ابو الاسود  
و ملی و بالکسر و فتح سبزه قبیل است دیگر و بعضی گفته اند صح  
آست که ابو الاسود ازین قبیل است -

و ول بالفتح گرد آوردن و صلاح کردن زمین و گریز  
و مانند آن و پیاوردن کس البصا و بالکسر سخته -

و ولول بالضم نیز و دادن زمین را و سپر است  
به چیز و حوضها - خرد و بالفتح بلا وزن که در زندان  
مرد باشد -

و بال بالضم سرگین و مانند آن -

و جل بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را  
و دروغ گفتن -

و جال بالفتح و تشبیه جیم طلا و جوهر شیرین و زیاده  
گویند و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان

سازند و سبزل -

و موق بالضم در آمدن بر کس به دستوری  
بر آمدن ضیاء در کازه و شکستن دندانها -

و موق بفتحین سبزه و معنی باد و برف -  
و مشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهر است  
مشهور پای تخت ملک شام بنا کرده و مشاق  
بن نرود و فاقه و مشق شتر ماده تیز رفتار -

و ورق بفتح و ال و پیایز شراب و حوض پر آب  
و موق بفتحین و شکستن و بریدن -  
و هاق بالکسر و الا مال و هم چنین دهن -

## باب الدال مع الکاف

و ک بالفتح و یا فتن و بفتحین رسن پاره  
که بر گوشه و لب بندند و طبقه و دروغ و طبقات و دروغ  
را در کات گویند چنانکه منازل شست را و رجالت  
و آنچه در پیه چیزه پدید آید از عوارض لقال علیه  
ضمان الدک و سکون را درین دو معنی نیز آمده اما فتح را  
افصح است -

و کاک بالفتح و تشدید رانیک دریا بنده -

و ک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن  
و بهوار کردن و زمین کوفته و بهوار کرده و بالضم کوه  
و اینها و اسپان پهن است و ماده شتران بکوبان -

و کاک بالفتح بست مالیدن و التشداد و ادب  
کردن کس را -

و لوک بالضم شتر آفتاب یا بالای سر و فرزند آفتاب

پیدا خواهد شد.

وخل در آمدن و بالفخ نام وضعی است.

وخل بالفخ در آنچه برای نقیض خرج و بختین تباہ شدن عقل و تن و کم و عذر نمودن و عیب کردن و حسب کس و درختان انبوه و گرو به که خود را بطائفه نسبت کنند و ایشان نباشند.

وخل درون و اندرون در آینه صندلی.

وخل در کار کس و خل داشته باشد و شخصی که در طائفه و راید و از ایشان نباشد و کلام در کلام آورده شود و از آن نباشد.

وخل بالکسر تر آب خورده را بمیان دوشتر نشاند و در آوردن در آبجور.

وخل کبر و ال و بای موده و مسکون عین هله شتر ماده پیر نام شاعریت خرمی که نه شش و شش.

وخل بفتحین تباہ شدن و تباہی و درختان انبوه و خل بالکسر دخت خزره.

وخل بفتحین دخت پر بار و تیر کشتی و خزان زبون و خل بالفخ و تشدید لام ناز کردن.

دلیل راه و راه نما.

وال تشدید لام راه نایب و دلالت کننده بر چیزی و لال بالفخ نادر تشدید لام اول بسیار راه نایب و تشدید کیمان بایع و شتر می سودا است کند.

وال دل بضم هر دو ال خالصیت بزرگ و نوعی است از جانوران و نام شتر سفید بسیار بی مثل که حاکم اسکندریه بحضرت پیامبر صلعم فرستاده و امیر المومنین علی بن ابی طالب

بران سوار میشد.

وخل بالفخ نیز و دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالفخ نیز بیدیم مفتوح نوعی از ریشما که بر تن آدمی بر آید.

وخل بالفخ گرین و خزان بگو گرفته.

## باب الدال مع الیم

وخم بالفخ و سکون مای مملود و کردن و عین سپختن و خم بفتحین پوشیدن گوشت شتالنگ پای را.

وخم و در نام بالکسر بدم و وزن آن شش و انگ است و انگ و و غیره است و غیره و طسوج است و طسوج و جویان است و و دم شتر عین هفت مشقال

باشد و دم شتر می راد هم بطن نیز گویند زیرا که راس بغل نام ضرابی است از بچه که آنرا مسکزد و قدر آن دم در پنهان بقدر بیان کف دست می باشد.

وخم بفتح را نام پدر تبیل است از نیم و دخی است و خم بالفخ استوار بستن گوش و جرات و سر شیشه و اندک

نزد کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن و بفتحین چسب و چرب شدن و بفتح وال و کسرین

چسب.

وخم بالکسر خجرات را بدان استوار کند و آنچه در گوشش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند.

وخم بالکسر تنون خیمه و خانه و عامر واحد و دم بالفخ خون و تشدید یم ملام کردن.

وخم بالفخ همیشه بودن و آمدن و درختی که از و



میسو نقل پیدا شود آن میوه را نقل می گویند نیز درخت  
کنار -

و واهم بالفخ بهیشتگی و بالضم گزشتن سر که آزاد و ازبند  
گویند -

و اعلم همیشه و آرمیده -

و اعم بالفخ عدد بسیار از هر چیز و فر و رفتن انبوه -  
و اعم بالفخ و ال و لام طالع معروف و سخته و بلا و نمنان  
و کرده و دراج و راجع شد نگاه مورچه و کنه نزدیک حوضها  
و خواجگاه شتران و غیره و بن و اعم نام صحابی است و آن غیر  
نیز در دیلمی است که اسود عینه را که در زمان حضرت دعوی  
بنوت کرده بود گشت -

## باب الدال مع النون

و ارن الفختین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره  
است و یک ستاره که روشن است از ان میان آن را  
عین النور گویند -

و جن بالفخ پوشیدن ابر آسمان را و ارن بسیار  
و جان بالفخ بر تار یک بے باران -

و اجن بز و غیر آن که بجای الفت و انس گرفتار باشد -  
و حون بالضم مقیم بودن بجائے -

و حن الفختین فرشتگان و کلان شکم شدن و بفتح و ال  
و کسر خافیه فرشتگان و کلان شکم و کرپنه خلیت -

و حن بالفخ و دو بر آمدن و بالضم کاوس یا دانه است  
از کاوس کوچک تر و بفتحین و دو دکنه که یکی خلق و جوهر  
نمشین و تعبیر عقل و دین و حسب -

و خان بالضم دود -

و ون بفتحین بازی -

و وان مرد بے فائده و بیشتر کند و بیشتر نیز -

و رن بفتحین چک و نام کوهی است -

و فن بالفخ در خاک پنهان کردن و بالکسر مصنوعی است

و فین در خاک پنهان کرده شده و گنج زیر زمین و جام  
و حوض و چشمه که بنجاک پناشته باشد و وار و فین  
بیای که معلوم نباشد -

و کن بفتحین بسیاهی ناکل شدن رنگ -

و کان بالضم و تشدید کاف و کان که بروی نشینند

و آنرا حالت نیرنگویند و کانین جمع -

و لفین بالضم باهی است در دیار که شور و صورت

مشک پر آب که آدمی را بمرتب و دست می دارد و که نیز  
را بر دشت کنار رساند -

و من بالکسر گرین و بفتحین جمع و من بالکسر و آشمار  
خانه و سودوم و جامای نیز و یک بنانه و برین نقییر

جمع و منه است بالکسر -

و مان بالفخ خاکستر و سرگین -

و ماین بفتح و ال و کسر میم و دم و هی است بمصر -

و امان و هی است و امان که سبب در آنجا بسیار  
پیدا میشود -

و ن بالفخ و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید

و ن خم و از که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را بگردد

و نان بالکسر جمع -

و ون بالضم زیر غلاف فوق و پیش و پس و حقیق

وانک و نزیک و نزد و غیر و سپس و ہی است بر وینور  
د و نامک یعنی گیر اورا۔

و دوران بفتح تین گرو گردیدن۔

و هم بفتح و بری کردن و بدن را روغن مالیدن  
و اذکے نزدیک کردن باران زمین را و زدن کسی را بالبصا  
و بالضم روغن و قبیلہ است ازین و انک باران کرد  
زمین نر کند۔

و مان بالکسر پوست مرغ و دروے روغن زیتون و  
روغنما و بارانهای نرم که روکے زمین را نر کند و برین  
دو سخته جمع و همن است۔

و بدرین بضم هر دو دال تشدید رائے مفتوح باطل  
و دروغ یا اسم فعل است یعنی بطل و عرب گوید و بدرین  
سعد القین۔ یعنی باطل شد و آهنگر چرم در مخط  
سال افتاده بود و داور کار نمی فرمودند یا آنکه دعوی  
کرده بود که من سعد نام دارم بعد از آن ظاهر شد که دروغ  
گفته بود پس گفتند که بدرین سعد القین یعنی دروغ  
و باطل شد سعد القین آهنگر خود را۔

و هتقان بالکسر و الضم کشاورز و رئیس ولایت  
و قوی تصرف در کار و اودین لفظ و اصل فارسی و هگان  
است معرب کرده اند۔

وین بفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ دوامی که درو  
لقین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد آن را  
قرض گویند و یون جمع و وام خواستن و وام دادن بالکسر  
پادشاهش و پادشاهش داژن و نرم شدن و گردن نهادن  
و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بزور بر چیزے

داشتن و غالب و مستطاع شدن و مالک و بادشاه  
شدن و بخوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرہیزگا  
و بیماری و سیرت و عادت و عبادت و کار و نشان و شمار و  
حکم و باران دائم یا باران نرم۔

و یان بفتح و تشدید یا پادشاه دهنده و تهر کننده  
و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده۔

و یوان بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شد گاه و قهر و کینه  
محاسبه کرد و حساب مزیم نویسد و کتاب شعر  
دو اوین جمع۔

و یدین بفتح هر دو دال عادت۔

و یدان بالکسر کرهها جمع و دوقه و بفتح عادت۔

## باب الدال مع الواو

و حو بفتح و بفتح تین و تشدید و او تا یک شدن شب  
و حو بفتح استردن و بزرگ شدن شکم و انک دست  
و بار و شستن اسپ در رفتن۔

و سبو بفتح کم شدن و پنهان شدن۔

و لو بفتح کوزه که آن آب از چاه کشند و نام برج  
است و سخته و بلا و نشان که بر اعضا می شتر باشد  
و بالضم و تشدید و او بر کشیدن و لو و نرم را ندن و بالکسر  
نرمی و گداز کردن و حاضر کردن حجت و متوسل  
شدن بچیزے و مراغه مال کردن پیش حاکم۔

و لو بضم دال و لون تشدید و او نزدیک شدن۔

و و و و و و بفتح و تشدید و او

بسیابان۔

## باب الدال مع الیاء

دارمی دامنده و خداوند نیت و یکسیر کجا میفرماید  
و خوشبوی فرخوش و بدین معنی منسوب است بداین و  
آن فرزند است در بحرین که از هند بدینجا مشک آرند  
دار صینی معرب دار صینی -

وامای زیرک و درست دای و چیز منکر -

دانی و دنی ناکس و نزدیک و بجه اول زواریت  
است و بجه ثانی از دونه

درسی بالفتح و السکن و فریق و بالکسر و الضم و تشدید  
را تخفیف یا کوب و خشنده و بضم دال و تشدید را  
و یا نیز آمده یعنی کوب چون در در صفا و خشنده گی  
دراری جمع -

دو اعی خواهشها و باعنها -

دو اهای سختی و ابلای -

دوسی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و گس  
و مرغ و باد و آواز گس و باد و گوش و مرغ و درخت  
و اهی بالفتح زیر شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک  
و همی بالفهم پیرال خورده و بالفتح آنکه فاعل  
بقدم زمان است و بدین معنی بضم دال نیز آمده -

## باب الدال مع الالف

فرد بالفح آفریدن و انشا شدن تخم و ذر النار که و هر  
که آفریده شد بدین آتش و درخ و بفتحین سپید  
میری و پیری -

فرمی بفتحین بنیاه و پرده و شتر و پنجه بر باد داده  
شود و سر شک ریخته از چشم و بالفهم جمع ذروه -

فوکا بالفح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن  
و زود و دریا فتن چیز را و بوی دادن شک  
و بالفهم آفتاب و ابن الذکا یعنی صبح -

فوکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن  
و پند -

## باب الدال مع الیاء

فواب بالفح و سکون همزه نیت کردن و بالفح بالف  
عیب -

فومب بالکسر و سکون همزه گرگ و میانیز آمده فیا ب  
بالکسر جمع و الذنب گر سنگی که دور نتوان کرد و بتوالذ  
بتیلا است و اظفار الذنب چند کوبی است خرو بر  
صورت ناخنهای گرگ -

فوب بالفح و تشدید یا گاو دشتی و دور کردن  
و بازداشتن و مترد و بودن و یک جا قرار نگرفتن  
و خشک شدن چشم در آخر کار و خشک شدن لب از  
تشنه گاه شدن -

فوباب بالفهم گس و گس و کوبی است نزدیک  
و لفظ سیاه و رون جد و اسپ و فوباب العین مردک  
چشم و فوباب السیف دم شمشیر -

فوب بالفح تشکله و کفشگران و تیز شدن  
چیز و چیز تیز و بالکسر مرده و مانند آن که در گردن  
آوی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد

والضم چیزهای تیز و بختین تناه شدن معده و شکم رفتن  
چنانکه گاهی رودگاه باز آیند و پیوده گشتن و دوا  
پذیرفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان -

**و علب** به کسر ذال و لام نا و تیز رود -

**و ذنب** بالفتح گناه و ذنوب جمع و بختین دم و ذناب  
جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس کوهی است شبیه بوم  
فرس و ذنب النعلب و ذنب الخیل و گویا ہے است  
و اذنب الناس پیروان مردم و عوام ایشان -

**و ذناب** بالکسر دنباله هر چیز و رسنه کردن شتر زبان  
بند -

**و اذنب** پس کسی رونده -

**و ذنوب** بالفتح اسپ و رازوم و دهره و وولوپریاب  
یا مطلق و وولور و بسیار شتر و گوشت پشت و قنبر -

**و ذوب** بالفتح غسل و گداختن و بخت شدن گرمی  
آفتاب و همیشه خوردن غسل و نادان شدن بعد از  
دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی -

**و ذائب** گیسو و موهای پیش سر و بلند ترین  
و بهترین چیز با جمع ذواب است بالضم -

**و ذاب ذوب** بالفتح بالضم گدشتن  
و رفتن -

**و ذهب** بفتح تین رفتن و گدشتن و چیزی شدن چشم  
و رفتن و محش از دیدن زردرکان و زرد پیما نه است  
اهل یمن را در زده تخم مرغ -

باب الال مع التاء

**و القه** قوتی که بدان مزه چیز را در یابد و آن بظاهر  
زبان باشد -

**و ات** حقیقت چیز و خداوند و بین حقی مومن  
ذو باشد -

**و اریات** باد که چیز را را برود -

**و یحیة** بالضم و الاکسر الفتح و بضم ذال و فتح با و روی است  
که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بکین خفاقت است  
و یحیة چارپایه گلو بریده و چارپایه کبریا کشتن  
باشد -

**و یذیة** بفتح هر دو ذال و دو که در کسی را در کار  
و صندین چیز که آویخته باشد در هوا -

**و ذالمة** بالضم و تشدید با و تخفیف آن فیتله -

**و ذخیره** بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آن را  
بجنی گویند -

**و ذروقة** بالفتح و الاکسر بالای هر چیز و بالای کوبان -

**و ذریة** بالضم و الاکسر و تشدید و ائسل آدمی و جن و ذریات  
و ذاری جمع -

**و ذریعة** وسیله دوست آید و اسپ و شتر یک صیاد  
و پس آن پنهان شود و بخت زدن تیر صید را -

**و ذرقه** بالضم و فتح را غدا است معروف که آن را جاری  
گویند و بالفتح و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره -

مقدار یک جوب باشد -

**و ذکوة** بر وزن صلو و گلو بریدن و ذبح کردن -

**و ذکیت** بالضم آنچه بوسه آتش فروزند یعنی فروزین -

**و ذلته** بالکسر و تشدید لام خواری -

از شتران که شتران خوب را بد و نسبت کنند ز نام بد و قبیله  
ایست -

## باب الذال مع الراء

فوار بالفتح و سکون همزه و لیری کرون و میدن و گزشت  
و اشتن چیزه را عادت کردن بچیزه -  
فومر بالفتح نوشتن و لفظ کردن و زود خواندن و  
آهسته خواندن و دانتن چیزه و صمیمه -  
ذابر استوار دانش -

ذخر بالضم چیزه گاهداشتن و نگاهداشته شده  
برای و رفتن -

ذخائر نگاهداشته شد برای و دوزخ  
جمع ذخیره -

فوز بالفتح و تشدید را وانه انشاندن بر زمین و نمک  
و انشدان بر چیزه انشاندن و مورچه و بدین معنی  
جمع فزه است ز نام مردیست و ابو ذکویت صحابی است  
فوزر بالضم برآمدن آفتاب و میدان گیساه  
و بالفتح داوی که بر چیزه انشانند -

ذوخر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و لغتین و هشت و  
بالضم دفع عین چیزه که از آن ترسیده شود -

ذوخر لغتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن  
و بوی نمل و گیاه بدبو و مشک و فز و مشک تیز بوی و درخت  
ذفره مرغزار بویا -

ذکر بالکسر آوازه و نایا و دردن و یاد کردن بزبان  
و بالضم یاد کردن و لغتین امیر ذکیر جمع و زبلیخه خلافت

ذوالقوة بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح  
شدن -

ذومنه بالکسر تشدید یسیم و امان و اهل ذمه اهل کتاب  
که عهده و امان در دار اسلام دارند و بالفتح چایه  
که آب اندک داشته باشد -

ذونا بته بالضم هر دو و بنا را چیزه و بالکسر خویش و  
زبان و نام مومن است -

ذوالبه بالضم موی پیشانی و جای رستن موی  
پیشانی و بهترین و بالاترین چیزه -

## باب الذال مع الحاء

فوح بالفتح گلوبردن و شکافتن و کشودن و بالکسر  
چارپایه که فروخته شود و انقلا و قدیناه بندج  
عظیم و بدین معنی که اول و فتح ثانی نیز آمده -

فوحج بالکسر و یاء و پنج برای گلوبردن آگاه باشد  
و لقب آیهل عم -

فواحج بالکسر و یاء و حج منزل است از منازل قمر  
و آن دو ستاره است که بیان آسمان و دوسه بقدر  
که فواحج است و طرف یکی ازینها که کسی است خرد که آن را گویا  
مینواهد که فروج کند -

فواح بالفتح شیر و آب آمیخته و بالضم تشدید را که می  
است پرنده سرخ با خالهای سیاه بنایت زهرناک و بدین  
است ذروح بالضم و تشدید را ذرایح جمع -

ذوره بالفتح ذرایح در طعام کردن -

فربح بالفتح پشته و قلما و نام غلی است معروف



و **ذبل** بالفتح فز سوش کردن و عاقل شدن  
و هم چنین -

و **ذمول** بالضم درختی است و نام قبیلہ است -  
و **ذامل** عاقل -

و **ذیل** بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن تا آخر  
هر چیز از جامه و از هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الريح  
پس از زمین را بر و بد از باد -  
و **ذیال** پشید یا و -  
و **ذائل** اسب دراز دم -

## باب الذال مع المیم

و **ذوم** بالفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار کردن  
و بد گفتن و راندن -

و **ذوم** بالفتح تشدید میم نکو میدن و بد گفتن و بالکسر  
بسیار لاغر -

و **ذیمیم** نکو سیده و آب ناخوش دواند که بر رو پیدا میشود  
و آب بینی و دبول و چیزه چون بقیه امور که از تمام  
بیرون آید -

و **ذمام** بالکسر حرم و حق و پاهای اندک آب و بدین  
معنی جمع و مره است بالفتح -

و **ذیم** و **ذام** بالفتح عیوب -

## باب الذال مع النون

و **ذمان** بالضم و الکسر قبیلہ است ازان قبیلہ است  
بالکسر و ذبیانی شاعر مشهور در عرب و از بغلان بن مندر

و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن کار و بالفتح  
نا توان کردن روزه کس را و پخیال انداختن مرغ و طوط  
زبان و سنان و کنار و تیزی هر چیز و بدین دو معنی  
بضم اول و فتح دوم بضمین نیز آمده -

و **ذلیق** بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز -  
و **ذلق** بالفتح کنار زبان و سنان -

و **ذوق** و **ذواق** و **ذواق** بالفتح چشیدن و از نو  
مره تجزیه -

## باب الذال مع اللام

و **ذال** بالفتح و سکون همزه نرم رخن و شتاب رخن -  
و **ذلول** بالضم و -

و **ذمل** بالفتح نرم کردن و لاغر شدن اسب -  
و **ذمل** بالفتح گوشت ماهی پوست کشف و استخوان  
ماهی که از آن دست برنخن و شانه سازند -

و **ذمل** بالضم ظام و جور -  
و **ذمل** بالفتح آینه و شیشه -

و **ذل** بالضم تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر  
نرسیده و رام شدن -

و **ذلیل** خوار آوله و اذلال جمع -  
و **ذلول** بالفتح رام -

و **ذل** بضمین جمع -  
و **ذوالکفل** بر کس کاف نام پیغامبری و بعضی گفته اند  
که گفته بود که تکفل کار و خدمت پیغامبری  
شده بود -



فوقن بالفتح بزنج زدن و بر حلق زدن و بالکسر بزر  
سال خور و لغتین زخندان -  
فواقن زیر زنج و سر گلو -  
فکران بالضم زمان جمع ذکر لغتین -  
فوهن بالکسر زیر کی و تیزی خاطر و یاد داشتن  
و قوت درک و بالضم نام قبیلہ است -

## باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک -  
ذومی بالکسر و تشدید میم اہل کتاب کہ زینہاری باشد  
منسوب بذمہ یعنی عہد و پیام -

## باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم و سکون ہمزہ خواب دیدن آنچه در خواب  
بینند -  
ربا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و زیادتے  
گرفتن در و ام و بیع -  
رثاء بالکسر مرثیہ گفتن مرده را و محاسن او را شمردن  
و شعر و جز آن -  
رجا بالفتح امیدوار شدن و کنایہ چیز نے ہمہ نیز  
آمدہ -  
رجعی بالضم بازگشتن -  
رحی بالفتح آسیا -  
رحضاء بالضم و فتح حاء عرق تپ -  
رخا بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم -

رومی بالفتح ہلاک شدن -  
رواد بالکسر چادر کے کہ بروش گریزند -  
روو بالکسر بار -  
روا یا سیتہا -  
روز بالضم نصیبت  
رشنا بالکسر سن و منزلی است از منازل قمر بالفتح  
و لغتین آہو بہ -  
رستی بالضم و الکسر جمع رشوت -  
رضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب  
علی بن موسیٰ -  
رضوی بالفتح کہ ہے است بہدینہ -  
رعنا زن خویش زن آرا -  
راعنا یعنی مراعات کن الا صحابہ ایننے قصد کردہ  
حضرت پیغمبر صلعم خطاب میکردند و یہود اذک تغییر دادہ  
را عینا میخواندند یعنی اشبان ماحق تعالیٰ صاحب آرائی  
کرد و دیگر بار این کلمہ خطاب نہ کنند بلکہ انظر ناگویند -  
رعایا بالفتح محکومان و نگاہداشتہ شدگان -  
رعاء بالکسر شبانان -  
رعی گیاہ -  
رعاء بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر مرغ  
و گفتار -  
رفقاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن -  
رفوہ بالضم نیکو کردن و دیدن جامہ را و پیوستن  
بچہرے -  
رقود بالضم ایستادن اشک و خون و زمین ایستادن

اشک پنجره جراح نهنگ تا خون ایستد -

رفش و بالفتح ابریش و چیزه که شترست از گلو آرد  
و از اشتقاق نیز گویند -

رمضا و بالفتح ریگ گرم که چون پای بر آن نهند سوز  
روا و بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر  
سیراب شدگان و در سنی که متاع بیشتر بدان بندند رویه  
جمع -

رما و بالفتح زمین فراخ و بالفتح و بالضم قبیلہ ایست  
رماوی منسوب بدان و بالکسر کوچای بازار که آب باران  
از آن روان شود -

ریا و بالکسر کار بر ویدگی مردم کردن -

## باب الراء مع الباء

راب بالفتح و سکون همزه پیوند کردن غنم  
و دوختن چیزه -

رب بالفتح و تشدید با نوازند و پروردگار و یار  
و برادر بزرگ و بدین معنی بعضی گفته اند قول حق تعالی  
فاذهب انت و ربک امی انت و ما رونا ۱۱ رباب جمع  
پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن  
و افزون کردن و اصلاح آوردن و لاف زدن  
و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور  
و به و ناز و مانند آن که پس از ناز غلیظ و انگشت پنج  
شود و بوب جمع و بالضم و فتح بائی شد و بسیار دانک -

ربیب پس زن و پرورده -

ربائب دختران زن و دایها و بزما که

در خانه پرورده باشند و بزما که که ماده که در سانه  
نگاه دارند برائے شیر -

رباب بالفتح ابر سپید و نام زنی است جمیله مشوقه  
رعد و ساز موهن کرمی نوازند و موضع است بکر و کوهی  
است بهریند و بالضم وضعی است و بالکسر میان و عشور  
و پنج قبیلہ ایست از عرب یک یک جاشده اند -

ربیب بفتح تین آب بسیار و نموش -

ربر رب بفتح هر دو را ربه گا و دوشته -

رنوب بالضم ثابت و ساکن شدن -

راتب ثابت و بیک جا ایستاده و قرار گرفته -

رتب بفتح تین سخته و میانه انگشت وسطه و سابه  
و زمین بلند و برآمده و سنگها که بعضی ازان بلندتر  
از بعضی دیگر باشند -

رحب بفتح تین ترمیدن و بزرگ داشتن  
و نام ماهی است ارجاب جمع و ارجاب بفتح و دو ماهم  
آمده اما مفرشش یافته نشده -

رحب بالضم وسعت و فراخ و بالفتح فراخ  
و بفتح تین الوانهای مساجد و خانهها و زمین های فراخ  
جمع حبه است و نام پدر قبیلہ ایست از قبائل همدان  
رحیب بسیار خوار و حیب الصدر یعنی فراخ سین  
و زنا بمب النجوم فراخ آسمان اطراف زمین -

رزب بالفتح لازم شدن و بزرگ شدن -

رسوب بالضم تر نشستن چیزه و فرو رفتن  
چشم بنگاه و ورودے آب و بول که در ظرف نشیند  
و بالفتح شمشیر که فرو رود و بزخم -

راسب نه نشینده و مردگران بار و جل راسب کوه  
ثابت و بنور اسب قنبل است  
رصب لغتین میان سپاه و وسطا  
رضب بالفتح مکیدن آب دهن -  
رضاب بالضم آب دهن و ریزهای مشک یا چایی  
برن و تگرگ و شکروک و عمل و شبخه که بر دخت باشد -  
راضب نوعی از دخت کنار و باران به یک بار  
فرورخته -

رطب بالفتح تر و شامه نازک و پرنازک مرغ و مانند  
آن و بالضم لغتین گیاه و دخت سبز و بالضم و فتح  
طاخرائے نر -

رغب بالضم لغتین ترس و ترسانیدن -

رغب بالفتح و الضم لغتین خواهش نمودن و از  
کردن و بسیار خوردن -

رخاب بالفتح زمین نرم -

رخاب عطائے بسیار و چیزهای مرغوب  
جمع رغیبه -

رغیب حریص -

رقوب بالضم چشم و دشمن و بالفتح زنی یا مردی  
که او را بچه نزدیک و زنیکه چشم بر مرگ شوهر دارد و بخت  
میراث و شتر که که نزدیک حوض و آبخوری یا بدجبت  
انوسه -

رقیب نگهبان چشم دارنده و نگهدارنده و مومل و یکی  
از نامهای خدای عز و جل و منزلی از منازل قمر یا ستاره  
که چون او طالع شود مقابل او غروب کند و نیز سوم از

تیرهای قمار -

رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری  
کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد -

راکب سوار و پنجه بر تنه و خست بر آید از شاخ  
و آن را رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار  
اشترار گویند و فاکرل سب را گویند -

رکب بالفتح شتر سواران و اسب سواران از عدد  
نه افزون و بر زانو زدن و لغتین زانو و لغتین زانو  
و موعه ناز -

رکاب بالکسر تران سواری و چیزهای که بر زمین  
بندند تا پای در آن نهند و بالضم و تشدید کامت  
سواران -

روب بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن  
عقل و بالضم ده است به بلخ -

رهب بالضم نرسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان  
باریک و لغتین آستین -

راهب پارسا و عابد تر سایان -

ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و  
ریب المنون حوادث روزگار -

## باب الاراء مع التاء

رافقه و رحمة مهربانی کردن -

رایه علم ریای جمع -

رویه بالضم سکون همزه دیدن و دانستن -

راحتة بوسی چیز اندک و راحت جمع -

راحت کف دست و آسائش -

رو بته بالضم سکون همزه قطعہ کہ بدان درست کردہ شود  
خلف شکستہ را در و بر بن عجل ج شاعریت مشہور  
و بلا و نیز آمدہ -

راجفہ لرزندہ و دمیدن صور بار اول -

راوقفہ در پیہ آئندہ و دمیدن صور بار دوم -

راوینہ بسیار روایت کنندہ شعر و غیر آن و مشک  
آب و شتر و اسنور و جز آن کہ بر آن آب کشند -

را بنیمہ زمین بلند و افزودہ و زائدہ -

رافضہ مگر وہی از لشکر کہ سردار خود را گذاشتہ  
باشند و جمعی از شیعیہ کہ زید بن علی م را گذاشتہ  
بودند تا شبید شد -

راسیمہ استوار -

رالبطنہ لشکرے یا بر جا کہ از پیش نشن نگریزد و گویا  
ایشان را بر چیزے بستہ اند و آنچه آن چیز را بچیزے  
بندند -

رلبوہ زمین پشتہ بلند -

رلبقہہ بالکسر حلقہ از رسن کہ در گردن ستور بندند  
و آن رسن را ببق بالکسر گویند -

ربدہ بالکسر خرقہ حاض و مردے خیر و سر بند نشینہ  
و ہر چیز بلند و شمشیر گین کہ از گوش و گردن شتر  
و جز آن بیادیند و بدینچہ لغتین نیز آمدہ و لغتین  
ہشتم پارہ کہ بان نظر ان المند بہ شتر در کوسے کہ

زرد گریہ را بآن جلا دہد و کسر نیز آمدہ و نام جائے  
نزدیک دینے کہ مرقد ابوذر غفاری است و سمر تازیانہ

و سنختہ -

ربمیتہ دختر زن و بزر خانہ پروردہ برائے شیر  
و دایہ پروردہ -

ربیعہ خود آہنبن و سنکتے کہ بردارند و بدان زور  
آزمایند و پد قبیلہ ایست و نام مردے است -

ربا عینہ بر وزن ثمانیہ یکے از چار و ندان کہ میانہ  
شنا یا و این باب است رباعیات جمع -

ربلعمہ بالفتح مرد وزن میانہ قد و چار شانہ و طبلہ عطار  
و لغتین سخت ترین و دین شتر و نام قبیلہ ایست  
از بنی اسد -

رتمہ لغتین رشتہ کہ براگشت بندند بہ جہت یاد  
کردن چیزے و آن را رتیمہ نیز گویند -

رتیمہ بالضم پایہ و منزلت و لغتین زمین بلند برآمدہ  
و سنختہ -

رتیمہ بالضم و تشدید تا در ماندن بسخن -

رت بالفتح و تشدید تا ممتد و خوک رنوت جمع -

رثانہ بالفتح کمنہ و سودہ شدن و بد شکل شدن -

رثیمہ بالکسر دخت کمنہ خانہ و زن نادان و مردم فرو  
مایہ و ضعیف -

رجفہ بالفتح لرزہ زمین و جز آن -

رجعہ بالفتح بازگشتن بدینا بعد از مرگ و جواب نامہ  
و جز آن و باز آمدن و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقہ  
و بدینچہ کسر نیز آمدہ اما فتح افضح است -

رجولہ و رجولیمہ بالضم مرد بودن و مردے و  
سواری و کلان پائے -

رجلہ بالفتح زن بمر و ماتہ مانند و ترہ خرف۔

رجبتہ بالفتح ساحت مسجد و زمین فرخ۔

رجلتہ بالکسر کچ کردن و بالضم مقصد و آنچه لبوئے  
آن رفته شود از ہر جا۔

راحلہ ستور یا رکش و ستر سواری۔

رحالہ بالکسر زین چرمین کہ بہت تاختن بر ستور  
نہند و دروے چوب نباشد۔

رخصتہ بالضم ستوری و آسانی و از رانی۔

رحمتہ بفتح تین مرغی است مانند گرس و آنرا نوق ہم  
گویند۔

رخامتہ بالفتح نرم شدن و بالضم نگ نرم سیفہ۔

رودہ بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پر شیر شدن

پستان پیش از زراکیدن و بالفتح فاسد و زبون شدن

رؤالہ بالفتح اکس و فرومایہ شدن۔

رزانتہ بالفتح آہستہ و آرمیدہ شدن و گرانبار  
شدن۔

رزیتہ بالفتح تشدید یا مصیبت۔

رزمتہ بالفتح و الکسر بتمہ اجامہ و جزآن۔

رسالہ بالکسر پیغام برون۔

رسیلہ مکتوب۔

رشیعہ آب کہ از جای تراوش کند و بجای چکد۔

رشناقتہ بالفتح نیکو قد شدن۔

رشناشتہ بالفتح آب و خون کہ بجای چکد و ترشح

کند۔

رشنوۃ بالضم و الکسر چیز کے کہ کبے و ہند تا کار ساز

ناحق کند۔

رصامتہ بالفتح استوار و محکم شدن۔

رضاعتہ بالفتح و الکسر شیر خوردن۔

رطوبتہ بالضم تر شدن و نرے۔

رعونمتہ بالضم خویشتن آرا شدن و نادان و احمق

شدن و نرم و ست شدن۔

رعایتہ بالکسر نگاہ داشت چنیے کردن۔

رحدۃ بالکسر لرزہ۔

رعشتہ بالفتح لرزیدن و لرزہ۔

رعاعۃ بالضم شبانان و نگاہبانان۔

رعینتہ بالفتح خواہش نمودن۔

رققتہ بالکسر و الضم و الفتح ہرمان۔

رفاقۃ بالفتح ہمراہی کردن۔

رفعتہ بالکسر لمبندی قدر و بلند شدن قدر۔

رفاوت بالکسر انچه از پس قریوس زین نہند

و پارچہ کہ بر جراحت بندند و آلے کہ قریش بہت

حاجیان بیرون آیند۔

رفات بالضم ریزہ ریزہ۔

رفاعتہ بالفتح چیز کے کہ زنان بر سرین بندند تا فرو

نماید و بالفتح و الضم لمبندی و بلند آواز شدن و الکسر

نام مردیت۔

رفاہت و رفاہیت بالفتح آسان

و فراخ عیش شدن۔

رقعتہ بالضم پارہ جامہ و پارہ کاغذ کہ بر آن چیزے

نویسند۔

رقیمة بالضم انسون وسحر بالضم وفتح قاف وتشدید  
یا نام وفتح ر ساکت پناه صلعم بالکسر وتشدید قاف مکسره  
ویائے خطبہ مذکی -

رقیمة بالکسر چشم داشت ونگاهبانی وبالضم مناکه  
که رای صبر کردن لیلیک بکشد وفتح تین کردن وبنده -  
رقابة بالفتح چشم داشتن وانتظار بدون وحراست  
نمودن -

رقعة بالکسر وتشدید قاف تنگ شدن چیزی و مهربان  
شدن وبالفتح هر زبینه که نزدیک آب رود باشد  
ووقت آب بر آن گذرد و شهرسیت بر کنایه فرات -  
رکبة بالضم زانو -

رکبته بالفتح وتشدید یای ووقفه چاه -  
رکاکة بالفتح سست وضمیف شدن وآن که  
بر اهل خانه خود غیرت ندارد وایشانرا از زحمتی نباشد  
وفی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکه وتشدید کاف نیز  
گفته اند -

رکائنه بالفتح آمییدن ونام پهلوانست که بجفت  
رسول صلعم کشنی گردنه بود وگرو بسته بود آخر او را حضرت  
برزین انداخت و او مسلمان شد -  
رکوة بالفتح حوض بزرگ وکوزه وکشتی خرد و به خنجر  
بر سه حرکت آمده -

رمانیه بالکسر تیر اندازی کردن -  
رمیة بالفتح یک بار تیر انداختن -  
رمه بالضم وتشدید میم رسن کنده بالکسر والفتح استخوان  
بوسیده و بوسیدن استخوان -

رماعة بالفتح وتشدید میم مقعد و تارک میر -  
روضة بالفتح مرغزار و مقدار نیمه شک از آب -

رویتة بالفتح وتشدید یای ووقفه فکر و تامل کردن -  
روینة بالضم و بای موحده عقل و پاره از شب  
وپاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر یا مایه که در شیر کنند  
تا ماست شود و آب منی زنی را منی که در جسم ماده قرار گیرد  
و نام شاعر سیت و آنچه بدان زندگانی توان کرد -

روایتة بالکسر قتل کردن سخن آب بر کشیدن -  
رهبته بالفتح ترسیدن -  
رهوة بالفتح جای بلند و موضعی از محله که از آن آب  
باران روان شود -

ریاسته بالکسر منتره -  
رکاضة بالکسر تو سن را رام کردن و برنج کشیدن  
ریسته بالکسر تخت و آنچه اشک انگذد -

## باب الرابع مع الشار

ریش بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر -  
ریشة چیزهای که باز دارند از کار خیر و نه  
الحی ریش اذا کان یوم الجمعة بعث الملیس جنوده  
الی الناس فاخذوا علیهم بالرباثة -  
ریش بالفتح وتشدید ثا کنه رنات بالکسر جمع -

ریشة مجروح -  
رعاش بالکسر گوشواره و تاج -  
رعش بالفتح وفتح تین چشم و صوف رنگین که  
از هویج آویزند -

## باب الرابع مع الحاء

راح شاد شدن و شراب و کفهاے دست و بدن بیغی جمع  
راسته است -

رجح بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتحین سود و شران  
واسپان کرانے فروختن یا زنده و پیر و شر بهای خرد  
و بالضم و فتح بالشریح و بزغال و مرغی است -

رجاج بالکسر فروختن چیزے و اسود و فاندہ بر کسے وادن  
و بالفتح سود و نام چند کس است و قلم است بالکسر  
و جوهری گوید رجاج جانور است چون گربه که کافور از دسے  
گیرند و کافور باجی بدان منسوب است و این غلط است  
چون کافور صمغ و خشتی است و بالضم و تشدید با کافور و بزغال  
و شریح -

راجج بکسر باسو و کمندہ -

رجوح و رجوان بالضم چربیدن ترازو و جزآن -

رجاج بالفتح زن بزرگ سیرن -

راجج چربنده وزن بزرگ سیرن -

رجج بالفتح را و حاء و فرخی سم و بفتحین کاسهای فراخ  
و رجح بالفتح فراخ -

روح بالفتح شقه دامن جنی پس خمیه درآوردن و گرداگرد  
خانه را در گل گرفتن و بفتحین زمانه دراز -

رواح بالفتح زن گران سیرن و کاسه بزرگ و شکر گران

سیر و بفتحین جمع و روح بمعنی فتنهای عظیم نیز آمده -

و منقولہ علی ان من وراکم امور انتما حلتہ روحا -

رنرجح بالفتح فروختن و شران زده از لاغری و وزن نیزه کبریا

رغوث بالفتح و غین معجزه زن شیر دار و شیر با شیر -  
رفت بفتحین جماع و غن زشت و سخن  
بازان در جمع -

رسمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درخت  
است و مرکب جامه و ناتوان پشت و بالفتح اصلاح کردن  
و بیست چیزے سود و بفتحین چوبے چند که بر جمیع بند  
و در دیار بران سوار شوند و خورون شتر شوره گیاه را  
در بخور شدن ازان و بقیه شیر و پستان -

روث بالفتح سرگنبار و روث واحد و سرگین انداختن  
ریش بالفتح وزنگ کردن و پدر بقید از قیس  
و اندازہ چیزے و بالفتح و تشدید یا کسے مسوره وزنگ  
کننده و کابل -

## باب الرابع مع الجیم

رجج بالفتح بستن و بفتحین در بزرگ بسته که در و در  
کوچک باشد و هم چنین -

رنجاج بالکسر نام کعبه

رجج بالفتح و تشدید جیم چندین و چندین و نازان

رجاج بالفتح شتران و کوسفندان لاغر و مرد ضعیف

رجج بالفتح اضطراب کردن و پیایے و خشیدن برق

راجج بکسر نون جز بندگی و خرمای الماس -

رواج بالفتح روانی -

رجج بفتحین گرد و شور و غوغا و ابر بے باران -

رانج روان -

رازیانج بالفتح معبره رازیانه -



رشیخ بالغفغ غوی کردن و نژاویدن آب و نجشیدن -  
رشیخ عرق و گیا ہے است -

رضح بالغفغ شکستن و ریزه کردن سنگ و خسته خزا  
دانند آن و بالضم ریزه سنگ و خسته خزا -

رکح بالضم کرانه کوه و مینی آن و میان سرا -  
رکوح بالضم بیل کردن و آرام گرفتن بجزیره -

رمح بالغفغ نیزه زدن و لکد زدن حیوان و بالضم نیزه  
ارماح و رماح بالکسر جمع -

رماح بالغفغ و تشدید میم نیزه و نام مردیست -

رامح نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست  
که نزدیک و ستاره دیگر هست که آن را نیزه آو گویند  
و سماک دیگر که ستاره نزدیک ندارد و آن را غسل  
گویند یعنی بے صلاح و لغو را رخ گادے که هر دو شایخ  
داشتند باشند -

رسخ بالغفغ گردش سر از منتهی و جز آن -

روح بالغفغ آسایش و تسکین و بالضم جان و قوت آن  
و وحی و جبرئیل و عیسی علیهما السلام و نبوت و حکم خدا  
و ملکی است که روی او چون روانسان است متن او چون متن  
ملائک است و فطمتین فراح نهادن پیش پا از یکدیگر در گام  
زدن چنان که باشد باز نزدیک باشند با هم -

رواح بالغفغ شباهت شدن و شباهت گاه کردن و شباهت گاه  
سیر کردن و شباهت گاه یا از زوال آفتاب ناشب -

رواح بوا و باران مانے شباهت گاه -

ریح بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت و لطفت  
و دولت و چیز پاک و روزی که در و باد تند وزد -

ریباح بالغفغ شراب و شباهت گاه و بالکسر نام پدر قبیل  
ایست و جمع ریج -

## باب الرأ مع الحاء

رشیخ بالغفغ تنگ شدن و خیر و مقیم شدن بجای و تخلف  
کردن از چیز -

رخ بالغفغ گیا ہے است تازه و مرغی است بزرگ که گردن  
را برمی دارد و باللامیر و یکی از مهرهای شطرنج و منزلی  
است از منازل نیشاپور و بالغفغ و تشدید خا یا شمال  
کردن و آمیختن شراب با آب -

رخاخ بالغفغ زمین نرم و عیش فراخ -

رسوخ بالضم استوار و پابرجا بودن و رفتن آب  
چشمه و رفتن تری باران در زمین -

راسخ استوار و پابرجا -

رضح بالغفغ شکستن سنگ ریزه و اندک نجشیدن  
و سنگ بر کس زدن -

رمح بالکسر درختان انبوه و مجتمع -

ررح بالغفغ سست شدن و در بودن دوران  
از یک دیگر چندان که بهم نیایند و بالکسر موضع است  
بخراسان و ناحیه ایست بر نیشاپور -

## باب الرأ مع الدال

رشد بالغفغ بر سر دیگر نهادن خشت و لغبتین متاع حیده  
و هم چنین رشید و مردم ناتوان -

رو بالغفغ و تشدید دال باز گردانیدن و باز گشتن

و باز آوردن و چیزے زبون و فاسد۔

رَشَا و بالفتح بسامان بودن و براه بودن و حسب ارشاد  
تره تیزک۔

راشید راه راست یا بنده۔

رَشِيد راه راست یا بنده و راه راست نایده  
خوانی است از ناہای خدای تعالی۔

رَشِيد بالضم و بفتحین براه شدن۔

رَصَد بالفتح و بفتحین چشم داشتن و گیاه و باران اندک  
ارصاد جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و  
برین تقدیر جمع راصد است۔

رَعْد بالفتح آواز ابرو آواز کردن ابرو گویند آواز فرشته  
ایست که ابری راند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن  
و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده و باب  
نام سلمان گوید رعد چون رعد از هوا نالد بسوائے  
و باب رعد با چون و امق ذی غنچه عذر اشد۔

رَعْد بفتحین عیش و خوش و فراخ۔  
رَفَد بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخش و کاسه بزرگ و  
بالفتح نیز آمده۔

رَوَّافد سبب های سقف۔ رَفَد بالفتح خواب کردن۔  
رَفَا و بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب شب  
رَفَو و بالضم خواب کردن و خواب کنندگان و معنی اخیر خارج  
رافو و خم بزرگ و دراز بقیه اندوده و اهی است کوچک۔

رَكُو و بالضم ایستادن آب و باد کشتی و آفتاب بصف  
النهار و راست ایستادن ترزو و ایستادن روز و آرام  
گرفتن مردم و بالفتح کاسه پر و شتر ماده که همیشه شیر میدهد

و شیرش منقطع نشود۔

رَاكِد آرام گیرنده و ثابت بجای خود۔

رَاو و بالفتح خاکستر۔

رَاو بفتحین در چشم و در کردن آن و بفتح اول  
و کسر بفتحین تغییر شده۔

رَمَد بالفتح درختی است خوشبو و دخت آس و عود را  
نیز گویند۔

رَو و بالفتح آب و علف مستن و رفتن و آمدن۔  
رَاكِد آنگاه و برای آب و علف فرستند و دست  
و ستاس۔

## باب الراء مع الراء

رَار و بر سر بالفتح و بالکسر مغزنگ استخوان و تنه  
شده و گدازه از لاغرے۔

## باب الراء مع الزاء

رَار و سر و معاران مفرد و رازہ۔

رَجَز بالکسر و الضم پیدی و عبادت و عذاب و تنگ  
و بفتحین بنوعی از شعر کوتاه و وزن آن شش باره شفعن  
و غلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت  
یا ثلث بیت است و بر بحر رجز شعر گفتن و بسیار است  
از بیار بهائے شتر۔

رَز بالفتح و تشدید ز از زمین چیزے چست و توار  
کردن و زرفین بز و زناد و دم فرو بردن و ز  
زمین بجهت بیضه نهادن و بالضم برنج که آن را

ارزیز گویند -

رزیز گیاهی است که بان رنگ کنند و این غیر رزیز است  
که ریزه بالغ نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آوردن  
نرم و مردود آید -

رکاز بالغ مال پنهان کرده در زمین و آنچه در کان  
بهم رسد -

رهر بالغ بلب و ابرو چشم و جز آن اشارت کردن  
و بالغ و غنچین نیز آمده -

راموز دریا و اصل و نمونه چیز -  
روزر بالغ آرزو کردن و بر حرفت خود بودن و اصلاح  
نمودن آن -

رهمز بالغ جنبیدن -

## باب الراء مع السین

راس بالغ سر و سرور و مردوان و بالای چیز -  
و بر سر زدن و راس المال برای تجارت -

رئیس قهر راس بالغ نشاید بجز ممدوده که فروشنده عام  
رئیس گویند -

رلس بالغ بدست زدن و تشک پر کردن  
رجس بالکسر لپی و عفت و خشم و گناه و کار بد  
و بالغ آواز بلند کردن و آواز لبر و بانگ شتر دهر آواز  
بلند -

روس بالغ انداختن سنگ و دیوار و جز آن به کس  
و کوفتن و حذر کردن زمین بجز به سخت و رفتن بجای  
رسمس چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا

و ابتدای دوستی و تپ و چیز که درست نباشد -

رس بالغ و نشاید سین ابتدا به چیز -  
و ابتدای تپ و محبت و چاه بسنگ بر آوردن و چیز -  
که درست نباشد و نام چاه و بقیه تبیل و نمود که پیغامبر  
خود را نکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و صاحب  
الرس عبارت از ایشان است و اصلاح کردن و انسا کردن  
میان جمعی و چاه کردن و در گوگردن و پنهان کردن چیز  
و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار  
کس -

رعس بالغ لرزیدن و افشاندن و راه آهسته  
رفتن از نازکی و ضعف -

رعش بالغ مالیدن و کوفتن کردن و افزونی و برکت  
و لغت -

رفس بالغ بیای زدن -

رکس بالغ بازگردانیدن و آواز گون کردن و بالکسر  
پلید و مرد و بسیار -

رمس بالغ خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن  
چیز و سنگ انداختن -

روامس باد که راه و پله را ناپدید کنند -

روس بالغ خرامیدن و برداشتن سیل  
گیاه را و بالغ طاقه که شتر با می ایشان به ملک حقلاب  
ترک پیوسته است -

رمس محنت پائمال کردن -

رلس بالغ خرامیدن و ضبط کردن و غالب و متولی  
شدن -

## باب الرابع مع الشين

ریش لغتین بیامنی که در ناخن جوانان پیدا شود -

ریش بالفخ و تشید شین چکیدن آب اشک و خون و جز آن و باران اندک -

ریشاش بالفخ و تشید بالفخ آب خون که بجای بکشد -

ریشش لغتین لرزیدن -

ریشش بالفخ کوفتن و خوردن ویل که بان خاک بر وازند -

ریشش بالفخ نقش کردن -

ریشش بالفخ چریدن گو سپند چیز اندک و سنگ و جز آن

انداختن و دست بودن و گرفتن بسرمای انختشان

طاهر بجان و جز آن لغتین پر مرغ و مرغی که در پلک چشم

پیدا شود و آب چشم می رفته باشد -

روشش بالفخ خوردن بسیار و خوردن اندک

روا هوشش رگهای ظاهر کف و رگهای درون

بازو -

روا هوشش رگی است درون بازو و روا هوشان دورگ

بازو -

ریشش بالفخ پنهان بر تیر و نیکو کردن حال کس

و دفع رساندن و پوشانیدن و خوردن کسی را و بالکسر

پر مرغ و جامه فاخر و فراخی در معاش ریاض بالکسر جمع -

راکشش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده

میانجی باشد - و فی الحقیقت لعن الله الرشاشی والمرکشی

والراکش -

## باب الرابع مع الصاد

ریش بالفخ چشم دشمن بنگی یا بدی -

رخص بالفخ ارزانی و ارزان شدن و بالفخ نازک

و نرم -

رخص بالفخ ارزان و جامه نازک -

رخص بالفخ و تشید صاد استوار کردن و برهم

چسپانیدن و چیز را و بار کردن ماکیان بعضی

را به متقار -

رصاص بالفخ ارزیز و آن و ششم است سفید که

آن را قلعی گویند و سیاه که آن را سرب گویند -

رخص بالفخ کم کردن و ضعیف کردن و در بودن و حرکت

دادن -

رخص بالفخ پای کوفتن و درخشیدن شراب

و جوشیدن شراب -

رخص بالفخ دست کردن شکسته و تسلل دادن مصیبت

زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح کردن مکیان

و کسب و خیال انداختن مرغ و نیکو کردن ستور در زده و کسب

کردن و لغتین چرخ سفید که در کعبه چشم گرد آید و آنچه در آن

شود آن را غص لغتین گویند -

رخص بالکسر بخی و بنیاد و بنیه زیرین دیوار و گله

که آن بنیه دیوار بر آوردند و بالفخ سوده شدن سم

ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن و سخت

گرفتن بقا و اشتناقتن -

روا هص سنگهای برهم دیگر چیده -

## باب الرأ مع الضا

رلض بالفتح میان چیز می اساس بنا و بختین کرانه های  
چیز و بختین برسن بالان در و دما یا غیر دل آنچه  
در شکم باشد و دیوار گردش کرانه و خوابگاه گوسفند  
و قوتی که بسنده و رسنده باشد مال و خانه و خدم  
ایل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چه با و رجوع کنند و  
بدان دل خوش شوند و بدین معنی بالضم و بختین  
نیز آمده -

رلوض بالضم باز ماندن نزار کشی و بزانو در آمدن  
گاو و گوسفند و اسب چنان که بروک برای شتر و شتر  
برای مرغ و بالفتح و خست بزرگ و فراخ و زنجیر کلان  
بزره فراخ -

رخص بالفتح شستن دست و جامه و جز آن عرق  
کردن تب زده -

رض بالفتح و تشدید ضاد و کوفتن و خرد و ریزه کردن  
و خراک بکوبند و برهنند -

رضیض دانهای خرا کوفته -

رضاض بالضم ریزهای چیز -

رضراض بالفتح سنگ ریزه که زیر پای کوفته شود  
در د و ستور بسیار گوشت و قطعه های خرد باران -

رفض بالفتح و بختین گذشتن چیز و دیگر گذشتن  
ستور و آب اندک -

رفوض بالفتح بچرا شدن ستور

رفوض الارض باقی مانده بعل و علف زمین که باز

نمزد از زمین و گیاه پر آکنده دور از یکدیگر -  
رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن  
اسب را و پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن  
مرغ در پریدن -

رمض بالفتح با پوست خنجر گوسفند را و فکای بر سنگ  
ریزه و در یک قفیه و باریک و تیز کردن دم کار و در تازان  
و سوسنن یا از گرمی زمین و دیگر ما چریدن گوسفند  
و سوسنن جگر و درون آن و بیار شدن اواز آن -  
رمیض میکان و کار و تیز و هر چه تیز باشد -

روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغزار را و هم چنین  
ریاض روضه واحد -

روافض شکر یکسر دار خرد را بگذارند و رافضه گوسفند  
ازان و فرقه از شتر که بزیدن علی سمیت کردند بعد از ان  
گفتند که از تخمین ترا کن تا بانو همراهی کنیم زید را بانمود  
گفت چگونگی ترا کم از ایشان که در زیر و میان جد من  
بودند پس ایشان او را راض کردند و گذاشتند  
تا آنکه هم حجاج ایشان را شنید کرد -  
راض سوار کار و رام کننده اسب تومن -

## باب الرأ مع الطاء

رلط بالفتح بر بستن -

رباط بالکسر گاه داشتن هر چه دشمن و پیوسته بودن  
در آنجا و آنچه با و ستور و مشک جز آن بندند و پنج  
سراسر یا بیشتر که بسته باشد برای مصی و انتظار نهادن  
بعد از آنکه دیگر -

ربط استور که اورا بندگان و لقب مردی و غوره خرمای  
تزناده در آب و خرمای خشک که در آب ان کنند و آب  
بر آن بریزند و اسب و زاهد حکیم که اعراض از دنیا کرده  
باشند و دمیغنه است رابط و رابط الجاش و ربط الجاش  
مرد دیگر که نگرند و -

ر لثوط بالضم ثابت و لازم و داشتن نشستن را -  
ر و ط بالفتح پناه بردن و جشی بجای بلند و بالضم  
نهر مسیره رود -

ر هم ط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از صد تاده و قوم و  
قبیله که بختین نیز آمده و پوست پاره چون میرند  
که از این چنین گاه تادران راه توان رفتن و زنان  
حائض و کوکان بر میان بندند و پوستی که از او  
دو ال کشند -

ر با ط بالکسر ناع فاد -  
ر ل ط بالفتح چادرهای یک تخت که زنان بر سر انگند  
واحد ریطه -

## باب الرابع مع الظاء

ر ع ظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر -

## باب الرابع مع العین

ر ل ج بالضم چهار یک چیز بختین نیز آمده و آلتی است  
میخان را از قبیل اسطلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند  
و ساعت و علمای دیگر معلوم کنند و آن را ر ل ج و ر ل ج  
محیط بضم میم و فتح جیم و تید یا نیز گویند و بالکسر تپ

دو روزه در میان چنان که از روز نوبت تا روز نوبت  
دیگر چهار روز باشند و نوبت چهارم روز آب خوردن ششتر  
و نام مردی است و بالفتح سواد محله و چهار نوبت زن زره  
و جز آن و هر چهار روز یک نوبت آب یا قن ششتر و بار ششتر  
نهادن بر لوبه و آن چوبی است که بار را بر دوش اندازند  
و دو کس بردارند و بر سر زنند و باز ایستادن و خود را  
باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک  
غنیمت شدن و سنگ برداشتن بجهت ورزش قوت  
و از ناخن زدن و آن سنگ را بیه گویند و بالضم و فتح با  
ششتر بجهت که در بهار زانند و آن اول نخل است -

ر ب ج فاضل بهار و باران بهار و جوی خرد و نام مرد  
و حصه از آب که بر زمین برسد و چهارم حصه چیز -

ر با ج بالضم چهار چهار بالفتح دندان رابعه یعنی دندان  
ششتر انگشتان -

ر ا ل ج چهارم و چهار کننده -  
ر ل ج بالفتح و -

ر ل و ج بالضم چیدن ستور و خوردن و آشامیدن در سفر  
و از آن -

ر ل ج بفتح جیم و طمع سخت -  
ر ج و ج باز نشستن -

ر ج ج بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و دست  
و پا برداشتن ستور و وقت گام زدن و فروختن ناقه و  
بهائے آن دیگر خریدن مانند آن و آن دیگر را راجه  
و جمع گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار  
و دیگرین ستور و زمین که از آن سیل میگذشت باشد -

بر جمع کلامی که در آینده شود بسوی صاحبش هر چه در کرد  
شود و سر کین ستور و نشوار چار و او شتر لاغر و شتر که  
از سفر مانده باشد و باز گردیده به سفر دیگر رود -  
راج جمع زنی که بعد از مردن شوی پیش نمیشان خود رود و ستور  
که دم بردار و دبول چنان اندازد که آلبستن نماید و چنان  
بناشد -

بر وع بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزی  
بجای و شتر از بوی خوش و اثر خون در عفران  
رسم بختین علت است که در پلک چشم پیدا شود -

رصح بالفتح چسبیدن بچیز -

رضاع بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچ -

رضیع بهیشر طفل شیر خوار -

راضع آنکه شیر شتر و بز بکشد و منی دوشد تا آواز دوشیدن  
کس نشنود -

رعاع بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام -

رعاع بالکسر مردم نادیده و ناکس -

رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کله در اوقاف حال  
خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله و رو و بخرمن گاه  
آوردن و ماله کردن ستور در رفتار بر رفتن و راندن و  
نزدیک گردانیدن چیزی را بچیز -

رفیع ترفیع بلند و بلند آواز -

رفاع بالفتح و الکسر آگنده شدن خوشه از دانه -

رافع بر دارنده و بر ق بلند و ناله که ناله پریشان در  
کشد و بیرون نیارد -

رفیع آسمان دنیا از رفیع جمع و مردان -

رفاع بالکسر بار بار و نوشتهای سوز که بجای  
فرستند نام خط است -

رکوع بالضم پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج شدن  
و برداشتن -

رمع بالفتح در معان لغتین جنبدین سمرینی از غضب  
و بدست اشارت کردن و آشک روان شدن و شافق  
روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و تنگفت آوردن  
و بالضم عقل و دل -

رلع بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن  
و نیکو بر آمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخل که  
از گشت محال شود و فرونی دمن زره و آستین زره  
و فرونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر و الفتح زمین بلند  
و راه مطلق یا راه کشاده که در میان کوه باشد -

راع محش آئینه و اسپ نیک -

## باب الراء مع الغین

رلج بفتحش فراخی عیش و تقیم شدن بجای و بالفتح و کسر  
باید کار و ناسقید -

رسمع بالضم و لغتین پیوند دست و پای شتر و لغتین دست  
دست و پای شتر -

رفع بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناجیه و زمین نرم و نیز  
بسیار خاک و چرک ناض و هر چرک که در پیوند گاههای  
بدن جمع شود و بچیزان و جمع شدن گاه چرک و خاک و  
طعام و چون که نرم باشد و شک تنگ پوست و بالضم غل  
گاه و ماحول اندام مخصوص زن -



سروغ بالفتح پنهان رفتن و باه و جزآن بسوی چیز  
و بستن صید و میل کردن و رود آوردن بچیز و دهان  
بستن -

## باب הראع مع الفاء

راف ورافت بخشودن و مهربان شدن -  
رؤف بسیار مهربان -  
رجف بالفتح سخت جنبیدن زمین و جزآن -  
رجاف بالفتح تشدید جیم در یای موجزان و روز  
قیامت و مشر و نوعی است از رفتار -  
راجف تپ لرزه -  
رخف بالفتح سکه رنگ و نوعی است از رنگ مخمیر  
کردن -

روف بالکسر در پی هم درآمدن و پس سوار نشیننده  
و هر چه پس چیز و تابع چیز بود و کوکبی است نزدیک  
سرواق و حرف غلته ساکن که بی فاصله پیش از حرف  
روی واقع شود و روز و شب و برین و جائے نشین  
پادشاه و در جاهلیت رسم چنان بود که مردی جانشین  
پادشاه شدی و از طرف راست او نشسته و با او یک جا  
خوردی و شامی و در هر کار دوم او بودی و از مال  
غنیمت چهار یک گرفته -

رولیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک  
سرواق غیر کوکب اول و ستاره که طالع شود از مشرق  
چون مقابل او عزوب کند و ستاره که نظر داشته باشد  
بستاره طالع و کلمه مستقل مگر که بعد از تافیه آید -

رسف بالفتح رفتار یا بند پا و رفتن مانند رفتن آن  
رشف بالفتح کمیدن و بختن بقطره آب که در حوض  
مانده باشد و شتر آن را بدین بگویند -

رصف بالفتح لایق و سزاوار شدن و سنگ بر هدیگر  
نهادن در بنای خانه و پی بر تیر زدن و پیاپی بکشدن  
و بختن سنگها که هم دیگر چیده باشند در بنا واحد  
صفه -

رصیف محکم و استوار -  
رضف بالفتح داغ کردن لب و لسان و لب و لسان  
گرم بریان کردن و چیز بختن و سنگهای تغسیده که شبر  
بر آن جوشانند رصفه واحد -

رعف بالفتح خون بر آمدن از بینی و در گذشتن  
و پیش شدن آب و در آمدن بر رخانه در روان شدن  
خون -

رعاف بالضم خون بینی و رفتن آن -  
راعف اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی  
کوه -

رعف بالفتح فراهم آوردن و خوردن و گدازیدن  
بالند و خوردن آن و تخم و جز آن شتر را -  
رعیف نان گرده -

رف بالفتح تشدید قاف یا خوردن و لبوس  
دادن زن را بکنارهای لب و نیکوئی کردن به کس  
و در تشدید رنگ چیزی و کمیدن و گستردن مرغ باها  
و گرد و رفتن و گل و گاو و مرغ و گوسفند و شتران بزرگ  
و طائی که بر در عمارت کرده باشند و بغارسای آن را

پیر واره خانه گویند -

رفیف درخشیدن مجامع نرم -

رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز که ازان بساطها  
و فرشهای سبز و دامنهای خرگاه و کراهنای زره که  
آویزان باشند و زیادتى بساط و فرش و هر چیزی که  
زیاده آید و پیمیده و شکسته شود و رفرف واحد و نام هائی  
است و درختی است که درین میشود و بالش خمیه

و درخت فازک و نام مقام اسرائیل هم

رفراف بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که آن  
را خالط ظایر گویند و تحقیق آن گذشته -

رف بالفتح و فحمتین بید شک محوئی -

رفه بالفتح تنگ و نیز کردن و شمشیر و هم چنین است

راف و فحمتین باریک و لطیف شدن -

روف بالفتح ساکن بودن -

رفیع بالکسر زمین یا گشت و علف دار زانی و فرا  
خورنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد  
و بالفتح درآمدن دران زمین و چریدن ستور دران  
زمین -

## باب الراء مع القاف

رفیع بالکسر سینه که حلقها و اردوران چارپایان بندند  
و هر حلقه از رافقه گویند راف و رافق جمع و بالفتح در  
رافقه کشیدن -

رفق بالفتح بستن و بسته و فحمتین بسته شدن و دران  
زن و بکارت زائل ناشدن -

رتاق بالکسر و جامه کنار یا بهم بسته -

رحیق شراب خالص صافی یا بهتر و خوشبو تر و هم چنین

رحاق و نوعی است از خوشبوی -

رزق بالفتح روزی و دادن و بالکسر روزی و رسوم

و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود -

رستاق و رستاق و رزواق بالضم سبزه  
روستای سابق جمع -

رشق بالفتح تیر و جزان انداختن و بالکسر تیر انداز

و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی فحمتین آمده

و فحمتین کمان نیکو که تیر از آن زود گذرد -

رشمع نیکو قند و زیبا اندام -

رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان

استقامت گیرند و بالفتح نفع رساندن کسی و زدن

آب کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانه اصلی

بگریزد و در راه آهسته رود و فحمتین بر تافتگی آرنج

و برگردیدگی مرفق از پهلوی آب و چراگاه که آسان از آن

حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سرپستان ماده شتر

بواسطه بدوشیدن -

رفاق بالکسر کسی که بدان بازوی شتر بندند

و باران هم سفر -

رفیق همراه و سفر واحد و جمع آمده و مردان و

رق بالکسر نشاندن قاف بندگی و چیزی تنگ زمین

نرم و گلیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو و کبیر نیز

آمده و نام جوانا و روشن قال الله تعالی فی رقی  
منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است

آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و دادی -

رقیق سبزه و تنک و نرم واحد و جمع آمده -

رتاق بالفتح زمین ہموار کر کے آن نرم باشد  
در و نرم و بالضم نان تنک -

رقیق بفتحین سستی و ناتوانی و کمی و چیزے و زین  
ہموار و نرم -

رمق بالفتح سبک نگرستین و بفتحین بقیہ جان و گلہ  
گو سپند محراب و بالفتح و کسر سیم پنجہ بدان سدر من کنند  
و بفتحین نم کہ بقدر سدر من آشتہ باشند و بالضم  
و تشدید سیم مفتوح ضعیف و ناتوان -

رلق بالفتح و فتح اول و کسر نون و بفتحین آب تیرہ عشر  
کدو بالفتح و بفتحین تیرہ شدن آب و جزآن -

رونق آب کار و آب تیغ و خوبی چیزے -

روق بالفتح شلخ و پارہ از شب و اول عمر جوانی  
و اول ہر چیز و دوستی خالص و پرده و جای صبا و کاشا  
و غیرہ چیزے صاف از آب و جزآن و عزم و آہنگ  
مرد بر کارے و بدل از چیزے و جنبہ چیزے و خوشتر  
آمدن و بیگمت آوردن کسے را و افزون آمدن و صاف  
شدن شراب و مانند آن و بفتحین و دندان پیشس  
بالائین دراز شدن از فردین -

رواق بالکسر الضم خانہ کر یکہ ستون ساختہ  
باشند و سقف خانہ و پرده کہ کشیدہ باشند از سقف  
خانہ و اول شب و ابر -

راوق بالفتح انچہ بدان شراب و جزآن  
صاف کنند و آن را بفارسے پالونہ شراب گویند

و طرے کہ در آن شراب صاف کنند -

رہق بفتحین برشتن گرد چیزے و فرو پوشیدن  
و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزے و خود

را بر حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و  
لغیان نمودن و برداشتن و شستن و صدمہ گفتن -

ریلق بالکسر آب دہن و بالفتح روان شدن آب بر رو  
زمین و درختیدن سرب و بالفتح و تشدید پای کسورہ

اول ہر چیز و بہتر ہر چیز و اول جوانی و مردیکہ نا آشنا باشند  
و بسنے اول تخفیف یا نیز آمده -

رلوق بالضم جان دادن -

رائق نیکو و بی شکفت آوردنہ و خالص ہر چیز و  
ہر چہ نا آشنا بخورند و بنوشند و آن کہ چیزے

در دست او نباشد و نا آشنا بود -

## باب الرابع مع الکاف

رباک بالفتح و آفتقن روغن و جزآن و نیکو کردن  
اشکنہ و انداختن کسے را در گل و لائے -

رتاک بالفتح نزدیک نهادن شرکام را -

رک بالفتح و تشدید کاف دست را با کردن ہم در غل  
کردن و نماند برگردن کسے لازم کردن و انداختن چیزے

بچیزے و دست بچیزے مابین ناچم معلوم شود و بازان  
جماع کردن و تنگ شدن چیزے و بالکسر الفتح باران نرم

ریزہ -

رکیک سست و ضعیف و آنکہ بر اہل خانہ خود غیرت  
ندارد -

رموک بالضم اقامت کردن بجائے -

رمک بفتحین بادیانها که برائے تلخ نگا دارند و اختر  
رکه در وضعیف و ناتوان -

رامک بکسر میم تخم است خوشبوی سیاه که بزشک  
بیامیزند که آنرا مشک زمین گویند و بفتح میم نیز آمده و  
مردے که یکجا میقیم باشند و از آن جدا نشود -

## باب الرابع مع اللام

رال بفتح و سکون همزه بچه شتر مرغ -

ریبال بکسر و سکون همزه شیر درنده -

ربال بفتح و سکون از درخت که بعد از گذشتن وقت برگ و بار  
بیرون آورد و بفتحین گیس است لغایت سبز که پازهر  
گردگی ما است -

رسل بفتحین جوی نظم در ترتیب چیزے و سفیدی دندان  
و بسیاری آب آن سخن نیکو و هموار نیکو از هر چیز و بدین  
دو معنی بکسر نیز آمده و کشادگی میان دندانها -

رجل بکسر پائے و عهد و زمان و گروه تلخ انبوه و گوشه  
کمان و رسل الطائر آهسته است که بدان داغ گفت  
و بفتح بند بر پانندان و بفتحین پیاده شدن گذشتن  
سنور را با بچه بچرا گاه و گذشتن بچرا با مادر تا بمراد خود  
شیر بکشد و بفتح را و جمعیم مردیکه بجد بلوغ رسیده و جوان  
شده باشد و بکسر جمعیمے فردشته خلاف جعد -

راجل پیاده -

رجال بکسر مردان و پیاد و بر تقدیر اول جمع رسل است  
و بر تقدیر ثانی جمع رجالان -

رحل بفتح حنت و اسباب مسکن و منزل و پالان شتر  
و پالان نهادن بر شتر کوچ کردن -

رجیل کوچ و ستور قوی در رفتار -

رحول بفتح ستور قابل سواری و بار و هم چنین  
را حله -

راجیل نام مادر یوسف علیه السلام -

رخل بکسر و بفتح و بکسر غا بزاده -

رخال بکسر و الضم جمع -

رفل وارفل و رفل و رفل  
ناکس و فربایه و زبلون و بداز پر جز -

رسل بفتح رفتار نرم و موی فروشته و شتر آهسته  
رو و بکسر نرم و آهستگی و بفتحین گلزار شتر و گوسپند  
و جزآن -

رسول بفتح پیغامبر و فرستاده و پیغامبر  
و پیغامبران جمع و مفرد آمده -

ریل نام بر دآن که دیز انداختن و جزآن  
شریک و موافق باکے باشد و هم پیغام -

رطل بفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است  
و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و در دست و نرم  
و جوان نحیف نزدیک ببلوغ و آن که استخوانش  
قوت نگیرد فته باشد -

رعل بفتح سخت زدن نیزه و دینی کوه و جامه مرد و  
موضعی است و پاره از گوش بریده گوسپند و نافه  
که آویزان باشد و بکسر و سخت خرازی و قبیله است  
از بنی سلیم و بفتح گوسپندان و نافه که گوش بریده آنها



قزانت و اسباب آن و ظاهرا نسبت کردیم آن خویش  
باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولاد حرام  
خویشان که در رحم شریک باشند -

رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشیده و همی است از آسای  
جن تملای -

رحم بختیمن شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی  
و موصی است میان شام و بجه و شعب کو همی است  
بکو و مرغی است مردار خوار که آن را لغاری کرگس گویند  
واحد رخم -

رخام بالضم سنگ سفید نرم و موصی است -

رخیم نرم و آواز سخن نرم و سلیس -

روم بالفتح بستان در و درآوردن و رخنه برآوردن و  
دست یا جوج و با جوج و آنچه از دیوار سندانم برفتند و مرد  
که در نه نه باشد و نیز وادان نمیدین و دهنه است  
روام بالضم -

رویم جامه کنه -

زوم بالفتح پر شدن ظرف آب -

زوم بالفتح کاسه پر و لبریز و روان شوند از  
بچیز -

رزهم بالفتح گر کردن و شتر بر زمین مانده از لاغر  
و هم چنین رازم و بغیم اول و فتح دوم ثابت و قائم بر نیز  
و شیر درنده -

رزام بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر مدبر قبلا  
از تیمم -

رزیم بالکس شتر -

رسم بالفتح نشان و آئین و در زمین نهان  
کردن چیزی و دیران کردن باران خانه را را  
و نشان پاکد اشتن شتر ماده در زمین از قوت و فتار  
و بختیمن رختار سبک -

رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بختیمن جلف  
که خشتین برآید و بولگی بر دل بطعام و زیر باران  
رفتن -

روشم بالفتح بلا و سختی و تملای یعنی مهری که  
بر چوب کرده باشد بخت انبار غله و ظروف و جز آن  
و سبب ممل نیز آمده و نشان و آئین -

رطم بالفتح در گل انگندن چیزی را -

رطوم بالفتح مرد محقق وزن فراخ اندام -

رخام بالفتح خاک -

رشم بر سر حرکت خاک و خاک آلوده شدن  
و کرده داشتن و دشوار و خوار شدن -

رشم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن  
حرف را و مخطط بافتن جامه را و جامه مخطط و نوعی است  
از جامه بر دمیخ و بختیمن خط و نوشته و سختی زمانه -

رقیم نوشته و لوحی که نامها و قصه اصحاب  
الکف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا ادای یاده یا سنگ  
اصحاب کف -

رکم بالفتح بر سر گیر نشان دادن چیزی را و بختیمن ابرو بهم  
نشسته -

رکام بالضم ریگ نوده بر سر نشسته -

رمم بالفتح و کشیدیم خوردن و نیکو کردن و صلاح نمودن

چیزی را و بدین معنی است مرمت و بالضم والفتح گریزو  
چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان و آنچه آب  
بردارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد و عرب بگوید  
اجاد بالعلم والرم یعنی ترو خشک یا به خاک و آب یا  
بدیاد و صحرا یا بال بسیار۔

رغم لغتین آواز کردن و لغتین زمان مغنیه و ترنم آواز  
گردانیدن

روم بالفتح جستن و حرکت و پنهان و خفیف دادن حرف  
را چنانکه شنیده شود و اشکام آنکه شنیده نشود و نرم  
گوش و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام سپر عیسی  
بن اسماعیل و طائفه مشهور که از اولاد روم بن عیسی  
اسمعلق اند و رومی یکی چون دینج و زبکج۔

رلم بالفتح گو سپند لاغر و بالضم مرغی که شکار کند  
شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که در گرم بار  
و همچنین بهم بالکسر و فتح ماهر و جمع رهم بالکسر۔

ریکم بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن و افرونی و  
زیادتی و استخوانی که بعد از فتن گوشت شتر مانده باشد  
و گورو پایه زردبان و یک ساعت دراز و آخر روز تا آریک  
ش من شب و بهم آمدن شگاف زخم و وقت بر شدن۔

## باب الرابع مع النون

رنن بالفتح رنمتن پیچیدگی و لغتین نام گوسه از امل  
هند که بعد شش صد سال ظاهر شد و دعوی صحبت  
سفرت پینا بر نمود و حدیث روایت نمود اهل حدیث  
اورا مسلم و مقبول ندانند و شیخ علاء الدین و لـ

سمنانی و جمعی دیگر اورا قبول کردند و گویند شانه حضرت  
پینا بر عم داشت و اورا ابو الرضا با بارتن هندی گویند  
رنمان بالفتح بارتن یا پلے۔

رجن بالفتح باز ایستادن ستور از چرا و باز در تیر  
ستور از چرا و باخ و غلف دادن۔

رجون بالضم اقامت کردن بجائے۔

راجن خوگر و لغت گرفته۔

رجحان بالضم میل کردن و چرمیدن ترازو و مانند  
آن بیک طرف و افروان آمدن۔

رجفان لغتین سخت جنبیدن۔

رجحان بالضم جواب سخن باز دادن و آبسکییل  
که در انگیزه استاده باشد و بدین معنی جمع رج  
است۔

رون بالضم نیز که آنرا طراز گویند و بن آستین  
اردان جمع و بالفتح برهم تافتن و برهم نشاندن و آواز  
کو فتن سلاح بر یکدیگر و لغتین ریمان و خزو آب  
تنک که از رحم با بچه بیرون آید۔

رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند افتاد  
و بدست گرفتن چیزی و تاگرافی و سکی آن معلوم شود  
و بالکسر کنار۔

رزمین آهسته و آرمیده و گران چیز گرانی یا سبک۔

رسن بالفتح برسن بستن و لغتین ریمان  
که بان چیزی را بر بندند۔

راسن لغت سین گیمای است مانند سیر که آنرا  
سیر شامی گویند و معاجب قاموس گویند گیمای



خوشبو مفتح و مقوی قلب که اکثر امراض را دفع دهد و آنرا  
بهر بی نفس گویند بفتح تین در اسن فارسی است -  
راشش کبشیرین معجوناً خوانده بر همانی آئینده که  
آنرا طفیلے گویند و مقیم بجای و آنچه بشاگرد استاد کار  
دهد و بفارسی آنرا شاکردانه گویند -  
راشش بالفتح ناخوانده در اندن سگ سردر  
ظرف انداختن باد -

روشن بالفتح تر وزن دهم چنین روزنه بالضم  
و آن معرب روزن است -

رخص بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب  
آمدن بشناختن چیزے -

رصین استوار و مهربان به کسے و در ذاک صاحب  
الم -

رضوان بالکسر الضم خوشنود شدن و پسیدن -

رعین بالفتح سست کردن و بلبه پوش ساختن  
و در سردادن آفتاب کسی را و بفتح تین سستی و ناتوانی و  
خود آرائی و هم چنین رعوت -

رعین بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی خوردن  
و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزے -

رقون بالفتح و -

رقان بالکسر اخذ و عرفان -

رکون بالضم میل کردن بچیزی و ساکن و آرمیده  
شدن -

رکن بالضم جانب قوی تر چیزے -

رکین محکم استوار و مردا هست و آرمیده -

رکبان بالضم سواران جمع را کب

رایان بالضم و تشدید میم نادر -

ردون بالضم سختی -

ردمان بالضم شهریت بطرستان و محلاست بری

و دهی است بحلب و نام ملکی از ایلک بقر -

رهن بفتح گرد و گردادن -

رهون بالضم همیشه و ثابت بودن -

راهن ثابت و دائم و گرد کننده و لاغر از شتر و مردم

رهین بالفتح گرد کرده شده -

رمان بالکسر گردا و گرد بستن و تابستن اسپ یا ام الرمان

آن روزها که عرب دران اسپ بگردانازند -

رهبان بالضم ترسیدن و عابدان و ترسایان جمع

راهب -

رین بالفتح تهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن

گناه بر کسے و جنیت و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن

در چیزی که بر آمدن از آن میسر نباشد -

ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف

ساق آن - قال اللہ تعالی و المحبت و العصف و الريحان

و گیاهی است خوشبو که آنرا نشاء پیر عمر گویند و هر گیاه

خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع -

ریحان بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریحان الشباب

اول جوانی -

## باب الرا مع الواد

ربو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی بر آمدن

ونفس تنگ شدن و اسب را نفس تنگ شدن دیده ویدن  
رفو بافتح استوار بستن و بست کردن و دل را قوس  
کردن و بسبب اشارت نمودن -

رحو بافتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه  
شدن را -

رعو بر سر حرکت و مشهور از ان کسر است نرم و بست  
از هر چیز و مرضی است -

رسو بافتح و ضمین و تشدید و استوار و ثابت  
شدن و ایستادن -

رعو بر سر حرکت نیک برگشتن از نادانی و کشیدن خود  
را از ان -

رفو بافتح جامه را اصلاح کردن و دیده کردن کسی را  
رعو بافتح پای کشاده بر راه نهادن و راه بسته رفتن  
و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچ و راه و  
محل که آب باران از ان روان شود و زن فراخ اندام  
و مرغ کلنگ

## باب الراء مع الیاء

رقه بافتح سیر خوردن شراب و علف و تن آسان  
شدن و هم چنین روه باضم و بالکسر تن آسان -  
رافه و رفیه هر دو کسر فاشن آسان و فراخ عیش

## باب الراء مع الیاء

رای اندیشه و تدبیر -

ربانی بافتح و تشدید بار -

ربی بالکسر و تشدید باخذاشناس -

رباعی باضم کلمه چهار حرفی و شعر سبت چهار مصرع  
و بافتح اسپ و گا و چهار ساله که پادرسال پنجم نهاده  
باشد و گوسپند سه ساله که پادرجارم نهاده باشد  
و شتر شش ساله که پادرسفتم نهاده باشد -

رثی بافتح بر مرده گرستین و محاسن او را شمردن  
و شعر در ان گفتن -

راجی امیدوار شده -

راسی ثنابت و استوار -

رشی رشوت و هنده -

راضی خوشنود شود -

رضی بافتح و تشدید یا پسندیده که از ان دیگر  
خوشنود شود -

رعی بافتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن و  
بالکسر گیاه که ستور آن را چرد -

راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان -

رائی افزون کننده -

رمی انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت  
نمودن -

رامی تیر اندازنده و تهمت نماینده -

روحانی باضم آنچه منسوب بروح و از مقوله روح

باشد و بافتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جای

که میگویند این چیز روحانی است یعنی از قبیل جان و از

مقوله نسیم است و لطافت و پاکیزگی و باضم دفع را

هر دو خوانده اند -

راوی روایت کننده و سیراب شونده -

رومی بالغ و تشدید یافتی که در قافیه بر آن باشد و بر بزرگ قطره و سیراب شده -

رسی بالغ و الکس تشدید یا سیراب شدن -

## باب الزاء مع الالف

زباننا بالضم بجهز منزلی است از منازل قمر و صاحب قاموس و صاحب گوید زبانیا بالضم دو کو کجی است روشن که منزل قمر است و آنرا زبانیا العقب گویند یعنی دو شاخ عقب و مشهور و مستقل اول است مادر لغت یافته نشده است -

زبی بالضم و فتح با زمین پشتمای بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیر بالضم است و مثل است بلخ السیل الزبی یعنی ششکل و دشوار شد کار انوری گوید -

ع چکنی نقش تحلیل بلخ السیل زبا -

زبجری بالکسر و فتح با و سکون عین و فتح رای مملکتی

مرد مبتلق و مردی که رود آبروی او پر شود باشد -

زبا بالفتح و تشدید با زنی که اندام او پر شود باشد

و حادثه سخت و نام زنی است که با دوشاه جزیره بود

و تا انتقام پدر از دشمن نکشید موسی زبانه تراشید

خاقانی گوید - ع الکفایت را سئ زباده ام

زرقا بالفتح نام زنی است که بود چشم از قبیل

جدیس که سوار را از سر و زه راهی دید و نام آن یامر

است ازین جهت زرقا یامر گویند خاقانی گوید -

ع چشم زرقا کشیده کحل عیب -

زکار بالغ افزون شدن و بالیدن -

زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی -

زنا بالکسر همزه و بجهز جمع غیر حلال کردن

و بالغ کوتاه و تنگ و بهم درآمده و باز دارنده بول

و جارس فی الحیث نمی ان یصله الرجل و هموزنا و

و بالغ و تشدید نون بسیار زنا کننده -

زوفی بر وزن طوبی گویا است کثیر النعم که در

کوهستان مشهود مقدس بسیار می باشد -

زوراک بالغ چاه زور و قبح و ظرف نقره و مقام

در دکان و دجله و شهر نند و خانه امیر المومنین عثمان

در مدینه که بالای آن اذان می گفتند و موضعی است

در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری است در مدینه -

زوالیا کجنا جمع زاویه -

زهراک بالغ زن سپید روی و درخشنده روی

و ماده گاو وحشی و لقب سیده النساء فاطمه الزهرا

رضی الله عنها -

## باب الزاء مع الباء

زبب بضم زین و زبب و بسیار شدن و بسیار

سوی شدن موسی شتر و نزدیک بجزوب شدن آفتاب

زب بالضم و تشدید با قضیب دریش یا پیش

ریش و بینی را نیز گویند -

زباب بالغ موشان بزرگ که چیز می نشوند

زبابه واحد و بالغ و تشدید با فرورنده میوز -

زبیب میوز و انجیر خشک کرده -

زرب بالفخ کاثره میاد و جاگاه گو سپند و کبر نیز  
آمده -

زرنوب بالفخ کیاہی است خوشبو و زعفران یا خوشبو  
دیگر است -

زرجب بالفخ بریدن و پر کردن ظرف و جز آن مود  
کردن -

زرجب لغتین ہمای زرد چوڑہ مرغ و مومائے  
کوچک و نرم -

زرقب بالفخ زرد کردن چیز سے در سوراخ و لغتین  
راہ تنگ و نزول -

## باب الزاد مع التاء

زاقبہ کنج و فراہم آمده -

زاجرقہ زانہ گان و باز دارندگان و مراد بزاجرات  
کہ در قرآن مجید واقع است فرشتگانند -

زبرقہ بالضم آہن پارہ و کتف مرد و دوستارہ روز  
بردوشش بچ اسد کہ منزل قمار است و موسیٰ ابنوہ کہ  
بردوش شیر و زندہ و جز آن باشد -

زبدقہ بالضم مسکہ و خلاصہ ہر چیز -

زبدقہ بالضم نام زن مارون رسید -

زبدقہ بحسب اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت  
و شرطی یعنی چاوش و نام مالک و وزخ است زبائید

جمع -

زجاجہ بالضم آگینہ -

زجرقہ بالفخ افغان سخت داد از ضرر -

زخرخمہ بالفخ دور کردن و راندن -

زخلو قمہ بالضم جای لغزان مرشیب کہ کو دکان در  
کنار دریا سازند و بر آن لغزند و بازی کنند و بفار سے

آن را چپا بگویند لغت ہر دو نیم فارسی و باد موصدہ -

زخمت بالفخ بخت و انبوه -

زخرفقمہ بالفخ آراستن دروغ و برج باشد و تلبیس  
کردن و تزویر کردن -

زرافقمہ بالضم و الفخ حیوانی است کہ بنواحی مہل باشد  
بفارسی آن را شترکھا و پلنگ گویند چہ گردنش بگردن

شتر میماند و شمش لبم گا و در گمش بزرگ پلنگ و گروہ  
مردم و بتشید رانیز آمده -

زنت بالفخ پر کردن و شرم کردن و بالکسر قہر کہشتہ  
و ظروف مانند تا آب در نیاید و بیرون شود فان را

قائزہ گویند یا چیزی است مانند قہ کہ از زمین پیدا میشود  
و بالضم خیل و بدیعہ فارسی است -

زرقمہ بالضم و تشدید قاف دائہ کطائر را گویہر آوڑہ  
در دم کہ اندازد و داروی کہ بشیر مادر آمیختہ در و ہنر

طفل کنند و مرغی است کوچک -

زکست بالفخ پر کردن مشک و جز آن -

زکوقہ بالفخ بخشہ ازالہ کرد راہ خدا صاف کنند -

زکینہ و زاکینہ بالفخ پاک -

زلفقہ بالضم و جہ و نزول و نزولیکہ پارہ از اول  
شب و لغتین حوض آب و کاسہ و خم سبز رنگ و دشت

ہموار زمین و دشت سنگ لایح -

زلمہ بالکسر تشدید لام لغزش و سنگ المر لغزان

و بالضم ضیق النفس و بالفتح تحرف و صناعت و بالضم نیز  
آمده و اسباب و زمین پر غل و طعام عروسی و گناه و آنچه  
از طعام کسی برداشته شود و این لغت عسراق  
عرب است -

زلزلنه جنبانیدن و لرزانیدن -

زنانته روزگار و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود  
و انگار شدن -

زهره بالضم کرده -

زماره بالکسر نواختن و بالفتح و تشدید بزم زن زنا  
کننده و لی که از نوازند و فلاده گسک -

زهرمه بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام  
خوردن و آواز کردن رعد و آواز رعد و بالکسر کرده  
آدمیان -

زناننه بالکسر قبیل است در غرب زمین و مردان آنجا  
ست زنانی منجم و مال مشهور -

زند قه بے دین و لحد شدن و از راه شرع پیروی  
زنا و قه بالفتح ملاصده و لی دین جمع زندقین -

زورقه بالفتح و در شدن و یک بار زیارت کردن  
و دوسه -

زولیعته بالفتح نام مہتر است از جنیان و گرد باد -

زهره بالفتح خوبی و آرایش و نازگی دنیا و بالضم  
سپیدی حسن و نام قبیل است از قریش و مشگوف

زرد شده و شگوفه سفید را نور گویند و بدین معنی لغت اول  
نیز آمده و بالضم و فتح با ستاره نامید و شگوفه زرد و  
بسکون این نیز آمده و معنی است بیدار -

زماوت بالفتح پرهنیز گار شدن و عبادت کردن -

زیتونته بالفتح درخت زیتون و موضع است  
بشام -

زیت بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون  
در طعام کردن -

زیارت دریا قن مقام متبرک یا شخص متبرک را  
زیاده افزونی و افزون شدن -

زینیه بالکسر آرایش و آنچه با و چیره را آرایش کنند  
مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینیه روز

عید است -

## باب الزاد مع الجیم

زراج عرب نازک و صاحب قاموس گوید علی است -

زبرج بکسر اول و ثانی ز و زینت از جواهر و تماش  
و آرایش و باران که سرخی داشته باشد -

زنج بالضم و تشدید جیم سراج و آهن بن نیزه بطایع بالکسر  
جمع و شترهای که کام فراخ و در و نهند جمع انج و پیکانها

تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دیدن شتر مرغ -

زجاج بهر حرکت و شهور از آن حرکت ضم است  
شیشه و بالضم و بالفتح و تشدید جیم شیشه گرو لقب

و اشمنی است نحوی و زجاجی فرو شده شیشه -

زجاج بفتح تین یا یکی ابرو و درازی آن و کام مندرج  
نهادن -

زلیج بالفتح لغزیدن و جای لغزان و بدین معنی لغت  
لام نیز آمده

زرنج بالکسر می است بصیغه معروف و آن سه  
قسم است سفید و سرخ و زرد و معرب زرنج بالفتح -  
زرنج بالفتح جای افزان و تیر پر تابی انداختن و نیزه  
زدن و بفتح تین فریاد شدن -

زرنج بالفتح بلند شدن و بکسر کردن -  
زرنج بفتح تین متغیر شدن و مزه گردانیدن و روغن و  
طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن -  
زرنج بالفتح دور شدن و چور و ظلم کردن -

## باب الزا مع الدال

زاد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و الف ساکن  
نوشته راه -

زاید بالفتح اندک دادن و سکون زانیدن و است و شک  
جنبانیدن تا مسکه آن بر آید و کف کردن و بن و جز آن  
و بالضم سر شبر و کف دمان شتر و بفتح تین کف آب و سیم  
وزر و کف دمان شتر -

زیر بالفتح و کسر باشد سیرت برین بضم ز و فتح با قبیل  
ایست از بنی مدج -

زباد بالفتح خوشبوی است معروف که اگر چه سبزی  
گیرند و بالضم و تشدید باشد سیرت که از آن نفع نتوان گرفت  
و گیاهی است -

زبر جدر بیت معروف سبز رنگ -

زرو بالفتح فرود بردن لغزه و خف کردن و زره با فتن  
و در هر گیر انداختن حلقه های زره و بفتح تین زره  
با فتنه -

زرج بالفتح پر کردن و بفتح تین خشم گرفتن و بالضم و تشدید  
سیم مفتوح مرغه است که بفارسی آن راد و برادران گویند  
زیرا که چون در گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت  
طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی آن راده برادران  
گویند و آن خطاب است -

زراج و زانج و زرنج بالفتح و الکسر زنگیان معرب زنگ  
و زنجی واحد زنج جمع و بفتح تین تشنه شدن یا چیده شدن  
رود و از غایت تشنگی چنان که نتوان آب خورد -  
زروج بالفتح جفت ضد فرد و شود هر وزن و قرین پوشو  
که بر هودج افکند -

زرنج بالفتح بر غلاییدن و فساد انداختن میان دو کس  
و الکسر شنه که بنایان طح عمارت آن کنند و علمی است  
که اصل و مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم و استنباط  
اسکام از آن کنند -

## باب الزا مع الحاء

زح بالفتح و تشدید حاء و کسر حاء -

زحم بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت  
رو و فرومایه -

زحج بالفتح دور شدن و رفتن -

## باب الزا مع الخاء

زخ بالفتح و تشدید خاء دور انداختن و سخت راندن حد  
کننده شتر را و جبرستن و خشم گرفتن و خورشیدن به بنی  
است زخج -

## باب الزاء مع الذال

زهر و معرب زهر و که آزار بر جد گویند و بعضی گفته اند  
زهر جد غیر زهر است -

## باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ برزدن و باز داشتن  
و راندن و بر آوردن گرد اگر دچاه بنگ و سنگ انداختن  
و نوشتن و غفل و سبک و توانا و محکم و سخت و ضعیف و بخت  
اول اسمی تعجبی است و سواى آن حرف که در تلفظی آید  
بنیه است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و الضمین و بالضم  
و فتح بالکتابها و صحیفها و آهن پارا و پارای هر چیز -  
زبور بالفتح نوشته و کتابی که بر دأ و دهم نازل شده  
و بالضم نوشتن و کتابها -

زبر بالفتح و کسر یا نوشته شده و بخن و بلا و نام کوای  
است که حق تعالی باموی عمر در آن جاسخ گفت و  
نام مردیت و بالضم و فتح یا نام صحابیت -

زجر بالفتح بازداشتن و راندن شتر و جز آن و برغ  
قال گرفتن و انداختن ناله آنچه در شکم او باشد -  
زجر آواز و نفس که نالش باشد و نفس سر و سخت  
بر آوردن و کشاده شدن انگ و پیش شکم چنانچه خون  
می نشت باشد -

زجر بالضم زجر و دوی است که شتر را می شود -

زجر بالضم بفتح حاجیل -

زجر بالفتح پر شدن دیرا از آب و پر کردن چیز بپرا

زرا و بالکسر سیاهی که در گلو شتر کنند تا شتر بیرون نآید  
و بالفتح تشدید یا زره گر -

زرو و بالفتح مضعی است بآب در راه که سدی گویند  
ع چرخم دارد از تشنگان زرو و -

زراوند دارویی است معروف و آن دو قسم است هر چه  
و طولی یعنی گرد و زرد و مضعی است نزدیک مدینه -

زرا و با و بفتحین دارویی است -

زهر بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گله و فشار  
مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید -

زهر بالضم فشردن و مسکه بیرون آورده از مشک -

زهر بالفتح بند و بست و چوب بالاین یا آهن آتش نشین  
و زنده سنگ یا چوب زیرین چاق زناد و زناد و جمع  
و نیز زنده شتر است بجزا را -

زهر و دوی است باصفهان معرب زنده رود -

زرو و بالفتح توشه کردن -

زهر بالفتح بریدن و خت خرا و تخمین کردن و عرا و غسل  
و قدر و کفایت و بالضم غبت گردانیدن از چیزی و  
سخن استن چیزی و بفتحین زکوة -

زهر بالکسر خوار و دوی تنگ و تنگ خلوق -

زهر تنگ خلوق و آنکه غبت و خواهش دینا دارد -

زها و بالفتح زمین خشک و ترقیده که باندک باران سیل  
از آن روان نشود -

زهد بالفتح نام مردی است و افزون شدن و افزون  
کردن -

زهد و بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن



و بالیدن و انبوه شدن گیاه -

زخار بالفتح تشدید خاندیای مالال که آب از حلقش  
بگذرد و بهم چنین زعفر -

زمره بالفتح تشدید را گوی گریبان از راجع و نام مردان  
است که از زمین جیش گویند و بالفتح گوی گریبان  
طینت و راندن و گزیدن و آس کردن و بر کردن موی  
و تنگ شدن چشم و نام مردی است -

زیر گیاهی است که در بدن رنگ کند و مرد پاک و پاک  
بار و برافروخته شدن و سرخ شدن چشم -

زور و زور بهم زور و زامری است که از الباقی شار  
گویند -

زعرور بالفهم نوعی از میوه و بعضی گفته اند کنار است -  
زعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف -

زعر بالفتح غضب کردن و کثرت و افراط هر چیز -

زفر بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد از آن بر آوردن  
و باز داشتن و آب خوردن و شنیدن آواز و افروختن  
آتش و بالکسر بار و مشک و دخت و اسباب مسافر و گروه و

بضم اول دفع فاشیه و مرد و دیر و دیر و جوی بسیار آب  
و خشک بسیار و آنکه بار بار در دشت جسم و لشکر و بدین  
است زافره و زافره یعنی گروه نیز آمده -

زفر بالفتح و بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و  
سختی بلاد پاک اول جز و شوق آخران -

زکر بالفتح پر کردن -

زهر بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و فاش  
و آشکارا کردن سخن بر غلاییدن که را و بر کس و

بفتحین کم موی و کم مروت شدن و بالفتح و کسریم اندک  
موی و کم مروت و خور و بالفهم و فتح بیم گرد و پها  
پراکنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره و بکترین  
و تشدید سخت و تشدید -

زمار بالکسر پاک شتر مرغ و بالفتح و تشدید بیم نه نواز  
و بهم چنین زامر -

زمره کوتاه و کودک صاحب جمال -

زمنشتر بفتحین دهی است بخوار زم مولد صاحب  
کشاف -

زهره سختی سرا و بعضی قمر نیز آمده -

زهره بالفتح پر کردن و زنا پوشانیدن کسی را -

زمار بالفهم تشدید نون ریسائی که نصاری و محوس  
و سائر کفار بر میان بندند -

زناخیر جمع زنا و سنگریزه و گسهای کوچک و نام  
زمینه است -

زنبور بالفهم قسم گله است معروف که بقایت گزیده  
میشود زنا بر جمع -

زنجفر بالفهم شکر گف -

زنجیر بالکسر آوازی که از دندان اهام بر سبابه  
و وسطه بدر آید -

زنجار بالکسر عرب زنگار و شهرت -

زور بالفتح زیات کردن و میان سینه یا بالائ  
سینه یا جاکم استخوانهای سینه همگر رسیده اند

و شاخ خرا که برگ و برینا ورده باشد و عقل و بدین  
بضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جم

و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هر چه آنرا بغیر خدا پرستند  
چیز باطل و عیلهای نصاری و یهود و مسیح و مهر و قوم وین  
معنی بفتح نیز آمده و مجلس هر دو قوت و توانائی و بدین  
معنی مشترک است میان فارسی و عربی و هنر است  
که در و جل می ریزد و رای و عقل و خوی و لذت طعام و مزه  
و پاکیزگی و صفائی کجامه و نام لیسر سخاک که بلده زوربنا  
کرده اوست و میل کننده گان و کج شده گان جمع از و رو  
بفتح تعین میل کردن و کج شدن و بیک جانب گریستن  
و از دو سر سینه اسپ یک پیر و ن و یک و درون آمدن  
و ظهور بالضم برین شدن چراغ و کوب و آتش بالا گرفتن  
آن -  
زاهر روشن و بلند -  
زاسر زیارت کننده زوار و زور بالضم و تشدید و او  
مفتوح جمع -

## باب الزاء مع العین

زرج بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت -  
زرج بفتح تعین تباہ شدن و سگاف شدن دست  
و پا و سگاف کف دست پا -  
زرج بفتح تعین مردم فرومایه و هشت خوردن و بے خود  
شدن -  
زرمیج شتابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکو رایی -  
زروج بالفتح مهارت و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار  
رود -  
زرج بالفتح شهرت کنا بر جنبه و مره است خورد

و سفید که مانند خسته و خراشکاف دارد و از دریا بر  
می آید و آنرا بفارسی شهر و اخوانند -

## باب الزاء مع العین

زراع کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد -  
زلوع بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش  
و بر دو معنی بعین محله نیز آمده -

## باب الزاء مع الفاء

زحفت بالفتح لشکر روزه بسوی دشمن و رفتن  
کودک بزنا و بشکر رفتن حیوان -  
زحافت نیز که نزدیک به حرف بر زمین افتادن بعد  
از ان بر به حرف رسد و حیوانی که بشکر راه رود و حیوانات  
در رفتن چهار قسم انداخته که چهار و دو طائر که بال پرود  
و زحفت که بشکر رود و ساج که شنا کند و این چهار  
قسم را چهار صنف حیوان گویند خاقانی گوید ع  
چهار صنف حیوان با خواب و خور آمیخته اند -  
زخاف بالکسر افتادن و ساقط شدن و شمر  
مرغی میان دو حرف پس نزدیک میشود یک حرف  
از ان دو حرف با دیگر و آن شعر را زحافت بفتح حاء  
خوانند -

زخرف بالضم زور و هر چه آراسته و آبدار باشد  
و گمان خوبی چیز و خوبی کلام بدروغ و مبالغه -  
زخارف کشتیها و زخارف الدنیا آرایش  
آن و زخارف الما راه روی آب و زخارف الارض

و دم کشیدن کبوتر بر زمین و گرو ماده گشتن با انگ  
کردن و ناز و عاشد شدن درم جهت غشس -

## باب الزاء مع القاف

زلقن بالفتح تموی ریش کردن و آسختن چیز  
پنجیز و بند کردن کس را -

زرق بالفتح بمزاق زدن یعنی نيزه کوتاه و پس  
انداختن شتر یا لان را و برگین انداختن مرغ و گردیدن  
چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن دارو  
بجائی و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان  
کقولہ تعالی - یومئذ زرقا - و رنگ شود و آسنا نهائی  
نیزه و پیکان و آبهای صاف ازرق جمع و لغتچین  
کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن  
آب و جزآن و بالضم و تشدید را مرغ است سکاره  
و صاحب صحاح و طراح گوید زرق باز سفید مس  
جره است و صاحب دستور گوید باشد زرق در اریق جمع  
خاقانی گوید ع چون زرقه که گوشت زاحشا بر  
افکند -

زرقع بالفتح باگ و فزاید کردن و لغتچین ترسیدن  
و بیوش شدن در حالت نشاط -

زرقاق بالضم آب شور که نتوان خورد -

زرق بالفتح و تشدید قاف و از خوردن مرغ چوزه را  
بدان و خیال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر  
مشک -

زرقاق بالضم کوبه و بالفتح آلهام در دمان و شسته باشد

گیاههای رنگارنگ و نیز زخارف پرند که چون گیس  
بر آب باشند -

زخف بالفتح خیز و بزرگ کردن -

زرف بالفتح شتاب رفتن ناته و هسته رفتن مرد  
و لغتچین تازه شدن جراحت بعد از بر شدن -

زجحف بالفتح کشتن کس را چنانکه باها بجایبرد -  
زعاف بالضم زهره الحال کشته و مرگ ناگهائی  
و بهین معنی است زاف بهر هزه -

زوف بالکسر تشدید فایرهای ریزه شتر مرغ و هر  
مرغی که باشد و بالفتح با و زید و بشتاب رفتن  
و عروس بجان شوی فرستادن و بدین معنی است زفاف  
بالکسر -

زفیف بالفتح و -

زفوف بالضم شتاب و شتاب رفتن و در شیدن  
برق و کشادن مرغ اهما -

زلف بالفتح نزدیک و منزلت و پاره از شب و  
ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر  
مرغ از لغتچین پاره شب جمع و مفرد آمده و لغتچین  
نزویکه و در جوضهای پریا حوض پر جمع و مفرد آمده  
زوف بالفتح و اکرون مرغ اهما و است رفتن -  
زهف بالفتح بک شدن و سبک ساختن چیزی  
۱ -

زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن  
و دروغ گفتن و هلاک شدن -

زلیف بالکسر زانمره و ناز و او بالفتح خوابیدن

و آب خورد و بالکسر شکما جمع زنی -

**ز لوق** بالفتح منزرا شنیدن و لغتین جای هموار  
بی گیاه که قدم در آن بگذرد و لغزیدن و بچه انگندن نافه  
و موی سترن و بالفتح و کسر لام مرد و زود چشم و آن که  
پیش از او خال انزال کند -

**ز لیس** بچه انگنده موی سترده و بالضم و تشدید لام  
مفتوح نوعی از شقاق است سله ریش که آنرا شقاق  
گویند -

**ز لمن** بالفتح کندن ریش و کشودن قفل -

**ز ماق** بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست باشد  
و بالکسر حلق و جای گلو بند زنان -

**ز لوق** لغتین جائی زنی معرب زنج است و سپر پیکان  
و لغتین عقلمای تمام غیر ناقص -

**ز منیق** محکم و استوار -

**ز منبق** بفتح اول و ثالث گله است خوشبو معروف معرب  
زنده است و مزار و دروغن یا سمن النوری گوید ع  
زگا و عنبر سارا زیا سمن ز منبق -

**ز مدیق** بالکسر نشی که ناکل دو صانع است و از آن  
هر دو بنور ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان  
بجنون تعالی و آخرت نداشته باشند و آنکه ایمان ظاهر  
کنند و در باطن کافر باشند و بعضی گفته اند معرب زن دین  
است یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول است  
و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزندگتاب  
زروشت دارد که قائل بیزدان و اهرمن بوده -

**ز ورق** بالفتح کشته خرد -

**ز هموق** بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پرن شدن  
مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسب از اسپان  
دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن  
و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده بر رنده و  
چاه بسیار عمیق -

**زاهق** نیست شونده و رنده و چار پای فریه و بسیار  
لاغر و آب بسیار روان و در درخت و چیز خشک -

**ز همق** بالفتح پیش شدن کسی و لغتین زمین است  
نامین و لغت زاکس با سنگ و جلد و چاک -

**زیمق** بالکسر جمیع یعنی بیابان -

**زریق** بالکسر گریبان و محله است بر نیشاپور نام مرد  
است -

## باب الزام مع الکاف

**زحک** بالفتح مانده شدن و بجای مقیم گشتن و از چیزی  
دور شدن -

**ز رک** بغتتین به نوشیدن -

**زک** بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن  
از ناتوانی و لاعزای و بالضم بچه فاخته -

**زکام** رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده -

**زوک** بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن و دشمنها  
در رفتن و خرابیدن و بالضم دهی است بمن -

**زکاک** بالفتح سخت جستن با دچپا نکر زمین  
را برو برو و کوفتن میان دو سنگ -

## باب الزاد مع اللام

زبل بالضم مکرین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را  
بگنین -

زبیل بالفتح کسره ز و تشدید با زبیل باشد و زبیل بجهت  
سرگین نیز آمده -

زابل بالفتح با کسر آن مرد کوتاه -

زحل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه برد باز  
داشتن و نیزه زدن و بالضم گروههای مردم و بفتحین بازی  
و بانگ کردن کسی را بشادی در آوردن و آواز  
سحاب -

زحل بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم فرسخ  
حاکم که از کار دور باشد و نام ستاره ایست مشهور  
و غلام و زحل نام منجمه است -

زعل بفتحین نشاء و بالفتح و کسرین سخت گرسنه و  
شادمان -

زغل بالفتح یک باره بخین و انداختن و شیر دادن مادر  
طفل را -

زل بالفتح و تشدید لام و -

زلزل بفتحین و -

زلیل لغزیدن زبان و سخن و پامی و زلل بضم  
منقصان و کمی و نفاذ و وجای لغزش نیز آمده و هم چنین  
زل بالضم -

زالزال بالکسر ز و زاید و جنبانیدن و بالفتح لرزه  
و طیش زلزال جمع -

زللول بالضم کم شدن درم در وزن و زو گزشتن  
و لغمت دادن و عطا کردن چیزه -

زللال بالضم آب خوش -

زمل بالفتح و دیدن چنانکه میل بیک جانب داشته  
باشد و کسر و لیف و هم چنین زمیل -

زنجبیل معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت -

زنبیل بالکسر ب زنبیل بالفتح -

زندیقل نیل بزرگ و عرب زندیقل -

زول بالفتح شکفت و در و سبک ظریف را شکفت ناماید  
و مرده و یرو چرخ شکاری -

زوال بالفتح برگشتن از جای بجای و دور شدن

از جای و میت شدن و تشدید و او آ که در رفتن بسیار  
حرکت کند و صاحب قاموس گوید به بنفیس میجج بحاف

است و به لام غلط است -

زویل بالفتح دو کردن پاره پاره کردن و جدا کردن و نیز  
دوری آنها از یک دیگر -

## باب الزاد مع المیم

زخم و زحام بالکسر ز و ب کردن قتل کردن -

زخیم بالفتح و کردن و بختین گنده شدن گوشت

زرقم بالفتح بسیار کبود چشم -

زرم بالفتح از میان شناس کسی را بر خیزانیدن

در بریده شدن و بالفتح کسر ارم و خوا اندک جماعت

و مرزنگ خو و خیل -

زعم بهر حرکت و مشهور از آن ضم است گفتن حق و

ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن نژاد باشد و  
بر آن اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحین طمع  
داشتن -

ز عجم ضامن و شیوا و رئیس قوم آن که از جانب ایشان  
سخن کند -

ز عجم بالفتح فرومانگی و سخن و بالفتح آن که پس سخن  
درماند -

ز قوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که بی روی خرمای و مسکه  
باشد و درختی است معروف که در صحرای ایشان و شمشیر  
کشده دارد و درختی است در دوزخ که خوشش ابل  
نارخواهد بود -

ز قحط بالفتح خوردن لغت و نوشیدن چیزی -

ز کامم بالضم بیرون آمدن فضلات سرو و باغ از راه پستی  
و نزل بر آمدن فضلات از راه دهن -

ز لطم بالفتح پیک کردن ظف و کمر کردن عطا و بریدن مینی و  
خطا کردن و بفتحین تیر تمار که در جالیت بدان بازی میگویند  
و تیر که پرنده است باشد و سم چار پا یا پس سم و که به  
است نزدیک بشمار زور و گویا هی است که تخم و شکوفه  
نارو -

ز مام بالکسر مهار و رسی که در چوب مینی شتر کنند و زمام  
انغل و دال که در غلغلین اندازند -

ز هم بالفتح و تشدید هم سخت و استوار کردن و پیک کردن  
مشک و پیر شدن و برداشتن شتر سر را و معار کردن شتر را  
و دوال کردن غلغلین را و بالضم موخته است -

ز همرم بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب زمزم

یعنی آب بسیار و بالکسر شهر است بنو خزستان و کسر هر دو  
نارگروه آدمیان و شتران بزرگ سال -

ز نیمم بالضم و فتح نون نام پسر ساریه صحابی که حضرت عمر  
او را بنهادند و نرسناده بود و در خطبه او را آواز کرد و او  
در نهادند و تشدید و تشدید آن آواز از مکر دشمن  
آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسیکه منسوب به قومی باشد  
و از آن نباشد و خوانده شده بنام دیگر و ولیم مشهور  
بجساست و لیحه -

ز همم بالفتح پیه و بوی بد و بفتحین چپ شدن و ریم  
گرفتن و بالفتح اول و کسر را فریب بسیار پیه -

## باب الزا مع النون

ز اکان قبیل است از عرب که ساکن قزوين شده  
بودند از آن قبیل است عبید زاکانی -

ز سن بالفتح باز داشتن و فروختن و باز داشتن و کلدان و  
شتر و بالکسر حاجت و بفتحین ناحیه و جامه که با اندازه  
خانه بر بند چون جمل -

ز بولون بالفتح شتر لکد زدن و جنگ سخت که مردم را  
باز دارد و در کلدان جنگ کردن -

ز بانیان بالضم دو شاخ کردن و جز آن و دو  
ستاره است بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر  
است -

ز برقان بالکسر اول و رایج و در اندک ریش و  
لقب حمین بن بدر صحابی -

ز حمن بالفتح و سکون حیم درنگ کردن -

زرجون بفتح زین شراب معرب زرگون و رنگی است مرغ  
و دخت انگور -

زر فین بالضم و الکسر حلقه و زنجیر معرب زر فین و  
بالفتح زعفران معروف و زعفرانیه دسهم است بحدان  
و فین بالفتح پای کو فتن و بالکسر سائبان که بالاس  
سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شب بزم امین باشند و  
شاخ خرما از برگ جدا کرده که با هدیگر ضم کنند  
زقان بالکسر و تشدید قاف جنگلها و کوچاگمی بازار  
و خلعه بعضی اول جمع زق است کسر اول و تشدید قاف  
و بعضی ثانی جمع زقان است بالضم -

زرکن بفتح زین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی  
کردن -

زمن بفتح زین روزگار و وقت و هم چنین زمان و بعضی  
آفت نیز آمده و بالفتح اول و کسر میم مرد بر جا مانده و مبتلا  
شده و آفت و کوفت رسیده -

زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی و گمان  
نیک یا بد کسی بودن و بالکسر کشش -

زون بالضم بت و هر چه از لباسا زند و بخدا -  
پرستند و مرد کوتاه و بالفتح نیز آمده و مومنی است که در  
انجا بتان جمع کنند و آرایش دهند -

زین بالفتح آراستن -

زینتون وخت معروف و نام مردیست و سجدت  
در دشت و شهر سیت پچین و دی است بمعروک و هستانی  
است بر شام -

## باب الزاد مع الواو

زهو بالفتح ویدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه و شکوفه  
گیاه و باطل و دروغ و غوره خزماي رنگ گرفتار  
و کبر کردن و سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن غوره  
خرما و نازیدن و حبسانیدن با و دخت را و بلند شدن  
دخت خرما و پستان شیر دار شدن میش را وقت  
زائیدن -

## باب الزاد مع الیا

زرابی بالفتح و تشدید یا پشتها و گستره و نیاز زربله  
بالکسر واحد قال الله تعالى و زرابی مبنونه -  
زکی پاک -

زیمی بالفتح و تشدید یاء فرا هم آوردن و بالکسر جامه  
و لباس -

## باب الیسین مع الالف

سبا بالفتح شراب خزیدن برای فروختن و بفتح زین شراب بقیس  
و لقب مردی که عامه قبائل من از نسل او مید و بعد نیز آمده  
و نام پسر عبد الله که سبا که غلات شیعه اند منسوب  
اند با و بالکسر و همزه شراب و بالفتح و تشدید با شراب  
فروشش -

سبی و سبا بالکسر سیر گرفتن و شراب زجای بجائے  
بردن و دل بردن معشوق از عاشق -  
سبایا سیر گرفته شده -



سجایا بالفخ خوہا جمع سمجیۃ -

سجایا بالفخ و حامی مصلح چیز کے کہ برنامہ پیچیدہ و مشہور  
چیم است و بالکسر مداح و گویا ہی است خاردار کہ زنبور  
عسل آن را خورد -

سجی و سجی ہر دو بالفخ و سکون و حاکمیت آن بہیت  
و زنی و نازگی بشرہ و نازگی رنگ -

سجی جوان مردی و شہر بہیت بصر -

سدر علی بالفخ و الفخ گذشتہ و مل کردہ شدہ  
و تار جامہ ظاف پودہ مفرد و جمع آمدہ -

سدر قہ المنقش بالکسر درخت کنار چاہی است در آسمان  
ہفتم کہ منتہای اعمال مردم و نہایت رسیدن علم خلقت  
است -

سمرایا فوجہائے لشکر را بجائی فرستند جمع سمریہ -

سمری بالفخ شب رفتن -

سمر او بالفخ و رختہ است کہ از او کے کمان سازند  
و بتشدید را بسیار و شب سیر کنندہ و شادی و دفع  
ظلاف ضرر -

سامری بتشدید را و -

سمرین را سی البضم سین و رای مشہور و الفخ ہر دو  
و الفخ اول جنم ثانی شہر بہیت معروف بنا کردہ معتصم  
اول بنا کردن اورا سامن را کی گفتندی چون تمام شد  
پسند مردم افتاد اورا سمرین رای گفتند -

سقمونیہ بالفخ گویا ہی است کہ طوبت میان آن مسل  
صفر است و در کتب طب آن طوبت را سقمونیہ گویند  
و بفارسی آنرا محمود خوانند -

سقا بالکسر مشککہ در آب یا شیر کنند و بالفخ و تشدید  
قاف آب دہندہ و نام مرغی است کہ در زیر گلو آب  
نگاہ میدارد -

سقیہ بالفخ بہرہ از آب قال اللہ تعالیٰ ناقۃ اللہ  
و سقیہا -

سککنہ بالفخ ساکن شدن بجائے -

سکار کے بالفخ و الفخ مستان -

سلوکی بالفخ مرغی است کہ از آسمانی ہر وزن حباب  
نیز گویند و بفارسی آن را پودہ خوانند -

سلمی نام زنی است معروف بحسن و یکے از دو کہ قبیلہ  
طے و قبیلہ است از بنی دادم -

سلامی بالفخ استخوانهای انگشت دست و پا مفرد  
و جمع آمدہ -

سما و آسمان و وقف خانہ و سائبان و ابر و باران و پشت  
آپ بگاہ و نام آپسی است -

سنا بالفخ روشنی و گویا ہی است معروف بہترین  
آن کی است کہ آن را سنای کی گویند و بدین معنی بہترین  
آمدہ و نوعی است از جامہ حریر و وادی است بہ بخار و خمر

اسما بن حلت کہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم  
آن را علاج کرد و مشیر از آنکہ حضرت با او نزدیکی کند  
مرد و بالمد بلندی و ازین ماخوذ است سہ سینہ و سنائی  
شاعر کے بود و عرب خوش کلام کہ بعد از حکیم سنائی  
مشہور بودہ -

سوئی بالفخ اندوہ گین کردن و بدر کردن و بالفخ اندوہ  
و بدی و آتش و برص و ہر آفتی کہ باشد -

سواهی بر وزن مجلی پیکردن ویدی و آتش -

سوی بالکسر والضم غیر برابر و میان چیزے -

سواک بالفتح برابر و برابر و غیر میان و قاء کوه و میان روز -

سودا سیاه و غلط است از اخلاط الی و کلمه و نام شهریت و معنی است نزدیک مدینه و حبه السوداء سیاه دانست -

سودرا بالضم نقطه سیاه که در دل است -

سوها بالضم نام ستاره است باریک در بنات النش کبری و صاحبها موس گوید در بنات النش صغری است و صواب اول است -

سوها بالمد و الفتح نشان و علامت و بالکسر و نشاید یا ئے مفتوح خاصه -

سوپنا جد شیخ ابو علی و بالمد قسم سنگی است و طوسینا بالفتح و الکسر همزه و غیر همزه که به است لبشام و آنرا طوسینین نیز گویند -

سبیمیا علمی است که بدان چیزهای موهوم در نظر آید -

## باب السین مع الباء

ساب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنان که بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک یا ظنی چرین که در آن مشک نهند -

ساب بالفتح و تشدید باو شنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر ستاره و حجر یعنی چادر و رسن و جامه گنتان تنگ و هر پارچه تنگ و بسیار و شنام دهنده -

سبب لغتین سن و هر چه بدان بدرگه پیوسته بود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع -

سبیب موی پیشانی و بال ذم و موی جمیده -

سبیب لغت بر دوسن بیابان و زمین هموار دور مسح بالفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشنامیدن -

سحاب بالفتح ابر سحاب سحاب لغتین جمع -

سحاب بالکسر گردن بنده که قفل و مانند آن در گویند و جواهر درو نباشد سحاب لغتین جمع -

سداب بالفتح غزال معرب سداب به دال مهار و آن گياهی است منسوخ و آن را نحن هم گویند -

سدراب بالفتح شتران و سایر چرندگان و راه و درویش

وسیه و صره و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان

و جز آن و راه و دل و نفس لغتین آبی که از مشک روان

شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک مسکن

جائوران جشتی و مناک زیر زمین و کاریز و گياهی است -

سمراب بالفتح پنجه در نیم روز گردان زمین خوره چون

آب بنماید و آن را نالیش آب گویند و نام شرماده زن لبوس

نام که بشام در شب ضرب النمل است و هم چنین ازین است

گویند فلان آشنام من سمراب -

سمراب بالضم بریک جهت رفتن و بیرون برآمدن -

ساراب بریک جهت رونده و در زمین رونده -

سمرداب بالکسر خانه زیر زمین سمرداب -

سمرانیدیب شهریت معروف بهند -

سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و گرسنگی -

سقب بالفتح شتر بچه و ستون خمیده و هر چیز دراز و بختی -  
نزدیک شدن و منزل نزدیک -

سکب بالفتح رختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها  
و مرد دراز و آب همیشه ریزان و آب نیک و مرد سبک  
و اول پیسه که خشت پیچیده مالکان شده و بختی بود  
است از درخت خوشبو و لا الشقائق النعمان -

سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک و بختی  
ربودن و پوشیدن جامه تازه و ربوده شده از مقتول خواه  
لباس سلاح و دواب خواه غیر آن فعل بمعنی مفعول است  
و گویا هست و درختی است و از دپوست درخته است  
پسین که از وی کس تا بند دپوست حیوان و بفتح اول و  
کسر لام دراز و چیت و سبک -

سلبیب ربوده شده و مرد هوش رفته -

سلاب بالکسر جامه تازه -

سلوب بالفتح زنی و فائده که بچه ناتمام افکند -

سهوب بالفتح صحرا و آب فراخ گام و بالضم زمین  
هموار -

سبیب بالفتح بخشش و احسان و مودم آب و روان  
شدن آب و شتاب زمین چارپا و بالکسر رفتن گاه آب و جوی  
است بخوار زم و بجزیره -

## باب السین مع التاء

سات بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه میرو -

ساده پیشوایان و متران جمع ساد که بختی سپید

سادات جمع الجمع -

سجته بالفتح سبجان افکندن -

سبت بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه و

نوعی از رفتار شتر موی کشاده را کردن و ستردن موی

سرگردن زدن و عبادت کردن یهودان و روز شنبه

و احمد بن سیر مارون رشید که قطب وقت بود و او را سبتی

از ان گفتندی که شش روز عبادت حق تعالی مشغول

بودی و روز شنبه کسب کرده قوت حلال جنت معیشت

حاصل کردی و بالکسر چه های گاؤ و باغت کرده برای کفش

و غلین و بالضم گیاهی است مانند خطمی و بفتح نیز آمده -

سبات بالضم خواب و رحمت قال الله تعالی

و جعلنا لکم سباتا - و مرضی است بلغمی که خواب و بهوشی

آرد و روزگار -

سبروت بالفتح زمین خشک بے گیاه و چریک

انک و مرد درویش -

سبره بالفتح باد و خشک سیرت بختی جمع و شریعت

بخت و نام چند صحابی است -

سباحه بالفتح و کسر شناوری کردن -

سجته بالضم مهر که عدو تسبیح آن گیرند و نماز

نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و آب حضرت پیغمبر

صلعم و آب جعفر طیار و سجده الله بالضم حلال و بزرگ

حق تعالی -

سبجات بختی بواضع سجود و سجات و جبر الله

النوار طلال حق تعالی -

سبوخته بالفتح که معظمه بعضی گفته اند که دادی است در

عزفات -  
 ساجات کشتیبا یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله  
 تعالی و الساجات سجا -  
 سجنه بالفتح و یفتحین و بجای مجموعہ زین -  
 سبقت بالفتح پیشی گرفتن -  
 سباطه بالضم پنجاه خانه رفته بیرون خانه اندازند -  
 سبکته بالفتح یا چنقره وزر گداخته -  
 سبعته بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مردی و یغیمیز  
 جمع سابع -  
 سبعینه بالضم فتح یا نام زن است محابیه -  
 سالقه لغت تمام وزرہ فراخ -  
 سبله لغتین بروت سبال جمع -  
 سترقه بالضم پوشش آنچه بدان از چیزے خود را پوشیده  
 شود -  
 ستاره بالکسر پوشش ز نام کو ہے است -  
 ست بالکسر تشدید تماشش زن -  
 سته شش مرد و اهل آن سدس است بالکسرین را  
 تبادل کردند و ال رادنا او غام کردند و بالفتح کلام زشت  
 و عیب دینی بالکسر لقب زنان است چنان کہ خاتون دین  
 و اصل سیدی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضے  
 گفته اند معنیش اسے ست جہات من حکیم الوردے گوید -  
 ع گویند ستی زنی عقیفہ است -  
 سبجیہ بالفتح تشدید یا خود عادت -  
 سبجیخہ بوزن کریمہ شربت و عادت و مقدار  
 چیزے -

سجده بالکسر و تخی و سر بر زمین نهادگی و بفتح نیز گفته اند  
 و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست -  
 سجادۃ بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده  
 در پیشانی و بعضے گفته اند نشان سجده در زین -  
 سحت بعض لغتین جرام و کسب بکار موجب تنگ  
 و عار شود چون کناسی و با خوارگی و رشوت و بالفتح  
 گوشت از استخوان جدا کردن -  
 ساحتہ کشادگی و فضای خانه و سراوانا جیہ -  
 سخته بالفتح ہیأت و بشترہ مردم -  
 سحرۃ بالضم و سحر لغتین جمع ساحر -  
 سخت بالضم آنچه از شکم چار پا بیرون آید و بالفتح  
 شدید و این لفظ بہ این معنی چنان کہ در فارسی مستعمل است  
 در کلام عرب نیز آمده -  
 سحرۃ بالضم آنکہ روی استیزا و نفوس کنند و بالضم فتح  
 خاک آنکہ بر کسے استیزا کند و نیز سحرۃ بالضم یکہ بیکار گرفتہ  
 شود و بالفتح بیکار گرفتن -  
 سحله بالفتح برہ و بزغالہ و زودہ -  
 سحریتہ بالضم تشدید یا نفوس و تسخر -  
 سجنیمہ کینہ -  
 سحافۃ بالفتح تنگ بودن و تگی و کم خودی نمودن -  
 سحفۃ بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح  
 تنگی عقل -  
 سجنونہ بالضم گرمی -  
 سدرۃ بالکسر دخت کنار و سدرۃ المننۃ دخت کنار  
 است در آسمان بفتح و تحقیق معنی آن گذشت -

سدا نمة بالکسر خدمت کعبه و تہنأ کردن -

سدر نمة بفتح تین خادمان کعبه و بت خانه جمع سادان

سدة بالضم تشدید دال در گاہ ہوسرا و طاق سربستہ

بر در خانہ کہ در آنجا نشینند تا چیزے فروشنند و بیماری

کہ بدان منفذ مبنی بند شود و نفس نتواند زد و واطبا ہر

خلط کہ در مجاری غذا و میان رگہا و مفاصل واقع شود

آن را سدة گویند و سدی لقب دانشمندی است کہ

سجہ زنان در سدة مسجد کوفی فروخت -

مسرة بالضم تشدید را موصوفہ کہ ازان ناف برزد -

مسرینہ بالفتح تشدید یا فوج لشکر انہی کس تا سہ سہ

و چہا رسد کس و بالضم تشدید را و یا کینز کے کہ برائے او

خانہ بسازند و از وقت گیرند منسوب است بسہر بالکسر یعنی

جماع و نیم سین از تغیرات نسبت است -

مسیرۃ راز و انچہ پنهان کردہ شود -

مسرعۃ بالضم شتاب کردن و بعینہ گفتہ اند سرعت

شتاب کردن بکارے در اول وقت و آن مجہود است

و عجلہ شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است

کما قیل الجملة من الشیطان و الثانی من الرحمن -

مسرقة بکسر را و زدی کردن -

مسراقات بالضم سراپردا -

مسراپنہ بکسر رفتن و شب و در گذشتن از چیزی بچہرے

و در رفتن بچہرے -

سارینہ ستون و ابرشب چہرے و چہرہ جای روزنہ

و نام مردے است کہ او را فاروقی بر سر نہاوند فرستادہ

بود چون از کوفہ من غافل بود نزدیک شد کہ لشکر اسلام

شکست یابد فاروقی بر سر منبر بدینہ این معنی را و یافتہ

بسایہ آواز کرد و او حکم الہی آن آواز شنید و آگاہ شد

و شکست بر لشکر کفار افتاد -

سسطوة بالفتح سخت گرفتن و حکم کردن -

سعاۃ بالکسر غازی کردن و پارہ از قیمت گذشتن

مکانب را بجهت آزادی و زکوۃ و صدقات شدن -

سعاۃ بالضم نکات ستانان -

سعاۃ نیک بخت شدن -

ساعۃ شیر درندہ و نام مردے و بنو ساعۃ قومے

است از الضار کہ سقیفہ بنی ساعۃ بدیشان منسوب

است -

سعلاۃ بکسر غول -

ساعۃ اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتیکہ

در وقت قیامت قائم شود و ہلاک شوندگان و ساعت

با سطلح ارباب نجوم دو نیم گہری باشد -

سعۃ بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دوست

رس و طاقت و توانائی -

سفرۃ بالضم توشہ دان و زاد مسافر و سفرۃ چرمین

و بفتح تین تویدندگان -

سفارت بالضم خاک رو بہ و بالکسر سیاحت نمودن و

صلح کردن و پیغام بردن بجای و آہنہ یا چرمے کہ در

بینی شتر کتند بجای دہند سب -

مسفتیۃ بالفتح مال دادن کے بہ کہے تا در شہر

مال را برسانند و بالضم آن مال را گویند کہ سلامت برسانند

معبر سفندہ -

سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب و جرآن  
و سیراب شدن از آن و بالکسر قریب بالفتح و کسر فاعلام به  
برکت -

سفالة بالفتح تا کس و فروزی و پستی بدینچه بالضم  
والکسر نیز آمده -

سفلة بالکسر و م فرومایه و بالفتح سین و کسر نیز آمده  
جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بالفتح سین و  
و کسر فاعلام ستور -

سفا هته بالفتح بخیردی و سبکی نمودن -

سفیفة کشتی و نام هواپی حضرت رسول صلعم -

سفا ثمة بالفتح کشته و بالی تشدید فام و اید بزرگ  
و نام دختر خاتم طائی است -

سفق طمة بالفتح لغزیدن و افتادن -

سماقة و بنا الا شکر -

سقا یه بالکسر آب دادن و نظر نه که در آب خورند

سقیفة صفة پوشیده و تخمه کشتی و تخمه پهن از چوب

مانند لوح و سقیفة بنی ساعده صفة بوده که الضار در آنجا

برای مهی و مصلحت جمع میشدند و بعد از فوت حضرت رسول

صلعم در آنجا جمع شده خواستند که بعد بن عبادة بیت

نمایند چنان مباحرا خبر شد الضار را بخت و دلیل لازم ساختند

آخر الضار و مهاجر حضرت ابی بکر رضی الله عنه نمودند و آنچه عوام

میگویند که سقیفة بستند یعنی دروغ گفتند در کتب لغت

یافته نشده و ظاهرا خودش آنست که چون عبس

برای چیزهای بیوده در سقیفة جمع میشدند و الضار به

دلیل بعد بن عبادة در سقیفة آمده خواستند که بیت

نمایند با این مناسبت میتوان از سقیفة دروغ را دره کرده  
نه آنکه بیت بجزرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه  
بعضی بدینجهان گمان برده اند -

سکت بالفتح و -

سکوت بالضم خاموش شدن و فرو نشستن غضب

سکیت بالضم و فتح کاف اسپ با پسین در ناخن

از ده اسپ و از اقا سور و سکل نیز گویند و کسر سین و

تشدید کاف مکسوره مرد بسیار خمش -

سکته بالفتح مرضی است که حس و حرکت در آن باطل شود

و مرئیس چنان نمایه کرده است و بالضم آنچه بدان خاموش

کنند و باز دارند لفظ را -

سکراته بالفتح زن است -

سکرة بالفتح بیوشی و سختی مرگ و اندوه -

سکنة بالفتح سوزنه از گردن که مرد بان متصل است

و سکون و سکون راستی و استقامت و لغتین جمع

ساکن -

سکینة بالفتح آرام و آهستگی و بدینچه بالکسر تشدید

کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی است

که در نابوت بنی اسرائیل بود سرشش چون سر گر به دو پا

از زهر جود و یا قوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین

علیه السلام و نام صحابی است و البته نموده و ماده خرد و بالفتح

و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینه -

سکة بالکسر تشدید کاف کوچی محله و بازار و رسته

و دخت خزا و راه هموار و آهسته که بدان مهر زنند و آهز

گاه و راحت -

سلت بالفتح کشیدن روده و جز آن بدست و بینی بریدن  
 را گشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزه درون کسه را  
 و انداختن غالتا و بالضم حویالو حه از آن یا جوتش مزه -  
 سلمه بالفتح و تشدید لام بر کشیدن شمشیر و کار و از نیمه و  
 دزدی و تک اسپ و نظری که طعام و جامه و سیوه در وی  
 سلاله بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و لطفه -  
 سلسله بالکسر بخیر آهن و جز آن و سلسله البرق آنچه بر پنا  
 ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی و قطعه دراز از کوهان  
 شتر و کسبه نیز آمده -  
 سلاطه بالفتح دراز دستی و دراز زبانی و قمر -  
 سلیطه زن دراز زبان -  
 سلطه بالضم بر گماشتگی و تسلط و بالکسر نیز دراز باریک  
 سلعه بالکسر خست و کالاد و آنچه بدان سودا و معالیه کنند  
 و گری که بر تن ظاهر شود و گریه که بر گردن و سر بهم رسد  
 و بدین دو معنی بفتح نیز آمده -  
 سالفه کناره کردن و دوشش پیشینگان -  
 سلفه بالضم هشتاشکن -  
 سلوة بالفتح نخور سندی و تلی -  
 سلیقه شربت طبیعت و نشان سن و سنگ بر پیکر  
 ستور -  
 سلیخته بالفتح ناروی است که او را بندی کبیله اکیلی  
 گویند -  
 سلاسته بالفتح نرم و آسان و هموار شدن -  
 سمته بالکسر و فتح میم نشان و داغ -  
 سممت بالفتح راه درویش نیکو و بحدس و گمان رفتن

و راه راست یافتن و آهنگ چیزه که درون و صورت و طبیعت  
 مردم نیک -  
 سماحه بالفتح بخواه فردی -  
 سماحه بهجیم زشتی و ترشی و زشت شدن -  
 سامعه قوت شنوائی -  
 سمعه بالضم شنوائی عمل خود را به کسی چنانکه بر یا نمود  
 عمل خود بر کسی -  
 سمرة بالضم رنگ گندمگون و گندمگون شدن و بالفتح  
 و نیم میم و خست خاوار که در بیابان میباشد -  
 سامرة دهی است میان حرمین و قومی است از یهود که  
 در بعضی احکام یهود مخالف باشند از آن قبیل است  
 سامری -  
 سامته بالفتح و دهمزه ملول شدن و بسته آمدن  
 سامته به تشدید میم خاصه ضد عامه و جانور زهر دار -  
 سننه بالفتح سال و بالکسر قد و خواب یعنی نفاس  
 و بالضم تشدید نون راه و روش و عادت و نوع از  
 خدای مدینه و بالکسر دندان چیزه -  
 سنبله بالضم خوشه سنابل جمع و نام بر جبهه است -  
 سدره بالفتح پیانه بزرگ و نام درختی است  
 و شافق و نام زنی است که دست و تمام پیوده بر دم  
 سید او -  
 سورة بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح  
 تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی پ و سطوت سلطان -  
 سواسته بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر شدگان  
 جمع سوا -



آزاد میگرداند و آن را بحیره گویند و حق تعالی در کتاب حمید  
از ان نمی نموده چنانچه فرموده است لا جعل الله من  
بحیره ولا سائنه -

سما کحات زنان روزه دار و سیر کنندگان -  
سباحه بالاسیر کردن و رفتن در زمین و جای  
که بدان عادت گرفته باشند -

## باب السین مع الجیم

ساج سنگی است که بدان شیر را میقتل کنند و دندان  
را جدا دهند و طلیسان سبز و سیاه و درختی است معروف  
محب ساک -

سافج معرب ساده و شلخ و برگ است چند که بر روی  
آب بود و بیج ندارد -

سبج بفتیقین معرب شبه -

سبج پراهن بے آستین -

سبحاج بالفتح شیر بسیار آب که آب رقیق شده باشد  
سبحسج بفتح هر دو سین زمین بهار و درشت و نرم و نابز  
طلوع آفتاب و طلوع صبح و روز گرم و نه سرد و فی الحقیقت  
الجنة هو الالهج -

سحج بالفتح خراشیدن پوست باز کردن و بیماری که  
از خراش روده بهر رسد -

سحدج بالفتح گمان بردن بچیز -

سداج بالفتح تشدید دال کذاب -

سرج بالفتح زمین و بافتن زن مور و نیکو کرد  
شدن -

سوهوق بالفتح عورت زن و مرد و غوی زشت و کار بد  
و رسوائی -

سویته بالفتح و تن پیدا یا بباری و برابر و مانند زمین  
چیز است که در و کاه و جز آن کنند و برشته و خردند  
و بر آن سوار شوند و بالضم و فتح و او تشدید یا نام زنی  
است -

ساهره زمین یا روی زمین چشمه روان و بیابان  
و زمین شام و کوه است بقدر و در و خ و زمین روز قیامت  
که حق تعالی پیدا خواهد کرد -

سهول بالضم نرم و آسانی -

سوهوق بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی کردن  
چیز که گذارد و خزین و خانه خرد و جره تنگ -

سیادت بالکسر پیشوائی -

سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر حریت  
سیرت بالکسر عادت و طریقه و مهیت و نوع از سیر  
و خوردنی که از جانی برای عیال آید -

سیارقه بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار  
سیر کننده -

سیننه بالفتح تشدید یا بعد از آن بهره مفتوحه بدی و  
گناه صغیره -

ساکمه چارپایان که بیرون چرند -

ساکمه را کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده کرده بچه  
ماده بزاید و او را در جابلیت را میگرداند و سوار نمیشدند  
و شیر او نمیخوردند الا همانان با بچه آن و چون می مرد  
زنان و مردان او را می خوردند و بچه او را گوشش نشکافتند

سراج بالضم وفتح و آفتاب و بالفتح و تشدید رازین  
فرزش دزین ساز -

میبرج بالضم و فتح رانام آهنگر است که شمشیر میرجی  
بدان منسوب است -

سبلج بالفتح و فز و برن لقمه و بالضم و تشدید نام گیاهی است  
که شمشیر میخورد -

سمج بالضم و فتح سین و کسر سیم زشت و قبیح و سلاج بالکسر  
بسمج -

سیمج زشت و شیر چرب که مزه آن گشته باشد -

سناج بالفتح و تشدید نون اثر و دجسناج  
در دیوار -

سوج بالفتح و -

سوناج بالضم است و رفتن و نیز هر دو نام دو  
موضعه است -

## باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن و معاش  
و پرداختن مامو معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن  
و نیک رفتن است -

سباح است نیک دهنده و مردش ناکنده -

سبوح بالفتح شنا کننده و است نیک دهنده و

نام پی است و بالضم و الفتح و تشدید بسیار پاک  
و نامی است از نامهای حق تعالی -

سبح بالضم میان راه و دراز و بار یک شدن مرد با  
عندال و اندازه و مقدار و ضمیمین رفتار نرم و هموار

سبحاح بالضم هو و بالفتح و کسر آخر نام زنی است که در  
زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد و آخر  
سبل که کذاب که درین دعوی نبوت میکرد و او را بخواب  
و در عوض مهر تحلیف نماز حفتن و صبح از دست ابعان خود  
برداشت -

سبح بالفتح و تشدید حار یغین آب و روان شدن آب  
از بالا بنزیر و قناریانه و جز آن زدن و بسیار فر  
شدن -

سمدح بالفتح انگندن بر رویا بقفا و گستردن چیزی  
بر روی زمین و فح کردن -

ممرح بالفتح مستور چرند و چریدن و چراندن و چپرا  
گذشتن و درختان بزرگ و بلند و هر درختی که  
خار ندارد -

سمرح بالفتح طلاق و رانی زن -

سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیزی و گستردن و انداختن  
کس را بر زمین و به پهلوی خوابیدن -

سطیح بالفتح و کسر طاکشته شده و مرد و بر قفا افتاده  
که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کلانی  
است از قبیل استی و ثب که در غیر سمر استخوان در بدن  
نداشت و توشه دان و بدین معنی سطحه بتنا نیز آمده  
و نام قلعه السیت از قلاع خیبر -

سطاح بالضم و تشدید طاک گیاهی است -

سفح بالفتح نام موضعه است و کنار و پایین کوه  
و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک  
و روان کردن آن و سنگهای بزرگ -

سلاح روزہ دار و ملازم مسجد برائے عبادت

## باب السین مع الحاء

سبح بالفتح خواب سخت و فراغ -

سبحینچ پنبہ و صوف و جزآن پیچیدہ و یکجا کردہ برائے  
رستن و پیر افتادہ از مرغ و پنبہ لک پیچیدہ باشند برائے  
آنکہ دار و برآن بالند -

سبح بالفتح و تشدید خادم بر زمین بردن ملخ تا تخم نهد  
سبحان بالفتح زمین نرم و سنگ نریزہ و موصی است  
باور و انهر -

سبلح بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جزآن  
و گذشتن و آخر شدن ماه و گذراندن ماه و در آخر ماه شدن  
و آخر ماه و پوست بز و مار که از بز و مار جدا کنند و بختین لسانی  
کرد و روک باشند -

سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کنده -

سالمخ نوعی از مار و گرسنه که پوست شتر را بکند -

سممح بالفتح رسیدن چیزے بسورخ گوش و دیدن و  
نظا هر شدن گشت -

سماخ بالکسر سورخ گوش مراد صماخ

سمنح بالکسر نج و اصل هر چیزے و جای رستن  
و دندان و روغن کنده و تیزی و شدت تپ و دہی است

بجز اسان و بختین تغییر یافتن و مزه گردانیدن روغن و طعام

سفوح بالضم پای برجای شدن در علم -

سوخ بالفتح تو اکرم چار پا در زمین فرو رفتن و بنشینستن

چیزے و فرو رفتن در زمین و بالضم دہے است -

سفاح بالکسر ناکردن و بالفتح و تشدید فام و بسیار عطا و ضعیف

و قادر بر سخن و خویز و لقب عبداللہ بن محمد اول خلیفہ از

خلفای نبی عباس و رئیس و مقرر قوم سب -

سفیح کلیم و شری و تیری از تیرهای تمار که نصیب نہ دارد و

جوال -

سلح بالکسر ساز و آلات حرب یا انچه تیز و برنده باشد

مانند شمشیر و جزآن و بالضم سرگین آدمی و ستور و بالفتح

موضعه است نزدیک خیبر -

سلح بالفتح غلام کردن و چیزے را سلاح کسے گردانیدن

و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی است و کسر سین

و فتح لام آلت حرب و بختین نام آبی است و بالضم فسطح لام

بچو کلب -

سلبج بالفتح نام قبیلہ ازین -

سماح بالفتح جو انردی

سمح بالفتح جوان مرد شدن و جو انرد -

سماخ و سمنج صیدی که از سوی راست بسوی چپ

تیر انداز در آید و این صید را مبارک دانند و باج که ضد

این است شوم گویند و نیز سماخ چیزے که ظاهر شود کسی را

سمنح بالضم بین و برکت و موضعه است نزدیک مدینه و بالفتح

نظا هر شدن چیزے و برگشتن از ای و به آسانی آمدن

شعرے -

سفوح بالضم سو راست بسوی چپ در آمدن صید -

سبح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان

ظاهر و فوے از برو و کلیم منقط -

سبیاح بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کنده -

سبج بالفتح ثابت و راسخ شدن -

## باب السین مع الدال

ساو بالفتح و سکون همزه و التمجین خف کردن و ریش کردن و خوردن آب -

سبد بالفتح مونز اندن و بالکسر گرگ و سختی و بلا و بختین موی اندک و اندک هر چیز و عید مایه سبد و البندیت او را اندک و در پیش و بالضم و فتح بازار و جامه که حوض بلدان بر بندند تا آب تیره نشود و مومضه است نزدیک مک و طائف و مرغی نرم پر که بانک آب پر مایه او در هم و آمیخته شود و بالفتح و کسر بالقیه گیاه -

سبحو بالضم سر بر زمین نهادن و فروختن کردن -

سبی بالضم و تشدید حیم مفتوح سجده کنندگان جمع است و در اہم اسجد بالفتح و راجع است که بر آنها صور انعام بوده که آن را سجده می کردند و بعضی گفته اند که بجا و عبارت از بیود و انصاری است و کبیر الف نیز آمده -

سحی بالفتح و سکون خای سحر کرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچا ز حرم بر آید -

سد بالفتح و تشدید دال غیب چون گنگلی و کری و جز آن و حامل بالغ میان و چیز کرم و دم ساخته باشند و باز داشت و استوار و درست کردن رخنه و راست و استوار شدن چیز و بالضم ابرو کوه میان دو چیز و حامل و مانع که پیدا کرده عن باشد -

سداو بالفتح و سستی و رستی کردار و گفتار و بالضم بیاری است که در آن منفذینی بسته میشود و نقش نتوان نمود

و آن را سده نیز گویند و بالکسر چیزی که بدان رخنه و شریش بر بندند و آن قدر چیزی که رفع احتیاج بدان شود و شیر کیه و پستان نافه خشک شود -

سدر راست و درست و محکم استوار -

سدد و بختین رستی و دورستی و بختین چشمهای باز که خوب بیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح دال جمع سده -

سمر و بالفتح در زشک و ایدم و دوشن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و پله در پله و نیکو راندن سخن و پیاله گاهداشتن روزه -

سمر و و دهم است بهمان -

سمر و همیشه و ایدم و شب و راز و مومضه است از استعمال حلب -

سعد بالفتح نیک بختی و نیک بخت کردن و نیک بخت و نام مرد و بالضم نحه است خوشبو که آن را شاک زمین گویند و لیک و سعدیک یعنی استاده هم و نیت تو استادنی بعد استادنی و یاری میدهم یاری دادنی بعد از یاری دادنی -

سعود بالضم نیکبخت شدن و نیک بختان جمع سده -

سعی و نیک بخت -

ساعده بازوی مردم و بال مرغ سواد جمع و نیز سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا و مجاری مغز سوی استخوان -

سغد بالضم تپانی چند خرم و دلکش و مکانی پر جزیت بیوه و ابر سرفند -

لله منور ساد و کرم و کرم و کرم

سفاد بالکسر جستن زیر براده -

سفود بالفتح و تشدید فاسیح کباب که آنرا باب زن گویند -

سمود بالضم هم بلند داشتن از کبر و بالا شدن و کوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن -

صماد بالفتح سرگین بخاکستر آسخته که زمین را بدان بیندازند صمد بالفتح اسپ معروف و این در اصل فارسی است -

سند بالفتح شهریت بلکه باجه و بالکسر نام

ملکی است و نام مردم آن ملک سندی و احد و جوی است بزرگ بهند و ناجیه است باندلس و شهر است

بغرب و سندی لغاری حرام زاده و قاضیه معیوب و فحشیز تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلند است چیز -

سنود بالضم پشت دادن چیزی -

سناد بالکسر تاده قوی که پیکر و اختلاف حرف ر و ن یعنی حرف ف مثل حرف ر و ن ب حرکت

و غیر آن و شعر و لغاری آنرا ساند گویند -

سود بالضم پیشوائی چیزی ای سیاه جمع اسود -

سودو بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوائی

سواد بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که از د و چون

سیاهی نظر آید و مال بسیار و موشی و عدد بسیار

از هر چیزی و اکثر مردم و دانه دل که آن را سواد گویند

وده نامی شهر و بالکسر نهائی گفتن و نهان داشتن و

و بالضم بیمار است که گوشتندان را می شود -

سماو بالضم بیدار -

سمود بفتح متین بیدار شدن و بضمین کم خواب -

سید بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح و تشدید

یای کسوره پیشوا در بزرگان سال و بدیعینه بالکسر

و فتح یا نیز آمده -

ساید بضم سید یعنی پیشوایان کرادون

سید باشد -

## باب السین مع الذال

سیمند بالفتح نان سفید و بدل مملو نیز آمده -

## باب السین مع الراء

سور بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده -

سائر بانی و جمع میسر کننده -

سبر بالکسر و شمنی کردن و دشنام دادن و بالفتح میل

بجراحت و جز آن فرد و بدون تاغور آن معلوم شود

و از بودن و شکل صورت و جمال و رنگ و اصل چیز -

و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده -

سبار بالکسر میل که آن معنی جراحت معلوم کنند و آنرا

سبار نیز گویند -

سابلور نام بادشاهی است عربی پور و شهر است

به فارسی نام شخصی است -

ستبر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش اشیاء

و ستور جمع و خوف و حیا و بختین سپر -

ستبر پوشیده شده و پر نیز کار -

ساتر پوشنده -

ستار بالکسر پرده و نام کوبه است و نام جامی است و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نامی است از نامهای حق تعالی -

ساتور نام یکی از سحره فرعون که بحضرت موسی عم ایان آمدند -

سبح بالفتح گرم کردن تور و پر کردن جوی از آب و ریختن آب در گلو - کسه و نالیدن شتر ماده و بفتح تین بر سر خه که بسفیدی چشم آینه شده باشد -

سبحر دوست برگزیده -

سبحور بالضم نالیدن شتر ماده که از سحر جدا شود و بالفتح آنچه تور را بدان گرم کنند -

ساجر جای که آب سیل او را پر کرده باشد و آبے است بیامه -

ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب صلاح گوید ساجور نام جای است چو یک پر گردن سگ بنماید بوقت الگور از رزق تواند آمد سحر بالکسر افسون جادوی کردن و دانستن و فریقین و بیمار کردن و هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالضم دل و بالفتح و بالضم و بفتح تین شش و بالای شکم که بملقوم و شش پیوسته است و بفتح تین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و طاف بر چیز اسما جمع -

سحور بالفتح طعام سحری -

سحر بالفتح و بفتح تین و ضم تین افسوس کردن - سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتح تین حیران شدن

و خیرگی چشم از گرداگرد و بالفتح و کسر دل سراسیمه و آنکه چشم او خیرگی کند و دریا -

ساور سراسیمه و آن که باک ندارد از چیزی و بی غم سدیدر بالفتح نام جوی است بنا حیره و نام قصر است معبر بر دیو زمینی است همین که برومینی از اینجا کردند و موضعی است بمصر و بالضم و فتح دال دشته است میان لبحره و کوفه و آبی است بجزایر و نام موضعی است -

سمر بالکسر دشت بیدار از خواب و پشیده شود و اندام زن و جماع و بار و زنا و کحاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیک و زمین و قدر میان چرخ و بهترین و برگزیده و نسب و میان وادی و بهترین جای دکان و خط کف دست و بالضم و هی است بری و شادی و ناز و سرور و موضع ناز و بالفتح مرد نیک و نیک کننده و شادی کننده -

سمر بفتح تین کاواکی و بضم اول و فتح دوم جمع سره و موضعی است نزدیک که در آنجا درختی است که زیر آن هفتاد و غیره ناز بریده اند و کسر بین نیز گفته اند و بضم تین تختها جمع سریر و اطراف ساتهای گیاه -

سمر و بالضم شادی و اطراف گلهای -

سمر بر تخت و قرارگاه سمر از گردن و ملک و پادشاهی و لغت و وسعت عیش -

سمر ار بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پرست سمار و گل و خاک که بر روی چسبیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اسرار جمع الجمع -

سمر انگر پنهانها جمع سریره -

سفر بالفتح سختن آفتاب روی را چرخ شکاری و فقیهتر  
دو رخ و کوهی است بکله -

سکر بالضم سستی مست شدن و بالفتح بستن آب  
و بالکسر بند آب و فقیهین مست شدن و بنید خزا و شراب  
و هر چه مست کننده باشد و سرکه و طعام و پیری شکم و غضب  
و بالضم و تشدید کاف مفتوح مع ب شکم -

سکار بالفتح و تشدید کاف نبد فروش -

سکیم بالکسر تشدید کاف مکسور همیشه مست -

سهر بفتح تین افسانه خواندن و حدیث شب  
و سایه ماه و دهر -

سمیم بالفتح افسانه گویندگان مفسر دو  
مع جمع آمده -

سماهر افسانه گوئی -

سمار بالفتح شیر تنک باب آمینه و نام جای است -

سمسار بالکسر آنکه میان بالغ و شتری مودار است  
کند و آزاد لال نیز گویند و آنکه پیغام بر و واسطه باشد  
میان دوستان -

سمندر حیوانی است که پوست او را آتش نسوزد  
و آنرا سمب نیز گویند بیای و نقطه -

سبحار بالکسر شریعت مشهور سه روزه راه از مول  
که مولد سلطان سحر است و دس است بحر -

سماز بالکسر سن و نون و تشدید نیم ماه و مردی

که شب خوابد و روز و نام گفتار است که تصرخ و نرق برای  
لغان بن امر القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد  
او را از بالای قصر بزرگندخت و هلاک کرد تا مثل آن برآید

سمر سور بالضم نیک و دانا که در هر کار و فعل نماید -

سسطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رشته و صف از هر چیز  
چون رشته درخت و سطوک کتاب و جز آن اسطر و سطور و  
و اسطر جمع اساطیر جمع و بدین معنی بفتح طایر آمده و به  
شتمشیر و کار و بریدن و نیز اساطیر سخنها میبوده که نظام  
نداشته باشند جمع اسطوره -

ساطر تصاب -

ساطور کار و درخت که بدان چیز بریده شود -

سهر بالفتح افزونتن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر  
نخ چیز را و بالضم گرمی و حرارت آتش و گر سنگ و هم چنین  
سعار بالضم دیوانگی و دیدن شتر و بختمین عذاب و بیخ  
و بفتح اول و کسر عین دیوانه -

ساعور تنور و آتش و سر آمد طیبان ترمایان -

سعیج آتش افزونته و زبانه آتش سوزان و بالضم و فتح عین  
نام بته است و نام صبا می است -

سعمر بالفتح گیاهی است که آثر بفراسی آورش گویند  
و در کتب طب بصا و نویسنده تا بفرشته نشود -

سفر بالفتح دور کردن و نیست کردن چیزی را -

سفر بالکسر رشته و کتاب سفر جمع و بالفتح مشتق و در  
کشادن زن و خانه رفتن و فقیهین قطع کردن مسافت  
و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب -

سفیر رسول و نام آور -

سفار بالکسر سیاهی نمودن و صلح کردن و لغات کردن  
و آهسته یا چرخی که در شتر کنند بجای دهنه اسب -

سافر بضم فر و زنه وزن روی کشاده و اسب که گوشت



**س**یس شش یک و شش شش سال و بزر  
شش ساله و از شش گزی -

**س**وس بالفصح نام پدر قبیلہ الیت که نسبت  
و یک نیره داشت و نام مردی و بالضم طیلسان سبز فیل  
و لفتح نیز آمده و نام مردی طائی -

**س**اوس ششم و شش کننده -

**س**خرس بفتحیم شش شهرت عظیم بخراسان -

**س**کرس بالفصح و کسر -

**س**رپس عین و حیر و یکا و افر زنده نشود  
و انا و ان و مردی که که انچه در دست او باشد نگاه دارد  
و ضلک نکند -

**س**لس بالفصح گوشت و در شته که برای سپید و در کنند  
و کنیزان پرورشند و بفتحیم نرخی و همواری و بالفصح و کسر  
لام نرم و هموار و رام -

**س**لیس روان و هموار -

**س**لاس بالضم پیوشی -

**س**لماس بفتحیم شهرت به آذربایجان -

**س**ندس بالضم نوعی از دیبای تنک و  
نازک -

**س**ندروس صفت است زرد مانند که با کمان  
را بدان رنگ کنند و این فارسی است -

**س**وس بالضم طبیعت واصل و گرمی که در چشم  
و صوف می افتد و آن را دیوچه گویند و درختی است  
که در ریش بهنج آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن  
تلخی و شهرت با هوا بنا کرده سوس بن سام بن

دیگر که سازند یا غلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد  
و بسیار تحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان سنگی است که اگر  
بفقد خانه تمام گیران میشود صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد -

**س**ور بالفصح و ضم نون مشد و خفتان از دوال  
چرم بافته و هر سلاخی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گریه  
و شیدا و استخوان فقره کردن و فتح دوم -

**س**ور بالضم باره شهر و هر ده از بنا و ضیافت و این  
فارس است که حضرت رسول صلعم بدان حکم نموده و سوراخ  
قرآن جمع سورة و بالضم و فتح و او نیز جمع سورة است -

**س**وار بالکسر و الضم دست و بجز این سورة جمع اساوره  
جمع الجمع و بالفصح و تشدید و او نیز در زنده و نام چند کس  
است -

**س**هر بفتحیم بیداری و بیدار بودن -  
**س**بیس بفتحیم کسیرین اول و فتح بین ثانی ریحانی است که از  
نام نیز گویند -

**س**بر بالفصح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن -

## باب السین مع الیسین

**س**جس بفتحیم آب رنگ گردانیده -  
**س**جیس همیشه کدر و تیره

**س**جاس بالکسر شهری است میان همدان و ابر -

**س**س بالضم و بفتحیم شش یک و بالکسر  
هر شش روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفصح شش  
یک سال شدن و ششم شدن و بفتحیم دندان هشت سالگی  
شتر -

سحقط بالضم وفتحین وفتحین خشم گم رفتن و ما خوشنود  
شدن -

سحوط بالفتحین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان و نرم راه  
رفتن -

سحوطا بکسر تین و فتحین پالوده -  
سحوط بالضم و دار و بی بینی رختن و بالفتح واری که  
بینی ریزند -

سحیط در وی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن  
و تیزی و هم چنین سحاط بالفتح -

سقط بالفتح سین و فاجوال و جاهر دان اسقاط جمع -  
سقیط جوان مرد و خوش نفس -

سقوط بالضم افتادن و افتادن بجهت تمام از شکم -  
ساقط بر زمین افتاده و ناکس -

سقطا بکسر بجهت تمام از شکم افتاده و شراکیا اچقاق  
جهد و نو ده ریگ و لغزیدن و بسر در آمدن و ست  
شدن اسپ از دیدن و بوقت سخن گفتن دیگرے

خاموش بودن و غوره خوراک بر زمین افتاده و در تیغ  
لفح و ضم نیز آمده و کنار که از ابر که بر زمین نزدیک نماید

و دامن خیمه و دل مرغ و فتحین آنچه افتاده باشد از  
چیزے و متاع زبون و سهو و غلط در حساب نوشتن

و گفتن و کار زشت و فضیحت و آنچه در دخیر نباشد  
سقاطا بکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و ناکس

و فرومایه و ناکسان و فرو و اسگان جمع -  
سقطط بالضم آنچه از چیزے بقیه و بالفتح و تشدید

تافت سقطت و شش و شمشیر گذار و برنده که پیش از

لوح کرد در اینجا خبر و انیال پیغام است و باره سوس  
و شده ستر اول باره است که بعد از طوفان نباشد و شربت

دیگر منسوب در دم و بالفتح کرم در طعام افتادن و فتحین  
افتادن کرم در صوف و لپشم و جز آن -

سبواس بکسر شربت به روم -  
سواس بالضم عیاری است که در گردن اسپ میشود

و بالفتح کوبه است و موضعه است -  
سالس سب است کننده -

## باب السین مع الطاء

سبطا بالفتح نوی که جعد نباشد و فرو بسته بود و کسر با  
و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم فرو خوش قد و راست قد و سبط

الیدین جوان مرد و بکسر فرزند فرزند و طالع از فرزند  
یعقوب عم و اسباط از بنی اسرائیل چون قبال از عرب

و فتحین فرو بسته شدن نوی و گیاهی است سبط واحد  
و بالفتح و کسر باراز -

سباطا ط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهری  
است بهاد و الله و موضعه است بدان -

سباطا بالفتح تب و بالضم راه روی است پیش  
از ماه آوار و شین حمیزه آمده -

سجلاط بکسرین و جمیم یا سیم و صوفی که بر هودج زنان  
آویزند و جاکر کتان ریز یا دانی نون بعد از سیم نام موضعه

است و قسم ریجانی است -  
سحط بالفتح زود و گلو بریدن و در غضب آوردن طعم کسی

را و گذشتن بچه با مادر -

مقطوع بر زمین افتد و بدینجهت بتخفیف تاف نیز آمده -

سقیط برف و ذرات شبنمی که بر زمین افتد و مرذاقص عقل -

سقطراط بوزن و معنی سجالط است و بیان آن گذشت -

سلط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان و موضع است بشام -

سلیط شید و زبان دراز و مر و دراز زبان فصیح نیز زبان و درغن زیت و گنجد -

سمط بالکسر شسته که مر و اید و شبر و جز آن داشته باشد و سلاک عام است و قلاوه دراز تر از گلوبند و زر به که سوار بر کفل اسپ بسیار و یزد و دوال زمین و جامه که استند آشته باشد و مر و زیرک و سبک چالاک و بالفتح و در کردن بوی بره و بزغال آب گرم بر آئ و بریان کردن و آمیختن چیزه و نیز کردن کار و در رفتن حلاوت شیر مزه نگردانیدن و خاموش بودن مر و مر و سبک و در خشت پخته و بره و بزغال و بالضم جامه البیت از صوف -

سمیط مر و سبک حال در خشت پخته و بره و بزغال با پوست بریان کرده و نقل یک گشت و از آن به پنبه -

سام ط شیر حلاوت رفته مزه نگردانیده -

سموط بالضم رسته تناسی مر و اید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن -

سماط بالکسر شسته و صف و دستار خوان که بر دس طعاک شنه و این کنار بای وادی و طریق و تزیب

چیزه و سمالین دور شسته از درخت و مر دم -

سقوط بالفتح و -

سناط بالضم و الکسر گوشه بی ریش یا آن که مر و دوزن و شسته باشد و نیز سقوط داردی است معروف -

سنباط بالضم دهنه است بهر -

سوط بالفتح بهره و ضیب و شدت و تازیانه و تازیانه زدن و آمیختن چیزه به چیزه -

سیوط بالضم دهنه است بهر -

## باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب بخورن شتر و هفتم روز آب آوردن و بالفتح هفت زن و هفتم شدن و هفت توتاقتن رسن و هفت یک گرفتن و و ششام دادن و عیب گفتن و گزیدن و در دی کردن و انگندن و دریدن دنده چارپا را و بالفتح و ضم با فتح و سکون آن حیوان دنده زیر اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی آن را دو گویند و سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضع است -

سابع هفتم و هفت کننده -

سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله ایست از قبیله بحدان و بالضم و فتح با نام مردی است -

سجع بالفتح باگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه -

ساج جمع سخن با قافیه گویند و راست روزه و میان در کلام و جز آن -

است بدینہ ونگان پای و بختین درخت است ونگا فتر  
پائے و نوے است از صبر و تره ایت بمره و بر معنی  
برص نیز آمده -

سمع بالفتح پند و شنودن و شنوائی و گوش مغزو جمع  
آمده اسماع و اسمع و اسمع و اسمع و اسمع و اسمع و اسمع  
کتابی است و حرکت که با دشتان با خود داشتند  
و تحقیق آن خواهد آمد در بیان کیان بالکسر بچه کرک از گفتار  
و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن  
و بالکسر شنوائی و بختین و کسر سین پدر قبیلہ ایت از مجیر -  
سماع بالفتح شنودن و بشنیدیم بیا شنونده  
و جاسوس -

سمیع شنوده و شنوانده -

سفیج خوب و نیکو -

سفوع بالضم و سمانع بالفتح خوب شدن -

سفیع بختین جمال -

سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب -

سوع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب -

سالع ضائع -

سوع بالضم رفتن آب بهر طرقت -

سیاع بالفتح پیچ که در نیک و انبان ماند و درخت  
است و کاه گل و بدین معنی بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند  
سیاع بالکسر گل مال و بالفتح کاه گل -

سجج بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب

جباری بر زمین -

سدمع بالفتح کوفتن چیز به چیز -

سمرع بالفتح شاخ و خیز و بختین و بالکسر و فتح را  
شتافتن و سرعت بالضم شتاب -

سمرع شتابنده -

سطلوع بالضم و -

سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن برق  
و صبح و شمع و سطیع بمعنی صبح و چیز دراز نیز آمده -

سطاع بلند -

سطع بالفتح دست بردن زدن و بختین آواز یک  
از دست بردن زدن بر آید و درازی کردن -

سطاع بالکسر داغ کردن شتر بر بازی و ستون خانه  
و شتر دراز فریب -

سفیع بالفتح نموی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوغتن آتش  
و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن آن و بال زدن  
مرغ و دیگر پراو و پانچ زدن و زدن چیز و نشان  
کردن چیز را -

سوافع سوغتگیهای باد سموم -

سفیع بالضم ناجیه و تپا و گرداگرد آن و بانگ  
کردن خسرو و رفتن و زدن و خوردن طعام از  
جائے خود -

سفیع بالکسر روی بند و خرقه که بر سر پوشند تا گرد  
آلود نشود و چیز کے کہ بینی ناچار بدان است و اگر کنند و این  
بر دولت بسیار دینز آمده -

سکع بالفتح رفتن و بے راه رفتن و سر اسیر شدن -

سکع بالکسر کوه و سیل کردن و بختین نیز آمده و بالفتح کوه

## باب السین مع الغین

سبوح بالضم تمام و فراخ شدن لغت -

سالغ تمام -

سلوغ بالضم دندان شش سالگی انگندن گا و گو سفند

سالغ گا و گو سفند شش ساله -

سویح بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو

بردن آن و روان شدن چیزه هر کس را و بچ که

با بچه دیگر چنان باشد که دیگرے در میان نزاده باشد

سواغ بالکسر آنچه فرو برد چیزی را که در گلو مانده باشد

## باب السین مع الفاء

ساف بالفتح والالف چنینه دیوار و بهرے ساکن

و فحمتین ترقیدن دست و شکافتن گرداگرد ناخن و

پراگنده شدن لیف خزا و فحمتین برگ خزا و موی دم -

سجف بالفتح و الکسر پرده فرو شدن بخت و تاپیک

شدن شب پرده و فحمتین بایکی میان و لاغری

شکم -

سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در

آویزند و در میان آنها فرج باشد و هر پارچه آن را

سجاف گویند -

سحفت بالفتح دور کردن مواز پوست و تراشیدن

پیه از پشت و سوختن چیزه و با بردن ابر را -

سحوف بالفتح بز و شتر زاده که پیه پشت او برداشته

باشند -

سحاف بالضم بیماری سل -

سحف بالفتح تنگ میش شدن و بالضم و الفتح تنگ

عقل و کم ظرف شدن و هم چنین سخاوت -

سحیف مرد سبک و تنگ ظرف و جامه مذکر بیان

تنگ بافته -

سدف بفتح تین تار یکی دروشنای شب و در

آدم آن و صبح و بر آمدن دروشنای صبح و در و مختم

با تار یکی -

سدیف پیه کوهان شتر -

سرف بالفتح نخود سرف بزرگ دشت و سرف بالضم

گرمی است سفید که از ریزهای چوب خانه بسازد و در آن

در آید و میرد و فحمتین غافل کردن و خطا کردن و فرونی

کردن در خج مال و باده و خیرگی عقل و خورگی و محسوس

بچیزه و در فحمتین آزار اطراف حوض و فحمتین چیزه

سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر را نادان و خطا

کننده -

سمر عوف بالضم نازک و سبک گوشت و

اسب دراز -

سعت بالفتح ستاع و فحمتین شاخ خزا یا بزرگ

آن و ترقیدن و شکافتن گرداگرد ناخن و جهاز غروس

و بیماری است چون کر که در لبهای شتر پیدا شود و موی

مژگه او را بریزند -

سف بالفتح و تشدید فالو یا از بزرگ خزا بافتن و

مجموع کرده خوردن و در و بر زمین رفتن مرغ -

سفیف تنگ پالان شتر و گیاهی است -

**سفوف** بالفتح داروی است که آرد کرده بخنیت  
بکف دست بخورند و محجوب کنند سفاف بالفتح زبون دردی  
از هر چیز و کاف حقیق و خاک نرم و تناک و آردی که وقت نخستین  
چون غبار بالا رود -

**سقف** بالفتح آسمان خانه سقف لغتین و سقفوف  
جمع و آسمان و ریش دراز فرم شسته و پوست شیدن خانه  
و بالضم و الفتح موضع است و لغتین دراز و کوز شدن  
شتر مرغ و جز آن -

**سکاف** بالکسر و ثید کاف و اسکاف بالکسر  
موزه دوز و کفش گر -

**سلف** بالفتح هموار کردن زمین بالا و بر گردانیدن  
زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب باغت  
نکرده باشند و بالکسر شوی خواهر زن و لغتین در گذشتن  
پیش شدن و پیشیگان و پدران گذشته و بیع سلم  
که در آن بها پیش از گرفتن بیع دهند و بالضم و فتح لام  
بچه کبک -

**سالت و سلوف** بالفتح پیش رفتن و ستور  
بر آب پیش رونده -

**سلاف** بالضم آنچه از انکو چک پیش از فشار دادن  
و شراب و هر چه فشار داده شود و بالضم و تشدید لام پیشیگان  
**سقف** بالفتح رسن بر سینه شتر بسفن و بالکسر برگ  
درخت مرغ و آن درختی است که چوب او چون بر یک دیگر  
می ساند آتش از آن بر آید -

**سناف** بالکسر پیش سینه شتر در رسن که بر سینه شتر  
بندند -

**سواف** گذشته تا جمع سالفه -

**سوف** بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن  
و بالضم زمین نرم و سوف بالفتح سین و فاسر انجام وزود  
باشد و این حرفی است که بر فعل مستقبل می آید -

**سواف** بالفتح خیار و هلاک شدن و بیماری ستور  
و مرگی مردم و بالضم نیز آمده -

**سوف** بالفتح اضطراب کردن کشته و در خون  
غلطیدن در وقت نزاع و لغتین سخت تشنه شدن -

**سیراف** بالکسر ش هر سیت بفارس -

**سیمف** بالفتح شمشیر زدن و موی دم اسب ماهی  
است و کبر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار واد -  
و لیف خرا که در بن شاخهای نخل چسبیده باشد  
مانند ریشه -

**سالف** مرد با شمشیر -

**سیاف** بالفتح و تشدید یا و شمشیر زن -

## باب السین مع القاف

**ساق** ساق پا و سینه و زنت -

**سبعون** بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسب از  
اسبان دیگر و لغتین آنچه بدان گرد و بندند و اسب  
دوانیدن و تیر انداختن و جز آن -

**سباق** بالکسر بیکدیگر پیشی کردن در دویدن و بالفتح  
و تشدید یا بسیار پیشی کننده -

**ستوف** بالفتح و بالضم و تشدید تا دم نامر و قلب سوزان  
بعضی ستوفه بزیادی تا نایز گفته اند -

**سحق** بالفتح جامه کمره و سودن و آهسته رفتن و محو کردن  
با دل نشان زمین را و بالضم و الضمین دوری و دور شدن  
و دراز شدن نخل -

**سحیق** دور -

**سحقوق** بالفتح نخل دراز -

**سندق** بفتح تین و ذال مجرب دوازدهم ماه بهمن که  
مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و حبس تئیه  
آن سیده در فرزندک جهانگیری و سردری سطور است -  
**سراوق** بالضم سر پرده و آنچه بالای محن خانه کشند  
سراوقات جمع -

**سمرق** بالفتح گیاهی است که بسیار نافه من استمقا  
است و آنرا اسفناخ رومی گویند و ششهر است باصطوخ -  
**سمرق** بفتح تین پارچهای حریر و دزدی کردن و بدین  
معنی بکسر را و سکون آن نیز آمده -

**سارق** دزدی کننده -

**سفق** بالفتح در باز کردن -

**سفیق** جامه سفید یافته و مرو شویخ دیده -

**سلق** بکسر گرج نزدیکند و بالفتح زبان آرزون  
و چرب کردن بروغن مشک انبان را و جوشاندن  
و نیم سخته کردن سبزی و حبیه را با آب گرم و بر قفای انگلند  
کسی را و گو سفند با پوست بریان کردن و گوشه جوال هم  
دیگر انگلند و سخن سخت و نشان ریش رشت ستور که نیکو شود  
باشد و بفتح تین و شت هم دار -

**سلوق** بالفتح و هه است چمن کزهره در آن خوب  
می شود -

**سلاق** بالضم جوشش دمان و بن دندان و جوشش  
اعضای و علقه که جبه چشم طاری شود و پلک را غلیظ کند  
و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود -

**سلیق** شاخ و برگ که از دخت بریزد -

**سموق** بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانه ترش  
مزه معروف که آنرا ساق گویند -

**سماق** بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم تشدید  
سیم سیه است ترش مزه معروف و آنرا تم گویند -  
**سمیق** چوبی که برگردان گاو زراعت بندند و بدان  
شباهت کنند و آن چوب را یوغ گویند -

**سمحاق** بکسر پوست تنگ بالای استخوان سر -

**سنوق** بالضم کشتی خرد معرب سنبک -

**سفق** بفتح تین ناگوار شدن -

**سوق** بالفتح راندن و دست چایان بردن بسوئی

عرو و زین و جز آن و بر ساق زدن و بالضم بازار

و ساقها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی جنگ

و بفتح تین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم

دفع و او مردم فرمایند و رعایا جمع سوقه است -

**سولق** آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا پست گویند

و شراب -

**سوفوق** بالفتح و ذال معجزه سوار یعنی دست بر سخن

و دستیانه -

**سواق** بالضم تشدید و او دراز ساق و شکله و خراب -

**سائق** زپس راننده و چنانکه قائم از پیش کشنده -

**سیاق** بکسر راندن و جان کردن -



## باب السین مع الکاف

سبک بالفتح کد اختن زردنقره -

سبائک پارچهای زر و سیم کد اخته جمع سبکه -

سببک بالفتح و تشدید بالذائده زر و سیم -

سبک بالفتح و لغتین لازم شدن بجزی و بالفتح و کسر و ال حلیص بجزی و چالاک دست بجاری و تیره زن و لازم بجزی -

سفک بالفتح یختن غون و بسیار گفتن سخن -

سفاک بالفتح و تشدید فاخو نیز و بلین و قاور بجزن -

سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن و میخ و زره -

تنگ حلقه و چاقه تنگ و بالضم نیز آمده و میخ و وز کردن در

آهن و ازین برکنان گوشه در فنن شکم و بالضم سوراخ

کژدم و عکبوت و جزآن و لوسه است از خوشبوئی

و راه بسته -

سکک لغتین بخودی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد

و کبری و ناشنوائی و کبر سین کوچا جمع سکه -

سکاک بالکسر سار و حلقه های آهن و بالضم هوای

میان زمین و آسمان و جای پلاز نیز و بالفتح و تشدید کاف

آهننگر -

سکاسک بالضم پرقبای زمین -

سلک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی بجزی

و بالضم و فتح لام بچکبک -

سلیک بالضم و فتح لام نام مرد است -

سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجای در ستا

جمع سلک -

ساک را برود -

سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالاردن سقف

خانه و بلند می چیزی خلاف عمق و لغتین ماهی -

سموک بالضم بلند شدن -

سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی

سمک لغتین جمع و نام دو ستاره است که یکی را

سماک اغزل و دیگر را سماک را گنج گویند و آن

هر دو بنزد ادبای برج اسلامت -

سمبک بالضم سین و بالکسر سم ستور سناک

جمع وزین سخت کم نفع و نوعی از دیدن و اول بالزن -

سوک بالفتح بالیدن چیزی و مسواک کردن -

سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید -

سه آسمان در فاقه غرضش است و موضع کعبه بجز سواک -

سهمک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و لغتین

بوی ماهی و گوشت و رنگ آهن -

سیک بالفتح نختن ستور -

## باب السین مع اللام

سول بالضم و سکون همزه خواسته شده -

سؤل بالضم و فتح همزه خواستن -

سبل لغتین باران و خوش و آشوب و سرخی که در

چشم پیدا میشود و نام سپه نیکو در بر -

سبیل راه و سبیل الله جاد و هر چه حق تعالی

بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر -

**سجبل** بالکسر فتح با سکون حای مطاوع فریه و شستر  
و سوسمار فریه -

**سجبل** بالفتح و لوبزگ باب و یخین آب از دلو و کبکترین  
و تشدید لام قبله با هم و نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام  
فرشته است -

**سجبال** بالکسر دلو اجمع سجبل و نخ کردن با هم در آب  
خورانیدن و راندن جز آن -

**سججیل** بالکسر و تشدید جیم کسوره ب رنگ گل و سجیل  
کردن قرآن واقع است سنگریزه چند بوده از گل که بهانش  
دو رخ نخته شده بود و اسمائے گروهن که بر سر کعبه آمده  
بودند بر آن مکتوب بوده -

**سجججل** کسب سین و فتح هر دو جیم آینه و این کلمه در اصل  
رومی است و در کلام بجا استعمال یابنه -

**سجحل** بالفتح رسن تا فتن و بسودن دم و لغت کردن  
و زدن چنان که پوست بر خیزد و کشادن با دروی زمین  
را از خار و خاشاک و جابه سپید از پنبه و سیم نقد سپید  
و یخچین نیز آمده -

**سججول** بالضم و الفتح موضع است برین که جام خوب  
وران میشود -

**ساحل** کرانه دریا -  
**سجحل** بالفتح و -

**سجخال** بالکسر بز او بزغال اسم نوزاد جمیع مخال الفتح  
و نیز مخال نام موضع است -

**سدل** بالفتح فرو بستن جامه و پرده و مومنه  
و بالکسر رشته اندود و جامه که بسینه فرو بسته باشد

**سدول** جمع و بالضم و الکسر پرده و لغتین میل کردن -  
**سدیل** پرده حجله و پرده که پیش بود ج  
کشد -

**سربال** بالکسر سربالین یا هر چه پوشیده نشود -  
**سرویل** شلوار و زیر جامه -

**سطل** بالفتح طاس دسته دار و مرد و راز -  
**سعال** بالضم سرفه و سرفه کردن -

**سغفل** بالفتح و کسر غین مجمره و بدخود و بخوار و مضطرب  
و بے آرام و صغیر الحجت -

**سفرجل** بفتح سین و فاجیم میوه که آنرا آبله نیز  
گویند -

**سففل** بالکسر و الضم و -  
**سففول** بالضم و -

**سفال** بالفتح و ردی و پستی نقیض علو -  
**سافل** فرو و پست نقیض عالی -

**سل** بالفتح و تشدید لام کشیدن چسب  
و بر آوردن بزخمی و کشیدن کار و شمشیر و جز آن و

**سلا** بالکسر و الضم قرحه است که در شش هم رسد و هم چنین  
سلا بالضم -

**سلیل** شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچه  
نوزاده و وادی فراخ پر درخت -

**سلول** بالفتح نام ماد عبد الله بن ابی منافق  
و اد قبیل است از هوازن که قبیل را بدان میخوانند -

**سلسل** و سلسال بالفتح آب شیرین و خوشگوار  
و سرد و صاف -

**سلسبیل** چیز نرم و خوشگوار و شراب و چشمه البیت  
در بشت -

**سلاسل** زنجیر و بر قهای پیوسته و برای بکیده گیر  
پیوند شده در یک بکیده گیر چسبیده و سخت شده و ذات  
السلاسل موضعه است که سال ششم از هجرت حضرت رسول صلعم  
اشکره ببرداری عمر و عاص در آنجا بجنگ فرستاده بود  
سمندر مرغی است مسرود که آن را آتش  
نرسوزد -

**سمول** بالضم کهنه شدن جامه -  
**سممل** بالفتح چشم کسیه برون کردن و صلح کردن  
سیان و کوس و پاک کردن حوض از گل و لای و بختییر جلوه  
کننده و آبهای اندک و گل و لای که در تنه حوض و ظرف مانده  
باشد جمع سمله -

**سامل** سعی کننده و صلاح کار و اصلاح امر عیشت -  
**سمال** بالفتح گرمی که در آب باشد و بشهیدیم نام پدر  
قبیله البیت -  
**سمبل** بالضم گیاهی است خوشبو که آنرا سبل الطیب اند  
و سبل رومی ناردین باشد و بالفتح نام دوش شهر است  
در روم -

**سابل** خوششما جمع سبله و البو السابل کنیت صحابی  
است -

**سوال** بالضم خواستن و بجای و او همزه نیز آمده  
**سول** بفتح تین بسته زیر ناف -

**سهل** بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان  
و نام شخصه است -

**سمیل** بالضم ستاره البیت مشهور و قلعه البیت  
باندلس نام شخصه است -

**سیل** بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان  
شدن آب و حوض جز آن -

**سائل** پرسنده و خواهنده و روان شونده -

**سیال** بالفتح موضعه است بجا زد و درختی است  
خار دار و گیاهی است که خار سپید دارد چون آنرا بکشند  
شیر سفید از آن برآید بسیار واحد و بشهیدیم بسیار  
روان -

## باب السین مع المیم

**سام** پسر نوح عظمی و زرد و لقره و رگمای زرد رکان  
سام واحد و خیران و کوهی است در تشدیم میزم در هند  
و زرد و طعام کننده و سام ابرص جانور است نیز در کوه که گزشت  
و پسر مرده گویند -

**سائم** بالفتح و سکون همزه بسنوه آمدن و ملول شدن -  
**سجم** بالفتح روان کردن اشک و بفتح تین آب روان  
و اشک و برگ بید -

**سجوم** بالضم روان شدن اشک و هم چنین سجام بالکسر  
و بالفتح چشم اشک ریزنده -

**سجم** بفتح تین سیاهی و هم چنین سجمه و سجام بالضم درختی  
است و آهن و بضم تین مطرقهای آهنگران -

**سجم** بفتح تین سیاهی -

**سدم** بفتح تین پشیمانی بازنده و خشم بازنده و حرص  
بخیزه و زری که شویش غالب شده باشد و هم چنین

صدوم و بالفتح و کسر دال مر و سخت شیفته و لفتتین آگنده  
شده از آب -

سدم و بالفتح و ذال مجمر شهر قوم لوطا که  
قاضی آن به بی دیالتی و فاضل معروف بود -

سمرم بالفتح را من سگ و بالضم دمان روده که مخرج  
ثقل است و لفتتین در و مقعد -

ساسم درخته است که ازان کمان سازند و بعضی  
گفته اند آن بوس است -

سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان سر شیشه بندند  
سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماریان جمع سقیم  
و بالضم و الفتح وادی است -

سقم بالضم و لفتتین بیماری -

سلم بالفتح و لک یک طرف حلقه دارد و چنانکه  
دلو ستایان و نام مردی است و گزیدن مار و باعث  
چرم پوست و زخم سلم کردن و فارغ شدن از ساختن  
دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشته کردن  
و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام  
آوردن و لفتتین پیش دادن بها و گردن نهادن و  
درخته است خار دارد و بالضم و تشدید لام مفتوح نروب  
و سبب و وسیله سوی چیزه -

سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن تحیت  
و به گزیدگی و پاک از عیبها و نامی است از نامها که  
خدا متعالی در درخته است و بدین معنی بکسر نیز آمده و  
دار السلام بهشت و مدینه السلام بغداد و نهر السلام  
و طایفه و بالضم موضع است و بالکسر آبله است و سنگها

جمع سلمه و بالفتح و تشدید لام نام مرد است -

سلم بهند از آفت و عیب و نام مرد است  
و پوست میان بینی و چشم -

سلم ساد و درست و مار گزیده و بالضم سین و فتح  
لام نام قبیله لیکت -

سلمج بالفتح و از و تیر و از پیکان و شلغم و بدین  
معنی بشین معجزه کرده -

سلام بالضم و کسر سلام قلعه الیت بخیر -

سلمکم بکسر سین و تا غول و سخته و قحط سال و شتری که  
پیچ و زدنش نمانده باشد -

سلم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در  
طعام کردن و قطع کردن و صلح کردن میان دو کس

و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزه  
و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزه

سفیدمانده مهره سفید که از دیابرون آید و نام دو  
رگی است و بدین اسپ و سم الحیاط سوراخ سوزن و سم

الغار که موش که آن را علوم سبیل خاک گویند و  
و سم الحار خر زهره -

سموم بالفتح با گرم کننده و بالضم زهر و سوراخها  
جمع سم -

سمسم بکسر هر دو سین کهنه و نام رنگی است  
و لفتتین هر دو سین ربا و بالضم و الکسر سورچای سرخ

سمه واحد -

سمسام بالفتح چالاک و سبک -

سنام بالفتح کوبان و سنام الاغض میان زمین

و درختها سے زمین -

سهم بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شگوفه را و برآمده باشد و شتر بزرگ کوهان و تختین بزرگ کوهان شدن شتر -

سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن در فروختن و خسریدن -

سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و تیر که بدان قرعوز اند و فال گیرند -

سهماء بالکسر جمع دبره و ضیبه سمان بالضم جمع و نام قبیلہ است اوگر در اگر دخانه و مقدارشش گز و مساحات و معاملات مردم و سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند -

سهماء بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادی است دین و بالفتح گرمی و سموم و شتر حرارت تابستان و تارمانند تار عنکبوت که در گامیان هوا ظاهر شود -

سپهم بالفتح و کسر خا و دبره و حصه و شتر یک -  
سموم بالضم ترش روی و بالفتح عقاب پرند -

## باب السین مع النون

سبحان بالضم پاک کردن و پاک خواندن خدا را -

سبحن بالکسر زندان و بازداشت و بالفتح بازداشتن و در زندان کردن -

سبحان بالفتح و تشدید جمع زندان بان -  
سبحین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید

جیم دائم و تشدید و موصوفه است که در روی نامها سے فجار و کفار بود و وادی است در جیم و زمینه است در طبقه هفتم زمین -

سحن بالفتح جمع کثیر -

سحجان بالفتح نام مردیست که هر چه میگفت آن را تخمین میکرد و بگمان و قیاس در آن چیز می گفت و نام فصیحی است که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و از سحجان دال گویند و دال قبله ایست و بالضم نرمی بوده است و عرب کثرت را در ابدان کشنی میدادند -

سحن بالضم گرم -

سحنین آب گرم -

سحنون بالفتح شور با سے گرم کرده -

سدین و سدن بفتحین پید و خون و صوف و پرده -

سادون خادم کعبه و بتخانه -

سرحین و سرقین بالکسر بزرگین -

سرطان بفتحین خز چنک و نام بچه است دور می

است سوداوی و چون آن درم بزرگ شود و بواسطه

عروق سرخ و سبز شاخه شود و پائے مائے خنجر چنک علتی

است که در سربند دستهای چار پا شود و تیز و بزرگ

لقمه کننده -

سمریان بفتحین رفتن چیز در جمیع اجزای چیز -

سمرجان بالکسر گرگ و شیر درنده و نام سگ است -

سمروان بالفتح دهنه است بمیتان -

سعن بالفتح سکون عین موحل چزی و پیر گوشت و بالعجم  
خیلک و مشک از غیمه اشس بر بند و در غیمه اشس  
نبیذ سازند و گاهی بر آن آب خون چون دلو گاه به  
رسمان و پنبه در آن کنند -

سحقن بالفتح پوست باز کردن از دخت و جز آن  
و خاک روغن باد از زمین و لغتین تیش چوب تراشی  
یا هر چه بدان چیز کے تراشد و پوست درشت ماهی  
و نهنگ بر قبضه و شمشیر و کار و کنند و لغتین کشتیها همچنین  
سفاین هر دو جمع سفینه -

سفان بالفتح و تشدید فاخذ و نداشتی و موضعه  
است -

سفون بالفتح باو خاک روب -  
سوافرن بادا ئے خاک روب جمع سافرنه -  
سفین بالفتح موضع است بشرق -

سکون بالضم آر میدان و بالفتح قبیله الیت از زمین -  
سکان بالضم تشدید کاف و نباله کشتی و ساکنان  
و باشندگان بجای و بالفتح تشدید کاف کار و گرو  
هم چنین سکاکن -

سکین بالضم و فتح کاف قبیله الیت از عرب و خر  
چالاک و حیت و بالکسر تشدید کاف کسور کار و -

سکن بالفتح اهل خانه و لغتین آتش و هر چه بوسه  
آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی  
است و رحمت و برکت -

سلطان بالضم دالی و حجت و قدرت و لغتین لام  
نیز آمده -

سلوان بالضم تسلل شدن و داروی است که  
لنگین دهند تا فرج یا بیا آید که با و بنوشانند تا  
شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورند عاشق  
و مهند تا عشق او زایل شود و وادی بنی سلیم در چشمه  
الیت در قنس -

سممن بالفتح روغن در روغن کردن و طعمام و  
بالکسر و فتح میم فر پاشدن -

سمین و سامن فر -  
سمان بالکسر فر بهان و بالفتح تشدید میم  
روغن فروشن -

سامین و می است بهدان -  
سامان و می است بری و محله الیت باصفهان  
و نام مردیست که ملوک سامانید بدان منسوب اند -

سن بالکسر تشدید نون و زمان و سال  
و مقدار عمر و گاه و حشی و کوپه است بهینه و موضعه  
است بری و شهر است بر کنار و جاده و دانه قلم و دانه  
سیر و شاخ چارپا و لسیا خوردن و بالفتح سنان و نیزه  
کردن و مسواک کردن و بخت زدن شتر و بیان کردن  
چیزی و گل را سفال ساختن و نیزه زدن کیمیا و گزیدن  
و شکستن دندان کس و نیک چرانیدن و پیرافرا شدن  
و صورت چیزی کردن و صفادادن و آب بر روی  
رختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و  
جلادادن تیغ و جز آن و گنده و بد بوشدن چیز -

سنون بالفتح داروی که بر دندان بالند -

سنان بالکسر سنان و سر نیزه و سر عصاره و تیزی

ہر چیز -

سنت بفتح تين شتران تيز و دروش و طریق  
و مضمتين بکسر تين و ضم آن با فتح نون اول نیز آمده  
و بالضم و فتح نون جمع سنت یعنی سیرتها و عاداتها -

سائین بالفتح انچه از سنگ و آهن در وقت  
ساییدن بقیقه و بالکس الما جمع سنه -

سوسن بالفصحی گل است معروف و آن دو  
قسم است سفید که آنرا از او گویند و کبود که آنرا ابرسا  
گویند —

سپینین درخت است واحد سبز و طوینین منطوبینا کو ہے  
است شام -

سپهان بالفتح نه نیست بزرگ و شام و نه است  
دیگر بهر که آنرا صابن نزن گویند -

سیحون بالفتح نہریت باوا را النہر و نہریت  
 بہندہ

سیروان کبیر سین و فتح انقبالیست و قریه ایست  
په بصره و مومنه است لفارس و موخمی است نزد کمر

باب السمين مع الواو

سأول بالفتح وسكون همزة وطن ونيت و دورث ن غم  
و کش شز بحر زے -

سجود مضبتین و تشدید و او آرمیدن و دلائم شدن و ناله  
کشدن ناقصه -

سححو بالفتح کل کشیدن پیریل -  
سححو بالفتح برای آتش جاو کردن تا آتش فروخته شود

سرو بالفتح دست دراز کردن بچیزے و کام  
فراخ نهادن ستور۔

سمرو بالفتح دخت معروف مردۃ واحد وبالکسر شریعت  
قربیب ومیامادو ہے است۔ بلخ۔

سطوة بالفتح دست در رحم ناته کردن داعی تا آب نخل  
را بیرون کشد و دور نهادن اسپ گام را و بسیار شدن  
آب و سخت گرفتن و حمل بردن و فتر کردن و سطوة کیبار  
حمل بردن —

سعودی بالکیم عتہ از شب -

سلو! الفتح بفتحین و تشدید و او نحو سمنه شان  
و زائ شان اندوه و فزاعوش کریان۔

سمو با کمر لب و نصیبین و تشوید و از بلند شدن  
هو با قطع فراخش کردن و غافل شدن  
دل بسوی چیزی رفتن و آسیدن -

باب السنين مع الماء

بفتحین و قس از پری و حرف شدن  
الف و بفتحین و مقعد

سفاہ و سفہ بفتحین سبکی و ناوانی -  
سفہ ناوان و سکا عقل -

سموه! الضم فتن ستر چنان که مانده نشود  
نه الفجبتین سال -

باب السمين مع الباء



سیمی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده -  
سبا برسی بکسر بائے موصدہ نوسے ازجاہای گرانمایہ  
و باریک و بہترین خرما -

سامہری نام مردی است کہ چکمت کو سالہ از طلاخت  
و حبیہ کثیر العبادات آن خوانند و مگر او دوسوی ہر دو  
دعا کرد تا بعضی گرفتار شد و مردم او را از شہر بیرون  
کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکہ  
از اکابر بنی اسرائیل است منسوب بہ موضع سامرہ کہ سیکے  
از مواضع بنی اسرائیل است -

سباعی بالضم و ہفت اندام درست و کلید  
ہفت حوتے -

ساحی بکسر حای مہل و دریای آرمیدہ و ظرف پر -  
سنجری بالفتح و الکسر منسوب بہ جستان معرب سنگری  
و این کلید بے یا ئے نسبت استعمال نشدہ -

سجی بالفتح بیل گل را از زمین کشیدن -  
سجی جوان مرد -

سادسی ششم مدون سادی -

سدی بالضم و تشدید دال و یا لقب مردی دانستند  
کہ برسدہ حبیبی کو فوج معجز زنان میفرودخت -

سمری بالفتح و شب رفتن و بالفتح و تشدید یا معتر  
و مرد بزرگ دار و جوی خرد و سمری سقط نام بزرگ  
است محض و -

ساری در وندہ بہہ اجزائے چیزے -  
سترکی بالضم سین و فتح و تشدید خوب منسوب بہ ریج  
آہنگر -

سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن  
و دیدن و شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن  
ساعی والی بر قومی و کاری و باجستان و آن کہ  
کارے بر کسے انگند و سخن چین و عجیب جوی و ریس  
ہیود و نصاری -

سقی بالفتح آب دادن و فراہم آمدن زر و آب  
در شکم و عجیب کردن و بالکسر آبی کہ دادہ شود بہ کسے  
وزراعت آب دادہ و پوستے کہ در آن آب زر در باشد  
ساتی شراب و آب دہندہ

سامی بلند -

سمی بالفتح و تشدید یا ہنام و مانند -

سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن -

ساہی غافل و فراموش کنندہ -

## باب الثین مع الالف

شتا بالکسر زستان -

شتی بالفتح و تشدید تا پر آگند تا جمع شتیت -

مشر بالکسر و الفتح خریدن و فروختن -

مشری بفتحین گوشہ زمین و مال زبون و مال نیک  
و بہشت شیر -

مشرقا بالفتح گوش دراز و پنچہ گوش اودراز و بیرون  
باشد خلاف شکا و تشدید کاف چنان کہ گفتہ اند  
کل شکا تبیین و کل مشرقا تلمیذ ہر چہ گوشش او  
اندرون باشد تخم میدہد و ہر چہ گوش او برآمدہ باشد  
می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف -

شمر فاء بالفتح ستور گوسش شکافته -  
شمر کاء بالضم وفتح را بنان جمع شریک -  
شملاء بالفتح خوش و برگ کشت و نهال کشت نهال  
درخت -

شماطی کبطا و همزه در آخر کنار دریا دجوی -  
شعری بالکسر و ستاره روشن که بعد از جوار بر آید  
یکه را شعری عبور خوانند و دیگر را شعری غمیصا و مشهور  
شعری عبور است و البوکبش جرمادی حضرت رسول صلعم  
او را در جابلینت پرستیدری و باقریش دیگر در پرستش  
اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم  
را قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتند -  
یعنی مخالفت است و پرستش اصنام -

شعرا بالفتح نوعی از شققا و درین پر درخت و پوتین  
و گس کبود مرغی که بیشتر و خبر و مسگ افتد و چیز منکر و درشت  
و سختی و بلائی عظیم و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر -  
شققا بالکسر و تند رستی و بالفتح و بله همزه کنار  
و طس بهر چیز -  
شققا بالضم شین و فتح فادخواست کنندگان گناه  
مردم و شققا کنندگان بدیخ -  
شققا بالکسر بخت شدن و بخت شده به همزه و غیر  
همزه آمده -

شکری بالفتح گاه کردن -  
شلا بالفتح و تشدید لام دست خشک شده -  
شانی کسر لون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله  
تعالی - ان شایک یوا الایثر -

شوری بالضم شورت -  
شوما بالفتح زن شکل و زشت روزن خوب و واسپ  
نیک و دو فرسخ دهن و مینی و کوچک دهن -  
شوملا بالفتح زن میش چشم -  
شوما بالفتح اسپ داشت که سپیش بر سیاهی  
غالب باشد و آنرا سرخنگ گویند -  
شئ بالفتح چیز شباهت یا اسم جمع -  
شیش بالضم و کسر و فتح ایچیز که تغییر شئ و شوی  
بالضم چنانکه مشهور است خطاست -

## باب الثین مع الباء

شولوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طوف  
هر چیز و شائب بالفتح و به همزه جمع -  
شباب مرد جوان -

شباب بالفتح جوانی نو جوانان و اول هر چیز و بالکسر  
نشاط و دود و دشت برداشتن اسپ از روی نشاط  
و چیز که بدان افزوده شود آتش و بالضم و تشدید باجوان  
و هم چنین شبان بالضم و تشدید با هر سه جمع شباب -  
شباب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش و جنگ  
و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سفید که آنرا بپزند  
پز بگری گویند و بیشترش همین است که آنرا شب بپایان خوانند -  
شبوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن کازار  
و بالفتح آنچه بوی آتش افزون و نیکی کننده و بدی کننده  
و اسپ که هر دو دست بردارد -

شجواب بالکسر سر بند شیشه و چوبه چند الیتاده که

بر آن جامه نهند -

**شعجب** بالفتح اند و گمین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اند و گمین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده است و اگر درن سر شیشه لشباب و حاجت و اندوده شدن خانه و شک خشک که در سنگریز بار حرکت دهند و شتر آنرا بدان بخوانند و نام پدر قبیل است و شک که نیمه اش بر بند و نیمه دیگرش در لوسا زنده و بفتح تین اندوده و رنج که سبب مرض یا قتال رسد و بفتح تین بر چوب کر اعی دلو را بدان آویزند -

**شعجوب** بالضم هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شعجب -

**شعجوب** بالضم لاغر شدن و در گرون شدن از لاغری و گر سنگی و سفر و بین را کندن پیریل -

**شعجب** بالفتح خون و یک کشیدن پستان شتر فرو آمدن و بالضم آنچه یک کشیدن پستان فرو و آید از شیر وقت دو شیدن و بفتح تین قلعه است -

**شعجاب** بالکسر شیر وقتی که در شیده شود -

**شدت** بالفتح و ذال معجمه را ندن و بفتح تین شاعها پراکنده و درخت که از ابر بر دند و واحد و شاع حسانه از نهانش و غیر آن و پوست شاعها بریدن و پوست دور کردن -

**شاذب** و در شونده از جاسه خود -

**شراب** بالکسر آب و حصه آب و بالفتح آشامندگان جمع شراب و بر سر حرکت آشامیدن و خوردن آب و اندان و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر است و بالضم و الکسر

هم مصدر است یعنی آشامیدن و خوردن و بفتح تین جو صنها خود کرد و درختان که درختان از آن آب خوردند و سبز و تازه بمانند و ب یا خوردن آب -

**شراب** بروت و آب خورنده -

**شراب** آشامیدنی و خوردنی از المات -

**شتر و ب** بالضم و زای معجمه یک شدن اسپ -

**شازب** درست و خشک و لاغر -

**شصب** بالکسر سختی و مخط -

**شصوب** بالضم سخت شدن عیش -

**شاصب** سخت -

**شعب** بالفتح شکاف و درز و فراجم آوردن درز

و شکاف و بعد کردن از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و

افساد کردن و شکافتن و پراکنده شدن و نام گروهی

است بهین و شش و دشمن دشواران گروه است

و قبیل بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از آن قبیل

بعد از آن فیصله بعد از آن عماره بالکسر بعد از آن لطن

بعد از آن مخد و بالکسر دره کوه و راهی که در کوه باشد و جا

روان شدن آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع

و بفتح تین دور بودن شاخهای چهار یا از سمیگر و دور بودن

دو و دوشش از یک دیگر و بضم شین و فتح عین گرون اسپ

و یال و لرسپ و هر چار از آن بلند باشد و اگر و هما جمع شعبه

است و شعب الیج و دوست و دو یا باشد -

**شعیب** بالضم توشه دان و نام غنیمت می است

و مشک گفته -

**شعب** بالفتح و بفتح تین بزرگترین فتنه و فساد و تباهی

و لفتحین نام زنه است -

**شفت** بالفتح و الکسر زمین پست و جای فرود آمدن  
بیان و کوکوه با کسر شکاف کود و سوراخ در زمین و کوکوه که  
مرغان در آن آشیان کنند -

**شفت** بالفتحین تیزی و خوبی دندان -

**شوارب** رگهای چند در حلق و مجاری آب در گلو  
و موی بروت -

**شوب** بالفتح همجنس و شورا و عرب گوید ماعنه  
شوب و لاروب - نیت نزد او شورا و نه شیراست  
شده -

**شهب** بالفتح سپیدی برسیای چیز غالب  
آمدن و کوسه که بالای او براف باشد و بالضم معنی است  
و لفتحین سپیدی برسیای غالب آمدن و لفتحین کواکب  
روشن و شب از آخواه -

**شهاب** بالفتح شیر که دو حصه اش آب باشد  
و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد گذرنده در کار -

**شیب** بالفتح موی سفید و سفیدی موی و بالکسر  
دوال تازیانه و کوسه است و آواز لهجای شیر بوقت  
آب خوردن -

## باب الشین مع التاء

**شبعه** بالضم مقدار سیری یک بار از طعام -

**شباعه** بالضم آنچه لب از شیر شدن بماند و نام زهرم  
شبکه بقلعتین دام صیاد -

**شبهه** بالضم پوشیده و شبیه شده -

**شفت** بکسر تن و تشدید تا تره معروضه که آن را  
شود گویند بهند سه سویا ۱۲

**شفت** بالفتح و تشدید تا -

**شفتات** بالفتح پراگنده شدن -

**شفتیت** پراگنده و دندان کشاده شستی جمع -

**شجاعة** بالفتح دلیر شدن و پردی نمودن در کارزار  
و در جایی خوف -

**شجعة** بالفتح و الکسر و لفتحین دلیران -

**شجوة** بالفتح و تشدید جیم جاحث و شکستگی سر -

**شجنه** بهر سه حرکت و فتح نون نام موی دست و رگها

و پنجای درخت در هم شده و شجنه رحم قرابت و خویشی  
نزدیک و انبایت پیوسته و فی الحدیث الرحم شجنه من الله  
یعنی رحم با خود است از رحم و قرابتی است بخدا -

**شحنه** بالکسر شستن و راندن و طائفه از اسپان که جای

بسته باشند برای جهاد و گاه و دانه که شمار و زبرای  
چارا پسند شود و مردی که برای ضبط کار با و سیاست

مردم در شهراد شاه نصب کند -

**شحنه** بالفتح اندک پی و چربی و شحنه الاذن زنده گوشت  
و شحنه الارض بهار و غ -

**شجامة** بالفتح فریاد شدن -

**شخت** بالفتح لاغر و باریک شدن -

**شدة** بالکسر تشدید و ال سختی و بالفتح یک بار حمله  
بردن -

**شتر سبه** بالضم مقدار یک خوردنی و آشا میدنی  
از آب و جز آن و سرخی رود و معنی است و لفتح نیز آمده

و بالفتح یکبار آشنامیدن و درخت خرما که از دانه روید و بالضم  
و فتح را مد بسیار آشنامنده و لغتین بسیار آشنامیدن  
و حوض خرد گرداگرد نخل که او را سیراب دارد و تشنگی و شدت  
حرارت و تشدید با زمین بسیار گیاه که در آن درخت نباشد  
و موضعی است و طرز و طریق -

شتر که بالکسر ابناء شدن و لغتین و ام صیاد -

شتر شترقه بفتح هر دو و شین شگافتن و پاره کردن چوب  
و جز آن و گران شتر جمع -

شترقه بالکسر تشدید راحص و نشاط جوانی و بد شدن -

شتراره بالفتح بد شدن و پاره آتش که بجبهه و جبین  
شتره -

شترقه بالضم نگاره و شترقه المال گزیده ترین مال -

شتر عت بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم  
و آنچه شریع کرده حق تعالی برای بندگان و دام مرغ سنگ

خوار و رود ساز و زه کمان و بفتح نیز آمده -

شتر لعیت راه ظاهر و راست و شریع و دین خفتگی  
که برای بندگان کرده و آبخور -

شتر قه بالفتح جای نشستن در آفتاب و جانب شرق  
و آفتاب و قتی که روشن شود و از مشرق بر آید و بالضم  
اندوه و لغتین نشانی که بدان نشان کنند برگوش  
شگافته را -

شتر قبه بالفتح و تشدید یا موضع مشرق و قول تعالی  
من شجرة مباركة تنبؤة لامتربة و لا مغربة یعنی نه شرق  
روست و نه مغرب و یعنی نه همیشه در آفتاب است  
و نه همیشه در سایه و این چنین درخت تازه تر و میوه اش

پخته تر و پاکیزه میشود و بعضی گفته اند یعنی در ملک شام است  
که نه مشرقی و نه مغربی است بلکه در میان واقع شده اما  
معنا اول صح است -

شتر استه بالفتح بد خلق و بد خو شدن -

شتر و مته بالکسر جمع اندک از مردم و پاره از میوه  
و جز آن -

شتر حه بالفتح پاره گوشت بد را زابریده -

شتر سحیته سبکی که از بزرگ خرما بافتند و در آن خربزه

و جز آن بر دارند و پی پاشند که بدان پریه تیری چسباند

و خانه کبوتر که از لانه می سازند و گیاه که از چوب شریع  
راست کنند و آن چوبی است که چون شگافند و پاره

شود و چوب هم شود و ز شکند -

شتر لطیته تعلیق چیز به چیز و پیمان و شرط  
در سن از پوست خرما بافته -

شتر ط بالضم چاقش و پیاده کوتوال -

شطیته بالفتح و تشدید یا پاره از هر چیز و دندان  
کوهر جز آن -

شعله بالضم خروش و زبانه آتش -

شقوقه بالفتح شین و او و ذ ال معرب  
شبهه -

شعیره یک دانه موجود ناله کار و شمشیر و جز آن

و قربانی حج و عبادت و آنچه بر و نشانی باشد -

شعبته بالضم پیوند کاسه و ظرف و گروه و طائفه از  
هر چیز و جدائی -

شعشعته آب آمیختن شراب را و خط کردن چیزی

بحیزی و اندک ماندن از ماه و بجنه پرتو آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده -

شفاعة خواهش کردن -

شفعة بالضم همایگی خانه وزین -

شفقت بالفتح لب و خفیف الشفکم سوال

و ثبت الشفة سخن شفاعة بالکسر جمع -

شافة بالفتح و سکون همزه یش کرد پابر آید و آن را بغیر داغ علاج نباشد -

شفرقة بالضم یک چشم که مزه بروی روید و بالفتح کار و لشکر ده کفشگر آن و نیزه شمشیر و خادم -

شفقة بالفتح مهربانی -

شقرة بالضم سرخه آسیاهی آمیخته -

شقاوة و شقوة بالفتح بد نخته -

شققة بالضم تشدید قاف جامه پیش سگانه خلاف جبه و غرور و در و ر و و فاجیه شقت و بدین سه معنی

بکسر نیز آمده و بالکسر پاره الزلج و عصا و جامه و غیر آن -

شقیقة یک طرف مرد برق کرد و رافق منتشر شود و مرغی

است و باران بزرگ قطره و در و نیم مرد نام جده نعمان

بن مندر و کشادگی میان دو کوه از یک که در و

علف باشد شقائق جمع -

شفقة بالفتح هر دو شین با یک کردن شتر و کبشک

و سگافتن بهیم و سخن خوب راندن و بالکسر آنچه شتر مانند

سشش کام بوقت سستی بیرون آرد و خطبه شقیقة خطبه

منسوب لعل بن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المؤمنین

پاره ازان خواند مردی برخاست و سوال مسأله کرد

حضرت جواب آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبه زفت ابن

عباس گفت کاشکی این خطبه را با تمام میرسانیدی حضرت

فرمود - بیات ملک شقیقة بدت ثم قرت - این شقیقة

بود که آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال

سخن چند بر زبان آمد و در آن اختیار سه نموده -

شکلة بالضم مرغی و سفیدی چشم -

شاکلة خوی و خرد و تنی گاه و در پیش و راه و ناحیه

و سپیدی بناگوش -

شکامة بالفتح بدخوشدن -

شکامة بالکسر کلاه شکوه -

شکیمه دهن و گام و گوشه دیگ و طبیعت شربت -

شماطة بالفتح شاد شدن به مکر و بی که بکس رسد -

شماطة شادی کنده بکرده کس -

شمنة بالفتح و تشدید میم کباب بوی کردن

و بوی اندک -

شامة نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده

سیاه دوی دهن و بالفتح و تشدید میم توت بو کردن -

شامة بالفتح و سکون همزه و مدینه شومی -

شامة بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود -

شاعة بالفتح زشت شدن ز رشتنه -

شعة بالضم رشتنه -

شامة دشمنی -

شفتة بکسر هر دو شین عادت و طبیعت -

شامة بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و حجت

و توانا شدن و شادمان شدن -

## باب الشین مع الشاء

**شبت** بالکسر تیره ایست و بالفتح چنگ در زدن و در آوختن از چیزی و بالفتح و کسر باجنگ در زنده و بختیختن و شکوت و گرمی است که پایهای بسیار دارد و نام گرمی است -

**شث** بالفتح و تشدید یا گاهی ایست خوشبو تلخ غزه که بدان دباغت گفته و گس انگین و شکستگی سر کوه که مانند لنگره نماید -

**شث** بالفتح غلغلین گفته و بختیختن بطبری پشت دست و شکافتن آن -

**شث** بر وزن غصنفر بطبری دست و پا و شتر در زده و مردان -

**شث** بختیختن شوییده و گرد آلوده موشیدن و پراگندگی کار و غرب گوید لم الله شثک یعنی خفتعالی جمع کننده کار پایشان و پراگنده ترا -

## باب الشین مع الجیم

**شاج** بالفتح و سکون تیره پس انگندن کار را -  
**شاج** بدان تخم کبک که از اجنه الغنچه گویند معرب شاج بدان شاج شرح گاهی معروف معرب شاج تیره -  
**شج** بالفتح و تشدید جیم شجستن و شکافتن کشتی و جزان آب دریا را و قطع کردن راه میانان و آسختن شراب و آب -

**شج** مرد و شجسته و منج شجسته -

**شهوقة** بالفتح لغزه زدن -

**شهادة** خبر درست و گواهی راست و شنیده شدن -

**شهره** بالضم آشکارا کردن و بیشتر بر کشیدن از نیام -

**شوصمه** بالفتح ورم و باد که در پهلو و اخلاص پیدا شود و آن را ذات الجنب نیز گویند -

**شوک** بالفتح خارق و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت هیمت کار را و وجراحت دشمن و مخرجی که بر بدن ظاهر شود و شوکه العقرب نیش کزنده و شوکه الحماک چیزی است که بر او لاهر بدن روی جامه را بمواری کند -

**شول** دم کزدم که برداشته باشد و دستار و ک بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمر است و نام زنی است نادان -

**شیمیه** بالکسر بیت و همزه نیز آمده -

**شیا** سببه آمیزش آلودگی شواب جمع -

**شیخوخه** بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر -

**شیخه** بالفتح ریگی است سفید به بلاد شنی است و بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ -

**شیمیه** بالفتح موی سپید و سفیدی موی پیری و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیز -

**شیخه** بالکسر اتباع و الضار و گروه علمیه و سرخو و غالب شده و در فتنه این اسم بر جمعی که دوست دارند علی بر بن ابی طالب و فرزندان او را و مشایعت و متابعت ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته -



شجاج بالفهم انگ کردن زراغ و شتر مرغ و بالکسر شکلیا  
سر شج شجته بالفصح و یکدیگر را شکستن و بالفصح و تشدید جیم  
کره خروازین جهت استر مار نبات الشجاج گویند -

ششرح بالفصح جایی روان شدن آب از سنگستان  
بر زمین نرم و وادی است همین و نام آبی است و مانند  
و گونه و گروه و انا باز شدن و فرا هم آوردن و دروغ گفتن  
و بر یکدیگر حیدن و خره کردن خشته را و استوار بستن  
خریطه و لغتچین کمکشان و فراخی وادی و سنگان کمان  
و بند خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر شدن -

شطرنج بالکسر بازی است معروف و بسین جمله نیز آمده -  
شفارج بالفهم طبقه که در وپایه ها گذارند معرب پیشاره  
سمج بالفصح آمیختن و شتاب نمودن و در و در بکند  
زدن جامه را -

شساج بالفصح چیزی که بعد از خوردن انگور از دانه میبارد  
و بعضی چیز نیز آمده -

ششج بفتح شین دو کشیدن و در هم شدن پوست

## باب الشین مع الحاء

ششج بفتح شین کالبد و سواد شخص که از دور نظر آید و بکون  
این نیز آمده -

ششج بهر حرکت و تشدید حاوشه و لغت است حرص و نخل  
ششج بخیل و حریص -

ششج بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی و بدین  
است ششج و بدین و غلبه و بلع و شجاع و غیور و بدین  
معنی است ششج و نیز ششج زنه که گو یا مرد است

دقوت -

ششرح بالفصح فریب شدن -

ششرح بالفصح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن  
و کشادن و دانستن و کشاده کردن چیزی را و بکارت  
گرفتن -

ششرح پاره گوشت و هم چنین شترت و بالفصح و فتح را  
نام قاضی است معروف -

ششرح گنجهان زراعت از مرغان -

ششج بالفصح بچیان کردن و باصطلاح صوفیه چیزی را  
مخالف ظاهر شرع گفتن -

ششطاح بالفصح و تشدید طالی حیا و باصطلاح صوفیه  
کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه  
در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر است که فارسی هم  
نیست اما بر زبانها گذرد و در کلام عرب مشهور است -

ششج بفتح شین مراد قبیح -

ششج بالکسر گنجا هست که از الفارسی در زبان ترکی گویند  
و بروی است یعنی و مرد و بچه در کارها -

## باب الشین مع الخاء

ششج بالفصح آواز و شیدن شیر -

ششج بالفصح شکستن چیزی و میل کردن و پهن شدن  
و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتح شین بچکانها نام  
از شکم بقیه -

ششج بالفصح بچ و وریشه و طرف برآمده از چیزی  
و اول جوانی و اول کار و نتاج هر سال شتر و تیغی که

هنوز او را بند و بسته نکرده باشند و آب نداده باشند  
و عجز او مانند و جوانان جمع شاخ و جوان شدن و  
بر آمدن دندان شتر -

**شلخ** بالفصحی اصل و لعل مرد و لطف و اندام زن -

**شالغ** بالفصحی لام حید ابراهیم علیه السلام -

**شمنخ** بالفصحی بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیل  
ایست -

**شامخ** کبریم مرد تکبر و چیز بلند -

**شماخ** بالفصحی و تشهیمیم نام چند شاعری است -

**شموخ** بالفصحی بلند شدن و تکبر کردن و بالفصحی بیابان  
رودر -

**شمرخ** بالکسر شاخ که بر دواگور و خرما باشد و سر کوه  
و سپیدی پیشانی اسپ که تالمب او رسیده باشد و طرف  
بالا سینه ابر -

**شیخ** بالفصحی و خواجه و آنکه سن پیری در و ظاهر  
شود یا آنکه از چاه سال گذشته باشد و بهشت از رسیده  
یا به آخر عمر نشیند و مشایخ و شیخیه بالکسر جمع -

## باب الشین مع الدال

**شد** بالفصحی و تشید دال و دین و بلند بر آمدن  
آفتاب و استوار کردن ویز و دادن -

**شدید** سخت و دیر و خصل و شیر زنده و نام مردی  
است و بالفصحی فتح دال نام شاعری است -

**شدا** و بالکسر جزای استوار و حکم جمع شدید و بالفصحی  
و تشدید دال نام باد شاهی کافر مشهور که بعد از شدید

برادر خود پادشاه شده و سخاک تا از خواهر زاده او بود -  
**شترود** بالفصحی -

**شتراد** بالکسر رسیدن و قانیه شترود بالفصحی قانیه منتشتر  
و مشهور در جاما -

**شترود** بفتحین و بغضین رمنندگان جمع شارد و شترود  
الفصحی -

**شکدر** بالفصحی عطا و شکر و بالفصحی عطا کردن -

**شمر** بالفصحی شاهران و انگبین و بالفصحی میر آمده و بغض  
گفته اند شمر و عسل باموم -

**شهور** بالفصحی حاضر شدن و حاضر شدن گان  
و گوا امان جمع شاهر -

**شهر** بالفصحی و الکسره گواه و آئین و شهادت  
و گذشته در راه و آن که از علم و بیخ چیز غائب نباشند  
و نامی است از انعامی خدا تعالی -

**شاهد گواه** و نامی است از انعامی پیغمبر صلعم  
و زبان و ملک و روز جمعه و پروین و نیک رفتن اسپ که  
شاهد باشد بخوبی اسپ و آنچه از شکم او در سبزه  
بیرون آید مانند آب بینی و صلوای شاهد نماز مغرب  
و مشهور روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت -

**شید** بالکسر آنچه دیوار بدان اندامند از آبک  
و کج و جز آن و بالفصحی کج و جز آن اندرون دیوار -

## باب الشین مع الذال

**ششد** بفتحین و به است بایزورد -  
**ششد** بالفصحی نیز کردن کار و دشمنی و مانند آن

و تافتن گر سنگی شکم را و زدن کسی را و پیشم زدن  
چیزی را و سخت زدن و غضب کردن و ستم کردن  
و الحاح کردن و رسوال -

شخاف بالفتح و تشدید حایز کننده شمشیر و کار و الحاح  
کننده در رسوال که عوام آنرا شخاث گویند -

شند بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و برآمدن  
از میان قوم و بهم چسبن شدن و -

شذوذ بالضم پر آگنده و یک یک شدن و  
پراگندگان -

شذاف و تشدید ذال جدا شده و تنها مانده -

شقق بالکسر و سکون قاف بچه چار و لغتین چشم زدن  
چیزی را و در شدن در رفتن و کسر قاف آنکه در خواب  
نشود و چشم زنده چیز را -

شند بالفتح و -

شذاف بالکسر استن شدن آفت و دم  
برداشتن آن -

## باب الشین مع الراء

شمبر بالکسر و جب که آنرا است نیز گویند و بالفتح و جب کردن  
و بخشیدن و عطا کردن و کشن و جبت کشنی دادن و شمشیر  
دادن و خراج کردن و عمر و کسر نیز آمده و دوال چرم و لغتین  
عطا و نیکی و چیزی که ترسیان دهند از قسم قربانی -

شمبر بالفتح و تشدید بای مفتوح و -

شمبر بالفتح و کسر بائے و -

شمبر بر وزن محدث هر سه نام فرزندان مار و ن

عم که حضرت بدان نامها حسن و حسین و محسن و را میخوانند

ششمر بالفتح بریدن و نام مرده است و لغتین بریده

شدن و برکشتگی یک چشم از بالا و پایین یا سنگا فتن

پیک زیرین یا فر و شستن یک زیرین و نام قلعه است

از آن میان بروی و گنج و نوحه است از تصرف عروض

در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلین را فاعلین میازند

ششجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و بر نیزه زدن

و خانه راستون دادن و خلاف افتادن میان

گروهی و جامه و جز آن بر شجر یعنی بر چوب سه پایه

افکندن و کشادن دهن و کلام زدن چارپا را بر کله

بازداشتن و دمان باز کردن او و شکاف دهن و کاری که

در آن خلاف و نزاع واقع شود و بالضم که آنها و لغتین

دخست یعنی آنچه ساق دارد از رسته و آنچه ساق

ندارد و آنرا نخم گویند -

ششجیر مردم و شتر بیگانه و نیز قلع بیگانه و آورده

در میان قلع خود و زمین پر درخت -

ششجاء بالکسر و ج که پای تخت بدان محاکمته و جوب بالا چاه

و دایره شتر و چوبی که در آن نیز غاکنند تا شتر نخورد و ضمیمه

ششجر بالفتح کشادن دمان و کنار دیای میان

عمان و عدن و کسر نیز آمده -

ششجر باگ کردن خراز میخ و باگ کردن از حلق

یا از بینی و آواز اسب و بهم چسبن شخ و بالکسر و تشدید خا

بسیار آواز کننده از سینه -

شذره بالفتح و سکون ذال سحره نیزه زر که از معدن

چیده شود و در دایره های ریزه شذره واحد -

شعر بالفصح والضم وتشدید را بدی و بدو بالضم  
عیب و چیزی که اگر اسیت آید از ان و بالفصح البیس و بت  
و فقر و عیب کردن و ستردن جامه و گوشت و پشیر نهادن  
آفتاب تا خشک شود -

شعر بر بد و کنار دریا و درخت است که در دریا روید و  
بالکسر و تشدید را بسیار بد -  
شعر استر نفس و محبت و افعال و جمع بدن جمع شعر نثره  
و موضع است -

شعر را بالفصح پارامی آتش شرار واحد -  
شعر بالفصح بد بنال چشم نگار است از غضب یا از کبر و  
راست نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن  
آسیا بسوی دست راست و تافتن ریمان از چپ بر است  
و بازگذاشتن ریمان یعنی مرا بالا تابیدن چنان که  
از بالا تافتن بسوی شکم آید -

شعر بالفصح دوراد و در دو وزن خیره و در وزن چشم  
بازگو گرفته و شاخ زدن کا و نیزه زدن و بختیدن آهو  
بره که لاشخ زدن رسد یا آنکه یک ماه از گدشته  
باشند -

شعر بالفصح نیمه پاره از چرخ و جهت و طرف قصد  
کردن و دوستان پیش یا پس از چهارستان شوگا و  
و گوسفند و و شید و و نیمه کردن چیز را -

شعر دور و نزدیک -

شاعر شوخ و میاک و آنکه مانده و برنج آر دال  
خود را به خوبی و خجست -

شعر با کسر مخموز و نفعی و استر بالفصح پیره شدن شعر که

فیه صوف و غیر ششم شعر شعرة واحد اشعار و شعور جمع  
شاعر شعر گوئی و دریا بنده و داننده -

شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن  
جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که یک دیگر را  
بدان شناسند و بالفصح و خت -

شعار عبادتها و قربانهای حج و چیزها که بر آنها نشان  
باشد جمع شعرة یا شارة -

شعیر بالفصح جو -

شعور بالضم در یافتن و دانستن -

شعور بالفصح و -

شعور بالضم پائے برداشتن سگ بوقت شام شدن  
و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کشته از جا  
شعار بالکسر بمبادله کجاک کردن و و کس با دختر یا  
خواهر یکدیگر بجه مهر و آن کجاک در ایام جاهلیت بود  
و در اسلام حرام گشت -

شعر بالفصح و الضم و شعر بالفصح طرف و ناحیه هر چیز و محل  
بر آمدن موسی مرثه و شعر الرحم و شاعر الرحم که آن -  
شعور بالضم حاجت و کاهم -

شکر بالفصح اندام زن و بالضم پاس داشتن و ثنا  
گفتن منعم را سبب لغت و بختیدن پیش شدن پستان  
و ازین دوخت روئیدن شاخ -

شکر شاخی که ازین دوخت روید و موسی زار -

شاکر سپاس دارنده -

شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان جمع

شاکر بالفصح شاکسته و جزا دهنده و در مقابل آن

شمر ز بالفتح درستی کردن و دشواری و سختی نمودن  
و بریدن

شکر بالفتح خراشیدن با انگشت و آزدن بزبان  
و نیزه زدن و جماع کردن -

شمر بالفتح نفعت نمودن از چیزی مکرره -

شیراز بالکسر است که آب از آن برآورده باشند  
شوارب جمع و نام شهر است معروف بنا کرده شیراز بن  
لمورث -

شیر بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی گفته  
اند آنوس است و ناحیه است باز بجان -

شینیز و شونیز سیاه دانه و شونیز گورستانی  
است ببلنداد -

## باب الشین مع الهمزة

شاس بالفتح و سکون همزه درشت و فحش و درشت  
شدن -

شخص بالفتح و سکون حاء مملو درخته است -

شخص بالفتح و سکون خاء معجم اضطراب و اختلاف  
کردن -

شرس بالفتح بخود درشت و هم چنین شریس  
و بالکسر شور که از بعضی متین بدخوشدن -

شکس بالفتح محاف یعنی یک روز و در روز آخر راه  
و بالفتح و ضم کاف و سکون آن دشوار خوشکس بالضم

جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل -

شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و بنی بزه است

و نامی است از انعامی خداست تعالی و بسیار شکر گذارنده و  
ستور باندک علف بسند کننده و اندک پذیرنده -

شمر بالفتح خرامیدن در رفتن -

شمر تیز رو -

شمار بالفتح انگشتان و گوشوار ما و دشوار  
نام پادشاهی است از پادشاهان مین -

شمار بالفتح عار و عیب و کار شنیع -

شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور  
فر و ختن -

شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقدر و و بیات  
و لباس -

شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر بر کشیدن  
از نیام و هلال و قمر و قتی که نزدیک بکمال رسد و دانا  
و راه یعنی دوازدهم هر سال شهر بالضم جمع -

شهر مشهور -

شهر زور نام شهری است بنا کرده زور بن  
منحاک از آنجا است شمس الدین محمد شهر زوری صاحب  
تاریخ الحکماء -

شیار بالکسر روز شنبه -

## باب الشین مع الزاء

شاز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت  
و سخت شدن و بلند شدن -

شخ بالفتح و سکون خاء معجم اضطراب کردن و بیخ و  
مشقت کشیدن و بدراهی کردن میان گروهی -

و از شهر به بشهر رفته و گنده شدن و آما سیدن  
و خم و بلند شدن نیز از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند  
شدن کله از دمان می آید شدن -

**شماخص** مرد چشم کشاده داشته و نیز یک از بالای  
نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز -

**شخص** بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان مای  
را شما کنند بفارسی قلات مای و شست گویند و لغت

نیز آمده و قد و استاد و ما هر دو دزدی که هر چه ببیند  
بزد و کم شیر شدن ناله و گو سپند و دشوار شدن

سعیت -

**شقص** بالکسر و فعیب و پاره از زمین از هر چیز -

**شقیص** شریک و اسپ نیک رفتار و اندک

از بسیار -

**شوص** بالفتح مشتق و نیک پاکیزه کردن و

مسواک کردن و بست مالیدن و در و دندان شکم

و چیز را بست ایستاده کردن و راست کردن و پا

زدن بچو در شکم مادر -

**شیص** بالکسر خرمای که بنور استخوانش

سخت نه شده باشد و خرمای زبون و در و دندان

و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری است  
از خزاعه -

## باب الثین مع الطاء

**شطا** بالضم نام ماه رومی است و بسین نیز آمده

چنانچه گذشت -

در قدیم چشمه الیت و در قبیله الیت که آن قبیله را  
عبد الشمس میخوانند و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی

پدید کردن دشمن بالکسر نیز باین معنی آمده -

**شموس** بالفتح شراب و اسپ سرکش و مرد بد خو و

بالضم کشتی کردن و سواری ندادن اسپ و هم چنین شمار

بالفتح -

**شماس** بالفتح و تشدید میم متر تر سایان که میان سر

تپاشد و در عبارت خانه بنشیند -

**شوس** بفتح و تشدید سین و کسر سین از کبر یا از

خشم -

## باب الثین مع الصاد

**شاش** شهر سیت با و از النهر -

**شوش** بالضم موضع است و قلعه الیت

نزدیک بابل -

**شخص** بفتح و تشدید سین و کسر سین از کبر یا از

خشم -

**شخص** بالضم کالبه مردم و جز آن و نمونه چیزه

که از دور دیده شود و تندر شدن -

**شخص** بضم و تندر -

**شخص** بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن

شخط بالفتح وسكون حای مملو -

شخطو بالضم دور شدن -

شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی  
و بیع و مانند آن و شتر زدن و عهد و پیمان و لیم و دهن  
و بالضم و فتح را سر بیگان و پیادگان شخه شمر واحد  
شرط و شرطی و بفتحین نشان و ستور کوچک و مال  
زبون و مرد بزرگوار و شرط جمع و شرط الساعه نشانها  
قیامت -

شط بالفتح و تشدید طاء و روشن کردن و روان کردن و جوی  
و کرانه که بان شتر -

شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناظر  
بزرگ کوبان -

شطاط بالفتح و الکسر دوری و راستی قامت -

شطط بفتحین از اندازه در گذشتن در هر چیز  
و چو کردن -

شخط بالفتح و آ میختن چیزی بچیز و بفتحین بیداری  
موی بسیار و آ میخته و نوا بل و کسر اول و فتح و سکون  
میمنیز آمده -

شخط آ میخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان لیسر  
باشد و بعضی دختر و گرگ سیاه و سفید و گیاه که پاره  
اش سبز و پاره اش خشک باشد -

شماطیط مردم متفرق و پراکنده و جامه  
کنند و پاره شده -

شوط بالفتح تک و گشت و شوطیک تک و سواد شوط  
یعنی هفت گشت -

شخط بالفتح هلاک شدن و تمام نمیشد کرده شدن شتر  
قمار تا آنکه نصیب از و سه نماند و آ میختن خون بچیز  
و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن روغن  
و سوختن دیگر و چسپیدن آنچه در دست بزرگ -

## باب الشین مع الطاء

شواط بالضم و الکسر زبانه آتش -

## باب الشین مع العین

شجع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر  
طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با سیری و مقدار سیر  
از طعام -

شجع جاد بسیار رسیان و مرد بسیار غفل و رسن  
بسیار موی -

شبدع بالکسر کسر دال و فتح آن زبان و کثرت دم  
و سخته و بلا -

شجع بفتحین و قای و و لفظ نالیدن و زاری کردن  
از مرض و گرسنگی -

شجاع بهر حرکت و مشهور ضم شین است دلیر و پر دل  
و بالکسر و الضم ماریا مار یا خرد یا نوعی است از مار و  
بالکسر دلیران -

شجع بفتحین سبک برداشتن ستور دست و پامی را  
در رفتن و بفتحین ریشهای دخت و لکاهای چوبین  
که در جا بهیت می ساختند و بالفتح و کسر جیم ستودی که دست  
و پا با سنگ بر دارد و نیز دلیر -



شروع بالضم بکاء و آمدن -

شروع الفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه کشادن و آب و سادمان شتر و پوست کشدن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزه را در راه راست کردن لغالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان و رود ساز و شتر ک نعل و نام موضعه است -

شروع بالکسر چله که بر کمان بسته باشند و بادبان کشتی و گردن شتر و نه های کمان و تارهای ساز جمع شرعنه و بالضم نام مردی است که نیزه و سر نیزه خوب می ساخت و روح شرعی بدان منسوب است -

شروع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم و عال ربانی که تعلیم دین ب مردم کنند -

شروع بالکسر دال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را -

شروع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگدن و پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و بهت پراگنده و مرد پریشان رای و دانه های خوشه و شیر به آب بسیار آمیخته -

شروع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام - شفع الفتح جفت و روزانچه و جفت کردن و خواهش کردن چیزه را و بچ شدن در شکم تا و همیشه که بچ در پس خود دارد -

شفع خواهش کرده و خواهنده گناه مردم و خداوند شفع بستیج -

شافع شفاعت کننده و ناته و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و بعد امام شافعی ریز و زبزی است که بجفت جفت بچه داده را آبسن گرداند -

شفع بالفتح عیب کردن کسی را و بدان خوردن آب از ظرف -

شک بالفتح تین در دمنده شدن و خشم ناک شدن و بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن و بالفتح کمر کاف بخیل و لیم و مرد دردناک -

شمع بالفتح بازی کردن و فحشیم موم و سکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی لب از احتیاط عرب بیز عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است -

شماع بتشید میم موم ریز - شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خننده -

شفع بالضم زشت شمردن -

شفع بالضم زاشته و قباحه -

شفع زشت -

شوع بالضم دشت بان یا اثر آن و فحشیم پراگنده شدن موی سر و درشته آن چنانکه مانند خار گردد -

شفیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و هم چنین شیوع و مقدار دانه چیزی و پس از چیزه و بجه شیر درنده -

شیاع بالکسر نیزه میزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نه شبان و خواندن شبان و پس از آنده را و آواز کردن آن -

شالغ فاش و آشکار و حصاً بجنه بجهای دیگر تسمت  
نکرده شده و آن اشاع نیز گویند -

## باب الشین مع الفاء

شتر سو ف بالضم استخوان پہلو کہ سوی شکم باشد شتر آسف  
جمع و استخوان نرم کہ در پہلو باشد و شتر ب تہ شدہ  
و ملا و اول سختہ -

شتر ف بالفتح غالب شدن بر کسی بزرگی و لغتین  
لندی و جای بلند و بزرگی و علو حسب یا بزرگی کہ از جہت  
پدران باشد و کومان شتر و تازیانہ و شتر ف شدن بر  
چیزے از خیر و شتر بالضم و فتح را کنگرہ امی و الما کے  
پسندیدہ جمع شتر ف است -

شتر ل ف مرد بزرگ قدر و شتر فا و اشرف جمع -  
شتر اف شتر مادہ کلان سال و تیر کند -

شتر و ف ممبر جاروب و نام کو ہے است -  
شتر یاف بالکسر برگ کشت کہ دراز و انہوہ شدہ  
باشد بیاد و نون ہر دو آمدہ -

شتر سو ف بالضم خشک شدن از لاغری -  
شتر اسف خشک شدہ -

شتر ط ف بالفتح رفتن و دور شدن -

شتر ظ ف بالفتح دور کردن و بر آوردن خیمہ  
گو سفند و پا چراغ صا و بالکسر نان خشک و چوب خرو  
مانند منج و بالفتح و کسر طابو و سخت کارزار کنندہ و لغتین  
در آمدن تری میان پوست و گوشت و سخت و تنگی و تنگی عیش  
شتر ظ ف بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سخت و تنگی عیش

شتر ط ف دخت خشک از بے آبے -

شتر ف لغتین بیمار و شیفہ گر دانیدن و دوستی  
کسی را و نام گرفتن و دوستی دل را و فطران الیدن شتر را  
و سر کومان شتر و پوست درختے است و بیماری است کہ شتر  
مادہ را میشود و موی ریزد -

شتر اف بالفتح دیوانگی و بالکسر موی سر کہ سرخ باشد  
شتر ف بالفتح رسیدن چیزے بہ پردہ دل و لغتین  
درا و لغتین چیزے بہ چیزے -

شتر اف بالفتح غلاف و پردہ دل و وسویداری  
دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم درد دل و بیمار  
است کہ زیر استخوان پہلو از طرف راست پیدا میشود -

شتر ف بالفتح و الکسر تشدید فاجائہ تنگ فزونی  
و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنگ باریک  
بودن جامہ و زایل شدن و ناقص شدن -

شتر فو ف بالضم لاغر شدن -  
شتر فیز گزیدن سرا کہے را و تنگ بودن جامہ  
چنانکہ مانع نظر نشود و بارانی کہ با سردی باشد و باد سرد  
و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و باین معنی است

شتر ف -

شتر اف بالفتح تشدید فاجیز تنگ کہ از پیران  
چیز دیگر توان دید -

شتر ف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکستہ -  
شتر ف نام چارموضے است -

شتر ف بالضم محفایت معروف بجاز -  
شتر ف بالفتح و الضم گوشوارہ کہ بالای گوش

آویزند و آنچه در زیر گوشش آویزند آن را قوطا گویند  
شوق جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض و تعجب  
و لغبتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن  
چیزی را -

شوق بالفتح زدودن و بنار و جز آن و آراسته  
کردن دختر و طلا کردن شتر بقطان و پلی که بدان زمین  
زراعت را هموار سازند -

شایف بالکسر داری چند که یکجا کرده در چشم  
و جز آن کنند -

## باب الشین مع القاف

شقیق لغبتین بسیار آرزو مند شدن بجماع -

شوق بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض و کناره  
وادی و لغبتین فراخ شدن کنج دمان -

شوق بالفتح آفتاب و تابان در روشن شدن و بر آمدن  
آفتاب و جای بر آمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ و غار  
در افتد و کبر نیز آمده و گوش گوشت شکافتن و لغبتین  
شکافتن شدن گوشش ستور بر راز و گوش شکافتن  
ستور و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزی  
و گوشه که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب  
بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و رخ شدن چشم  
بخون -

شوق بالضم بر آمدن آفتاب و شکافتن گوش  
گوشت و جز آن -

شارق آفتاب و نامی است که در ایام جا بلیت بوده

و لقب شخصی است -

شترناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم  
ظاهر شود -

شقیق بالفتح مهربان شدن و لغبتین سرخی افق بعد از  
غروب آفتاب و تباوه زبون از هر چیزی -

شقیق مهربان -

شوق بالفتح تشدید قاف شکاف و صبح و شکافتن  
دبر آمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن

مرده و جدا شدن از اقوام و در سنج انداختن کسی را و بر  
آگنده کردن و بالکسر نیمه چیزی و لغبت نیز آمده و کرانه چیزی

و برادر دوست و نام کاهنه است که در زمان کسری  
بوده و نوسه است از جن و موضعه است بخیر و سختی و شدت

دبر و لغبت نیز آمده و پاره از چوب و نخه -

شقیق برادر و بچه گاو که قوی شود و هر چیزی که در نیمه  
شود و هر نیمه را شقیق گویند -

شقاق بالکسر یک طرف گرفتن و مخالفت و دشمنی  
کردن و بالضم شکاف بند دست ستور -

شاق تشدید قاف کار دشوار و مردی کشنده

شقالق جمع شقیق و معنی آن گذشت و لغت لاله  
ایست که آنرا شقالق النعمان گویند بهجت آنکه نعمان

بن منذر بصیر امیکه شبت که در آن لاله بسیار بود و چون  
بنایت خوب و نظرش آمد فرمود که لاهیتان کنند و می فطنت

نمایند -

شقراق بالکسر مرغی است که نشانه های سرخ و سبز و  
سپید دارد و ازین جهت او را خیل گویند -

**ششقم** بالفتح ایستاده کردن شتر را بشیدن چهار بوقینیا  
بر آن سوار باشند و بسین مشک را بر سن و بدست گرفتن  
رسن و بسین مرسپ و شتر بدخت یا بر میخ و بسن آن  
و بفتحین مال میان دو لصاب از زکوة که آن معاف است  
و مال کم از دیت -

**ششاق** بالکسر دراز و درشته که سر خیک را بدان  
بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزه از میان دو لصاب  
و منة الحدیث - لاشاق + یعنی جایز نیست ششاق -  
**ششوق** بالفتح آرزو مند گردانیدن و میل کردن نفس خیزه و  
اشتیاق آرزو مند شدن بالضم ششاق و ششاقان جمع ششوق  
ششوق آخرین آواز خر و زبیر اول آن -

**ششوق** بالضم بلند شدن -

**ششاهن** کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و منض که  
در حرکت میل به بلندی داشته باشد و زو ششاهن که  
که خنخش سخت نباشد -

**ششواق** بالضم گردیدن گریه و رسیدن نام کوهی است  
**ششین** بالکسر سر کوه و گرانه چیزی و موعی  
دم آب و کوه دراز و نوعی از دهه است و موضعی است  
و بالفتح و نشه زبیری ای مکسوره مشتاق -

## باب الشین مع الکاف

**ششک** بالفتح در آینه شدن یک دیگر و چیز را در یک دیگر  
در آوردن -

**ششاک** راه در آینه بر اهرهای دیگر و شسته شده  
براه رود و شیر چخال خود در یک دیگر افکنده -

**ششاک** بالکسر دام جمع ششکه -

**ششک** بالکسر ناباشدن و اعتماد ناباشدای  
بی انباز لغو ذالعه و شریک با کسه و بفتحین دام صیده  
و میان راه و راه آشکار و بزرگ که بر کسه تغنی نباشد  
و موعی است بجهاز -

**ششک** بالکسر ناباشدن و شریک با کسه -

**ششاک** بالکسر دوال غلغلین که بر عرض آن باشد و  
دو دوال دیگر که بر طول آن می باشد هر کدام را ششاک  
بالکسر گویند -

**ششاک** زنا نیکو انباز یکدیگر باشد جمع ششکیت -

**ششک** بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین  
و گمان کردن و تشکیک شتر و چسپیدن بحیثیه  
و در دیت کشند و شش -

**ششوک** بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری و فری  
اوپید انباشد بسیار شک کننده و بالضم گمانها  
جمع شک -

**ششاک** بتشدید کاف گمان برنده -

**ششوک** بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن  
خار و غلغلان خار و در میان خار را افتادن و پیدا  
آمن پستان و ختر و دندان شتر بر آمدن شتر را  
دبر آمدن برای مرغ و دخت و دشت شدن بر و جوان  
دبر آمدن موی سر بعد از تراشیدن -

**ششاک** دخت خار دار و شاک سلاح و شاک  
السلاح تیز سلاح و قوی سلاح -

## باب الشین مع اللام

شبل بالکسر یحذف کسره و شکار تواند کرد اشبال  
شبال جمع -

شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن  
در نعمت و بچه های شیر درنده جمع شبل -

شاذل بالکسر ذال معجم نام شخصه است و شاذله ای  
است و غریب زمین از آنجا است ابو الحسن شاذلی رض  
که طائفه شاذلیه بان منسوب اند -

شعل لغتین سپیدی دم اسپ و سپیدی ناصیه و پس  
کردن اسپ و هم چنین شعله و لغتین جمع شعله -

شغل بالضم و الفتح و لغتین و لغتین کار و ناپروائی  
مند فراع شغال و شغول جمع و بالفتح و الغم بالغ شدن  
و بازداشتن و مشغول کردن کار کسی را -

شقاقل بالفتح و ضم قاف ثانی زرد کشتی و بهترین  
آن شقاقل مصری است -

شاقول چه بکه بزرگ گران عصره دارند و در آن آهن  
خمیده میکنند و در کتب سبکیت و اهل هند سه سنگ را  
گویند که بر سیمان از کونیا بیاویزند تا همواری زمین بدان  
معلوم کنند -

شقل بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار و درم  
شکل بالفتح مانند و کسر نیز آمده و آنچه لائق و شاکسته

و موافق کسی باشد و صورت چیزه اشکال و شکل  
جمع و پانی چای پارسین و حرف راعاب دادن  
چنان که اشکال از آن بر طرف شود و بالفتح و الکسر ناز و

کرشمه و زنان و لغتین پدر قبیل است و حتی گاه سپید  
بودن گو سپند و سرخ و سفید بودن چشم و جز آن -

شکال بالکسر پای بند اسپ و جز آن در سن که  
بر پالان شتر بنده تا پالان پس زرد و اسپیکه سپه پائے  
اوسید بود و یکی بزرگ دیگر یا برعکس آن -

شاکل سپیدی بنا گوش -  
شل بالفتح و تشدید لام را ندن و دوشن و خشک  
کردن جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار -  
شلال بالکسر پراگندگان -

شلل لغتین و لغت سیاه بر جامه که بشستن زرد و در اندن  
چیزی و تباها خشک شدن دست -

شلیل پیراهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه  
و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب  
در وادی -

شلشل بالضم هر دو شین مرد سبک گوشت و باران و  
خون که پے در پے چکد -

شمول بالضم فرا گرفتن چیزی را و به رسیدن بسو  
دست چپ برگشتن با دوزیدن آن بر کسی و بالفتح  
شراب یا شراب سرد شده -

شمال فزاینده -  
شممل بالفتح پراگنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذشتن  
شراب در باد شمال تا سرد شود و لغتین فرا گرفتن و استن  
شدن تا از کشتن دیگری و رسیدن خیر یا شراب کسی و  
اندک از هر چیز -

شمال بالکسر دست چپ و خود طبع و کسی که در و پستان

گوسفند کند و غلات نخل بدرس و بالفتح اودی که باین مشرق  
و نبات الغش وزو -

شما ل عا دتها و دستهای چپ -

شول بالفتح برداشتن ناله دم را و برداشته شدن  
دم و چیز سبک و بقیر آب و زنگ آب اندک دلو -

شوال ماه عید فطر و سه است ببرد -

شواکل ر در شهادت را جمع شاکله -

شهل لغتین میش چشم بودن -

شایل شتر اده که دم بردار و جهت آستنه -

## باب الشین مع المیم

شام مکه است معروف بنا کرده شام بن نوع که عرب  
آن را سام البین مکه گویند و بزبان سریانی الشین معجرت است  
شوم بالضم سکون همزه بدخالی نقیض مین -

شوم لغتین برآمدن و شدن و کسب را چیز مرد -

شام بالفتح گیاه بیت و بالکسر چوبی است که  
در دمان بزغال کند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعی  
است بشام -

شبر هم بضم شین و را کوتاه و خیل و دختی است خار دار  
و گیاه بیت که مواز اش مانند عدس است و بخش سطر و  
شیره دار است و شیر آن سسل کشنده است -

شتم بالفتح و شام دادن -

شیتیم از شت رو و شیر درند که ترش رو -

شحم بالفتح پیه و لغتین پیه خوردن و بالفتح کسر چایه  
خوار و اگر کم آب -

شیمجم فر -

شچام بالفتح و تشدید چایه فروش -

ششم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن -

شمرم بالفتح درخته است میان دریا و شاخ ازان  
و شکافتن چیز و بریدن مابین دو طرف مینی و گیاه  
بلند که سر آن خورده شود و به میانش حاجت نباشد  
و لغتین شکاف مینی -

شکم بالضم پا د اش عطا کردن و عطا و بالفتح  
جزا دادن -

شلمع بضم شلغم -

شلم لغتین و تشدید لام بیت القدس -

شم بالفتح و تشدید میم بوییدن و نیکو بین  
شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اهم -

شمیم بوییدن و بوی چیز بلند -

شکم لغتین دوری و نزدیکی و بلند و کوه و  
بلندی و گواستی مینی و خوبی آن -

شمام بالفتح و تشدید میم خرپزه ایست خرد که خطوط سرخ  
و زرد و سبز دارد و بقارسی آن را دستنبویه گویند -

شوم بالضم چیزهای سیاه -

شیمم بالفتح جلد و تیز مخم سپ تیز رفتار و توانا و پیشوا  
نافذ الحکم -

شاه سبرام و شاه سفرم ریحان -

شیمم بالفتح شمشیر در نیام کردن و بر کشیدن

شمیره و گریستن بامید باران در برق و جز آن و بالکسر  
لای است و لغتین برز سینه که آنرا کمند با شند

در جملات و سخته نازده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتاً و خلکاً  
که از زمین بکنند جمع شینه -

## باب الشين مع النون

شنان بالفتح و سکون هزه کار و حال و مجرای آب  
اشک از سر سبوی چشم شینون جمع و رکه از زمین در کوه که  
در آن نخل و جزآن نشانده شود و پاک نداشتن و آگاه ن  
شدن از چیزی و قصد کردن چیزی -

شنان بالضم و تشدید با جوانان جمع شباب -  
شمتن بالفتح بافتن -

شتمان بالفتح و تشدید تا هم فعل است بمعنی  
بعد یعنی دور شدن -

شمتن بالفتح و شست انگشتان و فنجین درشت و سخت  
شدن دست -

شجمن بالفتح بازداشتن حاجت کسی را از کار و اندوختن  
کردن در راه وادی یا راه در اعلاهی وادی و شجمن  
بالضم جمع و فنجین اندوه گین شدن دانه و غم و حاجت

و شاخ در هم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ هر چیز  
شجمن جمع و فی الشل و الحدیث و شجمن + یعنی

خداوند شاخها و راههاست النوری گوید  
و شجمن شد حدیث و در وادیم به قطع چرخ از رقی

زراق -

شجوعان بالضم و الکسر ویران و ماران کشنده جمع  
بشجاع که مذکور شد -

پنان محن بالفتح پر کردن و راندن و سبزن و در کردن

شندون بالضم قوت گرفتن آه و برده و جزآن در بے  
نیاز شدن از مادر -

شدان بفتحین درختی است که شکوفه آن  
بیاسین ماند -

شدریان بالکسر رگه که در درویش می باشد  
شراپین جمع -

ششرطین بفتح هر حرف اول تشبیه شرط یعنی علامت  
و دوستی است و راول حل و آن منزله است از  
منازل قمر -

ششون بالفتح شکاف در سنگ سخت و فنجین شهری است  
به طبرستان -

ششزن بالفتح و فنجین استخوان کعب و شتا لنگ که  
بدان بازی کنند و آن را بخیل گویند و فنجین نشاء کردن  
و سخت نازده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و در  
و کرانه و ناحیه و فنجین نیز آمده -

ششطن بالفتح برسمان برستن و مخالفت کردن و قصد  
و در آمدن بر زمین و فنجین بدن دراز یا بر مطلق اشطن

جمع -

ششطن غیبت بدکار -

ششطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاه  
که بالاایش فراخ باشد و تهننگ -

ششعن بفنجین و عین مطلقه از برگ گیاه ریزد و بعد از  
خشک شدن -

ششفن بالفتح زیرک و دانایم چنین کبر فاد قیوب  
و حافظی است و انتظار کشیدن و بالضم فتح فاعل سخت



نیز نکرندہ -

شقوق بالفتح مکوششم کرستین و بالفتح مکوششم  
نیز نکرندہ و ہم چنین شافن -

شقق بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و همچنین کبر قات  
شمن بفتح شین ہے است با سزا باد و بفارسی شمن  
بت پرست را گویند و شمنه شهر است باندلس -

شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پر  
آگندہ کردن و همچنین شکری بجای از هر طرف و شک  
خرد و کمند و وریدہ نشان بالکسر جمع -

شین قطرات و آب شیر کیہ بران آب ریزندہ  
شان بالفتح دشمن و بالضم آب سرد و آب پاشیدہ  
شدہ و چکیدہ از شک و از دشت بالکسر و است به شام  
شان بالفتح و مدہزہ دشمن و دشمن -

شمنون بالفتح فزہ و لاغر -  
شوکران بالفتح و -  
شیکران بالفتح گیاہیت کشدہ و بعضی سیکران بسین  
محل و صنم کاف نیز گفته اند -

شاپن مرغ شکاری معروف و معروف و نزارو -  
شیبان بالفتح روزیکہ در دسرا و ابر باشد و نام دو  
قبیلہ است ہر کدام را شیبان گویند -

شیطان بالفتح دیو و ہر مہر و سرکش را از جن  
و انس و جابر شیطان گویند و مار و داعی کہ بر ران  
شتر بدراز کشند و روث الشیاطین گیاہیت و شیطیان  
الطاف لقب محمد بن لغمان امامی کہ در قارہ طاق طبرستان  
ساکن بودہ و اہل سنت اورادین لقب میخوانند و امامیہ

اورامون الطاق گویند -

شین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن ضد  
زین و بالکسر ہم حرفے است از حروف ہجاء -

## باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نہایت و پایان و تہر چیز و زنبیل و پشی گرفتار  
و در گذشتن و کشیدن خاک از چاہ و خاک کشیدہ شدن  
از چاہ و مہارناو -

شحو بالفتح حاجت و اندوہ و اندوگین کردن و شاد  
کردن -

شحو بالفتح دہن باز کردن و باز شدن و گام زدن آپس  
شد و بالفتح راندن و شعر خواندن باواز و ترنم  
کردن و ویت خواندن و تعلیم گرفتن پارہ از آداب  
و آہنگ پیروی کردن و مانند کردن چیزے بچیزے -

شدو بالفتح شک یا بوی آن یا رنگ آن -  
شمو بالفتح و اشدن چشم و بلند شدن ابر و پر شدن  
شک -

شطو بالفتح باب و ناحیہ -  
شقوق بالفتح و سکون قاف بخت شدن -  
شکو بالفتح شکاف کردن -

شلو بالکسر عضو تن از ہر چیزے اشلا جمع و بالفتح  
سیر کردن و بلند کردن چیزے را -  
شمو بالفتح بلند شدن کار کسے -

## باب الشین مع الہاء

صابی از دینے بدینے شونده صابیون جمع و ایشان  
از اهل کتاب اند -

صحرا زمین همواره نرم و نه درشت و زمین فراخ  
که گیاه نداشته باشد صحاری بالفتح را و کسر آن جمع -  
صحنا و بالکسر و همزه و غیر همزه نان غرضی که از ناهای  
در مصر میازند و از امایان گویند و آن را چنان میازند  
که ماهی فربه پاره پاره کرده سر و زبانش را نگاها دارند  
و بعد از آن به تنگ در خطه کنند و در آفتاب نگاها دارند  
و بچوب حرکت دهند تا تنگ ماهی آمیخته شود و بعد از آن  
استخوان او از گوشت جدا کرده میخورند -

صدرا بالفتح رنگ آهن و مس و رنگ گرفتن و بالضم  
تبدیل است بین -

صدرا بر وزن حمرا بزغالاسخ و جز آن که بسیاری  
زند و لنگری که بر تنگ آهن نشسته باشد و چاه است  
یا چشمه است که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از آن  
آب در عرب یافتن نشده -

صدرا لغتین مودلطیف جسم -

صدرا لغتین بوم زرد و آواز کوه و کلبه و جز آن و در  
لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تنگی -

صرعی بالفتح انداختن گان جمع صریع -

صدرا بالضم و فتح عین دم مرده که دراز کشیده  
شود و شفت -

صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خردانیت  
اصغر -

صفا بالفتح پاک و منیش شدن و سنگ سخت بزرگ

شبه بالکسر مانند و همچنین شبهه اشباه و مشابه بر وزن  
محاسن جمع و لغتین مانند و مانند بودن و برنج و کوز شبه  
و بالفتح و لغتین کوزه برنجین -

شده بالفتح شکافتن و مجروح کردن سر و دست  
کردن و بالضم و لغتین و شست -

شده لغتین غالب شدن حرص و کسرا لرص  
شفه بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال -

شفاه بالکسر لهما جمع شفه که در اهل شفه لب و دهان و منسوب  
بدان شفوی است که شفوی چنانکه مشهور است و میتوان  
بود که شفوی از لغات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه  
را غزنوی گویند و حروف شفوی با و فاء میم است -

شوه بالفتح زشت شدن روی و لغتین درازی کردن  
و کوتاهی آن -

شیه بالفتح چشم زدن کسه را -

## باب الثین مع الیاء

شادی کسر دال راننده و آن که بعضی از ادبیا و شاعران  
باشد و با و از خواننده -

شرطی بالضم پیاده که کولتال و سر تنگ شخمه -

## باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بوی که از جانب مشرق وزد و  
بالفتح و همزه بازی کردن با کودکان -

صبو بالفتح و لغتین بر آمدن دندان کودکی و دندان  
نشر شتر بچه و از دینی بدین شدن -

زن که ذوالریش عاشق او بوده و نوع سنگ است  
که از آن دیگ سازند -

## باب الصاد مع الباء

**صَب** بالفتح و تشدید با یختم و ریخته شدن آب  
و آب ریزان و عاشق و باضم آنچه ریخته شود از طعام  
و جز آن -

**صَبَب** بفتحین عاشق شدن درین نشیب ریگ  
منحدر شده از بالا پایین و منحدر شدن جوی آب -

**صَبِیب** عصفور و برف و خون و عرف و ریخته ماندن

سحاب و سنا و آب ریگ کند و عصاره ریگ حنا و عصاره  
بقم و رنگست سرخ و آب ریخته شده و شند خوب و طرف  
شمیره و موضع است و بدین معنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند

**صاحب** یا صاحب بالکسر و جمع بالفتح جمع اصحاب  
جمع الجمع و نیز جمع قبایله است -

**صَحْب** بفتحین آبگ و فریاد -

**صَحَاب** تشدید با آبگ و فریاد کنند -

**صَرَب** بالفتح و بفتحین شیر ترش و صمغیت سرخ  
و شیر که در شک گاه اند و جمع کردن شیر در شک تا ترش  
شود و گاه داشتن بول و ستن شام که در آن روان شدن  
سافز شود و باضم شیرهای ترش جمع صیرب و بالکسر نهایی  
انکه اعراب ضعیف و ناتوان -

**صَعَب** بالفتح و ثور و تند و سرکش و شیر درنده -

**صَغَب** بالفتح خود سرازردم و غیر آن -

**صَفَب** بالفتح و راز از هر چیز و بچه شتر ماده و

و نام کوه است -

**صَفَر** غلط است از اخلاط البعد که آنرا تلخی خوانند  
و زرد زدن زرد رنگ ملخ که خالی از تخم باشد و نام گیاه است  
که برگ آن برگ کاهو نامیده و نام اسپه است و وادیت  
میان دو حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب عم کرد  
خانه حضرت موسی عم بود -

**صَفُور** او صفوری نام دختر کوچک حضرت شعیب  
و صاحب قاضی گفته که این دختر در خانه موسی عم بوده و دور  
همین است اما از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ  
در خانه او بود -

**صَفَا** یا برگزیده و غنائم که پیش از غنیمت سزار برای  
خود اختیار کنند -

**صَلَا** بالکسر بریان -

**صَلَعَا** بالفتح و افتد و امرش مور و بلا و سختی و زمین  
و ریگ که در آن گیاه نباشد و درخت خاردار که  
سرهای شاخ او ریخته باشد -

**صَلَعَا** بالضم عورت مردم که کثوف باشد و سختی و بلا -  
**صَمَاو** بالفتح و تشدید میم زن کرد و سخت زمانه و سنگ  
سخت -

**صَنَعَا** بالفتح تصبیه و دین بسیار و بسیار  
درخت و نسبت بدان صنعا بنو کنیز بخلاف قیاس  
**صَهْبَاو** بالفتح شرب افشاده از انگور سفید و نام  
موضع است در خیبر -

**صَبَدَاو** بالفتح زمین درشت و شریک کنایه بخرشام  
و نام چاهی است خوش آب که آنرا صبدان نیز گویند و نام

و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمین که نزدیک  
و متصل بخانه رگه باشد و زدن کس را به تمام شد دست  
و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و  
زدن هر چیز به خشک و صلب و لغتین نزدیک شدن  
و دور شدن -

**صقلاب** بالغت شهرست سردیر بطون شمال و بالکمر  
بسیار خوار و خرسید و خمرخ و شتر بسیار خوار -

**صلب** بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان  
پشت و زمین و رشت سنگ الخ و وضعی است و بالغت  
بردار کردن و سخت آمدن بپ و دامن شدن و نگذاشتن  
آن و از استخوان چربی بر آوردن و دو چوب چوبوت  
صلیب کردن بر دلو و بریان کردن گوشت و لغتین سخت  
و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ  
فان -

**صلیب** سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان  
و چوبی است که زمینایان دارند بدین شکل و بغازی آنرا  
چلیپا گویند صلب لغتین و صلبان بالضم جمع و دواغ  
است که بر آن شتر نهند و علم دراز و چهار ساره است پس  
نظر طائر واقع شده پس سر واقع چنانکه صاحب جماع گفته  
و عهد الصلیب چوبی است که سبتن و بگردن آن مصروع را  
نافع بود و آنرا او گردن مصلان کنند و بزبان روم آن را  
فاوانیا گویند و بالضم و فتح لام و غنیست و کوهیت -

**صالب** تی گرم بالزده خلاف نافض -

**صناب** بالکسر در پشت و شکم و نوعی است از زبان  
خویش که از خردل و میوه سازند و صنبالی اسپ کیت یا شتر

**صوب** بالغت فرد آمدن باران و راستی منه  
خطا و لغتین و راست و میان رفتن و پدید قبیل است -  
**صواب** راست ضد خطا -

**صائب** راست و میان رونده -  
**صوب** لغتین سرخی یا رنگ تیره مال بسرخی چون  
رنگ اسپ کیت -

**صویب** بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که  
از روم آمده بفرست اسلام مشرف شد -

**صیب** بالغت رسیدن چیزی و بالغت و تشدید یای  
کسوره ابرارنده -

**صیب** بالغت شدت گرما و وز گرم و مرد دراز  
و سنگ سخت و جای سخت و زمین هموار و سنگها هم جا  
که آفتاب گرم بر آن تابد چنانکه گوشت بریان نوا کرد -

## باب الصاد مع التاء

**صاخه** به تشدید خا آواز سخت که گوش را اگر کند  
و قیامت -

**صبا** به بالضم بقیه آب در ظرف و بالغت گرمی و سوزش  
عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانی است که  
اشعار عاشقی و محبت در آنجا جمع کرده چنانکه حماس در  
بیان شجاعت و دلیران -

**صبر** بالضم بنار غلا ناپیوده و ناسخیده و بالغت  
بول و مرکب و تشنگ که در جوین برهم دگر افتد و میان  
فضل زستان و شهرست بفرغ -

**صباحه** بالغت خوبی و جمال -

صبر صبر بالضم وقت چاشت و بالفتح نیز آمده و آنچه  
در وقت چاشت بیاشامند -

صبغ بالکسر رنگ دین و ملت و صبغة الله فطری که به  
آن امر کرده حق تعالی بر محمد و امت او -

صبغة بالضم و تشدید با کلام از اسب و ربه از شر و بزمین  
و ده تا چهل و بقید آب و ظرف و پاره از هر چیزی -

صبوة بالفتح آرزو مند شدن و یل کردن و نادانی  
وقت جوانی -

صت بالفتح و تشدید تا کو فتن -

صجنة بالضم یارے -

صحابة بالفتح یار شدن و یاران -

صحمت بالکسر درست شدن و پاک شدن  
از عیب -

صحفاة بالکسر مجله صحیفه گذشته -

صحيفة کتاب -

صحرة بالفتح و غصبتین سنگ بزرگ -

صدارت بالفتح بالا نشین شدن -

صدارقة بالفتح دوستی -

صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال دست پیمان و کابین  
و بختیجین آنچه بدویش داده شود و راه خدا -

صدرة بالضم سینه و پیراهن خرد که سینه را بپوشد -

صدمة بالفتح یک نوبت بهم دیگر کو فتن و آسیب  
رسانیدن -

صدقة بالضم و بالفتح و لغتجین مهره که زنان بدان  
افسون کنند مردان را -

صرقة بالفتح بانگ کردن باز و باشه -

صرقة بالکسر تشدید اسرا و شدت سرما و آواز و فریاد

و بالفتح بانگ فریاد و جماعت مردم و سختی و اندوه و گریه  
و بالضم همیان -

صرورة آن که دزدان گردد و دوج نگه دارد -

صرخة بالفتح عرصه و سر و بجای سحر فغان کردن  
و بانگ و عذاب -

صرمیه غنیمت و قطع کردن کار و پاره از توده  
ریگ و پاره از شب -

صرمة بالکسر کشته از سبب تاسی یا چهل تا پنجاه پاره  
از ابر و نام مردیت -

صرفه بالفتح ستاره ایت روشن و آن منزل قمر است  
پس منزل زهره که وقت طلوع آن سر میزد و دو میگرد

و افزونی و گردانیدن چیزی -

صرعة بالکسر نوع از افتاد و بالضم و فتح را نیک نیز  
انداخته -

صعقة بالفتح بیخوش شدن -

صاعقة مرگ و عذاب مهلک و بانگ عذاب و تازیانه  
که در دست ملک بر است و بدان میراند بکلمه ای ابر را را

و آتش که از آسمان می افتد -

صعوبة بالضم دشواری -

صعوبة بالفتح مرغیست که چک مرغ سینه بقدر کجشک  
صعصعة بالفتح هر دو صاعصه بناید و جدا کردن و پیر

قبیل ایت از هوا زن -

صفانة بالفتح سازی است معروف و خوب چنانچه -

**صافیات** اسپان که بر سپا و سواران استاده شود

**صافات** تشدید فاصف زوگان و مراد از آن در

قرآن فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده استاده

اند برای حکم -

**صفرة** بالضم زردی و سیاهی و موضع است بر پامه

و بالفتح گرگی و گرسنه -

**صفوة** بهر حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از

تیرگی و غش -

**صففة** بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان

و علامت چیزی صفات جمع و بالضم تشدید فایوان خانه

که بالا پوشیده باشد و بالصفه جمیع از غیبیان اهل اسلام

که خانه نداشتند در موضعی از مسجد که بالاایش پوشیده بودند

میگززارند -

**صفحة** بالفتح یک جانب ورق و روی چیزی و صفحه

الوجه بشرة روی -

**صفیحة** بشمشیر پنهان روی سنگ پهن و روی هر چیزی

که پهن باشد -

**صفافة** بالفتح صفت بافتن جامه -

**صفقة** بالفتح کبار دست زدن و بریدن -

**صفالبة** بالفتح مردم ملک مقلاب جمع مقلاب

باشد -

**صافورة** اندرون کاسه سرو آسمان سوم -

**صفقة** بالضم سپیدی میان حرا ز جانور و چارپا -

**صالحمة** نیک و عمل نیک وزن بصلاح و نام کوهی

در دمشق که از اجل صالح خوانند و در آنجا است قبر

شیخ محی الدین ابن العربی -

**صالحیة** تشدید یا محله ایست به لنداد و دهی است

به لنداد و بر شق و به مصر -

**صلابة** بالفتح سخت شدن -

**صلابة** بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن و پای دو

نقطه سنگی که برست گیرند و بدان دار و ساینده و سنگ پهن

که بر سر آن دار و لبایند -

**صلوة** لفبتین آن قدر سر کل که در آن موزوید -

**صلوة** دعا و رحمت و آمرزش خوشتن و نماز

صلوات جمع و نیز صلوات عبادتگاههای یهودان و

اصل آن بعبادت صلوة -

**صلابة** بالفتح و تخفیف یا بر وزن کراهیت نیکو بودن

و نیکو کار بودن -

**صلت** بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکار و هموار

و تشبیه زده و برنده و کار و بزرگ و بالضم نیز آمده و مرد

برآورده کارها و حاجتها و نام مرد دلیت و بالکسر دزد و بالفتح

و بالضم پیشتر زدن و رختن آنچه در جام باشد و بافتن سب

**صلمة** پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی -

**صمت** بالفتح و -

**صموت** و صمات بالضم خاموش بودن -

**صموت** بالفتح زهر گران و تشبیه بران و نام

اسبی است -

**صامت** خاموش و تشبیه و زور و سیم چنان که

ناطق چهار پا از اموال و مقدار بیت شتر -

**صمته** بالکسر تشدید بیسم دلیر و ار -

صنعة بالفتح کار پیشه کردن و صنعة الفرس تیسار کردن است -

صناعة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون چوبه کردن سرآب کنند تا آب بگاهدرد -

صنعة نیکوئی و هنر -

صوله بالفتح حمایردن -

صورة پیکر و نقش و نمونه چیز -

صوفه بالضم اندکی از پیشم و پد قبیل است از بنی نصر -

صوت بالفتح آواز و آواز کردن -

صومعه بالفتح عبادت خانه ترسایان که سران بایک دلبند سازند و عقاب و کلاه دراز و بلند و باریک کردن بر بنا -

صیانة بالکسر نگاه داشتن -

صیورۃ بالفتح گردیدن از جای بجای -

صیصیته بالکسر هر دو صداد و سکون یا ئے اول و فتح یا

ثانی متا چنگال خروس و قلع و کوشک و بدن را

نیز مجازا گویند و آنچه بدن پناه برده شود و شاخ

گاؤ و آمو و آلت جولان که بدن تار و پود جامه را

هموار و درست سازند و آن را شوکه الحیا یک نیز گویند

و شبان که تیمار چارپایان خوب کنند -

صید لته بالفتح خوشبوی فروختن -

صیاد لته خوشبوی فروشان جمع صید لانی است

صیاعنه بالکسر زگرگی -

صیغۃ بالکسر نغمه ریختن در قالب و کلمه که منفرد

باشد و جامد نبود در اصل صوغه بوده و ماخوذ از صوغ

و خلقت و طریقت و اصل -

صیت آوازه و ذکر خیر -

صیحه بالفتح بانگ و عذاب -

## باب الصاد مع الجیم

صبح بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر -

صاویج اکس آمیزه با خاکستر و جز آن صرب سارد -

صلح بالفتح گذاشتن و زدن و بختن کوی و بختن دایم

درست و سره و بالضم و تشدید لام بیل و عطاردان صرب

سله -

صمج بفتح جیم قندیلها و احد صمجه و این کلمه رومی است -

صنج بالفتح و وطبق روئین که بیکدیگر میزنند و سازیت

معروف صرب چنگ و صنغ المیزان سنگ تراز و صغنین

کاسها که از چوب سیاه میسازند -

صمیح بالکسر حوضی که در آب جمع شود -

## باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم ابداد یا اول روز و ام الصبح که بفتح است

در خشنودی آهن -

صبوح بالفتح شراب ابداد -

صباح بالفتح ابداد شدن و ابداد و خوب و جیل و تشدید

باصبح جن و شعله و قندیل و نام مرد است -

صبیح خوب و جیل -

صیحج تند است و پاک از عیب و راه سخت و درشت -

صحاح بالفتح تند است شدن و پاک شدن از عیب



وتندست پاک از عیب مراد و صبح و بالکسر تند رستان جمع صبح  
و صبح که نام کتاب لغت عرب است بعضی بفتح و بعضی بکسر  
گفته اند و فتح صحیح است -

صصح و صحصح هر دو بضم صادین آنکه تنج و قیاق  
امور کند و بداند و ضبط کند -

صحاح بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بر مات و تر مات  
صحاح باضافت یعنی باطل -

صحصاح و صحصح بفتح زین هموار -

صصح بفتح بانه و آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن  
مرد بر دو و باک کردن راغ و فروس و فحمتین علم و جائے  
خالی و پشته ایک خرد و سنگ لاج و میوه است سرخ تراز  
عنا بکسلی است پین چیز سیاه -

صرح بفتح قصر بنای که عالی باشد و نام قصر خجست  
لغز نزدیک بابل و آشکارا کردن چیزی و فالح شدن  
مرد و فحمتین فالح هر چه و شیر و فحمتین برگرفته و مرد  
پاکیزه و نسب و دیگرے نیایمخته باشد -

صرح بضم و الفتح خاص و بضم و بالکسر روبر و شدن و بضم  
روبر و شدن گیسو را بے کرب آب نیایمخته باشد -

صفح بفتح که نه هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن که پهنائی  
روی و شیر و بضم نزاره صفاح بالکسر جمع و نام مردے از  
قبیلای بنی کلب و در گذشتن از گناه و روی گردانیدن سائل  
را در کردن و شراب بر حوض گردانیدن و نوشاندن شراب و  
آب و پین گردانیدن چیزی را و ورق مصحف و کتاب  
دیدن و نظر کردن در کارے و ترک کردن چیزی -

صفاح جمع تخمهای درو شیرهای پین و سنگهای پین

وتنگ و شتران بزرگ کومان -

صفاح بالکسر جمع صغ و بضم و تشدید فاسک پندار -

صفوح بفتح کیم و عفو کننده و زن ترک کننده و درو  
گردانیده از شهر و بضم کم شدن شیر ناز -

صفیح آسمان و روی هر چیز عریض -

صلوح بضم نیکو شدن -

صلاح بفتح نیکای ضد فساد و نام که مضطرب بالکسر یا هم شسته  
کردن و هم چنین مصالحه -

صلح بضم تشدید تو بالکسر و نیک و نام نهری است -

صحح بفتح که تمن بابتان دماغ را از گرمی و زدن بتا زیاد  
صحاح بضم فوی گنده و بوی نعل و دماغ -

صصح بفتح شگافتن و بفتح و بضم دیوار رودخانه

و پائین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد -

صواح بضم کج خولی آب و شیرے که آب بسیار داشته  
باشد و شگافتن و نعل و زمین بلند -

صحیح بفتح آواز بلند کردن -

صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و بضم سخت آواز کردن و بفتح  
و تشدید یا بوی خوش و شمه و نام مردیت -

## باب الصاد مع الحاء

صحح بفتح و تشدید فاگر ساختن آواز گوش را و زدن  
چیزے سخت بر چیزے که میان خالی نباشد و آواز سنگ  
و هم چنین صمغ -

صراح بضم آواز یا آواز سخت و بفتح و تشدید را  
طاؤس -

صخر و صلاخ فریاد رس و فریاد خواه و نیز صاخر  
تختی خروس آمده و صخ بختی آواز نیز آمده  
صلح بفتحین کردن چنانچه هیچ نتواند شنید و  
کرکین شدن -

صلوخ بفتح سخه و بلاکه ملاک کننده باشد -  
صماخ بفتح گمش و سوراخ گوش و اندک از آب  
و بسین نیز آمده و بالضم نام آبست -

صمخ بفتح چیز بسوراخ گوش رسانیدن و سخت  
تا فتن آفتاب بر روی کس و زدن چشم کس را تمام است  
و بالکسر حسرت خشک که در سر پستان بزیافته میشود بعد از  
ولادت چون آن شگافه شود شیرش روان گردد -

## باب الصاد مع الدال

صاوری و یوس یا نوعی از ان و ر که است میان چشم  
شتر که از ان بیماری عارض او میشود و حرف معروف -

صخی بفتح سوختن آفتاب چیز را و آواز کردن  
مرغ خرد و باگ موش کور و بفتحین سخت گرم شدن  
آتش -

صحو و بالضم شنیدن گوش دادن به چیز و بالفتح  
سخت از سنگ و جز آن -

صد بفتح و تشدید دال باز داشتن و برگردانیدن -  
صد و بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گردانیده  
و آنچه بسیار بالند و در چشم کشد -

صد و بفتحین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی -  
صدید زرد آب جراثیم و آب گرم که جوشانده شود

و غلیظ گردد -

صد و بالکسر ده که زن را بدان پوشند و بالضم و  
تشدید دال مار و جانوری است یا سام ابرص و راه بسوخته  
آب -

صرد بفتح ساده و خالص سرد و جای باندازه  
کو و میخی که سر نیزه را بدان در نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و بفتح  
را نیز آمده و بفتحین برد و سر یا فتن در خم شدن موضع  
زین و بالضم و فتح رام غیبت بزرگ سر که بختک را صید کند  
و سپیدی پشت اسب بعد از بر شدن جراثیم -

صرا و بالضم تشدید را بزرگ بے باران -

صعو و بالضم بالا آمدن و بالفتح بلندی منهدم و سوط  
و عقیده و شوار و گوشت بد و زخ و نافه که بچه ناقص خلقت  
بزیاید -

صعیب خاک یا روی زمین صدات جمع و راه کو و شهر  
است به صحرانزده روز راه بطول و وضعی است نزدیک  
وادی القری که در آنجا بسجده پیغامبر است علم -

صعد بالضم نام وضعی است و بفتحین عذاب سخت  
و بالفتح و کسر عین بلند شوند و بفتحین صاعد -

صعد بالضم وضعی است به معنی که باغهای دلکش  
دارد و آزار از جمله آزار است شمرده اند و موضع است  
ببخارا -

صفر بفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحین بخشش  
و پند و شهری است بشام از آنجا است صلاح الدین صفدی

صفا و بالکسر دال و بند و غل که اسیر را بدان ببندند -  
صله بفتح و لکسر سخت و هموار از سنگ و جز آن و اسپه

## باب الصاد مع الراء

صبر بالغش شکلیا کی گردن و بند کردن کے را و چیزے  
نمادن تا میرد و حس کردن تا سو کند خورد و بالغش و الکر  
کرانه و ناجیه چیزے و ابر سپید و بالغش قبیل از غسان و  
بالغش و بختین زمین سنگریزه و لغتین آشن و بالغش و کسرا  
عصاره و ختیت تلخ و سکون با جا ز نیت گرد و ضرورت  
شعر و کو ہے است مشرف بر شہر تفر -

صبر کفیل کہ آن را فارسی پذیر قرار گویند و سردار قوم و  
کوہ و ابر سپید و بر ہم نشسته کہ بنار و -

صبار بالسر راستی و صبر کردن با ہم و بار و ختیت  
تیرش و بالغش و تشدید با و تخفیف آن نر بندی -

صبور بالغش برد باری کہ تعیل یعقوبت کند و شکلیا  
و نایت از نامهای خدا کے تقالے -

صحر بالغش بختن و رسیدن گرمی آفتاب بالغش و بالغش  
نام زنی است کہ در برابر احسان باد و عقوبت کردند -

صحر بالغش سنگ بزرگ صحر جمع صحره کی و نام برادر  
حنار کے بود شاعره -

صحر بالغش سینہ و اول و بالای ہر چیز و پنجر و بر و  
کے باشد و طوف بار یک نیز و بالانشین و پیشکامہ حانہ  
و طائفہ از ہر چیز و بازگشتن و لغتین بازگشت از اب و  
بازگشت انج و روز چارم از روز ٹوی قربانی و نام جمے  
کہ انج برگردند -

صحر بالغش بر اہن خورد و داغ کہ بر سینہ شتر نهند  
بجبت نشان و پیش بند سنور و بالغش مو صغے است

کہ خوی نکند و دست زدن اسپ بر زمین مرد ویدن و بران  
بالای کوہ و آواز کردن و ندان وقت ہم زدن -

صلو و بالغش آواز کردن چہاں بجستن آتش و بالغش  
سخت و ہموار و اسپے کہ خوی نہ کند و تنہا و دیگے کہ دیر بخوش  
آید و ناقہ کم شیر و دم کے کا تر سس بالای کوہ رو و  
صحر بالغش آہنگ کردن و بستن سر شیشہ و زدن و جا  
بلند و رشت و تانیخ سوختگی آفتاب در روی و لغتین مہنر و  
آن کہ آہنگ باو کنند در مہات و حاجات و بے نیاز و  
بلند و دائم و صمت یعنی میانہ پر و دم دیکر تشہ و گر سہ  
نشود در جنگ و گروہے کہ پیشہ ندارند و نہ چیزے دارند  
کہ بدان معیت کنند -

صما و بالسر سر بند شیشہ و جلاد و زندہ و خستہ  
و مندی کے زیر دستار پیچید و یک دیگر را تا زبانیانہ  
زدن و شمشیر زدن -

صندید بالسر مہنر پر دل و باران بزرگ قطره و گران  
بار و جوان مرد و شریف و بخت یا نیز آمدہ و باد و سرمای  
سخت غالب بر کے -

صنا و بیدر نختیہا و بلا ہا و مہنران و گروہے از لشکر -

صمد بالغش سوختن گرمی آفتاب -

صمود بالغش جیم و تنار و -

صید بالغش شکار و شکار کردن و بالکر و لغتین  
بیاریت کہ شتر را میثود و لغتین سر بلند داشتن  
از کبر -

صیو و بالغش شکار کنندہ و بتشہد یا تیر  
راست رونده -

نزدیک بدید -

صا در بازگردنده و راه بازگشت از آب -

صمر بالکسر تشدید بر اسر و سخته سر با و سخت آواز سخت  
سر و هم چنین صمر و بالضم رسیدن سر با گیاه و بالفتح بستن  
سر میان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناو و گوشت  
راست داشتن اسپ و خر -

صیر بر بانگ در قلم و ملح و بانگ کردن ایشان -

صرا بالکسر بند سر پستان شتراده و نام کوهی است  
و موصوفه است به دینه و جامای بلند و بالفتح وادی است  
بجواز -

صمر با و سخت و جانوری است و شتران غلیم -

صمر بفتحین رخسار کج کردن آن کبر و کجی در روی یا  
در یک لب و بیارایت و شتر که گردن او را کج کند و خردی  
سر و خوردن فله -

صمر و بالضم صغریقین که در هم پیچیده باشد -

صعتر همان ستر که گشت -

صفر بالفتح خردان و بالضم خوری و ستم و لغتجین خوار  
شدن و بالکسر و فتح غین خردی خلاف کبر -

صغیر خرد -

صغار بالکسر خردان و بالضم خورد و بالفتح خوری و ستم  
صاغر خوار و امنی بخوری و ستم -

صفر بالضم روی و چیزهای خالی و چیزهای نرد جمع صفر  
و بالکسرتی و دایره خرد که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عدد  
می نویسند و بر حرکت نیز گفته اند و لغتجین خالی شدن  
دماه پس از محرم و بیاری شکم که رنگ روی زرد کند

و پس از آن ماه محرم تا ماه صفر و در شکم که با ستنها  
پهلوی سپید و میگرد یا گرمی است در آن که در شکم  
میباشد و گرسنگی و غفل و اعتقاد دل -

صفر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن -

صاف بر مرغی که شکار کند و یک تن -

صفا بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و کرم  
شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی به تشدید فا  
گفته اند و بالفتح و تشدید فاروی کرد لیت صفا ز نام پادشاه  
است که در او اهل صفا بوده و صفر به بالضم و بالکسر طالع  
از خراج منسوب ابی عبد الله بن صفا -

صفر بالفتح جریج و بر مرغی که شکار کند از باز و شایین  
و شیر ترش و دو شتاب و شکستن به نرم و سنگ و جز آن  
بصا قور یعنی بکند و تیر بزرگ و گرم تا نهن آفتاب  
و لغتجین آبی که در حوض بماند و در آن سگ  
و روباه باشد و بالفتح و کسرات خراک از وی و دو شتاب  
سازند و بالضم و تشدید قاف دیوث -

صقار بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار لعنت  
کننده و کافر و دو شتاب فروش -

صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن و هم چنین صمور  
در وان شدن آب از بالا پایین و گندگی و بوی  
مشک تازه و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن  
آب و بالضم آب ظرف و پری آن -

صنار بالکسر تخفیف لون و تشدید آن سبزه  
چهار و تخفیف لون اضمح است و سرد و ک -

صبور بالضم شایخ حیوان که می نوازند و پیکر را

مسطور است کہ از موسی باریک ترواز شمشیر تیز تر و بالضم  
شمشیر در اخصبین نیز آمده -

## باب الصاد مع العین

صاع زمین پست و چوگان و جای کہ جاروب کنند  
و در آن بازی کنند و جای رسیدن سینه شتر مرغ بر  
زمین و قتیکہ او را بر زمین افکند و پیانہ است و آن  
چهارم است ہمدی دوست دست آدم مستوی الخلقہ  
چون دست را کشید وارد -

صمغ بالغتہ اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن  
کسے را بے انگشت سوے کسے و انگشت بر کنار کوزه  
نہادن و از طرف دیگر آب در آن کودہ ریختن -

صمغ لغتہ بن کردنش و سختی و محکمے آتش شتر مرغ  
صمدع بالغتہ شکافتن چیز را چنانکہ دو پارہ شود  
یا آن کہ بشکافد و جدا شود و آہنگ کردن بسوی کسے

جست کرم او در ساندن کار بہ موقع خود و بریدن بیابان  
و پیدا کردن چیزے را و سخن حق آسختن و گفتن و جدائی  
در چیزے و شکاف و چیزے سخت و مر و سبک گوشت

و لغتہ دال نیز آمدہ و گیاه و بالکسر جماعتے از مردم و پارہ  
از چیزے و لغتہ بن جوان و قوی از آہو و بزرگوں  
و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمدہ و میانہ در

درازے و کوتاہے و جوانی و پیری و چیز ما کے دیگر  
و زنگ آہن -

صداع بالضم در سر -

صدوع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزے

جمع صورۃ و انچه اسرافیل روز محشر بہر جہت میرانیدن  
و زندہ کردن خلق و نام شتری است بکنار دریای شام کہ  
مولد اقلیدس صاحب اصول ہندسہ است و بالغتہ نخل خرد  
و فراہم آمدہ و قلعہ ایست نزدیک بہ اردین و میان جوی  
و بچ نخل کوچ کردن و میل دادن چیزے را بچنے و گردانیدن  
و بریدن و جدا کردن قال اللہ تعالیٰ مد فہر بن الیک  
و لغتہ بن کجے -

صوار بالکسر و الضم و گاو صیران بالکسر جمع و بولے  
خوش داند کے از مشک -

صہم بالکسر و خوش زن و خوش شوی را نیز گویند  
و شوی و شتر کسے و شوی خواہر کسے و اصحاب اہل خانہ زن  
و اہل خانہ مرد و بالغتہ چیز گرم و گداختن نافتن آفتاب  
و مانع کسے و چرب کردن سر بہ پیہ و مغز و جز آن -

صمیر بالغتہ گشتن و میل دادن و ہم چنین صیرورۃ و  
بالکسر پایان و بازگشت و طعمای است کہ از باہی سازند  
و آن صمغ است کہ گذشت و شکاف در و بالکسر و فسخ  
یا خطیہ ای گویند و گاو جمع صیرۃ بالکسر -

## باب الصاد مع الصاد

صبص بالکسر مر کہ داند آتش سخت شود و داند  
خفتل بے مغز -

## باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راہ و صراط و زراط لعین و زانیہ آمدہ و پلی  
است کہ بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث

و دو گره کردن گو سپندان را -

**صیدلع** جمع و پاره نو در جامه که نه و گاه شتر و نه گو سپند  
**صرع** بالفتح افکندن بر زمین و کسر نیز آمده و شعر بر یا  
 دو صراع گردانیدن و در خانه را و دطاق گردانیدن  
 و بیماری است معروف و گونه و نوع از هر چیز و مانند  
 محله رسن و بر دو منته کسر نیز آمده -

**صرع** بالکسر با هم شتی گرفتن و هم چنین مصارعه -  
**صرلع** آکر افزان خود را اندازد و افکنده و افتاده  
 و تازیانه و کمان نازا نشیده و چوب بردخت خشک شده  
**صعصع** متفرق و پراکنده -

**صفع** بالفتح پلایچه زدن و مشت زدن بر قفای  
 کس -

**صقع** بالفتح یله زدن یا بر کس زدن و با ناک کردن  
 خروس و کرکستن و بر زمین انداختن و زدن و از راهیل  
 کردن یا از راه خیر و گرم گردیدن و بفتح قاف نیز آمده و شبنم  
 افتادن بر زمین و بهوش کردن و بالضم کرانه و گوشه  
 زمین و بفتحین فر و بفتحین چاه و افتادن کنار مائے آن  
 و بهوش شدن و سفید شدن میان سر اسب و مرغ  
 و جز آن و اندوه کف نفس را گیرد و تاسه و ملالت آرد از  
 شدت گرمی -

**صقیع** شبنم که شبهای تیر ماه بر زمین افتد مانند برف  
 و نوعیت از زنبور -

**صقاع** بالکسر خرده که بالای محجر افکنده تا مسجود چو کین  
 نشود و روسته بند و پنجه نافه را بدان مینی بند و داغ  
 پس گردن شتر و آهنی که بجای دهنه لحام کنند -

**صلع** بفتحین موی پیش سر رفتن و موی رنگی پیش سر  
 بالضم و تشدید لام مفتوح زمین که در آن گیاه نه روید  
 و سنگهای بزرگ پهن و همچنین صلاع بالضم و تشدید لام  
 هر دو جمع صلاعه -

**صمع** بالفتح زدن اجسام و گذشتن بر گرو و به  
 سخن ایشان را در مانده کردن و صمع الکعب سگان که  
 شتالنگ پامی ایشان خرد باشند و بالکسر گوشه های خرد  
 و خرد گوشان و بفتحین خطا کردن و بیابک بر سر چیز  
 سوار شدن -

**صنع** بالضم نیکویی کردن با کس و بدی کردن و حسن  
 و بدایش حقتعالی و بالکسر سیخ و پنجه ساخته شود از  
 سفره و غیر آن و در زری و بریانی و جامه و دستار  
 و جای گرد آمدن آب باران و موضع است و بالفتح  
 گرمی است یا طاری است -

**صنع** بالفتح اسپ نیکو تیار کرده شده و تشدید داشته  
 شده و شمشیر زده و تیز کرده و احسان و کار و  
 پیدا کرده حق تقاضای و حل صنع الیدین بالکسر و بفتحین  
 و صنع الیدین و صنایع الیدین بالفتح چوب دست بکار  
 و پیشه خود -

**صانع** پیشه و صنایع بالضم و تشدید نون جمع -  
**صوع** بالفتح پراکنده و جدا کردن و لصاع پیودن  
 و نرسانیدن و پیانده است که آنرا صواع گویند و  
 بالضم نیز آمده -

**صواع** بالکسر و بالضم جام بزرگ که بدان شراب خورند  
 و پیانده است معروف که آن را صاع گویند و بعضی گفته اند

صواع بیانہ ایت فی صاع -

## باب الصاد مع الغین

صنغ بالفتح زنگ کردن و دست باب فرو بردن و بالکسر

زنگ اصباغ جمع و ان خورش صباغ جمع -

صبوغ بالضم پر شدن پستان از شیر و خوش زنگ شدن آن و اشارت کردن به کسی -

صباغ بالکسر ان خورشها و انچه بدان زنگ کرده شود و بالفتح و تشدید بازنگرز -

صدیغ بالفتح دوشش بدوشش برابر رفتن با کسی و کشتن مورچه و گردانیدن از کار کسی و بالضم میان چشم و گوشش و موی پیچیده و آویخته برانجا -

صداع بالکسر شائے که بر صدغ باشد -

صلوغ بالضم دندان شش سالگی انگندان گا و دلو سپند صمغ بالفتح شلم دخت یعنی شیره که از میان دخت چکد چون جبر و بنزین آن صمغ است که او را صمغ عربی خوانند و آن شلم دخت قرظ است نه صمغ دخت طلع چنان که بعضا صحاح گفته است -

صوغ بالفتح در پوسته ریختن گداخته را و در زمین نشستن آب و گواراشدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزی را بر نون دست و برابر و همزاد -

صواع بالضم بخشن چیزی و رکالبد و بالفتح و تشدید و او زگر و تراشیده دروغ -

صایغ و صباغ تشدید زگر -

صمیغ بالکسر ناحیه ایت بخسان و بالکسر و فتح یا جمع

صیغ و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید یا می کسوره در و غلو نیکه دروغ را بیاراید -

## باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن و -

صحالف کتابها بر دو جمع صحیفه -

صحاف بالکسر جامی جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حال کتاب فروشش -

صرف بالفتح روی گردانیدن کسی را و بازگشتن و سیل کردن و لغتبین انچه در و مر و اید باشد و آن شعور است و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان

باز و از دوش و دوسه است نزدیک قیران و رانها و نزدیک و همما در نهادن اسپ و بیرون میل کردن سم

ستور و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و لغتبین و بضم اول و فتح ثانی و ضم ثانی نیز آمده و بالضم

و فتح و ال مرغی است یادنده ایت و بالفتح و کسر دال قبیل ایت کوچک از قبیل دکنده -

صدوف بالضم بازگشتن و سیل کردن و بالفتح زلزلے کے لیے کہ رکتند و باز گردانند -

صرف بالکسر خنی که شرک عمل بدان زنگ کنند و خالص چیزی و بالفتح توبه و حیل و حادثه و گردش زمانه

و شب در روز نام علم است مشهور و گردانیدن دنیا و نی کردن دخن و واژگون کردن چیز را و سره

کرون و هم و دنیا و زیادتی بعضی از آن بر بعضی -

طرف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر



وهم چنین میرنی داننده علم صرف را نیز گویند -

**صریف** آواز چرخ دلو و باگ و باگ دندان شتر و سیم خالص شیر تازه و دوشیده -

**صروف** بالضم گرم و شهای روزگار و نیا بختن شراب آب و آرد و بعد تر شدن ماده سگ و ماده شتر و هم چنین صراف بالکسر و الفتح شتر ماده که دندان بر یک دیگر زنند -

**صعف** بالفتح مرغی است که کوچک و نوعی است از شراب ابل مین که از غسل و آلودگی سازند -

**صفت** بالفتح و تشدید فارسته و قطا لقطا لیتا و گوشت در سنج کشیدن و صفت سافتن زمین را و راست کردن شتر قواکم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده و دو قوج و سه قوج و باز کردن و کشاده و دشتن مرغ بالها که خود را و دسب معره -

**صفوف** بالضم جمع صف و بالفتح ناله که چند قوج شیر دهد بیک دوشیدن -

**صفیف** گوشت بچ که کشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بلین کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود -

**صفف** لغتین یا خیزر زه پوشند و بالضم جمع صفه -

**صفصاف** بالفتح و خست بید -

**صفصف** بالفتح هر دو صا در زمین هموار -

**صاف** به تشدید فاصف کشنده و تخفیف فاصف صافی است

**صلف** لغتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوئی و سخن کردن بکلامی که مخاطب را ناپسند آید و خود راستایش کردن بی چیز

که نباشد و کم بکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و نظری که آب گرم گیر و ظرف گران و آب بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خود ستانیده -

**صلیف** کرانه کردن و پهنائی کردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بر روی محل را نهند و هر دو چوب را صلیفان گویند -

**صنف** بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صنف و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع صنیف و بالفتح صونی است که حدود صنفی بدان منسوب است و آن زبون ترین عود است و بهترین آن قماری است و میانه قافله و درختها که دو نوع باشد خشک و تر -

**صوف** بالضم شپش گو سپید و پوست گردن و موهای آویخته بر گردن و رسن که در گردن چار پائین کنند و بالفتح بیک سو شدن و یک سو رفتن تیر از نشانه در و گردانیدن

**صیف** بالفتح زمان گرام فصل تابستان و در تابستان بجای قامت کردن و بالفتح و تشدید یک سو بر آت تابستان و تخفیف یا کون آن نیز آمده و یکسو افتادن تیر بلند از هدف -

**صیر** بالفتح مرد حیلگر و تصرف کننده و کار را -

## باب الصاد مع القاف

**صدق** بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیز راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیز و بالضم راست گویان و صفتین جمع صدق -

**صداق** بالفخ والكسر دست پیمان و کایمن -

**صاوق** راست گوینده -

**صدوق** بالفخ بسیار راست گو -

**صدیق** بالفخ دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالکسر قشید دال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول است -

**صعقون** بالفخ لیم و ده است بیامه -

**صعق** بالفخ بیوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیوش کردن صاعقه که را و نام شعله است لیکن الف و لام لازم جزو آن شده و لغتین سختی آواز و بالفخ و کسر عس سخت آواز و کس که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضع است -

**صفق** بالکسر چوب یک طرف در و بالفخ دست بر هدیگر زدن تا آواز برآید دست بردست کس زدن و بر سر و محبت و باز گردانیدن و رد کردن و در فرار کردن و باز کردن و تار و عود و رباب جنانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنانیدن مرغ چنانکه آواز برآید و رفتن و حرکت باد و دخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کس را و کرانه پیرس و بالضم و لغتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف کردن و خسار کاه آب و آب زرد که از چرم نو که بروی آب ریخته باشد برآید و لغتین نیز آمده و لغتین آلبه که از مشک نو بوی گرفته و زرد شده باشد -

**صفیق** جار و سفت که تنگ نبافه باشد و روی سخت که حیانه داشته باشد -

**صفوق** بالفخ کوه بلند که بر آن توان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد -

**صفاق** بالکسر پوست تنگ زیر پوست سطح که بر روی مور و پیر و پوسته که بر گرد و در و دما و احشا باشد و بالفخ و تشدید فام و بسیار غر و بسیار نفرت در تجارت -

**صلق** بالفخ سخت آواز کردن و لعبازدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعه منکر گردی را واقع شدن و گری آفتاب به کس رسیدن و لغتین نیز هموار -

**صلالق** گوشتهای بریان و زانهای تنگ صلیق شعلیت بواسطه چیز هموار -

**صندوق** بالضم و بالفخ نیز آمده آنچه از چوب یا چرم سازند و در آن چیز را گذارند و بزاز و مجر و بسین و مل نیز آمده صنایع جمع -

**صنوق** لغتین شدت بوی لعل و بالفخ و کسر نون چیز بسیار گنده -

**صوق** بالفخ را زدن و بالضم باز و موضع است نزدیک دینه -

**صواعق** آتشی که از آسمان افتد جمع صاعقه -

**صیق** بالکسر گرد و حاکل شود چیز را و بلند شدن و پیمیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوی گنده چار و صیق بالکسر و لغت یا جمع و کجشاک و قبیل ایست از عرب -

**صیدق** بالفخ صادق و دال امین و ستاره قطب -

## باب الصاد مع الكاف

صاگ لغبتین عرق کردن چنان که از بلوی بد ظاهر  
شود و بسته شدن خون چسپیدن -

صعلوک بالضم محتاج در دریش صعالیک جمع  
سعدی گوید من و چند صعلوک صحرانورد و بدبختیم  
قاصد بدیازم و -

صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن  
و در بستن و در رایش کردن و نام و قباله مسجرب چک  
حک که جمع -

صکاگ بالکسر قبالها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف  
قباله نویسر -

صکیک ضعیف و ناتوان -

صوک بالفتح اول هر چیز و جنبش چسپیدن و غفلان  
و خوشبوی و بلوی خوش گر فتن جابر و اندام و جز آن  
صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجابر و جز آن

## باب الصاد مع اللام

صحل لغبتین و حای هملو گلوگرتنگی و در رشته و  
خسوفت سینه -

صغل بالفتح باریک سر و گردن از مردم و شتر مرغ  
و نخل و چیز دراز و خرپشم و موربخت و لغبتین باریکی  
سر و گردن -

صقل بالضم تکی گاه و پیلو و چارپای سنگ و بالفتح  
زردن و شمشیر و آینه و لاع کردن ناقه زردن بعضا

و بالفتح و کسر قوافل مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت -  
صقان بالکسر و تشدید شمشیر و آینه و شکم و تکی گاه و گاه است  
و تیمار اسپ -

صقیل زرد و دهنده -

صلصل بضم هر دو صاد بقیه آب در حوض و بقیه  
روغن و زیت و موی پشانی اسپ و سفیدی موی عیال  
اسپ و قتیح با قی و خرد و نام مرغی است و بعضی گفته اند  
که آن فاخته است و شبان ماهر و شبانی و موضعی است  
براه مدینه و نام آبی است نزدیک بیامه -

صلصال کل باریک آینه و گله خشک خام که هرگاه  
انگشت بر وزنند از ناهایت خشکی آواز از آن بر آید و چون  
پزند آن را فحار گویند -

صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آواز  
که در شکم تشدید کرده اش از تشنگی خشک شده باشد  
بر آید و خشک شدن مشک -

صلول بالضم گنده شدن گوشت و بیزه شدن  
آب -

صل بالکسر و تشدید لام مار خرد و زرد که افسون پذیرد  
و بلا و سختی و شمشیر نیز و بالفتح صاف کردن شراب -

صمل بالفتح زدن بعضا و درشت و سخت شدن  
چیز و هم چنین صمول و سیراب شدن و درشت  
ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام -

صامل و صمیل خشک -

صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی است و خشک  
و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندین لوم الصندل

نام روزی است که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود  
میان عرب -

**صول** بالفتح یادتای کردن و بر جستن و حمله کردن

و بالضم نام موضعی است -

**صائل** صائلا صائله -

**صیل** صیلا صیله -

**صهال** بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید با اسپ

آواز کننده -

**صل** بالفتح گلوگر فتگی و درشتی آواز و لغتین

تیزی آواز یا گر فتگی -

**صابل** شتر که دست و پا زند -

**صیقل** بالفتح زدا نیده آینه و جز آن و تیز کننده

شمشیر صیقل و صیقله جمع و صاحب کثر اللغات گوید

صیقل یعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تیز

است که صیقل صیقله صفت است یعنی زدا نیده رنگ

لیکن زدودن را نیز مجازا زدا نیده رنگ توان گفت

چنان که کار در قاطع گویند و ازین جهت صیقل کننده

را صیقل نیز گویند و صیقله نیز میاید که جمع صیقل باشد نه صیقل

**صیال** بالکسر بر یکدیگر حمله کردن

**باب الصاد مع المیم**

**صام** بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسی

و لغتین بسیار خوردن آب -

**صائم** صایما صایمه -

**صتم** بالفتح و شت و سخت و لغت تانیز آمده و مردکی

پیری نزدیک رسیده باشد و چیزی نام تمام بالضم جمع  
**صدم** بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت چیزی سخت

و رسیدن چیزی و باز داشتن -

**صدم** بالکسر یا رست که در ستور میشود و عوام بضم

صاد گویند و این سماع نشده اگر چه قیاس همین است -

**صرم** بالفتح صبر صبرم و بریدن و سخن را قطع کردن و

بریدن درخت خراج جز آن ازین و بالضم بریدگی و

کوتاهی و بالکسر جاعه مردم و خانه های مجتمع و یک جاعه و

نعل دار -

**صرام** بالضم بلاء و جنگ و باقی مانده شیر که بار دیگر دیده

شود و مرد قوی و بریدن و بالفتح و بالکسر ریزای درخت

بریده و بهنگام رسیدگی بریدن با نخل و بالفتح و تشدید

را چرم گر -

**صارم** بالکسر شمشیر برنده و مرد لیر که در کار را برنده باشد

**صلدم** بالکسر دال و صاده شیر درنده و چارپا که حاضرش

صلب داشته باشد چیزی صلب و سخت و سم گاؤ -

**صروم** بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی و بریدگی -

**صیرم** صیرم و شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بزغال

کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که در آن چیزی نرود

و موضعی و نام مرد است و دریده و بریده شده

و پاره از نو دهر یک -

**صکم** بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن -

**صلکم** بالفتح گوش ازین بریدن -

**صمصام** بالفتح تنگ بران که باز نه گردد و نام

شمشیر است -

صمصم مجسره دو صاد مرد درشت و کوتاه و مرد دلیر بر آو کار و وسط و میان قوم و لفتح هر دو صاد نخل -

صمیمه خالص و منزه چیزی و استخوان که بدان قوم اعضا است و کشند گرمی و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده -

صمیمه بفتح تین کری و گرانی گوش و بالکسر و فتح میم مردان دلیر و کشیران درنده و بارهای نر جمع صمه -

صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنودگان و سنگها که سخت هر دو جمع هم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده صامم بالکسر که بد استریشسته بر بندند -

صنم بفتح تین گندگی بود و صاحب تاموس گوید بر عین سرب شمن است و این مثل تال است چه شمن و فارسی بت پرست را گویند بت را و لفتح صادق و کسوف مرگنده بوی -

صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شتر مرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از طعام و آب و جماع خود را بازداشتن و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بے علف و سرگین افکندن شتر مرغ در است ایستادن روز و وقت نصف النهار -

صائم روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده -  
صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم -

صمن بالفتح بازداشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن مقاهر کعبین در کف خود و بعد از آن انداختن او -

صایون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشیده شده -

صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و دراز و طبق بزرگ و دادن چیزی و طبق و میانه خانه و آلت روئین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و نوازند و آن را سنج گویند و هر دو طبق را صحن گویند -

صغانیان شهری است با و را النهر نزدیک حصارشادان مذهب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صغانی گویند و از آنجا است امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق

حصن بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی آب بکشد و و نوسازند و انبان شبانان و شتر بانان که زاد و اسباب خود در آن نهند و بالفتح پوست خایرم و مخمران و لفتح فانیز آمده و زردی و شمشقه شتر و بفتح تین از گیاه آنچه در خوشه باشد و خانه که زنجور و مانند آن ترتیب و هر برای خود -

صفین بالکسر و تشدید فای کسره و موصی است نزدیک موضع رفته بر کنار آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی فر و معاویه رخ داده و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم سفر در صفر بودند و مبارک میدانند و از آن سخنرازی میکنند -

باب الصاد مع النون

**صفون** بالضم پساویم پای چارم الیتادان اسپ  
و برابر شستن مرد و قدم و زدن آن زمین -

**صافن** رگ ساق و اسپه که بر سپاه و کساره سم  
چارم ایستد -

**صفوان** بالفتح سنگ بهوار و نام دری است که بناحق  
تحت ام المومنین عائشه بدان نسبت کرده بودند خاقانی  
گوید این سوزیدای دل من که حیرت است به صافی  
از تحت صفوان خراسان یابم -

**صن** بالکسر تشدید نون بول گوزن و اول یام مجوز  
و زینل میر پوشیده گردان نان گذارند -

**صنان** بالضم بوسه بخل -

**صنوان** بالکسر برادران ماوری و دری و دخترهای  
که از یک پنج با هم برآه باشند و بالضم نیز آمده جمع صنوت  
بالکسر و بالضم -

**صنوب** و **صنوان** بالکسر صناد و نون آخر در چاه  
و دوجوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه  
باشد و دو دختر که از یک پنج برآمده باشند تشبیه  
صنواست -

**صولجان** بالفتح صا و لام عرب چوگان -

**صون** بالفتح نگاه داشتن و بر طرف هم نشاندن اسپ  
جهت سودگی هم از بے غفلت -

**صوان** بهر حرکت جا دادن و تخته گردان خشت  
نگاه دارند و هم چنین صیان بهر حرکت و صوان بمعنی  
غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید و او فوئی است  
از سنگ صوانه واحد -

**صیحان** بالفتح نام گوسفندی که در مدینه بود و پهلوی  
آن دخترت خراب بوده که خرابی نفیس داشت و آنرا خرابی  
صیحانی گویند و فحشین بانگ کردن -

**صین** بالکسر ملکی است در مشرق زمین از بلاد ترک  
مغرب چین و موضع است کوفه و اسکندریه -

## باب الصاد مع الواو

**صبو** بالفتح و الضم تشدید و او نادانی و بے خبری  
جوانی و میل کردن کودکی و وزیدن باد صبا -

**صحو** بالفتح پوشاری و پوشا شدن از مستی و دور  
شدن ابر و گذشتن کودکی و گذشتن چیز باطل -

**صعو** بالفتح مرغی است کوچک مانند کجشنگ -

**صغو** بالفتح میل کردن وائل شدن یک طرف جنگ  
و اائل شدن آفتاب بغروب -

**صفو** بالفتح صفا و یم تیرگی و صاف و بنفش -

**صنو** بالکسر و بالضم برادر و پدیری و ابن سم  
و شاخ و خشت که با شاخ دیگر از یک تنه برآمده باشد  
و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان  
دو کوه باشد -

## باب الصاد مع الراء

**صه** بالفتح و سکون ما اسم فعل است بمعنی امر یعنی  
خاموش -

## باب الصاد مع الیاء

صحبی بالفتح وتشدید یا کو دک که از شیر باز نه شده  
باشد و دم که چشم و استخوان پائین زده گوش و تیزی  
شیر و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان لمحه -  
صافی میل کننده از دینی بدینے -  
صاحبی بسیار و درویش ابر -  
صلی بالفتح بران کردن و به آتش در آوردن و دست  
به آتش گرم کردن و فریب دادن -  
صفی برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار  
پیش از شمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز  
و ناکه بسیار شیر -  
صافی صاف و پیش -  
صیر فی صراف -  
صیحائی بالفتح نوعی است از خرای مدینه و وجه  
تشبیه آن در فصل نون گذشت -  
صیاصی بالفتح جمع مصیبه و بیان آن در فصل  
تا گذشت -

## باب الضاد مع الالف

ضمیری بالکسر و سکون همزه و بیابدل همزه نیز آمده  
تحت ناقص -  
ضمضه بالکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول اصل  
و معدن و کثرت نسل و برکت آن -  
ضحی بالضم چاشت گاه -  
ضحی بالفتح والد چاشت بلند و طعام چاشت -  
ضحیاء بالفتح ادیان سپید و نام آنچه است -

ضراء بالفتح و تشدید را سخته و گزند -  
ضغی بالفتح ضاد و نون لا غری -  
ضنوا بالفتح بسیار شدن زن و بسیار شدن مال  
و بالکسر مل و جایگاه و بالفتح و الکسر فرزند -  
ضوا بالفتح و الضم روشنی و هم چنین ضیاء و ضواء  
بالکسر -  
ضواء بالفتح و -  
ضوء بالفتح روشن شدن -  
ضهبا بالفتح درختی است دزنی که در احیض نماید  
دزنی که در شیر نباشد -  
ضیاء بالکسر روشنی و هم چنین ضواء بالفتح و الضم -

## باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح و تشدید یا بر زین چسبیدن و آگنده  
در پرگوش شدن بشل و روان شدن خون و آب دهان  
و تمام کف و درشتن شال بودن بر چیزی و خاموش بودن  
و بیار شدن سوار در جای و سوار و خشم و کینه و کبر  
نیز آمده آهس آسج و هم شتر و باری که در سینه شتر میشود  
و باری که در لب میشود و بدان از لب خون روان میشود  
و شگون و خرا و ضباب جمع -  
ضبيب روان شدن آب و خون -  
ضبت بالفتحین در دم و سینه پیدا کردن شتر -  
ضباب بالفتح ابرامی تنگ و تر یا نیک مانند شبنم  
افند ضبابه واحد -  
ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی



پیچھے سے تیز رفتن و خوابانیدن و شنا کردن در رفتن  
در زمین طلب روزی و مانند آن و مردیکه در کار برابر باشد  
و سبک گوشت و باران سبک مانند نوع از هر چیز و عمل  
سفید و لغت را مشهور تر است و آخرت شعر -

ضرر یافت مانند -

**ضارب** بالکسیہ کے شمشیر زدن و جرح سے نر یا مادہ۔  
**ضارب** زمین پست پر درخت و شب ناریک و شتر  
 مادہ کو دوشندہ مالکد زند و رفتن فراخ دروادی و زنند  
 درونندہ —

باب الضاد مع التاء

ضمیمہ ۱ برتنک کہ چون سیم روی زمین را پوشد۔  
ضمیمہ ۲ بالغ و تنیدہ بانام مروی و آہن سہار۔  
ضمیمہ ۳ بالغ و تنیدہ بانام مروی و آہن سہار۔

پنجمین باب الفتح خواب و بالضم سے دررای و بالفتح  
 نیز آید و بیاری و پہلو خوابیدہ شدہ و بالکسر ل و  
 خوابیدن پہلو و بیست اضطلاح و لغتین پہلو  
 خوابیدن و بالضم فتح جیم بسیار خنجر و ملازم خانہ کہ  
 از خانہ ہرگز بیرون نیاید ۔

ضمیمہ الفتح وراثہ ہجیم ابی -  
ضمیمہ الفتح چاشت گاہ -

و خنک است با الفیض یک بارگی خنیدین و بالضم آنکه مروان  
رو خنید و بالضم و فتح حا خنیده بر دم -

صالحه زن خنیزده و دندان که در وقت خنیزیدن  
طاهر شود۔

ضمیمہ الفتحہ بزرگ حبشہ و سطرشدن۔

ضرارة بالفتح تا بناسدن -

ضراعتہ بالفیہ خواری وزاری نمودن -

ضرر پہنچے طبعیت دعو و شمشیر و تیزی شمشیر وزدہ  
شدہ بہ شمشیر و پارہ اُڑیندہ و چشم درست کردہ برائے  
رشتن -

حضرت بالغش و تشدید رازی که بر زنی آورده شود آسان  
انعام و عیسی گویند و هر کدام را راضی دیگر گویند و مال بسیار  
و گوشت بن است نزد پوست باطن کف و پستان  
و بیخ پستان و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا  
و هر دو سنگ را راضی گویند و باره انزال و اسپان  
و شتران ۔

ضرورتہ بالفہم حاجت

ضراوة بالفتم خوگر شدن وعادت کردن۔

ضعفہ بالغہ نہادں حیرے و فرومایہ بشدن۔  
ضعفہ ایک بالشر و ضعفہ القبر فشارش گورو  
بالضر سخت و مشقت و غم فشارش۔

ضعف الطمان بالفتح ست رای و ضیف عقل شدن  
ضعف الطمان بالفتح کینه -

ضمیمہ نوی چمیدہ و جمع کردہ برسر۔

منفرد بالفتح بسیارے و تمامی۔

صفتہ بالکسر و تشدید فاکنارہ جو دریا۔

ضلالہ بالفتنہ گمراہی۔

ضاراً • تشدید لام حمزے گم شدہ۔

مضلاعنه بالفتح قوی باز و قوی هیلوشدن -

ضمادۃ بالکسر پرچہ کہ جزاحت بالاسی داروبندند -

ضنۃ بالکسر تشدید نون نخل و نام پنج قبیلہ الیت -

ضموة بالفتح بکر آب -

ضیقۃ بالکسر والفتح تنگ دینی و درویشی و بد حالی

ضیق جمع و منزلی است از منازل قمر و زمینہ است

میان طائف و جنین -

ضیافۃ بالکسر بہمانی نزد کسی آمدن -

ضیقۃ بالفتح ضائع و ہلاک شدن قلاب و زمین کردار

غلام شود و تجارت و حرفت و ریشہ -

## باب الضاد مع الشاء

ضبت بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزے -

ضفت بالفتح آیمختن سخن و جز آن و بدت الیدن

کومان شتر و بالکسر یک شت از گیاه خشک و تر بہم آمیختہ

اضغات جمع و اضغات احلام خوابہای پریشان کہ

تعبیرش درست نباشند -

## باب الضاد مع الجیم

ضج بالفتح و تشدید جیم و ضجج بانگ کردن -

ضجج بالفتح بانگ پوست و علاج و مہرہ است و

بالکسر بریکہ بانگ کردن -

ضجج و ضجج بالفتح شتر مادہ کہ بوقت روشیدان

و بار کردن فراوان کند -

ضرج بالفتح شکافتن داند و من و آلودن -

ضرج سخت -

ضارج موضعے است -

ضجج بالفتح جانور لیست گندہ بوی و نفعتین بہجان

علت ابنہ و علتے است دیگر -

ضوح بالفتح خم وادی اضواح جمع ویل کردن تیرازہند

و فراخ شدن -

ضیج بالفتح و ضیجان سیل کردن و عدول نمودن -

## باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسب و وقت و دیدن و شنواییدن اسب

آواز نفس خود را و نوعی از رفتار اسب و گردانیدن

آتش و آفتاب گونہ چیز را اندک نہ بنایت و بالکسر خاکستر و

بعضی بفتح نیز خواندہ اند -

ضباح بالضم بانگ روباہ و موضعے است -

ضخصاح بالفتح نابان و نیک و ابی اندک کہ تاہین

و غیہ ساق بیاید و چیز بسیار -

ضحج بالکسر تشدید حاء آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا کہ

گیاہ نداشته باشد و آفتاب بر آن تابد -

ضرح بالفتح دور کردن و جرح کردن گواہے کہے و دور

کردن آن از خود و رانی دادن و گور کردن برائے

میت و نفعتین مرد فاسد و میت و در و لکزدن چارپا

ضراح بالکسر لکزدن و بالضم بیت المعمور کہ قبلہ

ملایک است در آسمان ہمام -

ضریج دور و گور یا مکانی کہ در میان گور سازند برائے

مردہ و بعد آن است کہ در یک طرف گور سازند -

ضرج بالفتح ستور لکزدن و اسب دست و پا زدن

و کمان سخت کتیرا سخت جهانده -

ضجج بالفتح شیره آب آمیختن غسل و قتل که بخت و رسید  
باشد و نیز تنگ آب آمیخته و بالکسر مراد و ضج که معنی آن  
ذکور شد -

ضباح بالفتح نیز تنگ آب آمیخته و تشدید یا نام  
مرد است -

## باب الضاد مع الحاء

ضخخ بالفتح و تشدید خا شک و پکیدن آب و دیر شاشیدن -  
ضمحخ آلودن تن بوی خوش چنانکه میگوید هاشم -

## باب الضاد مع الراء

ضاو حرف تهمی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر  
اصلاً نیامده شد -

ضاو بالفتح و سکون بنزه خصوصت کردن اندام زن  
ضکو و الضم و بشین زکام -

ضواو بالضم و بنزه زکام شدن -

ضبه بالفتح آمیختن تر و خشک با هم و غوره خرما و  
لغبتین چشم -

ضده بالفتح و تشدید دال بر کردن مشک و جز آن و  
غالب شدن و خصوصت بر کسی و باز گردانیدن چیزی  
را از کس و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده -

ضدیده مانند و مخالف -

ضعد بالفتح گلو و شر و د و خف کردن -

ضفد بالفتح زدن کسی را به کف دست -

ضمه بالفتح عصا بر سر زدن کسی را و مرجم بر جرح  
بستن و د و دست گرفتن زن و برابری کردن  
با کس و چیز و بالفتح بهم نیز آمده و خشک و تر و فر  
و لاغر و گوسپندان خوب و زبون و بالکسر دوت  
و بهنجیتن خشک شدن و کمین گرفتن و بقیره حق کس  
از دین و دیت -

ضماو بالکسر بن چیری بر جرح است و چیز که بر جرح است  
بند و درختی که آنرا عریان نینخواهند -

ضمه بالفتح قمر کردن -

## باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان و چهار مغزو و اار و شتی  
و درخت چهار مغزو و شتی و بکسر بانیز آمده و پوست که  
بالای چوبها کشند و در پناه آن مردان بعلقه نزدیک  
شوند و جنگ کنند و جویا و ایشاره کردن کتاب  
را و بر هم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر لعل و بکسر تین  
و تشدید را سپ جنده و شیر درنده -

ضبار بالضم و تشدید با و درختی است شبیه بدخست  
لمبوط و بالفتح نام گله است -

ضبور بالفتح شیر درنده -

ضجر بالفتح جاتی تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بهنجیتن  
و لنگلی و بی آرامی از غم و طعیدن دل و بانگ کردن شتر را  
در وقت دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ -

ضجور بالفتح دل تنگ و شتر را و بانگ کننده  
وقت دوشیدن -

**ضمير** بالفتح والضم وتزيد راء كزند و بعضه گفته اند بالفتح  
گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بد حالی و لاغری  
و نقصان نام آبی است و بالضم و الکسرن خوانن برزین پشین  
**ضمیر** بفتح تین گزند و تکی و تنگ و کرازا غار -

**ضمیر** بضم یاء او رفته باشد و بیار و لاغری که با ضمیر  
رسیده باشد و کرازا وادی و نقش و یقین من و صبر و تنگ  
و غیرت و مرد و تنگ و تنور ساکن و لقب دانشمندی است که  
به صاحب کتاب ضمیری است و آن شخص را نیز ضمیری  
گویند -

**ضمر** بالکسر مکرر را ضمیر رسانیدن و نام چند صحابه  
و صحابه از سیدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی  
به دهم آن مکرر و چنانکه در قرآن واقع است -

**ضمیر** بالفتح و دیدن و جستن و صوی یافتن و رسن  
تا یافتن و تنگ ستور یافتن و انداختن علف در دهان ستور  
ورسنی که بدان شتر را بندند و یک توده جمع شده و بنای  
تنگ کبی که کل ساخته باشند و جمع کردن و چیدن  
موئے -

**ضمیر** کرازا و کوهی است بشام -  
**ضمیر** بالفتح مرد و هموار شکم لطیف بدن نازک اندام  
و اسپیکه ابرویش باریک باشد و بالضم و لغبتین لاغری  
و چیدن شکم پشت -

**ضمیر** باریک اندام -

**ضمیر** راز و نهان و درون دل و شهری است  
بهان و بالضم و فتح میگویند بشام و طبیعت بدشت -  
**ضمار** بالکسر مال رفته که امید برگشتن آن نباشد

و دام و وعده که امید از آن نتوان داشت و مکان و  
زاد آن معلوم نباشد -

**ضمر** بالفتح اگر سنگی سخت بالضم بریاه مرکز نرسولین  
**ضمیر** بالفتح سنگ پشت و بالای کوه -  
**ضمیر** بالفتح گزند -

## باب الضاد مع الزا

**ضار** بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن -  
**ضمیر** بالفتح سخن با گفتن و خاموش بودن و چسپیدن  
بچسب -

**ضامر** خاموش و آهسته و تری که شفته از دمان  
بیرون نیارد -

**ضمور** بالفتح خائیدن و جور کردن و کم -  
**ضمیر** مراد ضار که گذشت -

## باب الضاد مع البین

**ضبس** بفتح تین دشوار خوشدن و بلند شدن و کمر با  
دشوار و پلید -

**ضرس** بالکسر دندان ضرس فردوس جمع و بسیار  
ایستادن در نماز و زنده و چراگاه شتر و تنگ که آن چاه را  
بگیرند و شسته و دشت و باران اندک فردوس جمع و بالفتح  
سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن سخت  
شدن روزگار بر کس و خاموش بودن تا شب و به فتح تین  
کنی و کند شدن و دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بخور  
و غضبناک از کمر سنگی -

ضروس بالفتح گزیده واده بیشتر که در نو زادن بگردد  
بالضم سنگهای گرد اگر در چاه -

ضمیرس چاه سنگ بر آورده و مژه استخوانهای پشت  
و سخت گرسند -

ضمنبوس بالضم خیار و باد رنگ و مریزه -

ضمس بالفتح چاویدن خفیه و پنهان -

ضوس بالفتح خوردن طعام -

ضمس گزیدن بر پیش دامن -

## باب الضاد مع الطاء

ضاط بالفتحین جنبانیدن و دوشیدن -

ضبط بالفتح نگاه داشتن بخرم و شوش و بختین بهر دست  
کار کردن و ازینجا گویند ضبط کسی را که برود و دست کار  
برابر کند -

ضابط بالفتح نگاه دانه بخرم و آگاهی -

ضطر بالفتح و کسر را تیز دادن و بختین سبکی ریش  
و تنگی ابرو -

ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید را تیز  
دهنده -

ضعد بالفتح گلو بریدن -

ضعط بالفتح فشردن و تنگ کردن و دیوار و جزآن  
سخت دادن بالضم مکی و اکراه و سختی -

ضاخط بالضم گاهیان و شرف دامن بر چیزی و کشادگی  
و شکافته شدن بغل شتر و سوار از بسیار -

و فشارنده -

ضخبط چاه کنده و پهلوی چاه خوش آب که آن را  
هم بذاک و بد مزه گردانند و ست رای و ضعیف عقل -  
ضاخوط کا بوس که آنرا عبد النجته نیز خوانند -

## باب الضاد مع العین

ضجع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه را و خوش  
کردن و بختن از آن کس دیگر دادن و جور کردن و دست  
در از کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست شمشیر

در از کردن و در از کردن ستور بازو را در رفتار

وسیل کردن با شسته و قسمت کردن چیزه و سخت رفتن

شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناجیه و بهر حرکت

نیز آمده و بالفتح و ضم با سال خط و موضع است و گفتا

و سکون بازو آمده -

ضجوع بالضم و -

ضجعان بالفتحین در از کردن ستور بازو را و رفتار -

ضباع بالکسر ستاره بسیار پائین بنات النعش و گفتا

ضجع بر پهلوی خشن و پهلوی بر زمین نهادن و چیزی است

که بدان جا مهرالشوینده و نام گیسو است و بالکسر فتح و جمع

موضع است -

ضجوع بالضم پهلوی بر زمین نهادن و قبیلایست از بنی عامر

و بالفتح مثل که اگرانی آن بردارنده میل کند و راست تواند

رفت و زین فراخی است و قبیلای بنی بکر را و دلو فراخ وزن

مخالف شومر و ضعیف رای و ابراسته و از بسیار

آب و شتر آوده که بکناری می چرد -

ضجیع هم غایب -

ضاجع وادی است و نادان و ستارہ اہل لغروب -  
 ضرع بالغ پستان شتر زادہ و گاؤں گو سپند و مانند آن یا آنکہ  
 ضرع مخصوص بقرون غنم است و پستان شتر زادہ را خلف گویند و  
 بالکسر مانند استواری کسن و فحمتین بست و ناتوان و کرہ  
 اسپ کہ قوت و دیدن نداشتہ باشد و چیز خرد و خرد سال  
 و خوار و فروتن شدن و بالغ و کسر را خوار و زبون و ضعیف -  
 ضارع نزار و ضعیف و خرد از ہر چیز و خرد سال -  
 ضروع بالغ نیز دیک شدن حیوان درندہ بچہ و فرو  
 رفتن آفتاب و نزدیک شدن لغروب -  
 ضرع گیاہیت کہ از غایت ہمزگی و سمیت او چار پا نزدیک  
 آن نتواند شد و آن را شہر ق نیز گویند یا ضلع خشک آن را  
 و شہر ق تازہ آن را گویند یا گیاہی است کہ بالای آب  
 گندہ می روید یا گیاہی است گندہ کہ دریا آن را بیرون  
 اندازد یا چیرے است در دوزخ گرم تر از آتش و لمخ ترا ضبر  
 و گندہ تر از جیفہ و آن طعام اہل دوزخ خواہد بود -  
 ضعضاع و ضعضع لفتح ہر دو ضاد است و ضعیف  
 از ہر چیز و در ضعیف رای و ست در کار -  
 ضفر کسر ضاد و وال و فتح تہر و آن و ضم ضاد و فتح وال  
 و کسر ضاد و فتح وال و فرغ کہ آن را غوک و چغیر نیز گویند و کسر  
 ضاد و وال استخوانی است کہ میان ہم فرس میباشند -  
 ضلع بالغ میل کردن و جور کردن و زدن در پہلوی کسے  
 و میل و دوشی و بالکسر استخوان پہلو و لفتح لام نیز آمدہ ضلوع  
 و اضلاع جمع و فحمتین کج شدن و خلقت و کج شدن شمشیر  
 و جزآن و بہ سکون لام نیز آمدہ و لتوانی و برداشتن بارگران  
 و گرانی دم و بالکسر و فتح لام کوہے خرد جدا گانہ و موضعی است

بطالفت چوبہ کہ در آن کجی باشد چون استخوان پہلو -  
 ضالع میل کنندہ و جور کنندہ -  
 ضلیع کج سخت باز و آنکہ استخوانهای پہلوی او سخت  
 و محکم باشد و اسب تمام خلقت منظر سرین بسیار عصب بزرگ  
 میان و فرخ دمان و بزرگ دمان و کمان کہ در چوب آن  
 کجی باشد -

ضوع بالغ جنبانیدن و بی آرام کردن و ترسانیدن  
 و راندن و لاغر کردن و غر چار پا را طمہ دادن مرغ بچہ را  
 و جنبانیدن بادشاہ را و جنبیدن مشک و جزآن و دیدن  
 و منتشر شدن بوی آن و ہم چنین دیدن بوی بدر را نیز  
 گویند و بالضم و الکسر و فتح و او مرغی است از مرغان شب  
 یا مرغی است کہ آن را در آن نیز گویند یا بوم نریا مرغی است  
 سیاہ مانند غراب کہ خوش گوشت باشد و لطیف گفتہ اند  
 نوعی است از وزغ کہ ہمیشہ بانگ کند و آن را چو لک  
 خوانند -

ضواع بالضم باک مرغ ضوع -  
 ضواجع جمع ضاج و پشتہا و موضعی است -  
 ضیع بالغ و الکسر ضالع و ہلاک شدن و بالکسر و فتح یا  
 جمع ضیئہ و معنی آن گذشت -  
 ضیاع بالغ ہلاک شدن و عیال و آنکہ اعتقاد نداشتہ  
 باشد و نوعی است از بوکے خوش و بالکسر جمع  
 ضائع و ضیغہ -

## باب الضاد مع الفاء

ضعف بالغ و بالضم ستے و ناتوانی خلاف قوت

یا آنکه بالفتح سستے رای ولفغان عقل و بالضم ناوانی  
و سستی بدن و بالکسر مانند دو در برابر چرخ و زیاده بر  
چرخ و بنجین جامهای دو تا کرده شده -  
ضعیف سست و ناوان و امینا -  
ضعف بفتح کثرت عیال و کثرت و تنهار طعام  
و خوردن طعام و مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و تنگ  
و انوبه کردن مردم بر آب و نزدیک پر شدن  
پیمان -

ضفت بالفتح و تشدید و تشیدن تا و به کف دست  
ضفوف بالفتح شتراده بسیار شتر که توان دو شید  
الانجام کف دست و بالضم جانوریت گزنده -  
ضمیف بالفتح ممان و ممان مفرد و جمع آمده و  
ممان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب غروب  
و یک سو رفتن نیز از نشانه و فرود آمدن غم بر کس و بالکسر

## باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر و الفتح تنگی و تنگ شدن و بالکسر  
تنگ و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ در دل  
و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جگر و جز آن و بالفتح  
و تشدید یائے کس و خیل و تنگ -

## باب الضاد مع الهمزة

ضحاك بالکسر و الفتح و بکسرین و بفتح اول و کسر  
دوم خندیدن و بالفتح شکو و برف و سکه و عمل  
و شگفت و دندان سفید و میان راه و بفتحین

حالمش شدن زن و شگفت آمدن چیز و ترسیدن و  
در خندیدن برق از ابرو و آواز کردن بوزینه -  
ضاحك خنده و برابر برق و سنگ سخت  
سفید که در کوه نمایان باشد -

ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ -  
ضحاک بالفتح و تشدید جای بسیار خنده و راه روشن  
و آشکار و پادشاهی از عرب خواهر زاده شد و اگر روی  
زمین را گرفت و بدین معنی نوب شده اک است یعنی  
و عیب چون او صاحب ده عیب بوده بدین لقب لقب  
شده و عرب ده اک را نیز دوده ضحاک کردند و صاحب  
قاموس گوید مادرش جنبه بود و ملحق بجن شد -  
ضراک فقیر به حال و محتاج و نا بینا و زمین و اگر کس  
نزدادان ضراک جمع -

ضراک بالضم شیر درنده و درشت غلیظ -  
ضواحاك و نه انها که وقت خندیدن ظاهر گردد  
یا چهار دندان که میان اینها باضراس است -  
ضناك بالفتح و تشدید یکا ف مشرون و تنگ کردن  
ضناك بالفتح تنگ و تنگ در هر چیز -  
ضناك بالفتح زن آگنده گوشت و بالضم زکام  
و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ و لران کفل -  
ضینك میش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن -

## باب الضاد مع اللام

ضلیل بر وزن طلیل نزار -  
ضال بر تخفیف لام خست کنار دشتی و تشدید لام گاه



ضمحل بالفتح آب اندک -

**ضلال** بالفتح گمراهی و ضلال ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن کقول تعالی ان ابانا فی ضلال سیرا یطیعه پیرا مغلوب است و محبت یوسف و برادر او قال الله تعالی فقلنا اذنا و انامن الضالین - یعنی از مغلوبان و بقتضی بن بودم -

**ضلل** بفتحین گمراهی و آب جاری زیر سنگ که آفتاب بر آن تلبه یا جاری میان دو تپان -

**ضلول** بالفتح بسیار گمراه -

**ضلیل** گمراه و لقب امر القیس و بالکسر تشدید لام بسیار گمراه -

**ضل** بالضم تشدید لام هلاک و ضل بن ضل کبیر هر دو ضم آن فرود رفته در گمراهی و آن که پیرا و رانشناسند و آن که در دیگر نباشد -

**ضهل** بالفتح آب اندک و بازگشتن بسوی کسی بوجه مقابل و متعالبه -

**ضهول** بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بز و اندک و ناکشیدن شراب و بسوی کسی بازگشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب و نافه و بزرگ شیر -

## باب الضاد مع الميم

ضمیم بفتحین کجی در دمان و گردن و ذوق و جزآن -

ضمیم بالفتح سبط از هر چیز و بفتح خایزه آمده و سبط شدن و راه فرار -

ضمخام بالفتح بزرگ جسته و بزرگ هر چیز -

**ضمرا** بالکسر میزیده که بان آتش افروزند و بفکار از افروزید بنهند ضمیر هم سوخته -

**ضمرم** بالضم و الکسر درختی است خوشبو که ثمره اش چون بلوط و شکوفه اش چون شکوفه خرما و بعضی گفته اند که میوانی آن را اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی و افزون شدن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسند و پیر عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحین چیزیهای نیم سوخته منزه واحد -

**ضمیر غام** بالکسر و -

**ضمیر غم** بالفتح شیر درنده -

**ضمغم** بالفتح گردیدن یا گردیدن چیزی که بدیدن نرسد -

**ضمم** بالفتح تشدید میم فراهم آوردن چیزی بخیر و حرکت پیش در کار مبنی و بالکسر بلای سخت و بقتضی آن را الباد و هلو بفتح نموده اند -

**ضممام** بالکسر و الضم چیزی که بدان چیز را بهم فراهم کنند چون رشته و جزآن -

**ضمضام** بالفتح چیزی که بخیزی دیگر مشتمل باشد -

**ضمیم** بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر کنار و ناحیه کوه و موضعی است -

**ضمیم** بالفتح گزنده و شیر درنده -

## باب الضاد مع النون

**ضنان** بالفتح میش و بالکسر شک بزرگ از پوست میش -

ضامن بیش جمع ضامن الفتح و بفتحین -  
ضمین بالکسر بمن تیکاه بغل که آن الفارسی کش  
گویند و اول جنب الباط است بعد از آن ضمین است و بعد  
از آن مضمن است و آنچه کنند آن مانده کند که و به  
او بالفتح آب شکافند و روان شده که در و زیانی نباشد  
و کسر نیز آمده و بفتحین نقصان -  
ضبعان بالفتح گفتار و ضبعان ماده و بفتحین دراز  
کردن ستور باز و مار در رفتار -

ضمجن بفتحین کو به است -

ضمجن بفتحین شهری است -

ضغفن بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و رسیل و  
بفتحین کینه گرفتن و سیل کردن و آمیدن -

ضاغن ایسه که تانزله نیکو زود -

ضفطن بالفتح دست انداختن و شتر و دیگرین انداختن  
و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بر چوبه و بازدن  
بر سرین بجسه و جمع کردن پستان ناقه برای ووشیدن  
و نقصان کردن حاجت کسه و کلاه کردن زن -

ضمران بالفتح وادی است بنجد و درختی است  
باریک و بالضم نام سنگی است -

ضمان بالفتح پذیرفتن و غیل شدن و برجا  
ماندگی -

ضامن و ضمن بر رفتار و غیل -

ضممن بالکسر شکن و نور و کتاب و جز آن و بفتحین چرا  
ماندگی و برجا ماندن و بالفتح و کسر هم عاشق و برجا مانده  
و مبتلا شده بر من -

ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن -

ضمین بخیل -

ضمومران و ضمیران بالفتح و ضمیم نوعی است  
از ریجان و شسته در ریجان فارسی -

ضمیرن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال مرد و  
شریکان او و آن که پدر را مراحمیت و باب زن رساند  
و باز پدری که باشد و آن که بر سر چاه هنگام آب خوردن  
رحمت دهد و انوسه کند و بت -

ضمیون بالفتح و سکون یا و فتح و او که بر نر -

ضمین بالکسر کو به است عظیم بصنایین -

## باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت -

## باب الطاء مع الالف

طا او بر وزن سلسال زمین پست که هر که در آن  
باشد نه نماید و پوشیده ماند -

طباطبایا لقب اسمعیل بن ابراهیم ابن الحسن بن علی  
رضوان الله علیه زیرا که قاف طایمی گفت یا آن که  
قبای با و داده بودند پس گفت طباطبای یعنی قبا و قبا  
طرفاء بالفتح درخت کز -

طرا بالفتح و -

طرو بفتحین آمدن از جای و بر آمدن از جای -

طساو بالفتح و بفتحین ناگوار شدن طعام و دل  
زود از روغن و چرب -

طغوی بالفتح از حد در گذشتن -

طغوی بضمین فرمودن آتش و چراغ -

طلامر بالکسر قطران و هر چه آن را بماند و شراب و دشنام و سبکی که آزادی بخت خوانند و رسنه که بدان پائے بره بنزند و بالضم خون پوست تنگ که بالای خون باشد و بضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بجهت شخص قطران اندوده و مرده و سخت بیمار و بجهت آهو و گاو و گوسفند و هر ستور که سم او سگافته باشد و شوخ بستن دست و پا و قطران مالیدن و بالکسر لذت و بالضم گردن و بیاخت کردن و جمع طلامر بالضم -

طغور بالکسر باقی جان و منزل و بساط میل و هوای چیرگی و زمین روشن و سفید و مرغزار و بقیه آب در حوض و بفتحین چسپیدن بهر زشتی و بهلوی آن -

طوسی بالضم و الکسر وادی است و شام که آن را وادی مقدس و وادی امین گویند -

طوبی بالضم خوش و خوبی و نام درخته است و در بهشت و خوشتر و اکثر تائیت الطیب و چیزهای پاک جمع طیب -

طی بر وزن سید در قبیل است از زمین طائی منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس طئی باشد یا ی ثانی حذف نموده و یای اول که ساکن بود بالف بدل کردند -

## باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش -

طیب بپشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و اهر و استاد و در کار -

طب بر سه حرکت پشکه و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادوی کردن و بالفتح و انا و اهر بکار و چارپای نوحه اذق در کار جماع و پوشیدن در زنا می مشک بد و ال -

طب طاب بالفتح چوبی است پس که بدان گوی بازند و بفار سے آن را نخته گوی بازی گویند و مرغی است که گوش دراز دارد -

طحاب بالکسر مضمی است -

طحلب بضم ط و لام و فتح آن و کسر ط و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آن را بفارسی جاده غوک و جل مرغ گویند -

طرب بفتحین خفت و نشاط و نشاطی و حزن و حرکت و شوق و بالفتح کسر را نام است پس بر صلعم -

طرب بالضم هر دو تا فتح طاء و دیگر نیز آمده پستان کلان افتاده -

طلب بفتحین جستن و جست و وجود و در شدن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و هم چنین طلاب بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب -

طالب جوینده -

طنب بفتحین طنباب خیمه و جز آن و نج طنباب جمع و دالی که چله اکران وصل کنند و نج و دشت و پی تن و بفتحین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پایا ستم و نافرمانان و محبوب است -

طوب بالضم خشت پخته بلند اهل مصر -

طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک

شدن چیزی و بالفتح و تشدید یای کسری پاک و حلال  
ولذی خلاص غیث -

طیباب بالکسر و خت خرای است و بصبره و بالفتح  
و تشدید یای بسیار پاک و خوب -

## باب الطاء مع التاء

طامة دور رفتن ستور بیکرگاه دلای و گل -

طاطاة بروزن زلزله تر در پیش انگلند و  
واسرک کردن در مال -

طاطة خمر خرا -

طاطة توانائی -

طاطغیته پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد  
در گذشتن و میوه عذاب -

طالوت نام مردی است از بنی اسرائیل که ستفا  
بوده و حق تعالی او را مردار بنی اسرائیل کرده بر طالوت  
کافر فرستاد تا آن که دلاوی و دما از جمله اشکار او بوده  
او را بکشت و انتقام نبی اسرائیل گرفت چنانکه در قرآن  
ذکور است -

طاعوت بضم غین و جملات و غزی و کاهن و  
شیطان و هر که سردار و مقتدری گرانان باشد و  
بت و هر چه غیر خدا پرستند اخوذ است از طغیان  
و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از آن قلب نموده  
طیغوت کردند و بقاعده صری یا الف مبدل شد -

طاحوہ آسیا و بعضاً آسیا خانه زانیه  
گویند -

طارتوت تخت خرد و خویشان و نرویکان -

طارمه خانه از چوب معرب تمام -

طائفه پاره از چیزی و گرو به از مردم و کس  
ایک کس و یا فوق آن یا یک تاهزار -

طایفه سطح و بجای که خرمالها دارند و خشک کنند  
و سنگ بزرگ در زمین ریگ -

طالیه عدوت و فضل و قدرت و تو نگری و فراخی -

طامته به تشدید میم سختی و بلا و قیامت -

طاسحه سادۀ هلاک کننده و هر چه هلاک شده -

طباحت بالضم بر جوشش دیگ و بالکسر حرفت آتش  
پز -

طبته بالفتح زیر کس -

طبیطا به همان طباطاب که مذکور شد -

طبیطه بالفتح هر دو طاء و از آب و آواز مع زدن  
سبیل -

طبایته بالکسر دالی که در زبانی مشک بوی گیرند و در زن  
و هم چنین طبع بالضم و جامه و ابرو زین دراز و پوست

چیز و هم چنین طبع بالکسر -

طمشرة بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالا  
بخارات و فراخی عیش و سبزی که بر سر آب میباشند و از آنرا

طراوة سازگی -

طرة بالضم و تشدید لامی پیشانی و علم جامه و کرازی  
جامه و دودی و کرازی هر چیزی و نوشته دان و طرمان دو

خط بر پشت خروگاه و دشت -

طرقه بالضم نو و گلفت و نام شش است و بالفتح

یکبار چشم بر هم زدن چیز سے چشم زدن کہ آب زبان روان  
شود و لفظ سرخی کہ در چشم پیدا شود از خرم و نام ستاره  
الیت و نام چند شاعر است و نام صحابی است کہ مینی او جنگ  
افتاده بود و چون از فقره ساخت بینی او گندہ شد حضرت  
اورا رخصت داد کہ از طلا سازد۔

طریقه تہ دخت کج شدہ دلی برگ و شاخ ماندہ دآن  
را عجب نیر گویند و شکاری و کار دان شتر۔

طریقہ روش و نذب و نخل بسیار بند و نہالی و راز کہ  
از چشم و جزآن بافتہ باشند و برگزیدگان و اشرف قوم  
و بالکسر و تشدید راستہ و ناتوانی۔

طرقہ بالضم خمی کہ بر کمان باشد طرق بالضم جمع و صفت  
و خود تابی و طمع و سنگہا کہ بعضی بر بعضی چسبند۔

طعست بالفتح و سین موطشت و آن در اصل طس  
بالفتح و تشدید سین بودہ۔

طعمتہ بالضم خوشش و در کسب و بالکسر روش در خوردن  
و بالفتح یکبار چشیدن۔

طعنتہ بالفتح یکبار نیزہ زدن و طعن غیب کردن۔  
طفرہ بالفتح بر بستن۔

طفاوۃ بالضم دائرہ گرد آفتاب و گرد ماہ و اکثر استعمال  
آن در دائرہ گرد آفتاب پدید آید کنند و دائرہ گرد ماہ را  
بالر گویند و کفی کہ بالای دیگر ظاہر شود و گرد وہی است  
و تقبیل تیس غمیلان۔

طقیفہ بالضم برگ و دخت منقل واری است غمیث کہ بر  
پشت او دو خط باشد۔

طلاوۃ بالفتح کشادہ روی و کشادہ زبان شدن۔

طلعۃ بالفتح ویدار و دیدن و روئے بالضم و فتح لام  
بسیار واقف بر چیز سے وزن بسیار خوشنشین نامیدہ و  
نہان شونده۔

طلیعۃ گروئے کہ پیش فرستند تا از دشمن واقف شود  
و آن را طلیایہ گویند۔

طلاوۃ بہرہ حرکت خوبی و بخت و قبول پذیرائی دل و سحر۔  
طلیۃ و طلاوۃ بہرہ و بالضم کردن۔

طلبتہ بفتح تہ چونہ کان جمع طالب و ففتح طا و کسر لام  
مطلوب و طلبتہ الطالب نام کتابی است۔

طلقتہ بالفتح یکبار طلاق دادن۔  
طلیۃ بالفتح رختہ است و نام مردی است۔

طماۃ و طماحیتہ بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن۔  
طمانینۃ بالضم و کسوف و سکون یا آرام۔

طنطنۃ بفتح ہر و طحا کایت آواز طنبور مانند آن۔  
طنجیۃ بالفتح و سکون نون و فتح جیم تا بہریان کردن

گوشت و طبخنہ زین ماخوفاست۔  
طنجیۃ بالفتح شہری است کنایہ مغرب۔

طنفستہ بہرہ حرکت طاوفا و کسر طا و فتح فا و کس آن  
بساط و جامہ طنافس جمع و وصلای مانند حصیر کہ از برگ

خزما بافتہ۔  
طویل سنی کہ پای چالبدان بندند و سنی کہ پای چارپا

بیک طرف آن بندند و سرش دہند تا پیر و معنی رشتہ  
مروارید نیز آمدہ۔

طوۃ بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و چاہ۔  
طمارۃ پاک شدن۔

طیبتہ بالکسر تشدید سبب کرانه و ناحیه و ربع و انگ که  
مقدار دو جبه است معرب تسو طسا سبب جمع -  
طیبتہ بالفتح معرب تیهو -

## باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح تشدید حا کو فتن چیزے را و پاشنه پائے  
بالیدن -

طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و هم چنین طحطو  
طحح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده  
و هم چنین طحح و فحیحین جای دور -

طرح بالفتح کمانی که سخت بلند کرده و کشیده شود  
برای انداختن تیر و غلی که شاخهای دراز داشته باشد -  
طراح بالضم دور -

طرح کبرتن و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند -  
و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که از حضرت علی  
بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظره او مبایه  
شهر است و نام پسر جهم که شاعر بوده -

طرفع بالفتح و -  
طرفع بالضم باب و پر شدن ظرف -  
طافح مست گداز و پر شده از شراب -

طالح بالفتح درختی است بزرگ خاردار در ریگستان  
خلجی که شکوفه خرا و درخت کیده و خالی شکم از طعام  
و بالکسر ستورانه شده و فحیحین در دشمن ستوراز  
خوردن و درخت طلح و لغت و موضعی است -

طلاح بالفتح تباہی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان

طیبتہ بالکسر تشدید سبب کرانه و ناحیه و ربع و انگ که  
مقدار دو جبه است معرب تسو طسا سبب جمع -  
طیبتہ بالفتح معرب تیهو -

طیبتہ بالکسر پاک و طلال شدن و خوش طبعی و بالفتح و الکسر  
مدینه و نشر حضرت رسول عزم -

طیبره بالفتح خفت و سبکی و دہی است بدشت و بالکسر  
فتح یا ذال بد -

## باب الطاء مع الشاء

طش بالفتح تشدید ش بازاری است کو دکان را و آن  
چنانست که چوبی مدور می اندازند و از هم سیر نمایند و آن  
چوب را مطش گویند -

طشمورث بجا و مشهور می هوز است نام پادشاه  
است از پادشاهان فارس که مقصد سیال پادشاهی کرد -

طثوث بالضم گیاهی است که آنرا میخورند  
طثیث دہی است بنیشاپور -

طرش بالفتح نگاه کردن و بر بنای که تازه باشد  
طرموث بالضم مابل -

طمث بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن  
و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزی  
طامث زن حائض -

## باب الطاء مع الجیم

طجج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی  
میان خالی چون سروانند آن -

بزرگ -

طالح بکار خلاف صالح -

طموح بالضم بلند شدن -

طامح بلند -

طماح بالکسر جمع و کششی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و مریض نامردی است -

طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرب بر هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن و نام مردی است -

طواح حوادث و وقایع که هلاک کننده باشند -

## باب الطاء مع الحاء

طحن بالفتح بچین -

طحن شرب نیم جویشیده و چیزی جو شانده شده و گم و گشت پخته و بالکسر و تشدید یا خرپزه مرادف بطحن -

طاحج تپ گرم سخت -

طباح بالفتح و الضم قوت و فرسبی و استواری و بالفتح و تشدید بازنده -

طح بالفتح و تشدید خاندن و دور کردن و جباع کردن -

طحن بالفتح پیشه و سیاه کردن و آلودن بر پلیدی و ضائع کردن نوشته -

طحن بالفتح بکمر کردن -

طحن بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش و ناگوار شدن -

طوح بالفتح تحت کردن بچیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چاره موضعی است از مصر -

طحنج بالفتح آلوده کردن کسی را بچیزی بد و آلوده شدن و تکرار کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خنده -

## باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحین راندن و دور کردن و جمع کردن ستر از اطراف و لغوی و بفتحین شمار کردن و بالفتح و کسر را بیکه و رانجا چایان غوطه خورند و فرو نشینند -

طرد پراکنده شده و شاخ خرما کج شده و بی برگ مانده و روز دراز -

طرد و بالکسر بر یکدیگر حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید رشته کوچک تیز رو و جای فراخ و روئی -

چیزی هموار کشاده و بالضم و تشدید را موضعی است -

طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از یک و نام کوهی است شرف بعرض و شهری است بصید مصر -

## باب الطاء مع الذال

طبر ذلوعی از شکر معرب تیز و تیز دازان گویند که از اغایت سخت گویا نواحی و اطراف او را به تیز تراشیده اند

طبنند بالفتح و سه است بمصر

## باب الطاء مع الراء

طهر بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر یک رکن خانه -



طبا شیر داری است سفید مفرج دل کرد میان فی میان  
خالی کاه و بسندی بانس گویند میباشند یا آن که آن دارو  
خاکستر پنج آن فی است -

طشش بالفتح گروهی از قبیل از و بسته شدن شیر -  
طحمر بالفتح بیرون انداختن چشم چشمه خاک را  
از خود -

طحور بالفتح چشم چشمه بیرون اندازنده خاک را  
و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده -

طرد بالضم دیدن گیاه و سبب کودک و تیز کردن  
کار -

طرب بالفتح و تشدید تیز کردن و بریدن و شکافتن و  
بگل اندودن و محض را سخت را من شتر و گرد آوردن  
سوز بوقت را من از و جانب و افتادن دست  
بر زخم شمشیر و بر غلاییدن و ربودن و طپا نزدن افتادن  
و بالضم همه و جمیع -

طار بالفتح تشدید را کبیر بر -

طبر بر و خوش نظر و خوب صورت و ناز و جز آن  
که تیز باشد -

طر طور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بر آن بیات  
و بز کو بهی التوان -

طهر بالفتح کمال کردن و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم -

طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغی است -  
طفر بالفتح و

طفور بالضم بلند جستن و چربی شیر -

طمر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن جستن

بیا لایا بپایین و آس کردن زخم و پر کردن مطمور یعنی  
تو خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و کلیم کهنه  
غیر صوف و فبتین آسیدن دست و کبسترین و تشدید را  
اسپ تازی و آماده جستن و دیدن گرداندم و دراز پا  
و بالضم و تشدید میم اصل -

طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین -  
طاهر گیاست و یک و طام بن طاهر آن که او را و پدر او را  
ندانند و نشناسند -

طمار بالفتح جستن و لفتح و اکسر آن جای بلند و بالا  
و سخته -

طنبور بالضم و -

طنبار بالکسر ایست معروف فخره و فخره و فخره و فخره  
جهت شباهت آن بهم بره -

طنجیم بالکسر پاک و این اصل فاسی است محبسه  
تخفیر بالفتح

طور بالفتح کبار اطور جمع و آنچه بر طرف چیز است یا  
مقابل چیزی باشد و فاصل میان دو چیز و اندازه و گردیدن

گرد چیزی و بالضم کوه و فنیای خانه و کوهی است

نزدیک ای که از اطور سینین گویند و کوهی است بشام  
و بعضی آن را طور سینا گویند و کوهی است بقدر س

از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که  
در آنجا قبر بارون است عم -

طوار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه -

طووار بالضم نامه و صحیفه طوایر جمع -

طمر بالضم پاک از حصین و جز آن -

## باب الطاء مع السين

طاؤس مرغیست معروف و مرغوب صاحب جمال  
بلقت شام و لقره درین بزرگتر قسم گیاه داشته باشد  
و نام شخصی است -

طاس ظرفی که در آب و شراب خورند -

طبرس یک طار و افنتی طار و دروغ گو -

طبس بالفتح سیاه از پر جز و بالکسر گرگ و فنجین شهری  
است بخراسان -

طیس دریای بسیار آب -

طحس بالفتح جماع کردن بزین -

طحس بالکسر اصل و نهایت دین -

طرس بالکسر کاغذ و صیغه و کاغذی که نبشته او  
محو کرده باز نبشته باشند -

طرسوس فنجین نام شهر است که در میان داشته  
اند از د حکم اهل اسلام درآمد و سکون را نیامده اما  
در شهر -

طرالمیس بالضم و ضم با و الهم شهری است بر شام  
و شهری است بمغرب یا آن که شهر شام طرالمیس بزیادتی  
همه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی  
آن بزبان رومی شهر -

طرموس بالضم کماج -

طمس بالفتح و تشدید سین طشت طموس و طساس  
بالکسر جمع -

طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت -

طاهر پاک -

طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود  
و پاک کننده چیز است -

طیفور بالفتح مرغیست خرد و نام یازید بسلامی -

طاکم پرند و کردار و داغ و آنچه بدان فال نیک  
یا بد گیرند و خط طیر و طیار جمع الجمع -

طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده -

طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرند و نیز فخر بر آوردن و کاتب  
جعفر بن ابی طالب برای آنکه در شیت امانا که طیران میکند  
و نیز طیار بخننه قنان آمده اما بدین معنی فارسی است -

## باب الطاء مع الزاء

طبر بالکسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح جماع کردن  
و پری هر چیز -

طح بالفتح و بجای مملو کنایه از جماع است -

طنج بالکسر دروغ -

طراز بالکسر علم جامع برترین و وضعی است که در آن  
جامهای خوب میافند و بساط و جامه که برای پادشاهان  
بافند و محله است بمصر و باصفهان و شهر است با و راء النهر  
و لفتح نیز آمده -

طرز بالفتح بهیئت چیزی و نور و نهاده و فنجین خوش  
خلق شدن بعد از بدخونی و لباس فاخره پوشیدن -

طره بالفتح فسوس و خیره و فسوس کردن -

طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و خیره کننده

طعس بالفتح ولعین مطلق کردن بزن -

طعس بالکسر ولعین مع شیر گوارا -

طعس بالفتح طاع کردن و بفتحین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فاجرین و پلید -

طعوس بالضم مردن -

طلس بالفتح محو کردن و طلیسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه هست و رفتن بنیائی و انداختن کس را در زندان و بالکسر کنه و رنگه که بسیار از زندان غایت سرخی و همان طرس کند و کور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی او رفته باشد و گرگه که موی او ریخته باشد -

طمس بالکسر و -

طمروس بالضم دروغ گو -

طموس بالضم ناپدید شدن و کشتن و محو کردن -

طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و نظرد کردن و دور شدن و هلاک کردن -

طمیس نامیا -

طنفس بالکسر و زبون -

طوس بالفتح ماه و خوبی روز تازی آن بعد از رستن از بیماری و زیر پای الیدن و بالضم دوا و شتر است معروف و دواوی است که جنت حفظ آشفامیده شود -

طواس بالفتح معنی هست و شبی از شبهاست -

محاق -

طوبس بالضم و فتح و اوانام مخفی است که در مینه بود

و اول او را طائوس می گفتند چون علامت غنشان در وی ظاهر شد و او را طوس گفتند و او می گفت که لعل اهل مدینه منتظر خروج و جال باشند و اوام که من در میان شما هستم و چون بمیرم هر آینه از خوف این بلیه در امان باشند زیرا که او من در میان زنان انصار تمام کردی و چون ملازاد حضرت رسول عم وفات کرد و روزی که مرا از شیر بازگردانید خلیفه اول فوت شد و روزی که بجد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و روزی که کد خدا شد خلیفه ثالث کشته شد و روزی که در خانه من فرزندش خلیفه چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و از عجبش در عسر بشوشت ضرب المثل گشته چنانچه میگویند اشام من طوس و مرز ازین حکایت خاقانی و شعر خود آورده است و غنیمت من آید پیدا شودم آرش چون زاد من خنث و مردن پیر به و کمینت او ابو عبد النعیم است چنان که صاحب تاملوس گفته است و صاحب صراح گویند نام او ابو عبد النعیم و این جمع است چنانکه شعر از طوس نقل کرده بر آن دلالت دارد ع اسنخه عبد النعیم نا طائوس الحمیم -

## باب الطاء مع الشین

طعش بالفتح مردم و هم چنین طمش -  
طحش بالفتح تار یک شدن چشم -  
طرش بالفتح کری سبک و بفتحین کری و کرشدن طمش بالفتح و تشید نشین -  
طمشیش بالفتح باران یزده و باریدن -

طشاش بالفتح والضم بیاری است مانند زکام -

طفشش بالفتح خلع و پلید -

طوش سبکی عقل -

طمش بالفتح بر هم زدن کاری و در هم شدن مرد در کار و بر هم زدن آن بدست خود -

طیش بالفتح سبکی و سبک شدن در رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن بیزانسانه -

طیاش بالفتح و تشدید یا سبک و آن که قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد -

## باب الطامع الطاء

طام و طمر و سخت خصومت و دیر و دراز و شتر زگر است کشتی مست شده باشد -

طامع و طمیعین نادانی و تنگی موی مزگان و بکسر زانادان - طوطه را و پنبه و دراز و باشد و شیر و خرد و شدید الخصومت و دیر و شتر مست بی قرار برای کشتی -

طیط بکسر نادان و دراز -

طیوط بالضم سخته و بر آگینته شدن نزد وقت کشتی -

## باب الطامع مع العین

طبع بالفتح مشت مردم که بر آن آفریده شده و منونه و نوعی از حیوانات در قالب و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن بر نامه و گل مانند آن و ساختن شمیر و درم و ساختن سبواز گل و پر کردن مشک و دلو و قاور شدن بر قازدن و بکسر جای روان شدن آب و پری پیاده و مشک و جوسه

آب و نام جوی است و زنگ و چرک و بد خشنه بفتح یا نیز آمده و عیب و در شسته و لغتین زنگ شمیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح و کسر بادون همت -

طباع بکسر مشت مردم که نازل نشود و بالفتح و تشدید با کوزه گری و شمیر گر -

طالع بکسر با مشت و مهر ننده و بفتح یا انگشتی و هر چه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چار یا یان صدقات را نشان کنند و کسر یا نیز آمده -

طسح خلع کردن و رفتن و ریشهر -

طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن و دلمستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسه و غائب شدن و بر آمدن دندان کوک و بر آمدن شکوفه خرا و رسیدن بر زمین و بر آمدن بر کوه و جز آن -

طلع بالفتح اندازه و مقدار و شکوفه نخستین که از درخت خرابه بکسر از اطلاع و وقوف بر چیز و دیدار و ناهیه و کرانه و جای که آفتاب از آنجا بر آید و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و زمین پست و زمین که پشته های خاک دارد و وار -

طلاح بکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آن که را ده کاره بزرگ کند و مرکب امور عظیم گردد و کار را از موده باشد -

طالع بکسر لام بر آئیده و صبح کاذب و تیرگی و راسه نشانه افتد و راه نود با صلاط مخمین طالع برج و درج که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمود باشد

واول راطلح ولادت و ثانی راطلح مسئله گویند -

**طلاح** پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن بیشتر روان نمودن جمع طلیعه -

**طلمع** بالفتح و بفتحین امیر و امیر داشتن و حرص بختیختن  
مردم سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم ضم آن مرد حریص  
و طامع -

**طلاح** بالفتح و تشدید میم بسیار حریص -

**طوع** بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن علف و چراگاه  
و منقاد و فرمان برنده و طوع العنان اسب نرم عنان -

**طایع** فرمانبردار -

## باب الطاء مع الفاء

**طخف** بالفتح غم و هم که دل را فرگیرد و دواست -

**طخاف** بالفتح ابر بلند و بجاء معلوم نیز آمده و بالکسر  
و بالفتح ابر تنگ که آسان و رای آن توان دید -

**طوف** بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمد و کمر بستن  
و دو ستاره است که آن را عین الاسد خوانند و آن منزل  
است از منازل قمر و باز گردانیدن چشم بر هم زدن و

طبا پنجه زدن و جواز و دیگریم و نهایت چیز و بنوطرف  
قومی است و دین و بالکسر یکم الطرفین از آن و غیر آن  
و بر تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طرف  
آمده و اسپ گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب

که مثل آن در نتاج صاحب اسپ نبوده و مال نو و بالضم  
نیز آمده و گویا ای که نه در خطاب باشد و آن که میان او و  
بزرگ او پدر آن بسیار گذشته باشد و بفتحین کرانه

و گردیده از چیزی و مرد و دیگریم اطراف جمع و اطراف الرسل

پدر و برادران و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست

و پا و سر و اطراف زمین اشرف و علما و اطراف انداز

نوعی است از انکسور و الفتح و کسر را مردی که بیک زن و بیک

دوست و رفیق قرار نگیرد و ثابت نباشد و شتر است که از

چراگاه است بچراگاه رود و بسکون را نیز آمده و آن که

میان او و جد او پدر آن بسیار گذشته باشد و نام

موضعی است سی و شش میل از بدین مشرف -

**طریف و طارف** مال نو و مردی که میان او و

بزرگ او پدر آن بسیار گذشته باشد و میوه و جز آن

که غریب و نادر بود -

**طراف** بالکسر خیمه ازادیم و آنچه از اطراف کشت گرفته

شود و شرف و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام مردی است

**طیف** اندک و ناتمام -

**طفت** بالفتح و تشدید فایری پیمانه اطراف پیمان و آنچه

در پیمان مانده از دست کشیدن بر سر آن و وضعی است

نزدیک کوفه زمین بلند از زمین عرب و کرانه و دیا و جانب

و پهلوی -

**طفاف** بالفتح و الکسر سیاهی شب و پیری پیمان تا بهما

آن و آنچه در پیمان مانده از دست کشیدن بر سر آن

و بالضم ظرف و آنچه زیادت آید از پیمان و بالفتح و تشدید

فاطر گفته کتابها رسیده باشد و اسپیکه بک جلد بود -

**طفطاف** کرانه های درخت -

**طلف** بالفتح و فتحین هر دو باطل و بفتحین و شش

و بخشش و آسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی -

**طیف** بالفتح مضرب و دیوانگی و خیال که در خواب  
بناید و آمدن خیال در خواب -

## باب الطاء مع القاف

**طاق** بنای که خیمه و کج سازند چون محراب و نوای  
از جامه و طبلسان یا طبلسان بزرگ شهری است به  
سجده و قلعه ایست بطبرستان که در آنجا ساکن بود محمد بن  
الغمان امانی که او را اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مؤمن  
الطاق گویند و یکتا از لغمان و ریحان و جز آن و بیرون در  
کوه و چاه و میان هر دو چوب از کشتی -

**طابق** بفتح باو کسر آن خشت بزرگ پنجه و عضوی یا نیمه  
از بز و فطری که در آن نان و جز آن پزند معرب تابه -

**طبق** بالکسر رشیم که آن مرغان را سخا کنند و بار در  
است و هر چیز که چسپد و ساعتی از روز و گروه مردم و ملج  
و بالفتح چسپیدن دست به پهلوی و فحشیدن ته و طبقه چیزه

و پرده هر چیز و آنچه مساوی و برابر چیزه باشد و روی  
زمین و آنچه بر طعام خورد و قرص از زمان یا بیست سال  
و مردم و ملج بسیار اگر چه از آن هر دو و استخوان تنک که

میان دو پوند استخوان باشد و باران عام و اکثره  
از شب و روز و پشت و اندام زن و پس یکدیگر زاده از  
بره و کودک و حال که توله کن طبقا طبق یعنی سوار  
خواهند شد روز قیامت سجای از حالی دیگر و بنت الطبق  
سنگ نشت و نبات الطبق سختیا و بلای زانه -

**طباقی** بالکسر موافق کردن و چیز را با هم و طبقه که  
بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خلق سبع سموات

**طنف** بالفتح و الضم و فحشیدن و بستن کردن و آنچه  
از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرانهای دیوار  
که بخت فرو کوفته باشد و پوشش در برای که از بنا پیشتر  
آمده باشد و از بالای در گذرشته باشد و فحشیدن پوستها  
و دوا و کوه و ممت و تان بالفتح و کسر نون کم خود  
و ممت -

**طوف** بالفتح که چیزی گشتن و شستن کردن که سپند و  
و شسته چند که باد در آن دمنده و با یکدیگر استوار بندند  
چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بر آن سوار شوند و از  
آب بگذرند و غافل و رفتن بیرون برای قضای حاجت -

**طواف** بالفتح که چیزی گشتن و بالفتح و تشدید و او  
خادم که بزمی و مبرانی خدمت کند و نام مردی است بسیار  
طواف کننده -

**طواف** چشمان خیمه که دامن او برداشته شود  
تا بیرون نظر کرده شود -

**طلف** بالفتح و فحشیدن گویا به است زبون و بالکسره  
از هر چیز -

**طلاف** بالفتح ابر بلند -

**طائف** عس و گاو یک متصل لطیف خرمن باشد  
و خانه کمان و طواف کننده و خیال که در خواب بنماید و نام  
شهری چند از قبيلة ثقیف در وادی زیر که در وقت  
طوفان بر آب یکدیگر بند یا جبرئیل عم این شهر را بدست  
گرفته که در خانه طواف نموده بود یا آن که این شهر را  
بشام بودند حق تعالی بدعای ابراهیم عم از آنجا کنده و بر  
آورده بر زمین حجاز آورد -

طباقا ۴ بالضم وتشدید باورخته است که در کوهستان که  
مغطیه میشود و منافع سموم و امراض دیگر -

**طریق** راه و تعلماهای بسیار بلند و احد طریقه -

**طارق** شب آینه و شاره صبح و بعضی طارق زحل را  
گفته اند و زنی و شرابده که بعد اشتهای نر و شوم رسیده  
باشد و نام پسر امین بن عبد الشمس که بنات طارق که در عرب  
بمسن ضرب المثل شده اند بدان منسوب اند -

**طروق** بالضم شب آمدن کوشی کردن زرباده -

**طراق** جامه که در شرف و اقران قوم و گریه از آن  
قال الله تعالی کنا طراق قد اءای فرقا تخلفه -

**طرق** بالفتح زدن یا زدن بطرقه و شکن و سنگریزه  
زدن کاهن برای فال و جدا کردن چشم و چوب زدن بر آن  
تا زهر هم جدا شود و کوشی گرفتن زرباده و شب آمدن و همچنین  
کاهن پنبه و چشم در وقت فال زدن آب منی نر و سسته  
عقل و رای و ابی که در آن ستوران در آیند و بول کنند  
و نری که در جماع قوی باشد و آواز و نغمه ساز و دوزبان  
و بالکسر قوت و فزونی و پیوسته و بالضم و بفتحین راهها جمع طریق  
و بفتحین نور و شکن و مشک و سستی زانوی شتر و کجی  
ساق آن و بودن بعضی پران مرغ بالای پران دیگر  
و بول کردن ستور در آب ایستاده و دامهای صیاد و  
نشانهای پای شتر پیک دیگر و بدین دو معنی جمع طرقه  
است بفتحین و اگر بی بیابان و نام آبی است و بالضم  
و فتح را خطها و نقشها که بر کمان باشند جمع طرقه بالضم -

**طراق** بالکسر سبکی که پرن کرده شود بعد از آن که دوازده  
خود و مانند آن از آن سازند و دوالی که بر آن نعل و دوزند

و چرم نعل و پاره نعل که بر موزه زنند و بریدن از پوست  
بر مقدس و اسیر و آن را بر سر سپانیدن و بالضم و تشدید  
را کاهنان -

**طسوق** بالفتح پانده است و فزونی که بر زمین مقرر کنند  
و کسر طاک اهل بغداد بدان حکم میکنند خطاست -

**طفوق** بالفتح و -

**طفوق** بالضم نزدیک شدن و شروع کردن و بهوضه  
ماندن و بدانجا مقیم شدن -

**طوق** بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز مرغ که بر کناره  
جوی کنند -

**طلق** بالفتح آه و سگ شکاری و ناله را کرده و روز  
و شب معتدل و در دزه که در صین زادن زنان را پیرا  
بیشود و سنگی است سفید براق که آن را برک گویند و معرب  
تلمک و چون بر چیزی باشد آتش آن را ستور و اگر حل گردد  
و مانند آب شود اکثر باشد چنانچه گفته اند من حل الطلق  
استغنی عن الخلق - و بالکسر نیز آمده و بعضی گفته اند که فح  
فتح لام است اگر چه مشهور سکون لام است و بالکسر حلال  
در باشد و بر آمده از چیزی و در و ده و بالان شتر و شمر  
که گویا است شیره و اقال یا گویا است که در رنگها بکارند و بول ستور  
و بالضم و الفتح آن که بنزد آشته باشد و بفتحین شتر  
و ناله بلبای بند و بفتحین تگ اسب و بند از پوست  
خام و هر دو دست یکبار آب بردن شتر و نصیب و طلق  
الوجه هر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلق الوجه کشاده  
روی و خندان و طلق الیدین بالفتح و بفتحین کشاده  
دست و جواند و طلق اللسان بالفتح و بالکسر طلق اللسان



کشاده زبان فصیح لسان طلق بالفتح والضمین وبالضم مفتوح الاء  
وبالفتح وکسر لام زبان تیز -

**طلاق** را شدن زن از قید نکاح -

**طالق** زن را شده از قید و ناکه و بزرا کرده بچرا طلق  
بالضم وتشدید لام مفتوح جمع -

**طلیق** را شده از بند ورا کرده -

**طوق** بالفتح ومع وطاقت و توانائی و گردان بند و چنبر  
و حلقه و هر چه در و بده باشد و گرد چیزه در آمده باشد

**طوارق** زنان کا هنر و حوادث زمانه که شب فرود  
آید -

## باب الطاء مع اللام

**طبل** نقاره کمی نوازند و آن را کیط پست میگیرند  
و گاهی دو طرف نیز میگیرند طبول جمع و آفریدگان

و مردم و خراج و جامه بینی و مصری که در آن صورت طبل  
میباشد -

**طبال** بالفتح وتشدید با نقاره زن -

**طحال** بالکسر سپرز نام سنگی است و مضعی است وبالضم  
بیماری است که در سپرز هم میرسد -

**طحل** بالفتح رسیدن چیزه به چیز و بفتح حایزه آمده و لغتین  
بزرگ شدن و امان کردن سپرز و تباها شدن و بوی گرفتن

آب تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر غضبناک  
و پر و ملو -

**طربال** بالکسر ناره و علائق که بنا کنند و هر بنای عالی  
و هر پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده

و بر آمده باشد و دیوار دراز و بلند و چنیله بالاین دیوار و  
طایل الشام صومعهای ملک شام -

**طسل** بالفتح و خشمیدن و عینین سراب و صحرای آب  
روان بر روی زمین -

**طحل** قح کردن و نوب کسه -

**طاعل** تیر راست -

**طفل** بالفتح نازک و تازه از هر چیزه و بالکسر خرد و از  
هر چیز نوازده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن

تاریکی شب میل کردن آفتاب بغروب و بر آمدن آفتاب  
و بر سر نه مال شدن آن بوقت غروب و لغتین آخر روز

بوزن نازد و گریه گام چاشت و تاریکی در رسیدن خاک  
و گردخانه را -

**طفیل** بالفتح و کسر فاء تیره و در و در حوض بساند و  
کو به است بکو و بالضم و فتح فاشاع کوفی که ناخوانده و طمانی

میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتند  
و طفیل منسوب است بدان -

**طفال** بالضم و الفتح کل خشک -

**طل** بالفتح وتشدید لام باران یزه و ضعیف و نری شبنم -

**طلال** بالکسر -

**طلل** بالکسر و فتح لام جمع چیزه خوب و شگفت آرنده  
از شب و آب و شمر و غیر آن و شیر درنده و مرد کلان سال

و جسته و کسر نیز آمده و کم شدن شیر ناکه و بالضم نیز آمده و کم کردن  
حق کسه و سخت زدن شتر و زدن زمین از شبنم و تر

کردن شبنم زمین را و باطل و هر کردن خون و بالضم شیر  
و خون -

**طلل** بفتح تین شخص بر چیز سے و نشان خانہ و سرای ویران  
شدہ کہ بجایماندہ باشد طلال و طول جمع -

**طلیل** کینہ و حسیرے کہ از بزرگ خرد و جز آن بافتہ باشند -

**طمل** بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت لندن ستور

و بافتن حصیر و رشته ها و آن کردن و سبز رنگ کردن جامه و پهن

کردن نان مطلقه و آن بالکسر چون است که بدان نان پهن کنند

و آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن هر چیز بخون یا ریزش

یا بقیه و بالکسر و دیگر که از بزرگ کردن باک ندارد و آب تیره

و جامه سبز رنگ و یکم سیاه و هر چیز سیاه و گردن بند و

نادان و لئیم و دزد بدکار و جامه کمند و گرگ تیره رنگ که گزاش

سیاهی با آن باشد -

**طمیل** بالفتح و کسر میم مجول بزرگ و نر و ماده و حصیر سے

ولای تک حوض و چکان پهن و گردن بند و بالضم و شتی

میم بر بند ز جامه -

**طنبل و طنبول** بالفتح هر دو دبی است بمصر -

**طول** بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن

و فروزی کردن بر کسی و غالب آمدن در فضل و سمت

و فراخی و توانگری و قدرت و بخت و درازی در لب

بالاین شتر و بالکسر فتح و اور سکنه که بدان پای چارپایانند

و رسن دراز که ستور را بدان بندند و سر دهند که بچرخد و

بالضم و فتح و او چیزهای دراز و بالضم و تشدید و او سر غن

آب است در زیا -

**طویل** در زیا و طول بالکسر جمع و نام بحری است

از بخور شمس -

**طوال** بالفتح و زنگ و عمر و بالضم و راز و بالضم و تشدید

و او بسیار دراز -

**طائل** فائده و فروزی و توانائی و توانگری و فراخی

**طمل** بالفتح و بخت و بدو شدن آب و بالضم و کسر

آب بدو و هم چنین طائل -

**طمل** بالفتح جسم زشت غلقت و زن نازک و چیزی که

چون بدو است رساند جسم نداشت باشد -

**طیمل** بالفتح سر آب و باویا و سخت و غبار و شیبیک

و بسیار از هر چیز -

## باب الطاء مع الميم

**طلمح** بالفتح و خا و معجبه کردن -

**طلمحوم** بالضم حد و در اطراف زمین مرادف تخوم -

**طرم** بالکسر و فتح مسکه و سل و بالضم کانون آتش و

درخته است و بخت و روان شدن شمشاد نشان -

**طریم** بالکسر فتح الیا و اسطر و سل -

**طسوم** بالفتح قبیل از عادات و ناپید شدن راه و جز آن

و ناپید کردن و بخت و ناگوار شدن و گرد و غبار و

تاریکی -

**طسوم** بالضم ناپید شدن -

**طعام** گندم و هر چیز خوردنی الطعم جمع -

**طعم** بالفتح خوردن و چیدن و آشتهای طعام و آنچه بدان

آشته شود و مزه طعام و شراب از خلوت و مرارت و

بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و چشیده و آن که

در خوش حال خوش داشت باشد و هم چنین

طاعم -

طعام بالفتح مردم فرو بایه و مرغان زبلون -

طغم بفتح تین دریا و آب بسیار -

طلم بالفتح خوانی که بر آن نان بگسترند و بفتح تین چرخ نذران که از آن کردن سلاک بهر سدر -

طلم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف و بنگ اگر رفتن چاه و بسیار شدن چیز و بریدن مو و گره زدن و تافتن مو و بر و خست بر آمدن مرغ و بریدن معانی آمده طوم و سبک شدن و بر روی زمین رفتن و بالکسر و گیاهای که بر آب بود و آب او را بیرون اندازد و دریا و عدد و بسیار و زیرک و سنگفت و آنچه از و سنگفت آید و شتر مرغ و اسپ نیک تیز رو -

طمیم سبک شدن و نرم و دیدن و اسپ نیک تیز رو -

طمطالم بالفتح بیان دریا -

ططمط کبسر هر دو طام و غیر فصیح که زبانش درست نباشد و طیمم بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن چیزی و نیک بودن کار کسی -

## باب الطاء مع النون

طبن بهر حرکت جمع کثیر و بفتح تین نیز آمده و بالضم طنبو یا عود و بالفتح و بفتح تین زیرک شدن و زیرک و بالفتح مردم و اکثر را پوشیدن تا میرد و بالفتح کسر باز یک و بالضم و فتح بابا یک است و جیفه که بنیدازند و بدان گرگها و درند را شکار کنند و بالکسر و فتح بازیر که با جمع طنبه بالکسر -

طابن زیرک -

طابلون جائیکه آتش نگاه دارند تا میرد -

طاجن و یحجن بفتح جیم عرب تابه -

طحجن بالفتح بریان کردن -

طححن بالفتح آوردن و گردن و گردن مار و بالکسر آورد و بالضم و فتح خاک تاه و جانوری است خرد -

طححون بالفتح مقدار صد از غنم و لشکر عظیم و جنگ و شتر بسیار -

طححان بالفتح و تشدید حا آسیابان -

طحن بالضم جاره خزر -

طرخان بالفتح رئیس شریف طراخه جمع و این لغت در اصل خراسانی است -

طرخون بالفتح گیاه است معروف که بخیل ریشه های او عاقر قرا است -

طعن بالفتح نیزه زدن و قبح و عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان کشیدن اسپ را تا تیز رود -

طعین نیزه زده شده و طعن کرده و هم چنین طعون طاعن نیزه کننده و طعن کننده -

طاعون و با و مرگ طواعین جمع -

طعن بالفتح مرگ دهند -

طعنان بالضم و بالکسر از حد گذشتن و هم چنین طعنون بالضم -

طالقان بالفتح نام شهری است میان بلخ و مرو و شهر است میان قزوین و اهر و از آنجا است صاحب اسمعیل بن عباد -

طمن بالفتح ساکن و آرمیده و هم چنین طمن طمون بالضم

جمع -

طمین بالک و تشدید میم شهری است بروم -  
طنین باگ گس و آواز طشت و طاس و آواز کوس  
و مانند آن -

طنن ! الفتح و تشدید نون و طب سنج بسیار شیرین و مردن  
و آواز کوزون گس و طشت و کوس و جز آن و بالضم بدن  
انسان و غیر آن و سبب میان و قونگ بار و دسته کاف  
و پشته همی طنه واحد -

طواحن دندانهای بزرگ بین که طعام بدان سائید  
شود و آن را بفارسی آسیادندان گویند -

طوفان ! الفتح و تشدید طین و بالضم باران سخت  
و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن و کشتن  
و سیل غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را  
فرو گیرد -

طهران بالک و دمیست باصفهان و دمیست برے -

طین بالک و گسل -

طیان ! الفتح و تشدید یا لکلا و گرسنه -

طیران بفتیتین پریدن -

طیلسان ! الفتح و بهر حرکت لام و شهور فتح است  
جامد الیت که بردوش می اندازند و عرب تا لسان و طیس  
بحدف الف و نون نیز آمده طیلانه جمع و طیلان ملکی است  
بزرگ در نواحی دیلم -

## باب الطامع مع الواو

طبو ! الفتح خواندن -

طحو ! الفتح بکسر دال و بدر از کشیدن و رفتن و دور شدن  
و پاک شدن و برپلوی چپ خفتن و بر روی انداختن  
کسره -

طرو آمدن از جای دور -

طفو ! الفتح و بالضم و تشدید و او بر سر آب برآمدن چیزی  
و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت دیدن آه و  
سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن و داخل شدن  
در کارے -

طلو ! الفتح آه و بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید  
و او انتظار و درنگ -

طمعو ! الفتح و راز شدن گیاه و برآمدن رود و پر شدن  
آب دریا -

طمو ! الفتح و بالضم و تشدید و او گوشت پختن بریان کردن و

## باب الطامع مع الیا

طبی بالک و بالضم پستان بهائم و بیاع -

طرکے بتشید یا تازه -

طاری فرد آئینده از جای و ظاهر شونده برکے  
ناگاه -

طربانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده -

طراخی از حد و گذرنده -

طفیلے آن که ناخوانده بهمانی رود و منسوب به فیصل  
و بیان آن گذشت -

طمی همان طمو که گذشت -

طامی آب بسیار که از کنار در گذر رود و دریای پر -

طاهی طباخ -

طی به تشدید یا پیچیدن و نور و نیت و وضعی که قصد

آن دارند -

طاوی پیچیده و گرسنه -

## باب الظاء مع الالف

ظبا بالکسر آهوان جمع ظبی -

ظفا بالضم وقع زایر کان جمع ظریف -

ظربا بالفتح جانور است چون گربه که بوی گنده

دارد -

ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی -

ظلم بالکسر و همزه در آخر تشکیک و ت میان دو آب

خور و شتر -

ظما و یفتیق تشنه شدن -

ظما بالکسر تشنگان جمع ظمان -

## باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و که خداوند

و ستم کردن و آواز بزرهنگام مست شدن و کسیکه

خواه زن کسی را دغا داشته باشد و آن اسلاف آن

کس میگویند و بدین معنی بالف نیز آمده -

ظبطاب بفتح هر دو ظاهر و عیب و آله که در پلک

چشم میشود -

ظرب بالفتح و کسر را که فرغ یا که خرد و زمین پشت

که بلند بر آمده باشد ظراب جمع و یفتیق و تشدید با کتاه

سطیر گوشت -

ظنب بالکسر پنخ و خت -

ظنبوب بالضم نهایت استخوان ساق و استخوان

ساق و پنخ که در سوراخ نیزه که در اینجا انسان را پسوند کند

زده باشند -

## باب الظاء مع التاء

ظبعینة بالفتح آهوی اوده و فتح زن و فتح غیر آن و

انسان و انبان خرد و خم وادی -

ظبعنة بالضم و فتح باس و بنا نیز و دم شمشیر و سنان -

ظرافعة بالفتح زیر کشیدن -

ظعینة برون سفینه هو و ج و زنی که در هو ج باشد

نحایان و اطعان و طعن و یفتیق جمع -

ظفرة بالفتح ناخن -

ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون

آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و شمشیر و بعضی

گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت -

ظلمة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه

بدان اجزایات و برودت پناه بر نچون صف و جستان

و ابری که سایه افکند -

ظلمارة بالکسر ابره و در و جامه خلاف بطانة

و بالفتح قوی ایش شدن -

ظلميرة نیم روز گرم -

ظلمرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم

روز خورند و به آب در آورند شتر و وقت نیم روز

شتراده قوی پشت -

ظهور بالکسر بازی گروفتجین خست و متلع خانه و مردم  
خانه -

## باب الظواهر مع الراود

ظواهر بالفتح و سکون همزه دایه گرفت برائے طفل و مهربان  
شدن -

ظهور بالکسر و سکون همزه دایه را حیوان و انسان که بت طفل  
گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند  
و یک جانب خانه -

ظواهر بالکسر و همزه یینی شتراده بسن بنهار و آن خرق  
ایست که برینی شتر بند تا بوی بچو دیگر را نماند -

ظواهر بالضم و همزه و یک پایه -

ظهور بالکسر و کشید راو -

ظهور بفتحین سنگ یا سنگ مدور و تیز -

ظهور بالضم ناخن و گوشه کمان بالاتر از سونافیکان که  
در آن سرجه گره میزنند و ناخن چشم و قلعه ایست و یکس  
و بالفتح دیدن کس را بفتحین زمین هموار علف ناک  
و ناخن شدن در چشم و فیروز شدن -

ظواهر بالفتح و کسر امو منعی است درین که عود خوب  
چرخ خوب بدان منسوب است و قلعه ایست بر صنایع و قلعه  
ایست بشام و قلعه ایست درین و بوی خوش که آن را  
اخطاف نیز گویند و اخطاف الطیب گویند و بقره  
آن را ناخن دیو گویند و بوندی نگه -

ظهور بالضم بنجام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح

پشت و ستوران سواری و جانب کوتاهه از پر مرغ نظران بالضم  
جمع دراه و شت و مال بسیار و موضع ست و خمر کردن بختی  
وزین بلند و درشت و لفظ قرآن و لطن تاویل آن و حدیث  
و خبر و چیز که از کس غائب باشد و بفتحین در درشت -  
ظهور بفتح و یاری و جمع و مفرد آمده و آن که پشت  
او در و کند -

ظواهر بالضم جانب کوتاهه پر مرغ و بالکسر هم پشت و موقوف  
شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من هم چو پشت مادر من  
و باین گفتن زن برو حرام میشود تا کفار نه بد حلال نگردد  
و بالفتح ظاهر سنگستان -

ظواهر بفتح اختلاف باطن و نامی است از نامهای حق  
الغالی و چیز زائل -

ظهور بالضم پیداشدن و بام بر آمدن -

ظواهر بضم بندگی های زمین و نباتهای زمین و قریش  
الظواهر آنها که بکوفه فرو آمدند -

## باب الظواهر مع العین

ظهور بالفتح لنگیدن شتر در قنار و تنگ آمدن جاو  
زمین بر بسیاری مردم و وقت زده شدن و بالضم و فتح لام  
کو بهت بنی سلیم را -

ظواهر بفتح میل کننده و تمت زده و ستور لنگ و سکه که  
در شب خواب نه کند -

ظواهر بالضم یا ایست که در پائے ستور  
بهم رسد -

## باب الظاء مع الفاء

**ظرف** بالفتح زیر کے زیرک شدن و آوند که در آن چیزے گذارند -

**ظریف** زیرک و خوش طبع -

**ظراف** بالضم و تشدید را تخفیف آن زیرک -

**ظلف** بالفتح و تشدید نالستن و فرازم آوردن پامای شتر و گرانی پیوسته و زندگانی ناخوش -

**ظلف** بالکسر هم سگافز چون سم آب و گاؤ و گوسفند و مانند آن و حاجت و متابعت در رفتار و جزآن و بالفتح باطل و خون هر دو لفتح لام نیز آمده و برهم زدن بالضم و ضمیتین چیزهای سخت و شدت معیشت و لفتحیتین و لفتح اول و کسر دوم جای بلند آّب گل -

**ظلیف** بد حال و خوار و جای دشت و نامهور و کاه سخت و دشوار و سخت و بیج کردن و چیز را لکان -

## باب الظاء مع اللام

**ظل** بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و منور و من و جزآن و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرام و ابریکه آفتاب را پوشد و پناه و تایلکی شب یا آن که ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و اظلال جمع و به معنی بهشت نیز آمده -

**ظلیل** سایه دائم و جای سایه دار و آنچه سایه ندارد و غیره و امواج دریا -

**ظلال** بالفتح سایه ابر و جای سایه دار -

**ظلل** بالضم و فتح لام سایه بانها و ابر یا کسایه کنند و لفتحیتین آب زیر درختان که آفتاب بران تابند -

**ظلول** بالضم سایه کردن -

## باب الظاء مع الميم

**ظلم** بالضم و الفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنان که از کنار دیا گذرد و کم کردن حق کسی و گذشتن چیزے و غیر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر و بغیر ساری و خوردن شیر از شک پیش از آنکه است شود و کشتن کردن خراباده و بالفتح آب و صفا و سفیدی و ندان و برت و اول هر چیز و لفتحیتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادی است -

**ظلام** بالفتح تاریکی اول شب -

**ظلم** شرمغ نزو ستم کرده شده و شیر کایست نشده باشد و خود و شود و خاک که از جاده فرتد باشد -

**ظالم** ستمکار -

## باب الظاء مع النون

**ظربان** بالکسر و الفتح و لفتح ظا و کسر راجا نویت مانند اگر بغایت بد بود چون در جامه بگوزد و بوی آن نرود و تا کند شدن -

**ظعن** بالفتح و لفتحیتین بس کردن و رفتن بجای -

**ظاعن** مسافر -

**ظعان** بود جهاد زانی که در مروج نشینند -

**ظعون** بالفتح شترے که بران بار بردارند و بکار برند -



و هو ج بر آن کند -

ظعان بالکسر سنے که بار و هو ج بر آن بندند -

ظمان بالفتح و مد همزه تشنه -

ظنون بالفتح مرد بگمان و مرد ضعیف و کم حیل و چاه که معلوم نشود که آب در آن هست یا نه چاه کم آب و داسه که معلوم نشود که صاحبش را کرده یا نه کرده -

ظن بالفتح و تشدید نون تمت نهادن و گمان بردن و قین و السقن و گمان و قین -

ظنین تمت نهاده شده -

ظان بتشدید نون مرد بگمان و تمت نهنده -

ظهران بالضم غمای کوتاه ترین پرهای مرغ -

ظلیان بالفتح و تشدید یا یمین رسته و انگین و گپا هست که برگ آن چرم را و باغت کنند -

## باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو -

ظهر بالکسر شتر آوده برای طاعت و کار پس پشت انداخته و فراموش کرده -

## باب الیمین مع الالف

عجا بالکسر بار و گران از هر چیز تنگ بار و مانند و فتح نیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب و آاده کردن کار و وسافتن و آیمین بوی خوش و ساختگی و مادگی لشکر کردن و پاک داشتن -

عجا بالفتح و المد پوشش است پیشین معروف که آن را

عرب پوشند و نادان گران و ناگوار -

عجته بالضم خوشنودی و رضا -

عجما بالفتح تنگ و بے زبان -

عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از هر جز آن و تباہی و فساد کردن و بالضم ستم کردن -

عدی بالکسر ناحیه و بیگانگان و مسافران و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنگ که بدان چیز را پوشند و بالضم و الکسر دشمنان -

عدرا بالفتح دراز و پهنای هر چیزی و دوری و شغل که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که بدان چیز را پوشند و بالکسر و صید را در لپه یک دیگر زدن و انداختن

عذر بالضم معذرت داشتن و عذر خواستن -

عذرا بالفتح زن و دشمنه عذرا بالفتح و فتح را و

کسر آن جمع و در سواخ ذکر کرده و برج سنبه یا جوا و دین مشرفه و موضعه است نزدیک دمشق و دس است بشام

عرا بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که به هیچ چیز دران نتوان پناه برد -

عری بالکسر ناحیه و آن که اتهام بکار نداشته باشد

عربا بالفتح عرب خالص -

عرا بالفتح دخترهای خرد که لغایت به شخصه محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نمایند -

عرا بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف -

عرا بالفتح مبرک کردن و دران استقامت و زبیدن و شکایت کردن -

عزلی بالضم و تشدید زامونث اعز و بجے غیر زینز آمده  
و نام بے است و آن درختی بود که قبیلہ غطفان او را  
پرستیدندی و نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت  
پنجم بزم خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست  
و آن درخت را سوخت -

عسے الفتحتین امید و نزدیک است که چنین شود -  
عششا و کسر اول تار یکی و از مغرب تا نماز خفتن از زوال  
آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن و بالفتح  
طعام وقت خفتن و بے ہمزہ شب کوری و روز کوری  
را نیز گویند -

ععوا و بالفتح تاؤ کہ پیش خود را بعینہ تار یکی -  
عشورا و عاشورا و روز ہم محرم یا نہم -  
عشرا و بالضم و فتح شین نافذہ ماہہ البتن -  
عصا بالفتح چوبی کہ بدست گیرند و نام اسپے است  
و جماعتی است از اہل اسلام و شق الصفا مخالفت باہل  
اسلام و محجزان و استخوان ساق -

عطا دادن و بخشیدن و دہش و بخشش -  
عطایا بخشش جامع علیہ -  
عفا و بالفتح ہلاک شدن و ناپیداشدن نشان خاک  
و سفیدی برحدقہ چشم و بالکسر پرشتر مرغ کہ بسیار شدہ  
باشد و موسی دراز -

عقبے بالضم آن سرا و جزای کرد واپس چیزے -  
عقلا و بالضم و فتح قاف خردمندان -  
علما بالفتح زنی کہ لب بالاین اوشکافہ باشد و بالضم  
و فتح لام دانایان -

علا بالفتح بلند ی و نام مردیست و موضعیت بدینہ -  
علیا و بالفتح آسمان و سرکہ و جای بلند و ہر چیز کہ بلند باشد  
از چیزے و کار و کردار عالی -

علیلی بالضم بلند تر یانیت علی -  
علا بالضم چیز ہای بلند و شہریت بنا حید وادی الفقر  
و موضعیت پیر غطفان -

عحی الفتحتین رفتن مینا ی چشم و دل -  
عما و گماہی و ستیزہ و ابر بلند و ابر بطبر و غلیظہ و ابر تنگ و ابر  
بارندہ و ابر سیاہ و ابر سپید و ابریکہ باران اور غنیمتہ  
باشد -

عمیا و پوشیدگی چیز پوشیدہ -  
عشقا و زن دراز گردن و سیمرغ و شختی و بلا -  
عنا و بالفتح ریج و شقت -

ععوا و بالضم باگ سگ و روباہ و آہو و بالفتح و تشدید  
و او سگے کہ فیرا و بسیار کند و بے ہمزہ نیز آمدہ و مقعدہ  
و فترے است از منازل قمر و آن پنج یا چہار کوکب است  
و شتر پیر -

عینا و زن خوب چشم و مادہ گاؤ و حشی و سنبہ  
و شکے کہ نزدیک پیارہ شدن باشد -  
عیا و در بے دران و مانده شدن از کار و دراز  
شدن گیاه -

## باب العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید با پے در پے خوردن و بدان  
پری خوردن آب و بالضم آستین -

**عجاب** بالضم برگ درخت خرم و عظم سیل و پرے  
و بسیاری و بلندی آب و اول هر جز و لغت و کسر بائے  
آخر بر وزن قطام اسم است بمعنای بیدان پری  
آب بخور -

**عجبیب** بفتح هر و عین جامه صوف و ششم شتر و جامه  
فرانج و کسوت نرم و مردار و بز کو به و نام ہے است  
و نام مردیت -

**عجباب** مرد دراز -  
**عجب** بفتح ج کابج و عجب الشلب و بفتح  
آبهای مندرق یعنی جبهان -

**عجب** بالفتح شتم کردن و ملامت کردن و بالکسر بسیار  
عتاب کننده و بفتحین میان انگشت سبابه و وسطی یا میان  
وسطی و خنجر و سختی و کارنا پسندیده و فساد و چو با که بر روی  
ساز عود بمرض گذارند و از آنجا تا را بجانب سر عود بکشند  
و در شسته و سطر بر زمین و آستانها جمع عتبه -

**عتاب** بالکسر ملامت کردن و شتم گرفتن و ناز کردن  
و بالفتح و تشدید تا نام مردیت -

**عتیب** بالفتح پدر قبیل از یمن -

**عجب** بالفتح پنج دم و ده دیگر و پایان و آخر کار  
عجوب جمع و قبیله الیت و بالضم خویش تن مینی و تکبر و مرد  
که شگفت آید و اولانست و بر خاست کردن با زنان و  
شگفت آید زنان لاشست و بر خاست با او و بفتح و کسر  
نیز آمده و شگفت و غریب آمدن چیزی اعجاب جمع و بدین معنی  
بفتحین نیز آمده چنان که مشهور است -

**عجیب** کاشگفت و چیز غریب و بفتح عجائب جمع -

**عجاب** بالضم شگفت و تشدید حیرت بسیار شگفت و  
**عذاب** بالفتح ریگ تنگ و باطن تنگ از ریگ -

**عذوب** بالفتح ریگ بسیار -

**عذب** بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا  
و خوردن چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور کردن  
و گذشتن و درخته است و بفتحین خاشاک و پنبه از رحم پس  
از زادن و فرزند بر آید و درخته است و در شسته که بدان تر از دور

بر دارند و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان  
پس یا لان شتر و احدش عذب و بالفتح و کسر زال مجموعه ای  
که سبزی بر سرش جمع شود و آن را جامه غوک گویند -

**عاذب** و **عذب** بالفتح ستورایت داده که از غایت  
تشنگی آب و علف نخورد و آن که میان او و آسمان  
پرده و حائل نباشد -

**عذیب** بالضم نام آب است -

**عذاب** بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال  
نام آب است -

**عرب** بالفتح نشاء و لغت را نیز آمده و ناز شدن  
ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحین تنباه شدن  
معه و آب بسیار صافی و کسر را نیز آمده و ناحیه الیت بیدینه  
و باقی ماندن نشان جراحت بعد از بشدن و بالضم  
و بفتحین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر باشند  
و اعراب آنان که بدوایه ساکن باشند و عرب عاربه و عربا  
عربا لاص و فصیح -

**عروب** بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و عرو  
روی باشد و زنی که شوهر او را دوست دارد و عرب بفتحین

جمع -

**عریب** بالضم وفتح القصر عرب و بالفتح و کسر لام مرد و نام اسی است -

**عرب** بالکسر سپان و شتران نازی خلاف برزون و بنج -

**عرقوب** بالضم پے سطر بالای پاشنه انسان و پے هر دو پای متحرک بمنزله زانو در هر دو دست او و کبی و پچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و بیابان کوه و کار بزرگ و دشوار و دشمن و شناختن محبت و دلیل حیل و بهانه و نام اسی است و نام مردی است از عاقله که به دروغ و خلف و عده و در عیب مشهور است و ازین جهت و عداوتی ناز است را موعید عرقوب گویند و خلف و عده او بابرادر مشهور است و در کتب مسطور -

**عرب** بفتح تن مردی زن عرب زن بی شوهر غراب بالضم جمع هر دو -

**عازب** آب و گیاه و در دست و کوه است -

**عصب** بالفتح کرایه و دادن نخل جهت کشتی و جریستن زبر ماده و آب منی زرو نسل و اولاد او -

**عصیب** استخوان دم یا جای ستن سوی دم و ظاهر قدم و پر دراز و شاخ خدایا یک و است که برگ از دو در کوه باشند یا آن که برگ نیارده باشد و آن که برگ بر و برگ برآمده باشند آن را سف گویند و تنگ کوه و نام مردی عسایب بالکسر معنی است نزدیک که معظمه -

**عشب** بالضم گیاه و بفتح تن خشک شدن و عیال عشب عیالی که در آن خر دن باشد -

**عاشب** شتر گیاه ناک و شتر گیاه خوار -

**عصب** بالفتح عصابه بر سر بستان و پچیدگی و داغ کردن و دستوار بستان و فراهم کردن شاخه های وخت بعد از آن چیزی که زدن تا بر گهای آن بریزد و سخت بستان خایهای بریزد و گو سپند تابی کشیدن بهیفتد و نوعی انجامه بر دو سحاب سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ شدن کنار که آسمان و سخت بستان را نهامی شتر ماده تا شیر بسیار دهد و چرخیدن دندان از غبار و مانند آن و گرد و شستن بچهره و رسیدن و گرفتن و قبض کردن چیزی را و خشک شدن آب در قهر و لازم شدن بچهره و ساکن کردن لام مغاغلن و بجز و فر و نقل کردن آن بسوی مغاغلین و بسیاری شدن گوشت و بفتح تن بهیام جمع عصبه و برگزیده های قوم و دخت ابلاب و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده

**عصیب** شش بار و دایره حیدره و بریان کرده -

**عصب** بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکسته شاخ گردانیدن بزرا و شمشیر زدن و ذیله زدن و گرفتار و برگشتن و ضعیف و زمین کردن کسی را و شمشیر و مرد تیز زبان و جوان سبک سرویچ کا و که شاخ او دیده باشد و بفتح تن شکسته شاخ شدن گو سپند و بریده گوشش شدن نا تده -

**عضوب** و عضو به بالضم تیز زبان شدن -

**عطب** بالضم و بفتح تن بنیه و بالفتح نرمی و نازکی و هم چنین عطوب و بفتح تن هلاک شدن و هلاک -

**عطب** بالفتح جنبانیدن مرغ و خود را بشا و لازم شدن

چیزی صبر کردن بر آن و هم چنین غلوطی بر مال خود اقامت  
نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست و سبزشدن  
دست در کار و بختین فرو بردن -

**عقب** بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار بستین  
و فرزند و فرزند زاده و زه بر کمان تافتن از پی و پی  
چیز پیچیدن و پس چیزی آمدن ذائب کسی شدن  
و برپاشنه زدن و بالضم و بختین پایان کار و عاقبت  
و بختین پی که از آن چله کمان و رودهای ساززند  
و بالفتح و کسراف فرزند و فرزند زاده و پاشنه -

**عاقب** هر چس چیز آید و آن کنیابت پیشوا  
و سردار قوم کند بعد از وی و کسیکه نائب کسی باشد  
و خیر و نامی از نامهای حضرت رسول هم زیر آن آخویم  
انیا بوده -

**عقاب** بالکسر کج کردن و بالضم مرغ شکار  
سیاه معروف و سنگ برآمده در میان پاه که دلوله در  
و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند زردبان و جو  
آب که از آنجا آب بجو من رود و سنگ که بر آن آب  
وینده ایستد و آب خوراند و پشت خاک و هر چیز بلند  
که بسیار بلند نباشد و این حضرت رسول هم چیز  
است که در قوائم چارپایان برمی آید و ستار که چند  
بشور عقاب که آن را عقاب آسمان گویند و لیسان کوچک  
که در سوراخ حلقه و گوشه آکنند -

**عقر** کزدم و دوال نعل و دوالی که بدان پا  
روم چارپا و زمین استوار کنند و بر جی است و آسمان  
و نام پیست -

**عقارب** جمع عقرب و عن حینا و سختی و شدت نری  
سرا -

**عکب** بالفتح گرد و غبار و سبک و شاد و سختی در رفتار  
و بختین سببری لب و ذوق و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر  
و فتح کاف و تشدید الکو تا ه جسم و سرکش و تمر و انجن و انسر  
و آن که مادر او شود و دیگر داشته باشد و نام زندان بان  
نغان بن مندر -

**عاکب** جمع کثیر -

**عکاب** بالضم درد و بالفتح گرد -

**عکوب** بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن  
و یک و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار -

**علب** بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن  
تنبه شمشیر بر پی کردن شتر و سخت شدن گوشت و بالکسر  
مرد که امید چیزی از آن نتوان داشت و جای که همیشه باران  
در آن بار و چیزی نرود و بالفتح نیز آمده و جای رستز  
درخت کنار علوب جمع و بختین نوعی از بیماری شتر که  
و اعصاب گردن میشود و سخت و درشته و تیر بوی گوشت  
بعد از اشتداد آن و خنده و شمشیر و بالفتح و کسر لام  
چیزی سخت و درشت سوسمار و بز که به و جز آن که پیر  
باشد -

**عغیب** بالکسر و بفتح نون الکو و شراب -

**عنا** بالضم بزرگ بینی و کوه است و در راه که  
و سبکی فرج و وادی است و نام پیست است و کوه خرد  
و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید نون میوه است  
مانند کنار که آن را سجد چیلان گویند و بالفتح و تشدید

نواکجی فروشش و نام مردی است -

عند لیب بالفتح هزار دستان فنادل جمع -

عیب و عاب آهوند بنزد و رنگ و عیب ناک شدن و عیب کردن و مشک است و ارشدن -

عائب عیب کننده و عیب ناک و شیر است شده

عیمیب بالفتح ناتوان از طلب حاجت و مردگران ناگوار و بگنیم بسیار ششم -

## باب العین مع التاء

عاهت افت عادات جمع -

عاداته خوارات جمع و فی الشل عادات السادات سادات العادات یعنی فصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای فصلتهاست -

عاریته به تشدید یا تخفیف آن آنچه بدهند و گیرند بالفصح گرفته شود از آن عواری بالتشدید و التخفیف جمع -

عامرة آباد کننده و معمور آباد -

عائدة باز گردنده و سود و نفع و احسان و صل و مبرانی -

عاطفة مهر و خوشی عواطف جمع -

عاقله خویشان که دیر بر ایشان شمت کنند و قوتی که بدان چیز باز آید یا بند وزن فرودمند -

عاصفة باد سخت عاصفات جمع -

عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند -

عاجلة این جهان و بے مهلت خلاف آبله -

عارضة حاجت عوارض جمع و بیخ و دیاری -

عجودیت بالفصح بندگی -

عبادت بالکسر سجده کردن و پرستیدن -

عبارت بالکسر بیان کردن و تفسیر کردن سخن و تفسیر کردن خود

عشرة بالکسر پند و پند گرفتن و بالفصح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم -

عنت بالفصح تشدید تا سخن بیکرا گفتن و باز گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی -

عائكة بکسر آکان کند و نام زنی است و نام نزن از جدات حضرت رسول عم -

عائتة از حد در گذرند و سر کشی کننده -

عشرة بالکسر حاکم و گردن بند که بشک و عود و عنبر بسر شدند و میامیزند و خوشیشان و نزدیکیان و فرزندان و پاره از شک و درخته خرد که آن را مریخوشش گویند -

عستبة بالفصح نام مردی است و بفتحین چوب پائین در که بران پامیگذرانند و بعضی گفته اند چوب بالای در و سخته و امر ناپسندیده و گریه -

عقمة بفتحین وقت نماز حقن و مقدار غیبت شفق از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور در پستان فرو آید -

عناقة بالفصح آزاد شدن -

عشرة بالکسر نرزدگی و بسر و افتادگی -

عجوزة بالفصح زن پیر عاجز و ناتوان و ضعیف عجوز است بنیرتا -

عجت بالفصح تشدید حیرت فاکینه -

عجمه بالضم عجمه بودن و لغتچین دخت خراکه از تخم رسته باشد و سنگ سخت -

عجایه بالکسر شتاب و مشک و دلاب و عبال و عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و موضعی است و لغتچین آلتی که آن را کافوی کشند و دلاب و چرخ بزرگ که چوب استوار و محکم که بر آن بار دارند و چوب پهنای سرچاه که بر آن دلو را آویزند و گل و لای و دوی است بمن و شتاب -

عجایه بالضم و الکسر بر چیز شتاب حاضر آورده شود و شیر که شبان در چراگاه آفتاب درخشند -

عجوة بالفتح خمای است نیکو در دیرینه حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هفت خمای عجو به صبح بخورد از گزند و آسیب زهر این شود -

عدالة بالفتح شائسته گویای شدن و عادل بودن و داد و ستدن و برابری -

عدوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور -  
عددة بالضم تشدید دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار -

عدوة بالفتح کنایه جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند -

عذوبه بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب -

عذرة بالضم در گلزار غلبه خون و موی پیشانی است عذره لغتچین جمع و قبیلایست از زمین دستارگان گاه کشان و دوشیزگی -

عذرة بالفتح کسره ذال سرگین مردم و ستور -

عروبة بالضم تازی زبان شدن -

عربیة لغتچین و تشدید ی لغت تازی -

عریقة بدخوی و جنگجوی -

عراوة بالفتح لغز ماده و نام چند است و نام ریت و بالفتح و تشدید ر آلت جنگ خردتر از مخیق و دوی نزدیک نصیبین -

عرصة بالفتح کشادگی میان خانه -

عرصات قیامت -

عریة بالفتح و تشدید ی دخت خراکه بر او خورده باشند و اینجا خراور وقت فرو رفتن دخت خراکگاه دارند و لغز و شند برای خوردن عرایا جمع -

عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جزآن و انگله پیراهن گردان نگر کنند -

عراصة بالفتح پنهان شدن و بالضم راه آوردن از طعام و جزآن -

عرضة بالضم مهت و جیل و فن کشی گرفتن و میان انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و پیش کشد و بالفتح آشکارا کردن و عرض نمودن -

عرضة معروف دشته و عرض کرده شده -

عزامة طبیعت و نخوت و کوهان شتر البقیة کوهان عزافه شناسا شدن و بزرگ شدن -

عراقمة بالفتح و القاف صیل و رگبار بودن -

عزبة و عزوبة بے زنی و بی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور بزرگ گاه -

عزیمه دل نهادن و قصد و فریضه غذا -



عزلة بالکسر اکل از زنان و از ملاهی و زنی که پیر شده باشد و امل باشد بکودکی -

عزارة بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن و دشت شدن و قوی کردن - عزرة بالکسر تشدید از عزیز و قوت و چیرگی و نام زنی و آهوبره داده -

عسكرة بالفتح سختی و لشکری شدن -

عسرة بالضم دشواری و هم چنین عسارة بالفتح -

عسيلة بالضم و فتح میل لذت جماع و آب منی -

عسالة بالکسر موضع غسل و بالفتح تشدید بین زبور غسل و خانه غسل -

عشيرة بالکسر محبت و اشتق و خوش زندگانی کردن و بفتح عشيرة بالکسر -

عشيرة قبيلة و تبار و خویشان و سعد العشيرة قبيلة ایت ازین -

عشاوة شب کوری و روز کوری -

عشوة بالضم و الکسر تشنگی که شب دیده شود از دور و ترکب کاری شدن بی آن که دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حدیث -

عصمة بالکسر از داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم کردن بند و حاکم و پیدایی بازو - آه و مانند آن -

عصبة بالضم مردان و اسپان و مرغان از میت تا چهل مرادف عصا به لغتین آنان که وارث کسی شوند نسبت پدری و پسری با و داشته باشند و در الفصحی عصبه هر یک که خویش

کسی باشد و او را حصه و معین و فزونی معلوم نباشد و بعد از اهل فز الفصحی هر چه بماند آن را بگیرد و قوم کسی که برای او نصب و رزق و نصرت کند -

عصا به بالکسر نخ بدران سر و جز آن بسته شود و دستار باینه گویند و گروه از مردم و اسپان و مرغان -

عصارة بالضم فعل چیزی فشرده و آبی که از فشرده بچکد -

عصيدة نوع طوایف -

عصادة بالضم چوب در که آن را بازوی در گویند و بالکسر داعی که بازوی است و کشنده -

عصمة بالکسر جز و بخشش -

عظمة بالکسر پند دادن -

عظمة بفتحین بزرگی قدر و نخوت و بکسر عظمت مرادف آن -

عقبة بالکسر تشدید قاپه یزگاری و پارسا شدن بالضم بقیه شیر در پستان و عجز و ماهی سفید خرد که مزه برنج دهد و بالفتح زن پارسا -

عقافة بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان جمع شده و بقیه شیر در پستان بعد از پر شدن -

عقریت بالکسر پوشش ستیزه و بغایت رسنده و زیرک و کار -

عقبة بالضم نوبت و بدل و عوض و چیزی از خوردنی که در دیگر عاریت بخواند دیگر فرستند و اثر و بهیئت خوبی و حال و جز آن و بالکسر تشدید آمده و بفتحین جای بر آمدن دشوار از کوه که بدشواری از آن بالاتوان رفت -

عقدۃ بالضم کره و حکومت و تصرف بر ملک و آب بسیار و نیز  
و جای درخت و گلستان -

عقدۃ بالفتح و الضم نازانیدگی -

عقدۃ بالکسر و تشدید قاف موی مولود -

عقدۃ موی مولود و بر تنه که در میان ابرو خشنه  
و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گویند و جز آن که در  
هفت خنثیست بجهت مولود قربان کنند و چشم بز و گوسفند  
که برای مولود قربان کنند -

عقدۃ زن مستوره که بر دست و تنه گرامی و سید قوم و بهترین  
هر چیز و مروارید -

عقدۃ بالضم بند و نام شعله است از اشکال رمل بدین  
صورت -

عقدۃ بالضم و تشدید کاف غلظت و غن و جز آن در یک توده  
گرم که آفتاب بر تابنده باشد و رنگه که شتراده آبستن  
را بهنگام آبستن ظاهر شود و سخته گرا و بالفتح نام منسوبیت  
حکمره که بر صحن و رکبوز داده و پدر قبیله و نام صحابی است  
علامه بالفتح نشان و تشدید لام بسیار دانا -

عقدۃ بالضم آویزش و قوت روزگار و چیزی از آنکه  
و بالکسر جامه که کودک نوزاد و پیراهن آستین و جامه نقیس  
در رخت است که بدان دباغت کنند و بختیتن پاره از خون  
بسته -

عقدۃ بالفتح سندان و سنگه که بر آن قوت گذارند تا  
خشک شود -

عقدۃ بالفتح آویزش و خصوصت و دوستی لازم بدل  
و کسب و زاده و قوتی که بدان روز بگذرانند و بالفتح و بالکسر

انچه مردم در آویزد و بجهت گفته اند که علاقه بالفتح آویزش  
و دوستی و جز آن و بالکسر علاقه تازیانه و مانند آن -

علاقه بر وزن ثمانیه آن که چنگ در زند بجزی که  
انان دست باز ندارد -

علاقه سوزیکیم که فرزند تلخو که بار بر آن میاورد  
و خوراک ستور -

علاقه بالضم علف و خوراک چارپا -

علاقه آشکارا کردن -

علاقه بالفتح نام ولایت دشمنه تابعی و شتر است  
بمنوب -

علاقه بالضم لمبدهی و بالکسر بالای سر کردن و میان  
دو تنگ بار و هر چیز که بر سر چیزی زیاد کند و آن را  
بفارسه سرباری گویند -

علاقه بالضم بهانه و بقیه شیر و باقی هر چیز -

علاقه بالکسر تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی  
و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود و علالت جمع  
و بنو العلالت فرزندان از زنان متعدده -

علاقه بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر تشدید لام و یا غرقه  
بشت و جز آن چیزی که علت چیزی بود -

عمده بالضم آنچه بر آن اعتماد کرده شود -

علمه بالکسر کار عمل و بالفتح نیکی و تحقیق کارکنان که بر دست  
خود کار کنند -

عمره بالضم زیارت کی از ارکان حج و زفات زن هم  
در خانه زن و عروس آن را گویند که زن را بختانه  
خویش آوردند و بالفتح هر چه بر سر کشند و پوشند چون

سکاه و دستار و جزآن -

عمارۃ بالکسر ابدانی و آباد کردن و نام قبیلہ است و  
بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار و سکه و تاج و جزآن  
و بالضم نام مرد است -

عمامة بالکسر و منفرد دستار و هر چه بر سر بپوشند -

عنوة بالفتح قدر دوستی -

عناية بالکسر و الفتح مقصد کردن و اهتمام داشتن بچیز  
عنت بفتحه بنگاه و زنا و در کارے دشوار افتادن  
و فساد و هلاک -

عورة بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن  
آن شرم آید و خسته لشکر و حصار که از آن بیم می‌هراس  
باشد -

عودۃ بالفتح بازگشتن -

عودۃ بذال مجرمانه خواستن -

عودۃ بالضم نوشته کتب و شرا و نوشته اسوگند و  
یتار داری و سستی و ضعف و یخت و عقل -

عیشۃ بالکسر زندگانی -

عیقۃ بالفتح کنایه جوی -

عیبۃ بالفتح زنیل چرمی و جامه‌ای که در آن جامه خست  
کنند و جای سرد و محل راز -

عیله بالفتح درویشی -

عیافۃ بالکسر و فتح فایده فال گرفتن -

عیادۃ بالکسر پیارسیدن

باب العین مع الشاد

عجبۃ بالفتح میختم طعام عیشۃ سختن و آن طعامی  
است که بپزند و در آن نمک کنند یا پنیر و کشک باشد  
بدرومای دیگر آمیخته و بالکسر بازی کردن و لغبتین بازی  
و بے فائده -

عجبیت بالفتح یحانی است و بالکسر تشدید بای  
مومنه بسیار بازی کننده -

عاجۃ بازی کننده -

عجت بالفتح تشدید تا کرم در ششم افتادن و الحاح  
کردن در چیزے و گزیدن مار -

عجشۃ بفتح بر دو عین پشت توده یک که در گیاه  
نباشد و زمین نرم و کوهیت بهینه -

علت بالفتح میختم و فرا هم کردن و مشک را  
دباغت کردن و آتش برینا مدرن از چاق و دوی است  
بر بنداد بطرف شرقی و جگه که وقف علویان است و لغبتین  
سخته جنگ و همیشه بودن بر آن -

علیت نام گندم و جو -

عیمۃ بالفتح زیان و تباهی رساندن گرگ در ره  
و زیان و تباهی -

باب العین مع الجیم

عاج استخوان فیل و نافه که جای خواب او نرم باشد  
و گریز و کبریم کله که بدان شتر راند و تشدیدیم راه پر  
و منتهی -

عج و عج بالفتح تشدیدیم آواز برداشتن و هوا گرفتن  
کردن -

عجاج بالفتح گردود و دنا دان و بالفتح و تشدید جیم  
اول بیک و آواز کننده انهر چیز چون نمراب و باد و کمان  
و جسد آن و شاعریت معروف پدر و به شاعر -

عروج بالضم بر آمدن و بالا بردن و رسیدن چیزی -  
بپای و بواسطه آن انگیدن -

عرج بالفتح اول و کسر را شتر یک راست نشا شد و بالفتح  
شهرست و وضعیست قبله، بذیل را و نزلت بر او که دگل  
شتر و لغتین انگ شدن و انگی که در اصل غلت باشد و  
و فرود رفتن آفتاب و اکل شدن آن لغروب -

عرج کارنا استوار -

عرج دختیت -

عرج بالفتح دفع کردن و نکاح کردن و برگرداندن زمین  
پیل -

عسج بالفتح و از کردن سستور گردن را و در رفتار -

عسلج بالضم شاخ دشت نازک و نرم و بهر که اول بر آمده  
باشد و هم چنین عسلج بالضم عالج جمع و لغت اول و ناس  
و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و دختیت به بخرین -

عسج بالفتح زدن بعضا و جز آن و جماع کردن و بالکسر  
لغتین دفع اول و کسر فار و ده مردم و اسب و سباع که  
طعام بعد از استقرار بر معده بدان منتقل شود -

علاج بالفتح غالب در علاج شدن بر کس و بالکسر که خرد  
خوبی دیگر که هیچ دین ندارد و نان سطر سوخته علاج علاج  
جمع و لغتین درختهای خرد خرد و لغت عین و کسر لام و بالضم  
دفع لام سخت و تشدید -

علاج موضع یک است ببادیه و شتری که علجان خورد و

و آن گیاه است -

علاج بالکسر درمان کردن و استعمال آلات و جراح کردن  
و تشدید کردن در علاج با کس -

عجم اشتاب رفتن و شتاب کردن و لغتین و بالضم و تشدید  
میم مفتوح مار -

عموج بالفتح تیر چنان رنده و شتاب کننده -

عنج بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را و آن نوع ریاضت  
است که بدان شتر را هوا را بشود و لغتین کشیدگی مهار شتر -

عناج بالکسر سن دلو بزرگ که در باین آن بسته  
بگو شهای دلو حکم کنند و در دشت و کار و اصل کار -

عوج بالفتح مقیم بودن و مقیم کردن کس را و تشدید  
مهار شتر بیابکی و خم دادن گردن شتر را کشیدن مهار و  
و ایستادن و برگشتن و بالضم نام مردیست معروف که در راز

آدم عم بوجود آمدن از زمان موسی عم زنده بود و نام پدر او  
عوق بضم عین است و انچه مشهور شده که عوج بن عقوق  
است خطاست صحیح عوج بن عقوق است و لغتین کج شدن  
و بالکسر فتح و او کجی و بعضی گفته اند لغتین کجی در بالکس  
چیز است اساده چون دیوار و دخت و مانند آن و بالکسر  
دفع و او کجی در دین و در معیشت و راه -

عواج بالفتح و تشدید و او عواج فروش -

عوج بالفتح نوع خالیت و نام اسپ است -

عواجج قبیله است -

عوج بالفتح دراز کردن ازا و شتر زاده و شتر  
مخ و مانند آن -

## باب العین مع الحاء

عجمع بالضم درخته است که بدان و بر برگ آن تداوی کنند  
و شتر آن را چرود و در کتب علم معانی و بیان تقدیم خبر  
عین واقع است و آن غلط است و بعضی گفته اند که هر دو  
درست نیست بلکه آن جزئی را جمع گویند -

## باب العین مع الذال

عاز قبیل است که مردم بر سالته ایشان آمد و ایشان  
از نسل عابد بن اسام بن نوح بودند و مردم را نیز عاز  
خوانند و عادی یعنی خیر نییم و منسوب به قبیل عاز و  
چیزی که عادت شود -

عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده صبیح  
و عباد جمع و گویا است خوشبود و پیکان کوتاه پهن و گوشت  
بنی اسد را نیز گوئی دیگر است و موضع است بر بالسط  
و لغتین چشم و غضب و عار و فاش و کسخت اند و  
و لامت نفس و حرص و انجا چیز -

عباد وید گروهی از مردم و اسبان بهر سوره و نده و راههای  
دور و پشتهای موضعیت -

عباد و الکسر بنمای خدا و قبیل و چند که در حیره و لغزین  
اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب  
صحاح گفته خطاست و بالضم و ثنید یا پرستندگان  
خدا و صاحبان عباد و وزیر معرفت بفضاحت و بلاغت  
عبد بالضم و فتح بالقصر عبد و نام مردی و اسپه  
است و بالفتح و کسر بندگان و غلامان -

عابد پرستنده و خشمگیننده و عار دارنده و نده و ناله  
و انا اول العابدین -

عبدو بالفتح و ثنید بایضم نام غلامی سیاه که  
اول بخت خواهد رفت برای آن که پیغمبری که او را  
است در پناه انداخته بود ایمان آورده بود و پنهان از قوم  
خود خبر آن پیغمبر میگرفت -

عنا و بالفتح آماده کردن و ساخت و آماذگی و شاه راه  
و قدح بزرگ -

عقیب بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعری است  
و بالضم و فتح تا موضعیت -

عفت لغتین و کسر تا سپ میا آمده برای رفتار و استوار  
و حکم و تمام خلقت -

عفتو بالفتح و ثنید یک ساله و خشت کنار و دخت طبع  
و عفتو بوزن در هم و ادیست -

عجی بالضم و میوز و دانه انگور یا میوه است مانند میوز  
و بالفتح و ثنید میوز یا زبون ترین آن و لغتین عریان -

عدر بالفتح و ثنید و ال شمر و بالکسر آبی که ماده  
داشته باشد و منقطع شود چون آب چشمه و مانند آن

و کثرت و بسیاری و چیزی و چاه قدیم و نظیر کس -

عدر و لغتین شمار و شمرده شده و کسر اول و فتح دوم پیدا  
شدن اثر زهر در سالی -

عدید شمار و شمرده و نظیر -

عدو بالکسر بخش و شمار و آزاره کمان و پیدا شدن  
اثر و در گذریدگی را بعد از سالی و اثر و شمرده و دیوانگی  
و بهنگام مرگ -

عرو و بالضم بلند شدن گیاه و بر آمدن دندان -

عرو بالفتح سخت و محکم و راست ایستاده و فراگیر و لغو ناکرده و جای پیوند کردن -

عرو بالفتح گیاهیت و هر گیاهی که درشت باشد و بالفتح و تشدید را نام اسپه است و نام مرویت محدث -

عصده بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن عصبی بالفتح زرد و جوار پر خون در ویا قوت و شتر بزرگ و عصبیه نام اسپه است و نام منوچست و شتر بجهائے

بزرگ و شتران که نزدیک بران بارگندند و شتران سولاری ملوک و شتران که برای لغمان بن مندر بیا راستند -

عشده بالفتح فراهم آوردن -

عصده بالفتح پیچیدن و جماع کردن کسی را بر زور بر کار داشتن -

عصود بالضم مردن -

عاصده شتری که بوقت مردن گردن پیچد -

عصیده بالکسر فتح ایاء مابون یعنی آن که علت میسایغ دارد -

عصده بالفتح یاری دادن و برابر آوردن و بریدن درخت هر چند و آن آلتی است و فالیدن از درد بازو و بالفتح

والضم و الکسر و بالفتح و ضم فداد و کسر آن و ضمین بازو و نایم و نام و ضمین و ضمین در ویت که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده و بالفتح و کسر فدا و کسبه نزدیک بکنار حوض یا شده و آن که از درد بازو ناله -

عصیده و رخت ترا که دست بدان رسیده و جباره انچه دست بلوی نرسد -

عاصده رنده لبوی چارپا و شتری که بگیرد بازو و ناکه و خوابند -

عصا و بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطر بازو و بالکسر دست بر خن -

عطار و بالضم نام شاره ایست و نام پدر گروسه از بنی نسیم که آن گروه را بان می خوانند و نام مرویت که در وقت حضرت رسول صلیم جامه و رخت می فروخت -

عقد بالفتح برابر کردن بر دو پا و جستن از جا بغیر و دیدن و کبوتر یا مرغ است مانند کبوتر -

عقد بالفتح بستن و کرده دادن و غلیظ و انگشت پیچ شدن ماله و حساب کردن و گردن سوی چیزی در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشته

مروارید و لغتچین گره گرفتن رسیان و زبان و قبیله ایست بزمین و بالفتح و کسر قاف گره گرفته از رسیان و زبان و جرز آن و ریک نو ده بسته و برهم نشسته و شتر میخیزد بالفتح قاف

نیز آمده و شتر کوتاه صابر در کار و بر داشتن بار و بالضم و فتح قاف گره ها جمع عقده -

عاق و ناکه که دم خود را گره کند و آن علامت آبلسته است و گره را گرد چاه و عهد کننده و گره زننده -

عکده بالفتح میان چیزه و قفا و گردن بر کار و مضطرب ساختن چیزه و لغتچین فربه شدن شتر و سوار و بالفتح و کسر قاف درختان خشک که بعضی آن بر بالائے بعضی باشند -

عکاو بالفتح کوهیت نزدیک بزمید که اهل آن بر اسل فصاحت باقی مانده اند و از لغت فحش خود تغیر کرده اند

عکده بالفتح میان چیزه و قفا و گردن بر کار و مضطرب ساختن چیزه و لغتچین فربه شدن شتر و سوار و بالفتح و کسر قاف درختان خشک که بعضی آن بر بالائے بعضی باشند -

عکاو بالفتح کوهیت نزدیک بزمید که اهل آن بر اسل فصاحت باقی مانده اند و از لغت فحش خود تغیر کرده اند

عکاو بالفتح کوهیت نزدیک بزمید که اهل آن بر اسل فصاحت باقی مانده اند و از لغت فحش خود تغیر کرده اند

عالمه بالفتح پله کردن و چیزی سخت و استوار و سختی  
و استواری -

عمود بالفتح ستون خانه پیشوای قوم درگ میان بگر  
و گشتیم که تاناف آمده و میان دو طفسرستان و مرد  
اند و گمین بسیار آمده و در پای شتر مرغ و خط دراز  
صبح -

عما و البکنا ای بلند جمع عماده و ستونها -

عمر بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن و قصد خطا و برپا  
کردن ستون و لاغر کردن و در ذاک کردن و گران  
کردن و شکستن بیماری و عشق کسی را و انداختن و زن  
عمود کسی را و زن بر وی شکم کسی را و اند و گمین کردن  
و فحش زدن و زشت شدن خاک و کوفته شدن اندرون  
کوبان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن چیزی و بخت  
و بختین ستونها جمع عمود و بالفتح و کسر سیم خاک نرفته  
و مرد بسیار احسان و شتر که اندرون کوبانش کوفته باشد  
و بیرون درست بود -

عما آهنگ کننده و قصد نمونده -

عمید پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیمار  
عجی بالفتح و الفم مویز یا نو عیبت از مویز یا مویز  
سیاه زبون -

عمود بالضم خلاف حق کار کردن و در کردن دانسته  
حق را و ستیزه کردن بی باطل میل کردن و روان شدن  
عرق چنان که نایستد و چیدن ناقه نهاد بالفتح بسیار  
باران و ناقه که شهباز را حیه بچر و عند الضمیتین جمع -  
عنا و بالکسر ستیزه کردن -

عاند ستیزه کننده و شتر که از راه میل کند -

عیند ستیزنده -

عند بهر حرکت ناجیه و نزد و بالکسر نیزه زن از چوب  
درست و فحشین جانب و کرانه -

عشق و بالفتح و -

عقما و بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه اراک و جز  
آن عنایت جمع -

عمود بالفتح بازگشتن و گرداندن و در کردن و میل  
پرسیدن و خور کردن چیزی و بازگردندگان جمع  
عاند و راه دیرینه و هنری سرداری قییم و شتر و بزرگان سال  
و نام ایست و بالضم خوب عیدان جمع و مسانیت مشهور  
که آن را رباط گویند و چوبی است خوشبو که آن را بهندی اگر  
گویند و خوشبوی است که بدان بخور کنند و استخوان که  
در بیخ زبان باشد -

عوا و بالفتح تشدید و اعود و نواز -

عما بالفتح زبان و زینهار و سوگند و پیمان و اندر  
وصیت و امان و نگاهداشت و منزلی که همیشه بوی باز میگذرد  
از هر کجا گرفته باشند و باران پس از باران اول و حیا  
و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا  
بچیزی کردن خدا را و احد دانستن و بالفتح و کسر با آن که  
نقده و لایت و کار نکند -

عمید هم چنان و هم زمان و کنه و دیرینه -

عمید بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و بیماری و اندوه  
و مانند آن و در حزن و مسلمانان و در خستیت کوبه  
و خلیت معروف در عرب که شتران نجیب از نسل ویند -



عیاد الکسر چار پی کردن و بزیا دق تا نیز آمده چنانکه  
شهور است -

## باب العین مع الذال

عوز بالفتح پناه بردن و بالضم نوزانیدگان از اسپ  
و شتر و گوسپند و آهوج عاز و فحجین پناه و لمجا و کیر است  
و مردم سفل و درون و بالضم و تشدید و او مفتوح گیاه درین  
خار رسته یا بجای دشوار که سوز بوی نرسد و گوشت که  
بر استخوان پیسیده باشد و مرغ پناه برنده بجای -

عواذ بالفتح کیره داشتن -

عیاد الکسر پناه بردن پناه و لمجا و مرغی که بکوه حبس  
آن پناه برد -  
عاز نوزانده از اسپ و شتر و جز آن پناه برنده -

## باب العین مع الراء

عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مال  
آن و باندیش خواندن بی آواز و بالضم بسیار از هر چیز و گرده  
و گرمی چشم و قبیل است وزن فرزند مرده و بر ناکه شتاب  
روند و عقاب و الکسر آنچه بر غری کنایه فرات نامیا بان عرب  
گیرند از اج و قبیل است بالضم و الفتح کر از اج و در و حسانه  
و بر سر حرکت شتر قوی بارکش که پیوسته در سفر باشد -  
عجبر خوشبوی است معروف که از صندل و گل و گلاب  
و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوی است باز عفران  
آمیخته و بعضی از عفران را گفته اند و این خطا است -  
عجور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بزرگ و گوسپند

و مرد خسته ناکرده -

عابر بگذری و الفتح با نام سپر زاده سام بن نوح -

عبقر بالفتح ضعیفست حیوان را و عرب هر چه از مردم  
و جامه و فروش و جز آن که در رعایت حسن و لطافت بود  
بدان موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند همی است که در آن  
جامه و فروش خوب میشود -

عجم بالفتح بوستان افروز و رنگس یا همین و مرد آگنده  
گوشت و بزرگ و نازک و دراز از هر چیز -

عمر الکسر اصل و گیاهی است از ادویه یا درختی است  
که کوچک و بیست هر چار یا گشته شود بره خدا و بزرگ برای  
بتان میکشند و قبیل است دو سبیل و غیر آن و چونیک  
در سبیل پنهان یونیکند که چاه کنده بر آن پای خود را  
نخک دارد و نیک کند و ندیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن  
نیزه و جز آن و بر خاستن ابرو و جنبین فروج برآمده و فحجین  
شدت و قوت -

عشار بالفتح و تشدید تا دیر و اسپ توانا و جای درشت  
که آن انس نباشد -

عشار بالفتح بهر در افتادن -

عائور مملک و سخته و بدی و چاهیک از جهت شیر درنده  
و جز آن میکشند تا صید کنند -

عشور بالضم طلع و دیده و روشن -

عشر بالفتح دیده و روشن و دروغ گفتن و شهرست  
بین و بالضم عقاب و دروغ و فحجین نیز آمده و بالفتح  
دشمنه یا جائی است که در آن شیران میباشند  
عشیر خاک و غبار و نشان مخفی -

عجر بالفتح دم بر دشتن اسپ و درویدن و بشتاب رفتن اسپ  
و بهشتیسه آهنگ کردن بر کس و گردن نافتن و بالضم و الکسر  
نیلنظ و دشت و بختین سطر و فر بردن و برآمدگی پرچین  
و بالضم جیم و کسر آن سطر و فر -

عجیر نام و درزای مجع نیز آمده -

عذر بالضم بسیار و عذر دشتن و بالفتح فساد نهادن  
و لگام کردن بر ستور و فتنه کردن و بسیار عیب و گناه شدن  
و طعام فتنه کردن و زدن و بشت کس چنان که نشان  
وران شود و میگرد بسیار شدن در خانه -

عذار بالکسر خسار و نظایرش از هر دو جانب و نشان  
خسار بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و فتنه کردن  
و هر چیز که فوهم رسانده شود و بزند -

عاور نشان جراحت و زخم و خون استحاخذه و نالط  
آوی -

عافور بدی و درفش که بچارپا نهند تاراه رود -  
عمر بالفتح و نشاید اگر در گرس شدن و بالضم قروس  
که در گردن شتر بچها میشود و بیماری است که موی شتر  
بریزاند و جوان و کوه است بلند -

عرار بالکسر و الفتح باگ کردن شتر مرغ ز نام مردیست و بالفتح  
کلی است خوشبو که آنرا گاوشیم و بها خوانند و نام گاویست که  
با کل نام گاوی جنگ کرده باشد گر چندان سرور زند که  
هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص  
و دادیست -

عمر بفتحین کوپک کوهان شتر -

عمر درخته است از قسم مرد و این حاصل فارسی است

و نام موضع است -

عمر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نخاک کردن و بزور  
بر کار گذاشتن و واقف گردانیدن بر ابوابین و فراغ  
و احکام و قیمت گیاه و روده -

عزور بالفتح بدخود و دلوث -

عزیر بالضم نام پنبه است -

عازر بفتح زامدی که بدعای عیسی عمر زنده شد -

عسیر بالضم و بفتحین و بفتحین دشواری و دشواری شدن  
کار و بالکسر قبیله است از جن و بالفتح نیز آمده -

عسیر دشواری و ناله که زدم نشده باشد -

عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است و تاریکی  
شب و محال است به پیشاپور و به مصر و دهی است بخورتان  
و نام سارده است و آن نجاست امام علی نقی عسکر و  
امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا -

عشیر بالفتح و ده یک گز فتن و دو هم شدن و بالضم ده یک  
و بالکسر میان دو لوبت آب شتر و آن شست و زبانش  
زیر آچون روزاول و دوم آب دهند باین شست روز  
باشد و پار از دیگ که ده پاره شده باشد و بضم  
و فتح شین درخته است تلخ کشنده و بسیار خودخوان  
که نخل سبز سپهر و نظایر است که عشر عشیر آن عشر است  
و بفتحین ده زن چنان که عشره ده مرد -

عشیر بالضم ده ده و بالکسر شتر دای آبستن ده ماه  
جمع عشره بالضم و فتح شین و بالفتح و فتح شین ده یک  
گیرنده و ده کننده دهم -

عشیر ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن و مشهور و مهمان

و دهم حصه قفیر از زمین و آواز گفتار -

عاشور دهم روز نهم یانهم روز آن را عاشوره و عاشور نیز خوانند -

عصر بر حرکت لغتین روزگار و روز شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب لغتین نیز آمده و باران و باد و قوم و خویشان و بند کردن و بازداشتن و بخشیدن و بالفصح نماز دیگر و نشردن الگور و جز آن و پناه یافتن و بستن و لغتین لمجا و پناه و گرد و غبار -

عصیر شیره الگور و جز آن و هر چه افشوده باشند -  
عصار بالفصح گرد و سخت و بالفصح و تشدید صادر و غن کشر -

عصفه بالغنم گیاهی است معروف که جامه را بآن رنگ کنند و گوشت را هم اگر داند و تخم آن را هم طعم گویند -

عصفور بالغنم کبک و طبع زیاده از مغز و خوب بود که هر چه بای دیگر در آن بپزند کنند و چوبها بآن پالان که مرغی است شتر بدان حکم کنند و جان بآوردن موی ناصیه و استخوان بر آمدن پیشانی اسپ و شمع کشته و پادشاه و پیشوا -

عصافیر جمع عصفور و درخته است که صوت کبکشان دارد و در فارس بسیار است و آن را عرب بن را سئ شطرنج خوانند و لسان العصافیر را درختیت که آن را به فارسی ابر گویند و آن را را تخم بر زبان کبک گویند و بندی اندر جو خوانند و عصافیر المند شتران نجیب که همان بن مند داشت -

عصمور بالغنم و لوب و دلو عصا میر سمع -

عصر بالفصح نازش کردن سخن و کرده است ازین -  
عاضه بالغنم -

عطر بالفصح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی -

عطار بالفصح و تشدید طالع خوشبوی و خوشش -

عاطر دوست دارنده بوی خوش -

عطر لغتین گریز داشتن از چیزی و بر کردن مشک

عظم بالفصح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن

و بالغنم هضم و هضم و هضم و هضم از ماه و مرد و دیر جلد و درشت

و سخت و بالکسر خاک نر و مرد و صفت شیر و لغتین رو

خاک و بسکون فایز آید و اول آبی که گشت را دهند و

تارهای مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود

و آن را محاط شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و لغتین

زمان تا مدت یک ماه -

عقیم گوشت در آفتاب خشک کرده و پست به شیرینی

آمیخته و نان بآن خورش و زله که به همسایه چرب

نمید -

عقار بالفصح درخته که از وی آتش گیرند و کشتن دادن

و پیر استن و درخت خرا و وضعیست میان که دو طائفه مان

بی نان خورش و پست بی شیرینی و بالفصح و تشدید فاکشتن

و بنده نخل -

عقمر بالفصح گوشت و بنای بلند یا بنای ویران شده

و بالغنم نیز آمده و ابر سفید و ابریکه آفتاب و حوالی آن را

پوش و در جز میان دو چیز و مغزی و باین پایا خوان و

نام جایست نزدیک بکوه و بنیاد و اصل چیزی و حسنه

و محرج کردن و پشت لیش کردن ستور را و لیش شدن

و پس کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کای بن  
زن و زری که بوطی شبیه و حب شود و نازاینده و عقیم  
شدن زن و محل وقوع و لفتح نیز آمده و پس حوض و جائے  
خودن آب از حوض و محظم آتش و جبع شدن گاه آن و  
میان خانه و بنیاد آن و لفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه  
و بهترین ابیات قصیده که مضینه العقر خایه خوس که در سالی  
یکبار بعضی خروسان میدهند و مضینه که زنان بکر را بدان  
آزاید اول تخم یا آخر تخم یا میان و طعمه و تخف که یکبار اتفاق افتد  
از جای که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال  
کنند اعقاب جمع و لفتح تن لریزیدن پایها از پشت و بالضم  
و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از  
آسیب سواری نگاه ندارد -

**عقور** بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن -

**عقار** بالضم می و نوسه از جسامه سحر و  
ورگین و بالفتح آب وزین و دخت خرا و دخت و اسباب خانه  
و نزا و ن و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا پنج گیاه که برائے  
دار و بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاه سه که چارپار را ریش کند  
و بدستخنی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع -

**عاقرب** یک نو که بلند که در آن جاجیزه نر وید و زن  
نازاینده و مردی که او را فرزند نشود -

**عقیر** ناز او و مرغه که پر پای او را نت رسیده باشد  
و از آن متبکیرون نیاید -

**عکمر** بالفتح میل کردن بجای و بازگشتن بجنگ و بازگردیدن  
شتر خود و ند خود را بپهل و وطن خود و بالکسر مل هر چپیز  
و پنج زبان و لفتح تن و دی زیت و شراب و دردی آب که

و تنک حوض امده باشد و دردی ناک شدن ر و عن  
و گامای شتران از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه  
تا شصت یا هشتاد و زیاده از این عدد و بسکون کاف نیز  
آمده جمع عکره لفتح تن و تنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب  
و آب و در و در و عن در و جز آن -

**عکور** بالضم برگشتن -

**عکار** بالفتح و تشدید کاف برگزیده و جنگ و پدربله  
ایست -

**عمر** بالفتح و لضم و لضمین زندگانی و استین اعمار جمع و  
بالضم مسجد و معبد و زیایان و یهودان و بالفتح دین و  
لفتح میم نیکو و گوشت میان دندان و گوشت  
بج دندان و بالضم نیز آمده عمر جمع و نام مردی و آن را  
بو او نویسند و حال رفع و جز تا فرق شود میان عمر و عمر و  
و در حال الضب بنویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت  
تنوین است و در غیر مضرف نیاید فرق حاصل است و لفتح تن  
منبری که زن اصل میخورد را بدان پوشد و گوشت که از  
آنجا آب بسوی که منظم می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت  
فاروق را و غیر آن جمع عمره و معنی آن گذشت و بالضم  
و تشدید میم وضعیست نزدیک واسطه -

**عاهر** آبا و کننده و آباد و برین تقدیر عام بمنه معمور  
باشد چون دافن بمعنی دفون و نام مردیست و بنی  
عام قنیا ایست -

**عمار** بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مرد  
و مرد بسیار نماز و روزه قوی و در میان و ثابت در کار و  
حلیم و بر و بار و سخن و مردیک اهل خانه و یاران خود را

جمع کذب را آداب معلم و قائم باشد بر امر و نهی تا دم مرگ  
و بالضم عمارت کنندگان و عمارالبت باشندگان خانه -  
عجیم جای محمور و جاده سخت و حکم یافته و بالضم و فتح میم  
موضعیت نزدیک که و نام مردیست و تصغیر عمر و عمر و -  
عنصر بضم عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و  
حاجت و آهنگ -

عقصر بفتح قاف و ضم آن بجنی و هر چاول از آن برود  
و تازه باشد و میان درخت خرمالو یا خنفسید که از آن  
بوریا یافته و اصل و اولاد و هفان -  
عنصر بالفتح و الضم و فتح ناگس بزرگ که او را خرگس  
گویند و نام مردیست -

عنبه قبیله از انیم و بلعنبه بالفتح فرزندان او محض بنو العنبه  
چنانچه بحارث محض بنو الحارث و ماهیست که در دریای  
شومیه باشد و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن های  
سازند و خوشبو نیست معروف و گویند آن سرسین جانور  
بحر است و بعضی گفته اند منع چشمه است در دریا و صیغ است  
که مومی است خوشبو که در کوهستان هستند و چین از بنور  
عسل که انواع گیاه خوشبو بخورد بهم میرسد و ل آن را بذر یا  
می برد و شست و شوی و بد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد  
و تواند که هضم کند آن را بنیزارد و از بخت بعضی گمان برده  
اند که مگرین آن جانور است و از بعضی ثقات اجتماع افتاده  
که گس عمل در میان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر است  
که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم میگذارد  
و الله اعلم -

عور بالفتح و لغتین بضم شیم شدن و رفتن مینایی

یک چشم و بالفتح و کسر و او بد باطن -

عوار به سر حرکت عجیب و شگاف و دریدگی جابر و بالضم  
و تشدید و او پرست و خوشا که در چشم افتد و کسه که  
بینایی راه ندارد و ناتوان و بد دل عوار جبر جمع -  
عویمر بالضم و فتح و او نام جای و خلعت نکو سپیده -  
عوار ثمر گروهای پر آگنده انبغ -

عمر بالفتح و بالکسر و لغتین زنا کردن و بالکسر زنا -  
عاهر زنا کننده -

عجیر بالکسر قاف و شتران که غله بران بار کنند و هر مرکبی  
که غله آورد و بالفتح خرابی و دشتی و بیشتر در گوشت  
استعمال کنند و نام کوهیست بمید و استخوان که میان آن  
برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد و چیز هموار  
و چوبی که در پیشین هودج وضع کنند و دست در آنجا نهند  
و یک چشم و گوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد و بلندی  
گوشش و بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی  
سر کتف و کوه و وادیت و موضعیت که در قدیم آباد بود  
الحال خراب است و لقب کافریست که کفران انما و الهی کرده  
بود و منتر قوم و پادشاه و طبل میان پشت و خط سفید میان  
برگ و مرغیست چون کبوتر و رفتن آب و جز آن و سیر  
کردن و میک گوشه شدن نافه بطلب محل و بر سو رفتن آب  
بچرا کردن -

عجبار بالفتح بنجیدن و پشانی زرو سیم گرفتن و  
بالفتح و تشدید یا مرد و بسیار و در وقت کتف و مرد بسیار  
حرکت و شتر بسیار و جولان و بسیار حرکت و نام اسپه  
است -

## باب العین مع الزاد

عجوز بالفتح نانوانی و بر سر حرکت و بالفتح و کسیم و ضم آن  
سین و کس بر چیز -

عجوز بالضم ضعیف پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و علامه  
عجوزه باز یا دانی تا گویند عجز از و عجز جمع و یک توده ایام العجز  
ایام سرای سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی  
هفت روز نیز گفته اند -

عجیز آن که قاطبنا شد بر جماع -  
عز بالکسر تشدید از اجندی ضد ذل و بالفتح غلبه کردن  
و باران سخت و کسر نیز گفته اند -

عزیز کیاب و آرزو مند و قادر و غالب بر کس -  
عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناف و هم چنین عزاز  
بالکسر و بالفتح ناف تنگ پستان -

عزاز بالفتح زمین سخت -  
عقر گردگان و آن میوه ایست محروف و بازی کردن  
مردان و خوا باندن شتر -

عقر نزدیک پانها دان و آهسته رفتن موچه و انداختن -  
عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن و راه  
یافتن بخیز و بالکسر بخو و خیل و شوم -

عکز بالفتح تکیه بے آرامی و سبکی و مینایی که مریض و  
حالی و اسیر را هم میرسد و بالفتح و کسر لام در و مند بے  
آرام که خواب نکند -

عمر بالفتح زیاد و آهوی ماده و جز آن و نام اسپه  
و نام شمشیر است و پشت و قبیل از موازن و عقاب ماده

و اهیست بزرگ و مرغی است آبی و گرس ماده و جباری ماده که  
آن را بعد از خوانند و نام زینت از قبیل و طم که آن را در میان  
هوج کرده با سیری برده بودند و عدول کردن و زدن بغیر  
و آن نیزه است خرد -

عحوز بالفتح و از انگور و بالضم نام مردیت و نصبتین حاجت  
و در ویش شدن و نایافت شدن -

## باب العین مع السين

عجد و س بالضم و بالفتح نام مردیت -  
عجوس بالضم ترش روشن و ترش و س و بالفتح  
ترش رود گیر و شیر درنده -

عکاس بالفتح و تشدید با و -  
عانس ترش رود شیر درنده -

ععبس بالفتح ترش روشن و گیا هیست که آن را سینسر  
نیز گویند و گو هیست و آبی است بنجد و محلا ایست بکوفه و پدر  
قبیل از قیس عیلام و نصبتین شمش و سرگین خشک شده و  
بر دم و شتر چسبیده و خشک شدن و بستن چرخ بر دست  
و اندامها و نام مردیت -

عجس بالفتح بازداشتن کس را از حاجت و گرفتن بر پنج  
چیز را و ل نمودن ناف از راه و بالفتح و بر سر حرکت جمیم  
قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب -

عجوس بالفتح بزرگان و باران پیایه ریزان -  
عس بالفتح ترش در زمین سخت پائمال کردن و عسکر  
نمودن و چرانیدن شتر و استرو و بانگ راندن شتر و نصبتین  
و اندامیت معروف که آن را در شرس نشک گویند و من بے

مسو خوانند و بشره ایست که بر بدن درآید و آن کشته است  
و بالضم فتح وال نام مردی

عروس بالفتح زن و مرد و کدخدای جمع اول عروس جمع  
ثانی عروس و قبیلہ است بکین و نام مردی است و از نجاست  
مثل عسر لاعط لعبد عروس -

عرس بالضم و ضمین طعام عروسی و کحل کردن و بالکسر  
زن باسوی و داده شتر با نرا عروس جمع و ابن عرس  
جانور است که آن را را سوگویند و بالفتح بستن کردن شتر  
بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان محبہ  
و دیوار کوچک بیرون قلعه و بضم نیز آمده و دیوار میان دیوار  
خانه و ستان تا خانه گرم باشد و بفتح بستن و بستن  
و ملازم بودن سخت شاد بودن و بالفتح کسر اشیر درنده  
و بدوش و ملازم بچیزے -

عروس بالکسر سر کردن و بازوی شتر بدان بندند  
عس بالفتح و کشیدن شب گردیدن با سبانی  
و در آمدن خبر و تنها چیدن شتر و شیر ندان او پیش مردم  
و اندک خوردن گردیده را و بالضم فتح بزرگ و غنیب  
عساس بالکسر جمع و جد و جد -

عساس بکشیدن شب گردیده گردن عرس و  
عسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجج -  
عسوس بالفتح تا فاکر پیش مردم شیرند و جوینده  
صید و کشت و ماندن خبر -

عطس بالفتح عطسه دادن و مردن و جیدن صبح  
عاطس صبح و آهوک پیش روآید و عسر بدان فال  
ازند و عطسه زننده -

عطاس بالضم عطسه -

عاطوس چیزی که بدان عطسه آزند و جانوری که آن را  
بفال بگیرند -

عفسس بالفتح باز داشتن و سخت زدن شتر و بستن آن  
و زدن پای بر برین و کشیدن بسوی زمین و بالیدن سخت  
و بالیدن چرم -

عفاس بالکسر شاد -

عکس بالفتح باز کردن و برگردانیدن سخن و همار  
شتر بر دست شتر بستن و شیر بخفتن بر خوردنی -

عکاس بالکسر سر کردن و همار شتر بر دست او بندند  
عکس شیری که بر شویا و دیگر خوردنی ریزند و نوسه از  
طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ زر که بازگویند در زمین بسو  
مکان دیگر نشاند -

علس بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعیت از نوچ  
و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتح بستن گند بزرگ و بالضم مردی  
و نوعی از گندم که دو گانه و یک غلاف باشد -

علاس و علوس بالضم چیزی از طعام -

عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز سخت تالیک کار  
بے سرو پای که راهے بان نتوان برود و هم چنین عمو س  
و عمو س بچنے بے راه رونده نیز آمده -

عمس بالفتح خوشن شدن را در کارے نادان ساختن و  
دس گفتن و پنهان کردن و تجاہل کردن و چیزے -

عمیس بالضم و فتح سیم نام مردے -

عمواس بالفتح و الکسر نام جائیت و شام که در اسلام  
اول و آخر آن عظیم پیدا شده بود -



عشس بالفتح شتراده سخت محکم وعقاب وید قبیلہ ازین  
ازان قبیلہ ایست اسود عشس که در زبان حضرت رسول صلعم و عمو  
بنوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد -

عشوس بالفهم و -

عشاس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ و خانه بے  
شوی چنان که اندوه و شیزگی بیرون رود

عالشس دختر که در خانه دیر ماند و مردی که بے زن مدتی  
دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا -

عشس بالفهم و سه معروف -

عشس بالفهم شبگرد چیز گشتن و گردیدن گرگ  
در پے چیزے خوردنی و گاه سابی کردن و بالفهم نوحے  
از گوشه و بختجین درآمدن و طرف دهن باندرون وقت  
خنده و جزآن -

عشس بالفهم آب کشتی کشتی کردن و بالکسر ان سفید  
که سفیدی او بسرخی آمیخته باشد -

## بالعین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان حد  
آن در شرح جائز نیست و گویند یا قوتیت سرخ که از نور حق  
تعالی در شان است تخت و سقف خانه و غز و جاه و قوام  
و درستی کار و جانب قوی چیزے و خیمه و خانه که بران سایه  
سازند و رئیس مردم و در ایشان و چهار کوکب خسرو  
باین منزل عوا که آن را عرش سماک گویند و سرین شیر درنده  
و جنازه و چوبه که بدان کنارهای چاه گیرند بے ازان که  
ببندگ گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایر

که از نسل سازند و چون که آب دهنده بران ایستد و آب  
خوراند و آشیانه مرغ و بر آوردن بنا و بجای مقیم شدن  
و بنگ کردن چاه و دریغ کردن زدن و لازم شدن  
و عدول کردن از چیزے و بالفهم گوشت یک طرف گردن  
و عرشان گوشت هر دو طرف -

عرشس بهو و ج زن و کرانه و خانه که از بزرگ و خست  
و گیاه سازند برای سایه و نام شهرت بمهر که اکنون خراب  
است -

عشس بالفهم و تشدید شین مرد کم گوشت و چیزی  
انک و کم کردن غیر خیز اندک و طلب کردن و فراهم آوردن  
و کسب کردن و وزن و دفعه و خشن پیراهن را لازم شدن  
مرغ آشیانه خود و بالفهم آشیانه مرغ که از ریزهای چوب  
بر شاخ و خست سازد و اگر آشیانه که ردیو ارسازد  
و انحصار و اوجی خانه که در زمین سازد و نام شاعر است  
و جن کسے -

عطش بصفتین شده شدن تشنگی و بالفهم و کسر طائش  
و بالفهم طایز آمده و کسر طائش آن جای کم آب -

عطاش بالکسر تشنگان و بالفهم بیماری تشنگی که هر چند  
آب خورده شود تشنگی نرود -

عفش بالفهم جمع کردن -

عفش بالفهم فراهم آوردن مال و خرم دادن چوب  
و سیوه و خست اراک و اطراف شاخهای انگور و تره ایست  
و بدین معنی لفح قاف نیز آمده -

عکش بچیده شدن و برهم نشستن موی و بچیده و بونه  
شدن گیاه و موی بچیده و مبربان شدن بر کسے

وکار کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن  
سکان بجا و استوار کردن بند کسے -

**عکاشش** بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت  
نریا خانه عنکبوت و نام کوهیست و بالفتح نام رود -

**عمشش** بالفتح ز لیسن و زدن بے قصد و چیز موقوف  
و لغتچین ضعف بصرف و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه  
تافتن -

**عنشش** بغتتین خرم دادن چیزی را و ازینج برکن  
و ثابت داشتن و تیراندن و از پیش خود راندن -

**عمیشش** بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و گاه نام مرد  
**عمیشش** بالفتح و تشدید یاء خوب زندگانی کننده  
و نام مردیست -

## باب العین مع الصاد

**عشش** بالفتح همواره بارعد و برق بودن و بے آرام  
شدن مکرر و لغتچین شاد شدن و تغییر یافتن بوی خانه و  
گیاه از تری و جنیدن برن -

**عراش** بالکسر بارق و رعد و برق درخشنده و نیزه  
لرزان و تشبیه -

**عصص** بالضم و فتح هر دو عین استخوان پنج دم که آزاد مرغ  
خواند و مردانگی خیر -

**عص** بالضم و فتح و صاد اول و پنج چیز بے و بالفتح سخت و  
محکم شدن -

**عقص** بالفتح از و بعضی گفته اند درخت بلوط است که  
یک سال بلوط کند و یک سال باز و در ظرف پوست پاره بستن

و خرم کردن و برکندن و دست را پیچیدن و لغتچین پیچیدگی  
و کجی در سینه و بالفتح و کسر فاجیزه که بزمه ز منت باشد -

**عفاص** بالکسر پوست پاره که سرخسے آن بنزد و ظریف  
دران جرم و خرقه و اینجا راه یافته شود گنگا بدارند -

**عقص** بالفتح تاقتن و پیچیدن سوی و کمال کردن آن  
و لغتچین بدخود خیل شدن و بالفتح و کسر تاف بدخلق و خیل  
و یک بسته سخت که در راه نباشد -

**عقااص** بالکسر موهای پیچیده و گرد زده و رشته که  
اطراف گیسو بدن استوار کنند -

**عکس** باز گردانیدن و لغتچین بدخو شدن و حرو  
شدن چارپا -

**عمص** بالفتح نوعیست از طعام و بالفتح و کسر مرم حریص بخور  
چیز ترشش -

**عوص** لغتچین دشوار شدن و سخت شدن چیز بے  
و پیمانیدن کار بر خصم -

**عویص** شعری است سحر ج بمعنی ازان و شوا باشد و سخن  
غریب و دشوار و بلائی سخت و کار دشوار و زمین سخت و

جای بلند و نفس و قوت و حرکت -

**عویص** بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام پیر  
حضرت اسحاق عم کرد و میان از اولاد او میند -

## باب العین مع الصاد

**عرض** بالفتح سخت و متاع و لغتچین رانیز آده و هر چه غیر  
از زر و سیم باشد عرض جمع و روی کوه و گرد آگر و آزا

افن خوانند و طبع بسیار کوه و کناره کوه و کوهیت بخار و فراخ

و پنهان وادی و میر و گردن کج کرده رفتن اسپ در و دیدن  
 و لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیمار  
 و ساخته از شب و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و در عرض  
 حق کسی چیزی و دادن و رسیدن آفتاب به ستور و عرض کردن  
 چیزی بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و نبشته و  
 عرض داشتن سخن و جز آن و عرض دادن لشکر را و پیش  
 آمدن ناخوشی و تپیدن بیدار و مکر رفتن و پیش آوردن نشان  
 کردن بر سرین ستور و بالکسر حید و نفس مهر موعنه از بدن  
 که عرق کند و بوی عرف بدن خوشش و ناخوشش و ناموس  
 و آنچه نگاه داشته شود از عیب و عار از خود و نیکو دان و  
 خوششان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب شرف و نام واد  
 است به یامه و لشکر و وادی که در و دخت و آب بسیار  
 باشد و درخت ارک و درخت کثر و جانب وادی و ششمر  
 و ابریز گریه بسیار و مردی که مردم را باطل پیش آید و بالضم  
 شهر سیت بشام و ردی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان  
 دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم و فرست است که در  
 اسپان پسند کنند و در شتران نه پسندند و بختین بیماری  
 و گزندگی که حاض آدمی شود و مال دنیا و غنیمت و مال که  
 جنس باشد و نقد و آن را خواسته گویند و طمع و آنچه دوام  
 نداشته باشد و هر چه قائم بغیر باشد -

**عریض** بین و بزرگاری است که بحسب کشن در پاک و حرکت  
 آمده باشد -

**عرض** بالضم عارض شدن و جمع عرض و بالفتح تاؤ که  
 ریاضت نیافتد و رام شده باشد و معنی و خواهی سخن و حسب و  
 اخیر مصرع اول از شعر و علی است که میزان شمس موزون

و ناموزون است و راه کوه و نام کم و بدین و نواحی و  
 حوالی آن و شتر یکبار خور و از بے علفی و کرانه چیز و  
 حاجت و جای که در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار  
 چیز و ابر و خوردنی و بز و گوسفند که او را خا و پیش آید  
 پس بخورد از آن و نام اسپ است -

**عارض** عرض دهنده لشکر و سالار لشکر و آنچه لاسحق چیز  
 شود و کنار و خسار یعنی بجای بر آمدن ریش از روئی  
 و ابر پر آگنده و رافق و دندان بعد از ثنایا و شتر ماده بیمار  
 پیر و صغیر کردن و چوب بالای در که بدان در می گردد  
 و عطا -

**عارض** بالکسر و روشن شدن از کسی و برگشتن و مکافات  
 کردن کسی با چیزی دیگری کند با او و مقابل کردن کتاب را با  
 کتاب دیگر و بکار نهادن و نواحی شدن و پیش آمدن کسی در راه  
 و پیش آوردن ناقه را بفرمان بحسب کشنی و بدین معانی  
 است معارضه و داغ یا خطر پنهانی برین ستور و بالضم  
 بین و عریض -

**عخص** بالفتح و تشدید ضاد و گزیدن و زیرک و داهیه  
 شدن و بالضم نوعی از علف ستور چون دانه خدای کوفته  
 و کنجاره و جز آن و بالکسر بر سا و زیرک و درخت خار سخت  
 و رزنده و توانا بر سفر -

**عضوض** بالفتح چیزی که گزنده شود و خورده شود و  
 سخت گزنده و چاه و در تنگ بسیار آب -

**عصاض** بالفتح چیزی که گزیده شود و خورده شود  
 و گزیدگی و بلای سخت و زبان و درخت مطبوخ و بالکسر گزیدن  
 اسپ کسی را -

عضض لازم شدن کسے را -

عوارض دندانها بعد از نشایا و بیماریا و بالضم کوبست  
در دیار طے کو حوالتی در اینجا است -

عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم و الفتح  
و بهر حرکت آخر بعضی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی است  
چنان که قطعا مکنی منفی است و بالکسر و فتح و او بدل

چیز -

## باب العین مع الظاء

عظ بالفتح و تشدید ظاهرین چسپیدن -  
عظاظ بالفتح شدت جنگ و شقت کشیدن سخت  
کشیدن سخت دشنام دادن -

عکظ بالفتح بازداشتن و عزل کردن و قهر کردن و رد  
کردن فخر و اربابو -

عکاظ بالضم باز است و صحرائی ناحیه که میان نخله  
و طائف که در جالبیت غره ماه ذلیقده آنجا خرید و فروخت  
شدی و نابلت روزناتی نادی قبائل از هر طرف بدینجا  
آمده اشعار خواندندی و مفاخرت بآباد آمدند و بر یکدیگر  
مؤذنه و در اسلام بر طرف شده و ادیم عکاظی نسلت  
بدان -

## باب العین مع الفاء

عثر لفت بالکسر و -  
عثر و ف بالضم و دلیر کارگر از حیث فاجر  
ستمگاسخت و شتر سخت و استوار -

عثف بالفتح کندن سوی و جز آن و بالکسر ادا شب

## باب العین مع الطاء

عجظ بالفتح کثیر چار یا بغیر علت و بیماری و غالب شدن کسے  
و کندن در زمین موضع که پیشتر نکرده باشد و افتر کردن  
و در جنگ افکندن خود را بی سبب و باعث در آنجنگ فاک  
و روان کردن عرف تا آن که روان شود و خون آلوده کردن  
پستان و سنگافتن جامه و جز آن و سنگافتن شدن و  
رسیدن سختی و در یافتن سختی کسے را بغیر سبب -

عجیط بالضم و خون تازه و چار پای کشته بغیر سبب  
و بهانه و سنگافتن شده -

عرق بالضم و خشیت خارا و صحرائی -

عضر فوط بالفتح عین و لا و ضم فاجا نور است سفید و نرم  
که رنگستان و خمران را بدان تشبیه دهند یا جانا نور است  
مانند سام ابرص -

عط بالفتح و تشدید طاسگافتن جامه بطول یا بعرض و  
غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسے را -

عطا بالفتح و تشدید طاسگافتن جامه بطول یا بعرض و  
علاط بالکسر کران کردن و طوق کبوتر و رسن کردن

**عجف** بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا اگر سبب بخورد و صبر کردن بر ریخ بیمار و قیام بکار او نمودن و برداشتن کردن از کس و گرفت ز کردن و بالضم و الکر لاغری ستور و بفتح تینر لاغر شدن و تنگ شدن پیریکان و حسان -

**عجاف** بالکر لاغران و پیکانهای تنگ و خنظل و روزگای و بالضم نوعی از خزا -

**عرف** بالفتح عطای اندک و خوردن و اندک از علف و بالکر پاره از شب و گرویی از مردم و پاره از چیز و از ده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عرفت یعنی آنچه توان چشید و بفتح تینر خاشاک که در چشم افتد -

**عداف** بالضم چیز اندک و به جمع این معانی بذال مجرب نیز آمده -

**عداف** بالضم زهر قاتل -

**عرف** بالکسر و تسکیم بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیز و گنایست و قهر و در میان گفت و منت پیدا شدن و بالضم شتابانگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشنده و بذل کنند و موج دریا و اعتراف و موی یا ل سپ و بضم نیز آمده و بموت و نام شخصی است و ریگ نوده و جای بلند و بضم نیز آمده و نوعیت از درخت خسرا و درخت خرما نیست بجزین و درخت نریخ و صبر کنندگان جمع عرف و اسپان و ماران یا ل و اجمع عرف و گفتار را و شتران که برگردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفاء و بعضی پس بعضی آمده مندرسلات عرفا -

**عراف** بالفتح و تشدید بسیار شناسنده و کا هن و طبیب -

**عروف** بالفتح صبور و بسیار شناسنده -

**عارف** شناسنده و سلیبا -

**عریف** بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید بسیار شناسنده و رئیس سردار قوم نقیب -

**عروف** بالضم روی بر تافتن از چیزی و دل سرد شدن -

**عرف** بالفتح مداومت کردن و خوردن و آشامیدن و بالضم کموتر پرنده -

**عریف و عرف** آوازه ن کرشب و یا بانها شنیده می شود -

**عراف** بالفتح و تشدید ز ابری که آواز را زدن از آن آید و نام قبیلایست و ریگ است بنی سعد را و کومیت بر دوازده میل از مدینه -

**عارف** سر و دگویی و نوازنده ساز و موسیقیست و **عسف** بالفتح بے راه رفتن و از راه راست میل کردن و پیدا کردن سلطان و خدمت گرفتن کس را و چپیدن ستور گیاه را و کافی شدن کار کس را و برای کس کار کس کردن و شرف شدن شتر بر مرگ بواسطه عده و نفس نرند چنانچه گله ای اومی جنبیده باشد و مرگ و قبح بزرگ -

**عسوف** بالفتح بے راه و همکار -

**عاسف** نا و رزیدیک آمده مرگ که دم سخت جنباند -

**عسیف** مزدور و بنده که او را بر کار بارے داده شود -

**عساف** بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس شتاب وقت مردن -

**عصف** بالفتح برگشت و ناریه درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و شتاب رفتن و ملک کردن و بردن باد و کارزار کس را و گردیدن شتر که و حوض آب و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و گاه او مانده باشد یا بر گه که دانه از آن خورده شود -

**عاصف** باد سخت و تیز میل کننده از برف و هر چه باطل باشد از چیزه و روزیکه در آن باد سخت و زرد و شتر ناده و شتر مرغ تیز رو -

**عصوف** بالضم سخت و زیدن باد و بالفتح باد سخت و بنده -

**عطف** بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دونا کردن با شش را و سخن با سخن باز گردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزه و حل کردن و بالکسر جانب و طرف بر چیز و میان راه و قبضه کمان و نیز نسل و بالضم جمع عاطف و فحشین درازی پلکهای چشم -

**عطیف** زسته فرمانبردار و ملائمه که بنده شده باشد و بالضم و فتح طانم و دیت -

**عظوف** بالفتح مهربان و ناز که بر بچه خود و مهربان باشد و دام میاد که در آن چوب خنجره باشد و تیری که بر تیر باغی دیگر بر بینه تا بواسطه آن تیر باغی آید چنانکه بازی عبس است و آزار -

**عاطف** مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جمله رده اسپ که بدان گرد و بندند و آهوی که گردن خود را بکج کند وقت نشستن و جای خود -

**عطاف** بالکسر رد او از او و شمشیر و نام سگ است و بالفتح و تشدید طایفه یک تیرهای دیگر در تمارع بر به سینه تا تیری که مقصود است بر آید تا تیریکه نه زیان وارد و نه نفع یا نیز یک چند بار در زلیله تیر با بگردانند -

**عف** بالفتح و تشدید فاعل عطف بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام -

**عفاف** بالفتح پارسائی و بالکسر دارو -

**عفیف** پارسا -

**عفف** بالفتح خم دادن چیزه را و ر و باه -

**عقات** بالضم ساری که قوائم ستور را بکشد -

**عکت** بالفتح باز داشتن و کسر کام می جعد -

**عکوف** بالضم بر چیزه بنیمن آوردن و روی چیزه آوردن و گرد چیزه گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن و علاج نمودن و پس شدن -

**عاکف** بجای بنیمن شونده و گرد چیزه گردنده و در مسجد برای عبادت نشینده -

**علف** بالفتح بسیار آشامیدن و گاه و دانه دادن چارپا را و بالکسر بسیار خوار و درخته است و نیز یک تیر که بگوید ماند و آن را خشک کرده و در گوشت بپزند و بالضم و فحشین جمع علفه یعنی آنچه چارپا خورد و فحشین خورش ستور و جز آن و بالضم و تشدید لام مضوم میوه دخت طلع که آنرا شتر خور و شبیه است با غلای نر و تازه -

**علاف** بالکسر نام مردی از قضا که پالانهای علانیه بدان منسوب است و بالفتح تشدید نام علف فروش و نام دانشمندی است معتزله -

**عنف** بهر حرکت و مشهور از آن ضم است در شتت خلاف رفیق و در شتی نمودن -

**عینف** بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آن که سواری اسپان بر زمی و ملائیت نکند -

**عوف** بالفتح حال و کار و قضیه همان و بخت مهره و مرغیت و خر و س و شیر و زنده گوشت و گرگ و ولایت و خبر داری عیال کردن و گیاهی است خوشبو و نام مردیست و نام تبی است و گرد گردیدن مرغ گرد آب و حیث و جز آن -

**عواف** بالضم آنچه شیر درنده و در شب بیاید و بخورد و هر چیزی که یافته شود -

**عیمف** بالفتح کرده و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن را و نامهای مرغ بگفتن بیان کردن و بیان جاهای افتادن او و عرب بدان فال نیک بد گیرند -

**عیاف** بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن عیاند ناخوش داشت و بالفتح بازیچه ایست عرب را -

**عالف** آنکه فال گرد و مرغ و جز آن -

**عیوف** بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند و بخورد و نام زنی است -

**عجنق** بفتحین بوی خوش و سپیدن بوی خوش بدن و جامه و بجای میقیم شدن و بجزیری حرامی شدن و نام مردیست و بالفتح و کسر برامردی که اندک خوشبو باشد و مدتی مرید بوی آن بماند -

**عشق** بالکسر کرم و جمال و غایت و شرف آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن یا آن که یکس آزادی و بفتح آزاد شدن و در گذشتن هب از دیگر اسپان و بالکسر و بضمین خرمیت که از آن کمان سازند و بالضم بسع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه و دیرینه شدن و گزیدن و بصلح آوردن ال و بصلح آمدن مال و پیشی گرفتن هب و نیک شدن بشیره بعد از کشیدن ریخ و جفا -

**عطاق** بالفتح آزاد شدن و بالکسر غان بشکار و اسپان نجیب -

**عائق** دوش یا جای روا از دوش و آزاد شده و شراب کهنه و شک فرخ وزن جوان نوسیده و زنی که هنوز شیر نکرده باشد وزن میان سال و کمان کهنه و بیک مرغ که هنگام پیدن آن شده باشد و سر خود شده باشد و بیک مرغ سنگ خوار و بیکه که بوز که هنوز ناتوان باشد و مستحک شده و دیرین و کهنه از چیزهای غیر جاندار چون شراب و خرماعوانق و بسع -

**عینق** آزاده شده و دیرینه از هر چیز و گزینی آن داده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب و خرمای شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق نیز که جمیل و نیکو روده یا آن که حضرت رسالت پناه در شان او



فرموده اند انت عتیق من النار یعنی تراز آتش دفع  
آزادی آن که باورش بدین لغت میخواند بهشت عتیق  
کعبه شریف زیر اگر اول خانه ایست که نباشد یا این بوده  
از عرق طوفان یا از ویران کردن حبشه و از ظلم جابر  
یا آن که کسی مالک نبوده -

**عرق** بالغت فراهم آوردن و ضیق دست در حوض  
کردن برای حین چیرے و گمان بردن بچیرے و  
رساندن فکر بچیرے که بدان یقین نداشته باشد -

**عرق** بالغت و سکون ذال محمد دشت خرما با بار  
بریدن شاخهای خرما و بخلاف رنگ گوشت پنبه بر روی  
لبتن بجهت علامت و بر آمدن و ظاهر شدن بار گیساه  
ادخ و بهی کسی مستقیم کردن و بچیرے نسبت دادن  
و بالکسر حوشه خرما و خوشه انگور و حصار است بهی  
و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و کسر اول دفع  
ذال و بضمین معنی است بسیار آب و بسیار دشت کنار  
و بالغت و کسر ذال مرد و نادکار و خوشبوی که بوسه  
او نیز باشد -

**عرق** بالغت گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی  
که گوشت از وی باز کرده باشد و راهی که مردم نشاند  
و بالکسر شیت دشت و گمان بدن و نهال نشاندن گوشت  
کردن در زمین غیر تا آن زمین انصرف و مالک شود  
و اصلی چیز زمین شود که چیزی در آن نرود و گوشت که بالا آن تن  
رفت که به حیوان و کوه خرد و جسم و ضمیمه و غیر خودی و نتاج بسیار  
شود که آن دشت کثرت و بد و جان و ذوات عرق ضمیمه که اهل عراق  
از آنجا میزنند و بضمین معنی اندام آدمی را حیوان و گاو و بکاز و شتر از

مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند  
آن و رسته بنا و صف اسپان و مرغان و هر چه صف زده  
باشد و زبیل از برگ خرما بافته و بالغت و کسر را شتر که زده  
او فاسد شده باشد و بضمین جمع عراق یعنی کنار دریا  
**عراق** بالغت استخوان که گوشت او خورده باشند  
و هم چنین عرق بالغت عراق بالکسر جمع و بالغت نیز آمده  
و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان  
بگوشت یا عراق و عراق استخوان بگوشت و با گوشت  
و لطفه و باران بسیار و بالکسر جانب پر مرغ و نام آبی است  
و کنار آب و کنار دریا و شک آب و ملک معر و ف  
از عبادان تا موصول از روی طوایف از فاداسیه تا حلوان  
از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده  
عراقین کوفه و بصره باشد -

**عروق** بالغت رفتن در زمین و جمع عرق و عروق الصفر  
زرد چوبه و عرق النمر و ناس و عروق البیض گیاه است  
که زنان برای فرسوی خورند -

**عرق** بالغت شکافتن زمین و دشتاب کردن و دیدن  
و خیر را باز داشتن و مبالغه نمودن و بسیار کردن  
در زدن و بضمین بچیرے و بضمین بهی و بضمین بهی و بضمین بهی و بضمین بهی  
و بالغت و کسر را بدنو -

**عشق** بالغت پیچیده شدن و بدخلق و تنگ خوشتن  
و بضمین جریس شدن و بر سپیدن و الحاح کردن  
و طلب چیرے و بضمین آنان که بر قرض داران خود  
شدت نمایند -

**عشق** بالکسر بالغت زیاد از حد دوست داشتن

یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری است سودا و  
که بردماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی و لغبتین  
بسیار دوست داشتن و پیوستن به چیزه -  
عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع -  
عشیق بالکسر تشدید شدن کسور بسیار دوست دارنده  
عشق بالفتح غائب شدن و بسیار کشنی کردن حسد و  
تیز دادن و بسیار تازیانه زدن و اندک غضن و کار  
استوار کردن و شتر بسیار باب رفتن و فراهم آوردن  
و از کاری باز داشتن و منع کردن و زدن با دچیزه را  
و لغبتین گس -

عقیق مهره است سرخ و مخطط معروف که از جانبین  
آرند و وادی و هر جای آب که سیل از آبگافد و نشیب سازد  
و مومنیست به دینه و یامه و نجد و طائف و نهامه و موم -  
مولود از انسان و حیوان که باز کند -

عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را  
آزردن و بالفتح باردار و گاه بی غیر باردار را نیز گویند  
برای تقاول -

عاق سرکش با مادر پدر عقق بالضم فرستع قاف جمع -  
عوق بالفتح و تشدید قاف سنگافتن و از مولود قربان  
کردن و موی طفل سزدن و تیر بجانب آسمان انداختن و  
بالکسر حفرة عین -

عقاق بالضم آب تلخ و بالفتح و الکسر بارشکم و باریک  
بر پشت بردارد و بالفتح عقوق و کششی و بالکسر توران  
آبستن و آنچه ازین الگو خراباید -

عقاق جمع عشیق و همیشه بای در نشان -

عق عقق بالفتح هر دو عین مغنیت سیاه و سفید که از آن  
بلفظ عقق میماند و آن را عک و زراغ و شسته گویند -  
علق بالکسر چیز نفیس و گران ای و انبان و بدین دو  
معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه و جامه نیکو و پیر  
و شمشیر و بالفتح در آونجین محبت و جز آن و بارگرفتن  
زن و در آونجین آه و درد دم و خوردن شتر سر را  
و زدن خار و در کام چسپیدن زلو ستور را  
بوقت آب خوردن و آونجینش و آن قدر از علق که  
روزگداز باشد ستور را در ده بسیار لغبتین خون  
یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و علقه  
پاره از آن و گرم سیاه آبی که خون از طبله بدن می مکد  
و آن را زلو گویند و هر چیزه که بچیزه در آونجین و گل  
که بدست چینه و محبت و خصوصت لازم که دفع نشود و هر  
گیاهی که چارپای آن را فرو برد -

علاق بالفتح راه و دلاب آب کش و دلو و رسن  
دلو و محوران و رسنه که بد دلاب در آونجیه بود محبت  
و هوا -

علوق بالضم در آونجین و دوست داشتن و آنچه  
بدان چیزه آونزد و بالفتح غول و سخته و بلا و مرگ  
و هر چه شتر آنرا چرد و درختیت که ناقمای ده ماهه است  
آن را خونند و هر چه مردم در آونزد و نافه که او را بر کوه  
غیر خود مهربان سازند تا شیر دهد و در بوی کند و شناسد  
و شیر نهد و او را در کند و زنی که غیر شهر خود را دوست  
ندارد و نافه که با نرافت نکند و بچه نخواهد و زنی که  
غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک -

علائق در آویزندگان -

عَلِيقُ بالفتح جوهه اسب بالضم وتشدید لام مفتوح  
گیاه ای است که بدخست می آویزد و منافع آن گیاه  
بسیار است -

عمق بالفتح والضم وضمین تک چاه و مانند آن و  
کناره بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ظرف  
و عمیق شدن چیزی و بالفتح به تعمق نظر کردن و چیزی  
و خرمای ناسیده که در روغن پروند تا خشک شود و  
و وادست بطائف و موشی و شمیری و قلعه است بالضم  
و فتح میم منزلی است در راه که نزدیک ذات عرف و ضعیفتر  
نیز آمده و بعضی گفته اند که ضعیفین غلط است و بعضیتین  
حق کسی و چیزی -

عمیق ظرف و چاه و تنگ دره دور دراز -

عَلِيقُ و عِلَاقُ هر دو بالکسر سپر لا و ذبن ارم  
بن سام بن نوح -

عَالِيقُ و عَالِقَةُ گروهی از اولاد علیق که در بلاد  
منتشر شده -

عَمِيقُ بالضم وضمین و بالضم وفتح نون گردن و گروه  
مردم و سرداران قوم و مل کنندگان و پائین شکنجه پیاده  
از نان و روزگار گذشت و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است  
که عمیق نام ماد عجیب است خطاست و صواب عوج بن عوق  
است و عوق پدر است و ضعیف نوع رفتار است شتر را  
و دوازی کردن -

عَنَاقُ بالکسر دست و گردن یکدیگر کردن و بالفتح  
بزغاله عَنُوقُ بالضم جمع و سخته و بلا و کار سخت

و دوشوار و اسب خوش گردن و نام جانور است  
که آن اسبها گوش گویند و ستاره میان زینات الفش و زکوة  
دو ساله و نام اسپه است و موصی است و وادست -

عَمِيقُ گردن و دست در گردن کسے کننده -  
عَمِيقُ بالفتح دراز و نام شتری است که شتران نجیب  
از نسل اویند و گادی که رنگش بسیار زیاده و پستوی  
کوپی و کلاغ سیاه و لاجورد یا انگست مشابها لاجورد  
یا انگست کبود بسیار یا اکل و شتر سیاه رنگ و عوفین و ساق  
است پهلوی فرقین -

عَوِيقُ بالفتح غول و ماده سنگ گردن گرسنگ و طویل  
العوفی یعنی دراز دم -

عَوِيقُ بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در بند  
کردن و مردی که در خویر نباشد و بالضم نیز آمده و مردی که  
مردم را خویر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و بالفتح  
و بالضم و فتح اول و سر او باز دارنده و مانع و بعضیتین  
گر سخته و گردن بست از بنی عبد القیس -

عَوَالِيقُ موانع و حوادث روزگار -  
عَالِقُ باز دارنده و مانع -

عَمِيقُ بالفتح و تشدید یا شاه است مرغ رنگ روزگار  
در کنار راست کاه کشان که پس تر یا برآید و پیش  
آن شود -

عَمِيقُ بالفتح باز داشتن و بهره از آب و بالکسر کل  
زجر است -

بَابُ الْعَيْنِ مَعَ الْكَافِ

**عجک** بالفتح آمیختن چیزی بچیزی -

**عجتک** بالفتح بازگردیدن در جنگ و حمله کردن اسپ برای گزیدن و چسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و گیرین بران شتر و جز آن و ترش شدن نمید و شیر و میل کردن بجای و کمنه شدن کمان روزگاری و کوهیت -

**عجتوک** بالضم تنه زدن بجای و اقدام بر سوگند دروغ نمودن به بدی یا نیکی پیش از آن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کمنه شدن کمان -

**عاکک** کریم و نیک خالص و مرد لوح و بازگرونده از حالی بجالی و بیند -

**عجتاک** روز بغایت گرم و گرمی از قبل از او -  
**عجتاک** بفتحین و بضمین و بالضم و فتح تارشیمای درخت حسرا -

**عک** بالفتح زدن صوف بطرقه -

**عک** بالفتح یابیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزی چنان که آن چیز محو و مسدس شود و خوردن چارپا گریاه راه و حالف شدن زن و بفتحین حاجت روانی و کامیابی شتر از خوردن درخت خاردار و کارزار کردن و از کشتی با مان و ماهی گیران و مدد سحرکی و بالفتح و کسر آواز سخت و مرد سخت در کارزار و اندازنده مردان و جنگ -

**عاک** بالکسر نو به کردن و نام مردیت تا بلع و بالفتح و تشدید لایک المنده و گوشمال دهسته و کارزار کننده -

**عروک** بالضم حالف شدن و بالفتح ناخود بسیار مکرر لاعنی و فریبی او پیدا نباشد -

**عسک** بالفتح لازم شدن و چسپیدن -

**عفک** بالفتح و بفتحین سخت گول و نادان شدن و بالفتح و کسر فاسخت نادان -

**عک** بالفتح و تشدید کاف بازداشتن از حاجت و ابطال و مبادله کردن حق کسی را و دوباره و سه بار گفتن سخن را و بتاریاز زدن و مکر کردن بدی با کسی در بند کردن و بخت غالب شدن و قهر کردن بر کسی و بازگردانیدن چیزی و بیا کردن سخن و نام دوستی که او را عک بن عثمان

ثبای شلخته بن عبداللہ بن ازد و صاحب صحاح عکاک بن عثمان برادر زعمه بنون پنداشته و آن خلاست

**علاک** بالفتح چا ویدن صغ و مانند آن و خاییدن اسپ لگام را و کسریز گفته اند و هر چه لایح و چسپنده باشد و بفتحین و خستیت در حجاز و آن را علاک بالضم و الکسر نیز گویند و نیز علاک انچه خاییده شود و لایح باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و هم چنین عاکک -

**عنک** بالفتح بسته شدن و طبر و غلیظ شدن شیر و بسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن زن و رفتن و سیر نمودن در زمین و برشتن و حمله کردن اسپ و بستن در و ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر و ریگ و بدین معانی آمده عنوک و بسیار از هر چیزی و در خانه و نام موضعیت

و بالضم تو دمای ریگ سخت شده جمع مینک و بالکسر مل چیز و بفتحین نیز آمده و سوم محله خربش یا اول شب یا پاره شب و بدین معنی بهر حرکت آمده و بالضم و فتح نون

دمیت بجبرین -

عائک ریگ توده بسنه دمخت شده -

عوک بالفخ مهران شدن و بازگشتن و رو آوردن  
 پیچیز و بازگشتن زن بسوی خانه و خوردن و اینج  
 دران خانه باشد و اول عوک و بوک یعنی اول چیز و  
 بفختین جنبش و حرکت -

## باب العین مع اللام

عجیل بالفخ سطر و کسر اینز آمده و عمل الذراعین سطر  
 باز و تانق رس و برگ و دخت ترا نشین و پیکان و نیز  
 کردن و برگ افتادن از دخت و بر آمدن آن از دخت  
 و بازو شدن و باز گردانیدن و بریدن و بردن چیز و فختین  
 بر برگ که پیچیده و ناکشاده باشد چون برگ دخت کثر  
 و برگ بایک و برگ افتاده و دخت و برگ بر آمده و ریش  
 نافت و غر دخت ابطی که سطر گردد و قابل و باغت چرم  
 شود -

عبدال بالفخ نوعی از گلهای کوهی که چون ساق آن  
 سطر و متوار شود از آن عصا سازند و بعضی گفته اند که  
 عصای موسی هم از آن بود و بالکسر سنگهای سفید سطر جمع  
 عملار چون لطفا و لطاح -

عخل بالفخ سخت کشیدن چیز و را برداشتن و شافتن  
 بدی و بدی شتابنده و فختین و تشدید لام بسیار خوار  
 و دشت و سنگها و سخت گونی و نیزه سطر -

عیتل مزدور و کسی که با جرت گرفته باشد و نادم -

عشکل بالفخ و -

عشکل بالفخ خوشه و خزا -

عجیل بالفخ گوسال و نام قبایل است و بالفخ چیز که  
 بشتاب آرد و او را و فختین برعت و شتاب و گل و لائ  
 و بالفخ و کبر جم و ضم آن شتابنده -  
 عجول بالفخ نیک شتابنده و ناقه که گم کرده و به تشدید  
 جرم گوسال عجیل جمع -

عدل بالفخ داد و داد دهنده و مرد صالح و شالسته  
 گواهی و داد دادن و برابر کردن چیز و بجبرین  
 و مانند نظیر و فیه و فیه و برابری و راستی و پاداش  
 دادن و پیودن و نام مردیت بسیار کشنده و بر جرم و سنگ  
 و بالکسر مانند یک طرف بار که آن الفعاری تنگ گویند  
 و بعضی گفته اند که عدل بالفخ مانند چیز و که از جنس  
 او باشد و بالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد -

عدیل هم تنگ و هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه -  
 عدول گرفتن از راه و میل کردن و جماع ترک کردن  
 و از کشنی باز ماندن و نخل -

عادل داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی را بحق تلقا  
 برابر و شریک سازد -

عذل بالفخ کوهیدن و ملامت کردن و به فختین  
 نحو هیش و ملامت و فختین روزهای سخت گرم -

عاذل ملامت کننده و رگ خون استخاضه و نام آبی  
 ست و موضعیت و نام شعبان یا شوال و جاهلیت -

عذال بالفخ تشدید ذال سخت ملامت کرد و بالفخ  
 و تشدید ذال ملامت کننده گان جمع عاذل -

عزل بالفخ بیکار کردن کسی را و جدا کردن و دور کردن

از کینک وزن و نحو سن فرزند از ان و بالضم بی سلامان  
جمع اعزل و ضمتین بے سلاح و ففتحین بے سلاح شدن -

**عسل** بالفتح طعام باگبین مشرق و مع و ثنای  
خوب کردن بر کس و کجاک کردن زن و سخت جفیدن  
نیزه و سخت دیدن و بر جفانیدن اسب و گرگ و جفانیدن  
با و آب را چنان که موج زند و حرکت کند و شتافتن راه  
نماد و بیابان و فانه تیز رفتار و موضعیت و بالکسر قبیله  
ایست از جن و بنوعی قبیله ایست و ففتحین جشیدن  
طعام و شیرین و خوش آئنده ساختن جن و ثنای  
کس را بسوی خلق و حباب آب و قتیله آب روان شود  
و انگبین و آن لعاب گل است و بعضی گفته اند که آن  
بخار است که صعود میکند و در میان هوا و بعضی میگوید  
و آب میشود و غلیظ میگردد و مانند شبنم بر شکوفهها و درختان  
می افتد و آنرا گسل می گویند و در خانه خود گاه میزد و گاهی  
بی چیدن گسل میزد از خار و آن مردم میگویند و آنرا بنجمین میگویند  
**عاسل** عسل گیرنده و نیزه سخت جنبه و هم چنین  
عسال -

**عسیل** مرد سخت زنده و زود گرداننده دست را  
در زدن و جاروب عطار و پر مرغ که غالبه را بر آن از جا  
جدا کنند و قضیب شتر و فل عسل و ضمتین جمع و عسل یعنی  
مردمان نیکو کار نیز آه جمع عاسل -

**عصل** ففتحین چیز کج و دروده و کجی شتوان و مغزه  
گرگ و کجی بیخ و دم اسب و وضعیتی که بخودین آن شتر  
را شکم روان و دو کجی دندان -

**عصال** بالکسر کج و تیر کج شده و موضعیت -

**عصل** بالضم جمع عصل یعنی نخ ساق و ملازم بچری  
**عصل** بالفتح بازداشتن بویه از شوهر کردن و تنگ  
شدن کار بر کس و سخت و دشوار شدن کار و بالکسر  
بسیار زشت و بالضم و بعضی اول و فتح دوم سختی و بلا و اوند  
عضل بالضم و ففتحین موضعیت بادیه که پیشه بسیار  
دارد و بفتح نیز گفته اند و پدر قبیله ایست و کلاک کوش  
و پیرا که گوشت سطر با و باشد و او عضل و خداوند عضل  
شدن و بالفتح و کسر ضا مدی که پیرای گوشت سطر  
داشته باشد -

**عضال** بالضم کار دشوار و بیمار و سخت -  
**عطل** بالضم و ضمتین مرد بے زروال و بے ادب و  
کمان بی زره و پوشش و ضمتین اسب و شتر که دماغ نداشته  
باشد و قلاوه درس نداشته باشد و مردیکه علاج ندارد  
وزن بی پیرایه عطل جمع و ففتحین بزرگ حشر شدن و  
پیرایه شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشه احسان  
عاطل خالی از پیرایه -

**عطل** بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی  
و ضمتین آنان که علت شایع دارند -  
**عطال** بالکسر معیت از ظرف و قافیه شتر و سوار شدن  
سگ و ملح بعضی بر بعضی و پیوسته جستن ایشان بر  
اده -

**عقل** دست زدن میان پای گوسپند بخت و نرسن  
گرانی و سبکی آن و ففتحین بسیاری پیه میان دو پا بے  
بزنز و گاو ز و خطه که میان مقده و قضیب باشد و پیه ضمیمه  
گوسپند و نواحی آن -

**عقل** بالفتح خرد و دانش و تمیز میان یکی و دیگری و غیره  
و گفته اند قوتیست نفس را که بدان تمیز آشیان کند و اغراض و  
مصالح بداند و آغاز آن وقت خفته کردن طفل است تا  
بوقت بلوغ قوت میگیرد و در دیت و جامه سرخ که بود  
را بدان پوشانند یا نوعی است از جامه مخطوط و قلم و دل  
و پناه و بستن باز و وساق شتر بهم بستن دار و شکم را  
و در یافتن دیت و اذن کشته را و گذشتن قصاص را  
به دیت و از جهت کسی دیت و تاوان پذیرفتن و ادا کردن  
و بیالافتن آه و ونیم و زاریستادن سایه و بجای پناه  
بردن و ساخط کردن یا از مفاصلین و فنجین کوفته شدن  
زانو و چمیدگی و بزنا فنگی یا شتر و فنجین جمع عقل  
**عقول** بالضم بیالای کوه فتن آه و پناه بردن  
بجای و جمع عقل و بالفتح داروی قاصص که شکم بزند  
**عاقل** خردمند و آهوی بالای کوه رنده و نام کوهی  
ست -

**عقال** بالکسر سینک بدان باز و وساق شتر بهم بند  
و صدق و زکوة یکا و مردی شریف که چون اسیری شده  
چند صد شتر فدیہ او میدادند و نام مردیست و بالضم و تشدید  
قاف انگه ستور -

**عاقول** معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و حوض و  
زمینه که راه روان توان یافت و گیاه است و کال پوشیده  
و شسته عواقل جمع ویر عاقول شهر است بنزدان و  
پنجرب دهی است بموصل و عاقول نام کوهی است در نیویست  
**عقیل** بالفتح و کسر قاف نام پسری طالب که دانا تر بود  
بسنبت قریش و وقایع ایام ایشان و نام صحابی دیگر است

و بالضم و فتح قاف دهی است بخوزستان و نام مردیست  
وید قبله ایست -

**عققل** بالفتح و لفتح هر دو قاف وادی بزرگ و  
فراخ و یک قوده بر هم نشسته و حوصله سوار و ششیر  
و قنح -

**عکل** بالضم خست بر هم نهادن و چیدن و بازداشتن  
و در بند کردن و زود در یافتن و در وی روغن و چرک  
در چرخاندن جمع شدن و اذن شتر و بستن سر بند است  
شتر بازوی آن و بر لای خود چیزی گفتن در کاره  
و پوشیده شدن کار و انداختن و پوشش کردن  
در کاری و مردن و بالکسر و الضم لیم عکال جمع بالضم  
پد قبله ایست -

**عکال** بالکسر سینک بدان دست و بازوی شتر بندند  
و نام مردیست -

**عل** بالفتح و تشدید لام مرد و لاغر و پیر و ریزه اندام  
و کلان سال و نحیف و هر چیزی و آن که بسیار زیارت  
زنان کند و بزرگ فرجه و کثرت فرجه و نحیف بدن و بیمار شدن  
و مبالغه کردن در زدن و دوم بار خوردن آب -

**علل** لفتحین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن  
و نعل لفتحین بار اول خوردن آب و دوباره خوردن  
و بالکسر و فتح لام بیمارها و سببها جمع علت -

**علیل** بیمار و معلول یعنی بیمار چنان که مشهور است  
و بر زبانها مذکور است در کلام عرب نیامده -

**عمل** لفتحین نام مردی و کار کردن و کار و پوسته  
در خشدیدن و اعاب و اذن عال هم را و بالفتح و کسر میم



کارگذار و عملدار -

عمول بالفتح بسیار کارکننده -

عندل بالفتح شتر بزرگ سرودراز -

عناوول جمع عندلیب -

عنصل الغنم عین و هاد پیاز دشته که آنرا پیاز گرس

پیاز نوش گویند -

عویل آواز گریه -

عویل بالفتح جو کردن و قیل نمودن از حق و کم و زیاده

شدن تراز و قیل کردن آن و دشوار شدن کار و

غالب شدن بر کس و متمم داشتن کسی را افزون شدن

و بالافتن و زیاده کردن و بر آوردن سهام فرائض میراث

و حساب و نقصان و مال میراث و بسیار عیال شدن

و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز بر داشتن گریه

و آن که عیال کس باشد و یاری بکس جوید و قوت و

نفقه عیال و بختین آواز گریه و بالکسر فتح و او را اعتماد

و تکیه بر کس و یاری و استغاثه -

عوال بالضم قیالیست و نام دو وضعیت و بالفتح

و تشدید و او نام مردیست -

عاهل بادشاه بزرگ و زنی که شوی ندارد -

عیال بالکسر اولاد وزن و آماکه تکفل و تقهه حال ایشان

و موت ایشان باید نمود و نفقه باید داد -

عجیل بالفتح ناز و تیز رو -

عجیل بالفتح خزان رفتن است مرد و جز آن و دور شدن

شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد

خزان و استخفاف و بختین عرض کردن سخن

خود بر کس کنی خواهد ویل شنیدن ندارد -

عائل درویش -

عیول بالضم درویش و بالفتح و الغنم سیر کردن

و گردیدن -

## باب العین مع المیم

عام سال و بیشه میم هم را فراسنده و مردم عام

ضد خاص -

عجیام بالفتح و نازکی گران و بالضم آب بسیار -

عظم الفتح درنگ و نایب کردن و باز داشتن از کاری

و باز داشتن و بختین گذشتن یار که از شب و درویشیدن

شیر شتر وقت نماز خفتن و موسی کندن و در وقت نماز

خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی در آن وقت

و بالضم نام مردیست و نام پسر است و بالضم و بختین نمیتوان

در شستن -

عظم الفتح ناز که در وقت نماز خفتن شیر دهد -

عاهل درنگ کننده -

عظم الفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن

و دست و دوشن نوشته دان را استخوان شکسته استخوان

دست شکسته که درست و بسته باشد -

عجم الفتح استخوان پنج دم که آنرا عجب و عصص نیز خوانند

و بالضم آمده و شتر آن خود در سال عجم جمع و دندان فرو

بردن بچوب و جز آن بخت و استخوان شکسته و کسسته آن

و گردیدن و چا و بدن بخت خوردن یا از برای امتحان و زیاده

کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن

جرم و بالضم کند زبانان دلالان از حیوان و انسان  
جمع عجم و بالضم لغتین مردم غیر عرب و لغتین جبه و دانه خرو  
و انگور و دانه هر چیز -

عجایم بالضم وانه هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شیریه  
و پرستو -

عجم بالضم لغتین و لغتین نیستی و درویشی و کم کردن و  
سنگ کردن و بضم اول و کسر اول درویش و محتاج -

عجم درویش نیست شده و نادان و دیوانه -

عجام بالفتح نوعی از طب که در دینه میباشد -

عجم بالفتح خوردن و گزیدن آب و جز آن به سختی  
و فر و ایگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از خود دفع

کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و لغتین وادی است  
بین و گیا هست -

عجام بالفتح و تشدید ذال کبک که مردم را سگزد و بالضم و  
تشدید ذال درختیت نادر یا بانی -

عجم بالفتح استخوان غامیدن و درخت غامیدن سنور و  
بالفتح و کسر راء و خانه و سدی که پیش رود خانه گرفته باشند

و باران سخت و کلاک بخش و لغتین گوشت و سیاهی به  
سفیدی آمیخته - عجم بالضم غامیدی درخت استخوان

و شوحی نازک و کد و بسیاری لشکر و آدمی و استواری آن  
و استخوان و درخت که گوشت پوست آن جدا کرده باشند

عجم بالفتح و بالضم غمیت و آهنگ کردن و دل  
نهادن بر چیز و بر جاده راه رفتن و قسم دادن کسی و اولوا العزم

یعنی خداوندان عزم و اولوا العزم از پیغمبران آنانند که دل  
نهادند و ایستادند و امر خدا را تعالی بدینچه عهد کرده بودند و

گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح و ابراهیم و موسی  
و محمد و بعضی گفته اند اولوا العزم آنان که جد و ثبات داشتند  
در کار و صبر بر بلا و آزی و گفته اند که آن نه تن بودند حضرت  
نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی  
و داود و عیسی -

عجم اندوهناک و آیات قرآن که برای شقای بیاران خوانند  
و فرائض مذکور که واجب کرده بر بندگان -

عجم و شستن سخت -

عجم و عجم بالفتح نازک کلان سال وزن عجوز -  
عصم بالفتح طبع داشتن و در آمدن در میان جنگ و صف

کازار به بابک و کسب کردن و جهد نمودن و لغتین خشک  
شدن بند دست و قدم و کج شدن آن -

عصم لغتین نان خشک

عصم بالفتح در زین و کسب کردن و باز داشتن  
و جگ در زدن و نگاه داشتن و بالضم تداویست و کوهیست

و بالضم لغتین اثر خنا و خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیه  
هر چیز و بالکسر دفعه صا کردن بند جامع عصمه بالکسر و بالضم

و عصمتها جمع عصمه -  
عصیم غمی چرک و بول که بر آن تر خشک شود و بقیه

هر چیز و اثر خنا و خضاب جز آن که باقی مانده باشد -  
عصام بالکسر و ال مشک که بدان مشک را بر دارند

در سن دلو و طهره و عروه و کوزه و شراب و ظرف باریک  
دم و نام حاجب لغمان بن منذر -

عاصم باز دارند و نگاه دارند و موضعیت  
بلا و نهیل

عصوم بالفتح بسیار خوار -

عضم بالفتح ستر آج و بیل گندم پاک کن و قبضه لکان

و بالضم مغزه کشت -

عضم بالضم بسیار خوار ادف عصوم مرقوم -

عظم بالضم صوف جدا کرده و از هم واکرده و بنشین ملوک  
شدگان و آمدنش عظیم و عالم -

عظم بالفتح استخوان یا استخوان کبر و گوشت باشد و

بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی

بفتح نیز آمده و بالکسر فوج ظاهری رگه خلاف صفر -

عظیم بزرگ -

عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم

و بالفتح نوعیت بشام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن

بزرگ -

عقیم بالفتح و الضم نازا ایندگی و بالفتح و بالکسر نوزاد

رنگ زنگار و بالضم کلیم سنج و هر جامه که سنج باشد و بنشین

جمع عقیم -

عقام بالضم و الفتح نازا اینده و جنگ سخت و روز سخت

و مردوخ و بیماری و شوار و ناز و جوان استوار -

عقیم نازا اینده از مردوزن و باد و روز قیامت و جنگ

سخت -

عکم بالفتح بار استوار استن و بر پشت مرد نهادن و بر پشتن

از زیارت کسی و بر کسی بر پشتن و حمل آوردن و از دشنام

کسی پس ایستادن و فرزند شدن شتر و پی برداشتن آن

و اندرون چهل و انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان

بار بندند و بساطی که زن در آن ذخیره خود گذارد -

عکوم بالفتح بگردنده و بالضم جمع عکم بالکسر -

عکیم بالضم و فتح کاف نام مرد -

عکام بالکسر بچه بدان بار بندند -

علم بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح

شما فن کلب بالاد نشان کردن و فحشین شمسکاف لب بالا

یا یک طرف آن و کوه یا کوه دراز و نشان و قسم جامه که کار

زرد و جز آن بر جامه کنند و رایت و آنچه بریزه بندند و پیشویی

توم و نشان و نام که مرد بدان معروف بود -

عالم داننده و بفتح لام آفریدگان تمامی و آنچه در میان

فلک الاطلاک باشد -

علم و انا و بالضم و فتح لام نام و نسبت -

علام بالضم چرخ و باشد و تشدید لام نیز آمده و بالفتح

و تشدید لام بسیار دانا و عارف بنسبهای مردم و بالضم

و تشدید لام بسیار دانا و عارف بنسب و حنا که بدان رنگ

کنند و علامه و علامی بسیار دانا و تادیا برای تائین

و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و یا آن که دو بار وزن

و دو صیغه مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکنند جهت تشابه

ایها تائین و نسبت

علم بالفتح عین و قاف مختل و درخت تلخ مزه و هر تلخ

باشد -

علم بالضم و فتح زو آب بسیار دمج و دیا و تائین شب

و شتر استوار و شترگزنده و کند و آه و شتر مرغ و گو سپند

و بز کوهی و گا و پیر و بطر و مرغیت میفند -

علم بالفتح عین و جیم و راز -

علم بالضم شتر سخت و استوار -

عکلم بوزن علم نام مردیست -

عجم ابالفح و تشدید هم را در پدر و گرویده اند مردم -

عجمیم تمام و دراز و جمله فراگیرنده و ابنوه بسیار عجم

لغبتین جمع -

عموم بالفهم برادر گرفتار -

عماکم دستار او خود را و هر چه بر سر عین جمع عامه -

عجم لغبتین بسیاری و ابنوه و بزرگی جنبه و خلقت

در مردم و غیر آن و هر چیز تمام و شامل و مردم عام -

عمنم بالفح لغقم یا خون یا و شان -

عمنم لغبتین و تشبیه در زمین حجاز که بارش سرخ

زنگ باشد و تشبیه میکند بدان انگشت خضاب کرده را و

اطراف خرواب شامی و رشته آنچه که تا کمالور بدان

آویزان باشد و خار و دشت خار را سیت و نوعیت از

رغ -

عوم بالفح شنا کردن و کشته و رفتار شتر و بالفح و فتح

و او که یکهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع عوم بالفهم -

عوام بالفهم وضعیت و بالفح و تشدید و او سپ خوش

رفتار که پنداری شنا میکند و نام پدر زیر رده صحابی -

عوکم بالفهم و فتح و او نام مردیست -

عیمم بالفح آرزوی شیر شدن و تشدید شدن -

عیامم بالفح روز -

## باب البین مع النون

عبادان بالفح و تشدید با جزیره ایست که با دو شبهه

از و جلا محیط است و بحر فارس میریزند و درای آن

جزیره آبادانی نیست -

عبن بالفح سبطی و دشتی تن و لغبتین مردم منبر

لیج و لغبتین و تشدید نون کرگس و شتر بزرگ و سطر -

عثن بالفح بزدان بودن و شدت و سختی آزدن

تر خدا را و لغبتین مردم سخت -

عثنم بالکسر نوعی از بزرگ و دشت خراکه شتر مرد و اصلاح

کننده و رعایات کتفه شتران و شتم و لغبتین بت کوچک

دود و خوشبو شدن بامه و بالفح و کسر اطعام فاسد

و بی مزه بواسطه آفتیقن دود بدان -

عثان بالفهم غبار دود و وضعیت و دود کردن

آتش و بدین معنی است عثون بالفهم -

عجمین خمیر و غنث -

عجمن بالفح خمیر کردن و سرشتن بر چیز و دست زدن

شتر بر زمین و در رفتن و بر زمین تکیه کردن بوقت برخاستن

از ضعف پیری و لغبتین فربه شدن و آس میان مسج

و دوزخ و بالفح و کسر هم فربه و شتر فربه و حکم گوشت -

عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار گیرد -

عجان بالکسر گردن و لغت و زیر دقت و بیان خصیبه

و ذکر و بالفح و تشدید هم گول و نادان -

عدن بالفح آقامت کردن و در جای همیشه بودن

و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند

بود و کندن سنگ و بریدن دشت بهتر و جز آن و لازم و

مقیم بودن شتر بر خردن و دشت خار دار و لغبتین جزیره

ایست درین عادن شتر یکجای باشد از علف -

عدان بالفح کرانه و سال و یا مدت بخت و لغت وضعیت

عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول که لغتاً مشهور بوده  
**عدان** بالضم و الکسر تم و ظلم کردن بر کسی و باز گردانیدن  
 و جریستن و از حد در گذشتن و ترک کردن و بختیستن و دیدن  
 و باز گردانیدن و دشمنی سخت و قهرن از حد در گذشتن  
**عرفان** بالکسر شناسختن -

**عزین** بالکسر اول هر چیز و بهتر قوم و بن یعنی نزدیک ابرو  
 یا بینی یا استخوان سخت بینی -

**عین** بالفتح بیشترین در زنده و بجای بودن گفتار و لرگ  
 و ارد و زخمان گوشت و گرو به از تیم و آواز فاخته و فناد  
 خانه و شهر و خانه و سوار -

**عران** بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخرای چارپا میشود  
 و بدان موریز و شکاف در دست و پا و سخته و صلابت که  
 در سربند پای اسپ می باشد و دوری و خانه های و درو  
 چوب میان چرخ و دلاب و کاز را کردن و خواجگاه گفتار و  
 شاخ و سمار و دود -

**عران** بالکسر کوبیت -

**عرن** بالکسر بوی چیز نجس و بختیستن چوب در سینه شتر  
 کردن و بیماری که در پای چارپا میشود و موریز و شکاف  
 دست و پای چارپا و ورش کردن و شکافنگی باشد ستور  
 و بوی چیز نجس و دود و درخته است که بدان پوست را  
 دباغت کنند و گوشت نجس و بالفتح و کسر را سیکه لازم باشد  
 بقمار باز تا او را از شتران قمار بخوراند و نام اوست است -  
**عرجون** بالضم چوب خز یا چوبی که کج شده و خشک  
 گشته و شاخهای او بریده باشند و گیا هست -

**عسمن** و رازی با خوبی موی و سپیدی رنگ و ضعیف است

و بالکسر مانند و نظیر و پیه و بهر حرکت آمده و بالضم و سببی  
 و بختیستن گو را دیدن آب و علف و شکم ستور و بالفتح  
 و کسر سینه چارپای باندک علف بسند کننده -

**عسقلان** بالفتح شهر بیت بساحل دریای شام  
 و عسقلان الراس طغر بالای سر -

**عشن** بالفتح گفتن چیزی به رای و خواست  
 خود -

**عطن** بالفتح پوست را در شوره نهادن بخت دباغت  
 تاموی از وی بریزد و بختیستن پیراسته شدن پوست  
 و خواجگاه شتر گرد و حوض و آرا نگاه گو سفند نزدیک آب  
 و حب العطن بسیار مال و فراخ باز و و کشاده پا -

**عطان** بالکسر سرگین و نمک که در پوست کنند  
 تا گنده نشود -

**عطون** بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت دادن  
 ناقه را بعد از خوراندن آب و بار دیگر نمودن آب و  
 فرخفتن شتر -

**عفن** بالفتح بالای کوه رفتن و تغیر دادن و بد مزه  
 گردانیدن گوشت و غیر آن و بختیستن گنده شدن هوا  
 و گوشت و جز آن -

**عفان** بالفتح و تشدید فاما نام در دست و اگر اموال  
 از عفن است و لون صلی است منصرف و اگر از عفه است  
 و لون زرد است غیر منصرف -

**عقیان** بالکسر ز -

**عقنون** بالکسر جری است از باد زیر عرش که  
 در آن ملائکه باداند و با ایشان تیر بازی باد است و ما ظاهر

بهرش و تبیع ایشان سبحان الله ربنا الاعلی -

**عکان** بالکسر کردن -

**عکن** بالضم وفتح کان نور و آشکنای شکم از بری

جمع عکن بالضم -

**عکن** بفتحین و -

**علون** بالضم وعلانیه بالفتح آشکار کردن -

**علان** بالکسر باهم آشکارا و پیدا کردن و علو الیت

نزدیک صنفا -

**علوان** بالضم اول کتاب -

**علیتین** بالکسر و تشدید لام کسره و یای کسره شدند

غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب عامل نیکان -

**عمران** بالکسر نام پدر موسی و نام پدر یحیی و نام ابوطالب

عم بنیابر صلعم و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن زید و دو

گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح میم ابو بکر و عمرو

یا عمرو و عمر بن عبد العزیز -

**عمرین** بالفتح یقیم شدن بجای و یقینین باشندگان و

یقینم شکان بجائے -

**عمان** بالضم شهریت یمن و بالفتح و تشدید میم

شهریت ایشام -

**عنوان** و **عنیان** بالضم و بالکسر و یا چه کتاب

و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدین دلیل گیرند بر

چیز و آنچه نمیده و دریافته شود از چیز -

**عنوان** بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و

بالفتح ستور پیش رو در رنقار -

**عنن** بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو

و پیش آمدن و بالضم قبیل الیت و ضعیفیت و بالفتح

و سکون نون حریفیت بمحضار و طرف است بمعنی جانب

**عنن** بفتحین پیش رو و پیش آمدگی -

**عنین** بالفتح آن که قادر نباشد بر نگاه داشتن

باو شکم و بالکسر و تشدید نون نامرد و آن که قادر نباشد

بریزد و یک کردن با زنان -

**عنان** بالکسر و ال الحکام و پیش روی و پیش آمدگی

و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسی و

طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت غبار کردن

بدان و رگ پشت و عنانان دو رگ و بالفتح ابر و بری که

آب نگاه دارد و ولایت و بالفتح و تشدید نون دزدانگنده و خیر

**عنقوان** بالضم اول بحر و عنقوان الشبالبانات اول سحابة اول گناه

**عنون** بالفتح یار و یشتیان جمع مفرد مده و یاری کردن یاری

و بفتحین میانه سال شدن -

**عنوان** بالفتح جنگی که یکبار در آن کارزار کرده شود

و زلزله که او را شهر باشد و میانه سال از گاو و وزن

و هر چیزی عون بالضم فتح شهریت باطل دریای یمن

و زمین که باران در آن باریده باشد -

**عمن** بالکسر ششم یا ششم رگازنگ عمن بالضم جمع

و بالفتح یقیم شدن بجای و بر آمدن از جای و کوشش

کردن در کار و تشبیه دادن مراد کسی و تشکستن

برگ درخت خراب -

**عاهن** محتاج و آل نو و حاضر و مقیم و ثابت بیک جا

و مرست و کامل و شایخ و خست که نزدیک تنه باشد

و جاده آدمی و رگ رحم ناطه عواهن جمع -

عمیون بالفتح چشم ایمان و عین و عیون جمع و اهل  
شهر و الحجاز چشم رسانیدن بخیزی چیزی چشم  
رساندن و آدمی و یک کس شهر است به ذیل و موضعیت  
ببلاد ذیل و دهی است بشام زیر کوه الکام و دیت بین  
در وان شدن آب و چرخه که در میان زه کمان غلوله  
کنند و در آن غلوله انداخته بیندازند و گره و اهل حاضر  
از هر چیز و نیست مشهور و گزنده هر چیز و در اُس  
باریک که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و دینار  
وزر و ذات و نفس هر چیز حقیقت و ذات قبله و پیشوا  
ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف  
راست قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شمع آفتاب  
و مرغیت و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای یختن آب  
کایز و باران چند روزه که هر طس نشود و جای روان  
شدن آب چاه و دیدار و دخیل در سراز و وناجیه  
و چشمه آب و نصف دالگ از هفت دینار و نظر کردن  
و نگاه و چاک زانو و برادر پدر و داری و ذوالعین  
قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را  
بعد از آن که بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و  
بدان چشم بهتر از چشم دیگر میداد و عین الشمشیت  
به صورت آنجا دخت لبان میشود و بالکسر گاو خوشی و زنان  
که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود جمع عینا و  
لفتح عین خوب چشم شدن -

عمیون بالفتح بسیار چشم زننده -

عین بالکسر بضم جمع و بالضم جمع عین و نام کتاب  
و حکمت تصنیف شیخ ابوعلی انوری گوید آیات

عمیون بالکسر دیدن چشم و آهنگ آماج و آهنگی کردن  
قله کا و زراعت کند برای شیار کردن زمین -

## باب العین مع الواو

عمو بضم عین و تشدید واو کبر و گردن کشی کردن و از حد  
در گذشتن و بغایت پیری رسیدن -  
عمشو بالضم تباہی و فساد کردن -  
عمجو بالفتح شیر خوار نیدن کودک -  
عمد و بالفتح و دیدن و ستم کردن بر کسی و برگردیدن  
در کاری و بر جستن بر چیزی و در گذشتن از چیزی  
و ترک کردن و بالفتح و بضم دال و تشدید واو و دشمن  
جمع و غر داده و در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم  
و تشدید واو ستم کردن و از حد در گذشتن -  
عمرو بالفتح نزدیک کسی آمدن حبت طلب  
چیز -

عمرو بالفتح چیزی را به چیز نسبت کردن -

عمسو بالفتح کلان سال شدن و طبر شدن گیاه

و سخت شدن سیاهی شب و بمنجه موم نیز آمده -

عمشو بالفتح دیدن آتش شبازد و در قصد آن نمود



وطعام طلب خورائیدن کسر او در وقت عشا چیره  
خوردن و بالکسر قح شیر که هنگام فتن گو سفند به صحر  
یا بعد از آن آشامیده شود -

عصو بالفتح بستن زخم بچیره و جمع کردن گر حبه  
را بر خیز و بر لبها زدن -

عصو بالفتح پاره پاره کردن و بالضم و بالکسر گوشت  
بسیار استخوان و جزو بدن که بفار سے آن را اندام  
گویند -

عطو بالفتح بست گرفتن و غالب شدن و سر و هر دو  
دست برداشتن و بر سر حرکت و بالفتح و تشدید و الواو  
کسوی و خست گردن و راز کند تا از بچورد -

عطو بالفتح عکین کردن و هلاک کردن و زهر نوشیدن  
و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن  
عفو بالفتح و گذشتن از گناه و اعراض نمودن از  
تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزی  
و بزرگ ترین و بهترین مال و برگزیده و نیکوترین چیزی  
و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زیاده و  
و شهری که در وی اثر عمارت و زراعت نبود و خشک  
و بدین معنی هر سه حرکت آمده و مرد در گذرنده از  
گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار  
و دراز شدن چنان که مقدار او را پوشد و در انش  
زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمین را و بریدن پشم  
و آب و دینار چیز کسی و او را تیره کند و بالفتح و ضم  
فا و تشدید و بسیار در گذرنده از گناه -

عقو چاه کنن و بلند شدن علم و کرده و داشتن

چیره را -

علو بر سر حرکت بلندی و نصبتن و تشدید و الواو بلند  
شدن -

عمو بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی -

عنو بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن

زمین گیاه را و آمدن سگ و بوییدن چیزی

را و دشوار شدن کار و نازل شدن امری به کسی

و نگاه داشتن شک آب را از جفت بسیاری و ناحیه آسمان

و یک کس از گروهی که اقبال مختلف جمع شده باشد -

عمو بالکسر خزره و شتر -

## باب العین مع الهمزة

عنه بالفتح والضم و الفتحین کم عقل شدن و طریص شدن

بدانست چیزی و طریص شدن و زدن کسی و حکایت کردن سخن کسی

عنیه دل شده و بی عقل و هم چنین معنوه -

عضه بالفتح و الفتحین دروغ و بهتان و حرا آوردن

و بالفتح و کسر ضا و دخت کلان و درخت خار دار و دروغ

و بهتان و حصر -

عاضه ساحر و اریک که را بگزودم آنکس میبرد -

عله الفتحین گشته و مدبوش شدن و در علامت

اقتاده و افتاد و در رحمت خوار و گرسنه شدن و

و فرو رفتن و چیزی و آمدن و رفتن از روی ترس و بیم

عمه بالفتح گشته و میران شدن و الفتحین گشته و گشتگی

و میرانی در راه و نه دانستن محبت و دلیل و دور

بودن -

## بالبین مع الیاء

عانی از حد در گذرنده و سرکش و متکبر -

عادی و دشمن و از حد در گذرنده و بیدار کننده -

عاری برهنه -

عاسی پیکان سال -

عاصی یکی که خون از دوازده باز اینست و گناه گار -

عانی از سرگناه در گذرنده و دراز ریش -

عالی و علی بلند -

عانی اسیر و خون روان -

عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیز کفایت

باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت -

عتمی بالضم و اکثر تشدید یا از حد گذشتن و بغایت

پیر رسیدن -

عدمی بالفتح و تشدید یا دهنده و گرویده که بر لب

کارزار آمده باشند و نام قبیل است و نام سپهر حاکم طائی

که از اصحاب رسول علم و از خواص علی بن ابی طالب رضی الله

عنه بوده -

عری بالفتح و کسر برهنه و نهی -

عششی بالفتح و تشدید یا آخر روز یا اکثر طعام نخستن -

عصی بالفتح نافرمانی کردن -

عمی بالضم کوران -

عمی بالکسر تشدید یا در ماندگی و درانده شدن بسمن

خلاف بیان و راه بردن بجزیری و عاجز شدن از استقام

چیز و بالفتح تمام برادر عدنان -

## بالبین مع الالف

غیر از زمین و یک ماده و زمین بسیار درخت و نام است

است و درختی است که میوه آن را غیر اگویند -

غیر او بالضم شراب کا و رس و میوه است که آن را

سجده گویند و درخت آنرا غیر اگویند و بعضی بکسر گفته اند -

غشا بالضم و تخفیف ثانی مثلثه و تشدید آن گیاه آب

آورده و کتب آب و هلاک شده و ورق بوسیده و درخت

که با کتب سیل آیینیه باشد -

غدا و بالفتح طعام چاشت خلایق و تشدید

وال نام مردی -

غدا و بالکسر خوردنی که بدان نشود و نامی تن و قوم بن

است و بچای گو سفند و بز و بدین معنی جمع فدی و وزن

غبیست -

غدا بجهزه بول شتر نر -

غربا و بالضم و فتح را مسافران -

غرا و بالضم و فتح را فرستادن و قرض خوانان -

غرا و بالکسر ریش و سیک چهارپایه آشته باشد -

غرا بالفتح و بجهزه بر طلا کننده و هر چه پدید باشد

و سریش که از نای برآورد و بچه گا و بچه هر چیز و لاغر

غرا و بالکسر رفتن بر جنگ کفار -

غشا و بالکسر پرده و غلاف زین و شمشیر و جز آن -

عنصا بالفتح جمع غضا و آن درختیست صحرائی مانند

درخت کنار -

عجطا و بالکسر نخچه بدان پوشیده شود و چیز -

**غلا** و بالفتح گران شدن نرخ کالا واهی است کوتاه و آنرا  
تیر را و لندازد و تیزی که در رفتن بلند شود و در رود  
و غمیصا و ضم غین و فتح میم یک از دو تاره شعری -  
غما و بالفتح آن که بیم بوشش گردد و مفرد جمع هر دو آمده  
و آنچه اسب را پوشانند تا عرق نکند و بالکسر قف خانه و جز  
آن که بالای خانه کنند -

**غشا** و بالفتح غامده بود و بی نیازی و کنت و بالکسر  
سرود -

**غشی** بالکسر تو نگری و بی نیازی -

**غوغا** بالفتح لغ و مردم بسیار آمیخته و مردم فرومایه  
و هم چنین غاغ -

## بالبین مع الباء

**غاب** بشیء غیر جمع غابه -

**عنب** بالکسر و تشدید با معنیت و پایان چیز و  
و به آب آمدن شتر یک روز و تشنه بودن یک روز و در  
هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز تپ آمدن و  
یک روز نیامدن و هر یک روز آید و یک روز نیاید  
و بالفتح یک روز در میان آب خوردن چهارپا و بالضم دریا  
موج زن که آبش را ساحل بگذرد و به صحرا ریزد و زمین خشک  
و **عنب** بالفتح هر دو غین غبی است و کوچه است به منا  
و گوشت آویخته زیر دهن که آن را طوف گلوز گویند و  
و در مینه است و **عنب** بفتحین -

**غلب** بالضم و فتح با سکون یا موضعیت به بدین و  
و نایب الیت به یامه -

**غرب** بالفتح و لوبزرگ و خطر کردن آب کشته و تیزی  
تسخ و زبان و تیزی چیز و تیز تار است اول است و تیز تر و کاف و  
شدن آفتاب و ماه و جز آن در فن و در روشن  
و اول چیز و کنار آن و تیزی درگیست و چشم که همیشه آب  
از آن روان باشد و نه ایست چون ناسور و اشک جایی  
روان شدن اشک و آن شدن اشک چشم بالکسر چشم میشود و درم  
کرد و گوشه چشم میباشند و بسیاری آب و مان و تیزی آب  
و مان و ختمیت در عسر بزرگ غار دار و روز آب  
خورانیدن و پیش چشم و پس آن و فراق و دوری  
و بالضم بر آمدن از وطن و در رفتن از جای خود و بقیه  
و خشیت که آن را بغاری پدید گویند و شراب زرا و  
نقره و جام نقره و قح و بیارست که گویند و بر زار میشود  
و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبودی چشم  
اسب و بوی آب و گل و سبب غم و بطریق اضافت  
و بطریق صفت تیز که اندازد آن معلوم نباشد و بضمین غیب  
و نام موضعیت و بالضم و تشدید را می مفتوح کو هست  
بشام -

**غروب** بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و بسز آن  
و مجاری اشک و تیز نمای دندان و آبداری آن و بدین  
دو معنی جمع غرب است -

**غارب** میان کوهان و گردن شتر و میان دو دوش  
آن از گردن غواب جمع و غواب الماء یعنی تیزهای  
موجهای آب -

**غراب** بالضم زاغ غرابان بالکسر جمع و تیزی تیز و خ  
و برف و لقب مردیت و کوهیت و موضعیت به دمشق

فنام ایسے است و پس گردن و سر و طاق استخوان میرین  
ایسب و شتر و جزآن که لطیف استخوان پیوسته است و  
هر دو طرف غریبان گویند و جل الغراب چیز نیست که بر پستان  
ناقد بندند تا شتر بخیر نخورد و گویا هیئت کثیر النفع که آنرا  
بزبان بر اطلال گویند و برای از آله بهت و برص مجرب است  
غریب دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد -

غریب بالفتح سخت سیاه غراب جمع و بالکسر  
نوعی است از انگور خوب -

غضب بالفتح پستم گرفتن چیزی را و تهر کردن کسی  
و سختی و شدت و در کردن موی و پشم از پوست -

غضب بالفتح گا و شیر و چیز بسیار سخی و سخی  
قلیظ و سنگ سخت و لغتین خشم گرفتن -

غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان و ارباب  
کنند و وزن و شتر داده ترش روی و نام زنیست -

غضاب بالکسر الضم خاشاک که در چشم می افتد و  
و بیماریست و الما که بر آید و بالکسر مؤنث است -

غلب بالضم اغمای بسیار دخت که در خاشاکش  
بلکه گیر پیوسته و در هم شده باشند و بالفتح و لغتین سطر  
گردن شدن و بالفتح و کسر لام و حیره و سطر گردن و لغتین  
غالب شدن -

غلاب بالفتح نام رویت و نام زنیست و برین تقدیر  
معنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه -

غالب چهره و زبر دست و نام مردیست و موضعیت پالمصر  
غلب لغتین غفلت و بی آگهی و فراموشی و بی قصدی -  
غلب بالفتح تارکی شب ایسب و جزآن که

سخت سیاه باشد و در و غافل و گران و ناگوار و کند فخم  
و پوشش بسیار پشم -  
غلب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک  
و گمان و پیر و چسب و لغتین و بالضم و تشدید یا  
مفتوح ناپدید شدن گمان جمع غائب -

## باب الغین مع التار

غادیه ابریکه باد و بر آید یا باران باد و غادیات  
و غودی جسیع -

غائله شربدی و گزند -  
غارة تاراج و اسباب غارت کننده -

غاخته گروهای پر آگنده و انبوه و در هم و در آغشته  
از بر طایفه -

غائمه زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از زیور و  
زینت یا بی نیاز باشد لشوهر از مردان دیگر و زن جوان  
عظیفه و مستوره که خواهش مردند داشته باشد خواهشهم  
داشته باشد و خواه نباشد -

غایه نهایت چیز و دایت و علم -  
غایه ببا و موصوفه میشه و نام جایست بحجاز و  
زمین نشیب -

غاشیه قیامت و آتش دوزخ و بیماری که  
در اندرون شود و چری که بالای دست و شمشیر پوشانند  
و سلطان و زیارت کنندگان و دوستان که پیش کسی آیند  
و آهنگی که بالای چوب پس پالان میا باشد و بهوشی کننده  
و پوشاننده -



وسرا غیج کر زنان زیر تهنه کنند بخت و تازی چرک و  
روغن و جز آن -

غلاطه و غلاطه بالکسر طری و دوشتی و غلط لغت و  
ضم نیز آمده -

غلمه بالفتح و تشدید لام در آمدن جز از جوب و لغت و  
و جز آن و اکثر احتمال آن در جوب است و بالضم تشنگی و  
سوزش درون و پیراهن زیر زره -

غلامه بالکسر ایست که زیر زره و جامه پوشند -  
غلمه بالضم نیز شہوت شدن و بالفتح نیز شہوت  
و غلبه آن و بالکسر کوکان نزدیک به بلوغ رسیده  
جمع غلام -

غلمه بالفتح مقدار یک تیر انداز -  
غلت لغت بفتحین سهو و غلط کردن -

غلمه بفتحین چهره و زبردست شدن -  
غلمه بفتح هر دو عین شتاب رفتن و ضمیمت و بضم  
هر دو عین شور و غوغا و بدین معنی فارسی است -  
غلمه بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده و نه دریا  
و تک هر چیز -

غمامه بالفتح ابرصید و بالکسر خطه پوز بند دمان شتر  
غموضه بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن  
و سخن از نمیدن و در شدن -

غمزه بالفتح سختی و انو به مردم و بسیار آب و بالکسر  
تشنگی -

غمارة بالفتح انو به شدن مردم و بسیار شدن آب -  
غمزه بزرگ و جمعه پیشم و بر و اشاره کردن و سخت

فشردن -

غتمه بالضم و تشدید نون آواز بینی -

غتمه الی که از کفار بزر و بدست آرد و مراد منتقم  
غوا بته گراهی -

غیا بته آن چه پوشیده چیز را و غالب شدن و تک  
چاه وادی و غیابت الحجاب طرف چاه که آدمی در آن  
پنهان شود -

غیبه بالفتح پدید شدن و بالکسر بگوئی پس مردم کار  
نیک یابد و اکثر در بدستمال کنند -

غیضه بالفتح بیشه و جنگل -  
غیره بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک دیت -

## بالعین مع الشاء

خافت نام دارو است -

خبت بالفتح مسکه و نیز هم آمیختن -

خشت بالفتح و تشدید ثا لاغ و فاسد و تباه شدن  
چیزی و رفتن یکم و خون از جراحت و بدین معنی آمده غشیت  
خشت بالفتح گرسنه شدن و بفتحین گرسنگی -

خراث بالفتح گرسنگان -

خلت بالفتح آسمت و آتش بر نیادن از آتش  
غلیث جو گندم هم آسمت و هم چیز آسمت -

خوشت بالفتح فریاد و فریاد رس و قبیل ازین  
غواث بالضم فریاد و فریاد رس -

غیاث بالکسر فریاد رس و فریاد رسنده -  
غیث بالفتح باران و باریدن و بارانیدن -

## بالعین مع الجیم

عج بالفتح فزورون ابراک را -

عج هموار و یکسان فتن اسپ -

عج فزورون آب -

عج بالضم و لغتین کرشمه و ناز و لغتین کرشمه و ناز کردن و درویش -

عجج بالفتح و نازیدن و خمیده شدن و فرس غوج اللبان یعنی اسپ فراخ سینه -

## بالعین مع الذال

عذو بالضم و فتح دال گرهای گوشت جمع غده و لغتین رگی و طاعون شتران -

عذو بالکسر و الفتح نوعی از سماروغ و بنائی که متوکل عباس و سرمن رای ساخته و لغتین گردانیدن آواز و در گو و آواز طرب آنگیز بلند کردن و نوحه از سماروغ و برسم چنین غمراو بالفتح -

عرقه بالفتح و خشیت بزرگ که بعضی آنرا عوج نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقع العرقه که در استان مدینه که در آنجا درخت عرقه بسیار میباشد -

عجده بالکسر نام کار و بیشتر غما و غوغ و حب و بالفتح و علای کردن بیشتر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت عرقه چنان که خارهای او نماید و رفتن آب چاه و لغتین بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن -

غامد کشتی پر و چاه که آب آن بخوشد و بر جسد و پدر قبیله الیت -

غیمد و لغتین کج شدن گردن و میل کردن آن نازک و نرم شدن اندام -

## بالعین مع الذال

غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان سوز آن از رخ -

غاذی و تشدید ذال گسیت و ریشم که همیشه حرکت از آن روان شود و نه الیتد -

غلیند بمعنی غلیظ -

غاند کبر نون گلو و جای بر آمدن آواز -

## بالعین مع الراء

غار شکات کوه که بخانه مانند باشد و شکات عینین در کوه بسوی پستی و زمین پست و سوراخی که جانور صحرائی در آن ماوا کند و لشکر و جمع کثیر از مردم بزرگ درخت آلود و درون دهن و نام مردیت و پیانه الیت اهل نسق را و آن صد قهیمت و رشک و بدین معنی مراد و غیرت و خشیت بزرگ کثیر النفع که پانزهر گزیدگی با راست و دروغ آن بغایت نافع است و غار آن فرج و دهن و دوستخوان که چشم در آن میباشد -

غار زمین پست و فرو رفته از هر چیز -

عجبر بالضم لغت شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فراغ آوردن



جراحت و لعید از آن سنگافتن و تنباه شدن و بیماری که در  
دردن شمشیر شود و نام آبی است و دالامه العبر لاسے  
بزرگ که مانند آن یافتن نشود و آن که اول غناد کند و بعد  
از آن برگردد و از آن وافر کند بگفته دیگر و بالعسج  
و کسر با جرسته که پوست بر آرد و بشود و لعید از آن بنگاند  
و تنباه شود و بالضم و فتح با نام مردیت و نوعی از ناهیت  
و غیر المحض و غیر اللیل بالضم و تشدید بالبقیه آب و محض  
و بقیه شب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان  
جمع غابر -

عجبور بالضم باقی ماندن و کشت کردن و در گذشتن  
و آمدن -

غما بر آئیده و رونده و باقی مانده و نام مردیت -

عما بالضم گرد و نام مردیت -

عشر بالضم مرد و فرمایه -

عذر بالفتح بے وفائی کردن و آب چشم خوردن  
و بالضم بے وفاء و بختیجین جای درشت سنگناک که جانور  
در آن سوراخ تواند کرد و سوراخهای گذاره در زمین  
و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و پیر شدن  
گو سفند و چراگاه در اول سنن گیاه و بسیار شدن نیز  
سنگناک در جای و پس ماندن ناتوان شتر و حبس  
ثبت العذر و دیگر جنگ و جدال و جزآن ثابت و  
تائم باشند و بالضم و فتح دال شهرت بزمین -

عذار بے وفا -

عذر بالفتح و -

عذار تشدید دال بسیار بے وفا -

عذر برباره از آب که دلیل باز مانده و در جای فراهم آمده  
باشد و شمشیر و نام مردیت و دالیت دیدار مصر و بالکسر  
و تشدید دال بسیار بے وفا -

عذار گیسوهای نافته جمع غدیره -

عذر بالفتح و تشدید را فریفتن و دانه که مرغ در دهن بچه  
اندازد و شکاف زمین و جوی باریک در زمین و شکن  
جامه و زرد پوست و ضعیفیت ببادیه و نیز شمشیر  
و بالکسر و کارنا آزموده و ناتجربکار و بالضم مرغیت  
که در آب می باشد و چیزهای باطل جمع غار و سپید  
پیشانیها و بزرگان و مشاییر جمع غر -

عذر بالضم فقرتین و فریب و شکنهای جامه و جزآن  
جمع غر که نکور شد و بالفتح فرمیده و دنیا و شیطان  
و آنچه بدان غر غره کنند از او و به -

عذر سرخوی نیک ضامن و جوان کارنا آزموده -

عذر بختیجین خطر و گرد و شریک و بیع و جزآن کنند و  
و بالضم و فتح راجع غره و معنی آن گذشت -

عذر بالکسر و نقصان و هر چیز و کم شدن و نقصان  
و کمی کردن رکوع و سجود و کمی کردن در اسلام و روش  
و طرز و نمون و اندکی از خواب و غیر آن و شتاب و نیز  
شمشیر و نیزه و نیزه و جزآن و نیزه که بدان تیرا سے دیگر  
راست سازند و مقدار و مدت چیز سے و کم شدن شمشیر  
و کاسه شدن بازار و خوش و آون مرغ بچه را و بالضم  
کو بیت تمام -

عذر بالکسر گیبیت و اکیان دشته و اکیان

جمنش -

غزیر بسیار از هر چیز باران بسیار و چاه چشمه بسیار  
آب و چشم بسیار آشک -

غضیر بالغی سخت و دشواری کردن بر قضا و جماع  
کردن شتر بناق بلیز شہوت و پوشیده و شسته شدن کاسه  
و بالغی و کسرین کار پوشیده و شسته و فحشین آنچه با داز  
چوب خوش و چشم افکند -

غضار بالغی گل چسپنده و بالغی نام کویت -  
غضور بر وزن جعفر گل چسپنده و در حقیقت و نام  
آبیت قبیلہ علی و فحشین و تشدید و او شیر درنده -  
غضیر سبز و نازک از هر چیز -

غاضر پوست نیکو پیراسته و باغت کرده و پگاه درنده  
و طلب کار و دوا کج خود -

غضیر بالغی برگشتن از چیزی و باز داشتن و منع کردن  
را و بریدن چیزی را و بر کس مهربان شدن و از برای کس  
پاره از مال او بریدن و فحشین از زانے شدن بعد از  
تنگی و گرانی -

غضنفر شیر درنده و در سطح چیز و در درشت -

غضیر بالغی پوشیدن و امر زین گناه و در آوردن  
و پنهان کردن متاع و ظرف خود و تازه شدن بر حجت  
و باز گردانیدن بیماری و پوشیدن سوی سفید غضاب  
بدین معنی بالغی فایز آمده و یکی از منازل ماه و آن سه کوکب  
است خرد و میزان و چیز است مانند جوال و موی زرد و ساق  
و پیشانی زن و بالغی فایز آمده و بالغی بزغال کوکب  
و قلعه الیت یمن و بالکبر بچه کا و جوال و الیت خرد و فحشین  
گیاههای خرد و موی گردن و قفا و موی سرد و طرف

لشیش و ریزه بر آوردن جامه -

غافر پوشنده و امر زنده -

غفور بسیار بخشنایده غفر بصفتین جمع و نایست  
از ناهای حق قتال -

غفیر بالغی دفع فائز و مریت و بالغی و کسر فائز و نای  
که تمام سر را پوشند و جم غفیر بالغی جیم و تشدید میسم جمع کثیر کرد  
زمین را پوشند یا جمی که اداری ایشان نتوان دید و جوار  
غفیر نیکویند -

غفار بالکسر بد قبیلہ است از ان قبیلہ است ابو ذر ر  
و بالغی موی زرد و ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و مو  
بر دو جانب ریش و بالغی و تشدید فائز بسیار پوشنده  
و امر زنده و نایست از ناهای حق قتالی -

غمر بالغی آب بسیار و فر و گرفتن و بالا اندن آب  
به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بالغی میسم  
نیز آمده و جوال و فراخ خوی و آب نیکو و دریای بسیار  
آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و نادان و کارنا آرزو  
و بر سر حرکت نیز خوانده اند و اغایج غمر البر و غمر الحلق  
فراخ چادر و فراخ خود و جوال بسیار و بالغی و بالغی زعفران  
و بالکسر کینه و تشنگی و فحشین جمع کننده و یک جا آورنده  
مردم و مردنا آرزو و کار و بلوی گوشت گزیده و چربی  
که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن و دست کینه کردن و بالغی  
و دفع را سخنها جمع غمره و دفع کوچک -

غمار زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد خلافت  
عام و سیکه خود را در سختی و انبوه افکند -  
غمیمر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده -

عنجی را بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا۔

عند را بالضم وفتح دال وضم آن فربه وسط و نازک و مبرم الحاح کفنده و لقب بر داشت۔

عور بالفتح تعریف و تکمیل چیزی و زمین پست و زمین تها و نیز بزمین و آب فرو رفته و زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم بخاک و زمین غور شدن و فرو شدن آفتاب و غروب روز و ضعف رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به ملک عجم و بیاض ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پرمایند و آنقدر دوازده فرسخ است۔

عویس را بالضم وفتح و او نام امیت قبیله بنی کلب را و غار خرد۔

غیر بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خوانیدن باران زمین را و بجهت و دیگر غار آمده غیمور بالفتح بسیار شک برنده بر اهل خانه خود و جز آن۔

غیار بالکسر غیر یک دیگر شدن و بساد کردن و علالت اهل کتاب چون زنا و پاچه زرد که بر جامه نزدیک به شکر و وزند و جز آن۔

## باب العین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چربان که برپا لان نمند و سوزن زن و بسوزن و وضعت دیگر شتر شدن و آند و پای در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن و زمین برای تخم دادن و شانه که در

شناخته دخت انگو به و زنده تا بان میوند و سوزن جمع و فحش نوعی از گیاه نام که گیاه آن گیاه اجنه می ماند۔

غریر بالضم وفتح و او نام امیت۔

غراز بالفتح شومیت۔

غارز نا که شمشیر و تیغ که دم بر زمین فرو برده باشد بر آن تخم دادن۔

غز بالضم وفتح و از کج دهن و گرو و از ترکان که وقت سلطان بنجر و خراسان خروج کردند و سلطان را در بنه داشتند و در حکایت و آنجا نمودند و وقت عظیم در خراسان روداد۔

عمر بالفتح بچشم و ابرو و در ترکان اشاره کردن و غمازی کسی کردن و عیب کسی را آشکار کردن و گشت بچیزی فرو بردن و فشردن و لنگیدن چارپا و پوشیدن آن و دست بر پشت گو سپنه نهادن تا لاغری و فرسوی آن معلوم شود و فحش مال زبون و در ضعیف۔

عمور بالفتح نا که بر کوهان آن دست نمند بر آه و استنفس و لاغری و لاغری مردن و شکوک۔

غماز بالفتح و تشدید عیب جو خبر مردم برنده پیش کسی غوز بالفتح آهنگ قصه و آهنگ کردن

## باب العین مع السين

عقبس بالفتح نام نا که ایست و فحش خاکسترگون و تیره رنگ شدن۔

عقبیس بالضم وفتح با هرگز و همیشه۔

غرس بالغرس دخت نشاندن و دخت در زمین نشاندن  
 شده اغراس جمع و غیر غرس چاهیت بمرینه و وادی  
 الغرس و ادیت نزدیک بحدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب  
 بینی که با یکدیگر بیرون آید از رحم و پوست تنگ که بر بچه نشتر و  
 جز آن وقت زائیدن باشد اغراس سبع و زراغ  
 سیاه -

غراس بالغرس آنچه بوقت خوردن دارو از خورنده  
 دارو بریزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشاندن  
 شده -

غریس میشه که او را خوانده شود برای دویدن  
 بکار غرس غرس -

عغس بالغرم تشدید بین ضعیف و لیم و لکس و بالغرس  
 در شمره دار کردن و گذشتن و عیب کردن و کشتن در  
 آب فرو بردن و راندن گرد و لکه عغس گفتن او را -

عغاس بالغرم بیماری است که شتر را میشود -

عغیس طب تباه و زبون -

عطرس و عطرس بالکسر و سنگار و نلکبر -

عطرس بالغرس آب فرو رفتن و فرو بردن و بدان آنچه در

عطوس بالغرس مرد و دیر و قدم پیش گذاشته در

و جنگ -

عغس بغصین تارکی آخر شب -

عغس بالغرس آب فرو بردن و فرو رفتن تناره -

عغوس بالغرس سوگند دروغ دانسته که سوگند خورد

را در گناه عوط دهد و آتش فرو برد و سوگند که بدان

ال غیر و حق کسی ضایع شود و کار سخت و زخم گذاره

و ناو که باشکم او تا وقت زادن پیدا نباشد -  
 عغمیس بالغرس گیاه که زمین را پوشد و برگه زرد و کوچک  
 و آب میان نرزه زار و بیشه پر دخت و گیاه و شب تار یک  
 و تار یکی و چیزی که مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالغرم  
 و فتح میم نام حوض است -

## باب العین مع الشین

عغبش بغصین بقیه شب و تار یکی آخر شب -

عغش بالغرس سیوه و حقیت -

عغش بالغرس تشدید بین خیانت کردن

و غیر خواهی خالص و بے عرض نکردن و ظاهر کردن

خلات آن چو در دل باشد و جل غش و بزرگ نافت

و بالکسر خیانت و عدم غیر خواهی و کینه و بد و رونه و

جنت باطنی و بالغرم منافق و خیانت کننده و بدخواه

عغش بغصین تریگی -

عغش بالغرس بالکسر بالغرس شتاب و بالکسر اول تار یکی

و آخر آن و چیز اندک -

عطش بالغرس تار یک شدن شب و آهسته

و نرم رفتن از بیمار و پیری و بغصین ضعف لبر -

عغش بالغرس تار یک شدن چشم از گر سنگ

و تشنگی و بعضی گفته اند که لعین ملامت لبر که ذاتی باشد

و لعین محجبه ضعف لبر که عارض شود -

## باب العین مع الصاد

عغبس بغصین بسیار شدن چکر چشم -

**غخص** بفتح غین و تشدید ضاد و تشدید خاء با نیدن و سوز  
و آشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن کرده و نقصان کردن  
و از قدر کسی کم کردن و هم چنین غضا ض بالکسر جوابی  
و چیزی تازه و بچه گاو و نوزائیده و شگوفه نازک -

**غخصض** تازه و شگوفه نازک -

**غضا ض** بالفتح و الغم میان بینی -

**غماض** زمین پست و خاک مرست از خاک کردن  
و کلام پوشیده و درازنم و گمانم و خوار -

**غموض** بالضم پست و خاک شدن زمین و پوشیده  
غیر واضح بودن سخن -

**غمض** بالفتح زمین پست و خاک غموض مبع  
و سیر کردن در رفتن در زمین و شمشیر در گوشت پنهان  
شدن و بالغم غنودن -

**غماض** بالفتح و الکسر غنودن -

**غغض** بالفتح کم شدن آب در زمین فرو رفتن  
و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن  
بزرگان و بچه اتا تمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر  
شگوفه -

## باب العین مع الطاء

**عبط** بالفتح دست بردن و تکیه گاه گوسفند نهادن که  
فبر است یا لاغره و بالکسر نگیلی احوال و شادی و آرزو  
بردن بحال کسی بی آن که زوال آن خواهند از آن -

**عبط** زمین هموار نام وادی است و پالان شتر که بر  
هوا و بزمند عبط بضمین جمع -

**غخص** بفتح غین و کسبه و ماندن طعام و جز آن بالغم  
و فتح صا و جمع غصه و معنی آن گذشت -

**غخص** بالفتح و بفتحین خرد و غیر شدن و سستی کردن  
و رنج کسی و عیب کردن و شکر اغمت نکردن و بفتحین روان  
شدن چرخ از پیشم -

**غموص** بالفتح سو گند دروغ و نام قلعه است از بهت  
قلعه خیر که حضرت پناه مسلم از کفار گرفته و نام ستاره است  
و آن شتری غمضا است که دیده نمیشود و شتر عبور که  
ستاره دیگر است دیده میشود -

**غموص** بالضمج در آب فرو شدن و ناگاه بر چیز  
فرو آمدن -

**غواص** بالفتح و تشدید و او بدر یا فرو شونده بر  
طلب مراد -

**غالص** به آب فرو رنده -

## باب العین مع الضاد

**غرض** بالفتح تنگ و پیش بند شتر است و از شیر باز کردن  
بزرگال را پیش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن  
از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن  
و پیش بند تنگ و پالان شتر مراد و غرضه بالغم  
و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحین نشان تیر و خواست  
و قصد و دل تنگ و ملول شدن و سوره آمدن و آرزو  
شدن و رسیدن -

**غرض** تازه و آب باران و نوباده و شگوفه و هر چه  
سفید و تازه باشد -

عظا بالفتح چشم آوردن و چشم یا چشم سخت یا تیزی چشم اول آن و نام مروی است -

## بالعین مع الفاء

غاف درختی است که میوه تلخ دارد -  
غراف بالضم زنجیر سیاه و اگر گس بسیار پر موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نام مروی است -

غواف کشتیان -  
غادوف چوبی که بر طرف کشتی بنده و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آن را بال کشتی گویند -

غیروف بالفتح بسیار کردن و بخشش و بختی نعمت دار زانی و فراخی -

غرف بالفتح درختی است که پوست را بدان ببرانند و بفتح را نیز آمده پوست پیر استن بدان درخت و بریدن سوی پیشانی و بریدن هر چه باشد و بشت آب برگرفتن و بفتحتمین بسیار شدن شتر از خوردن درخت غف و گیاه شام یا تمام سبز تازه و بالضم دفع را جمع غف و معنی آن گذشت -

غراف بالکسر جمع غف و پیاپی است بزرگ -

غریف کنه و بیشه و درخت انبوه و هم از جنس غسفت بفتحتمین تباریکی -

غضروف و غضوف بالضم رانهای پلوسراستخوان شانه و لندردن بالای گوش و بر استخوان نرم که خورده شود -

غضف بالفتح شکستن چوب و دست انداختن سنگ

عظا بالفتح و تشدید ط غوطه دادن آب و غیره در آن و آواز کردن شتر -

عظیط لغوه کردن شتر و آواز خزر کردن خفته و کشته شده و خفته کرده -

عظا ط بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است از آن که پشت و شکم او تیره رنگ است و اندرون بالما سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سباهی شب و عصر -

عظا ط بفتحتمین خطا کردن و سخن و حساب و جزآن و بعضی گفته اند عظا ط خطا و سخن و علت تمامی و نقطه خطا و حساب -

عظمط بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بجا آوردن نعمت را و کشتن چایا را و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست و مناک -

عظوطه بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیز در چیزی و کندن و زمین پست و مناک و غوطه بالضم جمع -

عظا ط بالضم فراخ است و مناک و به مجاز و کنایه گیرین آیه که بندگان اکثر و گیرین آدمی استمال یافته -

## بالعین مع الظاء

عظا ط بالفتح عین درشت و ناموار و بالکسر فتح لام طبری و طبرستان -

عظا ط و عظا ط بالضم طبری درشت و عظا ط بالکسر جمع و غوطه بالفتح اندوه سخت و غم و اندک و بفتح نون نیز آمده و و شرف شدن بر مرگ و در محنت انداختن کارسیر او و شرف آمدن کار کسی و سخت اندوگین کردن کسیرا -

**غارق و غریق** مردی که آب از سر او گذشته باشد -  
**غریق بالضم** -

**وغرقون** بغیر غین و نون کبیر غین و فتح نون مرغیت  
آبی سیاه دراز کردن و بعضی گفته اند کلانگ است یا شبیه  
بدان جوان سفید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و  
غرقون موی چمیده و بهم تافتة رازیز گویند غرائین جمع  
**عسوق** بالغ غنای یک شدن چشم و اشک بختن سخت  
سیاه شدن شب و فتح سین نیز آمده و یکیدن باران از  
سحاب و بختن شیر از پستان و بختن تازیکی اول شب  
و چیزی از خوردنی زبون چون ارزن و جز آن -

**غاسق** ماه و شب و پر دین و قعیب -

**عساق** بالغ غن و تشدید سین و تخفیف آن چیز -  
سرگنده چون زرد آب و جز آن -

**عشوق** بالغ غن زدن بر چیزی نرم چون گوشت ماند  
آن -

**عسوق** بالغ غن آواز کسی هستن و بسیار کسی را بتایان  
زدن و هر ساعت بر آب اندر آمدن شتر و پیله کیدگر سوار  
شدن و هر بار ده بر کشش و هجوم کردن بر چیزی و باران  
که سخت بلند نبود -

**غافق** کبیر فاعله بیت باندلس -

**عق** بالغ غن و تشدید قاف جو شیدن دیگر و شنیدن  
آواز آن و آواز کردن چرخ و آواز آب چون از جای  
فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون  
آواز شتر گنده شود و بالکس حکایت آواز جوشش  
دیگر -

گوشش را و سکستن آن و فتح ضا و نیز آمده و بالضم مرغ  
سنگ خوار سیاه و بختین تازیکی شدن شب و سستی گوشش  
دور خسته ست بهند که بدخت خراماند -

**غاضف** نیکو حال -

**عظریف** بالکسر متر و شریف و جوان مرد و کس و کج  
باز -

**عطف** بفتحین فراخی چشم و درازی مزگان -

**غف** بالغ غن و تشدید فاء بفتح شک شود از برگ درخت  
تر -

**غلاف** بالکسر گوشش آید و شمشیر و شیشه و جز آن

**غلف** بالغ غن غایب کردن موی ریش و موی مرا  
و در غلاف کردن چیزی را و درخته است مانند درخت  
غرف و بالضم و بختین جمع غلاف و بختین خفته ناکردن  
و فراخی عیش و فراخی سال -

**غیف** گروه مرغان -

**غیاف** بالغ غن و تشدید یا آن که ریش او بسیار دراز  
و کلان باشد -

**بالغین مع القاف**

**غاق** مرغی است آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز  
کلاغ -

**غیبوق** بالغ غن شراب شبانگاه و آخر روز -

**غدف** بفتحین آب بسیار -

**غرق** بفتحین از سر گذشته شدن آب و شمشیر لکون است  
و بکسر را و آب از سر گذشته -



**عزل** بالفصح نشستن در میان و بضمین

حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخن کردن و وصف زنان و عشق ایشان گفتن آید و مست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آمو بره بعد از آن که پله او دیده و بدان رسیده باشد و بالفصح و کسر را مرد که حدیث زنان و عشق ایشان کند -

**عشعل** بالفصح شستن و زدن کسی را چنان که او دارد

کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن بر باره و بالکسر نری که بسیار جماع کند و وضعیست و بالفصح وضعیست و بالفصح وضعیست شست و شوی تمام بدن و سر شست و بالکسر وضعیست که بدان شست شود و چیزی سر شستی چون خطمی و گل زرد و مانند آن -

**عسول** بالفصح تخفیف سین و زدن بدان آب که

بدان چیزی شسته شود و دست شود و سر شو چون خطمی و از خود جز آن -

**عسیل** شست شده غسل الماکه لقب منطله بن

عامر الیهب که در روز احد شهید شد چون جنب از خانه برآمده بود الماکه او را غسل دادند -

**عطل** بالفصح تمام دود در گرفتن آسمان را و بضمین

پوشیدن تار کیه شب جهان را -

**عققول** بالفصح بجز شدن و فراموش کردن از

چیزی و گذشتن چیزی و بالفصح ناقه بے خبر و بسیار بے خبر -

**عقل** بالفصح آن را امید خیر و بیم شر از و نباشد**علقن** بر وزن جعفر جامه غوک و گیاهی است که برگ

آن پهن است و در آب می باشد و عیش نرم و کان نرم لیف خرا و برگ الگو که بر درخت باشد -

**علق** بالفصح در بستن و در رفتن در زمین و کرا بیت

و بستگی و مرد و شتر چیرا غریا سرخ رنگ و بضمین در بسته و بضمین چیزی که بدان در بندند و آن را علقاق نیز گویند و بغار سے کلید آن خوانند و سخت دالک شدن گوشتانند که در او آن وقتی است که زگر و بچشم و عهد فیه وایش شدن پشت شتر چنان که بشود و بالفصح و کسر لام سخن بسته و شکل -

**علاق** بالفصح معنی است و بتشدید لام نام دری است

عظم بضمین نمز گرفتن بالای زمین و کبیر نمز و گیاه که از کثرت تری بوی ناک و تباہ گردد -

**عقوق** بالفصح و کسر باشد دراز -

عقیم بالفصح شتر دراز و نشاء و دیوانگی -

**بالعین مع اللام****عزل** بالفصح و کسر نیزه دراز و مرد نرم اندام و ست

خلقت -

**عزال** بالکسر و وزن و مرد سخن چین و بینه دین

نیز آمده -

**عزال** بالفصح آمو به که حرکت و رفتار آمده باشد و افتاب

و شعاع آفتاب و دم العزال گیاهی است که بدان رنگ سرخ کنند و کعب العزال قسم شکری است و بینه و بالفصح و تشبیه

در میان فروش -

و نیز تمار که نشان و علامت نصیب نداشته باشد و هر  
چیز که علامت ندارد و زمین که دروازه عمارت نباشد و ستور  
بدون داغ و مردی بخبر و آن که از نیز تمار نصیب ندارد و  
تاوان نیز ندارد و آن که سب ندارد و شتری که قائلش  
مجهول باشد و شاعر مجهول و گیرین شتر و بختین بی خبری  
و فراموشی از چیزی مراد است غفله و فراموشی غیش -

غافل بے خبر و گول -

غل بالگر و تشدید لایم کنیز و کینه داشتن و بالفتح و آید  
و در آوردن و بالضم بندی که برگردن خنود و تشنگی و  
شدت آن و سوزش درون -

غلیل کنیز و تشنگی و شدت آن و سوزش درون دانه  
خرمای نرم کوفته بجهت ستور -

غلل بختین تشنگی و سوزش -

غللول بالضم خیانت کردن و غنیمت و بالفتح طعمای  
که در اندرون شکم پیوندا توان رود و گوارا شود -

غال پشه لایم زمین پست و دشت ناک و جای  
رستن و دشت سلم و گلیا بیت -

عمل بالفتح تباہ کردن چرم و پوست را خوردن داده  
و پیچیده بجای نهادن تا نرم شود و موازان بریزد و زربا  
و میوه نیم رس جانی گذاشتن تا برسد و پوستشیدن  
کس را تاعرق کند و صلاح کردن چیزی را و بعضی  
انگور بر بعضی دیگر چیدن و بر هم بستن پاره گیاره پاره  
و دیگر وضویت و بختین تباہی زخم و تباہ شدن آن  
از بستن عصا به -

غول بالفتح ناگاه گرفتن ناگاه بودن و هلاک کردن

و کشتن و در و سر دست و دوری بیابان و ریخ و شفت  
و زمین پست و درختان طلع و خاک بسیار و موضعی است  
و بالضم لایم و سختی و بلا و هر چه ناگاه فرگیرد و هر چه بدان  
عقل زایل شود و مار و گرگ دیوی که خود را زنا رنگ  
در نظر نماید و دیوی که مردم را خورد و شیطان و  
ساحر -

غوائل سختیها و بدبیا و بلا -

غیل بالکسر شیشه و نیتان و درختان و هر وادی  
که در آن آب باشد و بالفتح شیر کیزن و در هنگام حجاج کردن  
بطفل بدید و آن ابنایت مضرت و بازوی سطر و گوشت  
و کوک فبر و بزرگ و آب روان بر زمین که در ششها  
رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آبیت که در پائے کوه  
ابو تمیس روان است و گا دران دران خست می شوند و هر  
وادی که در آن چشمها روان است و آنچه بظاہر نزدیک  
ریده میشود و در واقع دور باشد و نام چپ و سختی است  
و علم جامه و جابر فراخ -

باب الغین مع المیم

غشم بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد -  
غشم بالفتح پاره زنا نیکو دادن به کس و بالضم  
نان ریزه که خورده شود -

غدم بالفتح زنا نیکو پاره دادن و خوردن چیزی  
به دشواری و سختی و حرص و بختین گیاره است و بالضم  
و فتح زال عجم گیاره دیگر است -

غرام بالفتح بدی و اطم و پیوسته و شفتی و جرم

پہنچنے کے وقت تک وعذاب۔

نعم کم قرضدار و قرض خواہ۔

عزیم بالضم تاوان و آنچه ادای او لازم باشد مراد است  
عزیمت -

عسیم بافتح آریک شدن شب و فحشین سیاهی شب  
و معشکی خلعت و بالضم و فتح بین یا و اے ابر۔

غشتم بالغ ستر و او ای است و فنجین هم جاقطران  
 ماییدن شتر او بهزم جیدن در شب —

خطم و عظم طم بالفتح عین و هر دو طاجر عظم  
 علام بالضم نور و ک که خطش دیده باشد و بعضی گفته

انداز وقت زادن تمار سیدان بجوانی علمیان و اعظمیہ  
جمع ویر و مویہ۔

علم بالفتح يـ شهوت مشن وبالفتح وكسر لام تـ شهوت  
عليه بالكسر وفتح لام تصغير غلام ونام مرد وليست بالکسر وتشديد

لام کسویا تیز شوت -  
غیر الفت و تشدید می اندود و روز و شب بسیار گرم نفس

گیر و زار و گم گم کردن و چو زخرا غلام بسن یعنی پوز بند  
و فرو پوشیدن و اینراک شدن هوا۔

غمموم بالضم جمع غم و ستارهای خرد پوشیده -  
غمم بفتح غم غمزد و اگر فتنه بوی میثانی و قضا -

بوش پیر غلظت و است شده و کر الخ نیز وادی است

میان که در مینو بد و در حال انکه و بالضم و فتح نیم وادی است  
مدام غفلت -

غمام بالفتح ابريا ابرغيد ونام مشير جعفر طيار رضي الله

عنه و نام اپنے است و بالضم ز کام۔

عظم بالفح بد گرو ہے است از قید ثقل و بالست  
گرفت و بالفتح و فتحین نر آید و فتحین بزرگو سفند

غنا نام بالفتح نام شتری است و بالفتح وتشدید نون  
نام دو صوابی است -

غفیر بالضم وفتح نون نام مردی است -  
غیر بالفتح ابرو شنگی و گرمی درون چشم و بیاری که

غیر بالفح منج آب چاہ و دختر لب موت رسید و

دوزخ و کشف نیز ضعیفست -  
غنیهم بالفقر تارکی -

بِالْعُسْبِينِ مَعَ النَّونِ

عنبر، الفتحة، فريقتن، وزیان رساندن و نقصان

آوردن و خرید و فروخت و رجز آن و فراموشی و بختیستن  
نقصان در رای عقل و ضعیف رای شدن و فراموش

نخمس: ضعف رای۔

غمانِ مست در کار۔  
غشمانِ بختِ مست در غمزدگی و شور مدگی دل۔

غداں بفتح تین نعمت و زمری و خواب و مقدمہ خواب  
کے۔

عزیز بختجین مرغیت و خرچنگ عقاب یا مرغیت  
از عقاب و الفت و کسر ارم و ضعیف -

غزلان! ضم موضعیت۔

۵۴

**عُسن** بالفتح خابیدن و بالضم نالوان عسن بالضم  
فتح سین جمع -

**عسان** بالکسر یستیکه طفلان پوشند و بالضم تول و بالفتح  
و تشدید بین تیزی جوانی و پدر قبیل است ازین که ملوک  
عسان از اولاد اویند نام زینست و نام آبیت که گر بے  
از قبیل از و بر آن فرو آمدند و بدیشان منسوب گشت -

**عسقان** بفتح سین زرد آب رفتن از جراحت -

**عسلین** بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی و استعمال  
نمودن بجای افتد مراود غساله و عرفی و زرد آبی که از  
تن اهل نار روان شود و مراد غساق و سخت گرم و درختی  
است در دوزخ -

**عشن** بالفتح زدن بصدا و تشنیر -

**عصن** بالضم شاخ و حش خرد باشد یا بزرگ و عصنه  
بالضم شاخ خرد اعضاء و عضون جمع و نام مرد است  
و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و از حاجت بازداشتن  
کس را -

**عصن** بالفتح بازداشتن و در بند کردن و بالفتح و بفتح  
آزنگ و چین پوست و سکن زره و جامه -

**عطفان** بفتح سین گروی است از قبیل اقیس -

**غلیان** بفتح سین جوشیدن -

**غلمان** بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت -

**عمن** بالفتح پوست بزرگ و چیزی نهادن تا موی  
وی بریزد و میوه ماریده بجای گذشتن تا برسد و بری  
جامه انداختن تا عرق کند مراد غل چنان که گذشت -

**عمران** بالضم نام قصر است درین که بزرگ مرغ و سفید و

زرد و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در بیان آن قصر  
دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو سقف  
چهل ستون است -

**غیسان** بالفتح تیزی جوانی -

**غین** بالفتح بر روشنگی و تیزی و حش معلوم بالکسر  
موضیت بسیار گاه -

**غیلان** بالفتح نام شاعر است معروف که او از می لرزه  
گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان درختی است خاردار  
صحرایی مانند درخت کنار و آنرا غیلان نیز گویند -

## باب الغین مع الواو

**عند** و بصفتین و تشدید واو بامداد کردن و بامداد جمع  
عندة بقیص روح -

**عزو** بالفتح شگفت و کشتن و بریش چپانیدن چیزی  
و بریش بجای نهادن -

**عزو** بالفتح اراده و قصد کردن و بجزا و تاراج کسی  
رفتن -

**عصو** بصفتین و تشدید واو تاراج شدن شب -

**عطو** بالفتح و بصفتین و تشدید واو تاراج شدن شب  
و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را -

**عقبو** بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و بصفتین و تشدید  
واو خواب کردن و نشنا کردن -

**علو** بالفتح گذشتن از چیزی بقد نیز بر تاراج و بالفتح  
و بصفتین دست بلند کردن آن قدر که نتوان بلند کرد -

## بالغین مع الیاء

غازی غرا کنند -

غالی گران و از حد در گذرنده -

غایوی گمراه -

غیمی کودن و نازیرک -

غمشی بالغش شوریدن دل -

غربی رنگی است سرخ و بنید خوا و چیزی که منسوب بربوبی باشد -

غششی بالغش بهوش شدن و بهوش گردانیدن و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن با زن و نزدیکی آمدن -

غلی بالغش پوشیدن دیگر و جز آن -

غنی الدار و بی نیاز و گروهی است از قبیل غطفان

عوانی جمع غایبه و معنی آن گذشت -

غواشی پر دایم غاشیه و معنی آن نیز گذشت -

غومی بشدید یا گمراه -

غنی بالغش و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نوبیه و دایمیت و حجبم -

## بالفاء مع الالف

فتا بالغش جوان شدن و جوان مرد شدن -

فتی جوان و جوان مرد و صاحب کرم -

فتوی بالغش و -

فتینا بالغش آنچه بدان حکم کند فقیه در سنه -

فتا بالغش نیست و زایل شدن و شکستن و آتش

فرو نشاندن و لا تقنوا یعنی ندانم و همیشه ۱ قال الله تعالی

تقنوا تذکره یوسف ۱ درین آیه لا محمد و سنتی لا تقنوا

فتا بالغش فرو نشاندن و شکستن تنیدی آن و

شکسته شدن گرام و شکستن خصم بالسجن و در برافتادن

بر کسی و جوشیدن شیر و کف کردن آن -

فجا و ناگاه گرفتن مکر و هجوم کردن بر کسی

فجی بر وزن فتی دوری در میان دوران و میان و زانو

و میان دو ساق و میان دو پائے شتر -

فجوا و اشکان زمین فرخ و مکان کزده ازان دور

باشد -

فجشا و بالغش کاربرد زنا -

فجوا و فحوی معنی سخن و مضمون آن -

فجی الفججیه دیگر فراز چون پایزه و سیر کشین و زیره

و مانند آن و کبر نیز آمده -

فدا و بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آن را

سربها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را مال و همچنین

فدی بالغش و بالکسر بالغش ابار غله و پاره خوردنی از

قسم جو و خرا و حجم چیزه -

فرا و بالکسر یوستینا جمع فروه و بالغش گور خرفرا

بالغش و فرا و بالکسر جمع و کل الصید فی جون الفراء یعنی

همه شکار در میان گور است و این مثل در آنچه چپک

شستل بر چیزهای دیگر باشد و بالغش و تشدید را پوستین

دو ز و لقب نحوی است شش و دو و لقب محی السنه صاحب

مصالح و شرح السنه -

آید و سایه وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه نیم روز  
و ظل سایه پیش از نیم روز انبیا و فیود جمع -

## الفاء مع الباء

فأرب با حلیت آن طسه آب سحون محله  
ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند فأرب بلدة اترار است  
فأرباب و فراب بالکسر بی است بلج -

فأرب بالفتح دهی ست نزدیک بهمرقند و بالضم  
و تشدید را دهی است باصفهان -

فوقب بالضم فاق و فاق موضعیت که پایه خوب در آن  
میشود و بجای فاقان نیز آمده و فوقب ثبای مشله  
نیز آمده -

فوقب بالکسر فتح نون موش و کچه موش که از ربوع  
حاصل شده باشد و ربوع موشی است بزرگ جثه -

فیرباب بالکسر بی است بجزاسان که آن را فایا  
نیز گویند -

## الفاء مع التاء

فاقرة درویشی و حاجت -

فاقحة اول چیزه و سوره حمد -

فايدة انچه از دانش و مال گرفته و داده شود -

فاضله عطا و زن صاحب فضل فاضل جمع -

فاحشنة کار زشت و زن زنا کننده و گناه سخت

زشت و قبح و هر چه که در شرع منعی است -

فاقرة حادثه و اول کار -

فرو بختین گور و جزیره است -

فراوی بالضم تنایان و جداگان جمع فرو -

فرومی بختین دروغ و ریافتن و تخیر شدن و در پیش  
گشتن -

ففسا و بالضم بادی که از کس جدا گردد و آواز بنیاید

و بفارس است آنرا ش گویند و بالفتح و ب همزه شهر است

بفارس از آنجاست ابوعلی غوی صنوی محب لبسا -

ففسا و بالفتح تامل توالد موشی و بسیاری آن -

فضا و بالفتح فراخ بودن مکان و دهریان کردن دم

و ساخت خانه و زمین فراخ و موضعیت بهرینه و بالکسر یک

بر زمین روان باشد و بر وزن فقی ساحت سراجیزی

آمیخته -

فضلا بالضم زیاده تر از نیت افضل -

فضلا و بالضم و فتح ضا و جمع فاضل -

فقو و بالفتح کور کردن و چشم کردن و پوشنی که با بچه

بیرون آید از رحم -

ففا و بالفتح پیری شدن و نیست شدن و بالکسر پشخانه

که فراخ و کشاده باشد و اگر دغان و بالفتح و بی همزه

سکنه که او را غلب الثلب خوانند و کوهی است به بخار

فومنی بالفتح گروه بابر و یکسان که رئیس سردار آن

باشد و مردم بر آگنده و در هم و آمیخته با هم و کاره که

در میان گردد به مشترک باشد -

فنی بالفتح و سکون یا و همزه در آخر از گشتن و پارها از

مرغان و فراخ و غنیمت و بعضی گفته اند غنیمت است

که جنگ از کفار گرفته شود و فی است که بی جنگ بدست

**فاصله** آخر و تمامی آیه و مهره بزرگ میان دو مهره  
خرد در رشته کشیده و در حرف متحرک پیش از حرف ساکن  
چون ضربت که از افاضه صغری گویند یا چهار ضربه  
متحرک پیش از ساکن و از افاضه کبری گویند و لفظ که فرق  
کنند میان لغز و ایمان او و ثواب او به قصد مرتبه زیاده است  
برصدقه دیگر -

**فارة** سوش زنا و آشک -

**فاطمه** زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر  
حضرت رسول صلعم -

**فاحشه** شگوفه و حیایان که شاخ حنا در زمین و از گون  
کارند و شگوفه که از آن بهم رسد و بغایت خوشبو بود  
از افاضه گویند -

**فتمه** بحسب فاعله و مفعوله -

**فتوة** بضم نون و تشدید و او جوان مردی -

**فتینه** بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید  
یا زن جوان -

**فت** بالفتح و تشدید تاریزه ریزه کردن نان -

**فتات** بالفتح زن جوان -

**فترة** بالفتح نهنسته و زنان میان و پوچیا مهر  
واهی است که چون آنرا پایی بالند نهنسته در اعضا  
بهم رسد -

**فتنه** بالکسر از این حیثت و گمراهی و کفر و رسوائی  
و عذاب و گمراهی زن و فتنه و گمراه کردن و دیوانه شدن  
و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در راههای خود -

**فحاة** بالضم ناگاه -

**فحاجه** بالفح خامی -

**فخوة** بالفح شکاف میان دو کوه و جزان و زمین  
فراخ و مساحت خانه -

**فحیمة** در سخت و صیبت -

**فحیامة** بالفح سبزی و بلندی و بزرگی -

**فدیة** بالکسر بختی را بدان بخرند -

**فدامة** بالفح و -

**فدومته** بضم نون و دشت و جفا کار شدن و در شسته  
و جفا -

**فداسة** بالفح سوار کار شدن و سوار  
کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناختن نشان و نظر -

**فدوسته** و فدوستی سوار و اسب  
شناسی -

**فدسته** بالفح بادی که در گردن و پشت نشیند  
و پشت را خنکند -

**فدریسته** سکار شیر از گردن شکسته باشد -

**فدرسته** بالفح بادی که پشت را کوزه و خمیده کند و بالضم  
نوبت چیزی و نوبت آب و بهره از آن و عطشی که خمیده گشت  
از و بهم رسد و پروای کار و بالکسر خرده کردن حالض  
خود را بدان پاک کند -

**فدریسته** گوشت شانه سستور و آدم و رگ گلو -

**فدریسته** بالضم شکان و کشادگی و بالفتح کشودن -

**فدریسته** فرموده خدا تعالی از نماز و روزه -

**فدریسته** بالضم دانه جوی و جای درآمد گشتی از آب  
دریا و دانه و دوات و سوراخ که هر چوب در آن میباشد



فرحت بالفتح شادی و خرمی -

فرقت بالکسر شک پر و گری از مردم و فریق زیاد و ازان

و بالضم جدائی -

فرقت بالکسر دروغ و افترا -

فروة بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردی علف

خشک -

فرارة بهر حرکت و اکرون دندان چایا تا سال او

معلوم شود و فی المثل - عینة فرارة - یعنی شخص او منظر

او بے نیازی کند از و اکرون دندان -

فرارته زیرک و استاده شدن و نیک رفتن سپه نام

شهریت نزدیک بستان که الحال آنرا فراره گویند از آنجا

است ابو نصر فراہی صاحب لغت بالصبیان -

فراغت بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی

فراست بالضم آب خوش و رودخانه ایست نزدیک

کوفه -

فراشتم بالفتح پران و گل خشک شده بعد

از رفتن آب از زمین -

فرزة بالکسر پاره از چیزی جدا کردن و بالضم نوبت و

فرصت و راه میان توده ریگ -

فستی بالضم فراخی -

فضاحت بالفتح کشاده سخن شدن و تیز زبان شدن

فضیلة بهر دو حیثان نزدیک -

فضیحة رسوائی -

فضة بالکسر تشدید ضا و نقرة -

فضیلة افزونی و زیادتی خلاف نقیضه و همز و جر

بلند -

فضلة بالضم بچہ زیادہ ماندہ باشد -

فضالة بالضم زیادہ ماندہ از چیزی و نام مولائی

حضرت رسول اللہ صلعم -

فطرة بالکسر فریش و دین و اسلام و صدقہ و زکوٰۃ

عید روزہ -

فطنة بالکسر زیرکی و صداقت -

فطانة بالفتح زیرک شدن و ہم چنین فطونة بالضم و

فطانية -

فطاعة بالفتح قناعت -

فطاطة بالفتح درشتی و غلظت -

فقاہت بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن

فقرة بالفتح استخوان مهره پشت و زیوری کہ بصوت

استخوان مهره پشت مانند پیارہ از شیر منبر از مصرع

بیت -

فحاشة بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی -

فكرة اندیش -

فکة بالفتح و تشدید کاف سنست و ناتوانی و نادان

شدن و ستارگان گرد آمده و دایره شده پس سماک مع

کرآن را کو دکان عرب قصص المساکین خوانند -

فلانة بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرائی فراخ -

فلذة بالکسر پاره جگر -

فلسفة حکیم و دانشمند شدن -

فلکة بالفتح چرخ آسمان پیارہ زمین گرد و ریگ توده

گرد و چوب گرد و میان سوراخ کہ در میان دو ک

چرخ میکند و چوب گرد که سرستون خیمه را بدان میگذارند

**فلاحه** بالکسر بزرگری و کشا و رزی -

**فلکته** بالفتح کار بے اندیشه و ناگاہی -

**فوت** بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی -

**فوات** بالفتح نیست -

**قوة** بر وزن قوۃ روناس که آن را روی و روزنگ

نیز خوانند -

**قوارۃ** بالضم آنچه در دیگ جوشش کند و بالفتح و تشدید

و اول بسیار جوش زنده -

**فیله و فلوله** خطاشدن رای و ضعیف شدن

آن -

## بـالـفـبـا مـع الشـا

**فت** بالفتح و تشدید ثا درخت خنظل و گیاهی است که

از دانه آن در سال مخطانان پزند و بخورند -

**فخت** بالفتح تفحص کردن و بکسر جانز را خانه شکنجه

**فشر** بالفتح گیرین و شکنجه فروش جمع دول برهم

زدن زنان آبستن و شکافتن جوال خراپ را گنده شدن

آنچه در وی هست فروتن آدمی را چنان که جگرش پاره

پاره شود -

## بـالـفـبـا مـع الجـیم

**فالو فوج** بفتح ذال مجرب به پالوده اما بفتح نسبت

و در اصل کلام بکسر نیامده بلکه فالو ذوق و فالو ذامه

**فاج** بکسر ثا مثله ناطق بار و در فربه و ناطق فربه که بازدار

نباشد -

**فتح** بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را آب سرد -

**فج** بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع

و بالکسر خام ناچخته دهند و آن که آن را بالفتح شامی گویند -

**فج** بفتح جیمین میان هر دو پاکشاده داشتن در رفتار جدا

و دور بودن زه کمان از قبضه -

**فرج** بالفتح عورت دانه مخصوص و زخم و شکاف و جای

ترس و بیم میان هر دو پای سپ و شمر نسبت بموصل و داشتن

اندر و داشتن عورت و جز آن و بالضم شمر نسبت لغارس

و بالکسر آن که راز پنهان ندارد و بضمین کمانی که راز پنهان

دور باشد و آن که راز پنهان ندارد و بفتح جیم کشایش و

همیشه کشاده عورت بودن و بهم رسیدن و بهم پیوسته نشدن

الیتین آدمی بواسطه کلاهی آنها و بالضم و فتح را شکافنها

جمع فجر -

**فروج** بالفتح کمانی که بر دو خانه او کشاده باشد و بالضم

جمع فج و بالفتح و تشدید پیرا پیرا کویک و قبای که از پیر

شکافته باشند و چو زه کمانیان و بضم نیز آمده -

**فارج** کمانی که بر دو خانه اش کشاده باشد و ناطق بواسطه

شدت الیتین او کشاده باشد و ناطق او را دشمن و کرده دارد

**فرناج** بالکسر دهن فومی از نشانهای شتر و مومنی است

جلاد ط -

**فشج** پایانه هم دور نهادن در رفتن -

**فلج** بالفتح نام مومنیست و پیروزی و دستکاری یافتن

و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین شکافتن بجهت زحمت

و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پایانه است معسر و

و نیز چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالضم نیز و زی و زنگار  
و بضمین جوی خرد و کشادگی و دانه های پیش و کشادگی  
و دوری در میان دو قدم -

**فالج** بکسر لام تر جیم و کو باز و تیری که بشانه رسد و سوراخ  
و سستی نیز بدن آدمی بواسطه غلط بلغمی که بدن از حرکت  
بازماند و آن را فلج گویند و پیاده ایست که آن را فلج نیز گویند  
و نام مردیست -

**فلوج** بالضم و تشدید لام کاتب و نام موصیست -  
**فنج** بضمین و سبب فتنک و بضمین یا کشاده و شستن  
و شرج نوعی از نقص اهل عمر که بعضی دستهای بعضی  
گرفته و نقص کنند و آن را بجهت گویند -

**فوج** بضمین و سبب بودن -  
**فوح** بالفتح گروه مردم و جز آن و در میدان بوی تنگ  
و سر و شدن روز -

**فهرج** بفتح فاو و شهریت به سطح بر کنار یا بان و سبب  
نبرد -

**فهرج** بوزن صیقل شراب و پیاده شراب و آنچه بدن شراب  
مات کند -

**فنج** بالفتح و سبب یک معنی شاد و گروه مردم و زمین است  
و شیب -

## باب الفاء مع الحاء

**فتح** بالفتح کشادن و کشایش و لغت و آب روان از  
چشم و جز آن و فتوح کردن و از الحسب و میوه است  
مشابهت آنحضرت و اول بارانی که در بهار بار و حکم کردن

میان دو کس و بضمین و در فراخ کشاده و شیشه فراخ  
مرو شیشه و که غلاف و پنبه که در سرش گذارند و شسته  
باشد -

**فاتح** فتح کننده و قضا کننده -

**فتاح** بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نهایت از نامها  
حق تعالی او نام مرغیست -

**فتوح** بالفتح اول باران بهار و ناله که سوراخ  
پستانش فراخ باشد و بالضم کشایشها جمع فتح -

**فج** بالضم و سکون جیم قبایله است فجع نام پدر آن  
قبیله است -

**فجج** بالفتح و کسر حا و اول آواز فعی که از دهان و س  
آید و کشش و آوازی که از پوست آن آید چون بجای  
باید -

**فخفاح** بالفتح نام جویت در پشت -

**فدح** بالفتح گران بار کردن و ام کس را -

**فادح** گران بار و دشوار -

**فرح** بضمین شادی و سرور و شادمانی کردن و بالفتح  
و کسر شادان -

**فسح** بضمین و -

**فسیح** کشاده و فراخ -

**فسح** بالفتح و در و گام نهادن -

**فشح** کشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزی -

**فشاح** بالفتح گفتار -

**فصح** بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا  
و واضح سخن گفتن و هم چنین فصاحت و بالکسر عید نمایان

**فصیح** سخن درست و روان و زبان درست و کشاده و مرتیز زبان و درست سخن -

**فصیح** بالفصح اشکار کردن عیب و بدی کسی و نجات من سفیدی تیغایت و سفیدی چشم که سرخی و کشته باشد و تیرگی که بزرگ غبار باشد -

**فصوح** بالفصح -

**فضاح** بالکسر فضیحت و رسوائی -

**فضاح** رسوائیها -

**فصیح** رسوا آن که مال خود را خوب نگاه ندارد -

**فطیح** بالفطح پهن کردن و بعضا زدن و انداختن زن بچرا و تراشیدن و پهن ساختن چوب را و فنجین پهنائی سرزمینی و آستن شدن شکل -

**فطوح** بالفطح تاوه بزرگ شکم -

**فقاخ** بالکسر جمع فقاخه فقاخه معقه و بالضم و تشدید قاف گل و شکوفه و فخر و شکوفه هر جز -

**فقمح** بالفقمح بار کردن بچه بگ و شکوفه و داشتن گیاه و بر حلقه معقه زدن -

**فلح** بالفطح شکافتن و بزرگ کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسی بدان بهانه خود و شکاف فلح بالضم جمع و فنجین رسکاری و پیروزی مراد فلح و شکاف در لب زیرین

**فلاح** بالفطح بستن گاری و پیروزی و بقا و ماندن در جبهه و شک و طعام سحری و نام درویش و بالفطح و تشدید لام کشا در زدن در گره -

**فخ** آشامیدن آب را که از سیری -

**فوح** بالفطح ویدن و منتشر شدن بوی مشک و بوی

خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دیدن خون و جوش زدن زخم ز خون -

**فج** بالفطح ویدن بوی خوش و ازانی فضل بهار و از آن و از زانی در بلاد و فنجین فراخ شدن -

**فیا ح** بالفطح و کسر حافات و بالفطح و تشدید یا و فراخ -

## الفاء مع الحاء

**ففتح** بالفطح است کردن انگشتان پا که بوقت شستن و فنجین سستی و نرمی اندامها و پهن نرم شدن کف دست و قدم -

**فمح** بالفطح و تشدید فحادام شکاف فاح بالکسر فمح بالضم جمع و موضعیت بگو سستی در هر دو پا و بدین معنی فمح و فنجین نیز آمده و دیدن بوسه و آواز مرد خوابنده و بدین معنی است فمح و فمح مراد فمح نیز آمده و معنی آن گذشت -

**فمح** بالفطح تشکستن سر را -

**فرمح** مقدار سیل سبب فرسنگ و سیل چهار هزار قدم اشتر را بهوار -

**فرمح** الفتح هر دو فاعله معرب پیرهن و معنی آن در اصل عریض الجناح است یعنی عریض پر -

**فرمح** بالفطح چرخه مرغ و بچه حیوان و شاخ نوبه آمده از گیاه انراخ و فروخ جمع و کشتی که آمده بر آمدن از تخم شده باشد که نزدیک است که خوشه خوشه شود و مرد

خوار و زنده شده و مقدم مرد نام مردی است و بختیتر ترس  
و بیم زایل شدن -

فشیخ بالفصحی است و ناتوان شدن و نداشتن  
و تبااهی و فساد کردن در رای و ویران کردن و باز گردانیدن  
بیع و مصالح و برگردانیدن غرم و پیر آگنده کردن و مصل  
دست از جاکس نمود و دور شدن و انداختن جابر و جزان  
و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و  
آن که حاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و  
بختیتر تبا و فساد شدن -

فشخ بالفصحی ستم کردن و زدن سر را بدست خود -

فصیح بالفصحی زیان کردن و بیع -

ففضیح بالفصحی شکستن شکستن چیزی را میان خالی چو شتم  
کندن و جستن و بر آمدن آب از دلو و جز آن -

ففضیح شرباب غوره خرا و شیر و انگور و شیر که آب برو  
غالب و زیاده باشد -

ففضوح بالفصحی شرباب که مست کند خورنده آن را -

ففتح بالفصحی غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن -

ففتح و ففتح با دیرین شدن از آدمی و ستور با لگ  
و دیدن بوسه مراد فوج و بلند شدن با و دفت  
که آواز داشته باشد یا آن که آواز نداشته باشد -

## بالفاء مع الدال

فناو بالفصحی سکون همه زبان و خاکستر گرم کردن و گوشت  
در آتش بریان کردن و رسیدن در و جز آن بدل  
و بدل کردن خوف و ترس کسی را و بختیتر و در کردن ل

و نالیدن ازان -

فقاو بالفصحی و همه زده دل افنده بر وزن مثلک مسح  
و قواو بالفصحی و با او بجبهه دل نادرست -

فقدید بالفصحی آوازی یا آواز سخت یا آواز و دیدن  
گو سفند و بهز -

فنداو بالفصحی و تشدید ال سخت آواز کننده  
و درشت در کلام و تنگ و صاحب مد شتر تا هزار -

فندف بالفصحی و دو نالند آواز و درشت در سخن  
و لفتح هر دو قاصح و زمین و زمین سخت و درشت  
و زمین هموار -

فسرو بالفصحی تنها و طاق ضد زوج و افرا  
و زردی جمع -

فسرید یکانه و در بزرگ و هر چه نفیس که یکانه باشد  
فرا و جمع -

ففار و یکانه و جدا آهوی ماده که از گله جدا شده  
باشد و شکر سفید و یکو و کوهی است بهجند -

ففرصاد و اکثر ت یا توت سرخ یا سیوه توت و رنگ  
است سرخ -

ففرصد بالکروانه و یوز یا دانه انگور -

ففرقد بالفصحی بچه گاو و یک از دو ستاره که نزدیک  
تطلب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان  
گویند و نام وضعیست به بخارا -

ففرندک بالفصحی و شمشیر و شمشیر و زینت آن و آن را  
افرنیز گویند و جامه الیت معروف محب پرند و دانه  
نار و بکر فاونون نوابل و انوار که در دیگ کنند -

فرید بالضم دشت و شتاب زده و پیکر شیر درنده و کور و کور  
فرید و زیبا و لفتح فانیز آمده -

فرهاد بالضم بنی فرهاد و پیکر بزرگ و نام پدر گرو و  
است از بنجد که خلیل بن احمد عروضی از آن گرده است -

فرهاد بالفتح نام دلیست معروف -

فرهاد و جرد و دیست برو -

فنا بالفتح تنباهی و تبا شدن ضد صلاح و گرفتار بال  
بظلم و تعدی و کشیدن -

فناست تبا -

فصد بالفتح زدن و عطا برای کسی جاری و روان  
کردن و اقطاع نمودن -

فصید فصد کرده شده و خون در روده بریان کرده  
و از زود جاهلیت برائے همان داشتند -

فصاد بالفتح و تشدید صاد کردن -

فقد بالفتح کم کردن و هم چنین فقدان و الکر و الضم  
و گنایست و بعضی گفته اند از گنایست که از پنج گشت

گویند و شربانی که از مویز یا از غسل سازند -

فاندرنی که شوی یا پسیر کم کرده باشد و نایاب شده  
چیزی -

فند بالکره بزرگ و پاره از کوه بدراز و لفتح نیز آمده  
و کویت میان حرمین شریفین و نام دلیست و لقب شاعری

است و زمین که باران بدان نرسیده باشد و شایخ و خست  
و گرده جمع و فرا هم آمده و نوع و گونه و بختین دروغ و خطا

و سستی در رای و گفتار و نقصان عقل پسیری یا از  
بیارے -

فود بالفتح یک جانب و بسیار از سوی مرز و یک  
بجوش و جوال و یک طرفه بار که از آن گنایست و از آن سخن  
و مردن -

فواد بالفتح دل مراد فواد -

فهد بالفتح یوز فهو و جمع و مانند شدن بر یوز و خواب  
کردن و دوازده کشیدن و ابن فهد نام نقیده است از نقیده

اما سیر و بختین جواب کردن و تداخل کردن از چیرے  
و بکسرتین و لفتح اول و کوشید بغیر و خواب و سستی -

فید بالفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثبات  
و بجا ماندن مال بر کسی و ضیائیدن و سائیدن و غفلان

سوده و موی دراز که بر یوز ناسپ بر آید و قلعه البیت برآه  
لکه که فید نام شخصی آن را بنا کرده -

فیاد بالفتح و تشدید یاء مراد خرامنده و بوم نر -

## بالفاء مع الذال

فانیذ نوعی است از حلو و سبب پانید بدل و محلو و بعضی  
گفته اند شکر است سپید و مطهر -

فالود فالودق و عرب فالوده و فالودق و بحجم درست  
نیست و در اصل کلام عرب نیامده -

فخذ بالفتح زان و بکسر خانیز آمده و بر زان و چرخ  
بر زان رسیدن و قبیل خرد از خوشان و برادران و عرب

قبیل بزرگ را شعب گویند بعد از ان قبیل بعد از ان عماره  
بعد از ان لطن بعد از ان فخذ -

فد بالفتح و تشدید ذال تنها و یک گانه و فذ و ذ  
جمع و تیز اول نیز برائے قمار و چیزهای پراکنده

بجسه سخت ملدن -

فلذ بالفتح بخشیدن چیزے بے همت و تاخیر و بی وعده  
و بسیار کردن عطا یا دادن پاره ازان و بالکسر جگر شتر  
اعلا و جمع و بالکسر فتح لام پاراے بگو گوشت و پارای  
طلا و نقره جنان جمع فلذ به بالکسر -

فولاد و بالضم مسبب لولاد و هم چنین فالود -

## بالف مع الرا

فار بالفتح و سکون همزه زمین کنندن و دفن کردن و خوشان  
و احدش فاره و بادی که در بازوی ستور گرد آید و ستور  
رانگ کند و بوی خوشش که از شتر آید چون گل خوشبوئے  
خوره باشد و آن را فاره الابل گویند و فاه و فاه شک و لطف  
گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی بالف باشد -

فار بالفتح و سکون الف گوشت که در میان پیوند اعضا باشد  
و بدان اعضا التیام بود -

فمتور بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن بعد از  
تیزی و سستی آوردن در کاری و نرم شدن و ست  
شدن مفال -

فمر بالکسر فز میان انگشت سبابه و اهام و بالفتح نام زنی  
است و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خندما  
که بر آن آرد و بیند و فمتین سست و ناتوانی و گوشت  
میان مفال که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم  
از خود دنی -

فمار بالفتح بجسه فمتور و بالضم ابتداءے  
نشأه -

فاتر سست و آب نیم گرم و چشم که نظرشش تیز  
نباشد -

قاتور شای شله و طشت و جزآن از خام یا فضا یا طلا  
و ظنی که در آن شراب و جزآن کنند و قرص آفتاب و صومیت  
و جماعتی که بر سر فرستند پس دشمن برای خبر گرفتن و جاسوس  
و منزلی است -

فجر بالفتح آب روان کردن و سفیده و صبح و آن سرخ  
آفتاب است و سیاهی شب و بر آنگینیه شدن بر سامی و زنا  
و فقتین جو انفرادی و گرم و خشک و احسان و مال بسیاری  
آن و فمتین جمع فاجر -

فجور بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جزآن  
و از بیماری بر شدن و کند شدن بنیائی و دروغ گفتن و  
بیوفائی و تباهی کردن و ضایع کردن نماز و بر آنگینیه شدن  
بر ساه و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار -

فاجر کار بد کننده و مالدار و ساحر -

فجسار بالفتح و کسر را فخور وزن فاجسه  
و بالکسر روزی از روز با کمیان قریش  
و قبیل اقیس و فاقاده بود و بالضم و تشدید جیم  
به کاران -

فخر بالفتح و فمتین نازیدن چیزی و هم چنین افتخار و فخر  
نگ داشتن -

فخور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و نادر و بزرگ  
پستان و کم شیر و پستان بطرنگ سولخ کم شیر و درخت  
خرمای بزرگ تن و بطرنگ و آب بزرگ و دراز قصب -  
فاخر کران مایه و نیکو و هر چه و غوره خرماے کلان



دبید از -  
خجیر فخرکننده با کس و زبون و مغلوب شده و خنجر و  
بالکسر تشدیدهای کسوره بسیار نازنده -

فخار بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خاصان با سحر -  
فازد بر زکوهی کلان سال و آسوده بر کوه و بزکوهی  
جوان و درت خلقت و نازد که جدا شده باشد از شتران  
فذر بالضم و الضمین جمع -

فذر و ر بالفتم باز ایستادن گشتن از گشتی -  
فذر بالفتح باز ایستادن نزار جمع و الضمین بزکوهی  
جوان و الفتح اول و کسر دال نادان و چوب که زود شکند  
و الضمین و تشدید فقره و کودک فذر یا ببلوغ نزدیک  
رسیده -

قرار بالکسر تخمین و ترسیدن و بالضم یک امیش و بز و بچه  
گاو و گشتی و بر سر حرکت و اکردن دندان چارپا تا سال  
او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گزنده -

فقر بالفتح و تشدید را دندان ستور و اکردن و دیدن تا  
سال و معلوم شود و باز اکا و دیدن و تفهیش کردن از کاری  
و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده -

فقر و فقر و فقر بالفتم بجه فقر بالضم که مذکور شد  
و نیز فقر و آن و موضع گرفتن رگ و شناختن آب و نیز  
فذر بالفتح زن گریزنده از مرد -

فقر و فقر بالضم و -

فقر فقر نام غنی است -

فقر فار بالفتم مر سبک و بسیار گود آن که همه چیز را  
بشکند -

فقر بالکسر مردی از قبل نبی نیم و بالفتح پوشیدن و کنه  
شدن جامه و شکافتن و عصاره و زدن بر پشت کسی و سینه یا  
پشت کسی بر آمدن و اصل چیزی و در گوشت از ده تا چهل  
و از سه تا ده و نام مردیست و مانند غده چیست که نزدیک  
بزرگ آردی پیدا میشود و الضمین که ز پشت شدن و بالکسر  
دفعه را سگفتا -

قازر راه فراخ و مورچه بیا که در دوسری باشد -

ففسر بالفتم پیدا کردن معنی سخن و و اکردن چیز  
پوشیده مراد و تفهیر و نظر کردن طیب بول بیمار را -  
قشمار بالفتم هیزان و این فارسی است -

فطر بالفتم شکافتن و آفریدن و آغاز کردن کار  
و پیدا کردن چیزی که مانند آن بوده و روزه کشودن  
روزه دارد و بالکسر الکر که شش نمایان شود و روزه کشا  
و روزه کشایند و روزه کشایندگان مفرد و جمع آمده  
و بالضم و الضمین سمار و غ سپید بزرگ که کشنده است و چرخ  
از نیادی شیر وقت و پوشیدن و بر آمدن دندان شتر  
و شیر پوشیدن با گشت سبابه و ابهام یا به اطراف  
انگشتان و اگر خمیر باشد و پنجه -

فطور بالفتم پنجه بدان افطار کننده -

فطیر آرد ناز سیده و ناخته ضد خمیر و چیزی که  
شباب کرده شود از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم  
دفعه طاهام مردیست و نام اسپه است -

فطار بالضم شمشیر که در آن شکاف رخه باشد و نه  
بزد -

فقر بالفتم کشادن و لکن و کشاده شدن آن و گلی که شکفته باشد

فقر بالفتح والضم احتیاج در رویش و بالفتح بریدن بینی  
شتر چنان که با استخوان رسد تارام شود و کندن زمین  
و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن و بالضم جانب  
و بالضم دفع قاف جمع و بالکسر دفع قاف استخوانهای  
مهره پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف در ویش که  
احتیاج پشت او شکسته باشد -

فقیب در ویش که قوت یک روزه  
و کفایت عیال داشته باشد و مسکین آن که  
بیچند رشته باشد یا فقیر آن که بی بخل محتاج باشد و  
مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمین باشد  
و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه داشته باشد یا چیزی بهم  
نیساند که کفایت او شود و مرد پشت شکسته و براه کاری و  
جوی گرد اگر در نهال -

فقار بالفتح استخوانهای مهره پشت از گردن تا کمر و سه  
میت از قصیده و نام کوهیست و ذوالفقار بالفتح فاشمشیر  
عاص بن مبرک روز بدر رشته شده و آن شمشیر حضرت  
رسول صلعم منتقل شد و از حضرت امیر المومنین علیه بن  
ابی طالب علیه السلام منتقل شد و لقب مردیست -  
فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بالفتح فایز آمده و بالفتح  
والکسر حاجت -

فکیر بسیار اندیشه -  
فوز بالفتح جوشیدن و یک چشمه و جز آن و دیدن و منتشر  
شدن بوی مشک و وضیعت بیامرد و بالضم نیز آمده و  
شهریست برکنار دیای هند معرب پور و بالضم نام مردیست  
و او بر با جمع فائز -

فهر بالکسر سنگ که بدان جوز و غیر آن ساینده و سنگی که  
مشت دست را پر آگند و پدید قبیلا است از قریش و بالفتح  
و بفتحین جماع کردن با زنی بے انزال و با دیگر بے انزال  
کردن و آن در شریع معنی است و بالضم مدرسه جودان  
که روز عید در آن جمع شوند یا نام روزی است که در آن  
طعام و شراب خورد و خوش کنند معرب بهر بالضم و آن  
عبرانیست -

فهمیر نوعی از طعام با آرد و شیر -

## باب الفاء مع الزاء

فخر بالفتح و بجای مملکت گردن -

فخر بالفتح و بجای معجزه گردن و زیاده شدن  
و احسان کردن -

قرار بالفتح زمین بهوار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی  
از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و توده ریگ -

فاز بالفتح زبان فصیح و کلام روشن و واضح -

فزر بالفتح و تشدید ز اسیل کردن و تنهاندن و ز رسیدن  
آهو و کسی را از جای خود کندن و مرد سبک و بچه کاوشنده  
و بالضم محلا الیت به نیشاپور -

فزمز ز شدن و روان شدن خون از جراحت -

فاز بکمرین و تشدید ز و بضمین و کسر فاف فتح لام جواهر  
کافی که گداخته گردید و اجوا هر مطلق یا سنفید که از آن دیگها  
سازند یا ایم آهن یا سنگ مرد درشت و مرد بخیل و بیسان  
و جز آن بر دوک بچیده که شمشیر بدان آزانند -

فوز بالفتح ستن و فیروزی یافتن و رسیدن بخوبی

و دلاک شدن -

فیروز نام صحابی است که اسود منسی را که دعوی نبوت  
درین کرده بود کشت و او را فیروز دلیلی گویند و فیروز  
آباد الفتح و بکر فایز آمده شهرست لغارس مولد صاحب  
قاموس و دهمیت در فارس نزدیک مرده است و قلعه است  
محکم با آذربایجان و دهمیت بظاهر هرات و دهمیت نزدیک  
کرمان و شهرست بهند -

## ب الفاء مع الیمن

فارس بالفتح و سکون همزه نبر فوئوس جمع و شکافتن  
و برزدن و آهن و از قلم که در دهنه لجام میباشد و  
طرف قفای سر که گردن پیوسته است و شهرست  
عظیم مغرب و کثرت استعمال بالفیه خوانند -

فحیس بالفتح کبر و قهر کردن -

فحنس بالفتح بدان و زبان گرفتن و لبیدن آب  
و جز آن -

فدس بالفهم عتکبوت -

فردوس بالکسر و فتح دال و اوها که در آن  
اقسام گیاه روید و بستانی که آنچه در همه بستان باشد در آن  
موجود بود و از درخت انگور و خزا و جز آن و نام روضه است  
نزدیک پیام از بنی ربیع و آبی است از بنی تميم نزدیک  
بکوفه و قلعه است بفرزدین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه  
اعلاى بهشت و بنیم فاد دال آنچه برای همان آماده سازند  
و در وقت فردا آمدن پیش او کشند -

فراولیس جمع فردوس و موصنی است نزدیک بدشتن

و نزدیک بجلب -

فارس بفتحین اسپ ریاماده افارس و فردوس جمع و بالکسر  
گیاه است و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح انگلستان شیر  
درنده شکار را و فردو کوشتن و شکستن آنخوان کردن  
و شکستن و همیشه خوردن فارس گیاه را و چراغدن و نگاه داشتن  
اسپ -

فریس چیز که از چوب سازند و کشته شده و نام  
مرد است -

فارس سوال اسپ و خداوند اسپ فواریس جمع و ملکی  
است معروف که از پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا  
فارس نیز گویند -

فارس بالفتح خزائست سیاه و شیر درنده و ابو فارس  
بکسر فاکنت فرزدین است و شیر درنده و کثرت بیرون  
کعب صحابی پیغامبر صلعم -

فرالیس جمع فریسه و مننه آن گذشت -

فرناس بالکسر سطر کردن و رئیس بهقانان و شیر درنده  
و در سخت دیر و هم چنین فرانس و نام مرد است -

فرطاس بالکسر لعین و پهن -

فرطس بفتح فا و طاء هیت به بغداد -

ففس ضعیف عقل و ضعیف بدن -

فسفاس بفتح هاء و فالیا زادان و گیاه ای است  
بسیار بدبو و شیر کند -

قطس بالفتح حب درخت اس و پوست پاک کرده

و همزه فسون که بدان کسی را گیرند و رام کنند و پهن کردن  
آهن و گشتن سخن کسی را بر روی و بفتحین پهن بینی شدن

فطمیس بالکسر تشدید طای کسور مطر و بزرگ -

فطوس بالضم مردن -

فقوس بالضم مردن و شکستن بیض مرغ و برآوردن آنچو در آست و تباہ کردن و کشتن حیوان و بر روی کس را بریزشیدن و بالفصح و تشدید قاف هند وانه

فقفس بالفصح نام پدر قبیل است از بنی اسد و نام مردیت -

فلحس بالفصح حریص و سنگ و خرس پرو نام مردیت از بنی شیبان که چون حصه غنیمت او را میدادند حصه زن میخواست و بعد از آن حصه ناو و خود میخواست پس در عرب به طبع مشهور گشت -

فلحاس بالکسر زشت و سمج -

فلس بالفصح پیشین یعنی درم زبون فلوس جمع حجج بالکسر نام تنی است قبیل طای را و بفتحین در میان تن چیزے را

فلاس بالفصح و تشدید لام پیشین فروش -

فنس بفتحین فقر و در ویش -

فانوس سخن چین و فانوس شمع را زین جهت گویند که روشنی بیرون میدهد -

فقطاس بالکسر حوض که در شتی باشد و آب دست شوی و مستعمل در آن جمع شود و ظرفے که از تخمهای چوب سازند و آب خورون در آن بردارند و قدحے که آب خورون بدان قسمت کنند -

فقطیس بالکسر مردن بینی و نا کس از طرف ولادت خود و قضیب -

فهرس بالکسر نوشته که در آن نوشتنهای ابواب فصول

جمع کنند مع ب فرست -

## الفاء مع الشین

فقتش بالفصح جست و جو کردن و کاویدن -  
فجخش بالفصح شکاف و زخم کردن و فراخ کردن

چیزے -

فقتش بالضم از حد گشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن -

فاحتش بسیار بخیل و بسیار غالب و هر بدی که از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار -

فجاش بالفصح و تشدید جاش بسیار زشت سخن و زشت کار  
فجخش بالفصح ضایع کردن کارے -

فقدش بالفصح ریش کردن سر -

فقرش بالفصح بساط گستردن و کشت که برگ را و پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خورد و موضع

که در آن گیاه بسیار بود و در یزای خرد و زخت و هر زم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای فوج کردن بکار آید

و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کارے را و اندکی فراخ شدن و بپاشیدن هم ستور و دروغ گفتن و نام

و ادبیت که پیمان بر صلح بد آنجا فرو داده بود -

ففرش بالفصح پر وانه چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و جباهای شراب و بنید

و فظرای عرق و دروگی است سبز زیر زبان و دو آهین پاره است که بدان دهنه را به لگام میبند کنند و بالکسر تری

از قالی و حصیر و جز آن وزن و گستردن و کار فرخ کردن

بر کسے و آشیانه مرغ و جای بودن زبان در تنگ دمان  
و بالفح و تشدید ابسط و فرش اندازنده -  
فریش سستوران بعد از نتاج دادن بر بهشت شب و آن  
بهترین وقت بار کردن است بر آن دنا که نوزاده باشد -  
فش بالفح و تشدید شین بیرون شدن با داز  
مشک و بهشتاب و کشیدن شیر از ناله و آروغ دادن و خن  
چینی کردن و پیروی و دی کردن و سفال آدان و بار خن  
است و پلاس طبریک لیسان و جای جمع شدن آب  
و بالفح نام مردی است -  
فشوش بالفح ناله و پر آگنده پستان و پلاس سطر و  
مردیکه بچیز باطل نازد -  
فشش بالفح شکستن تخم مرغ بدست خود -  
فیشش بالفح و سکون یاے نعمتانی سوار شدن  
خو بر براده خرواز کردن و تکرار کردن و دیدن کسی آنچه  
پیش از او نباشد و قریب -

## باب الفاء مع الصاد

فخص بالفح کاویدن از چیزے و فیشش کردن دتر  
گردانیدن باران خاک را دشتا فتن و دندان پیش کودک  
جینیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگ خوار در زمین و مونی  
کردن آنجا مسکت کنند و نام چند صنویت در مغرب  
زمین -  
فخص بالفح بریدن و شکافتن و دریدن و رسیدن  
زخم بر برگه -  
فیشش شریک آب و گهای گردن فریاد واحد گوشت

میان پہلو و گوشت شانہ کہ ہمیشہ میل زد و فرش جمع -  
فخاص بالفح و تشدید رخ و دشت مرغ و نام مردے است  
و بالفح و تشدید ریدر گر و ہے است از قبل با بل -  
فخص بالفح و تشدید صا و گین و بکسر و ضم نیز آمده  
مخصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و حد و  
چشم و دوازده مثل -  
فصاص بالفح و تشدید صا و گین گرد و نام مردیت -  
فخصیف بالفح تر شدن و روان شدن تری زخم  
و جدا کردن چیزے از چیزے و بیرون کشیدن و آواز  
کردن بلغم و گریستن کودک بگریضیت و خستہ پاک کہ  
گویا اور و غن داده اند -  
فقص بالفح شکستن تخم مرغ -  
فقیص آہستہ کردن آلات زراعت کردن کنند -  
فقوص بالفح و تشدید قاف و خیزہ خام -  
فنیص بالفح رفتن و زائل شدن -

## باب الفاء مع الصاد

فخص بالفح و حاء و شگافتن چیزے تر چون خیار  
و خیزہ -  
فرض بالفح تعیین کردن و وقت چیزے مشخص کردن  
و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازہ کردن و بریدن  
و فرمودہ و واجب کردن و خدای تعالی و نوعی از خرا و غل  
یعنی سوراخ گوشہ کمان و جز آن و پیرو چوبی از چوبهای  
خانه و جامہ و عطای مرسوم و مقرر و جای آتش زدن از  
آتش زدن و قیر قمار -

**فروض** بالضم پر شدن کا و جز آن -  
**فارض** گا پیر و ہرچہ کلان و بزرگ جہن باشد -  
**فراض** بالکسر جمع فرض و اکثر نزد و دانا بجوی و لذکی  
 از لباس -

**فرض** تیر و کمان سو فار کرده -  
**فرائض** فرمودہ ہای خداست یا الی از نماز و روزہ و  
 زکوٰۃ جمع فرائض و علم قسمت میراث -

**فرض** بالفتح و تشدید ضا دشکستن چیزی چنانکہ از ہم  
 جدا شود و شکستن جہز نامہ -

**فضا ض** بالضم شکستہ و ریختہ نام چنین فضا فضا جبین  
 و بالفتح و تشدید ضا سیم گر و لقب مردیست -

**فضیض** آب خوش روان و شکوفہ اگر اول ظاہر شود  
 و ہر چیز متفرق و پراگندہ -

**فضفاض** بفتح ہر دو فایہ را ہن فراخ -

**فیض** رود نیل و نہر لبرہ و فاش شدن جنہ و آشکارا  
 شدن راز و بسیار شدن چیزی و بالاب رفتن رود و  
 بسیار شدن آب چنان کہ از اطراف بریزد و مردن در آمدن  
 جان و اسپ تیز و چیزے بسیار -

**فیاض** بجوی پر آب و جو اند بسیار بخشش و آب بسیار  
 چنان کہ از اطراف بریزد -

**فیوض** بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکہ روان  
 شود و مردن و بر آمدن جان -

**بالفاء مع الطاء**

**فرط** بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت

کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن و سخن بر کسی  
 و مردن فرزندان کسی در کوپکے و پیش فرستادن رسول  
 بسوی کسی و آہستہ نہ شدن نخل تا آن کہ نزدیک رسد  
 زنان شکوفہ و آن پیش و ستے کردن و پیش رفتن باب بر  
 گرہ ہے برای اصلاح حوض و دلو و نگاہداشت آن و شتاب  
 کردن بر کسی و در گذشتن در کارے و زنان در وقت و  
 آمدن پیش کسی بعد از مدتے و آن مدت زیادہ بریانزدہ  
 روز کم تر از سہ روز نہ باشد و زیادتی و غلبہ کوہ خورد یا بر شپہ  
 ریگ و نشان راست کہ آن راہ توان یافت و راہی یا صغیرت  
 بہ تمام و بختیں کسی کہ برای آب پیش رود یا اسباب آب خور  
 از دلو و رسن و پاک کردن چاہ و خر و جمع آمدہ و آبی کہ بر آبهای  
 دیگر پیش و مقدم باشد تا ہر کہ پیشتر آید اورا باشد و ہر کارے  
 و ثوابی کہ پیش فرستادہ شود و ہر طفلے کہ پیش از بلوغ میرد  
 و بختیں ستم کردن و از حد در گذر آمدن و کاریکہ دروازہ  
 گذرانیدہ شود و کاریکہ گذشتہ و ماندہ و پشتہ و بلبس  
 و اسپ تیز رود و در گذر ماندہ از اسپان دیگر -

**فراط** بالضم پیش آمدن فراط بالضم و تشدید را جمع و  
 ستارہ از ستارہ کہ پیشینا التی واقع اند و ہر دورا فراطان گویند  
 و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار و وی وادی  
 و آب -

**فروط** بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار -  
**فراط** بالکسر پیشستی کردن و پیشتر سخن کردن و آبی کہ  
 بر کہ پیش آید از قبیلہ اورا باشد -

**فسطاط** بالضم شہرستان مصر کہ کہ عمر و عاص اورا بنا کردہ  
 بود و خیمہ و خرگاہ بزرگ و سرپردہ و جہاز بنوہ از اہل شہر -

فیسطا پنچ از ناخن گیرند و بندازند -  
**فلاط** بالفج بدوش و حیران شدن از شمشیر و فحش  
 ناگاه -

**فلاط** بالکنا گاه بکسی رسیدن و ناگاه بر کسی سخن خوب  
 کردن -

## باب الفاء مع الظاء

**فطا** بالفج و تشدید ظا بدو بخت دل و درشت سخن و آب  
 شکنجه که بمقتضی در دریا بان بواسطه انیافتن آب خوردند  
 و نشردن شکنجه کشیدن آب از آن -

**فطاطا** بالفجین بدو خوش شدن و درشت سخن شدن و هم پز  
 فطاطا -

**فطیط** آب بنی مردی از آن -

**فوط** و فوطی هر دو افتخار کردن و بر آمدن جان و دادن  
 جان -

## باب الفاء مع العین

**فجع** بالفج در دمنده کردن و مصیبت زده کردن و بردن  
 چیزی که پیش از عزیز و کریم باشد و نیست کردن -

**فاجع** بمصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب العین  
 گویند -

**فجع** بالفجین بکسی پیوند دست و پای چنان که گدازد و  
 قدم بر گرد و در فشار بر پشت قدم و بلندی میان قدم -

**فرع** بالفج بلندی و بالای هر چیز و متر و ترفیع قوم و مال  
 و منفعت آمده و موسی تمام و شاخ و درخت و مکان که از شاخ

درخت سازند و مکان که از شاخ شگافه نباشد و عصاره سر  
 زون و بر تر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و کام زدن  
 اسب را تا باز آید و بازداشتن و مجرای آب بسوی شب  
 کوه و بالضم نام آبست و وضو نیست نزدیک بوقیان و جانب  
 مدینه شتر و مردم کموی سر بسیار داشته باشند  
 جمع افزع صدای و فحشین اول نتیجه ناله و گویند که عرب  
 برای تبار خود میکشند فرع لغتین جمع و نام وضو نیست میان  
 بصره و کوفه و بسیار موسی شدن و تمام موسی سر شدن  
 و پیش و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفزع فرع و چه میگردد  
 مشک زیاده کنند -

**فرع** بالفج و الکسر لغتین ترسیدن و فزاید رسیدن  
 و فزاید داشتن و پناه جستن لغتین ترسیم -

**فضع** بالفج فشار دادن طب و دبر آوردن از پوست و  
 مالیدن چیزی با انگشت تا نرم شود و اگر دو و عطا کردن  
 چیزی و اگر دیدن کودک غلاف تر قصب چنانکه ششفه  
 بیرون آید و دستار از سر و گردن و ظاهر کردن چارپا یا شکر  
 را و باز نهادن کردن -

**فطیع** چیز شیخ و قبیح که در قح از اندازه بگذرد و آب خوش  
 و گوارا -

**قطع** لغتین عظیم پنداشتن کاری را چنان که طاعت  
 برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از

کار -  
**فقع** بالفج و الکسر ساروغ سفید و نرم و سخت و دیدن و  
 بالفج و زدی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن  
 و بالیده شدن و بجه بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرداو



بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افتح -

فتقوع بالضم سخت زرد شدن و زرد و خالص شدن

فاتح بسیار زرد -

فتقاع بالضم و الفتوح مریخ رنگ و هم چنین فتقیع بالضم

و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و میخورند

و گیاهی چون خشک شود و سخت گردد و مانند شاخهای

چار بایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت جنبیت

فتقاع جمع جاهای آب -

فکع بالفتح سرشیش انداختن از اندوه و غضب رفتن

بجائے -

فلع بالفتح شگافتن و بریدن و شکافتن و جز آن

و کسر نیز آمده -

فلوع بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده -

فنع بفتح تین فزون شدن و بسیار شدن مال و غیره و کرم

و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکبر لون مال

بسیار و افزون شونده و هم چنین فنعج -

فوع بالفتح و میدان بوی خوشش -

فویع بالفتح ابتدای کار -

فتغ بالفتح نالیدن چنان که شکسته شود -

فتغ شکستن -

فدع بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیز کا و کوارا

کردن طعام و بفتح تین پدیدگی قدم -

فرع بالفتح ریختن آب را و بالکسر پر داختن از کاری و

هدر و ضایع و بفتح نیز آمده و بفتح تین ریخته شدن آب جای

بر آمدن آب از دهن و لود و ستاره روشن که بعد میان

ایشان جیب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند

بقدر پنج فراس است و آن هر دو ستاره و دوزال است

از نازل قمریکه را فرغ مقدم و یکی را فرغ موخر خوانند -

فراع بالفتح پر داختن از کار و بالکسر دین و لوطی

که در آن دو شتاب باشد و اسپ فراغ گام و یک تنگ ر

و حوض فراغ بزرگ که از چرم سازند و ناله بسیار شیر و کمائی که

تیز تر تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان

پهن -

فروع بالضم پر داختن از کار و دهنه های دلو

جمع فرع -

فریع اسپ فراغ گام و زخم فراع و زمین هموار -

فشع بالفتح از بالا فرو گرفتن و بنایان به زیر آوردن

کسے را و بالا شدن و پوشیدن چیز مے را -

فشاع بالضم پاره از چرم که مشک را بدان دوزند

و گیاه است که بر درخت سپید و درخت را خشک گرداند و

بدین معنی بر تشدیدش نیز آمده و بالکسر سل و سستی -

فوف بالفتح شانه گا و بالضم پیدی که بزناخن

پیدا آید و پوست سرخ و دانه خرماد و پوست که باشد

و پیدی مغز دانه خرماد و نوعی از بر دین و پوستیکه بر بویها

دل باشد و چیزه اندک -

فیف بالفتح زمین هموار و صحرائی که در آن آب نباشد

## باب الفاء مع الغین

فتغ بالفتح نالیدن چنان که شکسته شود -

فتغ شکستن -

فدع بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیز کا و کوارا

کردن طعام و بفتح تین پدیدگی قدم -

فرع بالفتح ریختن آب را و بالکسر پر داختن از کاری و

## باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح شانه گا و بالضم پیدی که بزناخن

پیدا آید و پوست سرخ و دانه خرماد و پوست که باشد

و پیدی مغز دانه خرماد و نوعی از بر دین و پوستیکه بر بویها

دل باشد و چیزه اندک -

فیف بالفتح زمین هموار و صحرائی که در آن آب نباشد

وزمین که بادهای مختلف در آن وزد و موصیبت -

## بالفاء مع القاف

**فتق** بالفتح شگافتن و شگافتن نافه شک پر آکنده و مختلف شدن گوی و نزاع و جنگ کشادن میان مردم و نشان و صیغ و فتح تا نیز آمده و موصی که در آن باران بباریده باشد و بگرداگرد آن بباریده باشد و بافتح که در خصیبه پیدا آید و بفتح کشاده شدن اندام زن و فرامی و از زانی شدن و سال - **فاتق** شگافنده -

**فتیق** مردی ز زبان و شتری که از فریبی کشاده و فرامی شده باشد و صیغ روشن و پیکان و شلیخ -

**فرزوق** بفتح تین نام تنگ که در میان تنور فرو افتد و نام ریزه و پاره از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور -

**فروق** بالفتح جدا کردن و کشادن و راه میان موی سر که از فرق سر نیز گویند و پناهی است اهل مدینه را و آن مقدار سماع است یا مقدار شانه زده ظل و بفتح نیز آمده و بعضی گفته اند فتح را فصح است از سکون را و بالکسر را گوشت و آه و و گا و و جز آن و کوه و پشت و موج و کشادگی و شگاف میان چیز شگافته و پاره چیز و بالفتح جدائی و تفران و بفتح تین رسیدن و صیغ یا سپیده صبح و در میان موج در آمدن و دوری میان و چیز میان دوم شتر و برآمدگی و بلندی یک ران اسپ بر ران دیگر و جدائی و دوری و زدن آنها می پیشین و یکدیگر و جدا شدن تاج خروس از یکدیگر و دور بودن موی یا ناصیه و موها که ریش از یک دیگر

و بالفتح و کسر را گیاه خرد و پراکنده که زمین را پوشند و فرسوده و بالکسر فتح را گرد و بهای مردم جمع فرقه -

**فرلق** گروه شتر از فرقه و صحرائی است نزدیک بحرین و بضم و فتح را صحرائی است نزدیک بهنام -

**فارق** جدا کننده و شتر ماده و ماده خرد زن که در زه پیدا کرده باشد و ابر جدا شده از ابرها -

**فاروق** فرق کننده میان دو چیز و لقب حضرت عزیر که فرق میکرد میان حق و باطل یا آن که ظاهر کرده بود اسلام بکوه و حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و نیز یاق فاروق تریاضی است

بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت -

**فراق** بالکسر از هم دیگر جدا شدن و بالفتح و بالکسر جدائی -

**فروق** بالفتح میدن و جرسن ناقه و ماده خراز در زه و نام موصیبت و بالفتح موصیبت و لقب شهرسیت از قنطیبه -

**فرلق** بالفتح شیر درنده و جانور سیت که پیش سریش شیر فریاد میکند و می ترساند و آن را سیاه گوش گویند و بضم بر و آنک و پروانه و آن که راه بر لشکر باشد و آن که نام بر سلطان را راه نماید -

**فسوق** بالکسر رون آمدن بنده از فرمان و رطب از پوست و ترک حرق نمودن و بیرون آمدن از راه راست و کلابه کردن و هم چنین است فسوق و بالفتح و فتح سیر مرد پیوسته فسق و هم چنین فسیق بالکسر و تشدید سین -

فمنفتح بالضم وفتح تا وضم آن سر بر پسته -

فشق بالفتح شکستن و نوعی از خوردن در سخنة  
و بسیار شدن و نیای کس و بختی بنشاط و حرص خوشدلی  
و پراکنده شدن نفس و گریختن و دیدن و دوری  
میان دو شایع و دوری میان اول نای گلو و آخر  
آن -

فلوق بالفتح شکافتن و بالکسر شکاف و مان و شکاف  
هر چیز و بفتح نیز آمده فلوق جمع و سختی و بلا و کار شکفت  
و چوبی که او را شکافند برای کمان و هر پارک آن را فلوق  
گویند و بفتح نیز صبح و سپیده دم که آن را عمود صبح گویند  
و آفریدگان و دوزخ یا چاه است در دوزخ و زمین است  
میان دو پشته زمین و فضای کشاده میان دو ریگ  
نوده و کنده چوبین زندانیان که سواران بسیار دارند بقدر  
فراخی ساق و مردم بقطار در آن ساق پای اندازند  
و بند کنند و آنجا از شیر تیر کاسه باند و شکاف کوه و شیری که  
از تیر شمی بریده شود و دهنه است بر زمین و بالکسر و فتح لام  
و هیست بر نیشاپور -

فالق شکافنده و بر آورنده چیزهای جزئی و آفریننده  
نام موضع است و خلی که شکوفه او شکافته شود و بار او ظاهر  
شود و فالق الحب بر آورنده برگ از دره و فالق الاصلح  
شکافنده سپیده صبح از سایه شب -

فلواق بالضم شیر میز شده و هم چنین فلوق بالفتح  
و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنان که بریده  
شود و بالضم و بالکسر مخمخ که شکافته شود و کپت از آن  
بر آید -

فلیق بالفتح کار شکفت و دویست بطائف و رگی است  
در گردن و در بازو و مناکبت پیش حلقوم ششتر بالضم  
و تشدید لام مفتوح نوعی است از شفتا لوی و دانه شکافته  
فندق بالضم فاو دال میوه است معروف که از بندق  
بزرگویند و کاروان سر که بر سر راه باشد و نام موضع است  
فندق بالضم صیغه حساب -

فنینق شتر نر نیکو که بر آن سواره شوند و از نر سازند  
و عزیز دارند -

فنبیق بضم نین شتر ماده و نر بغمت پرورده -  
فوق بالضم سونا تیر و سپیدی ناخن و راه اول که  
از آنجا آمده باشند و مرغی است و نوعی از کلام و نام  
زن و جانب زبان و جای زه از تیر و فوق الذکر سر  
تقصیب و بالفتح بالا و بر تقصیب تحت و فزون آمدن و بلند  
شدن بر دیگران -

فواق بالضم بر آمدن باد از سینه و بر آمدن روح  
یا نزدیک شدن بر آمدن و جمع شدن شیر در پستان  
ناقه و با و یک از سینه بر آید و حالتی که در وقت نزع  
شخص را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو در شدن  
که ساعتی می مکانشد شتر بچرا تا شیر فرو آید یا زنان  
میان دست رساندن به پستان و کشادن از آن و  
بفتح نیز آمده -

فندق بالفتح پر شدن ظرف چنان که از سر برود و بریزد  
و بالفتح نیز آمده و رسیدن چیز به بقیه یعنی با ستخوان  
گردن -

فنبیق بالفتح فرخ و کشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو



آن و لغتین جانور است که از افکار و گویند و از پوست آن  
پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینا است و  
موافق جمیع مزاجهای معتدست و به مجاز آن را نیز فک  
گویند و دهنیت بهر فکند و قلعو است -

## الفاء مع اللام

**فال** بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون  
بیز استمال کنند -

**فال** بالف دهی است به فارس معرب ال از نجاست  
قطب الدین فالی مولف تقریب و غیر آن دشهرست  
به خوزستان و بعضی گفته اند که آن فال است -

**فال** بالکسر همزه نوعی از بازیست و آن چیز است  
که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند تا  
آن که در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود -

**قتل** بالف تاقفتن و برگردانیدن و لغتین دور  
میان آریخ و پهلوی شتر -

**فتیل** بالف چیز نافته شده و رسن باریک زلیف  
خرادرشته که در خرا و چرک میان انگشتان -

**فجل** بالضم و لغتین ترب و بالف و لغتین بست شدن  
و سطر شدن -

**فجل** بالف نر و ز در میان مادر را کردن و ستاره  
سهیل نام مردی است و حصیر که از ریشه درخت خرما با فند  
فحول بالضم جمع و مضمیت در شام و بالکسر و الف و لغت نام چند  
مضمیت و فحل فحل ز صیل و نجیب فحال بالکسر جمع  
فحل بالضم و تشدید حادث درخت خرمای نر که بر ندارد -

**فعل** بالضم بچه گفتار -

**فسل** بالف مرناس که بے مروت منسول و انسال جمع  
و شاهنای درخت انگور که برای نمال باشد و از شیر باز  
و اشتن کودک و بالکسر نادان -

**فسیل** نمال -

**فسکل** بالکسر کسوف مرد کامل و ناکس و کاسر و کات  
و ضم هر دو اسپ و هم که در میدان پس آید و عرب ده  
اسپ که شتر ط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان  
بترتیب نیست مجلی و مصلی و مسلی هر سه بر وزن مفرج و تالی  
و عاطف و مترج بالضم مصل و خطی و طیم و سکت یعنی و فتح  
کاف که از ناسکل و قاشو نیز گویند -

**فشل** بالف تاقوان و سست شدن و مژگزنده  
و بدول و بالکسر سوج و چیزی که زن در زیر خود اندازد  
در سوج و لغتین بدول و ترسیده شدن -

**فصل** یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و  
جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و پرده  
و حجاب میان و چیز پیوند و استخوان از بدن و محل  
پیوند اعضا سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل  
میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن  
و بریدن و نیز که در قایمیت واقع شود و آن استقام  
یک حسه متحرک یا زیاده است و مانند آن میان سیت  
جائز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و ردش  
باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلاما بعد  
و کلام معجز نظام البیت علی المدعی و الیمین علی  
من انکر -

**فصال** بالکسر بازداشت کدوک ز شیر و جمع فضیل -

**فواصل** فزق کشته میان دو چیز -

**فصیل** یوایرون حصار یا بیرون سوار و شیر و شیر بیکه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده -

**فصول** بالغم بر آمدن از شهر و جمع فصل -

**فصل** افزونی و هم چنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی. فضیلت و بهترین زن یا مرد که جامه زبون و بے آستین و خانه پوشیده بر آستین کار کردن -

**فاضل** افزون آئیده و مرد و انا و صاحب فضل

**فضائل** افزونیا و هنر و درجات بلند جمع فضیله -

**فضول** بالغم زیادتیا و افزونیا و جمع فضل و فضولی آن که بالاسیبه مشغول شود و زیاده سری کند -

**فضال** بالکسر غلبه جستن در فضل بر کسی و بدل کردن در آن بالغم و تشدید زیاد و بسیار فضل -

**فعل** بالغت کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جوشن آدمی و صبح شتر سازه و فرج هراده که باشد -

**فعال** بالغت کاریک و سخاوت و مردت یا هر کاری که باشد نیک باید و بالکسر کردار و کار با جمع فعل و با هم دیگر کار کردن و دوستی و تیر و تیش و فعل نسبتین جمع و بالغت و تشدید عین بسیار کار کردن و نایست از نامها - حق لغای و عقل فعال یعنی عقل عاقل -

**فعل** بالغت و تشدید لام رخت روی کار و دندان و دهن شیر فلعل جمع و به میت کردن لشکر او شکست و غزوی که از جنگ منفر شده باشد و فرود جمع آمده

و بالکسر تشدید که در گیاه نباشد و باران نبارد -

**قلیل** درخت انبوه و دندان نشیر شتر که رخنه شده باشد -

**قل** بالغم و تخفیف لام مخفف فلان -

**قلقل** کبهر بر دو فاضل هر دو صوب پیل و آن دو قسم است گرد و دراز گرد و نیز دو قسم است سیاه و سپید و بغم هر دو فاضل و سنگار زیرک و در اقلقل درخت قلقل و اقل بار آوردن -

**فوقل** بالغم و الفتح سرور و درخت آن مانند درخت تاجریل است -

**فول** بالغم با قلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند -

**فوال** بالغت و تشدید و او با قلا فروشش -

**فواصل** او آخر آیات قرآن بمنزله توانی در شعر -

**فواضل** بخششهای بزرگ و عطایای نیکو -

**فیل** بالکسر پیل خمیس و گران فیول و انیال جمع و بالغت و بالکسر ست رای -

**فیال** بالغت و تشدید یا پیل بان و صاحب پیل -

**فائل** رگ آن و گوشت کناره سیرین -

**فیصل** بالغت حاکم و حکم که فضل کند میان حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصله نیز گویند -

## باب الفاء مع الميم

**فاهم** بالغت و سکون سبزه میرا شدن و پر کردن شتر و دهن را از گیاه -

فنام بالکره مزه گروه مردم و کلیم و چادر که برمودج  
 کشند و عالم یا خوانند نه به مزه نوم بختین جمع -  
 فمحم بالفتح خاموش شدن چنان که جواب نتوان دادن  
 و آب اسکن کردن نباشد و بفتح و بختین انگشت نمزد  
 یک و اول شب یا سیاهی شب -  
 فاحم سخت سیاه و گوسپند آواز کننده -  
 فمحم انگشت سخت سیاه -  
 فمحم <sup>بندی کول</sup> بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چنانکه  
 بگوید شود و بدین و دمنی است قحام بالضم و روان شدن  
 آب چاه -

فمحم بزرگ قدر به چیز بزرگ -

فرم بالفتح و ماندگی و عاجزی در سخن و گران دستت  
 زبان و کم نمی و مرزادان و درشت و جفا کننده و پرسیز  
 سرخ سبز رنگ یا آن که سرخی او بسیار نباشد فدام جمع  
 و بر دهن فدام گذاشتن و دهن کوزه بعد از بستن -  
 فدام بالکره بالفتح و تشدید دال دهن بند نجوس که  
 بر دهن خود می بستند وقت آب خوردن و آنچه بر آس  
 صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند  
 و بالکره دستار -

فرزم بضم فاء و از کننده موزه دوز -

فرطوم بضم فاء می موزه -

فصم بالفتح کستن چیر چنان که بشود گستن  
 و بدین و ویران شدن خانه -

فطام بالکره جدائی و بریدگی کودک از شیر -

فطلم کودک از شیر از شده و باز داشته از عادت

فطم بضمین حب فاطم تا که شیر بچیک ساله از دوسه باز  
 کنند -

فطلم بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بدین کوه و جزآن  
 و باز داشتن از عادات -

فطم بالفتح آگنده و پر کردن ظرف از آب و مانند آن و پر  
 کردن بنی از بوی خوش و درختیت یا گلی است -

فطم بالضم بستن و کشان بوی خوش سولخ سینی را و بوسه  
 دادن زن را و شیر خوردن بزغال و بختین بقیه شدن بجائی  
 و لازم شدن بدان و حلص شدن بچیر -

فطم بالفتح و الضم رخ یا یک طرف رخ و بفتح یا پنجه جنبش  
 زبان از میان دندان بیرون آید و بختین بر شدن و  
 دندانهای پیش بالاین بیرون آمدن و بسیار خوشحال  
 شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و بختین زمان و بالفتح  
 و کسرتان مرد و انا که در سخن بر خصمان غالب شود -

فقیم بالضم و فتح قاف و سکون یا گرد به از قبیله رسی  
 کنانه -

فقم بر حرکت دامن و تشدید میم نیز آمده -

قوم بالضم بر و خود و گندم و نان و هر دانه که از آن نان  
 پزند و کره پیاز و سیر و قمر بزرگ -

فقم بالفتح و استن و در یافتن و فتح نیز آمده و پدر قبیل  
 است و بالفتح و کرم از دود و نیک و ریابنده -

فقم بالفتح مر و سخت فیوم جمع -

فیوم بالفتح و تشدید شری در سر -

فیلم بالفتح فاد و نام بزرگ و مرد بد دل و چاه فراخ و شانه  
 و طبع و بسیار از لشکر -



## بالفاء مع النون

**فاران** نام کو ہیست کہ در توحید مذکور است -  
**فتمون** بالفهم آزمودن و به فتنه افکندن و شکفت  
 آوردن از چیزے -

**فتمن** بالفصح سوختن و آزمودن و شکفت آوردن از  
 چیزے و گونه و حال و کسر و فتح تا جمع فتنه و سنے آن  
 گذشت -

**فتمان** بالکفران از چرم و پوست که در پائے میکنند  
 و بفتح و تشدید آواز و شیطان و فتنه گیر و زرگر و پیشه و  
**فتمن** نقره آتش در آورد و سبو -

**فانتن** کراه کننده و شیطان -  
**فتمان** جوانان و جوان مردان و فتمتین و جوان  
 و شب و روز -

**فدن** فتمتین رنگے است سرخ و قهقر بزرگ و بلند -  
**فدین** بفهم و فتح و ال دہی است -

**فدان** بالفصح و تشدید و ال تخفیف آن گایو گاو  
 کہ با هم بندند بر سے قلبه یا دندان و کاشتن و آل قلبه یا کبر  
 گاو بندند بر سے قلبه یا فدا وین تخفیف و ال جمع و سنے  
 فدا وین بر تشدید و ال گذشت و فدا و -

**فر فویون** الفصح و کسر فای دوم داروے است  
 معروف -

**فران** بالضم جای نان بختن کہ در زمین کنند و آن غیر  
 تنور است و فانی کہ در آن پزند آن را فنی گویند و نیز  
 فنی یعنی مرد و درشت غلیظ و سنگ فربہ آمدہ -

**فران** بالفصح نام آبی است و بالفصح و تشدید را شہرے  
 وسیع و مغرب زمین -

**فرمن** بالضم و فتح را دہیت بشام و کسر و تشدید راے  
 کسر و فتح است -

**فرزان** بالکسر ب فرزین فلانہ و سب فرزین  
 جمع -

**فرقدان** دو ستارہ است نزدیک قطب -

**فرقان** بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند میان حق  
 و باطل و صریح و نوریت و شکافته شدن دیا و یوم القوفا  
 روز بدر -

**فرسن** کبر فاسین سم شتر -

**فراسن** بالضم فادفع را و کسر سین شیر -

**فرجون** کبر فادفع جیم شیت خار سوز -

**فراسیون** بالفصح گندزائے کو بے -

**فرعون** بالکسر تنگ و لقب ولید بن معصی کہ معا  
 موسی عم بوده و لقب هر کہ بادشاہ مصر شود و هر کہ سرکش  
 و متغیر باشد و بعضے گفته اند نام پدر خضر یا لیر او -

**فشن** بالضم دہیت بهمر -

**فاشان** دہیت بهرو -

**فطن** بهر حرکت و فتمتین و فتمتین زیر کشدن و زیر  
 و بالفصح و کسر طایزیک و دانا و بروزن عدل عضد نیز آمدہ  
 و هم چنین فاطن و فطین و فطون بالفصح فطن بالضم جمع -

**فقدان** بالکسر الضم کم کردن -

**فلان** فلاتہ بالضم کنایہ از آدمی و بالف و لام کنایہ  
 از بہایم و گاہ کی راضل و دو راضلان و جمع راضلون -

باز کرده باشند یا آن که یک سال شده باشد -  
فغو بالفتح سو کردن -

## الفاء مع الهاء

فاره مرد زیرک -

فره بفتحین سخت شاد شدن و شهرت معروف  
نزدیک بختان اما صح آست که آن فراهم است بروزن  
صحابه و بفتح و کسر اهر سخت شاد و فرین و فاین جمع -  
فقه در یافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت  
و بفتح و کسر قاف دانشمند و هم چنین فقیه -  
فکه بفتحین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد  
شدن -

فاکه و فکه بفتح و کسر کاف شادان و خوش  
طبع و ظریف -

فواکه میوه اجم فاکه و بعضی گفته اند خربازانگو و نار  
باشه و این خطاست -

فوه بفتح و -

فاه دمان افواه جمع و بفتحین فراخ دمان شدن و بضم  
و تشدید و او مفتوح رو دنگ که آن را رواناس  
گویند -

## الفاء مع الیا

فری بفتح شگافن چیزی و دروغ گفتن و بافتن  
و تشدید و او مفتوح شده و از خود ساخته شده -

فرن بفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیز و  
راندن -

فرن بفتحین شاخ انسان جمع افانین جمع الجمع -  
فوران جوشیدن -

فیضان بفتحین مردن و یخت شدن آب از بسیار  
و فاش شدن خبر -

فیحن بفتح سداب -

## الفاء مع الواو

فاو بفتح و سکون همزه زون و شگافن سر بر خمشیر  
و شگافن بر چیز و شکاف میان دو کوه -

فجوا بفتح و دو بودن زه از کمان -

فرو بفتح پوسین پوشیدن و پوستین -

فسو بفتح کو زودان و لقب گرد و به از قبیله  
عبد القیس -

فشو بفتح و بضمین و تشدید و او فاش و آشکار  
شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی -

فصو بفتح فراخ شدن مکان و در میان نه کردن  
درم -

فطو بفتح سخت راندن -

فغو بفتح و غین بجز شگافن و خنایم چنین فاعینه -

فقوس کس فتن و ضعیفیت -

فلو از شیر باز کردن کودک و کره اسپ و به شمشیر  
زودن و مسافرت و عاقل شدن بعد از نادانی  
و بکسر و بضمین و تشدید و او خمره و کره اسپ که از شیر

بـالفـ

قبلاً و جامه و ولایتی معروف و بغیر همه گیاهای است و خم  
کردن چیزی و بالضم و بهر موضعیت نزدیک بدین و  
همزه نیز آمده و ضعیفیت میان که و بصره و بغیر همه گیاه است  
نصف خانه -

فقط بالضم جلوسیت معروف و آن را قبیط و قباط  
بالضم و تشدید و نیز گویند۔

قبضه شری بالفصح شتر بزرگ و شتر بچه لاغر و جالوت  
در دیو و پری سخت بزرگ خلقت و نام شاعر که  
سخت و رفقا است و گویند در فضل الگورا با جمعه

انطوفای شتر باغی درآمد ذکر حجاج در میان آمد بقبری  
گفت اللهم ود وجهه قطع عنقه واسقنه من دماء حذایا

سیاه کن رو او و بر گردن او را از خون او بیا شام مرا چون این  
خمره حجاز سسد و حال با حضار او امر کرد و چون بشیر

حجاج آمد و غضب و تنهید او را دید و بدید گفت چون  
سدن انگو نزد کلود از روی شوق و آرزو

و حق تعالی در حق استم که الگو برپزد و برسد و سیاه شود تا  
از شش ماه تا یک سال و شش ماه از روی عدل و حق بخورند

دیگر عرض نمود چون حجاج بعد از گفتگوی بسیار با مالک

معاشرتِ اجناب کا جواز یا نہی کی سبب سے انکار کیا  
 علی الاطلاق ہم ہر آئینہ ترا سوار خواہم کہ در بند آہنے  
 و در آئینہ معنی سے اس آئینہ سے جدا گفت

مبعشری ان را بر سے آپ سیاه گل موده در جواب گفت  
مثل الامیر محل علی الاشب و الادبم همچو امیر اسنوا است

از ادم جدید اراده شده است قبحش می باز حدید را بر من  
دیگر حل کرده در جواب گفت ان کیون حدید بخیر امن ان  
کیون بلید ادم که تیز رو باشد بهتر از ان است که کند و  
بود حجاج از کمال فصاحت و سرعت جواب او در مانده از  
تقصیر او در گذشت -

قتل بالفخ کشتگان جمع قتل۔  
قتل بالفخ واک و تشدد و اخلاص و از که از درازی

و بار یکی گاهی خم میشود و نقشه خیار کو چک که آنرا خیار بزرگ  
گویند۔

قندى بالفتح خاشاك که در ششم و شراب و عجز آن افند  
مخون دآب غلظت که در زخم شسته ماده و زرمش از زادن

و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک -

ضربنی باسم کویت و در کتب و کویس دریا  
 شدن -  
 و در کتب و کویس دریا و کویس دریا

قریبی اہل سنت کی روش و بائسم ہوتا ہے۔

اقراء و قد و جمع و بعضه گفته اند قر که بعضه حیض است  
جمع اقراء است و بعضه طهر جمع آن قراء است -

قصاری بالضم پایان و نهایت چیز -

قصا و بالفتح خوردن و گنده شدن دلو سے گرفتن  
شک و افتادن و سخ شدن چشم و تباه شدن آن  
و گنده شدن رس و پاره شدن آن و بالفتح و مہمزہ و  
بغیر مہمزہ حکم کردن و گذاردن واجب و تمام کردن و آویدن  
دیوان کردن و عبادت که نقش گذشتہ باشد و تشدید مضاعفہ حکم  
قضا یا حکما بجز ما جمع قضیتہ -

قطا بالفتح مرغ سنگ خوار -

قفا پس گردن -

قلی بالکسر قطار بالفتح دشمن داشتن کسی را -

قمو بالفتح فریاد کردن و خوار شدن -

قمر بالفتح شعلہ ماه و مرغی است و شب تاب -

قنی بالفتح بر انداختن چیزے از گلو -

## باب القاف مع الیاء

قاب بالفتح و سکون مہمزہ طعام و آب خوردن و  
آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن -

قاب بالفتح و الباء امین قبطہ لکمان و خانہ لکمان و  
مقدار چیزے و ہم چنین قیب بالکسر -

قبوب بالضم فریاد و غوغا کردن و خصوصت جنگ  
و پشمرده شدن گوشت و پوست خرا و خشک شدن لیش  
و جراحت -

قبقب بالفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدغ است

دریائی -

قب بالفتح و تشدید باشندن آواز دندان بر ہم  
زدن شیر درندہ و شتر زوآ و از کردن دندان شیر کہ بر ہم  
دیگر زد و ہم چنین قیب خشک شدن گیاه و بریدن  
و زدن کشن از مردم و شتر و پاراکہ درون جیب پیراهن  
کنند و سوراخی کہ در آن محور و لاب میگردد و یا سوراخ  
میان بکرہ و لولو چوبی کہ در میان بکرہ و لولویا باشد و  
دریس و بادشاہ و خلیفہ و امین دوالیہ یا دوسیرین  
و بالکسر استخوان برآمده از پشت میان دوالیہ و شیخ  
قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قبا و بالفتح  
و تشدید با -

قبب بالتخفین باریک میان و بالضم فتح با جمع قبه

قباب بالضم قلعه است بریز و شتر نیز بران و بینی  
بزرگ و فرج و بالکسر وضعیست بر مرقع و محله است

بر نشاپور و موضعیت در رگدز حاجیان بصرہ و در ہی  
ست امین مصر و لقیق و انواع نامی است و جمع قبه و بالفتح  
و تشدید باشند درندہ و موضعیت با ذریحان -

قبقاب بالفتح هر دو قاف دروغ گوی و شتر است  
آواز کنندہ و اندام فراخ زن و غلیظ چوبی و مہمزہ است  
کہ بدان جامہ مہر کنند و بسیار گو و آواز دندان بزدم  
چنین قبقبتہ -

قمت بالکسر وده و آلات و ساز و ساخت گا و  
آبکش آفتاب جمع و بعضه گفته اند کہ آفتاب آنچه از سیہ  
و جز آن کرد و روده و شکم پیچیده است و روده را قتب گویند  
و بالفتح خوراندن رو و پیہ بریان و لفتختن یا لان

یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و بسکون تانیز آمده و بالفتح  
و کسر تا تنگ خود و و غضب -

تغیب بالفتح کلان سال و مجوز و سرنزد کردن و اکلا و را  
سرنگیرد -

تجائب بالضم سرفراپ و شتر و مردم -

تقرب بالضم نزدیک و نزدیک شدن و موضعی است  
و بالفتح در آوردن کشمشیر در غلات و ساختن غلات  
برای شمشیر و بالضم و بضمین کمر و بفتحین نالیدن از درد  
کمر و شب برای فرو دادن فردا بکنار آب و بالکسر و فتح  
راش که جامع قره -

تقرب بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر  
یا ظنی که شمشیر یا نیام در آن کنند و بر داشتن پا براس  
جماع و بالفتح نزدیک -

تقارب کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای  
بر آوردن سوار و آن که شب طلب آب کند و تقارب الضحی  
نام طاعی است و منفرد که طبع خوشه که بر سنگ دید که  
زیر این سنگ زار است چندان هر رنگ زو که بر دلس  
بدین لقب مشهور شد -

تقریب نزدیک و با همی یک زده مادام که نز باشد  
و بالضم و فتح را نام مردیست و لقب پدر صمی و لقب میس  
خواجه -

تقرطب بالکسر و فتح طاییزی بسیار کم -

تقرب بالفتح جمع بسیار و بفتحین سختی و دشمنی و  
سخت شدن -

تقارب سوداگر حریص -

تقسب بالفتح چیزی و شست و سخت خرمای خشک  
که در دلبان ریزه شود و روان شدن آب -

تقسوب بالضم سخت شدن -

تقسیم رفتار کب و آواز آن -

تقشب بالفتح میختن و زهر دادن و کوره رساندن  
و تباها کردن و آلودن بچیز و کسب یک نامی و دنیای  
کردن و دور و غفلت و سرنزد کردن و جلاد دادن شمشیر  
و زائل کردن هوش و بالکسر نفس و نام مردیست و گلیای  
است و مردی به خیر و ترک شمشیر و جز آن و زهر بدین معنی  
بفتحین نیز آمده -

تقشب شمشیر نیز و ز دو و زنگ رسیده و زو کند  
و قسری است بعین

تقصب بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش  
از سیراب شدن و بالضم پشت و روده اقصا جمع و بفتحین

فی و هر گسای که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر جز  
که مانند آن میان کاواک باشد و چنان خوان و آنچه از نقره  
و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج  
نفس و گسای شش و مجرای آب چشم و مجرای اشک و جامه

نماز که از کتان و مروارید آید و زبر جد خوش آب  
مصبوع یا قوت و پنجای گره گره و انبوه با گس جواهر  
و فی الحدیث بشیرند و بیت فی الجنة من قصب -

تقصاب بالضم و تشدید ما جمع قصا به معنی نای  
و یخ فی و بالفتح نای زن و برنده گوشت و روده و  
هم چنین قاصب و قاصب بضم رعد و آواز کننده  
نیز آمده -

**قصب** بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدیمی که یک کس را  
کوبند و بسیار شاخ باشد و شاخهای که بریده شود برای  
ساختن تیر و کمان و درختیت که از آن کمان سازند  
و گیاه است -

**قصب** شاع خست و خوار آلوده و برشته نازک و شمشیر تیز  
سازان و کمانی دراز شاخ و خست سازند و وادی است به  
این و یا مردم دلیت -

**قاصب** شمشیر تیز و قاصب جمع -  
**قطب** بالفتح در هم کشیدن و در چین افکندن میان  
دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و همچنین  
شراب آب و در غضب آوردن و پر کردن ظرف و یک  
گوشه جوال در گوشه دیگر کردن و پیچیدن آن و جمع شدن  
گردوی و میان دو گروه که در وقت افکندن و بر سر حرکت  
میخ که آسیا بر آن میگردد و بالضم اشاره است که قبل از سجد  
بران بیا کنند و سید قوم و سپهسالار که مدار کار بر او باشد  
و مدار عمل هر چیز -

**قطوب** بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن بالفتح  
ترش و و شیر درنده -

**قطاب** بالکسر پنجگلی و گریبان جامه -

**قطرب** بالضم دزد و موش و درگرمی بخشنه و خال  
و بد دل و صغیر و مصرف و نوعیت از اینجولیا و سگان خرد  
و جنیان خرد و مرغیت و جانور است که تمام روز در حرکت  
میباشد و بعضی گفته اند که آن گرمی است سیاه که بر رو  
آب در حرکت میباشند و لقب دانشمند است نحوی شاگرد  
سیوی که همیشه در طلب علم می بود -

**قصب** بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدیمی که یک کس را  
سیاه کند -

**قلمب** بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و سیاه  
لشکر و منزلیست از منازل قمر و آن اشاره است بزرگ  
که قلمب عقرب واقع شده و برگردانیدن و باز کردن  
جامه و جز آن و بدول زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز  
دشت خرابی و کشیدن و میزاندن و سرخ شدن  
غوره خرم و بالضم دست برنجن و دستینه و اسفند و مغز  
دشت خرم یا نیکوترین برگ آن و بدستینه بالفتح و الکسر  
نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرصع گردانا بگویند  
کایا و قنچین گشتگی لب -

**قلمب** چاه یا چاه کنه گردان گرفته بنگ جز آن -  
**قالب** بکسر لام گرداننده و در آنگون کننده و غوره  
خرامسرخ گشته و بزرگی که رنگ و خلاف رنگ در باشد  
و بالفتح لام کالبه نقش خشت و زرو نقره و جز آن و  
بکسر لام نیز آمده -

**قالب** بالضم کوبیت و در دل و بیماری کشنده  
شتر علی الفور -

**قمتب** بالضم غلاف قصبه یا یاچار پالی که سم دارد  
چون اسپ و جز آن و مادیان بزرگ -

**قنب** ابر و جماع مردم -

**قوب** بالفتح زمین کردن و شکافتن مرغ و بقیه خود را  
و بالضم حوزه -

**قنب** بالفتح پدید برتریگی مائل و کوه بزرگ  
و شتر کلان سال -

## باب القاف مع التاء

تاقلمه کاروان واز سفر باز گردنده -

قابله زن شالیه وزنی که بچه زیاده وزنی که بچه لاکر و شر  
کند و شب خجسته و شب آینه

تاقفیه پس سرود پی آینه و کلام آخر که شربی آن درست نباشد

تاقاطبه همه -

تقاعد بنیاد و زن نشسته -

تاذوره بدخلق و پلیدی تاذورات جمع -

تارحه حادثه زنانه و سختی و کوبنده چیز و

قیامت -

تانت فرمان برنده و دعا خواننده در ساز

و خاموش -

تاروره شیشه و هر چه در آن شراب و غیر آن قرار گیرد

و حدقه چشم و بول مریض که پیش طیب برند -

تالمه زمان قیل و -

قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جتی که بدان جهت رو کنند

در نماز و بالفتح چوبک گرد میان سوراخ که در دوک

چرخ کنند -

قبره بالضم قاف و فتح بای مشدود و -

قنبره بالنون مرغ چکا و که از پر سنونیز گویند و عوام

از ابا بیل نامند -

قبضه بالفتح یک کف دست و بالضم دست و بسته چیز و

بست گرفته شده و مقدار یک شش چیز و -

قبته بالضم تشدید بانی که در آرد و چون گنبد

و هر چه مثل گنبد سازند چون قبله سپهر و قبه غاری و مانند

آن قباب بالکسر جمع و قبه الاسلام بصره و قبه الشاة

بالکسر نزار خانه سنگینه -

قبیه بنده شمشیر و کار و دسوار و بینی خوک -

قباله بالفتح خاص شدن و باد قبول یعنی باد صبا

آمدن و بالکسر دایگی کردن -

قنطرة بالفتحین غبار و نشانه سیاهی -

قنات بالفتح و تشدید تا سخن چین و دروغ گو -

قبت بالفتح و تشدید تا سبب بریدن و سخن چینی کردن

و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن بریکان -

قحبه فاسد درون از در و وزن بدکار و بعضی گفته اند

که بدین معنی عربی نیست -

قدرة توانا شدن و توانگر شدن -

قدوة بالکسر و الضم پیشوا -

قصرته بالضم ریش و جراحت -

قصرحیه اولی که از چاه بر آید و اول هر چیز طبعیت

آدمی و گزین مال -

قصرته بالضم خویش و نزدیک و نزدیک شدن بالکسر شک

قرب بر وزن منب جمع -

قصریه بالفتح ده و شهر -

قصرته بالضم چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند

و بالفتح کدوی نر -

قصرطه بالضم گمشوار -

قصر قسته بالفتح حیوان را خواندن -

قصر قرة بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز

کردنیدن -



قمر طنة خرد و نزدیک بهم نوشتن مطور کتاب و نزدیک بهم نهادن کام در رفتن -

قراضة بالضم ریزه زر و سیم -

قراوة بالکسر خواندن -

قصره بالضم و تشدید را روشنی چشم -

قسوة قساوة بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن -

قسورة بالفتح شیر درنده -

قسممة بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسرین و سنج آن

حسن -

قسامة بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان قسامات

جمع و جماع که بر چیزی قسم خورند و آن را بگنبد تا گواه آرند

و نیز چون در قریه کشته شود و اهل قریه گویند که کشته

این را معلوم نیست چهل کس را از اهل قریه سوگند دهند

قشدة و قلقة هر دو بالکسر مثل مسکه چون آنرا صاف

کنند و بفارسیه دوغ -

قضا عته بالفتح خرد و ریزه بر آمدن کودک که کلان

نشود -

قضیة بفتحیم شهر و ده و بی استخوان و هر چیزی که محض

باشد مانند گوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند -

قصاره بالفتح شستن جامه -

قضامة بضاد معج خشک شدن و لاغر شدن -

قضیة حکم گذاردن و خبر و حکم -

قضاعة بالفتح پدر گرد و آب زمین و سنگ آب -

قطیعة بالفتح ریزه گاو و گوسفند و غیر آن -

قطیقة جامه نخل معروف -

قحقة بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست

خشک -

قعدة بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان که

نشیننده در آن مقدار نشینند و بفتح نیز آمده و آخرین فرزند

و بالضم مرکبی که شبان بر آن سوار شود و هر کاری و خبری که

بر آن سوار شوند و زین و پالان و ضمیم قاف و فتح عین بسیار

نشیننده -

قلامة بالضم چوبی خرد که کودکان آن بازی کنند و چوب

دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلین یعنی و سبوی

آب و آن مقدار آب کثیر است پیش از ام شامی حر و بالای

سر هر چیز و کودکان شتر و مرکوه و قبضة تنغ و بالکسر خلاف

کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیماری

و سنن و برخاستن از فقر -

قلعة ابراره و خانه که از سنگ ساخته باشند -

قلنسوة بفتحیم و ضم سیم کلاه -

قلقلامة بالفتح آواز کردن و جنانیدن -

قلقة بالضم سر زخمی ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده

شدن -

قمتة بالضم و تشدید سیم هر چیز و گروه -

قمامة فارو خاشاک که از خانه رفته شود و گروه

آدمی -

قمتة بضم هر دو قاف ظرفی است معروف -

قنوت بالضم فرمانبرداری کردن و دعا خواندن

و استادن و خاموش شدن در نماز -

قنطرة بالفتح نیک بستن پل و تمام کردن پل بزرگ  
و بنای بلند -

قنات کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت -

قنیه بالکسر رایه

قناعت بالفتح راضی شدن بآنک چیز -

قنینه بر وزن سینه ظرفی که در آن شراب کنند -

قنانه بالکسر نرسیت بر تنای عراق عرب -

قننه بالضم و تشدید نون سرکوه و بالای چیزه و

بالکسر تار لیسان و داروئیت که آن را الفارسی برزو

گویند -

قوة زور و نیزه و یکتا از لیسان -

قوت بالضم خوردن -

قومه بالفتح یکبار استادن و یکبار برخاستن -

قومرة بالفتح و تشدید را تخفیف آن زنبیل خرا و کنا -

از زن است -

قواره بالضم چگونگی از گریان باین غیر آن بودن آرند

و هر چه گردیده شود از آنچه و غیر آن یا خاص است

پوست و چیزی که بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که

از اطراف آن بریده شود و موضعی است به بصره

و دینه -

قاهره شهر قدیم بیاضهر -

قلیول و قالیله خواب کردن چاشنگاه -

قنینه بالفتح کینک -

قنیه بالکسر سیاهانها و جایها که گیاه و درخت

در آن زوید جمع قاع -

## بالقاف مع الجیم

قنج بالفتح مغرب بکب قنجه واحد -

قنوج بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریت معروف بند

که سلطان محمود غازی آن را فتح نمود -

قو لنج بالضم و فتح لام هلاکت معروف که در روده

بهم میرسد و فتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده -

## بالقاف مع الحاء

قحج بالضم رشتی و رشت شدن نفیض حسن و بالفتح نیز آمده

قحج رشت و کرانه استخوان بازو یا پنج پوسته یا پیوند

ساق و ران -

قباح بالفتح رشت بودن و کناره آن پنج و پیوند ساق و ران

و بالضم و تشدید باخرس -

قحج بالضم و تشدید با ساساده ولی آمیز و خالص نیکی و بدی

و دشت و جفا کار مردم و غیر آن و خربزه خام -

قحج بالکسر تیر تمام تراشیده و پیکان و پر کرده و تیر تار

و آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند و سلاح

بالکسر جمع و بالفتح شور با بکلیله بر دوشستن و آتش زدن طعنه

کردن در شب کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و آب

تماه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب نزار شکافتن

تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و علف بستن آب

و بعد از آن که خوید داده باشد مراد و تشنیه و خوره که در دشت

و دندان افتد و شکاف چوب را و قاف و قافج یعنی

طعنه زننده نیز آمده و فحش کاس بزرگ و خرویا کاسه

کرد و کس را سیراب کند فلاح جمع -

قبح شور یا آنچه در تنه دیگر مانده و بهشت آنرا بقاشق برداشته شود -

قدروح بالفتح چاه که بدست ازوی آب گرفته شود -

قداح بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید ال کاسه فردش و نیز ترشش و اطراف گیاه تازه -

قرح بالفتح ریش کردن و خشنه کردن و ریشها بیرون آمدن و بخت پیش آمدن و ریش که بفساد منجر شود و کسحت

که شتر بچهارا بکشد و بالضم نام وادی است و اول هر چیز سب

شب در همراه و زخم رساندن و پوشیدن زره که بدن را

مجرع کند یا آن که بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم فزان

و بفتحین ریش بر آمدن و بر آمدگی آلهه کودک -

قروح بالضم قرحه و پیدا شدن حل ناقه را تمام و ندان

شدن ستور چون اسپ و اشتر و اندان آن -

قیرح ریش و چیز خالص -

قراح بالفتح خالص از هر چیز و آبی که نیامخته باشد در و

پست و جز آن و زیننه که آب و دخت نداشته باشد

یا زیننه که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم

دبه است و شمشیر قطیف -

قزح بالکسر تخم پایز و دیگر انفر و برگین مار و بالفتح

تو ابل در دیگر کردن و بلند شدن شتر و جز آن و بول

انداختن سگ و بول سگ و بالضم و فتح را نام کوهست

بزدلفه و ملکی است موکل بر و نام پادشاهی است از

پادشاهان عجم و موس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر

شود و آن را کمان رستم و کمان شیطان گویند

و آن را قوس قزح جهت آن گویند که قزح باخود است از

قزح بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آن که بلند است

باخود از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوبت بلکه موکل

بر یا منسوب است به پادشاهی از پادشاهان عجم -

قزاح بالضم بیاریت که بکوه سفندان میرسد -

قزح بالکسر جار و چرکین و بالفتح خر کلان سال و ضعیفین

زیردی دندان و زرد شدن آن مراد قزح بالفتح -

قزح بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه در آله

خشک خوردند -

قزوح بالضم سبزه آوردن شتر بعد از آب خوردن و

گذشتن آب را -

قزاح بالکسر و الضم دوا و سرمای سخت -

قزح بالفتح تخم دادن چیزی را مانند چوگان و جز آن و کلبه

راست کردن برای درو سیراب شدن شتر و سبزه شدن

از آب بجهت سیرابی و بزرود شدن بر خوردن آب -

قزاح بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج -

قزوح بالفتح یک و چکر شدن در زخم و خانه را جارب و

کردن و وضعی است نزدیک مدینه -

قزح بالفتح زرد آب و یکم شدن در زخم -

قزح بالکسر کردن کش و زدن چیز خشک به چیز خشک

و کشیدن دخت مراد

قلنج مرد و خر کلان سال و زست و فی میان خالی -

قزح بالضم وضعی بزمین و نام شاعر است -

قزح بالضم وضعی بزمین و نام شاعر است -

قزح بالضم وضعی بزمین و نام شاعر است -

قوخ بالفتح تباہ شدن اندرون بواسطه بیماری -

## القاف مع الدال

قند بعقمتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن درخت  
قناد -

قنار و بالفتح خنثیت سخت و خاردار -

قنار بالفتح خوردن خیار و لعنتین باد رنگ و بعضی  
گفته اند چیز نیست شبیه خیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر  
بزرگ کوهان -

قد بالفتح و تشدید دال دراز شکافتن و دراز بریدن از  
سج بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان بمال و  
وقامت و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف  
سازند قد و بالکسر جمع و بالکسر دال از چرم غیر بلوغ بدراز  
ابرند و نازیان و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعت مردم  
که هر کدام به هوای خود و سیر خود باشند و بالضم با همیت در  
دریائے شور و بالفتح تخفیف دال حرفیت بمعنی  
تحقیق و تعلیل و بمعنی پس نیز آمده -

قد بدگوشه خشک کرده و گوشته که بدراز بریده باشد  
و جامه کتبه و بالضم و فتح دال نام آبی است در حجاز -  
قداد بالضم در ویست که در شکم بهم رسد و بالفتح غار  
پشت و موش کلان دشتی -

قد و کبر قاف و فتح دال راههای مختلف و جماعت مردم  
جمع قده -

قد و بالکسر بوزنه که آن را کپی نیز گویند و بالفتح گرد کردن  
و کسب کردن و گرد کردن روغن در خشک و چیز کوتاها

و لعنتین خاموش شدن از روی عجز و جود شدن  
موی و برسم چسپیدن بشیر و نمد شدن و بشیر برسم چسپیده  
و نمد شده و بشیر زبون و شاخ خرا که برگ آن دور کرده باشند  
و خورد شدن دندان و فاسد شدن مزه مصطک و مانند  
آن و بالفتح و کسر را برهم نشسته و یک جا شده و بالضم و فتح  
را مضوعیت -

قرا و بالضم کن و سرپستان و قشربست -

قصر بالفتح آهنگ کردن و سستی راه و راه راست  
رفتن و شکستن چوب و میانه رفتن و میانه بودن در هر چیز  
و ملل دادن شاعر را برای قصیده و مرد که نه غریب باشد و نه  
لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صادر از چیز شکسته جمع قصده  
بالکسر و فتح و کسر صادر از چیز شکسته -

قصید شکسته و مغز مطبوخ و پوست خشک و پاره از شعر  
زیاده از نسبت واحدش قصیده -

قاصد آهنگ کننده و نزدیک و میانه و  
آسان -

قعود بالضم نشستن از بر خاستن و جلوس نشستن  
از خوابیدن و بالفتح شتر جوان که نخست در بار بردارند  
و سواری آمده باشد -

قعید بر نشین و لمخ که پر است نکرده باشد و دمش که  
از پس پشت آدمی در آید ضد لطیف -

قاع نشسته و زنی که از حیض و زائیدن باز مانده  
باشد و نحلی که دست بوی رسد -

قعد بالفتح نوعی از دستار بستن و لعنتین بر انگشتان  
پای رفتن و برسم رفتن ستور و میل کردن سم ستور و دست

ستور بجانب راست -

قلند بالفتح آفتن رسن وجزآن و بالکسر یک روز نوبت

آب در چهار روز -

قلند رسن تافته و هم چنین منقلود -

قلاند بالفتح شتران قلاده در گردن کرده از پوست  
و خشت و جزآن برای قربانی و چیزی را که در گردن شتر کنند  
برای قربانی -

قند بالفتح شکر -

قندا و بالفتح و تشدید نون شکر یز و طولانی -

قود و بالفتح از پیش کشیدن ستور و جزآن و بالضم پان  
و بفتحین کشنده را نشن بقصاص و واری کردن و پشت  
قود و بالفتح آب نام شده بکشیدن -

قوای زنان پیر از دادن باز مانده و ستور را و بنیاد  
جمع قاعده -

قاعی عصا کش و شکر کش و از پیش کشنده ستور  
و جزآن چنانچه سائق از پس مانده و بینی کوه و زمین  
دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبی که بر گا و زراعت  
بندند و سناره اول از نباتات النش صغری -

قتم بالفتح پسمه و نیزه رنگ و نوعی از نیش و آنکه شاخ  
ندارد و بچه گا و گوسفند و بالکسر سیرکلان سال و بفتحین بیوست  
قیه بالکسر مقدار مراد و بالفتح بند قیود و اقیبا و

جمع و نام اسپه است و دوال که برای پالان بهم فراز  
گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس اعی که بر گردن شتر نهند و

وقید الا و ابد اسپ که در حش بدین دریا بد و قید الاسنان  
گوشت خج و دندان که آن را نه گویند -

## القاف مع الذال

قبا و بالضم پر نوشیر و ان -

قند و بالضم قاف و فتح ذال پر با سه تیر جمع قنده  
بالضم -

قند بالفتح و تشدید ذال تیر یا پر کردن -

قنقد بالضم قاف و فا و فتح فانیز آمده خارشست و پس  
گوشت شتر و جای که گیاه در آن بسیار و انبه روید و نوده  
یک و دخت که در میان ریگ باشد -

## القاف مع الراء

قار و بالضم و شتران و یا کلا بزرگ از آن و دختیت تلخ و دبی  
است بدین مشرفه -

قبر بالفتح گو قبر جمع و در گور کردن و بالضم و فتح بای  
منقف و شد و مرغیت معروف و واحدش قبره و آن را  
در فار سه چکا و گویند -

قمر بالضم و بضمین کرانه و کا زه صیاد و بالکسر نوعی از سیکان  
که برای تیر بدن سازند یا نی که بدان هدف زند و بالفتح  
بوی بریانی بر آمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ  
کردن و بفتحین گرد و غبار و واحدش قمره و بالفتح و کسرتا  
شکر -

قنقور بالضم تنگ چش و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح  
بخیل و تنگ کننده بر عیال -

قنار بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی  
دیک -

قشیر سرهای سبز زره پیری یا دول پیری -

قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و در دیگر چیز  
بخش و تنگ کردن و تواناشدن و بزرگ داشتن و قسمت  
روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و بالکسر دیگر و  
بفتح تخمین و قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و طاقت و بسکون  
دال نیز آمده و اندازه کرده خداستغالی بر بنده مراد  
تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح را تواناییها جمع  
قدرة -

قدیر و قادر توانا و آنچه بخت شود و در دیگر و هر دو  
نام از آنها آلی است -

قدار بالضم میان قدر و در پزنده و شتر کش و طباخ و خوان  
سلاح و نام مردی که نافع صالح را پی کرده بود و او را قدرین  
سالف گویند و ما بزرگ و بالفتح ضعیف است -

قدر بفتح تخمین و پیری و بالفتح و کسر ذال پلید -

قدور بالفتح زنی که از پلید بیاورد و باشد و نافع که  
از شتران برکنار نشیند -

قصور بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد -

قصر آن که چشم او خشک شده باشد از جنت شادی -

قصر بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح هودج و جز آن که  
در آن سوار شوند و آب سرد و تخمین و شکن و نور و جامه -

قرار بالفتح آرام -

قرقر بالضم کشنده دراز و بزرگ -

قصر بالفتح بستم بر کار و داشتن و گرد و بے از قبیل  
بخیل -

قاسر بز و بجاری دارنده -

قشیر بالکسر پوست وخت و حیوان و جز آن و پرده چیزی  
خلقه باشد یا عارضه و هر چه پوشیده باشد و بالضم و بالکسر  
ماهی است مقدار یک سیر و بالفتح گوشت و شوم و شستن کسی را  
و پوست باز کردن از وخت و حیوان و جز آن و بالفتح  
و کسر شستن میوه و جز آن که بسیار پوست باشد -

قشیر بالضم و فتح شستن پدر قبیل است از هوازن -  
قاشور سال تحط که از غایت تحط هر چیز را پوست برکند و  
شوم و بدخال و آب دهم از ده آب که پس همه پان  
دو و دو آن را قاشور و شکل نیز گویند -

قشور بالفتح داروی است که بر روی مالند تا روی  
صاف شود و بالضم پوستها جمع قشور و فتح قاف و واو و  
سکون شستن زنی که او را حیض نیاید -

قشیر پوست بازکننده و نام فحلی است از شتران که در  
عرب بشومی مثل است -

قشعر عصای دشت و مرد و زاریش -

قصر بالفتح گوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و جز آن

سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده

فروختن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و ستادن بجای

و از آن درنگ داشتن و پسند کردن بچرخ و جامه شستن

و گذاری کردن و آمیزش تاریکی بر روشنایی و کوتاه گذاردن

ناز و کم کردن موی مقصود کردن کلمه خلاف مد و بفتح تخمین

بجای وخت خزا و جز آن و باز ماندنای آن و بن

گردنهای مردم و شتران جمع قصرة و خشک گزینج کردن

بهم میرسد و خشک شدن کردن و در کردن آن و

بالکسر و فتح صا و کوتاهی خلاف طول -

ووضعت وگرفتن چیزے را در وان شدن و چکیدن آب  
و جزآن -

قطار بالکسر شتران قطار شده و بیک نسق رونده  
قطمیر بالکسر نام سنگ اصحاب کف و پوست تنگ از خزایا  
نقطه سفید که بر پشت دانه خزا بود و خزا ازان روید یا  
شکاف دانه خزا یا رشته که در میان شکاف بود و طرف  
قطار بالکسر -

قصر بالفتح تک چیزے و از بچ کاویدن چیزے و به قصر  
و عمق چیزے رسیدن و آشامیدن آنچه در کاسه بود  
و خوردن شکسته از ته و بریدن نخل از بچ و انداختن کس و  
نا تمام انداختن بزرگچرا و کاسه -

تغیر و درنگ -

قصور بالفتح و درنگ و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق  
قصر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بے نان  
خوشش و از پے کس رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن  
و بچه گاوی را زاده جدا کنند برای زراعت کردن و بختین  
گرم کردن مال و بی نان خوشش شدن طعام و بالفتح و کسر  
فالکرموی و گرگ و بیابان بی آب و گیاه -

قصار بالفتح پست نیامیخته بشکر و جزآن و نان بی  
نان خوشش -

تغیر بالفتح طعام بی نان خوشش و ذنبیل و ظرف بزرگ  
که خزا در آن کنند و آمیخته به شام -

قفور بالفتح و تشدید فای مضموم غلاف شکوفه نخل  
و گیاهی است -

قمتطر بر بفتح قاف و طار و ز سخت و بختین قماط بالضم

تقصیر کوتاه واپسی که از غرضی پیش خود بسته دارند و  
بجرازه گذارند و تغییر النسب آن که پدرش منسوب بود  
و در شرافتن او احتیاج بذکر جده نباشد و بالضم و نسخ  
صاد شهرست بکنار دریای مین از طرف زمین مصر و او ہے  
است بدشت جزیره ایست کوچک که مقام ابدال است  
قصور بالضم عاجز و مزو ماندن از چیزی و لشبانه گاه  
شدن و فرو نشستن و ساکن شدن در د و غضب و  
نارسیدن بخیزی و گذشتن آن جمع قصر -

قصار بالضم پایان و غایت چیزے و بالفتح پارچه  
آهن و چوب و بالکسر داغ بخ گردن و کوتاهی موئے  
و جزآن و جمع قصر و بالفتح و تشدید صاد گادر -

قاصر کوتاهی کنده و آب سرد -

قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب  
و جزآن و چکانیدن و بیک نسق و بقطار رفتن شتران  
و وضعیست میان واسط و لهره و دہیست میان شیراز  
و کرمان و بالکسر مس که اخته یا نوعی ازان و نوعی از جامها  
برود و بالضم کرانه افطار جمع و چوب عود و جزآن که از  
وی بخور سازند و با صطلح ریاضین خطی که از مرکز دایره  
گذرد و بختین وزن و حساب کردن و پیودن یک  
تنگ بار از غل و خزا و باقی را وزن نکردن و بدان  
حساب گرفتن و شهرست میان قطیف و عمان که ثیاب  
قطیر بالکسر و شتران قطیات بختین بدان منسوب  
است -

قطور بالفتح آنچه در مین و گوش و جزآن چکانند  
و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامه



قنطر بالکسر وفتح میم و سکون طاشتر قوی و فربه و در کوتا  
و منده و قی کردن کتاب نگاه دارند و طرفی که در آن شکر  
و مانند آن کنند و قطره بنایز آمده -

قمر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی وزن کردن  
و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع قمر و جمع قمری نیز  
آمده چون روم و رومی و خصوصیت آن طرف ملک  
زنگیان و جبال قمر که همه چند است از آن موضع لطاف  
جنوب که منبع آب نخل است و بختین خیره شدن چشم از  
دیدن برف و از نگر سیت سیدی و سیر شدن شتر از گیاه  
و آب و بیدار شدن در منتاب و نه خوابیدن بعد از آن  
و بنوعی که در وی است و سوختگی مشک که از آن بش منتاب  
پران رسد و ماه بعد از شب تا آخر و تا شب هلال  
گویند -

قمیصر هم بازی و حرف و بالضم و فتح میم تصغیر قمر و بنوعی  
تغیر گردی است -  
قمار بالکسر و کردن با هم گروه و با همتن چیزهای گروه  
و بالفتح معنی از بلاد دهند که عود قماری بدان منسوب  
است -

قنبر نام مولای حضرت علی رضی الله عنیه و ابی طالب -  
قنبر بالکسر گنایست -  
قنتر قنتر قنات و تنای کوه و تنای مثلث نیز آمده -  
قنر میوزن و بنخل غوز معرب کنده پیر -  
قنطیر بالکسر تخم و بلاد مرغیت خاکستر رنگ -  
قنطار بالکسر یک پوست گاو پیرز و گفته اند که آن  
مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل منقول است

که قنطاریک هزار و دویست اوقیه است و اوقیه هفت  
و نیم شقال است و بعضی گفته اند یک صد و بیست رطل  
یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و  
دویست و نینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم  
قنور بالفتح بر سرهای پای رفتن تا کسی آواز پای نشنود  
و قنیر دادن شکار را و پا چنگ کردن میان چیزهای بریدن  
و غنچه کردن زن را و حسن نیکو و دانه پنبه و پنبه نو -  
قنر بالفتح چیره و غالب شدن -

قمار بالفتح و تشدید مایه چیره و غالب و نامی است  
از ناهای حق لقمانی -

قنیر بالکسر و -  
قمار چیز نیست که بر شیشه ها و خم و شتران مالند و بعضی  
گفته اند که این رفت است و میان آن گذشت -

قیور بالفتح و تشدید یا مجهول النسب -  
قیار بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش  
و نام مردیت و نام شتر شاعریت یا اسپ آن و  
نام دبیست -

## باب القاف مع الزاء

قنیر بالکسر کوتاه و بنخل -  
قنر بالفتح جریستن و بی آرام شدن و بعضا زدن  
و انداختن کسی را -  
قنور بالضم فتادن و تیراندن ختن چنان که پیش  
دست افتد -  
قنار بالضم بیماری گو سپند و سر فاشتر -

قمرز بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی با طراف انگشتان  
و بفتحین چیزی زبون بی قیمت و مردناکس بی خبر -  
قمنز بالکسر تخم کوچک -  
قوز بالفتح ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد و خرد -  
قهنز بالفتح بر جستن و جامه الیت از صوف سرخ و بدین  
معنی کسریزه آمده -  
قمت در لغت قاف و ما و ال نام چهار ضعیفست  
معرب کندوز -

## باب القاف مع الیمن

قمرس بالضم نوعی مس است نیکوترین مسها و جزیره الیت  
عظیم بروم -  
قبس بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده  
نمودن و بالکسر اصل و پنج چیزی و بفتحین پاره آتش که از  
آتش بسیار گرفته شود و زود کشته کردن و آبلتن نمودن  
کشن و بالفتح و کسر بازی کردن و دشمن و آبلتن کند ماده را  
مراد قبیس -  
قابلس کبریا شهر الیت بنجر -  
قابوس مرو نیکو روی و پاکیزه لون و نام پادشاه است  
معرب کاوس و الو قابوس کینت نعمان بن منذر -  
قبیس بالضم و فتح بالقصیر قبس و نام مرویت و الو قبیس  
نام کوهیت و این کوه را این نیز گویند زیرا که حجر اسود را  
در آن بامانت گذاشته بودند و نام مروی آنبلکه که عشت  
در آن کوه خانه کرد و نام قلعه است انجلب -  
قمرس بالضم و بفتحین پاکی و پاک شدن و کوبی است

قمرز بالضم معرب کربز -  
قمرز بالکسر گلی است سرخ که از گرمی که در پیشه ملک این  
می باشد فشرده و جو شامه میسازند -  
قمرز بالفتح گرفتن خاک با انگشتان و بریدن و پشته خاک  
و زمین درشت و بالضم و عن دان و حجام -  
قمرز بالفتح و تشدید زایلریشم و بر جستن و دل تنگ گرفته  
شدن و لغت کردن از چیزی و بالضم دوری از چوک  
و آلودگی و بهر حرکت مروی که از آلودگی مایه دور  
کند -

قمر از بالفتح مابزرگ و مایه کوتاه و بالفتح و تشدید  
زایلریشم فروش و بالضم و تشدید زایلریشم مروی گفته اند از  
معاصی و معایب -  
قمرز بفتحین مروی یک و دور از عیوب -  
قمرز بالفتح پر کردن چیزی را از آب و جز آن آشامیدن  
آنچه در ظرف باشد -  
قفز بالفتح بر جستن مراد قفوز و مزن -  
قفیز پیانه است مقدار دوازده صاع و از زمین  
مقدار یک صد چهل و چهار گز شمر می -  
قفاز بالضم و تشدید فادستانه که در آن پنبه کنند و  
زنان در دست پوشند یا زیور است که برای دست و پا  
سازند و آهسته است در هم دیگر گرفته که بران باز شکافی  
می نشیند -  
قلمز بالفتح نوعی از آشامیدن است و زدن و انداختن  
و شادی کردن و بر جستن و لانگ شدن و مرد سبک  
و ناتوان و کاهیدن زمین لبصا -

عظیم پنجم بیت مقدس ز نام شهر قدس خلیل ز نام جبرئیل  
روح القدس نیز گویند و قدس اسود قدس بنیض نام دو  
کوهی است و لغتچین ظل و طاس و شهرست نزدیک محضر و غنمین  
و بالضم و فتح دال کاسه بزرگ -

قدیس مروارید -  
قداس بالضم نام رودیت و مهره که بقدر مروارید از زعفر  
سازند و سنگی که در جای نیچتن آب را خوش نصیب کند و بدینجه  
بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در خوش شتران اندازند  
تا آب میان ایشان بقتسمت رسد -

قاس کشته بزرگ و بزریره است باندرس و قصبت  
بهرات -

قدوس بالفتح مرد پیش آئیده بر کسے شیر و بالضم  
و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی است از انماهای  
حق نقالی و لغت نیز آمده -

قربوس لغتچین پیش کوبه زین و کوبه پس نیز گویند  
و هر دو کوبه زین را قربوسان گویند و سکون را نیامده الا  
ابن ورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند -

قمرس بالفتح سرای سخت و چیزی سرد و سخت و سر شدن  
سر او فشردن آب و بالکسر شپهای خرد و لغتچین افسرده  
و بسته شده و بسته شدن و فشردن و سخت شدن سرا -  
قارس و قریس سرای سخت و چیزی کند و افسرده  
و بسته شده -

قرطاس بهر حرکت و مشهور کسر است کاغذ قرطیس  
جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفیده رنگ و  
دراز قامت و روسی هر چیزی و نافه جوان و برد مسری -

قرطس بالفتح و بیت مبصر و کاغذ و بدین معنی بالکسر  
نیز آمده -

قزاس بالضم و الکسر نیز کوه -

قفس بهر حرکت و تشدید سین جستن چیزی و در پی  
آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چو کردن و بالفتح  
حاجب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و متر  
ترسیان و علم و هم چینی قفس بالکسر و تشدید سین ز نام  
شهرست بزمین مصر که در آن جام خوب میشود و بالضم نام  
رودیت موحده و بلبل و ز زبان جاهلیت که آن را قفس بن  
صاعده نیز گویند -

قفسوس بالفتح نازک کنهها چو کند -

قساس بالضم معن آن است باویند که از آهن آن شیر  
خوب میشود و نام کوبیت -

قسطاس بالضم و الکسر ترازویار است ترازویا  
ترازوی عدل و این در اصل رومی است و بعنا نیز آمده  
قفس بالفتح شراب بوی ناک و لغتچین بر آمدن سینه  
و درآمدن شیت و ضد ب لغتچین -

قفس بالفتح مردن و ستن دست و پای آه و دوسه  
کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کس و گرفتن کسی را از رو  
غضب مردن قفوس و بالضم طایفه ایست به کرمان  
مانند گردان و لغتچین بلند شدن و برینی -

قلس بالفتح برین طرک شتی که از لطف خرا و برگ آن  
و جز آن میسازند و آنچه از گلو به یکدفعه بر آید از طعام پیری  
و من یا کمتر و آنچه بدو بار و سه بار آید آن را قی گویند  
و قفس یا مرد و مرد و نیکو بسیار آشامیدن نمید -

وغنیاں برہمنزگی دل و انداختن جوی آب و جام شراب  
را از غایت پری -

قلاس بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و امال  
قلیس بالفتح بخیل و بالکسر تشدید لام کلیسا کہ برہنہ صفا  
مین ساخته بود و حکم کرد کہ ہر سال مردم بدخجا بیایند آخر  
مردی عیب در اینجا طہارت کرد چون ابرہہ خبر داشت  
باستقام آن لشکری آہستہ بافیل محمود نام و فیلان دیگر  
منوجہ ویران کردن کہیدہ حق تعالی بہرکت قرب وادوت  
حضرت رسول صلعم و حرمت کعبہ لشکری از مرغان فرستاد  
کہ دواز روز کاوش بر آورد چنان چہ قرآن مجید بآن  
ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و در آن سال  
تولد حضرت رسالت پناہ معلّم شد -

قمس غوط خوردن در آب و غوطہ دادن و غطاب  
کردن چہ در شکم و بالضم و تشدید مفتوح مرد و شریف -

قماس بالفتح و تشدید میم غواص -  
قاموس دریا و جای ثروت از دریا و آب بسیار  
از دریا نام کتابیت معروف در لغت از محمد بن یعقوب  
فیروز آبادی -

قموس بالفتح چاہے کہ از کثرت آب و لوہا در آن نہان  
شوند -

قمس بالفتح اصل و بالکسر نیز آمدہ و بالکسر الای سرو  
بفتح تین فی اندک و گیاهی است خوشبو کثیر النفع کہ بقا  
آن را اسن گویند -

قوس بالفتح مرد و آب بسیار از دریا و بالضم و فتح نیم  
ناجیہ است بزرگ نزدیک خراسان و ملکیت براندلس -

قوس بالضم و فتح نون سرخودا ہن و استخوان برآمدہ  
میان دو گوش شلپ و جادہ راہ -

قوس بالضم صومعہ ترسیان و غنائہ بسیار در اندن  
سگ وادی و بالفتح کمان و گوی کہ آن مساحت کنند و  
آنچہ از خداداد زینظف خرابا ماند و نام برجی است و قبت  
کردن و اندازہ کردن چیزی بچیزے و قاف تو سین  
مقدار و کمان عربی یا مقدار و گوی و بفتح تین خمیدگی  
پشت و خمیدہ شدن پشت و بالفتح و کسر او ریگ  
تودہ بلند و زما د و شوار مرداف اقوس -

قوس بکسر لام بروزن حجرش قضیب مرد یا بزرگ  
و سطر و شش خورد و وزن ضخیم و سفید کہ در دست  
بر آن ظاہر باشد -

قیس بالکسر مقدار و اندازہ و ہم چنین قیاس  
و بالفتح اندازہ گرفتن چیزے را و اندازہ کردن چیزی  
بچیزے و یہ قبیلہ است از بنی مضر کہ از اقیس غیلان  
بفتح غین گویند و نام دو پدر رازد و قبیلہ اعلی و نام  
مجنون عامری عاشق لیلی و شہر است بمصر کہ نام  
بانی آن موموم شدہ و جزیرہ است بہ بحر عمان عرب  
کنش -

قیاس بالکسر اندازہ گرفتن میان دو چیز و برابری  
کردن با کسے و قیاس و جمع قوس نیز آمدہ -

## القاف مع الیمن

قش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن  
چیزے را بچیزے -

قمرش تصغیر قرش و آن جانور است دیانی که جمیع جانور  
های دیانی از آن می ترسند و شتر سوار و نام قبیل است  
معروف و پدر آن قبیل الفزین گفته است از اجداد حضرت رسول  
صلعم و نام مرویت که صاحب قافله عرب بود -

قشش بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری و نیز و نیکو شدن  
آدمی و ستور و نیز و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از  
لاغری و خوردن از اینجا و از آنجا و پیچیدن و خوردن آنچه  
بر آن دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن  
چیز و بهشتاب و دوشیدن ناخته را و بدست حاکم کردن  
چیزی را چنانکه تراشیده شود و رفتن رفتار لاغران  
و ناتوانان و خرمای زبون و دلبزرگ -

قشیشش بالفتح چیزی چیده شده از زمین که آن را  
لقاط گویند -

قعشش بالفتح جمع کردن و دیران کردن خانه و خزان  
و گردانیدن سرچوب سوی خود و جای سواری مانند مویج  
تعویش جمع -

قفشش بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و  
افتادن و زدن بصدا و شمشیر و بهشتاب و دوشیدن و به  
شتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جمع کردن  
و بختیدن و زوان -

قلاشش بالفتح کوچک و گرفته و تگدل شده  
و تشدید لام کلمه فارسی است -

قمشش بالفتح جمع کردن و آنچه بر روی زمین باشد از  
چیزهای ریزه ریزه و خرد شده -

قماشش بالضم متاع و دخت خانه و چیزهای ریزه

ریزه و خرد شده و مردم سفله و فاکس و چیزهای زبون -  
قوشش بالضم مردم ریزه اندام و خرد و جسته و مست  
کوچک و در ترکی بجهت جانور شکاری آمده -

## القاف مع الصاد

ققص بالفتح بزرگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن  
از آب خوردن پیش از میراب شدن و جستن زبر براده  
و بند درشلوار کردن و کشیدن آن را و بالکسر عدد بسیار  
از مردم و اصل و جمع شده نگاه و ریگ بسیار و بفتح نیز آمده  
و بفتح تین در شکم و در و جگر و در و رفتن از خوردن خرما  
به نهار و بهم آمده و بسته شدن رحم ناخته و شادمانی و بزرگی  
تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر باشادمان  
و آن که از خوردن خرما و روشش گیرد -

ققصش بالفتح بهشتاب گذاشتن و جارب کردن  
خانه و پائے زدن کس را و دیدن -

ققرص بالفتح گزیدن لیک و گرفتن گوشت آدمی  
بزرگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خیر و بالضم  
نان و دویست برین غسان -

قارص کرمیت مانند لپشه و شیری که زبان گزدیا  
شیر ترشش که بر آن شیر تازه بسیار بدوشند تا ترشی او  
برود -

ققرصش نوعی از نان خورشش -

ققصش بالفتح و تشدید صاد بر پے کس رفتن و خرد و از  
و بریدن رسانیدن کس را بخون و بریدن رسیدن  
و بریدن سوی و لشم و بریدن پر مرغ و پیداشدن

آبسته گو سفند و آب و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا  
استخوان آن قضاص بالکسر جمع و آنچه از چشم بز و گو سفند  
بریده شود -

**ققص** بفتح قاف و فتنه معانی که مذکور شد  
و قصه و کسفات و فتح صاد جمع قصه و معنی آن گذشت -  
**قصاص** بالکسر شده العوض کشته کشتن و آنچه داده  
باشد باز ستاندن و بالضم موسی پیشانی و کوهی است و  
بالفتح خنثیست که گس شده آن را بخورد و از آن شسته  
حاصل شود و بهر حرکت نهایت سستگاه موسی از پیش  
سیر از قفا و میز برون رود و سرین و بالضم و تشدید صاد  
قاصص تشدید صاد قصه خوان و بر کبی کسی آئیده و جبر و سینه  
**ققص** بالفتح مردن بر جای خود بی حرکت و جنبش  
از اینجا -

**قصاص** بالضم بیماری گویند که در حال کشته -  
**ققص** بالفتح و ققص کردن و دست و پا بستن  
آب و از نزدیک شدن پاره چپیه به پاره دیگر و بلند  
شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهی است که بر آن و  
دهی است به بلند او و بختین آنچه مرغ وحشی در آن کنند  
و ظمیت که در آن گنم کرده بر خرمن برند و نشاط  
و سبک و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن آب بر خزا  
**قفاص** بالضم بز کوهی و بیماریست که در حیوانات بهم میرسد  
و فواکم آنها خشک میسازد -

**قلوص** بالضم جستن چیزی و بر آمدن سایه و بر آمدن  
آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار  
توان شد و شتر ماده دراز پا و دست و پچه ماده شتر مرغ

**ققص** بالفتح جستن است جز آن و در شستن است  
جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذشتن یکبار و حرکت دادن و  
بر جانیدن شتی بفتح و بختین لپشهای کوچک و مگسهای کوچک  
که بالای آب استاده میباشند و لمخی که از سینه برآمده  
باشد -

**قصاص** بالضم و الکسر حرکت دادن موج و یا کشته را  
و برداشتن آب جز آن هر دو دست و بر زمین گذشتن  
و چون این عادت شود آن را قصاص بالضم گویند و بالکسر جستن  
و اضطراب و بی آرامی -

**ققص** بالفتح چارپا که زیر سوار بجهد و هر دو دست  
بردارد و شیر درنده و آن که مضطرب و بی قرار باشد  
و کوهیت به خیر و بر آن قلعه البیت و آن قلعه را نیز ققص  
گویند -

**ققص** چارپا که زیر سوار بجهد و شیره و غلاف دل و پیراز  
و بعضی گفته اند ققص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد  
آن را ققص گویند -

**ققص** بالکسر اصل و نج بالفتح شکار کردن و بختین  
شکار و بنو ققص سپهران معدن عدنان -

**ققص** بالفتح شکار -  
**قافص** شکار کننده -

**قوالص** چینه و انهای مرغان جمع قافصه -

**قوص** بالضم قصبه البیت به صید مصر که در دیار مصر  
بعد از شتر مطا از آن فراخ تر و بزرگ تر شتر است و  
قصبه نیست و دبهیت دیگر -

**ققص** بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت جنبش شکم

## القاف مع الصاد

**قبض** بالفتح گرفتن به چنگ و گرفتنی خلاف بسط و شتاب  
رفتن مرغ و به شتاب راندن و میرانیدن و بفتحین آنچه  
از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید باء مفتوح  
حیوانی است مانند کشف -

**قالبض** تیز و تیز راننده و مرغ پرنده -  
**قبض** تیز و -

**قرض** بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن  
و شعر گفتن و مردن یا نزد یک شدن بریدن و میل کردن بکین  
و بسیار میل کردن از جای و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی  
و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود برائے ادای قرض  
**قرض** شعر و سخنوار شتر که از گلو بر آرد -

**قرض** بالفتح و تشدید ضا سنگریزه ناک شدن طعام و  
ریزه در کادکی دندان ماندن و بکارت زائل کردن  
و سوراخ کردن موارید -

**قرض** بفتحین سنگریزه خور و خاکی که بر فرش افتاده  
باشد و بکسر ضا طعام سنگریزه ناک -

**قرض** سنگریزه بزرگ -  
**قراض** بالکسر نلما که بعضی از آن بر بعضی چیده  
شود -

**قرض** بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خرداده -  
**قوض** بالفتح ویران کردن بنا -

**ققض** بالفتح شکافتن و شکافته شدن و مانند و محو  
و پوست شتاب بیرون بجنین یا آنچه از جنین آید و بکسر و ب

## القاف مع الطاء

**قبط** بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل  
مصر که آباد اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که  
از اولاد یعقوب عم در آنجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه  
بالضم کتان یا یک سفید و غیر آن که بقط منسوب است  
و بکسر نیز آمده -

**قحط** بالفتح خشک سال سخت زدن و ایستادن باران  
و بالضم گیاه است -

**قحوط** بالضم باز ایستادن باران -

**قرط** بالضم گوشوار قرط واحد و شعله آتش و گیاه است  
مانند اسپست و نام مردی است و نام شمشیر است و بالکسر  
قسمی است از گند ناک آن را کراث آمده گویند -

**قراط** بالکسر گوشوار جامع قرط و چرخ و شعله چراغ -

**قرطاط** بالضم و بالکسر ندرین و جل شتر که پالان بریز  
او نهند -

**قسط** بالفتح میداد و جور کردن و پراگنده و جدا کرده

و بالکسر را و عدل عادل و حصه الضعیف و پاره از چیز

و اندازه و روزی و تراز و بالضم چوبی است که برائے

بیماریها نافع است و آن دو قسم است هندی و عربی و بفتحین نیز

خشکی که در گردن بهم میرسد و راستی پای و استخوان مانع

ساق چار پا و راست شدن آن و آن عیبت است و پیمان

است بمقدار نصف صاع که گاهی بدان وضو کنند

و آن شش یک فرق باشد بفتحین و فرق چنانچه است

نیز و منه الحیث ان النساء من اسفل السفها و الاصل الحیث



والسراج یعنی زنان بسیار ناقص عقل اندگران که آب وضو  
آرد و چراغ درست گیرد برای شوی و وضو نکند -

فستوط بالضم جو کردن و از حق برگشتن و پراگنده  
و جدا کردن -

قاسط سید و گرو جابر و نام پدر قبیل است و معنی دادگر  
نیز آمده -

قشط بالفتح پوست کردن و آشکارا کردن و زدن بعضا  
قشطا بالکسر آشکارا کردن و پوستیکار نیز می رود  
کرده شود -

قط بالفتح و تشدید طاموی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن  
چیز سخت یا پهنای بریدن و از اینجا است قط قلم  
و فی الحدیث کان علی نثر اذا قلمی قد و اذا  
اعتز من قلم و اگر آن شدن نرغ و بالکسر یسب و بهره  
و قباله و کتاب محاسبه نامه مخطوط جمع و گریه نر قسطا  
جمع و بالفتح و الضم و تشدید طام و تخفیف آن هرگز و همیشه  
و این کلمه خاصه بزمان گذشته است و بالفتح و تخفیف طام  
معنی پس نیز آمده و از اینجا است فقط -

قطوط قط زدن قلم -  
قطط بالفتحین بوی کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده  
شدن موی -

قواط مویهای دراز و بلند -  
قواط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر خنجر و تنگ گرفتن  
و استوار بستن دندان و انداختن و سخت بانگ کردن  
و سخت زدن مرکب و آشکارا کردن و زدن و دو کردن  
و بستن و شمار و شمار و همان شدن -

قحاط بالکسر الفتح سخت رانده چارپا -

قحط بالکسر شریست به معنی مهر و وقف کرده شده است  
به علویان از زمان حضرت علی رض -

قلاط بالضم اولاد جن و شیاطین و هم چنین قلاط بفتحین  
و بالکسر قلاط است میان قزوین و غلخال -

قحط بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن  
و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن

بجهت کشتن و کشتن و جماع کردن و گرفتن و چیدن قطران  
امیدن شتر و بالکسر سخی کردن دست و پای گوسفند آن بند

برای کشتن و رسته کردن آن دست و پای کسی بندنند -  
قحاط بالکسر سیسانی که آن دست و پای اسیر و گوسفند

بندنند و خرقه که دست و پای کودک آن بندنند و گهواره  
خوابانند -

قمیط بالفتح سال تمام و درست -  
قنوط بالضم امید شدن -

قنط بالفتحین نویسه شدن و کسر نون نویسه و هم چنین  
قناط -

قینط بالضم و فتح نون مشد و نوعیت از گیاه کرب  
سنجر سناط -

قوط بالفتح رگ گوسفند یا مقدار صد تازان و بالضم  
و بیت به لحن و نام دولت محدث -

قواط بالفتح و تشدید واد و شبان رگ گوسفند -  
قیراط بالکسر نیمه دانه اصل آن قراط بالکسر و تشدید است

مثل و ناز و نیاز زیرا که جمع آن قراط است مثل و ناز و  
صاحب قاسوس گوید قراط و قراط بالکسر شش و نوزن

تختلف میگوید بکربع مسد من یار و در عراق نصف  
مشرقی است -

## القاضی مع الظار

قرطی بنفتمین برگ و زیت سک که بران پوست دباوت کنند  
یا زیت کتان را بنفشند و شیر آن گیرند و از آن قاتی  
کوبند و او بر قرطی و کبش قرطی یعنی ادیم مینی و قویع یعنی  
که درین قرطی بسیار میباشد -

قارطی چینه قرطی -

قرطی بالفتح و تشدید را فرو شده آن -

قبیض بالفتح گرمای تابستان و میان آن از طلوع  
شیر یا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و قیوم شدن  
بجای -

## القاضی مع العین

قاع زمین هموار قهجان و انواع جمع قیو و اندلس  
گفته اند که قیو نیز جمع قاع است -

قبوع بالضم سرد کشیدن خارش و سرد گیجان  
کشیدن و در زمین رفتن و سر نمودن و مینی نشاندن  
خوک و غیر آن و تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن  
از یاران -

قبیع بالفتح مینی نشاندن خوک و بز آن و با لک چیز  
و او از نیل و سر فرو کردن و سجود و بالضم الیها کبر  
بر آن برآید -

قباع بالکسر مینی نشاندن و بالضم مینی نشانی و برد

آوان و پیمان است بزرگ و لقب مردکی آن باز راغی  
کرد و بالفتح و تشدید باغوک بدل -

ققع بنفتمین گرمای سرخ که چوب را بخزند -

ققوع بالضم خوار شدن -

ققع بالضم الیها کبرتن برآید -

ققع بالفتح همان زدن است و باز داشتن کسی را  
از کسی و بنفتمین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شریکین  
شدن زن و بر چشم شدن است و زدن یک شدن  
سال -

قذوع بالفتح آنچه که حاجت آید و از لبنان زدن  
تا باز ایستد و مرد ذلیل -

قذوع بالفتح نمش لغتن مبد لغتن و دشنام دادن  
و بنفتمین نمش و لمبیه و دشنام -

قصرع بالفتح که و یا که وی تر و فال زدن بقرعه  
و غالب شدن بقرعه و کوفتن در زدن عصا بر سر  
و تمام خوردن آنچه در کاس باشد چنان که لب کاس  
بر پیشانی خور و کوشی کردن ستور و بنفتمین سنجین سنج  
سر بطیله و قبول کردن مشورت و باز ایستادن از

آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم -

قصرع بالکسر کشی کردن فعل و بیکدیگر قرع زدن و بیشتر  
زدن -

قصرع حریف مانند و برگزیده و هنر و هنر و هنر و هنر  
آلوده برآمده -

قصرع بالضم بک شدن و بشتاب رفتن و بود  
گر بنفتمین -

قشرع لغتچین بار بای اترنگ قشرع واحد و شتران خورد  
و جای شتر دن سر کودک را -

قشع بالفتح پوستهای خشک خانه که از پوست سازند و  
دور کردن باد بر او پراکنده کردن -

قصاع بالکسر کاسهای بزرگ -

قصع بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شتر نشخوار  
را و نیکو و نرم خاییدن شتر نشخوار را و میان دو ناخن شتر  
کشتن و خشکی نشان دادن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر  
بجف دست زدن و ریزه و خر داندن کودک کر نبالد  
و بزرگ نشود -

قصیع کودکی که ریزه و خور داشته و کلان نشود -

قطع بالفتح بیدن و خفه کردن طعن را و بالضم پیای  
نفس زوگی انتادان بر کس و دمه و تاسه که از بزغی باشد  
و بالکسر تار یکی آخر شب و کلیم خورد که بر پالان شتر اندازند  
برای سواری و پیکان خرد که تاه که در تیر نشانند و بالکسر  
و فتح طایر را جمع قطع -

قی طلع برنده و شیر ترش و بریده -

قطاع بالفتح و بالکسر انگور و خرباریدن و جز آن و بالفتح  
استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سر و بر  
بگرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طایرندگان و قطع  
الطریق راه زنان -

قطیع در گوشت و گاو و قازیان و آن که از ضعف یا

قطوع بالضم گذشتن از جوی بریده  
شدن و استادان آبها و سیری شدن آب چاه و رفتن  
مرغان وحشی از سر و سیر بگرم سیر یا عکس آن و همچنین

قطاع بالفتح -

ققع بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مردود  
تقعه و بالفتح نام مردی و راه از یکامه بکوفه و راه دشوار  
و خرابی خشک و تب لرزه -

ققع بالفتح در کشیده شدن دست و پای و جز آن  
و بالضم آنان که انگشتان او برشته باشند جمع اتقع -

قلع بالفتح توشه و آن شبان و نام معدنی که از روی  
ارزیز خالص خیزد و قطعی منسوب بدان و بر کندن و از  
کس را انداختن و بالکسر ابدان کشتی و لغتچین سست پا  
شدن در کشته و پیرامی بزرگ از ابر جمع قلع و بکسر لام  
سست پای و بی آرام -

قلع بالکسر باد با نهانی کشتی و قلعهها و بالضم گل تراشه  
و خاک درواشته که ساروغ در زیر او بر آمده باشد  
و نوعی از بیماری ستور و علت است که در دهن پیدا شود  
و از آن می جوشند و اکثر طفلان را عارض میشود  
و بالضم و تشدید لام سرنگ غل دار و عوان -

قمع بالفتح بعمود زدن و شکستن و قمر کردن و خوار  
گردانیدن و بعمود زدن بشیم و پنبه را و بالکسر دنباله خرا  
و دنباله بر میوه که میوه پیوسته است و لغتچین سر  
کومان شتر و آن که مانند آله بر یک شیم بر می آید و سطحی که  
در یک زانوی اسپ میباشد و عکس کبود و بزرگ و ظرف  
سرتنگ که در آن روغن می ریزند و غلاف -

قنوع بالضم خستن و خواری و نیاز نمودن و در حال  
و بسند کردن و رضا نمودن و میل کردن ستور بچراگاه  
و چراگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی -

قلیة متوال بخیر بگذارد و پوست باز کردن و تممت کردن  
و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جرات و یش  
تازه کردن -

**قراف** بالکسر امیزش کردن بگناه و جزآن و جماع کردن -  
**قرفط** بالفتح چیزی در پیچیده و جامه و غل که آنرا قطفه  
گویند -

**قرفف** بفتح هر دو قاف شراب و نام سه کتاب بزرگیان  
در اقوم -

**قشفت** بالکسر آنکه تنیده شده و رنگ رو بر گردیده آید و  
یا از آفتاب و لغتین سوختن روی از آفتاب و تنفر شدن  
روی از درویشی و تنگی معاش -

**قصفت** بالفتح شکستن با دشتی را و شکستن بر چرخ  
و دستک زدن و بازی کردن و سخت غریب رعد و  
بفحشیدن پوشیده و زود شکن شدن درخت -

**قاصفت** شکسته و با سخت و رعد سخت آواز  
قصیف غریب رعد و آنچه بریزد از درخت و بانگ  
شتر و مرد و شکن -

**قصفت** بفحشیدن تنگی و باریکی -  
**قصیف** خیف و لاغر -

**قطف** بالفتح بریدن خوشه انگور و چین میوه و  
خراشیدن و آهسته بر آه رفتن ستور و بالکسر میوه و لغتین  
گیا هست که برگهای او پهن میباشد و آنرا اسفناخ رومی  
و سمن گویند -

**قظوف** بالضم خراشید گیاه میوه با جمع قطف و بالفتح  
ستور تنگ گام آهسته ترو -

**قناع** بسند کننده بچیره و خوار و الحاح کننده و سوال  
**قناع** بالکسر پرده و پوشش کبر بالای مقنعه باشد و طبق  
از برگ خزا و بعضی گفته اند قناع مراد مقنعه است -

**قنع** بالفتح باز کردن و به طرف میل کردن و بالکسر طیف از  
برگ خزا -

**قوع** بالفتح جستن زبر براده و هم چنین قیاع بالکسر -

## بالقاف مع الفاء

**قاف** حرف معروف و کوه گرد اگر زمین گفته اند که  
آن از مرد است و هیچ کوهی نیست که از وی در آن رگی  
نیست و قاف الرقبه پوست گردن بز و موی آنچه بر گردن  
بز -

**قحفت** بالکسر کاسه و قحچ چوبین و بالفتح بر کاسه سر  
زدن و آب خوردن بکاسه چوبین و خوردن و آشامیدن  
آنچه در کاسه باشد -

**قحافات** بالضم سیله که هر چیز را بر دو هم چنین قحاف  
و حفاف -

**قاحف** باران سخت -

**قذفت** بالفتح سنگ انداختن و قتی کردن و دشنام  
دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و لغتین و لغتین  
بیابان فرخ و ورا نازنده موم و منزل دور و بالضم  
و فتح ذال لنگر جامع قذف بالضم -

**قذاف** بالکسر تیزی رفتار -

**قرف** بالکسر پوست چیزی خوف الخبز نان سوخته و تنومانده  
و بالفتح ظرف پوست و باعث کرده شتر و گاؤ که و را آن

قطیف موضعیت بهجرین -

قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور -

قطائف چادرهای پیچیده جمع قطیفه و جامه های  
منخل و لوزینه و نان لوزینه و ریشته که از خمیر سازند و آنرا  
ریشته قطائف گویند و عرب آن را کافه گویند و قطائف  
نگویند -

قعات بالضم سل که بهم چیز را برود -

قاعف باران درشت -

قعت بالفتح از بن برکندن و خست را و خوردن  
آنچه در کاسه باشد مراد قعت -

قف بالفتح و تشدید فازه و سبزی خشک شده  
و زمین بلند قعاف بالکسر جمع -

قفوف بالضم خشک شدن جامه مشتمله و  
و بر ساقین موی بر اندام از ترس و جز آن و سیم زدیدن  
میان انگشتان -

قفاف بالفتح و تشدید فایم و زر -

قفیف گیاه خشک -

قلفت بالفتح بریدن قلف یعنی غلاف سر را و خراشیدن  
و خست و گل سرخ برداشتن و پیوند کردن نختهای کشتی  
و در زیر گرفتن در زهای آن -

قلیف غلاف خرما -

قفف بفتحین خردی گوش و درشتی آن و پسید  
کردن اسپ -

قنیف گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از  
شب -

قنات بالضم کلان مینی و انبوه و دراز ریش و قنصیب  
که ضخیم باشد -

قواصف مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گویا  
بعضی را می شکند -

قوف بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی آویخته  
گردن بزرگ و بالفتح کپش شاختن و پی بردن -

قائف پی شناس -

## بالقاف مع القاف

قاف مردم بسیار دراز -

قصر بون بالضم و فتح باوکان بقال معرب که یعنی کلبه -

قصر طین بالضم کوشش است معروف معرب کرت -

قصرق بالفتح آواز مکیان و بالکسر خج و صل زبون

و عادت و خرفان از مردم و بازیت و آن چنانست

که بر زمین بیت و چهار خط باشند و در آن سنگ ریخته اندازند

و طغقان بپازند و آن مشهور است بالفتح و کسر و فتح آنجای

هموار و بختین سیر کردن در زمین هموار و دریا بان -

قلون بفتحین اضطراب و بی آرامی -

قوف بالضم و بسیار دراز و ضمیمه آبی دراز کردن

و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی است از پادشاهان

روم که در نامیر قوفیه بدان منسوب است و آواز کردن مکیان

و قست شدن و طلب کردن خروس -

قبتق بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح

آواز مکیان -

## بالقاف مع اللام

قبیل بالفتح زان پیش از زان چیزی نفیض بعد بالضم  
 وضمین شین چیزی و اندام پیش نفیض دبر و اول خیرے  
 و پائین کوه و ضمین گروهها جمع قبیل و فحشین بلندے  
 زمین که پیش باشد و در آمدگی هر دو پای و بیرون آمدگے  
 پاشنه و بی اندیشه و احتضار سخن گفتن و میل کردن سر  
 شاخ کاو و گو سفند لطیف روی و برابر کردن و برے  
 واکردن و احوال چشم شدن و آشنامیدن شتر آب را  
 چنان که از سر او فرویزد و چو بکهای گردیان سوراخ  
 که در دوک مکتد و مهره که برگردان اسپ بند بجهت  
 چشم زخم و جبهت منون و عیان پیش روی و بدمنینه  
 کسراف نیز آمده و بالکسر دفع باززد و جاب طاققت  
 قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلولرچا  
 انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا وزنی که بچه زن  
 بر میگردد و می پرورد -

قبیل بد رفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون  
 روم و نرج و عرب قبل و ضمین جمع و رشتہ که در حصن  
 تافتن او دست لطاف رسید و روی آورده شود و  
 وانا بکار و شناسنده قوم خلاف و پیرو نقیب برابر  
 وزنی که بچه عورت حامله بر میگردد و در وقت ولادت  
 قبائل گروهها جمع قبیل و پارهای کلاه سرد آن چهار  
 استخوان باشد -

قبال بالکسر دالی که بر طول نفیض و وزند و آن  
 دو تا باشد و شرک و دالی که بر عرض و وزند -

قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار و پسندیده  
 و ضامن -

قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن  
 شراب و بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع -

قتیل کشته شده زن باشد یا مرد -

قتال بالکسر با هم کشش کردن و کارزار نمودن و  
 بالفتح تن و جسد -

قبحول بالضم خشک شدن -

قحل بالکسر سیال خورده و بالفتح و کسر جای حاصل  
 و سکون آن پیر پوست بر استخوان خشک شده و فحشین  
 خشک ندام شدن و بد حال شدن -

قحال بالضم بیماری گوسپند -

قذال بالفتح پس سر از و طرف سر و بنا گوش اسپ  
 قذل بالفتح جو کردن و در پس سر زدن -

قذ عمل بضم قاف و فتح ذال شتر جیم و فربه -

قرل بالفتح و حنت بی خار و کسر قاف و میم شتر کره  
 بخنجه -

قرال شتر ان دو کوهان و موی بند زنان -

قزل بفتح زین ننگه زشت -

قصل بالکسر و صا و ممله ضعیست و فرو پایه -

قفل بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود از درخت  
 و فحشین بازگشتن از سفر و از جائے -

قفیل درخت خشک و گیاهیت -

**قفول** بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن -

**ققال** بالفتح تشدید قاف قفل گردنام عالمیت

از علمای مذہب امام شافعی -

**قلیل** اندک جمع و مفرد آمده و کوتاہ و لاغر -

**قل** بالضم و الکسر و تشدید لام کمی و بالکسر لرزه و دانه خراکه تنه نابرد و زبون و ضعیف باشد -

**قلال** بالضم اندک و بالکسر سبوتا و بلندی هر چیز هر دو جمع قلا و نیز قلال چوبهای ستاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیز -

**قفل** بالضم هر دو قاف سب و مرد بک کسر هر دو قاف گیمیت که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته میشود و منتهی التل و تک حب القفل -

**قلقال** بالکسر با بک کردن و مضایقیدن و هم چنین قلقله و بالفتح جنبش -

**قفل** بالفتح پیش و بختین پیش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح گفته و ملجها و بدین معنی جمع قلا است -

**قنقل** بالفتح هر دو قاف پیمان بزرگ و نام تاج کسری قنیل بالکسر و قنایل جمع و بالفتح کلان سر و دراز و هم چنین قنیل بالفتح -

**قوافل** اسیان باریک میان و گردنها از سفر بازگرفته جمع قافله و قومی از خزیج -

**قوول** بالفتح گویا -

**قول** بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید او گویندگان جمع قائل و بالفتح و بختین گویندگان -

**قوال** بتشدید و او مرد زبان آور و بسیار سخن -

**قائل** گوینده و قیلو کننده -

**قیال** بالکسر نام کوهیت بلند و بادی -

**قیقال** بالکسر رگ سرور و که برای بیماری چشم قصد کنند -

**قیل** بالفتح نام مردی و منتر و قیلو کنندگان و نیز روز شراب خوردن و ملک و بادشاه و لغت بین و لقب پادشاهان بین اقیال جمع قیل و قال گفتار نیک و بد و خوب و زشت -

## باب القاف مع المیم

**قتام** بالفتح غبار -

**قاتم** سیاه مراد قاتم -

**قتوم** بالضم بلند شدن غبار -

**قتم** بالفتح پاره ازال بحس و دادن و بالضم و فتح تابیا عطا و جامع نیکو بها و خیرات و نام پسر حضرت عباس و یک از نامهای گفتار -

**قتام** بالفتح آده گفتار و کنیز غنیمت بسیار -

**قحم** بالفتح پیر فروت و بالضم جای هلاک و سال سخت و قحط و تنگ و قحم الطریق و شواربهای راه و نور دیدن سیاهان و نزدیک شدن بجزیره -

**قحوم** بالضم ناگاه خوشین را در کاری افکندن بے اندیشه دور آمدن و چیز -

**قدوم** بالضم از سفر باز آمدن و از جای آمدن و بالفتح تیشه و سیاه را قدم کشته و نام موضعیت که ابراهیم عم در آنجا



خفته خود کرده بود و بتشدید دال نیز آمده و قلم است  
ببین و دہست بجلب و کوسیت بدینہ -

قد ارم بالفتح نام اسپ است و بالضم دیرینہ و کنت و  
پادشاہ و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف و بفتح  
نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزے و  
باز آیدگان از سفر و از جای -

قادوم از سفر آئیدہ و قادم الانسان سر آدمی -  
قدم بالضم پیش آمدن و بفتح پیش رفتن و بالکسر  
و فتح دال دیرینہ و کنتہ شدن و کنتگے و بفتح تین پائے  
و پیش پای و اثر و سابقہ کار و عمل از خیر و شر و گردہ ہے  
از اثر او و اختیار کحق تعالی بدفع و بہشت پیش  
فرستد و منہ الحدیث حتی لضعیف رب العزت فیما قدمہ -  
و قدم صدق نشانہ نیک و سابقہ خیر و بالفتح و کسر دال  
بسیار اقدام کنندہ بر کاری و بالضم و فتح دال گردہست  
ببین و موضعیت -

قدیم کنتہ دیرینہ و بالکسر و تشدید دال کسورہ پادشاہ  
و سرور و پیشوای مردم از روی شرف -

قرطم کبک قاف و طاقم ہر دو آن تخم عصف -

قراہم بالکسر پردہ نگین و نقش از صوف یا پردہ  
تنگ یا پردہ سرخ -

قرم بالفتح شتر یا شتر کہ ہنوز کشتہ نکرده باشد و ہتر  
و بالضم و خستیت مثل خیار از روی سطری و سفیدی کہ  
در میان دیار وید و بفتح تین سخت آرزو مند گوشت  
شدن -

قرم بفتح تین فرومایگی و فرومایگان مفرد و جمع آمدہ -

قرہ ام بالکسر فروماگان -

قسم بالفتح بخش کردن و اندازہ کردن و نوبت میان  
زنان نگاہ داشتن و بالکسر برہ و بخش چیزے و بفتح تین بگوئد  
قسام بالفتح خوبی و ہم چنین قسام و بتشدید سین مہمل  
بخش کنندہ -

قسیم خبر و و جمیل و ہم بخش کسے و ضد چیزی و قسم بمعنی  
قسمت کنندہ و لغت عربی نیامدہ -

قضم بالفتح شکستن و بفتح تین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد  
زود شکستہ و بالضم و فتح صاد آن کہ چہ بنید پارہ پارہ کند  
قضم بالفتح خوردن و سوغلف و جورا و خائیدن و خوردن  
چیزے و خوردہ و ریزہ کہ بکراہنای دندان کفایت شود  
و شکستگے -

قضم پوست پسید کہ در آن چیزے نوشتہ شود و علف  
ستور و جو -

قظم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتح تین تیزی شوق آرزو  
گوشت و بالضم و کسر ط آرزو مند گوشت و آرزو مند جماع

قطام بالفتح نام زنیست

قضم بفتح تین کجے مینی -

قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتح تین خامہ تراشیدہ و تیر قمار  
و کار و دخن و تمشیر و ہر چہ بدان چیزے بر برند -

قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوسے از شورہ  
گیاہ -

قلم بالفتح قاف و زائست میان ہر دو کہ نزدیک کویہ  
طوریہ بوسے آن مضاف است بحر قلم -

قحم بالفتح و تشدید یم جار و ب کردن خانہ -

قمام بالفصحی خاک رو به تمامه واحد و دار القمامه جائیکه غاشک  
و دیگرین اندازند -

مقیم تره خشک -

قتم مقام بالفصحی دیدار و متر و عد و بسیار و گنده و ریزه و نوعی  
از سپیش -

قماقم بالفصحی هر دو قاف هنر با خبر -

قتم بفتیق بوسه روغن و چربی گرفتن دست و بوسه  
گرفتن خشک و تباوه و فاسد شدن چارغز -

قوم بالفصحی گروه مردان و گاهی زنان را به تبعیت و تلبیس  
مردان داخل کنند اقوام جمع اقادم جمع الجمع -

قوم بالفصحی راستی و بالای مردم مراد قامت و بالانظام  
چیزه و مدار و اصل چیزی که بدان قایم باشند آن چیزه و  
بالفصحی بیماری که در قوائم ستور پیدا شود -

قیمم بالکسر فتح یا یی جمع قیمت و بفتح و تشدید یا یی کسوره  
نگاهدارنده و برپای انداختن چیزی تا نیست از نامهای حقه تعالی  
قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و برپای  
دارنده و سر و نام نیست از نامهای حق تعالی -

## باب القاف مع النون

قاسان بسین تشریت معروف که بقرن مذکور میشود و بسین  
مجموعه از آمده و شتریت با و دار النور و ناحیه بیت با صفا  
غیر قاسان مشهور -

قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل  
رومی است بضم مضطر -

قبول بالفصحی رفتن -

قبان بالفصحی تشدید یا تخفیف آن ترازوی یکش

سرب کبان و حمار قبان جانور است خرد و صاحب صلاح  
گویند بلخ سبز -

ققتن کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و گند -

قرقن بالکسر هر بدست در شجاعت و شستی و هنر و کارزار  
و بالفصحی شایخ و کیس و کوه خرد و تنها و جدا و تنگ اسپ و

روزگار و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست

سال یا صد سال و این درست تر است چه پیغمبر صلی الله

علیه و سلم طفل گفت که عرش قرنا و آن طفل صد سال

بزیست و یک طرف بود و یک سوی سر و کنار راه آفتاب که

خشت یا زفت ظاهر شود و مناره یک طرفت چاه که در آن

چوب دو لایب کند و هر دو مناره را قرنان گویند و بسین

نزدیک طایفه که بیقات اهل نجد است و آن را قرن النصارا

گویند و بسین و دستور را بهم و هم پای اسپ بر جائے

دست افتادن و رفتن و پیوستن چیزی به چیزی و بفتیق

کیش نیز از چرم و شمشیر و نیزه یا بیکان و سینه که دو شتر

را بهم بدان بندند و شتر را بسته باشند دیگر و پدر قبیل است

از سمن و از آن قبیل است اولیس قرنی و پیوسته تبار و

شدن و پیوسته شدن ابرو -

قرن یا دوم پیوند -

قرآن بکسر قاف شدن چیزی به چیزی و بهم و وزن

ج و ع و بهم آمدن و دستاره و در بر جی بیکه ج و درهما

را بهم خوردن و یک جفت نیزه را بر و نیزه را که تراشیده

یک کس باشد و سینه که دستور در آن بهم تپه باشند

قرون بالفصحی جمع قرن و بالفصحی ناو که شیر گرد آرد در

پستان میان دو ششیدن و دستور خوی کننده و هم پایے

بر جای دست نهند و در رفتن و شتر که زانو با هم نهند چنان باشد  
دوستان پیش و دو پس را هم نزدیک آورده و دو خواهم  
خورنده

قرآن پیوسته شد با پیچیزی جمع قریبه بالفتح -  
قارون ابن عم موسی که بواسطه اسوداد با کوه من اعدا  
اورا بر زمین فرو برد -

قرطبان بالفتح دلوث -  
قارن مرد باتیر و تشییر و آن که حج و عمره با هم کند  
و الفتح را نام سپر گاوه آهنگر -

قرآن بالفضم و مدحزه خواندن و جمع کردن و کلام الهی  
که بر پیغمبر اصرار فرموده و آن را بفارسی بنی گویند -

قربان بالفضم چیزی که در راه فدای تعالی تصدق کنند  
و بدان تقریب جویند بخدا تعالی و هم نشین و خاصه ملک و الفتح  
نیز آمده و با کسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و  
الفتح قدح که نزدیک بر پر شدن باشد -

قضبانی بضم و الکسر شاخها جمع قضیب -  
قطران بالکسر و الفتح و بکسر طار و رے سیاه که بر شتر  
میاند و گویند آن روغن و زیت عرست -

قطون بالفضم قامت کردن بجای -  
قاطن مقیم قطان بالفضم و تشدید ط  
جمع -

قطبین مقیم و چاکران -  
قطن بالفضم و بضمین مینو و مینو زار و بفتحیت میان دورا  
مرغ دستخوان میان هر دو سرین و بیچ دم مرغ و کوهی  
است -

قعیس بالفضم و فتح عین مملو که روی از بنی اسد -  
ققن بالفتح گو سفند از قفاز کج کردن و بفتحیتین  
و تشدید نون موضع قفا -

قفان بالفتح و تشدید فامعرب کپان -  
قلون بضم قاف و لام جمع قله بفتحیت لام و معنی آن  
گذشت -

قلبتان دلوث و بی حمیت و بی غیرت و قرطبان  
نیز آمده -  
قمتقان بضم هر دو قاف دریای عظیم و در بسیار -

قمن منزوار -  
قنوان بالکسر خوشهای خزای تازه جمع قنواست  
و دو خوشه خزا و بدین معنی تشبیه قنواست -

قمن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده  
باشد جمع و معز آمده و در عرفه فقها بنده که در قنوت  
کامل باشد ضد پدر و محاسب و قن القیصن بضم آستین  
پیراهن -

قنان بالفتح کوهیت در بنی اسد و بالفضم بوسه بغل  
و آستین پیراهن -  
قنقن بکسر هر دو قاف نومیت از موشش و شتی  
در راه نمای و آب شناس و صحرا -

قهرمان قائم بجای کسی و خزان دار و کلیل و گاه بزرده  
آهنگ در تحت تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسی است  
و صاحب قاموس ذکر کرده و در نهایت آورده است -  
قیمن بنده و قریه ایست بین و آهنگر و آهنگری و نیکو  
کردن چیزه و فراجم آوردن شکاف خلوت -

قیان بالکسر کان سر و گو جمع قینه -  
قیعان بالکسر مینهای هموار جمع قاع -  
قیروان بفتح قاف ضم راء معرب کاروان و شهریت  
بفتح -

## القاف مع الواو

قنبو بفتح ضم کردن حسنه را -  
قنثو بفتح خدمت کردن -  
قدو بفتح خوشبو و با مزه شدن گوشت -  
قزو بفتح بزرگ شدن پوست خنجر و قنچ چوبین کاسه  
که سنگ در آن آب خور و دین و خشت که آن را کاواک  
کنند و در روی بنیدیزند و چوبی که عصاره بدان چیز مارا  
فشر و دروغ نکند -  
قلو بالکسر شریست رفتار و بفتح گندم و گوشت همانند  
آن بتایه بریان کردن و پیش رفتن و بازی کردن و قل  
و قل بالضم و تخفیف لام چوبی است که آن را بچوب دیگر  
دوری مانند ازند و آن چوب را مغلما گویند و بعضی هر دو  
چوب را قل گویند -  
قنوو بالکسر خسته و خرا -

## القاف مع الالف

قاه فرمانبرداری و اطاعت -  
قمه بفتح باب فرد رفتن و برآمدن و سر برداشتن  
شتر از آب خوردن -  
قمامه شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم و تشدید میم مفتوح

جمع -  
قوه بالضم شیر مزه گردانیده -

## القاف مع الیاء

قدی بفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را -  
قذی بفتح بیرون انداختن خاشاک -  
قاری بفتح خواننده -  
قسی بالکسر تشدید یکما انها جمع قوس -  
قاسی بفتح دل -  
قساسی بفتح و تشدید یا شمشیر منسوب به قناس  
و آن معدنی است از معادن آهن -  
قاصی بفتح نهایت رسیده -  
قاضی گذارنده وام و جز آن و توانا و حاکم و نورزند  
قضی بفتح و تشدید یا چیره پسندیده از طعام که برآ  
مهمانی نگاه دارند و مهمان عزیز -  
قلی بفتح بزنایه بریان کردن چیریه را و نیز تقلیا که از آن  
صابون پزند -  
قانی بفتح -  
قیروطی بالکسر موم روغن -

## القاف مع الالف

کذا یعنی هم چنین -  
کمری بفتح تین مرغ جباری که بزاشد و آغاز خواب  
کردن و ابتدای خواب -  
کمرای بالکسر کرایه دادن و کرایه -

کسی بختین جامه پوشیدن اضی او کسی وضارعی کسی  
از باب علم تعلیم -

کفاه بالکسر و جز اودن و مانند هم گیر شدن -

کفاه بالفتح بر روی در افکندن و باز گردانیدن -

کلا بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و بنا زبانه دوز  
و سپر افتادن دام و بسیار شدن گیاه و در زمین مگردانیدن  
نخاه و چیزه و پیا یان رسیدن عمر و بختین گیاه  
و با گیاه شدن زمین -

کلا و بالکسر و الید پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام  
جای بستن کشتی که آن را خورگومیند و کتا هر جوئے  
آب و موضعی است در بصره که کشتی کاه است -

کلوه بروزن قبول مرد سخت چشم که خواب غالب نشود  
جوشم او -

کالی کسر لام نسید نقد -

کلی بضم کاف و فتح لام گروه جمع کلیه بالضم

کشری بضم کاف و یم شد دیوه اورد -

کیسیا صنعت زرماسازی -

## باب الکاف مع الباء

کیش بروزن غیب بحر خون و شکسته اعنم و  
بدعالی -

کب بالفتح تشدید با بر روی افکندن و غلو کردن  
ایمان -

کبکب بفتح هر دو کاف نام کوهیت -

کباب بالضم ریگ پشته بنه شده و بر هم نشسته  
و بالفتح گوشت بدرزا بریده برای بریان کردن -

کتاب بالکسر نوشته و نام کتاب بالضم و بختین  
جمع و حکم و اندازه و وزن کرده و واجب گردانیدن  
و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بال و  
برین و جگر بروی نوشته شود که درین مدت این زر  
به غنات رساند اگر برساند آزاد شد و اگر ازادی آن  
به تمام عاجز شد غلام است و پاره زر که داده از خواجه  
بازخواست نداد و بالضم و تشدید تا نویسنده گان  
و نیز خور در سر گردانوا آموزندگان اندازند و بدان  
کو دکان تیر اندازی آموزند و کتب و دبیرستان کتابت  
جمع و بدینصیغه به تخفیف تا نیز آمده -

کتاب لشکر با جمع کتبه -

کاتب و ناو منشی لشکر که آن را دبیر گویند و  
نویسنده -

کتب بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد کردن  
و نوشتن و در زشک و وضغن و دانستن و آماده کردن  
و دانایان جمع کاتب -

کشب بالفتح گرد کردن و بختین نزدیکی -

کشیب نوده ریگ گرد آمده و بلند شده -

کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و  
دروغ و بالفتح و جب شدن و درنگ کردن -

کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح  
بسیار دروغگو -

کذوب بالفتح بسیار دروغگو کذب بختین جمع -

کرتب بفتح کاف و نون تره ایست که آن را کلم رومی گویند -

کرب بفتح اندوه که نفس باز گیرد و رسن دلو و بے آرام کردن اندو کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و آفتاب برودن و بارگران بر نهادن و رسن تا فتن تنگ کردن بند بر بند و دشواری در خاک برائے کاشتن و فتنین بے آرام و اندوگین شدن و بچهای شاخ و دشت خرامند و جمع آمده -

کسب و رسیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جز آن کردن بالضم تجاره روغن -

کساب بفتح نام سگ است -

کعب بفتح شتا انگ که آن را قاب پای گویند و پاره روغن و گره بندای فی کعب جمع و نام دو پاره قبیله که یکی الکعب بن کلاب و دیگرے الکعب بن ربیعہ گویند -

کعاب ناپستان و هم چنین -

کعاب بفتح کوا عب جمع -

کعوب بالضم ناپستان شدن و شتر و شتالوها جمع کعب -

کلب بفتح دوال بر شک و دشمن و سگ یکدانه و جو و بند شمشیر و قلاب آهنین که مسافر نوشه دان از وی در آویزد بر بالان دستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال و طرف نوشه دان و گرو حی از قضاوت و کلب الفرس خط میان پشت اسپ که آن را خطاره پشت گویند و فتنین سخت شدن سرا و دیوانه شدن سگ

و جز آن و سختی سرا و دیوانگی سنور و بدی و سرور و بجنک بفتح کسر لام سگ و جز آن کرد دیوانه باشد -

کلاب بالکسر محان جمع کلب و نام پدر قبیل از قریش که آن را کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیل از هوازن که آن را کلاب بن ربیعہ گویند و بالضم نام آبی است و بالضم تشدید لام آبی که بر پاشنه آموزه کنند برائے زدن اسپ و آن را ماز گویند و بفتح سکبان -

کلوب بالضم تشدید لام انبورا تنگران و همچنین کلاب بالضم تشدید لام کلاب جمع -

کلیب بالضم و فتح لام لقب کلب و نام مردی که آن را کلیب بن دهل گویند -

کسب بفتح شتوخ گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود از کار و گیا هیست معروف که از آن رسن سازند -

کتاب بالکسر خوشه خرمای -

کوب بالضم کوزه لبے و سته و دولا کواب جمع کوکب ستاره روشن و بزرگ هر جزے و کل مرغزار و خوشه گی آهن و کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب بسیار -

کواس جواح و عفا که آن چیزے کسب کنند کوکب بالضم کوی است معروف -

کعب بفتح سمخ خالص رنگ شدن شتر -

کعب بفتح سمخ خالص رنگ شدن شتر -

کعب بفتح سمخ خالص رنگ شدن شتر -

کعب بفتح سمخ خالص رنگ شدن شتر -

کعب بفتح سمخ خالص رنگ شدن شتر -

کعب بفتح سمخ خالص رنگ شدن شتر -

کعب بفتح سمخ خالص رنگ شدن شتر -

کبکبته بضم هر دو کاف گروه اسپان و الفتح هر دو کاف  
نگونسار کردن و بر روی انگلندن -

کبابه بالفتح نام داری است که آن را کباب چینی گویند  
و در طعام کنند برای خوشبوی -

کاتبه بالفتح و مدحزه بد حال و پریشان حال شدن -  
کبریت بالکر گوگرد و زرقه خالص -

کتابه بالکر نوشتن -

کتیبه بر وزن صیغه شکر و نام قلعه است از قلعه های  
خبر -

کشاف و کشاشه سطر شدن و فراهم شدن -  
کثرة بسیاشدن -

کاذبه دروغ وزن دروغ گوی -

کذبیه بالکسر پیله گوشت که در فرجی زیادتی از آن توفیق  
کنند -

کراسمه بضم و تشدید رای مملو و تخفیف آن جزو  
از کتاب و باره از کلام الله -

کرامه بطبقه که بر چاه نهند و سرپوشی که بدان خشم  
پوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع -

کرتة بضم اندوه -

کربة بضم گوی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت  
و رحمت -

کزمرة بضم کشینز -

کسوة بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و خست پوشیدن

کسيرة بضم و فتح سین نان پاره -

کسالة بالفتح کابل -

کخطامته بالکسر حلقه و سرجوب ترازو که رشتها در سه  
کنند و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد و پی که در سر  
تیر چیده باشند -

کاظمه موضعی است در ابدیه بد و فرسخی بصره -

کعت بالفتح کوتاه -

کعبیت بضم کاف و فتح حین مهمل بلبل -

کفایه بالکسر بس شدن و سود گرفتن -

کفالة بالفتح ضمان شدن -

کفارة بالفتح و تشدید فایو شاننده گناهان و چیز  
که برای جبران گناهی دهند -

کافیه بتشدید فایم و باز دارنده -

کفقه بالکسر و تشدید فادام و گوشت بن دندان و پاره  
تراز و و خط گردانند دایره که بر دست نقش کرده باشند

و هر چیز مستدیر و مخالی که در آن آب جمع شود و بالضم  
چیز دراز و کاشیه پیراهن -

کفات بالکسر جمع کردن نگاه و جمع کردن نگاهها  
و بدین معنی جمع گفت است -

کلاله بالفتح مانده شدن و کن شدن و بے پدر و  
بے مادر و بے نژاد شدن کسی که بمیرد و پدر و پسر ندارد

کلاوة بوزن و معنی حراست -

کافه بضم رخ و صیبت و رنگ سرخ -

کلمه سخن و قصیده و فقه و شهادتین و باصطلاح  
نحوین کلمه لفظ است مفرد که معنی داشته باشد

و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند -

کلمه بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پرده باریک



کبدان از پیشه خود را نگاه داشته نشود و چشم سرخ که بسر  
موج کند و بالفتح خنجر کند و بالضم تاخیر کردن و همه  
زنان مؤنث کل -

کلبه گروه و ابریزترین بار و امین خانه کمان و  
دسته و پوستیکه در زیر دسته خنجر آب کشی باشد  
و تشدید لام و یا مکی -

کمیت بالفتح و تشدید میم و یا چند -

کمیت بالضم و فتح میم اسپ سرخ و شراب و نام  
شاعریست -

کماق بالفتح ساروغ -

کنسته کلیسای ترسیان -

کناسته بالضم آنچ بجا و ب و فتی باشد -

کینته بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا این باشد  
چون ابوالمعالی و ام کلثوم و ابن حجب -

کننه بالفتح و تشدید نون منکوحه و بالضم صفه که  
در پیش خانه باشد یا بر بالای دره باشد -

کنایه بالکسر عن پوشیده و پوشیده سخن گفتن -  
کنایه بالکسر کش نیز و قبیل است -

کوبه بالضم نزد و بطل خورد -

کورق بالضم گوشه و شر و جای آتش -

کوفه بالضم ریگ سرخ و شریعت معروف -

کوکبه درخشندگی و بزرگی و شکوه و ستاره -

کوه بالضم و الفتح و تشدید و او سوار و دیوار خواه  
آلوف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی گفته اند

دیوچه خانه -

کموله بالضم و موی شدن -

کمانه بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن -

کیاسته بالکسر زیر که و زیر کشیدن -

کیفیت چگونگی -

کینونه بودن مراد کون -

## باب الکاف مع الشاء

کبات بالفتح میوه ارک که نیک پخته باشد و آنچه  
نرسیده باشد از برابر گویند -

کبت بالفتح دیو و فاسد شدن گوشت -

کت بالفتح و تشدید نام دانه و لیش و بالضم گروه  
بسیار -

کرت بالفتح در شواری و غم دانه و انداختن  
کسرا -

کرات بالضم و ختیت بزرگ در جبال طائف و نزه  
ایت که آنرا جوبه و لیون خوانند و در قلیه کتد و بالضم

و الفتح و تشدید را گندنا -

کثوث بالفتح گلیاست بی نیج که بر دشت پیچد

## باب الکاف مع الحجیم

کالنج بفتح کاف و لون گلیاست که آنرا و سگ در پرده  
گویند و صاحب قاموس گوید و ختیت که کوهستان

هرات روید -

کج بالفتح و تشدید حجیم بازی کردن که کج و کجج بالضم  
و تشدید حجیم چیز است که طفلان از پاری کر پاس

دور سازند و بدان بازی کنند -

کمرج بفتح تین شریست و دهی است به وینور بالضم و فتح  
ای مشد و معبره -

کسج بالضم شسته سطر لیل کتاب الای جامه وزیر  
می بندد معبره کشته -

کلج بفتح تین جوان مرد و دلیر -

کوسج بالضم معبره کوسه بالضم غز آمده و ماهیت  
کرمینی اوباره می ماند و ناقص دندان و ستور کند رو -

## باب الکاف مع الحاء

کحج بالفتح عمان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز آید  
و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسه را از کاری و حاجتی  
و بالضم نوعی از قزوت سیاه که از تشک وقت نشستن  
روان شود و آن زبون ترین قزو تهاست -

کته بالفتح خوردن و پیر شدن و خاک انداختن با دبر  
کسه و جامه بر کشیدن باواز کسه -

کحج بالضم تشدید حاجت و فاعل -

کاحج کار کننده و کوشش کننده -

کرج بالفتح ورزیدن و کار سکردن از برای خود خیر  
باشد یا نزد کوشش نمودن و پیر کشیدن دروس و  
جزآن خراشیدن و تباہ کردن آن یا جوی خود کاری کردن  
کردن که زشت و حیوب نماید و بر اے عیال خود کسب  
کردن -

کسج بالفتح خاز رفتن و رفتن با زمین را چنانکه خاک  
ندان برداشته شود و عاجزی و بخت تین زمین و لنگ

شدن و دست و پای از کار ماندن -

کساح بالضم بیاریست که شتر را میشود -

کسج عاجز و بر جا آمده -

کشج بالفتح از کتر استخوان پهلوی و فارسی آزارتنگ  
گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراگنده کردن گروهی

را و در آوردن چارپایم را در میان دو پای خانه  
روفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بختیز

در دهلوی -

کشج بالکسر داغ پهلوی -

کاشج دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند -

کشج بالفتح نام شمشیر است از هفت شمشیر که لمقیس  
برای منتر سلیمان م فرستاده بود -

کفج بالفتح در بروی شمشیر زدن و بوسه دادن و اجصا  
زدن و کشیدن عمان چارپای پرده از چیزی دور کردن

و خجل شدن و بیدل شدن -

کفج کفو و شوهر زن و هم خواب و همان که ناگاه برسد -

کلوج بالضم روی ترش کردن -

کالح ترش روی -

کالح بالضم روی ترش کردن و سال فحش و روزگار  
سخت -

کحج لگام کشیدن ستور را -

## باب الکاف مع الخاء

کاخ بفتح میم چیزی است ترش مزه که آزارتنگ  
آبکام گویند معبره کار و صاحب کز گوید آن را یحسار

نیز گویند -

کمنج بالفتح پوست بیرون کردن و کبر نمودن -

کماخ بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهرت بر روم -

کوخ بالضم خانه‌ای که در وزن نداشته باشد کواخ جمع -

## باب الکاف مع الدال

کو و در وزن قبول عقبه و شوار -

کبید بالفتح رسیدن چیزی بجز در جگر زدن و بهر  
انگشت دوشیدن چیزی را به دندان گستن و بالفتح کاف و کسر باو  
سکون آن جگر کبا و جمع و کبد السماء میانه آسمان  
و کبد الفرس قطعه آن و لغتین ساخته -

کبا و بالضم در و جگر -

کفت لغتین نام ستاره ایست و میان کفت و پشت  
و بهر چینه کسر تا نیز آمده -

کد بالفتح و کشید دال بخی و سختی کار و اشارت کردن  
با انگشت و بخی و لقب داوود -

کید زمین گفته -

کد و بالفتح چاه و شوار آب و مرد بخی کش -

کدا و بالضم نام فله است -

کرد بالفتح کردن و این در اصل فارسی است و زدن  
و بالضم نام گروهی است معروف اگر اوج جمع -

کر وید بالکسر آنچه در کرا نهاده باشد از خاک را دیدیم

کساد بالفتح ناز و التئاع و جز آن -

کاسد و کسید متاع و بازاریه رواج -

کله لغتین جای درخت بے سنگ -

کمد بالفتح اندوه نهانی و لغتین اند و گمین شدن و

بالفتح و کسیم اند و گمین و همچنین کبید -

کما و بالکسر گرم کردن و غضب و پاچه گرم یا بهر بوی یا بهر بوی

گرم و هم چنین کمد -

کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از کوه

چیزه زوید و مرد ناسپاس و کافر لغت -

کمد بالفتح بریدن -

کمنع بالفتح نوعی است از ناهای -

کو و بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و باز داشتن -

کبید بالفتح باز داشتیدن و قی کردن و درمان کردن

و بانگ کردن کلاغ و دیدن آن و حائلش شدن

زن و کار زار نمودن -

## باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و هم چنین کبر و بالکسر

دفع با کلان سال شدن و کلان سالی و لغتین میوه

ایست معروف که از آن آچار سازند و بالضم و فتح با جمع

کبری -

کابر و کبیر بزرگ -

کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر

و بالضم بزرگ و بالضم تشبیه بسیار بزرگ -

کثر بالفتح و بالکسر کوان -

کثر بالضم چهره شدن بر کس به بسیاری چیزه و

بالضم و بالکسر بسیار و لغتین بهر دخت خزا -

کثیر و کاثر بسیار و هم چنین کث بالضم -

کدر بفتح تیرگی و تیره شدن و درختی است خوشبو که بکند  
آن را کیوڑه گویند و شربت آن نافع جذام و جدری و حب  
و دیگر امراض سودا و سیت و آن شراب را شراب -

کدر گویند انور می گوید - ع با حرقتش آتش چو شراب  
کدر آمد و بکسر دال و سکون آن تیره -

کتر بافتح و تشدید را بازگشتن و بازگردانیدن و رسن  
که بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن پالان  
و رسن بادبان که در جمع و آبی که زمین ریگستان  
بجود کشیده باشد و بغم نیز آمده و بالضم پیانه است و  
آن دوازده و هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
هزار و صد و شصت و نوزده -

که بر بالضم و اگر دیدن و جمع که نیز آمده -  
که بریر آواز گوی خنده کرده و آواز کردن آن -  
که برار تشدید را بازگرداننده و بازگردنده  
و بنکر را حله برنده و لقب حضرت علی رض -

کسر بافتح شکستن و پاره کردن و درن مرغ و وقت فرو  
آمدن و بالکسر فرویدن خیمه و استخوان که بر آن گوشت  
که باشد و استخوان باز و از جانب آید و بفتح نیز آمده  
و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر سبز  
پاراجع کسره -

کسور بافتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر -  
کسار بالضم نیز می ریزد -

کسیر شکسته -  
کاسر شکسته و عقاب -

کشر بافتح دندان سفید کردن شتر و میسم کردن مردم -

کفتر بافتح چوبک گوشه کمان و میان چتر گردن -  
کفر بالضم ناگزیر و بدین و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن  
و کوزه بزرگ -

کفور بالضم ناسپاسی کردن و هم چنین کفران و بالفتح  
بسیار ناسپاس و ناگزیر و نده -

کافور غلات غوره خزا و طلعی که اول بر درخت خزا  
باشد و داروئی است سیفد خوشبو معروف و نام پشه  
است در بهشت -

کافر پوشاننده و ناگزیر و ناسپاس و ناگزیر بالای  
جابر پوشیده باشد و در یای بزرگ و جوی بزرگ  
و بزرگ و شب تا یک کفار جمع -

کمر بافتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی و ترغیب -  
کمر بالضم کاف و دال داروئی است معروف و آن شیر  
درخت است و مرد کوتاه قد درشت و خزر بزرگ -

کور بافتح کشتن و افزونی و بیچ دستار و پیمیدن آن  
و شتر و گا و سایر و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه و  
نود و الله من الخور بعد الکور یعنی پناه می بریم بخدا از  
انقصان بعد از یادتی و از کسی بعد از بسیاری و بالضم کوره  
آهنگر و خانه زنبور و پالانها ساز و ساختگی آن واحد  
کوره -

کوشر بافتح مر و بسیار خیر و گرد و غبار و مرد خشنده  
و جوی است در بهشت و حوض کوشر و بر و ن بهشت در توقف  
که منبع آن کوشر است -

کسر بافتح بر آمدن روز و باگ بر زدن و تیر کردن و کورم  
آهنگر که آن را منفع گویند و نام کوسیت -

## باب الکاف مع الزاء

کر ز بالضم خمین کز زة بالکسر جمع و نام مردیت و بالضم  
و تشدید را کلس و تخمیل و مرد استاد و حافظ و بازی که بسته  
باشد تا گریز کند یعنی پر بار یزد و چرخ و بازی که بسال  
دوم درآمده باشد -

کر از بالضم خشک شدن گردن از خمی سر او پیش یا کوزه  
سنگ و بر دو معنی تشدید را نیز آمده و بالکسر کوسغند برگ  
کوفه چین شبانان بر دارد و بالضم تشدید را نیز آمده -  
کوز بالفتح و تشدید را تنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی  
و تشک شدن از سر او و زدن خود و سخت و گرفته و کز الیین  
تخمیل و بالضم مرد متنعوی -

کشر بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کوز جمع -  
کنار بالفتح آدان خواب و بالکسر دختر آکنده گوشت -  
کوز بالضم کوزه گران و کوا از جمع و نام مردیت و بالفتح  
گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه -

## باب الکاف مع السین

کاس بالفتح خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی است  
که آنرا بعضی عرب در کلام آورده اند و کاس حمزه شراب و  
جام شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده کوس جمع -  
کلس بالکسر بخاک پناستن چاه و جوی و سر گریان کشیدن  
کابوس ایو شب مروغنه را فرو گیرد و این مقدمه  
معه است -

کباس بالضم بزرگ سر -

کدر بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خمین  
کدر اس بالضم عطسه ستور و عطسه دادن آن -  
کاووس قالی که بیطیه دادن گیرند و آهوکرا کوزه فرو آید  
و آن را شوم دانند -

کمرس بالکسر گیرین بر نیم شسته و اصل هر چیز -  
کمر یاس بالکسر جامه که از زیان بقیه یافته و مسبب  
کمراس بالفتح کمرایه منسوب بدان -

کمر یاس بالکسر و پای و نقطه بالا خانه و در خانه -  
کمر ووس بالضم گداز گران زیان و تخوانهای مغال  
کرد و گداز باشد چون دو کتف و زانو و گدازه شکوه  
استخوان فقره میان هر دو شانه -

کرفش بالضم کاف و ف و سکون را پند و لغت کاف  
و را و سکون فائز است مانند اجوابی بندگی اجمود  
گویند و از خواش کی است که گزوم گزیده چون بخورد  
فی الحال میرود -

کسیس بنیده ز یاد گوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند  
و کوبند از جهت زاد سفر -

کلس بالکسر صریح -  
کناس بالکسر خواجه آه و پنهان شدن او و آن  
و بالفتح و تشدید نون خاک روب -

کنر بالضم کاف و دال ریشهای گیاهی است اندر نش  
زرد و بیر و نش سیاه است قی آرنده و شکم راننده و زائل  
کننده همت است و چون بسایند و در بنی و بنی عطر آرد  
و چشم را روشن کند و بشین معجزه آمده و بالسن مصل  
فصیح تر است -

کفش بالفتح خازر و فتن و لغم و تشدید نون بیهیاء  
و بعضی گفته اند خمنه و تخیره -

کنالئس معبذ سالیان جمع کینست -

کوس بالفتح سر زیر کردن و بر سپای فتن مستور  
بالضم کبل مع کوس -

کھس بالفتح کوتاه و پد قبیل الیت از عبس -

کمیس بالفتح زیر کی وزیر کشدن و بالکسر  
الفتح و تشدید یازیرک -

## باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گو خند ز و متر و صاحب لشکر -

کباشش بالکسر جمع -

کدش بالفتح خوانشیدن و بچ کشیدن و طلب روز  
بجست عیال و عطا یافتن از کسی و سخت زدن ستور -

کدش بالفتح و الفتح کاف و کسر و تشدید ستور شوار  
زننده چون سده مردم را و فرزند از خرد و عیال مرد -

کدشش آواز پوست فمی چنان که فنج آواز نفس او  
اول آواز شتر -

کمش بالفتح مرد سبک و کافی -

کندشش بضم کاف و وال مرغ عقیق و واروکی  
کر آن را کند و گویند -

کفشش تا فتن پا چاه و نرم کردن سواک و شرت -

## باب الکاف مع الصاد

کریص پیرو صاحب قاموس گوید پیروی که بعضی نیز

خوزند مطلق پیو چنانچه جوهری گمان برده -

کصیص لرزه و پیچیدن بر خود -

## باب الکاف مع الضاد

کراض آب نخل که ماده از حم بیرون اندازد و پیوسته  
و نورد مایه رحم گرفته بالضم واحد -

## باب الکاف مع الطاء

کسط بالفتح پوست کشدن و جل زایشست ستور بر گرفتن  
بر بند کردن و پرده برداشتن -

## باب الکاف مع الظاء

کظا بالفتح و تشدید ظا رنجانیدن و دلا ندوده انداختن  
و تخمه مید کردن -

کظاظ بالکسر ضد گزاینیدن و دشمنی و عداوت  
با یکدیگر در جل -

کظا لظا مردم سخت دشوار -  
کظا بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی -

## باب الکاف مع العین

کتیع لیم و سال و جز آن که تمام باشد -

کتع بضم و فتح تا بچه روباه و مرد لیم کتتان بالکسر  
جمع -

کتوع بالضم روان شدن ستور و قیام گرفتن از شیر  
و جوات -

کمر ع بفتح تین آب باران استاده و بار یک ساق شدن  
و بدان آب خوردن -

کمر جع بالضم آب بدان خوردن از جوی و جز آن -  
کمر کاع بالضم پاچه گو سفند و گاو و جز آن و طرف  
چپ و دین کوه و گرو و اسپان و لفظ است که آن  
اسپان را فرا هم آرند -

کمر سوع بالضم استخوان پوید سر دست از طرف منفر  
که از آن سفل گویند -

کسع بالفتح سپیدی گرد اگر د پاشد آب و آن مویها  
آویزان باشد که بر سر دست و پای آب و در باشد المای  
سم و آب سرد و زن پستان ناقد تاثیر باز گرداند و بختیز  
گروهی است از این -

کلم بفتح تین کافنگی و چک پای و شک و ظرف که چرک  
بسته باشد -

کمع بالکسر خوانه و هم چنین کمع -  
کنوع گرفتگی و مقبض شدن و نزدیک آمدن کار و یل  
غروب کردن تاره و نرمی و فروتنی کردن -

کنع بفتح تین برگرفتن انگشتان -  
کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف پشت ایام که آنرا  
زند است گویند و هم چنین کاع و بر ساق دست و فتن ملک  
در یک از کوا -

کیع بالفتح تریدن از چرخ -

**باب الکاف مع الفاء**  
کاف حرف معروف و تشدید فاء باز دارنده و شتر

و ندان سوده شده انپیری -

ککتف بالفتح آهسته رفتن و دو کرانه بر پالان بر یکدیگر  
بستن و دوستی را در پس بستن و بلند شدن سر شانه  
و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تانیز آمده  
و بفتح تین پس شدن شانه و پس شانه شدن و نوع  
علقه است که در شانه پیدا شود و رنگی ستوراز در کتف  
کتیاف بالکسر سینی که بدان دست را در پس بندند  
کتیف سطر -

کمر سف بضم کاف و سین منبه و لیقه دوات -  
کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن  
پاره کردن جامه و پوشیدن تاره و جز آن و بالکسر پاره  
و پایای چیزه جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع  
کسفه بالکسر یعنی پاره چرخ -

کسوف بالضم کمر فتن آفتاب و ماه و به حال شدن  
و ترش روی شدن و خیل شدن و در عرف کسوف در  
آفتاب گویند و خسوف در ماه -

کاسف پوشنده و به حال و ترش روی -  
کشف بالفتح کشاده و بریده کردن و بفتح تین مویها  
گرویده مانند فائره و پیچیده شدن دم آب -

کاشف پیدا کننده و برهنه کننده -  
کشوف بالفتح ناقد استن -

کشاف بالکسر بستن شدن ناقد و بالفتح تشدید  
شیر بسیار پیدا کننده و نام تفسیر است معروف -

کف بالفتح و تشدید فاء بخوبی باز ایستادن و باز ایستاده  
کردن کسی را و دوباره و در ضمن جامه را بر یک دیگر



## باب الکاف مع الالف

کرک بفتحین و بیت متصل بکوه لبنان و قلعه البیت بنوا  
لمقاد و بالفتح و بکسر اچیرے سرخ و صاحب قاموس گوید  
کرک بضم ده بسکون راست و آن خطاست -

کوزماؤک تخم دشت که از آن حب الاصل گویند -  
کشاک بالفتح ماء الشیم -  
کعک بالفتح نان تنگ معرب کاک -

## باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند مطبر و بند کردن و بموس داشتن و  
بفتحین پوستین کوتاه -

کحال بالفتح و تشدید طاء آنکه در علاج چشم حاذق باشد  
کحل بالفتح سال مخط و سخته سال مخط رسیدن بحی  
و سر و چشم کشیدن و بالضم سر و مال بسیار و بفتحین سیاه  
زنگ و سر و گون شدن چشم -

کریال بالکسر گوی چوین که ذاف بدان بند و چشم  
رازند -

کسل بفتحین کاهلی -

کفل بالکسر بره و حصیه خرسه و آنکه بر ستون نتواند نشست  
و کلیم که گرد کوهان شتر چینه تانگ و در آن توان سوار  
شد و بالفتح پوسته روزه داشتن و ضامن شدن  
و بفتحین برین -

کافل ضامن و کافل الصوم دائم الصوم -

کفل ضامن و قبول کننده کاری بر خود -

و اینها شدن و خرقه و لغمت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه  
و قتیکه ساکن باشد چون نون فاعلاتن و فاعیلین و کف  
الذنب و کف الاسب و کف حیرم نام گیاه است و بیان  
کف الخشب گذشت -

کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر  
از پیری -

کفاف بالفتح مانند دانه زده خیز و دروزه و  
روزگزار و هر حکایت شود و مستثنی سازد از طلب فی الشیء  
اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن بر خیز -

کلف بالفتح و صیغ شیفه شدن بخیز و بفتحین گنبد  
روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود  
و سیاهی روی ماه -

کلف بالفتح فراز گرفتن چیزی را و نگاه داشتن دیاری  
کردن و برگردیدن و برای شتر خطیه خستن از شاخ  
و دخت و بالکسر ظنی است که نشان دران ادوات و  
آلات نگاه دارند و بفتحین کرانه و جانب پناه و بال  
مرغ الکاف جمع -

کنیف بالفتح نهان خانه و پوشیده و سپر و جای خلا  
و طهارت و خطیه که شتر از دخت و شاخ سازند و بالضم  
دخت نون ظرف کوچک که در آن چیزی نگاه دارند تصغیر  
کلف بالکسر لقب ابن مسعود که فاروق او را بدان  
لقب کرد و فی الحدیث کنیف بلاؤه علما -

کوف غار و پناه کوف جمع -

کیف چگونگی -

کل بفتح وتشدید لام لانی وبارگران وعیال مرد کلول حج  
ویمتر دان کنه اورا پدر باشد و ز فرزند و مانده شدن  
و خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع -  
کلال بفتح لانی و خیرگی چشم -

کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم -  
کلیل چیز کندی زبان و چشم و شمشیر و جز آن -  
کمال بفتح تمام و تمام شدن -

کامل چیز تمام و نام اچست -  
کمل بفتح مرد میان سال و کمل زن میان سال -  
کابل است و میان دو کف و سوراخ و پیر قبیله -  
از بنی اسد -

کیل پیون و پیان -  
کیال بفتح وتشدید یا پیانیده و لقب شخصی حق  
است که همیشه خاک را می پیود -  
کیول بفتح وتشدید یا آخر صفت در کارزار -

## باب الکاف مع المیم

کشم بفتح پنهان دشمن و راز پوشیدن و بختیدن کیایت  
که بدان خضاب کنند -

کشم بفتح کمان سوزانده و ناو که در وقت بر  
نشتن باگ نکند -

کشم بفتح بازداشتن از کاری و بختیدن فراخ شکم و  
سیر شکم شدن -

کرم بفتح گردیدن -

کرم بفتح بر کرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور و

تلاوه و بختیدن جوان مردی و مردی و عزیز و بزرگوار  
و گرانمای شدن و بختنده شدن -

کرم بفتح بختنده و جوان مرد و از گناه در گذرنده -  
کراقم بالضم کریم و بالکسر حج کریم و لقب ابو عبد الله که

در وقت سلطان محمود سب اختر اع نمود و از هر مذهبی  
چیزی اند کرد و طاعت کرد و این منسوب اند و بفتح  
و تشدید بسیار کرم -

کرم بفتح بدن شکستن و بختیدن کوتاهی و سبوری  
لب لب و جزو کوتاهی بینی و انگشتان -

کرم ورم بفتح ناو که در دندانش مانده باشد و پیری -  
کسرم بفتح بدست الیدن و پاک کردن چیزی خشک

کشم بفتح بینی از بن بریدن و بختیدن نقصان -  
کظم بفتح خشم فرو خوردن -

کظیم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده -  
کظوم بالضم خاموش بودن و از نشخوار باز ستان

شتر -  
کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر است

کعم بفتح پوز شتر بستن و ظرف لبستن و بور دادن -  
کعام پوز بند شتر -

کلم بفتح خسته کردن و بفتح و کسر لام غمناحی کلرد -  
کلام سخن گفتن و سخن و بالکسر تشدید لام سخن گفتن -

کلوم بالضم و -  
کلام بالکسر تنگیها -

کلنوم بالضم پر گوشت روی و زخار -

کلیم بفتح با کسی و جرأت کرده شده -

کرم بالفتح چند و بسیار و بالضم شمار و بالضم تشدید می آید  
 الکام جمع و بالکسر غلاف شکوفه و بالفتح مقدار چیزی و آیین  
 کردن جامه را و دهن شتر بستر تا نگردد و سرخ را پوشیدن  
 کمام بالکسر نخه دامن شتر بدان بند تا نگردد  
 کمکام بالفتح گرد اندام  
 کوم بالفتح جریستن سپ و جز آن برادریان و بالضم گاو  
 از شتر  
 کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسپ کند  
 کیم کلان سال و هم چنین کهام

## باب الکاف مع النون

کبن و پچیدگی لب و دو و دوم باره پنجه زدن و دوگز  
 لب و دو و پچیدن آن و بازگشتن از چیزی و ناپیدا کردن  
 چیز را و فرجه شدن  
 کبان بالضم بیارے شتر و بالفتح تشدید با شتر  
 بیارے  
 کتن بالفتح چسبیدن اثر سبزی گیاه و پوز شتر و لغتین  
 چرک و دو و درفشک خانه  
 کتان بالفتح تشدید تا معروف و جامه آن معتدل است  
 و حرارت و برودت و بالضم گرمی است  
 کدن بالکسر نهالین که زن کرده و جزیع زیر خود نه  
 کردن جمع و اوان چنین  
 کران بالکسر ربط و بطنه گفته اند پنگ و وضعی است  
 به باویه و بالضم شتر است نزدیک به الجرد یا نزدیک سیراف  
 و بالفتح تشدید را محال است باصفهان و شتر است نزدیک

تبت و قلعه است منبسط  
 کروان لغتین قریه است بطوس و بک مطلق و صاب  
 صلیح گوید مرغی است که آن را جاری نیکویند و به فارسی  
 شود خوانند که اوین و کروان جمع  
 کفن بالفتح رستن صوف و جز آن و لغتین جامه درده  
 کفران بالضم ناپاسی  
 کمون بالضم پنهان شدن و بالفتح ناو که آلتنه خود  
 پنهان دارد و بالفتح تشدید میم زیره  
 کامن پنهان  
 کمین پنهان شونده و کارزار و جز آن  
 کمن بالکسر تشدید نون پوشش کنان و نکته جمع و  
 بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیز را  
 کانون آتش دان و دو ماه از ماهای رومی یکی را  
 کانون الاول و دیگر را کانون الاخر گویند  
 کودن اسپ پالانی که بابر و نمند و تفصیح زیرک  
 و نیز فهم نباشد  
 کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه  
 کون بالفتح نمودن و هست شدن و هم چنین کنوته  
 کاهن خال گوشت که آن بالضم تشدید و نکته لغتین  
 جمع و نام دو قبیل است  
 کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن  
 کیان بالفتح بهر قناری کردن و نام شغفه است  
 کیان بالکسر جمع کائن و صبح الکیان نام کتابی است  
 در علم طبیه و معنی آن شنیدن احوال موجودات است  
 کائن موجود و باشنا

باب الكاف مع الواو

کیو بالغ آب از کوزه سخیختن و سرد کردن و راندن اسپ  
و روغن خا و خاشاک و برف مثل آن در خاکستر  
پوشیدن آتش

کنو کنو بکنا یخن گفتن و کنیت کردن کے بارے

باب الكاف مع الهمزة

کرہ بالفتح یج وسمتی وبالضم ناخوشی ونا ملائی -

کہ مفتخیز کو راہ را زاد شدن۔

کہ: بالضم پایاں چیزے و وقت کار۔

باب الكاف مع الياء

**کافوی** بذال معجزه در تیت خوشبو که آن را که نیز گویند  
و در بند بسیار می باشد و بندی آن را کیو طه گویند و  
شراب کافوی برای جدام و جدری و مانند آن بسیار  
نافع و قیال ماده آن مرضهاست و آن شراب را شراب  
که نیز گویند -

کر کی! انضم کلنگ۔

کروبی بالغ و تشدید فرشته ام قرب و تخفیف  
آن وضع است -

کمری بالضم تخت کو چک کہ بفار سے آنرا سندی گویند۔

کراچی سے کراچی میں فروش۔

کسانی نام شخصے است قاری نحوی مشہور کہ اکثر  
کسانی پوشیدہ۔

باب اللام مع الالف

لبا و بروزن غنبله و آن شیر است که بعد از زادن  
بچه حیوان دوشند -

لظلم فنجتین دوزخ و آتش زبانہ زندہ۔

لقاء بالکریدین و رسیدن و کارزار کردن۔

لو لو بغیم ہر دو لام مروارید بزرگ و مروارید ہاشمی  
بزرگ جنس است لو لو بتا مفرد آن و ابو لو غلام مغیرہ  
شعبۃ قاتل حضرت عمر رضی -

لو ادر بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع۔

لوساوانه ایست خرد نزدیک به اقلای که آن راسیاه  
چشمت گویند۔

لاوی سخته و نام پسر یعقوب علیہ السلام است۔

باب اللام مع الباء

لبلا بگیا ہست کہ برد ختان می چید و آنرا شست  
یہ جان گویند -

لباب الغم خالص مرخیرے۔

لب بالضم وتشديد با تا نقل شدن و تنه و درخت  
و خالصن چیز خالص و مغز بادام و جز آن بوب جمع عقل

کافی بستر بخورده و ضمان کنندہ -

—

کاوی داغ بکنده -

کی بالفتح و تشدید یا و غ و واغ کردن و گزیدن و نیز  
نگزستین۔

نہ کہ بہندی آن پڑی ہو بندہ ۱۲

ودل الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر مو  
از گردن که مقتل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد  
لبیب عاقل -

لبیب بفتحین حال و دوال زیر شکم اسپ که گیرش  
پتنگ است باشد و دیگرش بسینه بندند و موضع که بند بر آن  
نهند و یک تنگ بسیاری از رنگ -

لعب و لتوب استوار و پای برجای بودن و  
چسپیدن -

لااتب پابرجای و استوار و چسپنده -

لحجب بالفتح بانگ و فریاد و راه فراموش و هم چنین  
لاجب -

لزوب بالضم ثابت شدن و استادن و چسپیدن  
بجز -

لازب لازم و ثابت و چیزی چسپنده -

لسب بالفتح زدن و گزیدن و فراجم آوردن و  
چسپیدن بجز و لیسیدن -

لصب استوار شدن شمشیر در نیام چنان که نتوان  
کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی  
جایی کوه و آن که چیزی بکسند -

لعب بالفتح رفتن آب بهن و بفتح لام و کسر عین  
بازی کردن -

لاعب بازی کننده -

لعاب بضم آب بهن و آب غلیظ که از دار و  
خیسانده بر آید مثل لعاب بند قطونا و لعاب النخل و  
لعاب الشمس مانند تار که در شدت گرما پدید آید -

لغوب بالضم و فین مجرمانه شدن و بخور شدن

لغب بالفتح بفساد آوردن و تبااهی نگه داشتن میان  
قوم و پرمای زرد ریزه مرغ و هم چنین لغاب بالضم -

لقب بفتحین نامی که دلالت بر وجه یا دم کند و بقاری  
آنرا بار نام گویند -

لوب سنگستان لوبه واحد و هم چنین لاب و لابه  
للب بفتحین تشبیه شدن و زبانه آتش و غبار بالا

رفته و بالکسر گافته کوه و دوره تنگ که در میان  
دو کوه باشد -

لهاب بالضم -

لعیب بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش -

## باب اللام مع التاء

لبابة بالفتح خوردن شدن -

لبیبة نام جامه ایت و زن عاقله -

لبیة بالفتح و تشدید با صوحه کناره گردن که کشت  
گاه است -

لبنة بالکسر تشبیه و تشبیه شیر دار -

لبدة بالکسر و تشبیه جمع شده و موی پشت و  
شانه شیر درنده -

لابة و لوبه سنگستان -

لبت بالفتح و تشبیه تا نزد کردن پشت و مانند آن  
و استوار استن بجز و چسپانیدن -

لشمة بالکسر تشبیه شامه مثله گوشت گرداگرد  
دندان -

لجاجة بالفتح ستره کردن -

لجاجة بالفتح بر دو لام لغزه در دهن گردانیدن شود  
سخن گفتن و سخن در دهن گردانیدن چنانچه ظاهر شود  
لججه بالضم تشبیه جیم میان دریا و درترین موضع  
دریا و دریای شرف و بالفتح آواز و غوغا -

لحظة یک بازگاہ کردن بگوشت چشم -

لحیة بالکسر می ریش و حین القیاس نام گیاهی است  
لحیمة بالضم و الفتح طعمه بازار شکار او و پیود جامه کتاب  
می بافتند و خویشت -

لحلا خوشبوی چندی که یک جاکند و بویند -

لذة بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب -

لذوة خوش مزه یافتن -

لذو حمة پسندگی -

لذو صیئة بالضم و تشدید یازدی کردن -

لطافة باریک و نیک شدن و نازک و کوچک -

لطيفة نیکویی و چیز نیک -

لا عیطة کسر عین ممانه فتح بای حلی و خستیت از قسم قوم

که شیر سوزنده و قتال دارد -

لعبه بالفتح یک بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی

کردن و بالضم بازی چون نزد و شطرنج -

لعنة بالفتح نفرین و بالضم آن که او را مردم لعنت کنند

و بالضم و فتح عین آن که مردم را لعنت کند -

لغمة بالضم لام و فتح عین اصوات و کلمات که مردم از اغراض

خود بدان تعبیر کنند لغات و لغوت جمع -

لا عیمة بفتح عین و فتح باطل و زن بهوده لوی -

لا فطمة دریا و بزرگه و آسیا و خروش -

لفاطمة بالضم آنچه از دهن انداخته شود -

لفت بالفتح نگردانیدن و چپانیدن و بالکسر نگاه

کردن و بیل کردن و شلغم و نیمه چیز -

لغمة بالضم تشدید قاف مرد بسیار گوئی و حاضر

جواب -

لغلة بالفتح بر دو لام سخت آواز کردن مرغ قلعق

کر آن الفارسه ملک گویند -

لقوه بالفتح علتی است که روی آدمی را کج میکند

و عامل علت لقوه گردانیدن و ماده شتری که زود

آبستن شود و عقاب ماده -

لقیمة بالکسر شتر ماده و دوشا -

لقطة بالضم چیز انداخته شده که بر چیده شود

تا ضائع گردد و وقت پیداشدن حش باورسد -

لقیطة بالفتح طفله که از راه بردارد و بر پروردند

لقاطمة بالضم چیز زبون و بی قیمت -

لحمة بالفتح خزشیدن برق و یکبار اندک دیدن

چیز -

لمزة بالضم و فتح میم و زای عجز عیب کننده -

لمعة بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی

که بر باشد و پاره از گیاه که خشک شده و سپید شده

باشد و پاره از عضو که خشک ماند در وضو غسل -

لممة بالفتح و تشدید میم چیز اندک و دیوانگی و زمانه

و بالکسر میم که از بنا گوش گذشته باشد -

لاممة زره -

لوت بالفتح نه پیرده چیزه سخن گفتن و فکر دانیدن و بازداشتن -

لوعنه بالفتح سوختن و سستی کسی را -

لواطه بالکسر غلام کردن و از راه پس رفتن زن یا مرد -

لومته بالفتح ملامت کردن -

لوامته بتشدید و او سخت ملامت کننده -

لواحه بتشدید و او سخت زنگ روی گردانده و وسیاه کننده -

لوقمه بالضم و غن تازه -

لوزفه بالفتح و بزرگ گوشت پاره است که در درون دهن بر حلقوم که مجرای طعام است میباشد -

لیست بالفتح باز گردانیدن و بازداشتن و بالکسر یکسر رو بر دوطرف النینان گویند و نقصان کردن

ولیت بفتح تا کمال است که در وقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی آن کاشک باشد -

لیقه و لفافه بالکسر پنجه چیزه بچینه -

لقیقته صوت دانند آن که در دوات کشد و چیزه سیاه که در کحل کشد و بفتح لام در دوات کردن و همچنین

لیق -

## باب اللام مع الشا

لبث و لبثت و لبثت و لبثت کردن -

لابث و لبثت و لبثت و لبثت -

لوت بالفتح و ستا بچیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و پناه گرفتن و گرد گشتن و بختیستی -

لست بالفتح تشنه شدن و هم چنین لهث و زبان بیرون آوردن سگ تشنگی و ماندگی -

لیث بالفتح شیر درنده و غلبت کمرس را میگیرد و بالکسر گیاه انبوه -

## باب اللام مع الجیم

لجج بالفتح ستیزه کردن -

لجج بفتح و تشدید جیم آواز کردن کشتی میان لجه و درآیند و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار در ظرف ترین موضع دریا و تشبیه -

لجج بالهمزة بفتح آن که زبانش در سخن مانده سخن دست نگویید و تشبیه بجه مشهور که در علم شطرنج مثل زندان این جان

قوان مشهور است که از آنجا نظم و آرا غلظت و عبا سیه بوزده و علامه آنرا الیلاج گویند -

لجج بالفتح استوار شدن تشبیه در یام و در چیزی بسته شدن و سپیدن و کار و جز آن در غایت کردن

و جای تنگ و هر چه تنگ باشد -

لجج بالفتح چسبیدن و بالفتح و کسر را چیز چسپنده چون سریشیم و جز آن -

لجج بالفتح نلیدن چیزی در دل و سوزانیدن و بدر آوردن -

لجج بالفتح کنج و مان خوردن -

لماج بالفتح چیزه اندک که خورده شود -

لجج بفتح جیم تشنگی کردن و سیریس شدن و بر غلظانیدن -



## باب اللام مع الحاء

لفتح بفتحیم گریستن -  
 لطح بالفتح یک کشت برشت زدن کسی را نرم نرم و  
 بر زمین زدن چیز را -  
 لفتح بالفتح سوختن کرم و آتش و سوز و بشیر زدن  
 لفتح بالضم تشدید فاعلی از بیدنی چون با بختاز  
 گزند و سوزد -

لفتح بفتحیم آبتن شدن و هم چنین لفتح -  
 لفتح آبتن و آنچه غل را بوی کشی و بزند -  
 لفتح بالفتح شتر آید که از زدن او در ماه یا سه ماه  
 گذشته باشد و بزرگان او را بون گویند لفتح  
 جمع -  
 لوا قح آبتنان جمع الملقح و آبتن کنندگان دیدن  
 شتر جمع قح است -

لمح بالفتح گریستن و دیدن بظلمت -  
 لوح بالضم هوایان بین و آسمان و بالفتح شازابی  
 و جز آن و هر چه پس باشد از استخوان و چوب و تخت  
 و دیدن درنگ و گونه گزافیدن مغرم را و تشنه  
 شدن و خرسیدن برق و پیداشدن تاره و جز آن  
 لیاح بالکسر سپید و گاو درشته -

## باب اللام مع الخاء

لطح بالفتح آلودن و در کبدی انداختن و به بدی  
 شتم کردن -

لطوح بالفتح داروی که بچرخه ماند -

## باب اللام مع الدال

لد بالضم بسیار مال و جز آن و مردم انبوه و آنکه  
 به غرزد و دزدانهای خود دزد شود و آخرین که گرس  
 از گرسهای لقمان عاد و بالکسر ندوی انبوه بیان  
 دودوش و فحشین چشم و مطلق دینه گرفتن شتر از بسیار  
 خوردن گیا -

لد بالضم خوال خرد و نام شاعر است معروف -  
 لد بالفتح شکاف کرانه گور و شکافتن یک کرانه  
 گور و بالضم نیز آمده -  
 لد و بفتحیم سخت خصوصت شدن و معنی است  
 بشام -

لد بالفتح تشدید دال جدال و خصوصت کردن بالضم  
 بدل کنندگان -  
 لد و بالفتح بدل کننده و هم چنین الد تشدید  
 دال -

لد بالضم کرانه وادی و کرانه کردن و دار و کرانه کرانه  
 دمان ریزند و بدین معنی است لد و بالفتح -  
 لد بالفتح شیر کیدن و بچرخیدن و لیسیدن و  
 لفتح بین نیز آمده -

لد بالضم و غنیمت محو گوشت کرانه کردن و بالفتح  
 بره است آوردن ستور و جز آن -  
 لد بفتحیم چرخه چسپیدن بجای  
 لبد ستور مانده شده -

لبس بر زدن شتر بچه و بره پستان مادر را بوقت یکدن  
لوز بالفتح ادا موزة یکے -

## باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار  
برکے و آب میخمن تار یکی باروشنایی و بالکسر سار  
و پوشش -

لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن  
و لباس المرات مرد و لباس التقوی شرم و جامه درشت  
و سطر -

لبوس بالفتح زره و پوشش -

لبس لبیدن -

لبس ناقدرا گنده گوشت -

لبس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را -

لباس بالضم علف نورسته -

لبس بالفتح کوفتن و سخت بیاض سپردن

لبس بالضم سیاه لبان که لبایشان از غایت سرخی

بسیاهی زند جمیع لبس است و لبختین سرخی لب که

بسیاهی زند -

لبس بالفتح عیب کردن و لبختین شوییدن دل

و تباہ شدن و لبخت اول و کسراف مردم را لقب

ننزه و افسوس کننده و بدی اندازنده میان مردم

لافس عیب کننده -

لبس بالفتح سودن و جماع کردن -

لباس بالضم حاجت -

لبس بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن چارپا  
و گران شدن بار چرخه و سوختن بخواری -

## باب اللام مع الال

لبس بالفتح خواستن چیزی بعد از آن که یکبار داده باشند  
و لبیدن سگ ظرف را و خوردن ستور گیاه را -

لذیز خوش مزه -

لواژ بالکسر یکدینا ه گرفتن -

لوز بالفتح پناه گرفتن و گرا زه وادی الواو جمع -

لیاژ بالکسر پناه گرفتن -

## باب اللام مع الزاء

لبس بالفتح لک زدن اشتر -

لبس بالفتح چسیدن و اغیزیدن -

لبس بالفتح مرد خیل تنگ خوی -

لوز بالفتح و تشدید ز سخت کردن و بر چسپانیدن

لبس بالضم و فتح نین بجه چستان و سوراخ موش

کلان دشت -

لکوز بالفتح لک زدن بر سینه -

لوز بالفتح عیب کردن و اشارت چشم کردن و

زدن و سوختن -

لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و چشم اشارت

کننده -

لبس بالفتح و زایمخن و در میان قوم شدن و آمیختن

پسیدی موی بسیاهی و شست و تیره بر سینه زدن

لحط بالفتح یفتحن. افتادون دمان وخرده شدن دمان  
بجہای دمان -

لعب بالفتح یلعب را بچہ برابر کردن و برابری کردن  
بچہ -

لغط بالفتح یلغط باگ و خر و مش -

لفاط بالضم کو ہے است -

لقط از زمین برگرفتن و دان چیدن و سخن چیدن  
و یفتحن برداشته و چیدہ و لقط المعدن یرزاسے  
زرکہ یافتہ شود و لقط السبل خوشہ چیدہ -

لقبط پچا فگندہ و جزآن کبر دارند اورا -

لوط بالفتح برچیدن و گل درگرفتن و اندودن و حفر  
را و عمل قوم لوط کردن و دراکہ بر دوشش کند و بالضم  
نام بنیامربست -

لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوستنی و احدیطہ -

## باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح لکھیں گوشتہ چشم -

لحاظ بالفتح گوشتہ چشم -

لفظ بیرون افکندن از دمان و سخن گفتن -

لفظ زبان گردان درآوردن بعد از طعام و آب  
لیدن -

لماظ بالفتح چیزے اندک -

## باب اللام مع العین

لذبح بالفتح سخن آتش کسے را و سوزش دادن

لوس بالفتح چشیدن -

لواس بالفتح چشیدن -

لؤوس چشمیدہ -

لمس بالفتح لمسیدن -

لمیس بالفتح فعل اضنی است یعنی نیت -

لیاس بالکسر دیوث و بے غیرت -

## باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سخت و بلا و اندر آوختن بچیزے -

لحیص تنگ -

لخخص یفتحن گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار  
گوشت کہ شیرازی بدشواری بیرون آید و بکسر حنا  
نیز آمدہ -

لص بالکسر و تشدید صاد و ز و لصوص جمع -

لخص یفتحن دندانہا و دشا نہا ہم نزدیک شدن

لوص بالفتح گردانیدن چیزے بچیزے کہ میخواہد -

## باب اللام مع الضاد

لضلاض بالفتح بہر ازیرک -

## باب اللام مع الطاء

لط بالفتح و تشدید طاحل -

لطا بالکسر جمع چسپیدن بچیزے و لازم بودن  
بکارے و منکر شدن حق کسے را و پردہ فرو بستن و  
دم بمیان ران آوردن شتر -

کسر -

اسمع گزیدن ار و گزوم -

لطف لیسیدن و به پیش پائے زدن پس کسی و بختیز  
پسیدی و روان با و آن بیشتر در مردم سیاه بود و بختیز  
و ندان مردم چنانچه بخوانند -

لغاع بالغم گزیدن و از او استن -

لعلب بفتح برود و لام نام کو بیت و شراب -

لغاع بالکسر چادر -

لقع بفتح چشیدن -

لک بفتح چوک چسیدن بر اندام و گزیدن ار و گزوم  
و بر زدن بچسپستان و در اوقات کیدن و باضم  
کاف نیز و خوار و بنده نفس چسپین کاع بفتح -

لمع بفتح روشن شدن و درخشیدن -

لوع بفتح سوزش عین -

لیع بفتح ترسیدن و بد دل شدن -

## باب اللام مع الغین

لغ بفتح حرف اللام و سین را تا گفتن -

لغ بفتح گزیدن ار و گزوم و طعن زدن -

لغ بفتح ازبیده -

لاوغ گزنده و نام صفتی است -

## باب اللام مع الفاء

لجف بفتح چسپیدن و چسپیدن و و خاک که بر گران  
چاه باشد -

لخاف بالکسر گزاند یعنی جا زد ار و بید و گزاند  
باشد -

لخاف سنگدای سفید تنک -

لخف بفتح سکتانک و زدن سخت -

لصف بفتح خیار و کبر و نوعی اخرا -

لصاف بفتح مو شسته است از بنی تمیم -

لطف بضم نرمی و نازکی و کار و کردار و بهر  
و مهربانی کردن و یا س کردن و گمانی و حمایت  
کردن و بختیزن بهر و آسان و کوئی لطیف بگایت  
نیکو کار و یاری کننده و بگایت نازک -

لطف نیکو نما و بهر نامی نازک جمع لطیفه -

لف بفتح و تشدید فاد چسیدن و بالکسر درخت  
پسیده درخت دیگر الفاظ جمع و بختیز و فرا برآمده  
و غایب در کلام و درنگ کننده و سخن و گران سنگ  
و آهست و جای نوبه بسیار مردم -

لفیف گروه مردم پر آکنده از بر جاس و چیز  
پسیده و در مردم و در دست و کار که در حرف ازال صوت  
علت باشد -

لفاف بالکسر جا بردن که زده چسپید -

لفف بفتح سبک رفتن چیزه را و چیز سبک  
و بختیز افتادن و یوار و فروریزیدن حوض و فراخ  
شدن کرانمای آن -

لفف بفتح خورن و اند و گین شدن -

لفیف بجا ره و در لغ خورنده -

لفیف بالکسر پوست و دست خرا بفتنه و آمد -

## باب اللام مع القاف

لبنق بالفغ و -  
 لبنق مردزیک شیار و چربخن -  
 لثنق بختین ثبانی مثلث تری و ترش زن -  
 لحاق بالفغ و در سید و دریا فتن -  
 لحوقت بالغم بهم شدن و چیز یا بیشتر و بد نبال  
 چیز سے پوستن -  
 لحوق بختین آنچو لباق و لحن شود و انجیر و خرا  
 کازاول در رسد و انچه بدان بر داند و آنچو بد نبال  
 چیز سے پوست باشد -  
 لاحق بد نبال کے رسد و نام اسپ معا و غیرین  
 ابی سفیان -  
 لزروق بالغم بر چیدن و هم چنین بسوق و بسوق  
 لغت بختین بر چیدن و شش بر شش گاه از شنگلی  
 و هم چنین بسوق بختین -  
 لعوق بالفغ لیدن و لغت الماصع کنایه است  
 از من -  
 لعوق بالفغ وار و جزان لیسید و شود -  
 لغت بالفغ فرا هم آوردن و در زبانه بدوشن  
 و بالکسره در ز -  
 لوق بالفغ و تشدید قاف چشم زدن -  
 لقلق لغت هر دو لام زبان و مرغ للکک -  
 لقلان مرغ للکک و آواز آن -  
 لمق بالفغ پاک کردن و چشم الیدن -

لماق چیز سے اندک -  
 لواحق پیستما بد نبال چیز سے -  
 لواق بالفغ چیز اندک -  
 لمتق بالفغ سپید شدن و بختین سپید و سپید  
 شدن و کبر اسپه -  
 لحاق سفید و گاو سپه -  
 لبنق بالفغ بر چیدن سیاهی بر دوات و چرپان  
 و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جزان -

## باب اللام مع الكاف

لک بالفغ بختین و کاف را بخت و در هم پست بخت  
 انگین و جزان -  
 لک بالفغ در آوردن چیز سے و چیری و چیدن  
 بهم -  
 لک بالفغ و تشدید کاف زدن و کوفتن چیزیت  
 مرغ که آن پوست را رنگ کند و بالکسره و فعل لک  
 باشد که آن رسته چیری و مانند آن چیز سے وصل  
 کنند -  
 لوک بالفغ خاییدن -

## باب اللام مع اللام

لعل بختین و تشدید لام امید و شاید -  
 لیل شب و بچه مرغ است که آنرا گوان گویند -

## باب اللام مع الميم

لاجرم يئسناچار -

لام بالفتح يمكن هزءه تير را پر نهادن و هم آوردن  
جرحه و زخمها را بغيره و بالفيز خوانده اند و بالضم  
ناكس و خيل بودن و بالكسر صلح و اتفاق ميان دو كس  
و يابدل هزءه يئس آمده -

لكنم ناكس و خيل -

لوازم بالضم و هزءه پراي راست كرده تير -

لنقم بالفتح بر سينه زدن -

لنقم بالفتح بوسه دادن و دمان بند بر دمان نهادن  
و كوفتن بشتريگ را هم شكستن و خون آلوده كردن  
سنگ شتر را -

لا نخم بوسه دهنده و آن كه دمان بند دارد لنقم بالضم

جمع -

لشام بالكسر دمان بند -

لحام بالكسر بستر الكام و آنچه زنان بوقت حيض  
بنند -

لحم بالفتح گوشت و لحم پاره ازان لحام و لحوم و لحان  
بالضم جبيع گوشت خوراندن و گوشت از استخوان  
باز كردن و آرزو مند گوشت شدن و پيوند آب گينه  
و چيني و جز آن كردن گوشتن و بالفتح و كسر جا آرزو مند  
گوشت -

لاحم گوشت خورنده و خداوند گوشت -

لحام بالفتح و تشديد حا گوشت فروش -

لحم كمشيده گوشت ناك -

لحم كرمي بالفتح گروهی است از مين و بالضم نوعی است

از ناهي -

لحم بالفتح آواز سنگ و جز آن كه بر زمين افتد و  
پاره زدن جامه و موزه را و زدن و كواج را بدست  
زدن تا پسين شود و منطاب كردن و دست بر سينه  
زدن زنان در نوحه -

لحم بالكسر پاره زدن جامه و موزه را -

لبيكم جائد پاره زده -

لا دم پاره زننده -

لحم نفجيتن جمع لازم و محران و خولشان -

لزم نفجيتن لازم بودن بچيز و شكفت نمودن چيز  
كس را -

لزوم بالضم لازم بودن بچيز -

لزوم بالفتح و كسيتن نام زني كه لازم باشد بکس -

لازم آنچه هميشه باشد بچيز -

لطم بالفتح طليا نچزدن -

لطام بالكسر بيك ديگر طليا نچزدن -

لطيم بالفتح اسپ سيفيد روي و آن كه يك طرف  
روي او سيفيد باشد و آن كه پدر و مادر او مرده باشد  
و شتر بچي كه سهيل ديده باشد و اسپ نم ازده اسپ  
كه كمر و تازند -

لنقم بالضم كف دمان شتر و بالكسر روي بند -

لغم بالفتح خبر دادن كسير بچيزي كه يقين او نباشد -

لغم بالفتح دانه راه راستن و تفجيتن ميان راه -

لكم بالفتح مشت زدن -

لكام بالضم نام كويت در شام كه اوليا و اولاد در آنجا

جمع میشوند -

لحم بالفتح وسكون میم حست لثی وبالكسر فتح میم یعنی  
چرا و بالفتح وتشید میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح  
نمودن و عبس گوید لم الله شعثه جمع کد حق نقالے  
پراگندگی اورا و خوردن بخشش خود و بخشش یاران  
و خوشایان خود و گناه صغیره کردن -

لحم بفتحین زلت و زدیگی گناه و گناه صغیره و لونه  
انجنون -

لوم بالفتح نحو مهدین و سرزنش کردن -

لهم بالفتح فزودن و خوردن و هم چنین التهام و لهم  
لهم سخته -

لهم بالفتح و -

لها بالضم شکر بسیار -

لهازم استخوانهای زیر زمره گوش جمع ازمرته -

لا احم لامت کننده -

## باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خورانیدن و زدن لبصا و انداختن  
و بالكسر شستهای خام لبنه و احد و ففتحین شتر البان جمع  
و دو کردن گردن از بالش و شیر داشتن میش و  
ناقه و بالفتح و کسر باشته لبنه و احد چون کلمه و کلم -  
لبنان بالضم نام کوهی است معروف نزدیک  
حیل عامل -

لبین پرورده شده -

لابن شیر خورنده و خداوند شیر -

لبان بالفتح سینہ یا میان سینہ و بالضم لندرو بالكسر  
شیر دادن و عبس گوید هوا خوة لبان امره و لا يقال  
لبن امره و ظاهرا ضیع لبان که مشهور شده بدینص است  
لبون بالفتح شیر دار لبن بالضم و الكسر جمع و ابن اللبون  
و بنت اللبون بچه دو ساله یا سه سال درآمده -  
لحون بالضم گران رفتن ناوه و بالفتح ناوه گران  
رفتار -

لحمن بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از  
شاخ افتاده -

لحن بالفتح خطا کردن در عراب و آواز گردانیدن  
و آواز آلمان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و  
جزآن و قیل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی  
و غیر آن را ده کردن و ففتحین زیر کی و زیر کشدن -

لحن بفتحین گزده شدن مشک -

لدن بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هر چه نرم باشد و  
بعضی نرم را دف عند نیز آمده -

لزن بالفتح سخته میشت و تنگی و ففتحین گرد آمدن قوم  
بر سر چاه بجهت آب و انو بهی کردن در هر کار -

لسان زبان سخن و لغت قومی و زبان نزار و السته  
جمع و لسان الصدق شنای نیک و راست و لسان العصا  
فریاد خست ابر که لفاسی آن را زبان کنجشک گویند و  
لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاه است و لسان القوم  
کلمه صین سخن گذار -

لسن بالكسرة و زمره قوسه و بالفتح بزبان  
گرفتار کس را و بالضم زبان آوران جمع السن و ففتحین



زبان آوری و فصاحت کسرین زبان آوری و فصیح -

لعن بالفتح زادن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفیر کردن -

لعین نفیرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گریه درنده و صورتی که در پاییز با مزارع برپا کنند بخت و خوش و طیب و آن را تنفس نیز گویند -

لعان بالکسر لید کبر العنت کردن و نفیرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متمم بزن نکند و گواه در میان نباشد و زن مراغه پیش قاضی برود قاضی حکم کند شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است و غضب خدا تعالی بر آن باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان لفیق کند و قرآن مجید بدین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نفیرین و لعنت کننده -

لغن بالفتح نمیدن و در یافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف زودرسنده و دریابنده -

لکن بفتح و کسر قاف زودرسنده و دریابنده - لکن بفتح و کسر قاف زودرسنده و دریابنده - لکن بفتح و کسر قاف زودرسنده و دریابنده - لکن بفتح و کسر قاف زودرسنده و دریابنده -

آن دلوفی از خرمای زبون -

لین بالکسر می صد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم و تنه خرمای و بالکسر جمع -

لیان بالفتح تن آسان و فراغت و بالکسر نرم کردن و با هم و بالفتح و تشدید یا بیچین -

## باب اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون هاء لمله پوست از چوب باز کردن و شست گردانیدن و دور کردن چیزه از چیزه لغو بالفتح بیوده گفتن و با لگ کردن سگ و سخن پل و سگوند که قصد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خردگی لایق نباشد که خون بهاد دهنر -

لقو بالفتح معلول لعلت لقه که گردانیدن -

لهو بالفتح بازی کردن و برآشتن از چیزه و جماع کردن و وزن و فرزند و چیزه که از عمل خیر باز دارد و جماع را هم گویند و لهو الحدیث افسانه و حکایات و سرود و غنا و مانند آن -

## باب اللام مع الهمزة

لاه خدا تعالی -

لیه بالفتح و پر زده رفتن

## باب اللام مع الیاء

لالی مرادید با نسه بزرگ -

لجی بالضم و تشدید جیم و یا دیای شرف بر آب -

لجیمانی بالکسر مد بزرگ لریش -

لو ذعی بالفتح مد بانیت زیرک -

لاهی غافل شونده و بازی کننده -

لی بالفتح و تشدید اگر دیندن و نافتن و بیچانیدن

چیزه و گردانیدن زبان در لواهی و غیر آن و ملاف

کردن در و ام و دم جنبانیدن و ریمان تابیدن

و روی واپس کرده نگار کردن -

## باب المیم مع الالف

ماوی جائے برشتن -

مؤودی بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده

شده و رسانیده شده -

ماء آب میاه جمع -

ما بے همزه حرف نفی است و کلام متفهام و اہم موصول

و ترتیب معنی انیت و چیز است و آنچه -

مفتوحه اخواسته شده -

مفتوحه آزموده شده و در بلا افتاده شده -

مبرا پاک گردانیده شده -

مشتبی پرس خوانده -

مشتبی آرزو کرده شده -

مشتبی کے وہ وقت -

مشتوی بالفتح جای آلم و قرار -

مشتی دود و بالضم و تشدید یا بے مفتوح و دوتا

کرده شده -

مشتلی بالضم افزون تر تائیت مثل -

مجرمی بالضم روان کردن و روان کرده شده

و بالفتح جای روان شدن -

مجرمی بالضم و تشدید ترا پاره پاره کرده شده -

مجلے بالضم و تشدید لام آشکارا و روشنی کرده

شده -

محمی بالفتح زلین و بالضم و فتح باویای مشد و جای

زلین در سے انسان و جز آن -

محشی آنچه یک ناره و چیزے نوشته شود یا ساختہ

محلی بالضم و تشدید لام زینت داده شده

و صفت کرده شده -

محبود و بہان کرده -

مغلی را کرده شده و غالی کرده شده -

مدار رحما با و مواسا بالضم رعایت کردن و

صلح داشتے نمودن و در کلام فارسی تا از آنها افتاده

و در عربی بتاتمل است -

مدعی بالضم تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو

داشتہ شده -

مدلی نفیختن غایت و نہایت و بالضم کار و ما جمع

میہ بالضم -

مدرسی بالکسر شاخ کا و گو سفند بیدان شائے کنند

و گاہے از آن نیز سازند -

مدرسی بالکسر چوبے کہ بان خرمن جو و گندم

پاک کنند -

مذاک بالکسر زن و مرد بیگانه را ہم جمع کردن و بہنا

گذاشتن ایشان را -

مراء بالکسر جبال و ستیزه کردن -

مرخی بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه بزر -

مرضی بالفتح بیماران جمع مریض -

مرئی بالضم و همزه در آخر بروزن مقیم سرعه که بکلیت

پیوسته است و آن مجرای طعام است و امام حجاب موس

بروزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده -

مرسی بالضم ثابت کرده شده و جای ثابت کردن

مری بالضم و تشدید با پرورده شده و تربیت

کرده شده -

مرقنی پسندیده -

مرا با افزونینا -

مستی بالفتح شب رفتن -

مساء بالفتح شام -

مصطفی برگزیده شده -

مضاهو بالفتح روان شدن -

مضینه بالضم بروزن مزیل روشن کننده -

مطایا اشتران سوار -

معنی بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ نهیده

شود -

معا و بالکسر جوی آب که از بلندی فرو آید و رود

معنی بالفتح منزل و مقام و جائے معیشت مردم

مغانی جمع -

معلی بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده -

معمر پوشیده شده و کور کرده -

مقتدی پیشه اکبری آن کرده شود -

مقرو و خوانده شده -

مقتضی تقاضا کرده و خواسته شده -

مکاو بالضم سفر مرغ و جزآن -

مکلا و بروزن معظم خرد و دیا و کنارجوئے -

ملو و بالکسر پری -

ملا و بالفتحین و در همزه صحرا و آشکارا و بی همزه گروه

و مردم شرافت و بزرگ و خلق خوئے -

ملجی بالفتح و

ملجیا بالضم پناه گاه -

ملتی بالضم جائے رسیدن و چیز -

ملقی انداخته شده -

مبغنی بالضم خبر دهنده -

منا و می بالضم خوانده شده و نداننده شده

و مرادند نیز آمده و برین تقدیر مصدر میمی است

یا در اصل منادا بود تا حذف نموده اند چون مدرا

و موسا و فارسیان منادی که بر زال بطریق امار خوانند

چون موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشان است -

منایا بالفتح مگر با جمع منیته -

منایا بالکسر موضعیت در مکّه و بالضم امید با جمع

منیته است و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و من کردن

و بنجین مقرر است و بمنی منازل تیری آید و برین

تقدیر مخفف منازل است -

موسی استره و نام پیا بریت -

مومیا بالضم دار و سئ معروف -

مولی بالفتح مردگان -

مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوارتر  
ولیس عزم و یار و دوست و هم سایه و هم عهد -  
موشنی بالضم و تشدید شین جامه نیک نقش کرده -  
مهری بالضم هم دیده کرده شده و بالکسر آنچه برودیه  
نهند و نزد کسی برند چون طبق و مانند آن -  
مهر او بالکسر بسیار دیده دهند -  
همنا گوا شده و مبارک کرده شده -  
مهر بالضم و فتح مهر تشدید را پنجه شده -  
همانا ده و ساخته شده -  
همنا بالفتح گاوان وحشی و بلور اجماع -  
همه و بزیادی همه در آخر عیب که در قبح و کایه  
پیدا میشود -

## باب الیم مع الباء

آب به مزه جائے بازگشتن -  
آرب به مزه حاجتها -  
متاب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن -  
مثالب عیبهما و زبونها -  
مثاب بالضم پادشاه داده شده -  
منتقب بالکسر آنچه بدان چیز را سوراخ کنند -  
مجزوب کشیده شده و ربوده شده -  
مجبیب بالضم جواب دهنده -  
مجاب بالضم جواب داده شده -  
مجبیر بالضم و کبر را می کشد و آزانیده و  
بفتح را آزموده شده -

مخلب بالکسر آنچه شیر در و دوشند -  
محراب بالکسر بالا خانه و صدر مجلس طاق دروازه  
سجده که پیش از قبل باشد -  
مخلب بالکسر چکال مرغ و زهره که بان غله  
و علف و روند -  
مهریب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا  
اندوده شده و بالضم و تشدید های مفتوح زراعت و دود  
کرده شده -  
مهراب بالضم که اخته شده -  
مهریب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جای  
فراخ -  
مکرب آنچه بران سوار شوند مرکب جمع و هم چنین  
مرکوب -  
مرثاب بالکسر نادان و کشتی و راز -  
مرطوب طوبت ناک و چیزه فربه -  
مرآقب بالضم و کبر قان چشم دارنده و زنده  
مستحب بالضم و تشدید با برگزیده و دوست  
داشت شده -  
مستجاب جواب داده شده -  
مستطاب پاک آمده و خوش آمده -  
مسکوب آب روان کرده شده بر زمین  
مسلوب ربوده شده -  
مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن مو -  
مشراب آشامیدن و جای آشامیدن مشاء  
جمع -

مشروب آشاییده شده -

مشوب آمیخته شده -

مصائب کارای ناخوش و حالهای ناخوش -

معصیب رسنده و جواب گوینده -

مصاحب بالضم هم صحبت -

مصعب بالضم و فتح عین شکرش و نام مردیت

مصاب بالضم و فتح لام شد و جامه که نقشش

صلیب داشته باشد

مصحوب همراه کرده شده -

مضرب بالفتح زدن و رفتن و جاے زدن و

بالکسر آرزون -

مضروب زده شده -

مضرایب بالکسر زخمی که بدان سازنوازند و آواز زن

و در بسیار زنند -

مطرب بالضم و کسر بافتاد و آرنده -

مطیب بالضم و تشدید یا کسوه بوی خوش کننده

و پاک و خوش کننده خیره و لفتح یا پاک و خوشبو

کرده شده -

معجب بالضم و کسر هم خوش آینه و معجب و خودی

اندازنده -

معبر بالضم و کسر بیان کننده و اعراب و بنده

و بخش گوینده و لفتح اعراب داده شده و آشکار

و بالضم و فتح عین و تشدید را مفتوح از عجبی بعجب

آورده شده -

معذب بالضم و تشدید ذال کسوره عذاب کننده

و لفتح ذال عذاب کرده شده -

معقوب بالضم و تشدید قاف مکسوره از پس آئیده

معصیب بالفتح غایب شدن و غایب شده و بالضم

میم و تشدید یا و مفتوح غایب کرده شده -

مغیر بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب

و جزآن و بالضم میم و کسر را دور رونده و چیزی غریب

آورنده -

منشعب پر آگنده شده -

مناقب هنر و ادراهای تنگ کوه -

مناب بالفتح استادن بجائے کسے و جائے

استادن -

منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و منسوب

باز و کتف و زمین و چهار پر مرغ بعد از تقوادم مناکب

جمع

منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید

با ریخته شده -

منکوب به حال سخت رسیده -

منصوب برپای داشته شده و حرکت نصب

داده شده -

منیب بالضم گروه لبوی حق لقابے -

منسوب نسبت کرده شده -

منتخب و منتخب بجای و جیم برگزیده -

منتقلب بالضم و کسر لام و آرنده و لفتح لام جائے

و اگر دیدن و اگر دیده شده -

مکوب بالفتح و کسر کاف گروه سواران -

مواہب بخششها و جایهای خرداگیر -

موجب بالضم و کجیم واجب کننده و بفتح جیم واجب کرده شده -

مواظب بالضم برکاسه و ایم التیاده -

مہیب بالفتح مرد ستمناک که خوف و ترس از او بار و مردم از او ترسند -

مہب بالفتح و تشدید بجای وزیدن باد  
مہذب بالضم و فتح ما و ذال معبر شده د پاک کرده  
شده و بکسر ذال پاک کننده -

مہرب بالفتح گر بختن و جائے گریز -

مہلب بالضم و فتح ما و لام مشد و نام ناعریست مشهور  
میزاب الکسر ناودان -

## بالیم مع التاء

درین فصل لغات مقصد رفعا علیہ و لغات دیگر از ہم جدا  
آورده شده و در ہر قسم پیش از باینز رعایت  
کرده شده -

مواخاة باکے برادی کردن -

مباراة باکے معاخذ کردن -

مبالاة باک و اندیشہ داشتن از چیزے -

مبالاة نازیدن بچیزے -

مجاراة باکے فتن دباکے چیزے را زدن -

مجازاة پادش دادن -

مجازاة برابر ہم واقع شدن -

محابة فرو گذاشت کردن و باکے معاخذ کردن

و بخشش -

محاكاة استا کردن و از چیزے پرہیزیدن -

محاکاة حکایت کردن -

مداراة آشتی و مدارا کردن -

مراعاة باہم چا کردن و نگاہ داشتن و گوش  
فرا داشتن و گوشہ چشم نگاہ داشتن -

مساعدة باکے پشتاب رفتن و بکنیزک کے  
زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکے -

مساواة برابر کردن و برابر آمدن -

مسافاة باکے دوستی با اخلاص داشتن -

مضاماة بخیزی مانند شدن و شبیه بودن بچیزے

معاوادة باکے و شغف کردن و حمزی یا ز کردن

معاطاة چیزی کسی دادن و خدمت کسی کردن -

مغالاة گران خریدن و تیر و راندن -

مقاساة و معاناة و مصاناة بخ شدن

مکافاة پاداش دادن -

ملاقاة ہم دیگر را دیدن و بچیزے رسیدن -

مماراة باکے واکا ویدن و خصومت و عداوت

کردن و تیزہ کردن -

مماناة باکے رفتن -

مناداة یک دیگر را ند کردن -

مواساة یاری کردن و مال و تن با کسی غمیخواری

کردن -

مواطاة باکے موافقت کردن -

موافاة وفا کردن -

موالات باکے دوستی داشتن و پیانی کاری کردن  
 و پیانی پنجرہ کردن -  
 مهاجاة ہدیگر را ہجو کردن -  
 مجاوتہ با یکدیگر چیزے را کشیدن و با یکدیگر نزاع  
 کردن و کشیدن چیزے -  
 مجانبہ از چیزے دور شدن -  
 مجاوتہ کسے را جواب دادن -  
 محاربتہ باکے جنگ کردن -  
 محاسبہ باکے شمار کردن -  
 مخاطبتہ باکے سخن و محاکبتہ کردن -  
 ملاعبتہ باکے بازی کردن -  
 مراقبتہ چیزے از کسے چشم داشتن و از کسے نزدیک  
 مشاغلتہ باکے بدی کردن -  
 مشاربتہ باکے شراب خوردن -  
 مصاحبہ و مقاربتہ باکے نزدیکی نمودن و نزدیک  
 شدن بہ چیزے -  
 مضاربتہ بہ شمشیر زدن و مال بکسے دادن برائے  
 تجارت کہ نفع آن بہ شرکت باشد -  
 مطایبتہ باکے خوش طبعی و مزاج کردن -  
 معاہدتہ باکے عتاب کردن  
 معاقتہ باکے عقوبت کردن و پی در پی آمدن  
 و غنیمت یافتن -  
 مغاضبتہ باکے خشم کردن -  
 مغالبتہ غلبہ بستن بہ کسے -  
 مکاتبہ با ہدیگر نامہ نوشتن و بندہ البعض مال

آزاد کردن -  
 مناسبتہ باکے خویشی داشتن و ہدیگر را ندن  
 ہدایہ یکدیگر کردن -  
 مناضبتہ باکے دشمنی و جنگ آشکارا کردن -  
 مناوتہ بجائے ہدیگر استادن -  
 مواشتہ باکے بر جستن بہائے جنگ و جزان -  
 موطنہ و مواکطہ و مواجنتہ و اعلم بر کاری استادن  
 مخافتہ آہستہ چیزی خواندن و آہستہ سخن گفتن -  
 مباحثہ خالص گردانیدن -  
 مباحثہ با یکدیگر کاویدن و تقصص کردن -  
 محادثہ حدیث گفتن و جلا دادن کار و دشویر را -  
 معالجتہ در مان کردن -  
 محاربتہ بہم آمیختن -  
 مزاجتہ چیزے را پنجرہ جفت و قرین کردن -  
 مراوختہ گاہ برین پای و گاہ بران پای استادن  
 و گاہ این کار و گاہ آن کار کردن -  
 مزاجتہ بسودج کردن -  
 مسافحتہ زنا کردن -  
 مسامحتہ باکے آسان کار فرام گزشتن و فرو گذارن  
 و نرمی کردن باکے -  
 مسابحتہ از طرف راست و آمدن شمار و غیر آن -  
 مصافحتہ دست ہدیگر گرفتن -  
 مصالحتہ آشتی کردن -  
 مطارحتہ باکے سخن در افکندن -  
 مصفاختہ چیزی کاغذ کردن و با یکدیگر در بار کشیدن



وکشودن و با همیگر نبرد و حاکم آمدن -  
 مکافحتہ با کسی روبرو جنگ کردن و کسی را بلو -  
 دادن و مباشر کاری و می شدن -  
 مکا و ختمه با چیزی واکوئیدن و به آشکار و شسمی  
 کردن و دشنام دادن -  
 مناکحتہ نکاح کردن -  
 مباحثہ از کسے دور شدن و کبیر و ور کردن -  
 مجاہدہ با کافران کارزار کردن و کوشش کردن -  
 محاسدہ با کسے حسد کردن -  
 مساندہ مخالفت افکندن میان قافیہای شعر  
 مشاہدہ دیدن کسائی جای حاضر بودن -  
 مطاروفہ با کسے ملا بردن -  
 معاودہ بازگشتن -  
 معاخذہ با کسے یار و صاحب بودن -  
 معاقبہ و معاخذہ با کسی عهد و پیمان کردن  
 معاندہ با کسی تمیز کردن و با کسی برابری کردن  
 و بعدائی کردن -  
 مکابدہ نبرد و کشیدن -  
 مناشدہ کسی را سوگند دادن و با کسی شرف خواندن  
 مواعدہ با کسے و عهد کردن -  
 ملاوڑہ با یکدیگر پناہ گرفتن -  
 مناندہ با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکار نمودن  
 محابذہ شتافتن -  
 موامرہ با کسے مشورہ کردن -  
 مبادرہ پیش گرفتن و پیش پیش رفتن -

مباشرتہ جماع کردن و بخود بجاری شدن -  
 مبارکرتہ بامداد کردن و بامداد کارے کردن -  
 مجاہدہ با کسی روبرو جنگ کردن و با کسی دشمنی  
 آشکارا کردن و به آواز بلند چہیزے خواندن و دشنام  
 دادن و بلند سخن گفتن -  
 مجاورتہ بمالگی کردن و در سبب مجاور شدن و زینما  
 و امان کسی را دادن -  
 محاصرتہ کسے را و محاصره کردن -  
 مخاطرتہ در خطر افکندن کسی را و با کسے گرد بستن  
 و چہیزے -  
 مخامرتہ آغوشن ثابت شدن در مکان و پنهان شدن  
 در پوششے -  
 مسافرتہ سفر کردن -  
 مسامرتہ با کسے افسانہ گفتن -  
 مساترتہ چہیزے را پوشانیدن -  
 مساہرتہ با کسی بیدار بودن و بیداری -  
 مشاجرتہ با کسے خلاف کردن -  
 مشاہرتہ ماه باہ چہیزے دادن -  
 مشاورتہ با کسی گفتگو کردن و مصلحت نمودن  
 مشاعرہ با کسی در یک جامہ سپیدن با ہم دیگر شعر خواندن  
 و با ہم دیگر معاخذہ کردن و شعر خواندن یا در شعر گفتن -  
 مصابرتہ در کار و صبر کردن و با کسی معاخذہ کردن و صبر  
 مصادرتہ تاوان جرم ستاندن و باز رفتن -  
 مصاہرتہ با کسے خوشی کردن بزن و دادن یا  
 بزن کردن -

مضافه با کسی یار بودن -

مطافه با کسی هم پشت بودن و دو همدار هم پوشیدن و با زن اظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو هم پشت او من است و این طلاق است که قبل از ورود شرع شریف بوده است و بعد از ورود شرع این حرام شده و به کفارت ساقط میشود طلاق نیت

معاشره با کسی زندگانی کردن -

معاقره چوسته نم خوردن و پوسته متصل گاهی بود و ملازم شدن چیزی را و با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی حسب -

مخا و رة ترک کردن گفتار لغال و لغیا و مخیره و لا کبیره مفاخره با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر - مسکاپرة با کسی معاخذ کردن به بسیاری و غلبه کردن بجه و بسیار -

مناظره با هم نگریستن و چیزی را با هم بحث کردن و چیزی را نظیر آوردن چیزی را -

منافره با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و مساکرة با کسی معاخذ کردن و بزرگی و کارزار کردن مواتره پیانی روزه داشتن و یک روز یا دو روز روزه نه کشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن -

موازرة و زیری کردن و یار پی دادن - میامرة با کسی آسان گرفتن و نگه را بسوئے چپ بردن -

مهاجره از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از عکس مقبله به بین طیب رفتن -

مبارزه با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ و کارزار کردن -

مجاوزه از یکدیگر گذشتن -

معاجره کار کج و آگداشتن و پیش گرفتن و کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه با و دیگر نرسد -

منافرة فرصت چشم داشتن و پیمانه نزدیک شدن - موااسته با کسی انس گرفتن -

مجالست با کسی نشستن -

مجالسته شبیه با کسی بودن در شکل و صورت -

مخالست از کسی چیزی بودن -

مدارسته کسی درس و تعلیم گرفتن -

مقایسته با کسی قیاس کردن -

مکالیسته با کسی بزرگی معاخذ کردن -

ملابسته باطن کسی دانستن و با هم دیگرش باهت داشتن و بکاری در رفتن -

ملاامته جماع کردن و به هم دیگر سالدن -

ممارسته با کسی واکوشتن و از کاری بخی بردن و در آن کردن -

مماکسته مکاس کردن و بیع یعنی تشویش کردن -

منافسته کسی را حسد بردن و چیزی و با کسی معاخذ کردن در غیبت چیزی -

مخا و شته و مخا رسته و مخا مشته و مخا حشته خراشیدن و مجاهشته یعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است

منافقتی با کسی دور و دراز گرفتن و چیز و حساب -

مخالفت با کسی دوستی پاک و باخلاص داشتن -

مخالفت با کسی است داشتن -

معارضت با کسی برابری کردن و از پیروی برگزیدن -

منافقت با کسی بچک و عمو غایب داشتن -

منافقتی سخن کسی را شکافتن و رفع آن کردن و

نقیض یکدیگر گفتن -

مخالفت با کسی است داشتن -

مخالفت بجای ترس و گذرگاه دشمن می شدن بجهد

با کفار التیاد و پس بستن در راه خدا امتعالی برآی

جهد با کفار گفتوگولای و صابر و ابرار الطوا -

مخالفت کسی را و غلط انداختن -

مخالفت نکردن دشمن و نگاهبان بودن چیزی را و

بمعنی تنگ و عار داشتن هم آمده -

ملاحظه گوشه چشم نگریستن -

مباذعت مجامعت کردن -

مباذعت با کسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق

متابعت پیروی کردن و پیانی کاری کردن و محکم

کردن کار -

مجامعت جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی -

مخالفت و عتد فریب دادن -

مخالفت را کردن زن را در مقابل مهر کردن بخت

مداومت بازداشتن و با کسی دور و دراز کشیدن

کار را و دفع الوقت کردن -

مخالفت با کسی برابر چارپای نهادن -

مراجعت بازگشتن و زن را بختان آوردن بعد از آن

که طلاق داده باشد او را و با کسی سخن را گردانیدن -

مراضعت فرزند شیرخواه را بدایه دادن -

مراضعت سخن نزد حاکم بردن -

مزارعت زمین را با کسی دادن برای زراعت -

مسارعت شتابان رفتن و شتابانیدن -

مسافعت همیگر کشیدن و برهمیگر حمل بردن -

مشالعت با کسی یاری کردن و پیروی نمودن و گویند

را آواز کردن و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن -

مصارععت همیگر گشتی گرفتن -

مضالعت رشوت دادن و مدار کردن و آسان

گرفتن کار -

مضارععت بچیز شبیه بودن و شریک بودن -

مضاجعت و مکامعت با کسی خفتن و نیز مکامعت

خفتن مرد با مردی سردار منی است -

مطالعت بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر آن

و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی -

مطالعت و عتد فزایداری کردن -

مقارعت با کسی قهر و زدن و دشمنی زدن -

مقاطعت با کسی بریدن چیزی را -

مخالفت یکدیگر از چیزی بازداشتن -

منازعت با کسی در چیزی و اکوشیدن و نزاع نمودن

مواضعت با همیگر را بر کار قرار دادن و با همیگر

گرد کردن و با هم شرکت کردن -

مواقعت کارزار کردن و جماع کردن و با هم دجانی

مبا لقمه دیزری غلو کردن و سخت کوشیدن در کار  
مخالفت با کسی عهد کردن و سوگند خوردن -

مخارفتہ بیل غور جرات معلوم کردن -

مخالفتہ با کسی خلاف کردن -

مراو قتمہ کسی را در پی نشان دادن و برداشتن چارپا

پس نشین خود را و بر شستن لمخ نر برآده -

مشارفتہ با کسی تفاخر کردن حسب و بزرگی بر چیزی  
مطلع شدن کسی -

مصا و قتمہ یافتن -

مصارفتہ با کسی بصره معا ملا کردن -

مضا عفتہ یکی را دو کردن و افزون کردن -

مقارفتہ جماع کردن و آمیختن بچیزے -

ملا طفتہ با کسی گونی کردن -

مناصفتہ بدو نیم کردن -

موا صفتہ با کسی چیزے بیچ کردن بیفت آتش بشا به  
و حضور آن -

موا لفتہ با کسی و جنگ ایستادن و با کسی در حالیک  
صد ایستادن -

مرا قتمہ با کسی همراهی کردن و یاری کردن -

مرا هفتہ نزدیک به اوج رسیدن زن یا مرد -

مسا لفتہ با کسی پیشی گرفتن در دویدن -

مسار قتمہ در دیده بچیزے نگر بستن -

مصا و قتمہ با هم در دوستی با خلاص داشتن و با هم  
راست بودن -

مضا لقمه تنگ فرا گرفتن -

مطالقمه فراهم آوردن و در چیز یک حد و هم پستی  
کردن و برابر آمدن -

معا لقمه دست در گردن هم در کردن -

مقار قتمہ جدائی کردن از یکدیگر -

منا قتمه دور وئی کردن و موشش صحرائی و سولخ  
موا لقمه در کار استواری کردن و عهد بستن -

موا قتمه با کسی به کار بودن و هم پشت شدن لایق  
مبار کتم بکنت کردن -

مدار کتم پیائی کردن -

مشار کتم با کسی انبازی کردن -

مضا حکم با همیگر خندیدن -

معا ر کتم کارزار کردن و همیگر را ایلدن و جنگ -

مبا و لقمه با کسی چیزے بچیزے بدل کردن -

مبا لقمه همیگر نفرین کردن -

مجا و لقمه با کسی کاویدن و ضحوت کردن -

مجا لقمه با کسی نکوئی کردن -

مجا لقمه با کسی سبکی و نادانی کردن -

مرا خلمه در کارے یا در جائی خود را گنجانیدن -

مرا سله با کسی کتاب نوشتن و پیغام فرستادن -

مسا لقمه آسان گرفتن -

مشاکله مانند و هم شکل شدن -

معا و لقمه با چیزے برابر آمدن و برابر کردن -

مخا ز لقمه با محبوب خود بازی کردن و با هم غزل گفتن -

مفا صله از همیگر جدا شدن -

مفا ضله با همیگر برابری کردن در فضل و نفوذ و

افزونی کردن -

مقابلہ باہم دیگر برابری کردن در برابر کردن و برابر شدن و غلبین را و ال کردن تاپای در ان گفت و کویم انسب شدن از جانب مادر و پدر پاره گوش گویند بریدن چنانکہ از ہم جدا شود و از یکجا گویند شاة مقابلہ -  
مقابلہ کارزار کردن و کشتن بہ معنی است قولہ القار قائم شدہ -

مقابلہ تاخیر کردن و منع کردن -

مما حاکمہ باکسے مکر و حیل کردن -

مما طایہ دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کارے -

مما لہ چیزے اندہ شدن -

منا بالہ و مناقصہ باکسی برابری کردن و تیر انداز

مواصلہ پیوستن و پیوستہ کارے کردن -

محاکمہ نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت -

مخاصمہ باکسی دشمنی کردن -

مراعضہ باکسے جنگ کردن -

مراحمتہ تنگی نمودن برکسے -

مسالمہ باکسے آشتی کردن -

مشاتمہ بیکدیگر دشنام دادن -

مصاومتہ دو چیز را بہم دیگر کو رفتن چنانکہ صد برابر آید

مصارمتہ از بہم دیگر بریدن -

معااملہ باکسی بعلوم معاوضہ کردن -

مقاسمہ باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی قسمت

کردن و بخشیدن -

مکاتمتہ چیزے از کسے پوشیدن -

مکالمہ باکسے سخن گفتن و جواب دادن -

ملازمتہ پیوستہ بودن بجای یا بہ نزد کسے -

ملا بحتہ دو چیز را فراہم آوردن -

مناومتہ باکسی ندی کردن -

مباہمتہ از بہم دیگر جدا شدن -

مخازنمتہ باکسے دوستی داشتن -

مخاشنمتہ باکسی دشمنی کردن -

مدانمتہ پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن -

مدانیتہ کسی قرض دادن و چیزی بولام کسی فروختن -

مراہمتہ باکسی گرو بستن -

مراہنتہ خورای برداشت بودہ را بخورای چیدہ

سجیدہ بکے فروختن و این معنی است شتر غاے -

معانیتہ باکسی بنقد حاصل کردن و در برابر چیز را

دیدن -

مقارنتہ باہم دیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن

و جمع شدن و دو کوب در یک برج بہ یک درجہ و دقیقه

ملاعتہ یک دیگر العنت و نفرین کردن -

مما و نتہ باہم دیگر آشتی کردن -

موازنمتہ باکسی ہم وزن آمدن و باہم چیزی بخندن

میاہمتہ بپیارین رفتن و کسیر السوی است برین

مسانہمتہ چیزی بیکسال کسی دادن و یکسال ندادن

و درخت خرو یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن

مشافہتہ باکسی روبرو سخن گفتن -

مشابهت و مشاکهت به چیزه شبیه بودن شاکه  
یعنی نزدیک کردن تریز آمده و انشد اعلم -

مع التاء من غیر باب المفاعلة  
مؤثفات برگردندگان و مشهرای قوم و طوایف  
نی و زین نگاه شان مختلف باشد -

متجاورات همایگان بهمیگر -  
محضات تشدید صاد و تخفیف آن زنان  
پرهیزگار و ستوده و زنان شوهر کرده -

مخدرات و مقصورات زنان دپرده شده  
یعنی ستورات -

مراحمات شمشیر او تیغهای باریک کرده شده  
مراقة زن -

مراقة بالکسر و بهمهزه آینه -

مراقة پیکان گرد و سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه -

مستشورات بلند شده و بلند کرده شده و بصینه

فاعل و مفعول آمده و نیز سر بالا تافته شده و موقوفها

فاعل و مفعول آمده مام از آن که موباشید یا رس غیر از

امو شمر امر القیس و خدا نره مستشرات الی الی

مروم و است درین شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند

یعنی آتشهای القع و آتش زده ای رفعت قدی و

لا یقده -

مسیحاة بالکسر بلی که آن گل از زمین برکنند -

مشکات بالکسر روز فراخ کرد و چراغ و قندیل

گذازند -

مصلات بالکسر و حیت -

مصحاة بالکسر نظریه است -

مصحات بالکسر آنچه آن چیزی را صاف کنند و

ببالیند و کفگیر و در بالای مینی اتخانی است شبیه

بکفگیر انرا نیز گویند -

مصراة بالضم و فتح صاد و تشدید ا کو سفند که

مدتی نداشتند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و گو سفند

که پستان او بر بند تا شیر جمع شود -

معصرات بضم میم و کسر صاد ابر را که نزدیکت باریک

باشند -

معروشات بنا کرده شده و بلند برداشته

شده و مسقف کرده شده و حصه کرده شده -

معقبات بضم میم و فتح عین و کسراف مشدود

فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و

شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند برگرد و من

بانتظار آب خوردن دیگران -

معضلات بوزن و معنی مشکلات -

مفضاة زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت

باشرت و کثرت مجامعت -

محات مرگ مردمان -

منشآت بالضم و بهمهزه بلند برداشته و کوشتهای

بادبان بلند کرده شده -

منساة نام بی است -

منساة و منساة بالفتح و الکسر عصا -

موات بالفتح آنچه بی جان باشد و زمین خداوند

موربات آتش زنده گان و آتش بر آوندگان



از رنگ پانی که سبزرنگ زنده و از آن آتش بر جسد -

مهاق بالفج کا وحشی و رنگ بلور و آفتاب و بالضم

آب منی که در رحم ناکامده باشد -

ماهیات و ماهیات جمع ماهیته و آیه اند -

مشر بنه بالفج و ریش و درویش و محتاج شدن -

مشکله بالفج عیب و منقبت -

مشو بنه مزد طاعت -

مشابه بالفج بآتش گاه منزل و دامگاه میاد -

مشبت بالضم و کسر با نوسیده باز دارنده و ثابت

کننده و الفج با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید بابر جا

دارنده -

مجدیه بالضم سال تخط و سال تنگ میشت -

مرتبه پایگاه و گستادن گاه و سرکوه و نشاء و در کوه

صحر کرده باشند -

مرز بنه بالکسر فتح زابجه و تخفیف بالکسر کوب و

ب تشدید بآیه گفته اند ما اول دست تراست چار بنه

ب تشدید باست چون هزه بیم بدل شود با مخفف گردد

مسرتبه بفتح و ضم رموی که مانند خط از سینه تا ناف

برآمده باشد و الفج را چرگاه -

مسفینه بالفج گر سنگی و گرسنه شدن -

مسبت بالضم و کسر با دخل در روز سبت و آنکه

حرکت نکند -

مسموت مرده و بهوش و آن که علت سبات داشته

باشد و مفعول سبات گشت -

مسطبه و مصطبه بالفج و بالکسر و کان که بر آن نشیند

و شایع شده و دوکانی که در میخانه بر آن نشیند و شراب

خورند پسین و لصا و هر دو آمده -

مشر بنه بالکسر فی که از آن آب خورند و بالفج یک

مشت آب و بالاخانه و کنس آب و جای آب خوردن -

مصا بنه بالفج و -

مصیبه بالضم کرمی که بر آدمی رسد -

مقرب بنه خویشی -

منقنه بنزد آنجا که بیچاره بگماند از عضو چارپا

و راه تنگ و بالکسر راه کوه -

موت بالضم و منی است که در آن جعفر طیار و زید بن جاش

شهرید شدند و غزوه موت مشهور است و هزبه نیز آمده

مائه صد -

میت بالفج و زمین خراب -

مبثو بنه پیرا گنده شده -

مجموعه بفتح هر دو جمیع سخن ناپید گفتن و حرف

ب لفظ و اعراب نوشتن و سخن و در زبان گردانیدن

مجی بالفج و تشدید جمیع راه راست -

میسر حجه چراغدان -

موجیه بالضم جان و دل و خون -

مرفو حه بالکسر از زن و بالفج و زید بن گاه باد -

مسلح بالفج جای ترم و گذرگاه دشمن و مردم

باسلاح -

مساحت بالکسر زمین پیوند -

مصلحه صلاح کا ضد مضه -

مند و حه سعت و سخت -



مناخه اتم لقال کنانی مناخه فلان -

منخت بالکشریشه و بعضی رنده را نیز گفته اند -

منخه بالکشرش -

مشیخته پیران جمیع شیخ است مشایخ جمیع الجمع

و صاحب تامل گوید که مشایخ نیز جمیع شیخ است -

مأدقه خوانی که بر آن طعام نهند و ادام که بر آن طعام

باشد مأده گویند -

موصدقه طبق بر سر افکنده و دلبسته -

موکودقه دخترکی که زنده در گور کرده باشند -

محمده بفتح میم اول و کسر ثانی حاصلت نیکو تالش

مده بالضم و تشدید دال پاره از زنان و مدای که بر

ظلم گرفته باشند و بالکسر حرکت و یم جرح و بالفتح کبار

مدگر رفتن -

ماده بتشدید دال اصل ترکیب چیز و زیاده منضله

بجیز -

مردقه بفتح تین دیوان کشرش -

مروودقه زن طلاق داده شده و ستره که آن

ستر باشند -

مزاودقه بالفتح خیک و نوشه دان -

معهده بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی

که در آن طعام قرار گیرد و مضمم شود -

مفسده بالفتح تهای کار -

موقده بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده -

موجده بالفتح و کسر جیم و فتح آن چشم گرفتن -

مسده بالضم و تشدید دال و تون مفتوح و دیوار افروخته شده

مشده بالضم و تشدید یا کج بر آورده و بلند کرده

محجرت بالکسر لکشان -

محجرت بالفتح دوات که در و مد او کنند -

مرارقه بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره هر ذی روح

دارد الاشر و شتر مرغ -

مرقه بالکسر افروت و کمال عقل و بالفتح کبار و

بالضم نام شخص است و ابو مره کنیت شیطان است -

مسره شادی و آنچه در سر و راز خود نیند مثل

مکتوب و بالکسر آرازان و آشوره باشد یک سری

در دامن گویند و دیگر سر گوش نشونده باشد -

مشوره بضم شین و سکون آن صلاح کار است

اندیشیدن -

مضرة بفتح میم و ضاد و تشدید راضر -

مضیره بالفتح شوربایی که در آن است کنند -

معرة بالفتح و تشدید راء و امر قبح و کرده و شرو

ضر و نام شهر است -

مغارة بالفتح غایر که در کوه باشد -

مغرة بالفتح و بفتح تین گله است سرخ که آن در ایشان

جامه رنگ کنند و بالضم و بفتح تین رنگه که بسیار سرخ نباشد

و رنگ آن گل باشد و بفتح تین باران نیکو یا باران بسک

و نرم و نام وضعیت بشام -

مقطرة کنده چوبین که در پای محبوبان و مقیدان

می نهند و بجری که در و خوشبوی سوزند -

مقنطرة قطار افزون کرده شده و کقول التال

والقناطر المقنطرة من الذهب والفضة -

منارة بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن موزن باشد  
و چراغ پای دیوار بلند را گویند بواسطه آنکه آلات بزرگ و غیر آن  
میسره بفتح میوه برین است و پیچیدگی و بدیختگی هم برین است  
میسره بالکسر یکبارگی عیان بازی فروختن از جای آزند -  
مفازة بیابان و رسیدن گاه و غیره و زی یافتن گاه  
ملازة باورستان -

محسنة بکسر میوه و عاوشه بدین شان که بر دم و یال  
آپ زنند -

مدرسته در س گفتن گاه -

محشنة بالفتح و تشدید شین مقصد آدمی -

معيشة زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند -

محفظة گرسنگی و گرسنه شدن -

مصمصة بعد از هله آب بیک طرف دهن گردانیدن

مصمصة تمام زبان آب گردانیدن -

منصنة بالفتح و تشدید صاد حجاز عروس و الکسر چرخ

بلند عروس را بران نشانند و جلوه دهند -

مشاطة بالضم موسیقی که از شان کردن افتاده باشد

و بالفتح و تشدید شین زنی که شان کند گیسوی کسی را

و کسیکه عروس آراید و هم چنین ماسط -

منتعة بالضم آنچه از وفادگی گیرد و کابین زن -

مجاوعة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و سخرگی کردن

و بمعنی اول جوف است و بمعنی ثانی صحیح است -

مرلعة بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس از آن بزراند

و بر پشت چایانند -

مصفقة بالکسر معجز -

مصنعة بالفتح و لفتحیم بازداشتن و از بند شدن و  
عزیزی و باز دارندگان و بدیخته جمع مانع باشد -

میسعة بالکسر خرمی و اول رفتن از پ و اول روز نام  
صنع درخته است که در روم می باشد و آن دو قسم است  
یا بس و یا میعه ساله بهندی سیلاس گویند -

مراغنة بالفتح دهی است با ذریحان و شهریت به بنی  
یر بوع و جای غلطیدن شتران و لقب بدر جری شاعر که  
در مراغه شتران تولد شد یا آن که فرزدق او را باین  
لقب لقب گردانید یعنی مراغه مردان -

مصغمة بالضم پاره گوشت -

مخجفة بالکسر سبلی که بران چیز از زمین بگیرند -

محففة بالکسر تشدید فامانند هوج چیزیت کردن

بیماران و بزرگان نشینند -

مخزفة راه و لبستان میوه دار -

مخافوة ترسیدن -

مسافة دوری و بیابان و این میوه ماخود است

از سوف بمعنی بوسی کردن زیرا که چون آب بر بیابان

سد خاک بگیرد و بکنند تا معلوم نماید بر راه راست یا راه گم

کرده پس کثرت احتمال نام بعد و دوری میان بنازل شده

مضاغقة زره که دو حلقه در دو حلقه در هم بافته باشند

مغرفة بالکسر گیر -

ملحقة بالکسر چادری که بر سر زنند -

محفوفة بالضم و فتح هر دو بازن لاغ میان -

منسقة بر وزن کسنة آلتی که بدان بنا کنند شود

و نصف بعینر بیاید -

مخفقه بالکمر طلاوه و گردن بند

مرفقه بالکمر تشدید قاف جامه کوب و اوان دسته و سنگه که بدان چیزها ساینده و هر چه بدان چیزی ساییده شود

مرفقه بالکمر البش

مطرقة بالکمر چوبه که بان پیله و چشم زنند تا او شود و تپاک و کش آهن گران و فلز بندان

ملعقه بالکمر محجر و قاشق

منطقه کمر بند

ماسکه قوت نگا بدارنده

مسکه بالضم آنچه بدان متک جویند و بقیه چیزه و نفع و چاه سخت گل و بالفتح روعن تازه و بفتحیت پوست

بجن غیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل

مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده

مضحک بالفتح آن که برو خندند

ملکه بالضم پادشاهی و بفتحین ملک ساخته شده و عمر ساخته در غاوطستی و کردار و اطوار یا ملوک و آنچه را بفتح و مملک گردد و در طبیعت کسی خلاف حالت

مملکت قیام مقام پادشاهی

مثله بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و قوت

آردن

مجاه بالفتح تشدید لام نام و کتاب

محاله منزل و مقام مردم

محاله بالفتح چیز بزرگ که بان آب چاه کشند و مهر پشت و کمر و حیل و چاره و گزیر و لا محاله ناچار و ناگزیر

مرحله منزل

مزله آب ریز

مسلمه در خواستن و پرسیدن و چیزی که از آن پرسیده شده

مسلمه بالکسر فتح سین و تشدید لام جوال دوز

مشعاع مودت و ازرا شمل نیر گویند

مشغله کار و بار

مصلحت بالکسر و

منصحت مرد و حیت و جالاک

مصقله بالکسر التثنی که بدان شمشیر و کار و پاک کنند و بالفتح نام و لیت

معبایه بالکسر و حکان

مقلته بالفتح سنگه که بدان آب بخش کنند و آن

سنگریزه باشد که آنرا در ظرف انداخته بر آن آب ریزند

تا این که آن سنگریزه غرق شود پس هر یک آن مقدار

آب بخش کنند و این در وقت کمی آب می کشند و بالضم

تمام کاسه چشم و سفیدی و سیاهی و این مقاله نام مرد و لیت

خطا که بتایخ سه صد و ده هجری از خط و قلی و کوفی

و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرفی طرز

خاص قرار داد و اسامی آن این است ثلث و توتیع و محقق

و فتح و ریکان و رقاع بعد از آن بر و ریا ام استادان

و خط دیگر یک تعلیق از رقاع و توتیع و دوم استقلیق

استناد نمودند شاعر گوید سه محقق است که اگر بن

مقله زنده شود و ترا نشه قلمش را به قلم بردارد

مقاله گفتار و گفتن

مکملہ سردان -

لمتہ بالکسرین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم -

لمیلہ گرمی تپ -

منزلہ فرود آمد نگاه و پایگاه -

مہمانہ بالضم و زنگ و استگی -

مجبوریت بالکسر اجابت کردن -

محکمیت جائے حکم کردن -

مستوشمہ زنی کہ بر دست خود نقش سوزن فرایہ  
مسمومہ بالضم و تشدید و او پرانیده شدہ و نشان  
کرده شدہ -

مسلمتہ بفتح میم و لام نام صحابی است -

مسیلمتہ بفتح میم نام مردی کہ کذاب کہ دعوی پیغامبری  
میکرد -

مشیمتہ پرده کہ دروچی می باشد و با بچه از شکم  
بیرون می آید -

مصمت بالضم آگنده میان خلاف مجوف و آب  
یک رنگ کہ دوری کہ بسند باشند و بالضم و تشدید میم  
مفتوح خاموش کرده شدہ -

مقدومتہ بکسر وال شدہ پیش رونده و پیش کننده  
مقدمتہ الحیش لشکر پیش فرستاده و بفتح وال پیش داشته  
شدہ -

لمحرمہ بفتح کارزار و جنگ گاہ عظیم -

طامتہ عتاب و سوائی -

طمہ بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثہ و دنیا و  
محنت محنت -

مؤمنہ با یحاج معیشت چون نفقہ و توشہ سفر و پنج  
و محنت -

مانتہ بفتح و کسر مزہ و تشدید نون جای لقین و ثبوت  
چیز -

مثنائتہ استواری و استوار شدن و انجیرستان -

مثنائتہ جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات -

محققنہ بالکسر آلا محققہ کردن -

مخمنہ لمیہ و زائیش -

مدینتہ شہر و کنیز و نام جای ہجرت رسول صلعم و صحابہ  
مراعتہ بفتح نری و نرم شدن و عادت کردن  
بکاری و محنت شدن و نام موضعیت و نام مادہ  
شتریت -

مزمینتہ بالضم وضع را قبیلہ ایست از قبائل بنی تمیم -

مسنختہ بالکسر پنجه بدان سنگ را شکستہ -

مسنختہ بالکسر و غای عجم نوع و یکے است -

مطببخمنہ گوشتی کہ بتا بریان کنند -

مظننہ بفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان  
بردن -

معونتہ بفتح یاء و ادا -

منغنہ بفتح چیزے اندک و چیزے بسیار -

معرکتہ جای انبوی لشکر و مردم -

مکانتہ جای و جاگیر شدن -

مکذنتہ بالضم قوت و تو گری و بالکسر تخم سوسمار -

مننتہ بالضم و تشدید نون قوت و نیز و بالکسر کوئی  
واحسان کردن با کسے -

موضوئہ بجواب راستہ وزرہ و حلقہ بافتہ -  
 مروۃ الفتح کو ہی است در کہ غطر و رنگ سفید و خشنہ  
 مروۃ بختین و تشدید و اومدی ماخوذاں در است  
 مسبوت علت سات دشتہ شدہ و معنی سات  
 کہ دشت و مردہ و بیوش -

ملکوت پادشاهی و تعرف و چیزے و عالم ملکوت  
 عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام -  
 مواات بالضم مرگ و بالفتح چیزے کہ روح ندارد شدہ  
 وزینے کہ الگ نہ آشتہ باشد -

موت مرگ -

موقوفت وقت کرده شدہ -

مترویتہ آنجا از جای بلند افتہ و میرود -

میتہ بالضم کارو -

مرتہ بالکسر شک و گمان -

مرتبتہ شکر کہ برای مردہ گویندہ و اوصاف او شمارند -

مرتبتہ تشدید یا افزونی -

ماشیئہ رونده و شتر ادہ بسیار بچہ وزن بسیار  
 فرزندان و مال ناطق یعنی گاؤ و گوسفند جز آن -

مطینہ بالفتح و تشدید یا شتر سواری -

مقیبت بالضم توانا و گواہ و کمند و روز دہندہ

ممیت بالضم میرانندہ -

مینیتہ بالضم امید و آرد و ای البستن شدن با دہ شتر  
 و آن ابتدای زمان رفتن زبر و باشد تا پانزدہ روز

و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع -

ما حقیقت چیزے -

میمت بالفتح مردہ و ہم چنین میمت بالفتح و کسر پای  
 شدہ و بعضی گفتہ اند میمت بسکون یا آنکہ مردہ باشد  
 و میمت بتشدید یا آنکہ نزدیک مردن باشد -

## باب المیم مع الشاء

میشت کاویدن مباحث جمع -

مشت بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه  
 الییدن تا پاک شود و سبت الییدن و دست رسانیدن  
 بچیزے و تراویدن مشک آب و دبر و غن و جز آن

مشکت بالفتح سه و تار سوم از چهار تار ساز و

بالضم و تشدید لام مفتوح سرگردہ شدہ و سه گوشہ و سه

یک کردہ شدہ و شیرہ اگر و جز آن کہ در بخش آن

بجوشتن رفتہ باشد و یک بخش اندہ باشد و لقب

ادریس عم چالیشان حکمت و ہم نبوت و ہم سلطنت

داشتند و لهذا ایشان را ہر سثلث گویند -

محجنت بالضم و سکون جم و فتح تا و تشدید تا از پنج

برکنندہ و از پنج برکنندہ و بحریت و وزن مستفعلن

فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزائے

او را تغیر دہند فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن شود -

مرث بالفتح الییدن و سودن و چیزے در آب

گذشتن تا بگذارد و لیسن طفل انگشت را -

مستقیث فیرا و خواہ -

مغث بالفتح عیب ناک کردن و بی آب و کردن

کسی را و الییدن وار و ضیائیدن آن در آب و وزن

کسی را و وزن کسحت نباشد و بالکسر نیک گشتی گیرندہ و

مصحح بالفتح ضبا یندن دوتا پر شود و جماع کردن -  
مارج راهها -

مذرج بفتح میم سکون ذال سحر و کسر حاد قبله ایست  
ازین -

ممرج بالفتح چاکاه موج جمع بحر الگشتن و تکرار شدن و چیز را  
باهم قال الله تعالی مرج البحرین و انداختن ناله بحر را  
بعد از آن که خون بسته شده باشد و مرج الحبلها ضعیفست  
بخراسان و مرج را هبط ضعیفست به شام دیوم المرج روز  
جنگ و فوجتین حسین خاتم در انکشت و در آن میختر  
و در هم شدن و آشفتن شدن کار و دین و ازینجاست  
مرج و مرج و بخت مناسبت به مرج را سکون را  
نیز خوانده اند -

میم جمع آمینمه و در هم شده -

مارج شعله آتش که دو دنداشت باشد -

مزج بالفتح تجسین و آمیختن شراب و جز آن و کسر و فتح  
زاوشیدیم نیزه کوتاه -

مزاج بالکسر آمیختن چیز به چیز و کیفیت که از آمیختن  
چیزها به هم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و شرابی و کیفیت  
که از آن مزاج چهار عنصر به هم رسد -

مزاج بالکسر زکب یا رشو بر کند -

مزاج بالکسر زکب که یکبار تر گیرد -

منسج بالفتح آمیختن -

منسج آمینه و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و لطفه

امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته -

معراج بالکسر زبان معاج جمع نه لیل المعراج -

اندازنده کس را -

مغاث بالضم دارونی است و آن پوست بچ انار  
صحرائی است -

مغیث بالضم فرایض و بالفتح گیاهی که باران بدو  
برسد و او را بر زمین اندازد و هم چنین مغوث -

ملکت بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ  
آهستگی و بالضم نیز آمده -

ملت بالفتح بجزب زبانی کس را زکاری بازداشتن  
و زبان و عده دادن و بدان و فانه نمودن و وقت  
آمیختن گلی تارکی شب بروشی آفتاب -

موث بالفتح سودن چیز در آب و ضیاییدن  
و تر کردن -

موروث به میراث گرفته شده -

میراث انزده باقی مانده -

## باب المیم مع الجیم

ماج بالفتح و سکون هنره آب شور و تلخ -

مملوج برف زده و شلج الفواد فزوده دل -

ممج بالفتح و تشدید جیم ماش و انداختن شراب و خوار و بزر  
و انداختن هر چه باشد و چکیدن نقطه از قلم -

ماج به تشدید جیم پیر که خیار و دهن اومی رفته باشد و از  
غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد نادان و نادان که

آب از دهن آن میرفته باشد -

مجاج بالفتح خیار و اخته شده باران و غسل و عصاره  
هر چیز -

معرج بالفتح والکسر و بان محمل بر آمدن و بالضم و تشدید  
رای مفتوح جامد لیت نفیس -

معج بالفتح پشته اب فتن و بر سر زن بچه شتر پستان  
باد را -

معوج بالفتح و ضم عین اسپ و خز و باد تیز و بالضم و  
فتح و او و تشدید میم کج و نارس -

مفرج موزن محسن اکیان چوزه و او و موزن محش  
دو کشنده مانند و موزن محشانه زیر اگر فرجه دارد  
معج بالفتح لب گرفتن کودک پستان را و یکیدن شیر را -

مالج بالفتح تلام چیزی که مملان بدن گل را بر دیوار اند  
مورباله -

مترعج جنبیده و از جای برخاسته -

مندرج و بر گرفته -

مندرج و آمده و چیزه -

منهاج بالکسر راه راست و هم چنین منهج بالفتح و ام کتاب  
است منهاج جمع -

منعرج میل کردن نگاه وادی لطرف راست یا چپ -

مویج موب موزه -

موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن آب بالا  
و بر آمدن آب و پاره آب که حرکت باشد احوال جمع -

مواج بالفتح و تشدید و او بسیار موج زن -

ماج شیر تک غیر غلیظ -

مهیج بالضم و فتح ما جمع مجوز معنی آن گذشت -

المیم مع الحاء

متعج بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند شدن روز  
خوار شدن چیزه و دراز کشیدن و انداختن شاش  
و باد و جز آن در آمدن -

ما تعج آب کشنده -

متوج بالفتح آب کشنده و چاهی که بدان آب بدست  
توان کشید بے دلو و عقبه دور -

مجدح بالکسر چون است سه پهلوان پست را غشته  
کنند و تر سازند و ستاره است و لغزم میم و فتح جم و ال  
شد و مفتوح شترانی که آمیخته و مخلوط باشد بخیره

مجداح بالکسر کناریا -

مجدوح خون فصد که در قحط ایام جا بلیت میخوردند  
معج بالفتح و تشدید و جا بانه کنه و کنه شدن بام و بالضم

زرد و میخند -

مجاج بالفتح و تشدید و آنکه سخن دل خوش کند کسرا -

مع ستودن و ستایش و هم چنین مع مال بسیار  
ستایش کننده -

منع لغتین هم سودان و در آن در فتن -

مرع لغتین سخت شاد شدن -

مرعج بالکسر و تشدید و راحت شاد و هم چنین مع بالکسر  
مرعج بالکسر شادی و چشم بسیار شک بالفتح جای راحت

و سایش و مرعج الارواح کتابی است در علم صرف -

مروح بالفتح شادمان -

مرتاج بالضم احب راحت و نشاط و سپنجم زده آب

مرتجج بالکسر چوبی که در زیر آمو گذارند و درخت ز  
را از زمین بردارند -



مفرح بالفنم خوش طبعی و طاقت کردن -  
 مفرح بالفنم خوش طبعی و نال کرده شده اسم  
 منقول از احاد و الفتح و تشدید زالبیا بزح کفنده  
 و بالکسر با همیگر خوش طبعی کردن -  
 مفرح بالفنم و فتح نای اول و کسر دوم و دو کننده  
 مسیح بالفنم دست الیدین و مسیح و سوزه کردن و جماع  
 کردن و به شمشیر بریدن و بالکسر لباس مساح و مسوح  
 جمع و فحشیدن بر دوران بهم سائیدن -  
 مسوح بالفنم واری که پیچیده ماند -  
 ماسح دست پیچیزی رسانده خوش تیر که ابرج اوسانید  
 و منون آلوده شود -  
 مساح بالفنم تشدید سین بسیار یامیده زمین -  
 مسیح دست و بسیار مساحت کننده و دروغ  
 کوتی و پاره نقره و زربے سکه که سکه اشس سائیده  
 باشد و غرقه آنگه که چشم و یکا بر و نذر و لقب عیسا  
 عم و لقب و بال یعنی گفته اند لقب بهال مسیح به  
 وزن سلکین است و مسیح بر وزن مسیح لقب عیسه عم -  
 مسطح بالکسر شون خمیه زمین هموار و بالفنم موضعی که  
 خرابای اندم در آن اندازند تا خشک شود -  
 مستراح بالفنم متوضی و جای آسایش و فراغت -  
 مسترح طلب راحت کننده -  
 مسترح گذرگاهها و جایهای ترس و خوف دشمن -  
 مشروح روشن کرده شده -  
 مشرح بالفنم تشدید رای کموره شرح کرده کننده  
 و بفتح را شرح کرده شده -

مصموج بالفنم رفتن و کندن شدن جامه و رنگ گردانیدن  
 شکوفه و کوناه شدن سایه و منقطع شدن و سپری شدن  
 و پدید شدن و در خاک رفتن -  
 مصباح بالکسر چراغ و پیال که در و صبوحی خوانند و شتر  
 ماده که صباح چند و چون آفتاب بلند تر شود و بخار و د  
 مصباح چیز که بدان صلاح چیز یا دهنند ضد مفاسد  
 مضح بالفنم عیب کردن و آبروی کسی بردن -  
 مطح جای انداختن چیزه مطاح جمع -  
 مطمح جائے افتادن نظر -  
 مفرح بالفنم و کسر رای مشد و فرحت دهنده و داری  
 مقتوی دل -  
 مفتاح بالکسر کلید مفتاح جمع -  
 مفتح بالکسر کلید و بالفنم خزانه مفتاح جمع  
 مفراح بالکسر بسیار شادی کننده -  
 مقابح زشتیها -  
 ملح بالکسر نمک و شیر خوارگی و شیر و شیر شتر و طعام مفرج  
 کرده و بالفنم شیر و اوان بچه را و شور و خوراندن شتر را  
 و نمک طعام کردن نمک بخورد و چینه و اوان و  
 بهر دو بال طیدن مرغ و ملاح از اینجا مأخوذ است و فحشیدن  
 آماش پشند آسپ و بالفنم و فتح لام غمناهی خوش و نکین  
 جمع ملو بالفنم و بالفنم کسر لام و حای مشد و الماح کننده -  
 ملیح نمک شور و نکین و چاه شور و نکین و بالفنم و فتح لام  
 کروی است از قبیل ابی خزاعه -  
 ملاح بالکسر جمع ملیح و بالفنم نکین و بالفنم و تشدید لام کشیدن  
 و بالفنم و تشدید لام شور و گیاه -

ملوح بالضم شور شدن -

ملوح شور -

ملوح بالکسر چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که بدام

بند مذربی صید مرغیان و آنرا بفارسی پایدیم گویند -

ملحاح بالکسر پالان شتر که دوش شتر را گیر و سخت الملحاح

و بهالذکنده -

منح بالفتح وادون -

منح بالفتح نوع کردن -

منهج تیر قمار که ضعیب ندارد -

منهج بالفتح شتراده که بزستان شیر دهد و همچنین مانخ

منقح بالضم وفتح تون و قاف شد دپاک کرده شده

و کسرتاف پاک کننده -

مانخ بخشنده -

میج بالفتح وادون و خواستن و زمان رفتن و سواک

کردن و شفاعت کے کردن نزد سلطان -

مسخ برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت

مخستین و رفتن مزه چیز -

مسیح گوشت بے نمک و گوشت بے مزه هم چو

بے مزه باشد -

مشائخ پیران جمیع شیخ -

مصرخ بالضم زیاده رسنده -

مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آل

پختن و بضم میم و فتح طاق و کسری می شده اول بجه سوسمار

و جوان آگنده گوشت -

ملخ بالفتح زقار سخت دور رفتن و سخت رفتن و گردن

کشی کردن و در کابل در شدن و کشیدن دندان و

جزآن -

ملیح گوشت بے مزه -

منفخ و منفخ بالکسر دم آهنگران -

منتفخ بالکسر سخی آن موی کنند -

## باب السیم مع الدال

ما و بالفتح و سکون همزه گياه نرم و نازک و بینید گياه

و شاخ از غایت نازکی و میرابی -

میر و بالکسر همان و بالضم و فتح رائے شد و سر کرده

شده و نام نخوی است مشهور و به کسر راسر و کننده -

مجر بالفتح بزگی و بزگی و زدن و علف وادون چارپا

را چنانکه شیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزگی و نام مادر

قبایلیست که بنو مجید و منسوب اند -

مجید و صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی

## باب السیم مع الحنا

منح بالضم و تشدید خامه استخوان و مخمط پاره ازان

و دماغ و فالص چیز -

مدرخ بالفتح بزرگ شدن -

مرخ بالفتح ماییدن روغن و جزآن و دخت و چوب

زیرین آتش زنه که آزار زنده اهل گویند و چوب بالارا

عفار بفتح عین همزه و زنده علی گویند -

مرسخ بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور و فلک

چشم که بغاری آنرا بهرام گویند و تیر چارپا پروشانه -

مجو و بالضم لیسری و فرانی رسیدن شتر -

مجبب بزرگوار و گرامی هم چنین مابد -

مجر و بالضم و تشدید رای مفتوح بر بنه کرده شده و بکسر را بر بنه کننده -

مجد و بالضم و تشدید دال مکسور نوکنده و لفتح دال نوکرده شده -

مجتب بفتح میم و کسری شناه فوقایزه مقام و اصل و جای ماندن و بودن -

مچید بفتح میم و کسره با سکون یا برگردیدن و بجائے برگردیدن -

محمایه مستایشنا و فصلتهای نیک -

محمود ستوده و نام نلی است که ابره او را بر سر کعبه آورده بود -

محمدر بسیار ستوده شده -

محصدر بالکسر و اس که آن علف و روند -

محفود مخدوم -

محر و و دانه شده و لقین کرده شده -

محر و بالضم و کسر دال مشد و تیز کننده و حد کننده و لفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده -

مخضود و دخت پاک کرده شده از خمار -

مد بالفتح کشش و آبغیر و آبیل و بسیاری و افزونی آب خلان جذر و کشیدن و مداد و دوات کردن و دگرایی

فرو گذاشتن و آرد بر آب افشاندن بهتر دادن و دراز شدن چیز و هملت دادن و انداختن نظربوی چیزی و خطی

که برالف نویسد و در اصطلاح اهل سیاق چیز دراز که

بالای حساب نویسد و مد النهار بلند ی روز و وقت چاشنگاه و مد البصر سید نگاه و نظر و بالضم پیانزه است و آن دور طل

است یا یک طل و ثلث یا پری دو کف آدمی ستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز و دو پیر ساز و از چیزی و صاحب

قاموس گویند و بگردم تحقیق پری دو کف را موافق آن پیانزه یا فتم امداد جمع -

مد و لفتح تین یاوری و یادور -

مدید کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحورو عرض و آبی که آرد یا کنج یا بحر آن باشند و بحر و شتر

دهند و ضوئیت نزدیک مکه و گاهی است -

مدد بفتح هر دو میم جوی آب و رسن -

مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسد و دیگرین و روغن چرخ نمون و طریقه -

مدد بالفتح بے ریش شدن و از حد و گذشتن و بالضم بے ریشان جمع امر و و فتم تین بدست

المیدن و در آب خیساییدن و تر کردن چیز و را و نرم کردن و میوه تازه اراک و فتم تین و تشدید

دال گردانیدن و قبول نکردن -

مدید بالفتح متمد و سرکش و بیرون رفته از فرمان خدا تیا لے -

مد و فتم تین جمع و خدای بشیر شتر تر کرده و نام قفل و نام طلعه السیت و بالضم اراده چیزی کننده و بکسر و

تشدید را بیا سرکش -

مداد بالضم پذیر قبیل از زمین و اراده کرده شده بالفتح گردن -

مرود بالکسر یل و تیر حنج و آهین و بنه الجام -  
مرشد بالفتح راه راست مرشد جمع و بالضم و کسر شین راه راست  
نماینده -

مرید بکسر میم و فتح بجای نشانیدن شتر و غیر آن و جای  
که خزا را خشک کنند -

مرصد بالفتح بجای نگا داشت و موضع چشم داشت و  
انتظار چیز مرصد جمع -

مرصا و بالکسر راه کردن انتظار که بزند -  
مزید افزون و افزون کرده شده -

مزاو بالفتح افزون کردن و توشه دانها فزاده دان -  
مزود بالکسر آنچه در آن نوشته کنند -

مسد بالفتح یک تابیدن ریسمان و قوی خلقت  
گردانیدن و مجتنبین ریشه دوست خراب و ریمان لیت

خرا و برگ خراب و ریمان نشین شتر و پوست شتر -  
مساو بالکسر خنک آگین -

مسبی بالفتح و کسر جمع و لفتح نیز آرد عباد گاه و لفتح  
بیمیشانی و جای سجده دادن -

مسند ساختگی و آماوگی چیز کتده -  
مساجد جمع مسجد و عذای هفتگانه -

مسند بالفتح یک گاه و بالضم و زگار و سپر خوانده  
و خطی است که بنیاد حیر می نویسند و بالضم و تشدید لون

مفتوح باز نشسته شده -  
مشهور بجای حاضر شدن اما نک و شهداد گاه -

مشهور و آنچه بر آن گواه شود و روز عرفه -  
مشید بالفتح کج کرده شده و استوار و محکم

کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید پای مفتوح بکج  
افراشته و بلند کرده شده -

مصا و بالفتح بالای کوه -  
مصد بالفتح یکیدن و خوردن آب دمان و شیرستان

و جماع کردن -  
مطر و بالکسر نیزه کوتاه که بدان مید کنند و بالضم و فتح

طای شد و کسر را مستقیم و بربک و تیره -  
مطر و دانه شده -

معهد بالفتح عهدگاه و منزل و ماهی مردم -  
معمود قرار داده شده و دانسته شده -

معبد بالفتح عبادگاه و کسر پای که آن خاکه بزرگ  
و بالضم و تشدید پای مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص بوزن

گشته و مرد اکرام نموده -  
معا و بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت -

معده بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی بودن چیز  
و تازه و تر و تازه و نازک و دونه و پست و چالاک تغییر

و شتاب و فتح شین و تشدید و ال نام مرد و از اجده رسول صلعم  
و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم کسر عین آماده کننده

و لفتح عین آماده کرده شده -  
معد و د شمرده شده و چیز اندک -

محرر و بالضم و فتح عین و پای موحده جنگ جوئی  
و بدخوی -

معضنه بالکسر باز و بند و اس که بدان وخت و بیا به بند  
و بالضم و تشدید خضاد مفتوح جامه که علم بر باز و دار و شتر

که بر بازوی او داغ کرده باشند و کسر خضاد خزانے ناچخته

که غشگی و طبیعت در یک جانب او ظاهر شود -

معضل و بالکسر بازو بند و خنجر که قصاب بدان استخوان  
برد و دوال و جز آن که در بازو کنند و خنجر که در بریدن  
و خنجران بجای آید -

محفه جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف شد  
بسیار بسته و سخن بر بسته و خامض -

معاهد بالضم ذی و هم عهد و میان و هم چنین معاهد  
بالفتح مواضع عهد -

مغده بالفتح بنا بر آوردن و نازک گردانیدن و بسیار  
خوردن آب و شیر خوانیدن کوک را شیر و سپیدی  
پیشانی اسپ که از موی کندن تا موی سفید بر آید و بیشتر  
ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک و باد بخان و پیسید -  
پیشانی اسپ که از موی کندن شده باشد -

مفقود یافته نشده -

مقتصد میانه و زنده و حد وسط گاه بار زده -

مقود بالکسر سیاه که در لجام و ماری بند و آن را  
بفارس پالنگ و کوتل کش گویند -

مقعد بالفتح شستن و شست گاه و بر بالضم لنگ  
و لیسان دختر که نوبر آمده باشد -

مقلید و مقلاد بالکسر کبیر تعالید جمع -

مقلد بالفتح مضع حاصل کردن شمشیر از دوش و بالضم  
تشبیه لام کسور و و ففتح لام اسی و شتر که نشانی بی  
و علامت قبرانی برگردن آن بسته باشد -

مقده بالفتح دهی است بشام و شراب مقدی که از غسل  
سازند منسوب است بدان -

مقتدر بالضم و تشدید نون مفتوح است بشکر آسمی و همچنین  
مقتود -

مکود بالضم ستاد و تقیم بودن بجای و بالفتح ناقه که  
شیر او کم نه شود -

مکاد بالفتح بخوابتن -

ملکد بفتح تین بازی و خوشندگی روی -

ملتحی بالضم و فتح تاء یا پناه گاه -

ملحی بالضم کسر حاز راه حق برگزیده و فاسق است  
ملبه بالضم و فتح لام وای شد و بر دیگر نشسته -

ممر و بالضم و تشدید رانی مفتوح بنای و خنشان و ماده  
و بلند و هموار -

ممهه کترده شده و نیکو کرده شده و هموار -

مهد و کشیده شده -

ممنده بالضم و فتح تاء و تشدید دال کشیده و دراز شده -

ممهه بالضم کسر میم و تشدید دال مد و سنده -

منفرد متنا -

منفقه بسته شده -

منضود برهیدگی چیده و هم چنین منفذ بالضم و فتح نون  
و ضا و شد -

منده و بالفتح و فتح نون و کسر دال شده و پرده در زده و  
غیب آشکار کننده -

مود و دوست داشته شده -

موعده بفتح میم و کسر عین زان و عده و وعده کردن  
و جای وعده -

مولد بکسر لام زان ولادت و جای ولادت -

مولود زائیده شده و بچنه زنان زائیدن نیز آمده -  
مور و بالفج و کسر جای آب خوردن و آب خورد و محل  
فرو آمدن -

همه گواره و گتردن و زمین هر موضع که برای کودک جینا  
و هوار سازند -

هما و بالکسر برباط و فرش -  
میجا و بالکسر وعده کردن با هم دیگر و زمان وعده و موضع  
وعده -

میلا و بالکسر زمان ولادت -  
مید بالفج جنیدن و حرکت کردن و زامیدن و سیل  
کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای  
کس دیگر و بچنه نیز آمده مراد فمید -

## باب المیم مع الذال

مجد و ذ بیده شده -  
مشو و بالکسر بوزن بنو شاد و جمع و هم چنین مشوا و  
بالکسر شاد و جمع -

مشنی و بالکسر سنگه که آن تیغ و کار و نیز گفته -  
معو و بالضم و کسر و او شد و تنوید و فروش -

معا و جامی پناه و پناه دادن -  
ملذ بالفج دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن و پس  
دست خود را و رویدن -

ملا و بالفج پناه گاه و به تشدید لام در و غلو که گوید و کند  
و بختیف لام و تشدید ذال چیز را - لذ جمع ملذ -  
مذ و منند بالضم ابتدای زنان -

میمنه بالفج و کسر با شریعت نزدیک پرواز آبخاست تازی  
میجبین میبذی و مشهور در فارسی دال مملکت -

## باب المیم مع الراء

یار بالفج و سکون همزه و شستن کردن و ضا و تخمین -  
ماثر بالفج و همزه آثار و نشانه های نیک و کارهای  
پسندیده -

مالور مسم و بامردین و خبر آن -  
مانور نقل کرده شده -  
ماجور و اجزاده شده -  
ماخور و خرابات -

مؤخر بالضم و سکون همزه و فتح خاد بنا را چشم و بالضم  
و فتح همزه و تشدید خا و پس داشته شده و منزلی است از  
سنازل قمر -

مبرور مرد و ذی فیه و قبول الطاعة و نیکوئی کرده شده  
مبذر و اسراف کننده -

منمبر بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده  
مشر بالفج و نای شنات کشیدن ریسان و خبر آن بریدن  
چیز و انداختن و جماع کردن -

مجر بالفج و سکون جیم شکر آن و خریدن چیز و  
بچه که در شکم چهار پای باشد و بختیقین آتش شدن و گران  
باشدن ماده گوشت را بچه که در شکم است -

مجرز بالفج جای کشتن شراب مجاز جمع -  
مجر بالکسر و همزه و تشدید و ان کنند و آنچه بوی خوش  
در آن بسوزند -

مجدور آلودار -

مجدور بالضم و تشدید دال آنکه آلودار آلوده باشد -

مجدور آنچو از آن ترسیده شود -

مخطور حرام کرده شده و منع کرده شده -

محضر بالفتح بحمل قاضی و سیکه غائب را بنیکی یاد کند

و باز رفتن نگاه آب -

مخصیص بالکسر بسیار دهنده -

مختطر خلیفه کرده شده -

مختصر جمع شد گاه مردم روز قیامت -

مشهور حشر کرده شده -

محسور برهنه کرده شده و مانده شده -

محر بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف

شده باشد و بالفتح گز اگر چشم و شهر و ولایت

مخاجر جمع -

محرور گرم مزاج -

محرور بالکسر تیر خیز دولا ب که دولا ب بدان گردد و چون کفر بآن

پس کند و با اصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است

محضر بالضم و تشدید رای کسوف نوسیده و آزادکننده و لفتح

آزاد کرده شده و نوشته شده -

محرز بالفتح شگافتن کشتی آب را و با ننگ کردن آن و آب

در زمین را کردن و هم چنین مخور بالضم -

منحصر بالفتح آنرا بشکاف و باطن و درون چیز را خلاف منظور

بالضم و کسر با خبر دهنده و لفتح با خبر داده شده -

ممن بالضم و تشدید یم مفتوح سرشته شده -

مدر بالفتح اصلاح کردن حوض و زمین بکلی و بفتقین

مدره واحد و ده و شش و نام دهی است بیلین و بالضم و کسر

دال و تشدید را و را کننده که بول -

مدرور دور کرده شده -

مدرار بالکسر بسیار بارنده و باران -

مادر نام بختی است -

مدریر بالضم دور دهنده -

مدرار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده -

مدرثر بالضم و تشدید دال مفتوح و ثانی کسور و ثار

پوشنده یعنی جامه -

مدرور دور داده شده -

مدریرس رنده خلافت بقبل و بالضم و تشدید بای کسور

تذیرکننده و لفتح بایرورده شده و تذیر کرده شده و

بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد -

مدرکار بالکسر مودی و زنی که همیشه از و پسر حاصل شود

مدرکر بالضم و تشدید کاف کسور یاد دهنده و لفتح کاف

یاد داده شده و برخلاف مؤنت -

مدرکیر قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذکر قضیب و آنچ

در حوال قضیب باشد -

مدر بفتقین گنده شدن و تنه شدن بفتقین جز آن -

مدر بالضم و تشدید را تلخ و پدر قضیب است از تمیم و نام

داردی است و بالفتح رس و کلند و گذشتن و رفتن و

هم چنین مرور -

مدرار بالکسر با جمیع مره و درخت تلخ -

مدرر مرد توانا و بازهره و رسن و دراز تخت نافه -

مدر اقر بالضم نام مردی از طایفه خطا بشن و او در عرس



بیرون آورد و پشت کلر اجد هوز نامهای هشت فرزند او است  
و ایشان را آل مرار گویند -

مرمر بالفتح هر دو نیم سنگی است معروف پدید و نرم و آنرا  
رخام هم گویند -

مرار جای زیارت -

مزر بر بالکسر و فتح با می موصوفه قلم که بدان نولیند -

مزر بهر بالکسر ساز و کوهی نوازند -

مزار بالکسر نانی که می نوازند مزار بهر است و مذامیر او  
انچه از زبور آواز خوشتر میباشد جمع مزار و مزار است -

مزر بر سخت دل و بلب -

مزر بالکسر فقاء از زن وجود و مزار دان و بالفتح  
آشامیدن چیزی بجهت پاشنی -

مستطیر بالضم بر آکنده و فاش و آشکار شده -

مسطار و مصطار بالضم شراب ترش -

مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط گشته -

مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یا می شده و جامه آن  
در آن خطا بصورت و ال چه کرده باشند -

مسور بالکسر تکیه و بالث از پوست و نام مردیت و بالضم  
و فتح بین و او و مشد و خندق کشیده شده و دیوار  
بر آورده شده -

مسار بالکسر میخ مسایر جمع -

مسکیر بالکسر ناکه شراب بسیار خور و بسیار است -

مسمر بالکسر چه که بان آتش افروزند و زمینین

مسار بالکسر آکنده جنگ و چیز و از و بالضم و تشید  
عین مفتوح آنچه غنیمت او بالا رود -

مسبار بالکسر سیکه بر است فرو برد تا غر و معلوم شود  
مسخ بالفتح اکسوس داشتن و بالضم و تشید بخای نفث  
را کرده شده -

مسطر بالکسر آلتی که بدان مطرا درست کنند و بالفتح جایی  
سطور -

مسجور بر کرده شده و فروخته و گرم کرده شده -

مستمس بالضم و تشید بر استوار و روان -

مستشتر بالفتح زای معج و کسر آن بلند شده فاعل و  
مفعول هر دو آمده -

مستشار بالضم آنکه او مشورت کنند -

مستشیر بالضم فریب و آن که بکس مشورت کنند -

مستور پوشیده شده و پوشاننده قال الله لعلنا  
حجاباً ستورا -

مشعر بالفتح نشاء و حاشا نه حواس عشر و بالکسر نیز آمده  
مشاعر جمع و مشعر الحرام مشعبیت در کت -

مشجر بالفتح و خنان و بالکسر چوبی که جامه را بر آن اندازند  
و چوبی که در مروج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین

و تشد بهیم فتوح جامه که صورت و خست و تشد باشد  
مشتمح بالضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر غائے

معج و تشد بر آکوه بلند -

مشفر بالکسر بشتر -

مشکور پسندیده و ستوده -

مشور بالکسر و فتح و چوبی است که بان عمل میگیند

و مشاور بسع -

مشار بالفتح خانه دگس انگبین و هم چنین مشتاد بالضم

اشارت کرده شده -

محصرا بالکسر شصه اصراع جمع و نام شهر است معروف و میدان  
و دویزه و مصران کوفه و لجه و الفتح البرخشان دوشیدن  
شیری که در پستان آمده باشد و بقیه شیرستان و بالضم  
و کسر صاد و کسر رای مشد و اساده بر یک نیز -

معصیر بازگشت و بازگشتن و بجای بازگشت و روده  
مصران بالکسر جمع -

مصور بالفتح ماده بز و ناته که اندک شیر باشد و  
هم چنین امر -

مصدور آن که در سینه داشته باشد -

مصدور صادر شدن و بجای بازگشتن و بدین

و کلمه که از ان افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم

و فتح دال شده و مقدم داشته شده و شیر درنده حیوان

سخت سینه -

مضمار بالکسر میدان و سپیدان باریک و جامی که حیوان

دادا ند و فر سازند و آن قدر است که حیوان در آن فریز

شود و آن چهل روز باشد -

مضمهر بالضم نهان کرده شده و بالضم و تشدید میم آب

فرب کرده شده -

مضطرب برآه شده و بچه چاره -

مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر -

مضرب بالضم و فتح ضا نام پدر قبیل است -

ماضر شیر ترش زبان گزنده -

مطر بالفتح باریدن و به شتاب رفتن آب و بختین

باران و بالفتح و کسر ط بارنده و همچنین ماطر -

مطهر بالکسر شسته بنایان که آن بنا را راست کنند -

مطهر جای طهارت و بالضم و کسر های مشد و طاهر کننده

و بفتح ط طهارت کرده شده -

معشای بالکسر ده یک -

معشیر بالفتح ده ده و گروه مردم که با هم زندگانی و

معاشرت کنند معاشر جمع -

معسک بالضم و فتح کان لشکر گاه و کبر کان لشکر کش -

معدار بالکسر ده و پوششش معاوی جمع قال الله

تعالی و لولاقی معاویه -

معیار بالکسر پایه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم

و اگر است گرفتن ترازو -

معصفر بگل گاجه رنگ کرده شده -

معشر شکست -

معجر بالکسر روی پوشش و جامه است یعنی و آنچه زلیف

خرا مانند حوال بافند -

معطر خوشبو کرده شده -

مخطار زن و مرد بسیار عطر -

معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده -

معمر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشد و کلان

سال و آبادان کرده شده -

معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر شتی و آنچه بلان

عبور کنند و بالضم و بای مشد و تعبیر کرده شده -

معطر بالضم و تشدید را آن که از صیاج بخوری داشته باشد

و روی سوال نداشته باشد قال الله تعالی و معصوا

القباغ و المعتر -

کشی

مغر بفتحیم اتقادون موی -

مغر بالفتح بشتاب رفتن -

مغار بالفتح غاری کرد کوه باشد -

مغیر بالضم و تشدید را غبار تنگ و تیره رنگ -

مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صغ مانند عمل

شیرین را از چوب وخت روان شود و اندک بوی بد

و از او بالفتح نیز آمده منافیر جمع و هم چنین مغشور و غاشیر -

مغفر بالکسر خود -

مغمور غرق شده -

مغفر بفتحیم اگر بخین و منزه قواله تعالی این المغفر بالفتح میم

و کسر فاء و تشدید را جای گریز و بالضم و کسر فاء گریزنده

و آن که کاره کند بجه که از آن گریز و شگافنده کسی

بشیر و بالکسر و فتح فاء اگر بخین و اسپه که یک گریز

یا اسپه که بران یک توان گریخت از جای -

مقفر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیز ته تلخ و صبر و

کوفتن و بفتحیم تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحیم

و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف افرار کننده

مقفر بالضم و تشدید را می مفتوح قرار داده و تلفظ کرده اند

و بالکسر افرار دهنده و تلفظ میکنند -

مقدر بالضم و کسر وال شد و تقدیر و اندازده کننده

و بفتح وال اندازده کرده شده -

مقدور و آنچه بران قدرت و توانائی باشد -

مقدور بالفتح و ذال معجزه پدید و آ که مردم از و

اجتناب کنند -

مقتر و دیش -

مقشتر بالضم و فتح شین شد و پوست دور کرده شده

مقاهر حریت قرار باز مکر حیل کردن و بد سگالیدن و فریقین

و به کل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و لونج درخت است مکر

جمع و بفتحیم و تشدید را مکر و بالکسر بسیار برگردانده

و رجوع کننده -

ماکر و مکار بد سگال و میلگر -

ممر و رگدشته و آن که صفر ابر و غالب شده باشد

ممطر بالکسر بارانی -

ممر بفتحیم و تشدید را بگذر و جای گذشتن -

منار بالفتح نشانها و علامات مناره واحد و سیل

بند را اشاره گویند بواسطه آن که علامت است

برای راه و غیر آن -

منشار بالکسر آه -

منقر بالکسر کن و آن سنگ را شکند و بالضم چاه خزد

سنگ سرو پر قبیله از نیم -

منتقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چید و آنچه بخا

بدان چیز را سوراخ کند -

منفسر بالکسر نول مرغ اوست غوار و راه آب که از صد

ساده است باشد و مقدر لشکر -

منکار بالضم و کسر کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار

کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی است

از دو ملک سوال کننده در قبر -

منخر بالکسر پیش سینه و بالفتح قبر باگاه -

منخار بسیار شده شتران -

منخر بالکسر و الفتح سوراخ بینی و هم چنین منخرناخر جمع -

میسر بالفتح و کسرین قمار و قمار بافتن و ضمیم و فتح یا و سین  
 مشد و آسان کرده شده و کسرین آسان کننده -  
 معیسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بروزن مفعول  
 میسر بالکسر زیر جامه و شلوار -

## باب الیم مع الزاء

میسر آب یز و جای طهارت -  
 مبارز بالفتح آن که با کسی بجنگ ببرد و آید -  
 متمیز جدا شده -  
 مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و گذارده و غیره منتهی حقیقه  
 متمثل شود -  
 محرز بالفتح و تشدید از افضل و جای بریدن -  
 مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و پاره بریدن از نیمه  
 مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیز -  
 مرز بالفتح و تشدید از یکیدن و بالفتح ترش شیرین و بالکسر  
 افزونی -  
 مطرز بالفتح و فتح طاعت و تشدید از زینت داده شده و طراز کرد  
 شده -  
 معز بالفتح بزرگی یا بسیار و هم چنین معیز -  
 ماعز بزر و پوست و ماعه بزاوه -  
 معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بزر -  
 معوز بالکسر جاهد کننده معاو و جمع -  
 معفر بفتحین سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درخت  
 و زمین سخت -  
 مقفر بالکسر راجع کننده و بفتح راجع کرده شده -

منتشر پراکنده -  
 منشور پراکنده شده و فرمان مناشیر جمع -  
 منشور درناخته و پیر پراکنده -  
 منعم بالفتح بزرگان و باران -  
 منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و غلظ  
 و غلیب بر آن و غلظ و غلبه خوانند اسم است از بن بستن بلند  
 منابر جمع -  
 موخر بالفتح شکارندگان آب و درندگان در آب -  
 مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالنعم  
 با گرد و یا خاک که آن را در بریدار و می گرداند -  
 موفور تمام کرده شده -  
 مهاجر بالنعم و کسر جمع بسته کننده و به فتح جمع بسته کرده  
 شده و زمان و مکان بسته -  
 محجور گذشته شده و ناحق و پیوده قال الله تعالی اتخذوا  
 هذا القرآن مجوراً -  
 مهمر و مهمار بالکسر سخت پیوده گود بسیار گو -  
 مهر بالفتح کایین و کابین کردن و بالنعم اسپ که و استخوانی  
 که بالای سینه اسپ میباشد و موه ماده کره -  
 معیر زن آزاد -  
 مهار بالکسر حوی که در مینی شتر کنند -  
 ماهر استاد و عاقل -  
 میسر بالفتح طعام و غذا از جای آوردن برای اهل و عیال یا  
 برای فروختن و فائده دادن -  
 ماسر آن که برائے عیال طعام از جای آورد و فائده  
 دهنده -

میسیر جد کننده و بفتح یا جد کرده شده -  
معمر و معمار بالکسر آهن پاره مسیر که در پاشنه دموزه  
پیوند میکنند برای راندن آب و آن را همیز گویند -  
موز بفتح میوز و کیلا -  
مواز بفتح و تشدید و او کیلا فروش -  
میز بفتح میز کردن -

## باب الیسیم مع الیسین

ماس بفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افکندن  
سیان گروسی و بان در چیست و شتاب و سکت و بجنه الماس  
نیز آمده -

مایوس آنچه از آن امید بریده شده باشد و بجنه نایید  
درخت نیامده بلکه بجنه آیس آمده -

مجلس کسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن -

محبوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان محوسی  
وای و حب قاموس گوید محوس نام مردیست خود گوش کردن محوس  
پیدا کرد و سرخ گوش -

محبس بفتح و تشدید بین محل بستن رگ -

محروس نگه داشته شده -

معس بالکسر نیزه و الحذر و فتح و ال شد و جای آن خنجر

قوم در بادی و جای آن خنجر را میگویند و گوش بریان کنند -

مدرروس گفته شده و نایید شده -

مدارس جایای درس گفتن جمع مدرسه

مدرس بفتح مدرسیا ماست گفته و در آن گفته

و تر کردن خراب و آب و جز آن و انگشت نماید که و در آن

بمنزله پاک کردن و روش و خوی و نفیختن رس و کرسن  
در آن خنجر از دلو -

مراس بالکسر ماست بخیزی و با کسی کوشیدن و از کارے

برنج دیدن و در آن کردن -

مرواس بالکسر سنگ که بچاه اندازند تا آب بماند و آنکه آب

در آن هست یا نه و نام مردیست -

مرجاس بالکسر سنگ که در رس بسته در چاه اندازند و در آن

لای چاه را بشویند و آبها را برکشند تا چاه از لای پاک

شود یا سنگی که بر میان بندند و چاه اندازند تا آب یا غمخیز

سلام شود -

مس بفتح و تشدید بین بودن و دیوانه شدن و دیوانگی

مسیس بفتح مسودن -

ماس بفتح مسودن و جاع کردن -

مسماس بفتح کار شوریده -

مسوس بفتح آب شیرین و ز شور و پاد زهر -

معطس بفتح و کسر طاف و آن بینی -

معس بفتح تمام کردن و رسیدن و دلیری کردن نیزه

زدن -

معاس بفتح و تشدید بین دلیر و پیش آمده و جنگ -

معفس بفتح جای نشان دادن نعل -

مغظیس و مقظا طیس سنگ آهن ربا -

مغس بفتح و در کردن روده و نیزه زدن -

مغفس بفتح شویدن و بهم بر آمدن دل -

مغفوس بالکسر نیزه که در آن کان نمند و بسیار نیک

ایمان را وقت دویدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر از آن سخن

دهند وضمیم وفتح قاف وواو شد وچیزی خمیده مانند  
کمان -

مقباس بالکسر اندازده و آنچه بان اندازده چیزی گیرند  
منقرش بالضم عمارتی که سر آنز بصورت قمرناس ساخته  
باشند و قمرناس بالضم بنی کوه -

مقوقس بالضم میم وفتح قاف اول و کشانی مرغی است که  
طوق سیاه اهل سفیدی دارد چون کبوتر و لقب باکم صر و  
اسکنه که بحضرت ایمان آورده بود و او را از صحنای شمرده اند  
و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود -

مکس بالفتح کس و تشویش کردن و تباگ گرفتن و بیع و چهریز  
مکاس بالکسر و خراج و باج گرفتن و خراج و ده یک -

ماکس ده یک گیرنده و خراج ستانده -  
ملس بالفتح نایک شدن و سخت زدن و سختین سخت  
شدن تا بلی شب بارشونی -

ملس و ملطس و ملطاس بالکسر نگ بزرگ که بان  
استخوان خراش کنند و آستر سخت جاع ملاوس و ملاطس جمع  
ممسوس دیوانه و دست رسانیده شده -

منخوس بدخت -

منخوس بخای مجرتر کرکین -

منهوس مردانگ گوشت -

منکوس نگون کرده -

منداس بالکسر زن چست و سبک -

مندرس کند و فرسوده -

مناس بالضم آن که محرم و همراز باشد -

مولش بهم و آرام دهنده -

موس بالفتح سرتر از شیدن -

مهراس بالکسر سنگ میان کاداک که در آن چیزی است

گویند و آستر سخت خوارهایس جمع -

مهندرس بالضم اندازده گیرنده و در اصل مهندز بوده

زالبین بدل کرده اند و چون آن در بند رسد که در خواهد شد -

میسس بالفتح خراسیدن و نام درخت است -

## بالمسم مع الشين

باشش مشبو -

مبشش آنگرنگ رنگ ظاهر کند -

مبششش دلال که میان شتری و باع سودا است کند

ولسین هلیزه آمده -

مجبشش بالفتح و تشدید شین آسیابانی که بدست گردانند -

محبشش بالفتح سوزش و سوزن و آفتاب پوست و جز آنرا

و تراشیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین

خشیش زرد و آنچه خشیش در آن کنند و بالکسر آنچه خشیش را بان

می برند و آهن پاره که آتش را بان حرکت دهند و در شمع

که بنفش درنده شکر باشد -

مماشش بالکسر قوی که از هر قبلیه گردد آمده باشد و نزدیک

آتش باشد که سوگند خورند و عمد کنند و بالضم سوخته و بالفتح

رخت و بد تشدید شین جمع محشه است یعنی مقعد -

مدشش حیران کرده شده -

مدششش بختیست سست شدن و نرم پاشدن

و کم گوشت شدن -

معرشش بالضم و الفتح دفع عین مملو نوعی است از کبوتر که

بلند و دورتر برود در هوا و زری گوید به شعوم بهر جان  
رسیده است + مانند کبودان مرشش -

مرشش بالفصح و عین مجری شریعت در شام -  
مرزنجوش گیاهی است که آن را مرزنگوش گویند و سمن  
آن در اصل مرزه جوش است یعنی گوش موش بواسطه شباهت  
آن گوش موش و هم چنین مرزه جوش -

مرشش بالفصح خراشیدن و شکافتن پوست دست  
بجری و زین کردن آن بالان خراشیده باشد و خراشیدن  
مرشش جمع -

مرشش بالفصح و تشدید شین و تنه بجزی بالین تا پاک  
شود و پارک شیر و ویشیدن و پارک را گذاشتن در پستان  
و سر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن چیزی پی گیر و  
چیزی در آب میسانیدن -

مشتاش بالفصح زمین نرم و استخوانهای نرم که توان  
خاییدن و گرفتن چیزی مشتاشه واحد نفس فلان طیب  
المشاش یعنی کریم النفس -

مشمش استخوان برآمده -  
مشمش کبر هر دویم زرد آلود و فنج اول نیز آمده -  
مشمش بالفصح و تنه چیده که بدان دست پاک کنند و الغنم  
و تشدید و او غنق پریشان کرده شده و کبر او پریشان  
کننده -

معاش و معشش زندگانی کردن و آنچه بدان  
زندگانی کنند -

معاشش اسباب زندگانی جمع معیشت -  
مفرش آنچه جامه خواب و رخت و لان کنند معارش

جمع و کرم المغارش اگر با زبان بزرگوار تر و ج و فحش کند -  
منقوش از هم جدا کرده شده -

منقاش و منقاش بالکسر آنچه بدان موی بینی و جز  
آن بکنند و ان را بفار سے سوچنه گویند -

مینش بالفصح و مخینش چشم با موی و شیر بزرگتر گویند و  
پنهان داشتن پارچه چیزی و پیدا کردن پارچه دیگر و  
همه شیر پنهان دوشیدن -

## باب السیم مع الصاد

محص بالفصح پای زدن آهسته بملوح و ویدن و  
خالص بے غش کردن زرد بگدازد و بالفصح و کسر حار لیسان  
نرم و زده کمان -

محیص گردیدن ان چیزی و جای گردیدن و شتر ستوار  
و تقوی و هم چنین محیص -

محمص بالغنم دفع میم شد و بیان کرده شده -  
مخلص بکسر لام دوست خاص که دوستی و محبت  
از شائبه ریاضا خاص سازد و لغنج لام خالص کرده شده -

محص بالفصح و تشدید صا و مکیدن -  
مصوص بالفصح مرش که از او و بزرگرم چون کزنس و  
سدا بپر کرده در سر که پرورند و طعمی که از گوشت یا  
کبوتر بچه و چوژه مرغ با سر که بزند و بالغنم نیز آمده -

مصاص بالغنم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهی  
است -

مصامص بالغنم پی که ترکیب مفاصل و سخت  
و محکم بود -



معص بالفتح گد پی هم سچیدن چنان که پای بر روی  
و کام خرناده براه رفتن مانند مردم پای بسته -

معص بالفتح در کردن روده و پشیش کردن ناف و  
بفتختن شتران نیک پسندیده -

مفرض و مفرض بالکسر ارض لغزه بر -

مفصص کویدن از چرخ و جای گردش -

مفلاص بالکسر شتر که در تابستان فربه باشد -

مقصوص مرغ بال پس بریده در حین طیران افتادن -

مقص بالکسر و فتح قاف و تشدید صاد مقراض -

مقبض بالکسر سکه آن بر دو دست چارپایند -

در وقت دو شیدن -

ملص بفتختن لغزنده و ملسا شدن چیزی چنان که از کف

ر باشد -

لمخص پاک کرده شده و آشکار کرده شده -

منمض و منماس بالکسر نقاش که آن موی چینه -

منقص ناتمام -

مناصن گریختن و باز پس شدن و خویش را باز کشیدن

و گریزگاه -

موص بالفتح شستن -

## باب الهمیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص و حیر خالص و خوراندن شیر

خالص دوستی خالص کردن -

ماحض صاب شیر خالص -

محیض حیض آمدن و حیض و اندام زن که جای حیض است

محض بالفتح و فتح زدن و صبا نیدن و لود و پناه

محبض بالفتح دفع مسکه گرفته و هم چنین منحوض -

مخاض بالفتح در زده گرفتن داده شتران استن

و این مخاض و بنت مخاض شتر بچه سال دوم در آمده -

مرض بفتختن بیماری و بیمار شدن و ست نظارت چشم

از کثرت نگاهبانیهای مختلفه -

مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده

مريض جای گو سپند -

مرحاض چوبی که بدان جا را گویند -

مض بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدر آودن

جرحت کسی را و سوزنن سر حرم چشم را و سوزنن اندوه کسی را

و بالکسر کلمه است که در لغی استعمال گفته مراد آن لا -

معضض بفتختن سوزنن از صیبت و هم چنین مضض -

معضض بالفتح و بفتختن چشم ناک شدن و دشواری

برکس -

معرض جای عرض و پیداشدن چیزی و بالکسر بار که

برده را در آن جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار -

معراض بالکسر تیر بپر که از تیر لرز گویند -

معالض سخنانی پوشیده غیر صریح -

مفوض کار به کسی واگذار شده و بکسر و او کار بکس

واگذارنده -

مقراض بالکسر کاغذ بر و جامه بر مقراض جمع -

مقبض بالفتح و ست چیزی و بردن منزل و مقصد

و نیز و ست چیزی که بدست گرفته شود چون شیر و عصاره

و مانند آن -

مقرض بالفتح وتشديد را بریده شده -  
 منحض و منخاض بالکسر شکر در آن است کند  
 و نباته تا است شود -  
 ممرض بالکسر بسیار مرض -  
 منفض بالکسر آینه زدن -  
 منفض آنچه آن غلبراد و بند تپاک شود و پیارے  
 آن راسته گویند -

## باب المسم مع الطار

مخط بالفتح کشیدن گمان و جز آن و بیرون که مشتق  
 تیز از چیز و انداختن آب بینی -  
 مخاط بالضم آب بینی -  
 محسرا بالکسر پسند یا شتری که عادت باشد که از  
 پستان او شیر اندک اندک افتد و هم چنین محظ -  
 محروط خراشیده و پوست و اگرده و محروط اللجید دراز  
 بیش و محروط الوجه دراز روی -  
 محیض بالکسر وزن -

مخط بالکسر فتح و خاشمید طایع خط کش و هم چنین مخط  
 مخطط آنچه در آن خط کشیده باشند و  
 جوانی که نظایش او دیده باشد -  
 مرط بالفتح نیمه و با کسر آن جای بتن و بالکسر چیزی که  
 آن سوراخ را بندد -

مرط بالفتح نموی کردن و بالکسر گلیم انصوف و خر و خرانکه  
 پوشنده مرط جمع و بالضم بزای نرم و مردم کم ریش و  
 وزدان جمع مرط است و تنبیل نیز به مرط بالضم مرط

بالکسر جمع -

مرطو ط چیز بسته شده -

مسمط بر وزن مظم آنچه بر دوال زین آویخته باشد  
 و سوا یک جواب داده نشود و حکم روان و شعر که در هر بیت  
 او سقا فیه یا زیاده باشد -

مسط فریزین چیز از جای و بدست برون آمدن  
 آب فحل از رحم اویان -

ماسط گیاه شور که شکم چار پارا راند و آب شور و هر چه شور  
 باشد و شکم راند -

سیط آب تیره بوی ناک که در عرض امده باشد -

مسطق افتادن و جای افتادن و سقط الرأس

جائیکه چیزی از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسراف  
 اندازنده و خطا کننده در سخن و نوشتن -

مساقط مناعهای زبون جمع سقط -

مسعط بالضم غرض که در آن معوط کنند -

مسلاط بالکسر دمانه کلبه -

مسواط بالکسر تکیه -

مشط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه

و مفتوح کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانهای پشت پائے  
 و شانه کتف و نام گیاهی است که آن را مشط الذئب

گویند -

مشط و مشراط بالکسر شتر و آنچه بدن عضوی را  
 شکافند -

مسط بالفتح و تشدید طاکشیدن چیز و و بر کشیدن  
 ابرو و از کبر و جز آن -

مقطب آب غلیظ که در تنگ حوض مانده باشد -

مقطب بالفتح کشیدن چیزی و فنجین ریخته شدن موی

ولی موی شدن اندام -

مقطب بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن -

مقطب بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا بر جبهه و بدست

گرفته شود -

مقطوب بالضم لاغ شدن شتر -

مقاط بالفتح سخت تابیده و بندگواره -

ماقط شتر لاغر و مردی که بنگریه تا فال زند -

ملط بالکسر زود و آنگاه سب و ملوم نباشد و بالفتح بگل بر

آوردن و دیوار و فنجین تنگ بپاش شدن -

ملاط بالکسر گلی که آن شست و سنگ دیوار بر آوردند و مپلو

و بنا الماط هر دو بازوی شتر -

ملیعا بحد و شکم مادر بے موی شده -

ملطاط بالکسر کنار دیاور و دغا و آبیای عصاران

و سنگانی که در میان سر شتر واقع شده باشد و سنگی که بر باغ

رسد -

منوط بچری در آویخته شده -

مبیط بالفتح جو کردن و مرکم و دوشیدن و دور کردن

و رفتن و دفع کردن و راندن -

مبیط بالفتح دفع و زجر کردن -

## باب المیم مع الظاء

منعظ بالضم و تشدید تا پند پذیرفته -

مخطوطا بهر مند و محب بخت -

مستقیظ بالضم بیدار -

مشط بالفتح خار و جز آن در دست خاییدن -

مط بالفتح و تشدید ظا انا روشنی و انا کره -

مطاطا بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن

مطاطا بالکسر مبالغه کننده در الحاح و بر زمین ملط بالضم

و کسر لام و تشدید ظا -

## باب المیم مع العین

مبضع بالکسر شتر -

مبیع فروخته شده و خریده شده -

متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخورد

شدن و منفعت گرفتن از چیزی مراد و متوع بالضم و

چوبیدن و راجع آمدن بوزن -

متاع بالفتح برخورداری یا منتن و برخورداری دادن

و بکس نیاز شدن از کسی و خست و یا بخیال غارت آن چه

بدن منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک زبون -

ماتع دراز از هر چیزی و رسن نیکو تافتن و ترازوی راجع آمده

و بنید بسیار رخ -

مشع بدر رفتن -

مجمع بالکسر حق و چیزی زبون و بالفتح خوردن خرابه

شیر آغشته -

مجمع خوابی شیر آغشته -

مدسع بالفتح تنگ جائی و محل درآمدن نای گلو در

استخوان منگامینه و بالکسر راهنما -

مذرع بالفتح پاره انجیر گشتن دپاره را پنهان داشتن و شاشن  
انداختن و مشهور شدن بدروع گفتن -

مذراع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و در  
بسته و فاد و دروغ گوی و آنچه بگوید و بر جانماند -

مذروع بکسر پیچیده شده -

مذروع بالضم کسر را بارانی که خدا یک ذراع غم بر زمین  
فرود برد و بفتح را آن که مادر او اشرف باشد نسبت به پدر -  
مرتج چراگاه مراتع جمع -

مرجع منزل بهاری و چهارچهار بالضم و فتح را و تشدید بای  
مفتوح چهار گوشه -

مرابع بالکسر چهار یک ضمیمت که متر شکر برای خودی ستاند  
و اول باران بهاری و شتر کج در بهار زاید -

مرجع بروزن بیج آبادان و چراگاه فراخ آب و علف -  
مرع بالضم و فتح را مرغی است -

مرفوع بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیشین اوده شده  
و رفت نیز -

مرضع بفتح نیم و ضا دپنهان و جای خوردن شیر و بالضم و  
کسر ضا دزن شیر دهنده مرضع جمع هر دو -

مرزع و مزرعه کشت زار مزارع جمع -

مزع بالفتح شتاب رفتن آب و آبجو -

مزروع کاشته شده -

مزع بالضم زد و گذشتن -

مسع بالکسر باوشمال -

مسمع بالکسر گوش و دست که در میان دلو باشد -

مستوع بالضم و فتح ذال مانده و پناه گاه و کبیرال

امانت نگاه دارنده -

مستفقع بالضم و فتح تا ایستادن گاه آب -

مستاع بالضم خشن ناکرده شده و فاش کرده شده -  
مشع بالفتح گر کردن و گو سپند را ندن بفر و فتن و دوشین

وکب کردن و رلودن و بسیار خوردن -

مشائع بالضم باخر چرخ پیوسته و همراه و مصعب  
مصعع بالفتح ضبا ندن ستور دم را و به شمشیر زدن و

آب سر زدن پستان نافر را و شتاب رفتن و انداختن مادر  
بچه را و خوشیدن برق و جز آن و بازگشتن شیر از پستان

و هم چنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و هم چنین  
مصاع بالفتح -

ماصع و خشن شده و پشت برکننده و رونده و آب شور و  
چیزی که متغیر شود -

مصصع بالکسر بسیار ضعیف و بلیغ مصاع جمع -

مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای  
آب سازند مصانع جمع -

مصراع یک جانب درو نیمه بیت شعر -

مصراع بالفتح انگندن و جای انگندن و بالکسر مرادف  
مصراع -

مصصع بالفتح خوابگاه مضایع جمع -

مطلع برآمدن کوب و جز آن و جای برآمدن و کبر لام  
نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی را و

بالضم و تشدید طار واقف شونده -

مطلع بالفتح رفتن و خوردن -

منطع بالفتح ماندن چوب تریا پوست ناخستک شود -

مع یغیا -

معصم زلے کمال خود بکے مذہب -

مفزع پناہ گاہ و نعم و تشدید زاولیر و بدول -

مقامع بزرینہا و تازیانا و عصا و مانند چوگان از

آہن ساخته -

مقطع بالکسر کا کہ بدن نہ گران چیز نامی بزد و بالفتح

جائے بریدن -

مقع بالفتح و ششام دایون و بخش گفتن و بسیار خوردن

شراب و آب راست زدن کسے را و بند انداختن -

مفزع بالضم و کسر ذال بخش گویند و سخن بخش و پیویدہ

و فی الحدیث من قال فی الاسلام شمر امقنا فلسانہ

ہر -

مقلع بالکسر و فلاح و پنجد بدن میرے قلع کردہ شود

ملع بالفتح پش تاب گد شستن -

ملیع و ملاع زمینے کے در آن گیاه نر وید -

منع بازداشتن از دادن و بازداشتن کبیر از کار

منیع جامی استوار و مرد عزیز و ارجمند -

مالع و منوع و مناع بازدارندہ -

منیع جامی کہ آب از وزاید منال جمع -

منزع بالکسر نیزه و ضم میم و فتح نون و تشدید زلے

مفتوح کنہ شدہ و کلام منزع ایسے گیاه گندہ شدہ -

موضوع نہادہ شدہ و زائیدہ شدہ -

موضع جامی نہادن چیزے و جائے زادن -

مولع بالضم و فتح لام سریر -

موقع بالفتح و کسر قاف جائے افتادن -

مواقع بالفتح جامی افتادن و بالضم و کسر قاف واقع

کنندہ -

موجع بالضم و کسر جیم ہر در آرنده -

مهر و مع دیوانہ مراد و مصرع -

مقطع بالضم و کسر طاشا بندہ و اشتر گردن و فوطند

منزع بالکسر خجیان چیزے کو بندہ -

میج بالفتح روان شدن و گدراختہ شدن -

مالع روان -

بالمسیم مع الغین

میسرغ بالکسر شتر -

مرع بالفتح غلطیدن ستور و علف و جزآن و فیتحتین

آب و مان -

مراغ و مراغہ بالفتح جامی غلطیدن و ہم چنین بمرغ

مراوغ و اند مرغ یعنی میان گردن تا چنبر گردن

مشغ بالفتح نوعی از خوردن چیزے یا چون خوردن خیالہ

و مانند آن -

مصنع بالفتح خائیدن -

مضاغ بالفتح خائیدن آنچه اور از وجہی باشد چون

نلاک مانند آن -

مضوغ بالفتح خائیدہ و آنچه اولاً بخائیدہ

ملع بالکسر حق بد زبان -

بالمسیم مع الفاء

ماوت آنت رسیدہ -

مؤلف بکلام شد و لغت دهنده و جمع کننده چیز را  
 با هم گرد و بفتح لام جمع کرده شده و هزار کرده شده -  
 متعلق بالضم و بکسر لام ضایع کننده -  
 منصرف بالضم و فتح ز لغت داده شده و گمراه کرده  
 شده بهمت بسیار -  
 متجالف میل کننده -  
 متخالف غلیظ و طبرنده ضد متغزل -  
 متکلف ریج و شقت کننده -  
 مجزاف بال مرغ و چونی است که به پهلوی کشتی می نهند  
 و شتی را آن می بند -  
 محمول سوخته خوردن و این مصدر است بر وزن  
 مفعول -  
 مخفوف گرد گرفته شده -  
 محرف بالکسر میل جرم آن که بدان غور جهت معلوم  
 کنند -  
 مخوف ترسیده شده -  
 مخرف بالکسر نبیل کوچک که در آن طب پینند -  
 مخلاف بالکسر آنکه بسیار خلاف کند و عده را در تضییع  
 مخفف بالکسر درخش -  
 مخاوف جایگاه ترس -  
 مردف بالضم و کسر و ال ز پی و آئیده و از پی در آئیده  
 و بفتح و ال ز پی و آئیده شده و از پی و آئیده شده و  
 و بفتح و ال ز پی و آئیده و ال مفتوح و یف کرده شده -  
 مفرغ و فم فم و فتح نا باطل و زویر کرده شده  
 آرایش داده -

مصرف آنکه ب اندازه خرج کند -  
 مشرف دیده در شونده و از بالا نگاه کننده و بلند  
 و بفتح میم و راجای بلند و مشارف الارض اعالی زمین و  
 مشارف اشام دهی است چند در زمین عرب و نز و ک اشام  
 که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب است بدان و بالضم و فتح تشین  
 و فتح رای مشد و شرف داده شده -  
 مشعوف بعین مملو و مجرید یاز و فر لغت -  
 مصحف بالضم و ال کسر چیز که در و محیفها درسا لها  
 جمع کرده شود -  
 مصحف بشدید فای تا دان گاه و جنگ مصاف جمع  
 مصروف خرج کردن گاه -  
 مصنف کسرتون شده و تصنیف کننده و بفتح نون  
 کتاب -  
 مضاعف دو چهره کرده شده و افزون کرده شده  
 مضیف بالضم و کسر ضا و همانی کننده و میل دهنده و  
 نسبت کننده -  
 مظرف بالضم و ال کسر چادر خیز عالم و بفتح اسی  
 که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا بزرگ دیگر و  
 گوشتی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید -  
 مظاف جای گشت و طواف -  
 مظروف آنچه در ظرف گذاشته شود -  
 معارف آشنایان -  
 معرف بالضم و کسر رای مشد و شناسنده و تعریف  
 کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده -  
 معارف بفتح میم و کسر زای منقوط آلات همچون

ر باب و جز آن -

معاف بالضم و تشدید فا باز داشته شده الزام و

پر برز اینده شده بخفیف فاعف و کرده شده -

معترف شناسنده حق و قبول کننده آن -

مغتترف امین محکم دست آب بر دارنده -

مکفوف باز داشته شده و نابینا -

مقرف بالضم و کسر را اگر پدر او بنده باشد دمار

او از او یا مادرش عبس و پدر غیر عبس -

مقتترف کسب کننده چیز -

ملاحف چادر جامع لمحفه -

ملهوف مظلوم -

منیف بلند و زیاده -

منقاف بالکسر تقاریر و مانند صدن چیز -

از دیار بیرون می آید و از گوشش می گویند -

منسف بروزن نبر است که بدن دانه پاک شود -

منعطف بالضم خم شده و منعطف الوادی گردش

گاه رودخانه -

منصف بفتح میم و صاد نیمه راه و بالکسر خدمت کار

مناصف جمع و بالضم و کسر صاد و او دهنده -

موظف وظیفه داده شده -

## باب الیم مع القاف

ماق بالفتح و سکون همزه کنج چشم که بغیر طرف بینی باشد

از گرسین چنانچه کودکان را شود و کنج چشم که طرف بینی

باشد -

موق بالضم و سکون همزه کنج چشم که بغیر طرف بینی باشد -

ماحق سخت گرم -

مقصوف صدق و ستاننده و صدق و دهنده -

محقق بالفتح کامیاب و کامیابین و نیست کردن و

سوزاندن و سوختن گرا چیر و سوخت گرم شدن

و برکت بردن -

محق بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده شب آخراه -

محبوق پیکان تیز کرده و باریک دم کرده -

محروق بالکسره که از کپاس در هم چینی و کبی زنند -

مذاق بخفیف ذال شین و شین گاه شوق است

از ذوق و تشدید ذال تا که مخلص نباشد در محبت -

مذوق استمعتن شیر آب و استمعتن دوستی با طمع و غرض -

مذیق شیر استمعتن آب -

مروق بالفتح شورا کردن و در دیگ و پوست بوی گرفتن

و سر و دکنیز کان و فر و بایگان و موی از پوست باز کردن

و بیرون شدن از بین و بختین شورا -

مرقه پاره ازان و آفتی که درشت و پالیز افتد -

مروق بالضم بیرون گذاشتن تیر از نشانه -

مارق از بین بیرون رونده و کنار بینی و از ایزان نرم

شده مرق بالضم و تشدید راجع -

مرتفق بالضم و فتنه فاجای تمکیر کردن و کبر فاکتیک کننده

مرقوق بالکسر آرج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسره فاء پنج برو

تمکیر کننده بر مرق و کاری که از ازان فائده حاصل شود و ازان

خانه که از ازان باران ریزد -

مردوق بروزن مخم شرب پالوده و صاف کرده چنانکه



اصلا در خوش بود از غایت صاف -

ملا سق بالضم آن که نزدیک بلوغ رسیده باشد -

مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و پخیال انداختن -

مزق و بالفتح و کسر زاپاره های جامه و دیده مزق و احد -

مزاق بالفتح و الکسر تیز رو -

مزلق جائے لغزین -

مستغرق غرق شده و همه را فرا رسیده -

مشتق بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب زدن و بشتاب

خوردن و مشتق و دریدن جامه و موی شاد کردن و دست

و وضعت و کشیدن و و الی انداختن تا دراز و پس شود و

بفتیقین سیدین الیتین هم و رسیدن دامن بدن -

مصدق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق

چیز باشد -

مصدق بالکسر فتح و ال راست حل و راست قرار و بالضم

فتح ماد و کسر ال شده با و ر خارنده و گردن و صدق

ستانده -

مضیق جائے تنگ -

مطلوق از بند را کرده شده و روان کرده شده و کسر

لام را کننده و بالضم و فتح لام شده و طلاق داده شده

مطلاق بالکسر مدس که زنان بسیار طلاق دهد -

معیق دور و عیب -

معوق بالضم دور شدن -

معلاق بالکسر نخه آن چیز و در آویزند -

معالین جمع و جبل ذو معلاق مردیست خصوصت

و کینه دار -

مغلق و مغلوق قفل و قلاب در که آن در را

ببند -

مغلق بالکسر بخش و فیصی که در قافری کند و بالضم

و فتح لام بسته شده -

مغلق سخت شدن و دراز شدن -

مغلق بالضم و کسر لام هر که چیزی بای عجیب آرد از

شاعر و غیر آن -

مغروق کسر و فتح آن میان سر و جدا شده نگاه راه

براه دیگر -

موق بالفتح و تشدید قاف سنگافتن و خست تا کشن

و هند آن را -

ملق بالفتح و کسر لام آنکه زبان چالوسی کند و در دل

اخلاص نداشته باشد -

ملا عقی چیمه جامع ملحقه -

ملحق به چیز و وابسته و حرام زاده -

ملصق و اسپیده و عزم زاده -

ممشوق اسپ بایک میان و دختر کشیده بالا و

هم چنین شین -

ممشق بالضم و تشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده

شده بگل سرخ -

ممزق دیده شده و پراگنده کردن و دریدن

و برین تقدیر مصدر است قال الله تعالی و مزقنا هم کل

مزق و نام شاعریست -

منطیق بالکسر نیک سخن گوئی -

منطق بالفتح و کسر ط سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح

طاکر و میان بند -

منجنیق بالکسر فلاحن بزرگ -

منافق دور و -

مولوئم بالفتح و کسر میثاق و پیمان و موقوف بالضم

نادانی و اتمق و سرور و بالفتح ارزان شدن چیزی

مولوق بالفتح و کسر با ملک شد نگاه -

مواقف سازگاری گفته -

مهم و بختین سپیدی که بزرگ و گریز ناپذیر باشد

و سبزی آب -

باب الهم مع الکاف

مبارک محبت و برکت کرده شده -

متک بالضم باقی مانده فتنه زن و نواز و نریخ -

محک جنانده -

محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح کسر حاسنه کننده

و هم چنین ماحک و بالکسر فتح حال آلودن و خطراتش

و سنگی که بر آن زردیم عیار کنند -

مرتک بالضم و الفتح مردار سنگ -

مساک راه -

مسک بالکسر ب رشک بالفتح پوست و بختین

بستینه علاج و پوست سنگ شیت -

مسک بخیل -

مسک بالفتح بخیل شدن و جای که آب در آن انبند -

مضحاک بالکسر زنه که بسیار خندد -

معک واپس افکندن و بالیدن و به دور و دراز

انداختن -

معمرک بالفتح و -

معمرک بالضم خبگ گاه -

مک بالفتح و تشدید کاف مکیدن -

ملوک بالفتح و تشدید کاف مایه است و آن سه

کیلج است و کیلج یک سن و هفت تن من باشد و من دو

رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار

و دو ثلث استار و استار چهار شقال و نیم شقال و شقال

یک درم و سبج درم و درم شش و الف و و الف و دو

قیراط و قیراط و طبع و طبع است و جبهه س شش

درم که جزوی است از خیل و شست جزو درم -

ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر

وزن خواستن و بالکسر ملک چیزی شدن و آنچه حق کسی

بوده باشد و راه راست و بختین فرشته و آب و آن چه

قائم شود با و کاری و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک جمع

ملیک ملک ملوک النحل شاه زبوران -

مالک خداوند چیز -

ملاک بالضم و تشدید لام جمع -

ملاک بالکسر مل چیز و آنچه با و قایم باشد چیز

ملوک بنده مالیک جمع -

ممالک مقامهای بادشاهی -

منک عبادت گاه و جائے قبر یا حاجیان

و کارج مناسک جمع -

باب الهم مع اللام

ماکول خوردنی و خورده شده در معیت -

موجبل فرست داده شده -

مؤمل بروزن مظهر ایشتم ازده اسپ صاحب  
نصاب کبریم آورده جهت ضرورت شمر -

مال زود خواسته و مرد بسیار مال -

مبذول بخشیده شده و قبول کرده -

مستند ل آنچه از نزاکت و عزابت خانی باشد -

متماحل بیابان و راز بے پایان -

متوصل نزدیکی جوینده -

متفضل نیکوئی کننده و فروزی جوینده بر اقران خود  
منه اول دست بست گرفته شده -

مشل بالفتح شله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن

و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر مانند و فحشیت مانند

و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد -

مثال بالکسر مانند و کالبه و تشر مثل بعزم و بهشتین جمع

و فزان استله مثل جمع -

مشول بالضم بر پای ایستادن و بر زمین چسبیدن

مشقال بالکسر سنگ زرد و نیار و آن مقدار دریم

و نالت سبج دریم است -

مجل بالفتح چرک استن و ست و پای و آلبه بر آوردن

از کار و آلبه -

مجال جای جولان نمودن -

مجومل بالکسر نوع جامه الیت پوشیدنی که آن را

صدره گویند و ایبر -

مجممل فراجم آورده و دریم کرده -

مجممل بالضم و فتح هر دو معنی ابرارند -

محل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و اتان

باران و به خطا رسیدن مردم و سعایت کردن پیش

سلطان و زمین بے باران -

محول واصل زمین و شهر قطریه -

محال بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم نامکن

و بالکسر مکر و کید کردن و استاده شدن باران و خشک

شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان -

محتال بالضم مکر و حیله کننده -

محتمل بعزم میم و سکون جای مهلو و فتح نای مثلثه

نام شاعریت که او را محتمل بن الحوسا گویند -

محفل بالفتح جای جمع شدن مردم و بهنگامه -

محصل حاصل کننده -

محصول حاصل کرده شده -

محمل بالفتح بایر و وجود محال جمع و تمه و بالکسر و فتح

میم دو ال شمشیر -

محول بالضم و تشدید و او کسره گرداننده -

مجبجل بالضم و تشدید جمع مفتوح ای که هر دو دست

و پای او سفید باشد -

محمیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده -

محل تشدید لام جائے فرود آمدن و کبر حاشه شتر شتر

و بیج و وقت او کردن قرض -

مخائل بالفتح آثار و علامات و جایهای خیال و

گمان بردن -

مخذول خوار کرده و فرو گذاشته -

**مختار** بالضم محب نخوت تنکبر -

**مدرل** بالکسر مدر داند و کم گوشت و بذل معجز آمده

**مدرخل** بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم

در آوردن و بالضم و کسر فاجیل -

**مدرل** بالفتح ستوه آمدن از نگاهداشت ستور و جز آن و

ستوه آمدن از سخن کسی و بختین ستوه آمدن از پوشیدن

و نگاهداشت راز و در خواب شدن پای و بست شدن

چیز -

**مراصل** منزلها جمع مراد -

**مرل** بالفتح و کسرین فرستنده و بالفتح بین فرستاده

و آویخته شده -

**میرجل** بالکسر و یک سین بزرگ -

**میرجل** شعر و خطب بدیده گفته شده و لفظ کار منتهی

دیگر به مناسبت نقل کرده شود -

**مرجل** بالضم و تشدید حای مفتوح بام که در صورت

پالان نقش کرده باشد -

**مرل** تشدید را و میم کسور در بام پیچیده -

**مسل** بفتحین راه آب -

**مستقل** بفتح و تشدید لام جای غله -

**مسجل** بالضم و تشدید حیم مفتوح سجل کرده شده و سجل

قبال بام

**مسجل** بالکسر سوان و زبان نیز و گویا و نام مردیت

و ترکه و حلقه که طرف لگام میباشد و هر دو را سبلمان

گویند -

**مسلول** شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بهای

سل داشته -

**مسال** بالفتح و تشدید لام جوال دوز با جمع سبال کسر

**مسبل** جای روان شدن آب -

**مسبل** بالضم و کسر با از بر زمین نشسته -

**مشاعل** جمع شعل -

**مشغل** شغلها و کارها -

**معصل** بالفتح تراویدن آب زناست و یکپدن

زرد آب از جراحت و کشک و دوعنی که در کینه کنند -

**مستقل** بالکسر لایه که بان کار و شمشیر و جز آن روشن

کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زده شده

**مضمحل** بالضم و تشدید لام نیست و محو شده -

**مطل** بفتحین درنگ کردن در دادن وام و پس

انگدن کار -

**مطحول** آنکه علت پسر ز دارد -

**منطلل** سائبان کننده و در سایه آرنده و بفتح لام

در سایه کرده شده -

**معل** بالفتح بدون و نایا کشیدن خرو و غیر آن و به

شتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن توبه

کردن -

**معیل** بالضم بسیار عیال -

**معلل** بالضم و کسر لام مشد و سبب گوینده و بجاری

دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده

**معلول** بایه و علت یافته و این کلمه بر زبان ایشان

و متغزل است و در کلام بسیار نیامده و بجای آن علیل

را استعمال کنند -

معضل و شکل کا سخت فرو بستہ و پوشیدہ -

معزل بالفتح دورے و جاے دور -

معجل شتاب کرده شدہ -

معول بالکسر آہنی کہ بان ننگ می شکافند و بالضم و تشدید و او کم و اکتما کنندہ بالفتح و او شد و تکیہ کردہ شدہ

معزل بالکسر درک -

معزل بفتحین در شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدر آمدن شکم ستور -

مغسل جائی غسل و آن چہ در آن چیزے نشویند و آبیکہ بدان چیزے را نشویند -

مغسل بالفتح کسریں جای شستن مرده -

مغسول شسته شدہ و کلام متبذل و مل کار از راکت و ماحضت خالی باشد -

مفصل بالفتح کہ صادر ممل پیوند اندام و جاے

جدا شدن و میان گوہ بروزن مبرزبان و بالضم تشدید صادر مفتوح جدا و او کرده و تفصیل داده شدہ -

مفاصل پیوند و جاہای جدا شدن -

مفضال بالکسر در بیان امان و فضل و بخشش

مفضل جامہ زیون و بی آئین کہ زن یا مرد برای

کار و خانه پوشند و مرد و یا فضل و بالضم مفتوح ضاد شدہ آنرا و تفصیل داده باشند -

مقل بالفتح سخن جبین کردن و بگفتن کے پیش کے و کربین بجزئی و فر و برون آب و جز آن و بالضم نصف

است معروف و میوہ و خشیت مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید امام و رویش و اندک کنندہ و بردارندہ

خیر -

مقوال بالکسر در زبان آوردن یا سخن -

مقول بالکسر زبان و مترسخت من و بادشاهی است از بادشاهان حیر -

مقبیل بالفتح جای آسایش کردن غیر و آسایش کردن غیر و عام از آن خواب باشد یا نباشد -

مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن و زان کشتن و کشتن حیوان جائے کہ چون ضرب بد آنجا رسد فی الحال بمیرد

و يقال مقتل الرجل بین کتفیه -

مکل بالفتح کم شدن آب چاہ و جمع شدن آن در پیا چاہ -

مکمل بالضم مردان و بالکسر میل سرمد و بالضم و تشدید جائے مفتوح سر مر کشیدہ -

مکمال بالکسر میل سرمد و استخوان خراہ -

مکمل تاج بر سر نہادہ شدہ و ملع کردہ شدہ -

مل بالفتح و تشدید لام خمیر و رانش کردن و جامہ و خور و سریش زن -

مالال بالفتح اند و ہناک شدن و ستودہ آمدن از چیز و بالضم گرمی تب -

ملل بفتحین اند و تنگی و نام جہای است -

ماول بالفتح نان و رخا کسر نخجہ و اند و ہناک

مخجل بالکسر ای کہ بدان غلبہ روند -

منخل بالکسر پر ویزن و بالضم میم و خا و فتح آن و فتح است -

منوال بالکسر چوبے کہ پاچہ را وقت باستن

بر آن چندی و بحدت الف نیز آمده و عسب گوید هم علی نوال  
و احد یعنی برابر است اخلاق ایشان -

**منحول** بختی شده و کنایه بی است و اصول فتوشافی  
منحول چشمه آب خورد و چراگاه و محرا و آشامیدن و  
منزل که در میان باشد و موضع که در آن آب خوب باشد  
منهال بالکمر و یکسار آب و بیشتر آن را بار اول بسیار  
و غضب آرکس را و تودیه یک بلند که از طفت آن یک  
میخیزد باشد و کور و غایت و سخاوت و بدین دو معنی  
منزل نیز آمده -

**مندیل** بالکمر و دستار و دستاچه و بعضی گفته اند دستار  
خوان و دستاچه که بر میان بندند -

**منتحل** آنکه سخن کسی را بر خود بندد -

**منحل** بالضم و تشدید لام کشاده شده -

**مول** بالفتح یا مال شدن و هم چنین مودل و بالضم  
عنکبوت مولد واحد -

**مهل** بالضم سگداخته و در کوزیت و یم و زرد آب  
و بختی و آب سنگی و درنگ -

**مهبل** بروزن مبر خفیف و بروزن منزل رحم یا اختار  
آن یاد آن یا جاس و ولد و بروزن مخم کسکه و را  
گفته شود که مادر را کم کند و مرد پر گوشت آمایده و -

**مهزل** لاغر کرده شده -

**مهیل** بالفتح فرو ریخته و در آن و بدین دو معنی مشتق  
از مهیل است و جای ترس و خوف و بدین معنی از مهیل  
ماخوذ است ملوف مهال -

**میل** بالفتح خمیدن و خمیدن و جور کردن و بالکفر

مظنا از زمین و ظلم تخم خاک و بل سر و میل آهین سبل  
و کمال و ثلث فرنگ علامت سنگین که از سر نشان فرنگ  
بر سر راه کنند و آنرا فرنگ ساز گویند و بختی کج و خمیده  
و خلقت -

## المسمی مع الیم

**ما تم گناه** -

**ما تم** مصیبت و زانی که با هم جمع شوند و کار خیر یا در کار  
شر -

**مبهرم** بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود  
او را محکم باشد یا بسته باشند و کسر را بسته -

**مبهم** بالضم پوشیده و فرو بسته -

**مبسام** بالکسر بسیار قسم کننده -

**مبسم** بالکسر دندان -

**ممنوع** بناز و نیت پرورش یافته -

**متعلم** آن که چیزی را آموزد -

**متلاحم** ریسان محکم تابیده -

**مترکم** بر هم نشسته -

**مجسم** بالضم و تشدید سین کمسویت بم گفته و بجزیر  
و بفتح بین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده -

**محرم** بالفتح سیم و آنکه در مردم راه دارد و صاحب  
سر و حرام شده و وقت خوف شب محارم جمع و بالضم  
و کسر را حرم رونده و در راه حرم رونده و کسکه  
احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح رای مشد و حرام کرده

و حرام دہشتہ شدہ۔

محروم حرام داشته شده و بی نصیبی بی روزی درو  
گردانیده شده -

مخبر بضم میم و سکون خا و فتح یا موضع برای کردن خیمه و  
مقام بر وزن مقام نیز آمده و به وزن معظم موضع اقامت  
مخضرم بضم میم و فتح خا و سکون ضا و جبر گوشتی که  
داشته نشود که از حیوان زربست یا ماده و شصت که آیام  
جالیت و آیام اسلام دریاخته باشد و زرام زاده و ازینجا  
گویند فلان مخضرم الغیب —

محکم عباد و ملواری و بحیل اندک صبر۔

مدام بالفنم شراب و همیشه و بالفنم جای دوام -

مذموم اسخ و غضب پرید و نیز خون آلوده و گران بار  
 کرده و رنگ کرده شده بهر سبب که باشد و بیگ پر بار  
 مذموم و مذموم آن کار را گفته شده است -

مقام نشانها۔

مکرّم پر ہم ندادہ شدہ و جہم کردہ شدہ۔

مرام بالفتح مراد

مراغما بالضم وفتح عشر. رفته. گاه و گریزگاه۔

مرحمہ کو اوروں نے کہ بہت راحت گزاریا ہے۔

منہ کو مرنا نہ کرنا کام دارد۔

مسلم بالغنم انك اسلام وارحو بالغنم وتشريد الامم  
ماوريشية وولات دوشته -

مستقام الاثر انکسار شود۔

مستفاد از الفقه گذشته و حواله

مستمع بالغموات يدنون ففتح خانك بأش خروشة

و قبر کے کہ بطریق خورشید سازند۔

مسام بالفتح وتشدید میم سوراخهای بن موئے بدن  
مستقیم مشک خوشبوی و چیز که لوکرده شود۔

مشاورم ترسانیده شده۔

مشاعر بالفنم تشوید و سحر مینوی با و مواضع قوت شیاره

مشوم و مشوم شوم و آقا مبارک۔

معصم بالکدہی است کہ آن غلہ و روندہ

مطهر بالکسرینک خورنده و الغر و کسر عین طعام و بنده

مطعاماً بالکے آن کر بسیار مریض طعام دہد۔

منظروں کو تاک۔

معظم المصنف وفتح طائر گریز حیزی و سترن حری

و شد نظر آنکس دواشته شده -

معالم الفتنہ نشاۃِ حرم و معالمِ حبیب و الضحیٰ حامیہ و عبادار

والله وكر الامش و آموزنه و لغت الامم غنیه شده

گشتکاران: احوال شکار میخیزد

مؤمن بالله و تائب عن ذنوبه و يمشى و

فہمہ بخدا

مفتوح ہستند و خگ

مجلس

معوض الکلی

مقام بالمعراج کے دست بربن اور کس

عصر نماوان واپس آویان و ابیاب

وہاں پہنچ کر وہاں سے دوڑ کر

معموم اند و همان روز اید و پیوسته شده -

سید محمد علی عسکری



مفحم بر وزن و معنی معظم -

مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن و بالضم قیامت کردن و بجائے قیامت -

مقدم بالفتح از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جا - قدم نهادن و بالضم و کسر زال پیش رو زده و دلیر و کج پیشتر لطیف بینی باشد و بالضم و تشدید زال کمپوش کننده کسی را و پیش شوخ و بولغ و زال پیش کرده شده و منزه نیست از نمازل نمر -

مفرام بالکسر نبات دلیر -

مقوم بالضم و فتح قاف و کسر واو شد درست دارنده و قیمت کننده -

مقسم بالفتح و کسر سین جای بخش کردن و بالضم گویند خورنده و بالضم و تشدید سین کمونیکو کننده و بخش کننده و لفتح سین نیکو کرده شده و بخش کرده شده و هم چنین مقوم -

مکرم بالضم و کسر لیم و وارنده و لوازنده و لفتح را بزرگوار داشته و لواخته و تشدید را عظیم داشته شده مکوم شتر - کردارش کبام بسته باشند و کبام بالکسر چیز که بدن شتر بند تا نگردد -

مکتوم پوشیده شده -

مکطوم مر و گرفتار اندوه و خشم فرو خورده -

ملزم بالضم و کسر الزم چیزی که کننده و لفتح الزم کرده شده و مخفی است باین و کعبه و مجز و د که محل اجابت دعا است خاقانی گوید ع موضع بود مجرب جای دعا ملزم -

لملم بالضم و کسر لام و تشدید یم فرو آئینده و گناه صیغه کننده و کودکی که نزدیک بیلوع باشد -

ملوم ملاطت کرده شده -

ملیم بالضم سزاوار ملاطت -

ملدم بالکسر و احمق و طبر فربه و سنگی که بان استخوان خراش کنند دام لدم کینت بت ست -

ملدم بالکسر گش که بان خراش کنند -

ملاحم بالفتح کارزار جامع لمحه -

ملحم بالضم و فتح حاء آنکه وزی او گوشت شکار باشد و مرکب بقوی و بسته باشد و نوع جامه الیت -

محموم آنکه علت برسام دارد -

منمزم و منزوم از بنگ گریخته -

منعم المذ و نعت دهنده -

منسمم بالفتح و کسر سین شمر و جای روان کردن -

منظم بالضم و تشدید یم فراهم آورد شده به چیز -

منظوم در هم پیوسته و محقق نظم کرده -

منام بالفتح محقق و بجای محقق -

منجم بالکسر آینه کردن زبانه ترازو باشد و بالفتح معدن و منبع چیز و بالضم و تشدید جیم کسور ستاره شناس و حکم بخوم کننده و لفتح جیم آنچه بچند دفعه داده شود و بخوم حکم کرده شده -

منموم ای و سیزا شده از طعام -

منعم بالکسر و بسیار بخشش -

موم بالفتح برسام یافتن و بالضم موم انجبین و علت برسام -

موسوم بخام چیرے وجائے جمع شدن -

موسوم نشان کرده و داغ کرده شده -

موسوم بالضم و فتح با تشدید میم تیار داشته شده و بکسر با د اندوه و غم اندازنده و امر هم کبریا که سخت و شدید -  
میسمم بکسر غری و نشان جمال و آستین که آن داغ کنند  
شتر را -

## باب المیم مع النون

مازن غریزه بینی و نیزه نرم مزن بالضم جمع -

مازن سبزه مورد نام پدر قبیله است از تیم -

ماحون آب و یا بختاب خانه چون تیره و تیره و آلات کار  
و آنچه بدان مؤت جویند -

مان بالفتح نموت کسے بخود گرفتن و دانستن و نیک نداشتن

کردن و همیا کردن و نیزه برات رسیدن

وانت میان ناف و تنبکاه و طلی که آن گل از زمین بزنند

مازربوین گایا ہے است خشک سسل -

ماهن خندکار -

ماین و میون بالضم و نگوئے -

مبین بالضم آشکارا کننده و آشکارا شده و بالضم و تشدید

یای مفتوح بیان کرده شده -

سبطان بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از پر خوردن

سبطون آن که باریک شکم دارد -

منیرین وینار -

منتقین و متین محکم و استوار -

متکلمن دست یابنده و جای گرفته و آبی که بر

اعراب بر دارند -

منقن بالفتح بر پشت زدن و جا که کشیدن و رفتن و مرد

سخت پشت و پشت زمین سخت و ماین پر نیزه میان نیز

متون و متان بالکسر جمع -

منقن بالفتح بر نشاء زدن و بفتحین سلس البول شدن -

مجنون بالضم میاکی کردن و شوخی کردن و میاکی -

ماجن میاک و سخره مجان بالضم و تشدید جمع -

مجان بالفتح و تشدید جمع رایگان -

محمن گل و یک چاه بیرون آوردن و پاک کردن

و بکسر هم در فتح حاجت و سبب آن گذشت -

محبون آنکه او را علت استفا باشد -

مخزون غم ناک -

مخزان بالکسر آن که بسیار انگین شود -

محضن بالضم در که خدا و پرستگار محسنین جمع -

محجن بالکسر همای است اندر چوگان -

محاسن نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف قیاس -

محمن جماع کردن و گریستن و از چاه نیزه بالا کشیدن

و مرد دراز -

مجنون بکنار برداشته شده و ذخیره کرده و جزو

از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد

مخزون در خزانه نهاده -

مخزن خزینہ -

مدن بالفتح ایوان و بالضم و فتح دال جمع ویند -

مدائن شهره او نام شهر است که پاے تخت

نوشته و ان بوده -

مردون بالغنم همیشه بودن برجائے -  
 مدین الفتح میم و یاد هست که در آن حضرت شعیب می بود  
 و الفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و مزد داده  
 و خوا کرده شده -  
 مردون قرضدار -  
 مردان بالکسر آنکو بسیار قرض کند -  
 مردانستان و دواغ بزر سیراب که از غایت بزری بسیار  
 زند -  
 مردن بالغنم و غن دان و چاه خرد آگبر که در کوه میباشد  
 مزد دان بالکسر و لثقه و بر دوطرف گوشه کمان  
 مرجون بر سر حرکت و الی درشتگان -  
 مرتان بالکسر کمان سخت -  
 مران بالغنم و تشدید را مضاعفیت و بالغنم نیز -  
 مرزبان بالغنم و غنم را سوار دلیور و سردار قوم مبر -  
 مرزبان سکون را یعنی نگهبان مرز -  
 مرون بالغنم نرم شدن و سخت شدن دست در کار  
 و عادت کردن -  
 مرن بالغنم دست و پای ستور و غنم چپ کردن سب  
 سودگی و پوینن و بالغنم و کسر را حال خوانے -  
 مرجان بالغنم و در خرد و بخت بید نیز آمده و ظاهر  
 با شیشه پاری است زیرا که در لثقه عربی یافته نشده -  
 مکرن بالکسر غنم از سنگ یا از گل که در آن چیز باشند  
 مردن بالغنم و کسر دال تا یک و دبر وزن منبر و تنگ  
 پشتم و پنبه -  
 مزین بالغنم باران و بر غنم و مزه و احد و حب الزهره

تگرگ -  
 مزون بالغنم روشن روی شدن و رفتن و پر کردن  
 خیک ز چیری و بالغنم زمین عمان -  
 مسخرین محتاج کرده شدگان -  
 مسفن بالکسر سوان -  
 مسوین بالغنم و تشدید و او کسور نشان کنندگان  
 و لغنم و او نشان کرده شده -  
 مسجون در بند کرده شده -  
 مسکین بالکسر و الفتح آن که بیج ندارد یا آنچه کفایت  
 او سود نداشته باشد یا آنکه فقر و از حرکت و قوت  
 باز داشته باشد و خوار و ضعیف مسکین جمع -  
 مسکن کسیر کان و ضعیفست به کوفه و به فتح کاف منزل  
 و کسیر نژاده -  
 مسمن بر وزن محسن فربه از روی خلقت و بر وزن  
 معظم فربه کرده شده و کسیر شیم ثانی فربه کننده -  
 مسنون لوی ناگ و گنده و صورت کرده شده و  
 روشن کرده شده و سنون الوجوه آنکه روی و بینی او  
 دراز باشد -  
 مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگ که  
 آن کار دیزر کنند و بالغنم و کسر سین پیر سال خورد -  
 مسلان بالغنم مجاری آب جمع میل -  
 مستمان بالغنم خوار و ذلیل -  
 مشحون پر کرده شده و مانده شده -  
 مشن بالغنم تافته شدن و بتازان زدن و به شمشیر  
 زدن و پوست واکردن و بر بودن و بریدن -

مشدن بالغم و کمال آهوی اوده کار شیر دادن بچه  
بے نیاز شده باشد رشادون جمع -

مصران بالکلبه و کوفه بالغم و عذابه مصارین جمع  
ورودهای آدمی و جزآن جمع مصیر -

مضامین معانی و بچه های شتران و اسبان و جزآن که  
هنوز دشت پدر باشد و چون در شکم مادر آیند آن را  
ملا تاج گویند -

مضنون غایب و غفل کرده شده -

مطعان بالکلبه یا نیزه زننده مطاعین جمع -

مطعون نیزه زده شده -

مطمعن بالغم و تشنه و چشم خیره و تار به بیان کرده -

مطمئن آسوده و از غم مطمئن زمین پست و امنون -

مظان به تشدید نون جایگاهی گمان بردن -

معن بالغه روان شدن آب و اندک و آسان و کم  
مرویت کریم -

معین بالغه آب روان و بالغه یاری دهنده -

معان و مکان جانے -

معدن بالکسر و فتح دال تیرگی بدان گنا شکسته و بالغه

و کسرال کان زرد و جوهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز -

معمعان بالغه هر دویم سخت گرم و مستغرقی -

مغبون زیان رسیده -

مغنون در فتنه انداخته شده و آلوده و سوخته شده

و به فتنه نیز آمده -

مقرون بسته شده -

ن پیونداخته -

مقحون بالغم سر پوشیده شدن گان -

مقرن بالغم و کسر اناوائی دارنده مقرنین جمع -

مقرطون یعنی ترک کرده شدن گان و فراموش کردگان

مکنون پنهان داشته شده -

مکمن پنهان شده گاه و کنیگاه مکان جمع -

مکمن بالغه و سکون کاف و کسر آن بغیة سوار و بلغ

و مانند آن -

مکین صاحب منزلت و مرتبه -

ملوان بالغه شب و روز -

ملبن بالکسر و فتح باگاو و دشاخ و قالب نشسته کبر

با آنکه شیر بسیار دارد -

ممتحن بالکسر حار زاینده و بغیة حار زوده شده -

ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده شده

که قول تعالی لهم اجر غیر ممنون -

ممنون بازدارندگان و به پایان رسانندگان -

من بالکسر یعنی از و بمنزه بر نیز آمده و بالغه کسی و آنکس

که بکسیت جمع و مفردی آید و بالغه و تشدید نون وزن معلوم

و تراکمین و بر سینه شیرین که بر دشت جمع شود و لغت دادن

و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن و به قوت

کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن -

منون بالغه زان و مرکب و نانی و کم کننده

قوت و یب المنون حوادث روزگار -

منان بالغه و تشدید نون الغام کننده و منت نموده

واهی است از اسامی الهی -

منجون بالغه و اولاب نایب جمع -

موتان بالفتح زینے کرچ کرچ لوبت ممر و مزرع نشدہ  
باند و بالفتح مگر کا و گو سپند و سار و سوشی و بختین  
غیر ذی الروح ضد حیوان -

مکومتن آنکرم و اور امین دانند -  
موطن بالفتح کسر طابائے جنگ -  
مولن بفتح ثنوت و ایجنال کے برخو در فتن -  
مہمین گواہ و قریب و نگاہ بان و مہبران -

مہرجان بالفتح معرب مہرکان -  
مہمان بالفتح خوار کردہ شدہ -  
مہمین بالفتح خوار و ضعیف و بالفتح خوار کنندہ -  
میدان بالفتح و بالکسر نیز آمدہ زمین افرا و بجائے  
وسیع و محل البیت بنیسا پور -

میزان ترا و موازن جمع و نام برتے است -  
میسان بالفتح نام وضع است ابراق -  
مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ -

باب الیم مع الواو

ماو بالفتح و سکون مہرہ کشیدن پوست تاکشادہ و دراز  
شود -

متوکشیدن -  
مجلو بالفتح و تشدید و او زود و دہ شدہ -

محو ستردن و پاک کردن چیزے از چیزے -  
مرو بالفتح سنگ سفید براق کہ آتش از ان بدراید و لون  
از یاجمین و واروئی است و نام شہر است مشہور -  
مرجو بالفتح و تشدید و او امید داشتہ شدہ -

مضو بفتحین و تشدید و او رفتن و گذشتن و بفتح میمنہ  
آمدہ و پیشی گرفتن -

معو بالفتح زمانے تر رسیدہ -  
مقو بالفتح مالیدن و جلادادن چیزے در روشن  
و پاک کردن دندان و نگہداشتن -

مکو بالفتح آواز کردن مرغ -  
ممو بالفتح قیق شدن شیر خوردنی و شیر باریک شیر  
رقیق پر آب و نام مردیت -

باب الیم مع الما

متشابہ مانند شوندہ بہمگر -  
متوجہ روی بر چیزے کنندہ -  
مدرہ بفتحین ستودن -

مادہ ستانیدہ -  
مرہ بفتحین تباہ و فاسد شدن چشم از نکردن سرمہ -  
مسکویہ بردن سیویہ لقب بدیعوب کندی کراز  
نایت خوش خلقی اورا مسکویہ میگفتند یعنی بوسے

مشک از ان می آید -  
مشتبہ پوشیدہ -  
مکروہ ناخوش -

مکرہ بالفتح و کسر آنکہ کے ربا خوشی بر سرکاری دارد  
و بفتح آنکہ اورا بزور بر سرکارے دارند -

مموہ بالفتح و تشدید و او مفتوح زرا ندوہ کردہ و آستہ  
منزہ پاک گردانیدہ شدہ و دور گردانیدہ از  
زشتیتما -

مویه ومیه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار  
آب شدن چاه -

موجه خوب و پسندیده و آنچه بسوی آن رو کرده شود  
موله بالضم عنکبوت و آبی که همچو اردان باشد بالضم  
وفتح و او تشکیده لام و الد و شیفته کرده شده -  
مه کن -

مهمه بالفتح هر دویم بیابان مهمار جمع -

## باب الیم مع الیاء

مائی بالفتح و سکون همزه زن چینی کردن و فتنه انگیزتن  
و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراع شود -

مائی آمدن گاه و آمده شده و بمنه آینه کقولنا لعلنا  
ان کان وعدة ما ینا -

مبئی بنا کرده شده -

مبتلی آزماینده -

مبتولی بر سر کار باشنده و دوستی دارنده -

مثنائی دوتاها و سبع الثانی قرآن و فاتحه -

مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام شد و ظاهر کننده و آب  
پشین از ده آب و این ده آب در منی شکل گذشت

مجبوسی آفتاب پرست و آتش پرست -

محمی بالفتح ترون -

مختومی گرفته گنده و احاطه کننده -

مخنزی بالضم ملاک کننده و رسوا کننده -

مندی بالفتح آبنده را بر آوردن از رحم و یا را  
بچراگاه فرستادن و آب سپید که از قنایب بیرون آید

هنگام ملاعبت با زن و به تشدید یا نیز آمده -

مری بالفتح و و شیدن و بیرون آوردن باران از لبر  
و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن ستورا  
برای نشاط یا انکار چرخ -

مرتشی رشوت ستاننده -

مرضی پسندیده -

مراقی نزد بانها جمع مرقاة -

مردی بالضم و کسر دال و یای مشدده چوب آبرو که  
ملاح در دست گیرد و کشتی بدان راند و بختیافت یا  
بلاک کننده -

مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده و آب منی  
بدر آوردن تا آبستن نشود -

مساوی بالفتح برپا و بالضم برابر -

مسلی بضم و فتح سین و کسر لام مشد و اسپ سوم از ده  
اسپ و کبیر نیم مرضی است که در آن گویا حوال دوز بیدن  
میخلانند و سوب پس -

مششی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شمل بسیار پاشدن  
مشتری خرنده و نام ستاره ایت مرفسند -

مشوی بریان کرده شده -

مصائی و امها -

مصلی مملوءة فرستنده و نماز کننده و در آتش  
آزنده اسپ که در پله اسپ پیش دود -

مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و منی بجهه  
و آخر روشن کننده چنان که گذشت -

مطوی چپیده شده -

مطاوی شکند و نور دا جمع مطوی ست -  
معالی بلندیا و بزرگیا و بزرگوارین تقدیر جمع معالاست  
مغازی مناقب غازیان کنانی القاموس -  
مقتدی پیرو -

مقتضی گذارده شده -  
مقتضی خواهند -  
مکاری خرنده و گرایه دهنده -

ملی بالفتح و تشدید از زنان و از و پاره از زنان -  
ملای بیایا -  
منی بالفتح انداز و کردن و به تشدید یا آب پشت -  
منی باز داشته شده منای جمع -

منشی بالضم خرنده -  
منشی فراموش کرده شده -  
مناوی بالضم و کسر دال مذکوره و فارسیان یعنی  
مذاستمال کنند و با عاده و سبزه بر نیجه بالفتح دال با یه  
اما امایش فارسیان متعارف است چون موسی و عیسی و  
یسا چنان که در لغت منادی گذشت -

منز و بالفتح و ضمین تباهی افگندن میانه تقوم و طو کردن  
نزا و بالفتح و الکسر برستن نر بر باد -  
نسا و بالفتح زدن و بانگ بر زدن شتر را و اخیر کردن  
وزان دادن -

نسا و بالمد و الکسر خیر و عمر و باز پس انداختن و امانت  
کے وزان -  
نسا بالفتح ولی مرگی است کشیده از سرین تاران و  
ساق -

نشاء بالفتح آفریدن و نوید داشتن -  
نضا و بالفتح بر داشتن و بانگ بر زدن شتر را -  
نفا و بالضم و فتح فای پاره از علف پراکنده رسته -  
نقا و بالفتح و هم پراک شدن و پاکی و بالکسر پاکان -

نخا و پوست باز کردن ریش -  
نکسا و بالفتح با کج کامین و دو باد میان باد صبا و باد  
شمال و دو باد کج یعنی آن کار عمل و زمین چهار باد مشهور

## باب النون مع الالف

نحو الضمین بیرون آمدن از جای بجای و همین منتهی اراده  
کرد و ای گفت بحضرت رسالت پناه ای نبی الله یعنی برانیده انکه بینه  
و حضرت رسالت پناه ای الله علیه و سلم برو انکار نمود -

نبا و ضمین آگاهی و خبر -  
نقو و ضمین بر آمدن و از جای خود بر آمدن و آس کردن نیز  
و مطلع شدن بر کسی و آیدن و رسیدن و خبر و آید بر آمدن



وزدچار است یکے آنک میان مباح و جنوب وز دو آن را که  
بنا ویاے تختانی گویند دوم آنک میان مباح و شمال وزد  
آنرا صایر وکیبا گویند سوم آن که از میان شمال و دبور وزد  
و آن را جریبا وزن کیبا گویند چهارم آن که میان جنوب و  
دبور وزد و آنرا صیف بالکسر گویند -  
شمار افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بل بر شدن  
در رسیدن -

نور بالفتح بگرائی بخاستن و افتادن و غلبه کردن  
منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل -  
نوار بالکسر دشمنی کردن -  
نوی بفتحین تخم یا جوی آن و نواة واحد و دی است  
بیشتر از بهیاست نام نو دی شایع صبیح مسلم و دوس  
منزل -

## باب النون مع الباء

باب دندان قشردنتر و ماده شتر کلان سال و معنی خال  
نیز آمده اما بدینصی فارسی است -  
نخب بالفتح پوست از دخت باز کردن -  
نخب شترگزیده بجناب جمع  
و مرد اهل -

نخب بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن -  
نخب آواز برداشتن در گریه -  
نخب بالفتح برون کشیدن و انتخاب کردن -  
نرب بالفتح بر مرده گریستن و بر شتر دن و خواندن  
محاسن او و مرد و سبک و حاجت و سپ تیز رو و بختین

گردنمار و نشان جراحت -

نشب بفتحین مهل و بغاری آنرا نژاد گویند -

نسیب غزل گفتن -

نشب بالفتح مال و آب و زمین و دلا و کین از چیز

نشاب بالضم و تشدید شین تیر

باشب مرد با نیز -

نصب بالفتح بر پا کردن و دشمن داشتن و بهر روز

بهاستگی رفتن و حرکت زبردان و حرکت زبرد و کله و سوب

چنانکه فتح و برنی بفتحین سنج و سنج دیدن و بت و آنچه

بر پا کنند بر پرش و بدینصی بفتحین نیز آمده -

نصیب بره و جوش و دام برپای و بالضم و فتح نما

نام شاعری است -

نصاب بالکسر اصل و مرج و جای فرو رفتن آفتاب

و دست کار و دودش و قدری انزال که بر آن زکواة و آب

شود -

نصوب بالضم فرو شدن آب در زمین -

نقب بالفتح راه در که کوه و سوراخ کردن دیوار

و جز آن و بفتحین تنگ شدن راه و سوده شدن تم سوز

و درین سوزه -

نقیب متر و دانه قوم -

نقاب بالکسر روی بند و در نیک و نانا و ناگاه

بر چیزه آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کس و بالفتح

و تشدید قاف نقب زن -

نکوب بالضم بر گشتن از راه -

نکب بالفتح بیل کردن و بفتحین کمی در هر چیزه

و نو ع از جاری ستور که در تنگ پدید آید و بدان می ننگد -  
 نوب بالفتح تنزیل و بالضم گروهی از پیش که از انو به نیز گویند  
 نوبه یک و بجای زبور نیز آمده -  
 نوب بالفتح غنیمت و نعمات -

## باب النون مع التاء

نأنا بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی  
 بروزن در حروف اول اسلام قال الرسول صلعم طوبی لمن مات  
 فی النأنا -

نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه -  
 نبات بالفتح گیاه و رویانیدن -  
 نبعیت بالفتح و کسر با قبیل است از یمن -  
 نباته بالفتح بزرگوار شسور شدن -  
 نباته بالفتح استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن  
 و تیز تر نشیدن -  
 نبقه بالفتح مقدار و میوه کنار -  
 نبوة بالفتح خبر دادن و زین بلند مراد نبأ و نبی  
 و تشدید و او خبر دادن -

نشرة بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن  
 آن دره فراخ و چاک میان دو پل و لب بالا من روم  
 و شیر درنده فام و و تاره است نزدیک بلکه گردان منزل  
 است از منازل قمر -

نخرة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کار  
 نخیریات اشعار است که در وصف بلا و غم اهل  
 آن گفته اند -

نخابة بزرگوار و گرامی شدن -

نخوة بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و  
 آب -

نخوة بالفتح زمین بلند -

نخاة شتر ماده چیت رقتار و شاخ و دخت و بجای  
 بلند در حص و حص و سنگاری و رستن -

ناجیة سنگاری یافته شتر ماده چیت رقتار -

نخاوة بالفتح و چیره سخت گریستن قال صلعم ادعوا  
 نخاة السائل لمقته -

نخارة بالکسر حرفت در دگر و بالضم تراشیده چوب  
 و نجیره صغیر چوبین که در آن خشت و نی نباشد و شیری  
 که بار و دروغن آیمخته باشند و گیاه خرد -

نحالة بالکسر دادن چیره که عوض آن شائنده باشند  
 و دعوی کردن و قرض حسن و بخشش بے عوض -

نخافة بالفتح لاغر و باریک شدن -

نخيرة و نخية بالفتح شربت و خوی -

نحت بالفتح تراشیدن -

ناحیة و نبدة بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیزی  
 بخوشه و بالضم بخت -

نخلة بالضم گزیده و منتخب -

نخوة بالفتح بزرگی و کبر -

نخاله بالضم بسوس -

نخرة بالضم قلع ناپیش بینی است و جزآن و بالفتح و  
 کسر ناپوشیده و ریزنده -

نخاعة و نخامة بالضم لغم از گلو بر آید -

مروقه بالفتح مجلس رحمت شد نگاه مردم بالضم آب  
خورد نگاه شتر -

ندیه بالضم نو و شویون -

مذاوۃ بالفتح تری -

نمرازمه بالفتح پشیمانی -

نمزرۃ بالضم تنائی و کمی -

نمزاہتم بالفتح دور شدن از بدی -

نمزهتم بالضم یکی و دیگری و فرصت وقت حصول چیزی

نمازلت منحنی و حادثه -

نمزاله بالفتح کیا نزول کردن و مرضی ست منسوب

از قسم زکام و نام منحنی است -

نمزاله بالضم آب منی مرد -

نمزعۃ بفتحین سپیدی یک جانب امید و سپیدی هر دو

جانب امید و از عینین گویند -

نسبۃ بالکسر منسوب شدن بخیر -

نسوقۃ بالکسر و ضم زان جمع است و غرض ندارد -

نستمۃ بفتحین آدمی و نفس -

نسابة بالفتح و تشدید بین نیک و انا با انساب -

نشیۃ بالکسر آنچه نفاذ نباشد و زبان دور و عمده کرده باشد

نسنۃ بالضم آنچه از روی نوشته بوزاند -

نسقۃ بالفتح زینتی که در زود گیاره رویه و بالکسر زین

بند شتر که از دو قل باشد -

نشدة بالکسر ستمی کردن گم شده -

نشاة بالفتح میر آمدن و نو پیداشدن و نو خامه

و نو جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن -

نشوة بالفتح پدید آمدن و ست شدن و بالکسر بوی

یا فتن و خبر دانستن -

نشارة بالضم تراشیده محبوب و جز آن -

ناشیۃ اول ساعتی شب و طاعتی شب که در شب

کرده شود و مردی که شب بر چیز و عبادت کند -

نشرۃ بالضم تعویذ و اخسونی که برای آلتی زنان برا

دیوز دکان غیر آن کنند -

ناشرات پراکنده کنندگان و با دگر پراکنده کنند

ابرا و اند و ابران دگر پراکنده کشته گیاه اند -

ناشطات کشانندگان و بیرون کنندگان از منزل

بنزله و ملاک رحمت -

نصافۃ بالفتح عدت کردن -

نصفۃ بفتحین الضاف و داد -

نفسرة بالضم یار -

نصاحتۃ بالفتح پند دادن و خیر خواهی کردن -

نفسیۃ اندرز و خیر خواهی -

نصیۃ بهره و روزی و دیوار سنگ که بر گرد حوض

و چاه بر آورده باشند -

نصیۃ بفتح کشنده و بر پای دارنده و نصب کننده -

نصیۃ سوی پیشانی و عمل آن -

نفسرة بالفتح تازگی و سیرانی و تازه و کم کردن -

نفسارة بالفتح تازه و روانه و آبدار شدن -

نصاحتۃ بالفتح و تشدید ضاد و نای مجمر شتر که از آن

آب می نوشیده باشد -

نقلاۃ بالفتح نام قله الیت از قلاع خبر بر آشته الیت

در شیر با سونخ خیره با چراگاه آن -

لطیفه حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را  
شایع زده باشد -

لفظته بالضم آبی مرد و آب مانی و الفتح گوشواره  
نظامه الفتح پاک -

نظاره الفتح آیین بخیر و بد تشدید نظر نگارگان  
نظرة الفتح یکبار نگار آیین و تشبیه شدن تن و گونه و  
و لاغری شدن و کفر ظانانیه کردن و همت دادن -

نغرة الفتح باگ و فقیقین کار که در آن تمام تمام  
بوده باشد و بالضم و فتح مین کس بزرگ بزرگ بود چشم  
و کبر و منی -

ناعوره کوزه و دالاب انواع جمع -

نعت الفتح صفت و صفت کردن -

نعمته بالضم نازک شدن -

نعمته الفتح بنا و نعت آیین و بالضم چشم روشن  
کردن و بزرگ کردن و روشن شدن چشم بزرگ و بالک  
از و آبایش و عطا -

نعامته الفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پای باشد و  
بیابان و نام رویت و چوبه که در میان دو ساره که  
بر سر چاه میباشند می کنند -

نعمیه الفتح میش و ماده گا و وحشی -

نعمته الفتح آواز نرم و الملم -

لففقه الفتح روزی و مایحتاج معاش و آنچه در رو  
ظاهر و سر و میانش آسره باشد و بالضم و فتح فاسوسن  
سوشش -

نقرة بالکسر سبک -

نقحی الفتح بخشدن و لوسے -

نقحه یکبار در ویدن و بالکسر آسیدن شکم و یاد گرفتن  
آن -

نقاشته بالضم آنچه عید شود و فضا که از دامن انداخته  
نقائات الفتح و تشبیه فاد و مندگان و زنان  
ساحره -

نقائیه بالضم چیزی که بواسطه زبونی از چیزی انداخته  
نقائیه الفتح مسدودن و غلی کردن و پسندیده  
و مرغوب شدن -

ناقله بخشش غیر واجب و فرزند زاده و ناز است -

ناقحه اول چیزی که پیدا شود و نافرمانشک -

لفظته بالکسر آب -

نقبت نیزک زدن و آب جوشان -

نقبت بالضم بزرگ کردن -

نقابته الفتح نقیبه کردن و بالکسر نقیبه -

نقبت بالضم آغاز روی و رنگ و نیز رسته نفه -

نقرة بالضم سیم که در دست و آگیر که در آن آب باران و آب  
افتد و پاک قفا و فقیه قاف باری که در پهلوی بزرگ باشد  
و بدان بیماری میرد -

نقمته بالکسر نیه -

نقطته بالضم حروف و اندک و ناپ -

نقاوة و نقائیه بالضم برگزیده و فطانه -

نقیصته عیب و رشتی -

نقامته الفتح از بار بر خاستن -

نکرة بالضم ناشاخته شدن و ناشایسته شدن و بالفتح  
و کسر کاف ناشان و ناشاختن -

نخارعة بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کس -

نکمت بالفتح چوب و خبر آن زمین کاویدن و بالضم  
و فتح کاف جمع نکته -

نکمة بالضم نشاء سرنگشت یا سرچوب که بر زمین زنند  
و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع -

نخابة بالفتح گزند بشن رسانیدن بجاوت یا قتل -

نکمة بالفتح خواری خستگی و دروندی نکبات بفتح تین جمع  
نکمة بالفتح بوی خوش -

نميمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم -

نمرقة بالضم و فتح را بالفتح نمارق جمع -

نمالة بالفتح مورچه و ریشی است که در پلویا میشود سخن  
چینه کردن و سخن بین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر نیم زمین

په پیوچه و فرس زد و نماله بسیار حرکت -

بنواة بالفتح غنای و وزن پنج درم ویت و در اوجابت

نورقة بالضم و فتح واد آبک و مشهور بالضم نون و سکون  
و او است -

نوبة بالفتح وقت چیر و کار سخت و مصیبت کسی رسیده  
نهایت پایان -

نهیمة بالضم پایان و خرد و کسر او تشدید یا شتر کشی که  
به نهایت نرسیده باشد -

نمقطة بالضم بر غافتن و راه سرا بالا -

نممة بالضم حرص و بهت و قصد چیر کردن -

نهیبت بآل کردن شیر -

نیابة بالکسر بجای کن لیستادن -

نیاحته بالکسر زاری کردن -

نیابة حادثه و واقعه -

نیت بالکسر تشدید یا غم کردن و در دل گرفتن  
و حاجت گذاردن و گمداشتن و یار شدن و حاجت و مراد

در دل گرفته شده -

## باب النون مع الشاء

نبت بالفتح کاویدن زمین بدست -

نث بالفتح و تشدید تا فاش کردن خبر -

نفت بالفتح در میدان و فی النش لا بد المصدوران  
نیفت ایجاد است صاحب در وسیله را که از دامن فصل

اندازد -

نفت بالفتح شافتن -

نکت بالکسر تاب باز کردن از رسن و کستن عمد و نام  
مردیت -

## باب النون مع الحیثم

نتلج بالکسر زاده -

نتابج که زادگان جمع نتیجه -

نتج بالفتح بار -

نتج بالفتح شده -

نتج بفتح تین و شین مجرأه گذر آب -

نفعج بالضم رسیدن میوه و نختن هر چیز چون گوشت  
در شیر داده -

لفح بالفتح سفیدی خالص و سپید شدن و لغتین فرب شدن  
شتر دول زدن از گوشت بیش -  
نجم راه پیدا و کشاده و لغتین در و تاسه راه -

## باب النون مع الحاء

نبح بالکسر بالضم باک کردن سگ آه و شور و غم است  
نبوح بالضم فریاد و آواز ز قبیله و آواز سگان ایشان -  
نبح بالضم تراشیدن و هم چنین نبح و بیرون زدن خوی  
نجم بالضم و -

نجاح بالفتح فروزی و بر آمدن حاجت -

نجمج باک و آواز شکم -

ندج بالضم فراخ -

نزع بالفتح آب چاه کشیدن و لغتین چاه کشیدن آب  
او کشیده باشند -

نزوح بالفتح چاه کم آب -

نازح شمر دور -

نضج بالفتح جامه دوختن و بالضم نه دادن و نیک خواندن  
نضوج بالضم راست شدن سخن و جبران و خالص شدن  
و بالفتح خالص و صاف و بل پاک -

نماصح درزی و بل پاک و خالص و خبر آن نصحت کننده  
نصیح نصیحت کننده -

نصاح بالکسر رشته که بدان چیز و دوزند نام مرده  
از قاریان -

نضم بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن و آب  
بیرون آوردن از چیز و آب دادن و شکاف زدن

درخت بر لای بیرون آمدن برگ و انداختن و بازگشتن  
از چیز و دور کردن چیز از خود و لغتین حوض النضاح  
جمع -

نماض شتر آب کش نواضع جمع -

نضاح بالفتح و تشدید ضاء آب کشنده شتر برای غلستان  
و جنان -

نضج عرق حوض -

نضوح بالفتح نوس از خوشبوئی -

نطخ بالفتح شاخ زدن گاؤ و گوسفند و جز آن -

نطیح آنچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آه و در سینه  
آن خلط غلیظه دایمی که بر پیشانی او و در وائره باشد  
و آن نزد عیب کرده است و اگر یک وائره باشد کمزوره  
نماط هر چه پیش آید از مرغ و آه و سوزنده و کار دشوار  
و منزلی اول زننازل فکر که آنرا شریین گویند -

نفع بالفتح میدان بوی خوش و لکه زدن ناکه و جز آن  
و شمشیر زدن و در زمین باد و دادن چیز و جستن  
خون از رگ -

نفوح بالفتح ناکه که بیک دو شمشیر شیر او روان شود  
و کمانه که تیر او دور رود -

نجاح بالکسر محاسن کردن و عقد زنا شوی کردن -

ناکح زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن  
شوهر وار و مردیک زن داشته باشد -

نکح بالضم و الکسر کلایست که زنان در وقت زنا شوی  
گویند و مردان خطب گویند -

نواطح سختیها -

نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغمبر است -  
 نیلح بالکسر نوحه و زاری کردن -

## باب النون مع الحاء

نحج بالفتح آگاه گویند و بزود کنه لازم کار کردن آگاهید  
 کنه و حج گیاه بوریا -  
 نصح بالفتح بر کشیدن و بر کنان -  
 ناخج دیا آواز کن و آواز اضطرار آب بر کنان -  
 نخج بالفتح تشدید سخت رفتن و سخت راندن و تیرانیدن  
 خوابانیده شوند نزد صدف تانده تا باطل صدق برساند -  
 نصح کتاب نوشتن و نیت گردانیدن -  
 نصحه جوشیدن آب از چشم و جوشیدن برچه باشد و بوی  
 دادن چرب -

نضاح بالکسر لیکر آب زدن و بالفتح تشدید دالان  
 بسیار -  
 نفع بالفتح و رسیدن و به آواز نفیر و ن کردن و نفیض  
 تا سیده شدن -  
 نفاخ بالفتح تشدید نامر و بالکسر سخت و درنده -  
 نفوخ بالفتح داره که در بینی دهند -  
 نفخ بالفتح شکستن ستر ادا و سوراخ کردن -  
 نفاخ بالضم آب بغایت سرد -

## باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور زمین تمامه افاق  
 مجاد بالکسر مجود بالضم جمع و راه بالا و آرایش خانه مجودیم

دعق و غلبه کردن به جماعت و فحش خوی کردن از اندکی  
 و نج و نج دیدن و بالفتح و ضم جمیع و کسر آن دلیر و روزار -  
 نجید دلیر و نج کشیده -  
 نجود بالفتح خرگوشه که باز کرد و عاصم بن ابی النجود تازی  
 است مشهور -  
 نجا و بالکسر حامل شمشیر و بالفتح و تشدید جمیع دانش و آنکه  
 بستر و بالین دوزد -

ناجو و کاسه بزرگ و طاق شراب -  
 نذ بالفتح و تشدید دال نومی است از بوی خوش و بعضی  
 گویند که شته است و راه رفتن سوز پرانگنده و بالکسر متباد  
 مانند و هم چنین ندید -

نشده بالکسر گم شده هست و شمر خواندن -  
 انضد بالفتح بهر که نهادن رشت و جز آن و فنجین خنث  
 برهم نهاده و هم چنین منضود و تحت جاور و رشت انضاد جمع و  
 و انضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و انضاد السحاب  
 برای تراز کردن انضاد الرسل تمام و احوال مرد -

نقا و بالفتح پیری شدن و بے توش و بے ستور شدن -  
 نقاد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دیار  
 و فنجین نوسه از کوفته کوتاه دست و پای و نزدیکی سم  
 ستور پوست فکلی و بالفتح و کسر قاف کودک فقیر که از جوانی  
 در روزه پدید نیاید -

نقا و بالفتح تشدید قاف بسیاره کننده -  
 ناقده سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف بت -  
 نلکه فنجین سخته و ناخوش میش و کم شدن آب چاه  
 نهو و بالضم بر جان و رفتن بسوی دشمن غیر آن و بر آمدن پتان



نهر بالفتح مدرکیم و قبیله است ازین -

نهر مسکه سطر که تک نباشد -

## باب النون مع الذال

نهد بالفتح انداختن از دست و چیز اندک -

نیز فقاء بالضم تشدید قاف یعنی شراب خرا و جوالی که از جوب و جز آن گیرند -

نماجد دندان بین و آن چهار دندان اخیر است بعد از دندان آسیا نواحد جمع -

نفاذ بالفتح و -

نفوذ بالضم رگدشتن نیز از جای که بدان رسد و نفوذ و جاری شدن فرمان -

نافذ جاری و فرمان برده شده -

نقد بفتحتین را بیدن -

## باب النون مع الراء

نار آتش و نشان سنور -

نهر بالفتح برداشتن و نهر کردن حسره را و از برداشتن سر و گوی و بالکرمیکه در پوست شتر بر من وی درم آرد و نهر و نابغله -

نشر بالفتح قضیب بیدن بوقت شاش کردن و کشیدن آن بدستی و نیزه باز که ر بوده زدن و بفتحتین تباه و ضایع شدن کار -

نشر بالفتح پراگنده و پراگندن و بی نشانیدن و انداختن زره از تن -

نثار بالضم آنچه نیزه و از هر چیزی -

نخ بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب بنگ تفلان و سخت زدن و حل و سب و گونه و زین که و میرند و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از جوب -

ناجر ماهی که در گریه آید بوقت تشنگی شتر -

نخار بالضم و الکسر حل و سب و رنگ و بالفتح و تشدید نیم تراشیده چوب -

نخمر بالفتح شترکشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و بر سینه شدن و پیش سینه و هم چنین منخر بالکسر -

نخمر بالکسر نیکو داننده و عالم با هر خایر جمع -

نخمر بالفتح پوشیده و ریزه ریزه شدن -

نخور بالفتح ماده شتر که چون آفتاب در بینی او کند شیر دهد -

نخیر آب کردن بینی -

ناخر استخوان کاواک که از و آواز آید و یک تن -

نذر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن -

نذر بالفتح بیان و بیان بستن بفتحتین بیم -

نذر بیم کردن و ترساننده -

نزر بالفتح اندک و بزمه -

نزر بالکسر بر قبیله است -

نزر بالفتح زن کم فرزند -

نسر بالفتح کرسن نام می است و غد و میان گم گو سپند و بر کردن باز گوشت را بر نقاره و نر طائر تاره است که گویا می پرد و نر واقع تاره است که در نظر چنان نیاید که فرو می آید از بالا -

ناسور جراحتی که بشود و بعد از آن آمده -

نشر بوی خوش گیاه خشک دیگر باره بنز شدن و بریدن  
چوب پاره و گسترده و فاش کردن خبر و نصیحتین پرانگده  
و پرانگه گان جمع و مفرده آمده و پرانگده شدن گوسپند  
و شب براسه پیرا -

نشر بالفتح باء و انشر نصبتین جمع و بسكون شین نیز آمده  
و انشر مفرده شدن و یوم النشر روز سنجیدن -  
نشر یاری و اوان و یاری و بنده گان جمع حاضر و پرتیاب  
ایت از بنی اسد و یاری باری و عطا و اوان -  
نشر یاری ده -

نشر بالفتح ز و پرتیاب ایت از قریش -  
انشار بالضم ز و فاعل هر چیز و قرح از چوب گز -  
نشر بالفتح ز و انشر و پرتیاب ایت از یهود خیر و خیر تازه -  
ناشر تازه و بسیار و بسیار زرد و سرخ و جان و عوگ -  
ناظر و ناظران گمان باغ و انگور و ناظر جمع -  
نظر نصبتین بکسیتین و پرتیاب ایت از چشم و بینان و بینان -  
ناظر نظر مکرده و دیدبان و نگهبان و ناظران و درگاه چشم  
از و بواب که شکاف زان آید -

نظیر اند -  
ناظر نظر مکرده و نظر کرده شده و نگهبان -  
نظر بالفتح ب و ج و شیدن خون و هم چنین لحو بالضم و رفتن  
در شهر با نصبتین در آمدن گس به بی شهر و آنکه بجای  
آید -

نظر بالفتح چشم شدن و ب و ج و شیدن و یک -  
نظر بالفتح و فتح بنین مرغی است ریزه -  
نظر بالفتح گروه گروه از گشتن حاجیان از نا و غلبه

کردن و آیدین و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان از حج  
و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و الفتح فانیز آمده و نصبتین  
گروه مردم از ستاده -

نفر بالضم میدان و همگی با پیش آمدن بکار -  
نفر قسبیکه کما پیش روند -  
ناقصر نقت مکرده و نواب -  
نفر بالفتح و از چین مرغ و صور و در میدان عیب  
کردن و ستور زدن و بانگ و انگشت زدن -  
ناقصر تیر که پشانه رسد -

ناقصر صبر -  
نفر نفاک و چاک و از خرافا و نادان و اصل و حقیر -  
نفر بالضم و نصبتین ناشناسان و شکفت -  
نفر نکر و نکر و کیر و دوشسته تیر پر سنده و درگور -  
نفر بالکسر مردی و بالفتح و کسر هم لایک و نور و نصبتین  
جمع و پرتیاب ایت و نصبتین لایک رنگ شدن -  
نفر بالضم و فتح میم و پرتیاب ایت از بنی قیس و بالفتح و کسر  
میم آب ساده و هر چیز ظاهر خالص -

نور بالضم روشنی و آهوان رسیده و زنان دور از تمت  
جمع نوار و بالفتح شکوفه یا شاخه سفید و شکوفه زرد را  
نبره گویند و پدیدان و گریختن و گریزینان و هم چنین  
نوا بالکسر -

نهار روز و نام شاعر است و بجهت جاری و آن نوعی  
است از مرغ -

نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و هم چنین انهار و  
جوی آب و بدو غیضه بفتح یا نیز آمده انهار و نصبتین جمع

والفتح وكسر با بر وزن غارت كندره -

نہا بر مواضع ہلاک -

نہیور بالضم کوہ وریک نہاثر جمع -

نیر بالکسر علم جامد و پود جامد و نوع جامد نام کو ہے است

وزیر طریق نشان راہ -

نیار بالکسر نام مردے از بنی قضاۃ -

## باب النون مع الزاء

نہز بالفتح لقب نهادن و بفتح تین لقب کہ از انبار سے باز نامہ گویند -

نہجر بالفتح ویدہ بجا آوردن و حاضر شدن و در آوردن

حاجت و بالضم نذر یکی برداشتن حاجت و بفتح تین سری

وفیت شدن -

ناجر حاضر و گزارندہ حاجت کسے و نقد و آمادہ و دست

بست -

نخنز بالفتح بہاؤن یا پانچرے کو فتن و سرگشتی اسے

چوب کہمہ وزن و چیز سے رادفع کردن -

نخاز بالضم سرزد آشت -

ناخر شتر سر زودار -

نمز بالفتح و تشدید زام و تیز فہم و زیرک و درمیت و زیر

کہ از ان آب نزاد و دوران نشود و شتر مرغ کہ یکجا نر گیرد

نیز بر ویدن آہو و ہاگ کردن او -

نشنز بالفتح بلند نشستن و بلند می بستن و جای بلند

و بفتح شین نیز آمدہ -

نشور بالضم ساز گاری کردن زن باشوی وزن شو

زن را -

نقز بالفتح بر بستن آہو برہ و دویدن و ہم چنین نقزان

بفتح تین و گردانیدن تیر بر ناخن -

نقز بالفتح بر بستن و ہم چنین نقزان و بالفتح و کتابت

آب صافے خوش و بالکسر بفتح تین ستوان ریزہ و لاغر و

مال زبون -

نقاز بالضم پیاری گو سپند کہ از ان بر جہ چند ناکا میرد

و بفتح یک ریزہ -

نکر بالفتح سری شدن آب چاہ و بفتح کاف نیز آمدہ و چیز

تیز مانند کش و تیغ بجای فرو بردن و وزن و دفع کردن

و لیسیدن یا چسبے را -

ناکر چاہ کر آب -

نہز بالفتح جلبا میدن سر و بر خاستن ستور برای رفتن

و سر زن بچہ کاؤ و شتر استبان مادر او و دودر آب وزن تا

پیشود و وزن و دوا و شستن و دور کردن چیز بی نفس خود

## باب النون مع السين

نہراس بالکسر مرغ -

نہس بالفتح سخن گفتن -

نہس بفتح تین لمپیدن و پلید و بد بخشنے کہ ہم نیز

آمدہ -

نخاس بالضم سر و طبع واصل و آتش و دود بے شکل

آتش -

نخس بدخت و بد اختر شدن و بد اختر و بدخت و نامبارک

و بالکسر جائیز آمدہ -

نخس بالفتح سرچوب یا گشت بکس زدن و در آوردن  
 چوب دولا ب در سوراخ -  
 ناخس کرمی که شتر را میخورد -  
 نخاس بالکسر چوبی که در سوراخ دولا ب کند تا نیک  
 گردد و بالفتح تشدید خارده فروش -  
 نخمیس دولا ب که سوراخ او فراخ باشد -  
 ندرس بالفتح و سکون دال و هم آن مرد زیرک و  
 و فحمتین زیرک و نیزه زدن -  
 نشس بالفتح تشدید سین زدن شتر و شک شدن -  
 نشناس بالفتح و یوم دم و نوعی از خلق که بیک پانجه  
 نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو داشتن و تسیر  
 کردن -

ناطس جاسوس -

نطیس طیب -

نحاس بالضم خواب شدن و خواب یا ابتدای خواب

نامحس خواب کننده -

نقوس بالفتح شتر ماده شیر دار -

نفس بالفتح شتر زدن چیز را و جان و خون و

تن النفس بالفتح و هم فاعل نفس بالضم جمع و شتم بر و آنچه بدن

پوست را باعث کند و ذات هر چیز کفوله تعالی کتب

عنه الحزمه و فحمتین هم انحاس جمع و جرد و فراخی کار -

نحاس بالکسر غبت کردن بچیز و خواستن بطریق

معافه و مناقشه و هم نفس کردن و غنی را بعد از دادن

ظاهر خود و زانیکه نوزاده باشند جمع نفساء -

نقیس مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و گرانمایه -

ناقوس چوب ترا که بوقت نماز خود نوازند -

نقص بالفتح ناقوس زدن و عیب و ضوس کردن و

بالکسر سیاهی که بدان نوانند -

نقرس بالکسر وی که در انگشتان پا و دست بهم رسد

و مرد حاذق و اوستاد -

نکس بالفتح گوناگون کردن و بالضم بازگردیدن بیماری

و بالفتح نیز آمده و بالکسر سوفاشکسته که سهل و آسانی سازند

و مرد ضعیف -

ناموس صاحب راز و جریل و کازه صیاد و کرم و حبله

پنهانی -

منس بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر

جانوریت که اثر دارا میکشد و در زمین مصر میباشند و فحمتین

تباه شدن روغن -

نوس بالفتح جنین پرایه و گیسو و جزان و زدن -

نواس بالفتح تشدید و آنچه اضطراب کند و سست شود

منس بالفتح بدان پیش گزیدن و زدن مار و

بفحمتین نوعی از مرغیان -

## باب النون مع الیشین

ناش بالفتح و سکون هزه تاخیر کردن -

نبش بالفتح کفن و زدن و متعجب بر کردن -

نباش بالفتح تشدید با کفن و زد -

نشش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از

جان -

بخش بالفتح بر انگیزتن صید و چیز بیک اگر نخورد به بائی

زیاده خواندن بنی عواش خریدن تا دیگرے نخورد و گرد آوزن  
ستور پریشان شدہ را و بشتاب رفتن -

ناجش آنکہ بر ماند صید را -

نشیش فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب -

نشش بالفتح و تشدید شین میت در سنگ و آن نیم اوتیه  
باشد کہ چهل درم است و چند درم را نوات گویند -

نطیش حرکت و جنبش لغش بر دشتن و جبارہ بار مردہ بے

مردہ را سر بر خواند و نبات النش سفت تارہ در شمال

چهار لغش در نباتات گویند و آن دو تاست صغری

و کبری -

نفضش بالفتح نیمہ پوشیدن زدن -

نفوش بالضم شب چرا گردن شتر گویند بنی نشان -

نقشش بالفتح نکاشتن و خار ز پای بیرون کردن و بر

کندن موی بنقاش و بخار زدن خوشه خرباز ناز و د

طبت شود -

نکشش بالفتح بقر سائیدن چاہ را و سپری کردن چیز را

نمش بفتح شین لفظی سیاه و سپید و کبریم گاو سیاه

و سپید -

نوفشش بالفتح گزیدن مار و بدنمان پیش ازین نمشش

البیدین ستور یک -

نوشش بالفتح و نضین کسے را و نیکوئی رسانیدن کہ

و گرفتن چیزے بدست -

نودشش بالفتح سخت گیرندہ -

نخوص اودہ خراسان -

نخص بالضم بن کوه -

نخوص بالضم لغزشدن از پیری -

ناخص زن لاغز شدہ از پیر -

نشوص بالضم درواشدن چیزے از جائے -

نشاخص بالفتح ابر باند برآمد و شک پر آب -

نضش بالفتح و تشدید ضاد نیک را زدن و رفتن شتر و

برداشتن حدیث و خبر کسے و نیک باری کی کردن در پرسیدن

تا نایت آنرا باندند و برداشتن و بلند کردن چیزے -

نفضش بالفتح خوردن الخ گیاہ زمین -

ناعص نام مردیت و هج تماموں گوید این غلط است

کہ جوہری کردہ و هیچ کس را بل لغت نقل کرده -

نفضش بفتح شین بر تمام رسانیدن و سیراب ناشدن شتر و

ناخوش عیش شدن و کما تمام ناشدن -

نفاخص بالضم بسیار خندیدن -

نقصش بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی -

نکوص بالضم بازگشتن و باز ستادون از کارے و

و پس پارتین -

نمضش بالفتح موی بر چین و بالکسر نو سے از گیاد -

نمبض گیای کہ بعد از خوردن وی باز روید -

نموص بالفتح باز پس شدن و اگر بختن و خوشین را باز

کشیدن و ہم چنین مناص و کورہ خر -

نولعش فوت و حرکت -

باب النون مع الصاد

باب النون مع الصاد

نمض جنین رگ -  
نمض الفتح گوشت آکنده شدن و نیز زمین گوشت

از استخوان -

نمض ابک اندک رفتن آب -

نمض و ناض الفتح و تشدید صاد درم و دینا نقد شده

نمض بالفتح و -

نمض بالفتح و جنین پالان سر و دندان  
کودک که خواجها افتاد و حرکت ابرو بر هم نشسته باشد -

نمض الفتح نشان دادن جامه و درخت و بیابانچه آوردن زن  
وزنه آکس شدن و نشان دادن تپ لرزه کسی را در یک وسیع افتاد

نمض بالفتح بے نوشکی و سنگدستی و اکثر آزار کردن کان -

نمض بالفتح از کردن تاب و پیمان شکستن بنا و عهد و  
اکثره لایق شده از بسیار سفر و زمین کردن باشد بوقت  
بر آمدن ماری از دمی -

نمض الفتح ضد و باز گونه چیره و آواز محل و پالان  
نمض بالفتح و -

نمض بالفتح بر ناستن و راست و تمام شدن امانت  
گیاه و روان شدن مرغ بوقت پریدن -

نمض بالفتح بچرخیدن و بال تمام و راست کرده باشد گوشت  
از دمی -

نمض الفتح رفتن و شمره را در کردن شلخ و مرغ و خزان  
و پیوند میان سیرین شتر -

## باب النون مع الطاء

نمض الفتح بر آمدن آب از زمین و چاه -

نمض گردوی از مردم و آبیکه از قهر چاه بر آید -

نمض با ننگ و زنجیر -

نمض بالفتح بینی نشان دادن آدمی -

نمض بالفتح شادمانی نمودن -

نمض شادمان و نام و سبب -

نمض گاو دشته -

نمض بالفتح نوعی از ناهای و چاهی که یک کشیدن دلو  
بر چاه آید و همچنین انشای بالفتح -

نمض بالفتح گردیدن را در بدن اندوه کسی را از بانه  
بجائی و آب کشیدن از چاه بے چرخه و گره آسان نشان دادن

نمض بالفتح هر دو نون دراز -

نمض الفتح جمع -

نمض الفتح است از قبیل اهدان و نام گوی است -

نمض بالفتح و اکثر و غنی است معروف و کسر فصحی تر است

و فصحی آبر کردن دست -

نمض بالفتح نشان دادن ماده بزر -

نمض بالفتح لفظ کردن حرفه را و الفتح و فتح قاف جمع نقطه -

نمض اکثر جمع نقطه و الفتح و تشدید قاف لفظ زن و

نمض کتیده -

نمض الفتح نوعی از بساط و گستردن ناما جمع و کرده که یک  
کام باشد و طرز و طریق -

نمض بالفتح در آستین و آسیدن سینه اشتر و توشه دادن که

در وی خزانند و از شتر و آویزند و هر چه از جای در آویخته

شود و میان پشت و سیرین -

نمض بالفتح رگ دل و مرگ -

نالطارگ پشت -

نیاطا بالکسر گزل و بجای آ و بختن کمان و بیابان و کشنده

## باب النون مع الفاء

لفوفا بالضم بر فاستن قننیه

لفظا بفتحین شتافتن -

## باب النون مع العین

نموج بالضم مروان آمدن آب از چشمه و جزآن -

نمیع بالفتح و ختی است که از آن کمان سازند و از شاخهای آن نیز سازند -

نجموع بالضم گوایدن طعام و طلب لکوی و آب و غلف شدن و سپید خوردن یا رنگ را و اثر کردن سخن و پند و دار و و بالفتح آب و طعام گوارا و شیر کوک و آرد جو که آب و غر سر کرده چون و غر سنور را خوراندند آرد و فرزند شود -

نجع بالفتح آرد جو ستور را برای فریبی دادن -  
نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو که بیشتر دهند -

ننمع بالفتح قبایلیت از زمین و از آن است ابراهیم نخنمه و الکاشتر و آب منی انداختن و به شناع رسانیدن کار در او خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی -

ننخاع بالضم و الفتح منزه پشت که آن را حرام غر گویند نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و بر کردن و مانند شدن به پدر و کشیدن کمان و جان کردن و بختن سوار رفتن هر دو جانب پیشانی -

ننازع شتری که آرد و سوار چاه و بجای خود باشد -  
نزع بالضم پر خستن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد -

نوزع غریب و چاه که قعر او نزدیک بود -  
نواقع اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند -

نزع بالکسر آبسی و چیزی که کشیدن و آرد و سوار آرد و منشدن و بالفتح و تشدید زاکشده و رنگی که بسوی آبا وصل کشد و فی الشلل العرق نزع -

نسع بالکسر نور و تنگ ستور بسته واحد -

نشوع بالضم نوشتن و ندان و دور شدن -  
نشوع بالضم دار و در بینی و دمان بختن و سخن تلقین کردن و بالفتح داری و در بینی و دمان بختن -

نضوع بالضم خالص شدن زنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار -

ناصع خالص از هر چیزی و جاد سپید یاز و یا سرخ خالص -

نضع بالکسر نوع از جامه های سپید -

نطع بالکسر و الفتح و بختن و بالکسر و فتح طابسات و کام و شکستنی کام -

نفع سود و سود کردن -

نققع بالفتح گردنقاع جمع و بختن تشنگی ندان و به یک جای گرد آمدن آب و آنچه و پناه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و خوش دارد و از آن آب ایستد -

نقوع بالفتح آنچه در آب ترکند چون میوز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب و بجای و بلند شدن آواز و فریاد



## باب النون مع الفاء

**ناف** بالففتح وکلون ہنہ خوردن طعام و سیراب شدن  
**نتف** بالففتح برکندن موی و بہتری برگزیدن کسے را  
و لغتہیں کیا ہوا و ہوا و جزا آن بدست خود چیدہ جمع تفتہ  
**نجف** بالففتح تراشیدن و فراخ شدن و لغتہیں جای بلند  
کتاب بدان نزد بخاف جمع و یا نشاء در و نام مضاعفیت معروف  
کہ دف حضرت علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ است -  
**نجاف** بالکسر تنقیب بزرگ تاشے نمکند -  
**نجیف** تیز سرن و پیکان -  
**نخف** لاغر و نزار -

**نخف** بالففتح و بجای سحر آبلہ بر آوردن -  
**نذوف** بالففتح پنہ زدن و حرف باریدن آسان و سبت  
برداشتن دست و پای ستور و رفتار -

**نذاف** بالففتح و تشدید دال پنہ زن -  
**نذیف** پنہ ندافی کردہ و ہم چنین مندوف -  
**نزوف** بالففتح ہر آب چاہ را کشیدن و ہر آب چاہ  
خشک شدن و سست گردانیدن و رفتن خون کسے را  
و تمام خون رفتن و بریدہ شدن حجت کسی و وضو ست و  
ہوش بودن و بالضم و فتح زائشہای و آبہای اندک  
جمع نزوفہ -

**نسف** بالففتح برکندن بنا و علف و پوشیدن غلہ و  
بر باد دادن خرمن و جزا آن و لغتہیں شمریت معروف کہ  
آن را غنثب نیز گویند -

**نسوف** بالففتح شتری کہ گیاه را از پنہ برکند و بخورد

و مہانی از سفر رسیدن و گو سپند و شتر کشتن بحجت آن و سیراب  
شدن و بارداشتن خبر را -

**ناق** زہر بغایت کشندہ و خون تازہ -  
**نقیق** چاہ بسیار آب و آب میوہ اکثر کردہ باشد و آب  
ایستادہ و باہک و فیاد و شیر خالص کہ سر کنند و خورد -  
**نقالع** مہانہا و ضیافتہا مسافر و ستورانی کہ بحجت  
آن کشند -

**نکع** بالففتح شتابانیدن در کار و لغتہیں پوست رنگی  
بینی -  
**نفع** بالففتح گوند و بالضم تشنگی -  
**نایع** تشندہ -

## باب النون مع الغین

**نغ** بالففتح ظاہر شدن و شتر نگہ گفتن کسے بے آواز اصل  
شاعر بودہ باشند و ہم چنین نغ بالفعم -  
**نرغ** بالففتح حسن انگشت و زبان و نیز وزن و بالففتح  
و اکثر ستر و شستی -

**نزرغ** بالففتح نباہی کردن و فساد انگندن و بر غلاییدن بیان  
مردم و طعن کردن بزبان -

**نسغ** بالففتح خستن تباہانہ و طعن کردن و سخن آموزانیدن  
و سوزن زدن بدست بحجت نشان و نقش و لغہ زدن کسے  
چنانکہ ہوش شود و لغتہیں کردن -

**نشوغ** بالضم دار و زبانی و دامن کشتن و بالففتح وار و در  
دامن و بینی کشتن -

وایک در دیدن هم می خود بر زمین نزدیک دارد -

**نصیف** راز و سخن پنهان و نشان دندان خوردن لکله بر پهلوی و اندامی که سوز چنان که موی ریخته شود -

**نشف** بالفتح و ففتحین بخوردن و کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و بر حیدن و کشیدن آب را زهر چیز و سنگهای پیاه سوخته و سنگهای اخیار -

**نصف** بالکسر غیر و سستی و بر دو معنی بالضم نیز آمده و بالفتح بنیمه رسیدن هر چیز و نیز در زدن و ففتحین زن مرد میان سال و در نگارن جمع ناصف -

**نضیف** معجزه و چیز و پیاه است و آن نصف است -

**نضاف** بالکسر خدمت کردن -

**ناصف** ممر آب نواصف جمع -

**نصف** بالفتح بهر پستان را یکدن شتر بچه -

**نطف** بالفتح عجیب آلوده شدن و تباها شدن و توت نداده شدن و شکسته شدن سر حنا که در دست بجز سر و

ففتحین آلودگی عجیب گوشه را جمع نطفه است و ففتحین و بالضم و فتح طابع نطفه بالضم نام مرد است -

**ناطف** ملوانی است -

**نطوف** بالفتح شے که تا روز باران بارد -

**نظیف** پاک -

## باب النون مع القاف

**نبق** بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و کبر یا نیز آمده بنق واحد -

**نقق** بالفتح فشاندن و جنبانیدن و بر کردن و بسیار بچرخیدن زن و زود آبتن شدن و بیرون آمدن آتش از آتشزنه -

**ناقق** زن بسیار بچه و شتری که زود آبتن شود و آتش زنده از آتشزنه و آبی که سوار افشانند و جنبانند -

**نزق** ففتحین سبکی و چستی و بر بستن و تبا نمودن -

**نزلق** چیست رفتار -

**لشوق** بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و ففتحین شسته دندان و جز آن که برابر و همو باشد و سخن زینت داده و مره در رشته کشیده -

**لشوق** بالفتح بوییدن و در دام افتادن آهو و ففتحین بوی و بالفتح و کسر شبنم و دیگر کار که افتاده باشد که از آن کار خاصی نیاید -

**لشوق** بالفتح داری که در بینی افشانند -

**لطق** بالضم سخن گفتن -

**ناطق** سخن گوئے و مادر و ال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت -

**لطاق** بالکسر در میان نید مردان و جامه است که زنان می پوشند -

**لطق** ففتحین جمع و لطاق باصطلاح را بنشین قوسی از فلک النوری گوید سه نازان دایره که در تدریس و

توانند و لطق نه لطاق -

**لغیق** باگ کردن ناز و آسپان و آواز کردن شبان گویند را و هم چنین لغاف بالضم -

**لغیق** لغین معجم باگ کردن ناز -

نفوق بالغنم ذن ستور -

نفاق بالغنم روان شدن و رواج یافتن شاع منده  
کساد و بالکسر دوری کردن و جمع نفقه نیز آمده -

نفوق لغتین سپری و تمام شدن خج و نیست شدن و  
برسیدن و روان شدن آب جود آن و راه باریک و  
سوراخ نقب -

نمق بالغنم نشستن -

نمرف و نمرفه بغنم نون و را کسر هر دو بالش خرد و  
نهایی پالان نمارق جلع -

نوف بالغنم شتر را جمع ناقه -

نواق بالغنم و تشدید و او الف شتر و مردی که  
اصلاح کار کند -

نواحق مخاج آواز گوز گلو جمع ناقه است -

نابوق خرد استخوان روی آب -

نمیق بالغنم و -

نمناق بالغنم آواز و آواز گوزن آن -

نیفوق بالغنم نهائے بند شلوار و جانوریکار پوست  
آن پوستین سازند هر دو معنای معرب نیفوق -

نیاف بالکسر جمع ناقه و سرانے کوه -

نیوق بالغنم باند تر جانے در کوه -

## باب النون مع الکاف

نابک جای بلند نوایک جمع -

ننک بالغنم بلند شدن و لغتین زمین پشته مانے  
خرد و هم چنین نناک -

ننرک بالکسر سکون زای معجمه نصیب سوار و بالغنم طعن زدن  
و عیب کردن و نیزه زدن -

ننراک بالغنم و تشدید زای عیب کننده و طعن زنده -

نسک بالغنم شستن و پاک کردن و بالغنم عبادت  
کردن و قربانی کردن و لغتین قربانیها و هم چنین نساک  
هر دو جمع نسیک -

ناسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده -

نوک بالغنم نادانی و نادان جمع انوک -

نهمک بالغنم کند و فرسوده شدن جامه پوشیدن و بالغنم  
کردن و خردن طعام و مباله کردن و بر چیز دلاغر و ضعیف  
کردن تب و بیماری کسی را -

ننیک شیر و شیر شتر تیز و برنده -

نیک بالغنم جمع کردن -

نناک جماع کننده -

نیاک بالغنم و تشدید یا سخت جماع کننده -

نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع -

## باب النون مع اللام

نال اصل سوب نایل که از جوز مبدی گویند -

نال نشسته که در میان قلم میباشد و مرد بسیار خشن -

نسل بالغنم تیر نبال بالکسر جمع و آگاهی و فضل  
و استخوان و تیر انداختن و مبالغه آمدن و تیر اندازی  
و محصلت شتر قیام نمودن و راندن سخت -

ستور را -

نال تیزگر -

نبال بالفتح وتشديد بائير دار و باختنان -

نبیل نمر و بزرگ و بزرگان قوم و خردان ایشان مثل

بفتیتین جمع -

نسل بالفتح کشیدن سپاکی و فراموش کشیدن چیزی را

و بنیزه شتر مرغ که در آن آب پر کنند و در پیا بان و فن کنند

و بالفتح تانیز آمده -

نشل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن -

نیشل سرگین -

نخل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زاده و مانند من خیر

و بنیزه فراع زخم زدن و شکافتن پوست را و باز کردن پوست

و بفتیتین فراع چشم شدن -

نخل بالفتح گس آگین و بالغم عطیه و بالکسر کامین زن

دادن بے دعوی و طلبه و پیدا کردن و نامیدن کامین را

و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و نفع

و مانند ب اے باطل و بخشش با جمع بخالت بالکسر -

نخل بالفتح بختین و درخت خرم و همچنین نخل نخل واحد -

نذل بالفتح از بای بردن و ربودن -

نذل و نذیل فروایه -

نزل بالغم آنچه پیش همان فردو آید پیش از غذا طعام

و جز آن و درآمدن و دخل -

نزل فردو آینه -

نزال بالغم آب مرد و بالغم و کسر لام بضم امر است یعنی

فردو آبی بالکسر فردو آمدن و دگر کرده با هم در کارزار -

نسل بالفتح فرزند و زاده و پسر و دختر و

افتادن آن و بختین بپشم و وقت بختین ستوه شدن

و بختی گرفتن بر قوم و جامه ز کتف افتادن و بختاب دیدن

و بختیتین شیر کارستان بی دوشیدن بیرون آید -

نیل مثل گداخته و از نوم جدا شده و آنچه از پر و پشم

و جز آن بفتید و هم چنین نسال بالغم -

نشل بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگر -

نشل گوشت بے توانیل بخته -

نصل بالفتح پیکان و تیغ و کار و بنیزه نصول و اتصال جمع

نصول بالضم زایل شدن رنگ و ساز دست و خطاب

از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خطاب

و در زدن پیکان بجائے -

نصیل پیوند میان سر و گردن -

نصال بالکسر تیز اندازی کردن با هم و سخن و شمشیر و

کردن -

نطول بالضم آب جو ششیده و بار و باجای بختین و بالغم

آب جو ششیده و بار و باجای بختین و بالغم

ناطل کوزه که شراب با آن چایند -

نفل بالفتح معروف که آن را می پوشند و زمین و

که سنگریزه را زوی و خسته و پری که بر گوشه کمان زنند و

نفل السیف آهن بن نیام شمشیر -

ناعل صاب نعل -

نعال بالفتح و تشدید نین نعل نبه -

نفل بالفتح افتادن و پیر زادن و نام یهودی است که در

می بود و نام مردی در از ریش که حضرت عثمان را بدان تشبیه

میکردند -

نفل بختیتین تباها شدن پوست و نسب و کسر عین محمد

بدنسب و پوست خراب و ضایع شده و کینه و شرارت و سخن  
چینی کردن و تبااهی کردن میان مردم -

**نفل** بالفتح عید و عبادتی که واجب بود و فحشیت غنیمت  
و گاهی است و بالضم و فتح تا بعد از سه روز غره ماه سه روز  
دیگر -

**نقل** بالفتح از جای بجای بردن و موزه نقل کنه جابر  
را پاره زدن و در وقت و کبر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر  
شراب و جز آن خورد و فحشیت بر پی که از تیزی بگیری کنند  
و سنگستان با درخت و بیاری شتر که در هم او بهم میرسد و  
حاضر جوانی و کبر قاف حاضر جواب -

**نقیل** راه و نوسه از رفتار -  
**نحال** بالفتح عفت و -

**نکل** بالکسر بنده آن و منه لگام و مرد راه برد مرد آرزو  
قوی و فحشیت مرد دیر دست و قوی و آزموده -

**نکول** بالضم باز ایستادن از دشمن و از گوشت -  
**ناکل** تر سنده و ضعیف دل و از گوشت باز ایستاده -

**نمل** بالفتح میوه و دانه‌های خرد که بر آن ظاهر شود و لبا  
آن را ذباب خوانند و بالفتح و کسر هم به قرار ویله آرام و  
عیب کننده و سخن چین -

**نول** بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت کشتی در رود  
خاز روان و چوبی که بر آن پاچه پیچیده وقت بافتن مراد  
منوال و بالضم طالع است از میانان -

**نوال** بالفتح عطا و هم چنین نال و صواب -  
**نوفل** در یاد مرد بسیار عطا و نام پادشاهی پادشاهان

میسر -

**نشل** بالفتح گرگ و مرغ و نام مردی است -  
**نهل** بالفتح و فحشیت نخست خوردن و تشنه شدن و  
سیراب شدن -

**ناهل** تشنه و سیراب نهل و فحشیت جمع -  
**نیل** بالفتح دریا فتن و بالکسر و دسر -

**باب النون مع المیم**  
نمکم نال از نم و آواز دادن کمان خیر -

**نجوم** بالضم ستارگان و بر آن یک گیاه و ستاره و دندان  
و شاخ و پدید شدن مردم بد نسب -

**نجم** ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بدین سنه  
الف و لام لازم آن باشد و اصل در وقت زمین و وظیفه -

**نجم** الیدن و تسخیر کردن -  
**ناوم** پیشانی -

**نزم** بالفتح پیشانی و پیشانی شدن -  
**نیزیم** پیشانی و حریف شراب و جز آن و هم نشین بزرگان

**نسیم** با نوز و اول باد که وزیدن گیرد -  
**نسیم** بالفتحین مردم -

**نشیم** بالفتحین رخت که از وی کمان سازند و خال  
خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کار

با کسی و کبر نشین آنچه بر نقطه‌های سیاه و سپید باشد -  
**نظم** هم پیوستن و در شبیدن جواهر پرشته و سخن را

وزن و ترتیب دادن و شعر پرشته مردار و گروه مرغ  
و نام سگ کوب از جوزا -

**نظام** بالکسر پرشته جواهر پرشته که در ریزش می‌پایند کنند -

ناظم شعر گوینده و مهره برشته کشنده و مرغ فاگی که در شکم  
تخم داشته باشد -

نغمیم دست رسنیکی و ناز و مال -

نغمم آب انغم نام زله و نازکی و زنی و نیکوئی خلاف بوس  
و بالکسر و فتح میم نیک است و نغمتین چارای انعام جمع و لبکون  
میم نه است بمعنی آری و کسر نون و فتح عین جمع نموده  
در سینه آن گذشت -

نعام بالفتح شعر مرغ و چوب که بر بنیانی سرچاه گذرانند و  
زیر زنده و نشان که در راهها نصب کنند و موصوفه است -  
نعام منزله است از منازل قمر -

ناعم نازک و ناز و نعت پرورده و قلعه است از قلاع خیر  
نغمم آب النغم سخن آبسته گفتن و نغمتین آواز جامع لغز -  
نغمم بالفتح غناب کردن بر کس و آینه داشتن کار عیب  
کردن و اواد ستادن و کینه گرفتن و کسر نون و فتح قاف  
عقودت جامع لغز -

نغم بالفتح و تشدید میم سخن جویی کردن و نفس زدن و حرکت  
کردن و سخن چینی -

نهام بالفتح و تشدید میم سخن بین و گپا به است خوشبو  
که آن را بفارسه میبخرند -

نهام سخن سپین ناهم نمید -

نوم بالفتح خواب کردن و خواب -

ناظم خواب کننده و نیام بالکسر جمع و نیل نام شب  
آمیده -

نهم بالفتح و یحی کردن و بجزر زدن و باگ بر چارپا  
زدن و بعضا زدن و انداختن و آواز کردن شیر در زنده و

فیل و نغمتین اشتهای طعام شدن و سخت حریف شدن  
ب طعام و کسر حریفین ب طعام -

نیمیم حریف و آواز شیر و نیل

نهام بالضم نام مرغ است -

نیمم بالکسر نوردای ریگ که از زیدین باد شود و پوستین  
کنند و نام درخته است -

## باب النون مع النون

نمن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش -

نخبران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه و در که پاشنه در  
بدن میگردد و شمشیر است و بین -

نذمان بالفتح پیشمان -

ننروان ضغمتین جریستن -

نسیان بالکسر فراموش کردن و نکر نون و الفتح  
مر و یکبار فراموشی داشته باشد -

نسوان بالکسر زنان -

نشوان بالفتح مست -

نفسران نام دبی است دشنام لغزاری و آن میباشند  
و جمع لغزانی نیز گفته اند چنانکه در م و رومی فریب و زنجی و لند

محب صحاح گویند لغزاری جمع لغزان است -

نظرون بالفتح بوره ار سینه -

ننهمان بالضم چارپایان تیغ نهم و نام ملک عسکر که آنرا  
نهمان بن مندر گویند و نام امام عظیم ابو جیفه کوفی حرمه الله

علیه و بالفتح رودخانه است که بکشت طائف میرود و آن را  
نهمان الاک گویند -

**نون** ای ودوات و تیزی تیغ و نام شیر است و مشت  
مشترو و ذوالنون لقب یونس پیغمبر است -  
نبدلان بالفتح و ضم دال کابوس -  
نهر و ان بفتح نون و بهر حرکت را و بالضم هر دو سزه ایل  
و اوسط و اخل میان بغداد و واسط -

## باب النون مع الواو

**نحو** بالفتح و ضمتین و تشدید و او در شدن و واپس رفتن  
از زخم شیر و بجای قرار گرفتن و موافقت نیامدن و کار نکردن  
**نحو** بالفتح و زار لغتن و بوسیدن بوسی دهن و خواستن و  
غافل کردن و شام و حنت بریدن و پوست از گوشت باز کردن  
و باز در گسین و آنچه از شکم بیرون آید -

**نحو** سوی و راه دانند و مسلمی که اغراب کلام علی بر زبان  
دانسته شود و انقدر و آهنگ کردن و بزرگواریدن و نام مرد  
است و بنوعی قومی عرب که بدو مشرب اند -

**ندو** بالفتح مجلس جمع کردن مردم یا بدو مجلس مردم رفتن و  
بخشش کردن و چریدن شتر یا بین آب خوردن اول دوم  
تزو بالفتح حبستن -

**نصو** بالفتح مو که پیشانی گرفتار -

**نصو** بالکسر شتر یا خر و آن را چوب تر تا موضع بیکان و  
جاء کند و بالفتح و ضمتین و تشدید و او را زایل شدن رنگ  
خضاب -

**نطو** بالفتح و در شدن -

**نقو** بالفتح مغز استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان  
بناز -

**نحو** بضم نون و تشدید و او افزایش کردن و برآمدن گیاه  
از زمین و بالبدن آن -  
**نحو** بضم نون و تشدید و او باز دارنده -

## باب النون مع المء

**نم** بالفتح آگاه شدن و ضمتین و کسر با شتر یافتن و  
ناپید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپید شده که ناگاه  
پیدا شود و نام مولای پیغمبر علم -

**ناب** و **نمیب** بزرگوار و شسور بزرگی -  
**نمده** بالفتح زدن پایا و باز داشتن -

**نمزه** بالفتح و کسر زاپاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند  
**نقه** بفتح نون و کشیدن در رفتار و در ارک و بدول  
شدن -

**ناب** و **نم** رفتار و کنادارک و مانده شده -

**نقه** بفتح نون و -

**نقوه** بالضم دریا نمن و گوش بسفن کردن و از بیماری  
بشدن -

**نابقه** از بیماری پشده -

**نوه** بالفتح بزرگوار شدن و طبر و قوی و بلند شدن

## باب النون مع الباء

**ناب** بالفتح و سکون همزه و در شدن و سبلان آوردن  
نجی خبر دهنده و شرف بر خلق و پیغمبر -

**نبحی** بالفتح و تشدید یا را ز لغتن و بهر از -  
**نابحی** شتر پست رفتار و رهنده -



نخی بالکسریک روغن -

ناحی قصدکننده و گرداننده -

ناوی وندی مجلس شدن گاه مردم و دولان

ناسی فراموش کننده -

نسی چیز فراموش کرده شده و چیز زیون که نزل

سفر آنرا انداخته باشند و بدان اتفاقات کرده در کوئے

پاک کردن معین زنان -

نفسی بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور

بر دیگر ستوران و جامه بپوشیدن و گذشتن تیر و بالفتح موضع چکان

تیر این جای چکان تیر موضع کردن که این شاه باشد تا سر و

تیر نوزاد شده که هنوز بر و پیکان نه نهاده باشند -

نفی بالفتح خبر مرگ کسی دادن و اظهار و شهن کردن

بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ و مبنده

و هم چنین نامی -

نفی بالفتح زدن و زنده شدن و دست کردن و

نیست کردن و بکفر و تشدید یا آنچه بنیاد و دیگر وقت جوهر

و آنکه بریزد آب و دلو و آنچه بنیاد و هم نامی اسپان از

سنگریزه و جز آن و آنچه بر در و از خاک و جمع کند

زیر هیچ درختان ملوف افیان و سپر که از برگ خراسانند

و آنکه شب یا یاد از کفر عظیم و وعید و تهدید -

نفی بالکسر استخوان و پیشیم و بالفتح و تشدید یا

پاک و خالص -

نخی بالفتح چیزی بر سر خیز نهادن و چیزی که اسناد

کردن و نسبت کردن چیز به چیز و بدو شدن و بایندن

سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید یا بدیم حیانت و عیب عداوت

و طبیعت و فلوس و دراهم هم منقوش کردن مس و از بریز

بوده باشد -

نامی افزایش کننده -

نواهی مویهای پیشانی و بزرگان قوم و جمع نامیده -

نواهی طرفها و گوشها -

نهی بالفتح بازداشتن و منع کردن و بالکسر بعضا ز آب

سیل که جای مانده باشد و بفتح نیز آمده -

ناهی بازدارنده -

نواهی بازدارندگان جمع نامیده -

نی بالکسر تشدید یا شرب یا نخته و خام و بالفتح پیله -

## باب الواو مع الالف

و با و بر وزن با و پراز و باشند زمین -

و با و سبزه و غیر سبزه مرگ عام که سبب فساد و سبزه

و لقی بالضم ستور -

و جمعی بالفتح بیماران و درمندان -

و حی بالفتحیتین بوده شدن هم ستور و در هم یافتن ستور -

و زار بازداشتن و عیب کردن -

و رمی بالفتحیتین آتش از آتش زه برون آوردن و عطسه

است و خلق عالم -

و رقا که بوتر -

و سطی بالضم فاضل تر و بیاض و گشت میانی -

و شاکر بالکسر جامهای نگیل جمع و شکی -

و وضو و بالضم دست و دردی شستن براس نماز و بالفتح

آیه که بدان دست در وی شویند -

وضعی نیکو پاک -

وطاء بالفتح رقتن و پای بر زمین نهادن و پائمال کردن  
و بالکسر و همزه با کسبه موافقت کردن و جا که بر سر موج  
و جز آن بنید از نیا جای گیرند -

و عا و بالفتح فریاد و غوغا کردن و در غل گرفتن و آواز  
غوغا بالکسر و همزه باران بطش -

و عثاء بالفتح سخته سفر -

و عاء زمین نرم ریستان -

و غاء بالفتح جنگ و آواز و غوغا -

و فاء و عده بجا آوردن -

و قاء بالکسر بالفتح آنچه آن کجا بر اندو سپر -

و کاء بالکسر سبزه چاک و کوزه و سر بنبر هر چه باشد -

و لاء بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی

و بالفتح میراث بنده آزاد و یاران و دوستان -

و نون بفتحین بست شدن و مانده شدن -

## باب الواو مع الباء

و اب بالفتح و سکون همزه شرمزنده شدن و سرد

کشیدن از شرم و شتر بزرگ و هم خاک دار -

و ثب بالفتح و و ثوب بالضم و ثیب جرسین -

و حوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و

مردن و فرو شدن آفتاب و غروب شدن -

و حبیب لطیف دل -

و جب بالفتح مرد بد دل -

و رب بفتحین تباها شدن صل -

و سب بالفتح بسیار شدن گیاه مدزین و بالکسر گیاه  
انبوه -

و صب بفتحین بیمار -

و صوب بالضم همیشه بودن -

و اصب همیشه و دائم و شدید -

و طب بالفتح شک شیر که از پوست بچه شیر خوار سازند

و مردخت دل بر عهد -

و طوب بالضم پیوسته بودن بر کار -

و خب بالفتح مردم نادان و متاع سخت و شتر فربه و

اوغاب البیت ظرف خانه -

و قب بالفتح مناک و سنگ که آب در آن گرد آید و

نادان در رفتن بجزه و فرو شدن آفتاب و جز آن -

و کب بالفتح پیای خاستن -

و کوپ بالفتح آه و ذوق فراخ کام -

و لوب بالضم پیوستن و رسیدن -

و سب بالفتح بخشیدن -

و اب بتشدید الباء بخشیدن و نیم چین و ابانه

و آذ برائے مبالغه است -

و یب بالفتح دای مراوت و یل -

## باب الواو مع التاء

و تیره راه و سست و حلقه که آن نیزه زدن آموزند و

سپیدی پیشانی اسپ و پرده که باین هر دو سوراخ

بینی باشد -

و تره بالفتح رگی که در اندرون سر فرو می باشد و پرده که

با این هر دو سوراخ بینی میباشد و گرداگرد چترس -

و قنطرة دشت و گنده گوشت شدن -

و مقفحة بیان و عمد -

و جبنه بالفتح افتادن و شبانه روزی که بار خوردن

و یکبار و دشیدن -

و جوبه بالضم بدل شدن -

و حازه کوتاه شدن سخن -

و حامة روشن شدن و خوب روی شدن و خداوند

جاه و بزرگوار شدن -

و حبه بهر حرکت و او موضع بالای رخ آدمی که بلند

برآمده باشد و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم ملخ که آزار کوفته

سازند و بر دهنه چرب کنند و بخورند -

و حنه بالکسر قبله و موضعی که روی بطرف او باشد -

و حبه زن روی شناس و خداوند جاه و زن خوب گل

و اجفحة لرزنده و ترسیده و پخته -

و حدة یکاز شدن و تنها شدن و یک شدن -

و حشمة خالی و اندوه و تمنائی و رندگی -

و خامته بالفتح دشوار گران شدن و بدگوار و ناسازگار

شدن -

و دادة آرزو کردن -

و رودة گلگون شدن -

و دعة بالفتح و بفتح ج مهره است سپید -

و دلیعة امانت -

و رائحة میراث یافتن و میراث بردن -

و رودة بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل -

و رطه بالفتح زیننه که در و راه نباشد و محل هلاکت -

و راطه بالکسر سیر -

و رشه بفتحین میراث برندگان -

و ازرة گناه بردارنده -

و زخمة بفتحین آفتاب پرست -

و سمنه برگ گیاه است که بدان موی را رنگ کنند و آن

برگ گیاه نیل است -

و سادة بالکسر باش -

و ساطه بالفتح بزرگوار شدن -

و سامته بالفتح تیکوروی شدن -

و سوسته بدی و کارهای نامواظ و زایل شدن

و آواز یور و اندیشه بد -

و اسطه در میان بوده میانخی و واسطه القلادة بهتر زن

جمهر دهمه که در میان قلاده کنند -

و سیمله نزدیکی و دست آویز و هر چه سبب آن نزوی

جویند بجزیب -

و سقنة بالضم فراسی -

و شیمه بالفتح قطره باران و یک سخن -

و اشیمه زنی که بدست زن دیگر بوزن نقش کند و

ستوشمه زنی که بدست او بوزن نقش کند فی المیت

لعمري الله الوائمه والمستوشمة -

و شایة بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیب باز گفتن

و بسیار فرزند شدن و زانیدن -

و صافنة بالفتح خدمت کردن و بخدمتگزاری رسیدن

کودکان -

وصوصه نزدیک گردانیدن روی بند چشم برقع -  
وصایه بافتح واکسر وصی شدن و پیوستن چیز به چیز  
و پیوسته گیاه شدن زمین در هم پیوستن گیاه -  
وصیه اندرز -

وصیله زمین فراخ و فراخی و گویند ماده که سخت نوبت  
بچه ماده نهانیده باشد و نوبت بستم بچه نرو بچه ماده هم نهانید  
و درین زمان گویند قدر و صلت انا بایع پیوند و ادب بچه نرا  
با بچه ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بود  
و در اسلام منسوخ شد -

وصیفه آکیزک -  
واصله زن موسی پیوند کننده و متوصله زنی که طلب  
موسی پیوستن کند و فی الحقیقت لغن الله الواعیه و المستویة  
و صمه بالضم عیب -

وصایه بالضم پیوند و خویشی و بافتح پاره چیز -  
واصیه زمینی که گیاه درویم پیوسته بوده باشد -  
وضاعه فروای شدن -

وضیعه زیان کردن و بار دخت و آنچه بر مردم نهند  
از آل مدقات و گیاه و زیان و تجارت -

وضعه بالفتح نهادن -

وضاوه بروزن لطافت نیکو روی شدن و روشن  
روی شدن و پاک و خالص و بے عیب شدن -

واضحی ندانے کی نمایان بوده باشد و در وقت  
خندیدن -

وضیمه گرده آو میان و طعام ماتم و قدر از جیش  
و گیاه -

وطاوه نرم شدن و نرم شدن و نشستن گاه و پامال شدن  
جای و گرفتن قال صلعم اللهم شد و طاک علی الفز -

وطیبه عذره پنهان کردن و نوحه از خوردنی -  
وطیبه چیز که برای کسی مقرر شده باشد -

واعیه زن فریاد کننده و یاد دهنده و گمراه دهنده و باز  
منه است قول بایستی اذن و اعیه -

وناده بالکسر نزدیک بادشاه رفتن بر سولی -  
وقات مرگ -

وقت زمان و هنگام چیز و زمان چیز -  
وقایه گمراه شدن -

وقاحه و وقوحه بالفتح سخت شدن سم و سخت  
روی شدن و بے شرم شدن -

وقیبه بگونی از عقب مردم کردن و بدگونی از پس  
مردم و کارزار و چاک آلودگی که در سنگ بوده باشد -

واقعه خواب و حال و کار و سختی جنگ و حادثه زنا  
و قیامت -

وقفه سختی جنگ -

وکاله بالفتح واکسر وکیل شدن و ضامن شدن -  
ولاوه زایدن -

ولایه بالفتح یارے کردن و بالکسر حاکم شدن و ولی  
کے شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و

بادشاهی جمع شدگان بر اے یاری کردن مفرد و جمع  
آمده -

ولوله بفتح هر دو واد واد و بلا گفتن -  
ولیده دخترک و کنیزک -

ولیسیم صاحب سردست -

ولیسیم مای ملو غراره لیسیم صوف -

ولیسیم طعام عروسی -

ولیسیم بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس -

ولیسیم سست و دریده و از هم افتاده -

ولیسیم زمین رشت و نشیب و زمین فرخ -

## باب الواو مع الشاء

ورش بالفتح میراث بردن و میراث یافتن -

ورش میراث برنده -

ورش بالفتح سخت زدن پای بر زمین مراد ولس

و عشت بالفتح ناقص کردن کسی را حسب بزرگی دین

بنایت نرم چنان که پاسبان در آن فرود و استخوان شکسته

ولش بالفتح زدن بصفا و جز آن و عمدتین و باران

اندر و عمدتین اختیار و قصدا استوار -

## باب الواو مع الجیم

وشج بالفتح و سکین نای بر لفظ سلیم و درشت و حیوان

آگنده گوشت -

وج بالفتح و تشدید جیم دار و سیت که آنرا اگر ترکی گویند

و نام شهریت بطائف -

ووج بالفتح صلح افکندن میان قوم و صلاح آوردن

و خون کشادن سوز و رگ -

و وراج اسپ زدن و بریدن رگ و وراج لغتین رگ

گردن و همچنین وراج بالکسر و وراج معج -

ووشج نوسع از رقتا نتر -

ووشج بالفتح بهم در رفتن -

ووشج بهم در رفته و نام درخته است که از آن

نیزه سازند -

وولوح بالضم در آمدن چیزی به چیزی -

وولج بالفتح چاه و غار که بدان از باران پناه برند

جمع و بجه لغتین -

وولج آنچه در میان چیزی بوده باشد و از جنس آن نباشد

ووج بالفتح فروخته شدن آتش و لغتین فروختگی و سوز

آتش -

وولج بالفتح و تشدید با در خشنده -

## باب الواو مع الحاء

وشح بالفتح و سکون تاسی و نقطه و کسر آن اندک و زبون

و بخیل و خیس -

وواج بهر حرکت پرده و پوشش و اجاج بهمه

نیز آمده و آب اندک که تهنه حوض را پوشد -

ووجج استوار و محکم و جامه سفت و استوار بانه -

ووجاج مرد چیت و سبک و بخند الف نیز آمده -

وودح بالفتح دار و سیت که آن را زو فای تر گویند

و لغتین گویند زک براده نرود -

وودح لغتین بول و سیرین که بر دندانه گویند و اطراف

آن پشیده باشد و پسیدن بول و سیرین و تشنگ

شدن آن بر دندانه گویند -

ووشاح بالکسر و الضم حائل -

## باب الواو مع الدال

واو بالفتح وسكون همزه زنده در گوگردن و آواز  
سنت کردن و آواز سخت -

ویر بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته -

ویر بفتحین بد حال شدن خوشم کردن و بد حال -

ویر بفتحین میخ و میخ زدن و دندان و دندان درون  
دو گوش -

وجود هستی یافتن مطلوب -

وجد بالفتح اندوگین شدن و بالکسر توگر شدن

وجد تنها شدن و یگانا شدن و یگانا بیج الوجه

ممتاز و منفرد و بفتین تنها و یگانا و بالکسر دوست -

واحد یکی - و حید یگانا تنها -

وحد بالفتح نوع از رفتار -

ودا و بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن

و دوستن -

و در بر حرکت و تشدید دال و حقی داشتن و بالفتح

نیج و کوی مست و الغم و الغم نام نپی -

ویریدرگ کردن -

و ر و در آمدن -

و در بالکسر باره انخواندن و جز آن که و نفع باشد و بر

آب آمدن و آب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان کتوله

تعالی و نسوق البحرین الی جهنم و در او منزل و نوبت آب

و نوبت آب و شیر درنده مرغ رنگ و آب گلگون -

وار و در آینه و راه و آواز و الشفت آوخته لب

و اشخ قبل است ازین -

وضوح پیدایش شدن -

واضح آشکارا روشن -

وضوح بالفتح و فتمین روشنی و پیدایی و کشادگی راه و

میان آن در بر و درم سره و پیرایه که از درم و دنیا رفته

باشند و دندان ویر -

وضاح بالفتح و تشدید ضاد و پیدایی رنگ جمیل و مبرور

و لقب جذیاب برش و استخوان سپید و طفلان بدان در

شبهای متاب بازی کتید و در عتبر و هند متعارف

است -

و طح بفتحین سرگین و گل که برسم و چنگال تنور و مرغ سپید

باشد -

و قح بالضم و بفتین شوخی و سخت شدن هم چارای و به

شرم شدن -

و قح بالفتح به شرم و سخت و روی سخت و بهمنین

و قح بکسرات و قح بفتحین جمع -

و لیج و و لایح غرایای چشم و به جمع و لیج -

و لیج بالفتح کلام ترجمه چنانکه و لیل کلام عذاب -

## باب الواو مع الحاء

و رخ بفتحین سخت شدن و نرم شدن خمیر -

و رخ بفتحین جرک و چرکناک شدن دست و جز آن

و کسرین چرکین -

وضوح بالفتح نیم و آو آب -

و لحن بفتحین نام گیاه است -

دوار الشمر دراز موی -

وسا ووسا ووسا بالکسر البین وسائد ووسد لغتین جمع  
وصیدر آستان در گلیا ہما کہ بچہای آن بہم نزدیک  
باشند -

وطل لغتین استوار کردن و پای برجای کردن و گران  
سنگ گرانیدن و ثابت داشتن و بجائے داشتن  
و سخت بر زمین انداختن -

وطائد قواعد بنا -

وططر ثابت -

و عذر بالفتح نوید دادن و این در خبر متل شود چنانکہ  
ایجاد و وعید و کشر -

و غمر بالفتح خدمت کردن کے را بخت خوردنی و ناکس  
و فریاد و خام قوم و ضیف جسم و نیزے از نیزہائے  
تہا کہ آن را نصیب نیست و شراب و جان و کودک -

و فدر بالفتح برسوی پیش کے رفتن و سرکودہ در یک و جمع  
و اندیز آمدہ -

و انس برسولی پیش کے رونندہ و آن کہ بر مرکب  
نجیب سوار شود و شتر پیش رود و نہ جمع  
و فو وواف و جمع الجمع و واندان لمندی  
دور خار -

و قود بالضم و فروختن شدن آتش و ہم چنین وند و قود  
بالفتح نیزہ و پچہ بدان آتش افروزند -

و قواد بالفتح و تشدیدات شلادن و افروختن -

واقہ کہ قات بر افروزند ہ آتش -

و کہد بالفتح عقد کردن -

و کاو بالکسر سن کہ بروقت دوشیدن گا و بندند -  
ولد بالضم و لغتین فرزند مغر و جمع آمدہ و بالکسر سچ -  
ولید کہ کوک و بندہ و ولدان و ولدہ بالکسر جمع و لاہ جمع  
ولیدہ و منصف آن گذشت -

والد پدر و گویند بہستن -

و مد لغتین چغنے گزائے شب -

و ماو بالکسر زینہاے پست جمع و ہدہ -

## باب الواو مع الذال

و حذر چاہک بگیرد کہ کوہ میباشند و جاہ جمع -

و قز بالفتح بچوب زدن و کشتن چیرے را و ست  
گردانیدن و غلبہ کردن خواب و ضعف کردن از بسیارے  
عبادت یا بیماری -

و قیدہ لاغر بے قوت -

## باب الواو مع الراء

وار بالفتح و سکون ہمزہ ترسایندن -

و بر لغتین بشم شتر و بشم ہا کہ شدن -

و بار بالفتح زمین عادی -

و تر بالکسر تنہا و طاق و بالفتح و بالکسر و بالفتح کمینہ  
شیدن و کم کردن از حق کے و طاق کردن و لغتین  
زہکمان و مار ساو و تا جمع و بالفتح و کسر تا کم کنند ہ حق  
کے -

و ثر بالکسر سبز زم و ہم چنین و ثار بالفتح و لغتین آب کشن  
در رحم کہ ناقہ از وی بہستن نشود و بسیار کشن کردن کشن -



وجور بالفتح داروی که در دمان ریزند -  
وجبر بفتح جیم تزیین و کبر جیم تزیین -  
وجار بالفتح واکس غار کفتار -  
وحر بالفتح کینه و بفتح جیم کرکی است سرخ در زمین چسبیده  
وکنند داشتن -

وذر بالفتح گذاشتن و ترک کردن -  
واذر ترک کننده -

وزر بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و پشتاره جام  
و صلاح او را جمع و بر داشتن و بار بر پشت و غلبه کردن -  
وزیر بر سر و داند که در بار بر داشتن بالسی شریک باشد -  
وشر بالفتح روشن و نیک کردن دندان و بریدن چوب  
پتازه -

وصر بالکسر عمد و قباله عمد نامه -

وضر بفتح جیم چرکه و بوی نامحش و چرک ناک  
شدن -

وطر بفتح جیم حاجت -

وعمر بالفتح دشوار داند که از احسان و غنی گریا و کینه دشمن -  
و غمر بفتح جیم پر شدن سینا دشمن و کینه و غم همیشه با لگ  
لشکر -

وفر لال بسیار تمام بسیار کردن -

وقور تمام شدن -

وقصر بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش  
و شکافتن استخوان و بالکسر باختر و از چنانکه و تن با شتر  
و قار بالفتح استگی و استگی کردن -  
وقور بالفتح آهسته -

وقصر مناک در کوه مراد و قیره -  
و کمر بالفتح آشپز و مرغ و کوه جمع و بر آشپز در آمدن  
و دیدن اشتر و اسب و پر کردن شک -  
و اگر مرغی که در آشپز باشد -

## باب الواو مع الزاد

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن -

وجیز و موجز سخن کوتاه -

وخرز بالفتح و بجای بموجز اندک و نيزه -

وخنجر زدن و سوزن زدن و آبیختن -

وزر و از مرد سبک کم عقل -

وزر بالفتح و تشدید الباء بضمف اوز -

وشر بفتح جیم جای بلند و سخته او شاز جمع -

وعز بالفتح مشاره کردن و پیش رفتن -

و فز بالفتح و بفتح جیم شتاب و سفر و جای بلند -

و کز بالفتح پشت زدن و سوزن و نيزه زدن و دفع  
کردن -

و هز بالفتح بهر دست زدن و محنت زدن -

## باب الواو مع الیین

وحس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل ماندن  
چیز و آواز نرم -

واحس بل در آینه -

ودس بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن  
بر کس و پوشانیدن و رفتن -

ورس بالفتح گیاهی است زرد فام مانند اسپرک -

وریس جامه رنگین بویس -

وسواس بالفتح اندیشه بکره دل ظهور کند و آواز زم  
سگ عباد و آواز پیرایه و هر آواز زم و نام دیو و بالکسر  
اندیشه بد و دل افگدن -

وطیس تنور آهنی جمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی  
سخت شدن جنگ و کارزار -

وطس بالفتح موزه زدن و سخت زدن ستورم خود  
و شکستن -

وقس بالفتح پوست باز کردن از جراحت و لیش و گرفتن  
جستر وزن فاحش و بستر -

وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و فتمین کمی -

ولاس بالفتح و تشدید لام گرگ -

ومس بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن  
و سخن چینی دراز -

ویس بالفتح دای و این کلمه در محل استخفا گویند -

## باب الواو مع الشين

وشش بالفتح و تبای و نقطه اندک و زبون از هر جز

و حشش بالفتح جانور دشتی و ششی واحد و خشک  
و غالی و گرسنه -

وخشش مرد زبون و فردایه -

وروشش بالضم گرفتن و طعام خوردن و اخوانه  
لطعام حاضر شدن -

وارشش خورنده و اخوانه لطعام آئیده -

ورشش بالفتح نام راولیت از رواة قرار -

وسوشش بالفتح سبک -

ونشش بالفتح نام مردی و مجیدین -

## باب الواو مع الصاد

وصشش بالفتح خوشیدن -

ووصش بالفتح سخن ماندن -

وصوص بالضم سولخ کردن پرده به مقدار چشم که از  
وی بگذرد -

وصواصش بالفتح روی بند زدن سنگ در میان زمین  
وصاوصش جمع -

وفشش بالفتح گردن شکستن و فتمین کوتاهی کردن و  
کوتاه شدن آن و آتش و همی خرد که آن آتش افزون شود

بین دو فرزند و صاب زکوة که زکوة بر آن واجب نشود -  
وفشش آن گردنش شکست باشد -

ومشش بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن

## باب الواو مع الصاد

وصشش بالفتح بستن و نیزه زدن -

وصشش نیزه زده شده -

وفشش بالفتح شتاب -

وفاضش بالکسر تیر و سناچین که بر آیه تیر سازند جمع و فاضه

ومضش و مضیض و مضان و خوشیدن برق بے آنکه  
پراگنده شود و برابر -

## باب الواو مع الطاء

ولوط بالضم ضعيف راي شدن وهم حنين -

ولط بالفتح ولعتمتين -

والط ضعيف و بدل -

ولطا بالفتح بازداشتن -

وخط بالفتح پيداشدن سفیدی سوي و سخت نیزه زدن

چنان که گذار شود و شتاب رفتن -

وراط بالکسر در کردن گو سپید از میان گو سپندان -

وسط بالفتح میان چیز و لغبتین میان رفیق و میان

راست و برگزیده و بزرگ دار -

وسیط میان و بزرگوار و آن که در نسب میان و در محصل

رفع باشد -

وسوط بالضم میان رفتن و بالفتح نوع خانه ایست که از روی

دشمن سازند و شتر زده که بسیار شیر و در چنان که یک بار

ظن بر شود -

واسط نام شهرت مستر و واسط الکوش پاشان تر

وسالط میانجی اجمع واسط -

وطواط پرست که آن اخطاف نیز گویند و مرد ضعیف

و شیره ریز گفته اند و لقب شاعریت معروف -

وقط بالفتح آبگیر و مناک در زمین سخت یا کوه که در آن

آب گردد و بهم چنین و قیط و قاطع و انداختن و رفتن

خروس بر آبیان و یوم الوقفا روز جنگ میان بنی تیمم

و کربن و ائل -

و همط بالفتح زمین نشیب و نام موضعیت که عمرو بن

عاص ابود -

## باب الواو مع الظاء

وشط بالفتح شکستن استخوان و هیچ چوب پاره درین

دست تیر و تیشه کردن تا استوار شود -

وشط جمع آدمیان که متفرق باشند -

وشا لفظ چیزه زائد که بکار نیاید -

وعظا پند دادن -

واعظا پند دهنده و عا فاعل -

وکظ بالفتح دفع کردن و آراستن -

واکظ دفع کننده -

## باب الواو مع العین

ووجع لغبتین در درمندی و در بخوری اوجاع جمع و بخور

و در روندن شدن -

و ججع در زناک -

و دواع بالفتح پرورد -

و دلع و دواع تن آسان و ترک کننده -

و ذالک اما ابتاع و دلیقه -

و دوع لغبتین هر دو سپید که از دریا بگردان آید و قلند

مینوازند و بعضی گفته اند از جنس صدف است و در آن

آدم می باشند -

و روع بالضم و الفتح بد دل شدن و تیره و کوچک شدن

و بالفتح پیر می گار شدن و لغبتین پیر می گار شدن

و پیر می گاری قر سنده و لغت و او کس را پیر می گار

وَرَسَنده مُدَدِل و کویچک و نعیف -

وَرُوع بالضم بدل شدن و حقیر و کوچک شدن -

وَرُوع بالفتح بازداشتن و اول و آخر لشکر را فراموش آوردن

وَارِع بازدارنده و سگ منترس را لشکر که رفت را بنزدیک

دارد و سلطان و حاکم -

وَرُوع بالضم برانگیختن کسی را بر چیز -

وَسِع بالضم فراخی و تو گری و دستش و لغو اتانی مراد

دست و بختی پس فراخ گام و بختی و ساع بالفتح -

وَسِيع فراخ زام آبله است -

وَأَسِع فراخ و احاطه کننده و دریا بند و چیز و نامیت

از آنها حق لغات -

وَشَع بالفتح بیابا بر آمدن -

وَسُوع بالفتح واری که در دریا یا درین می کنند -

وَشِيع دشت خشک که افتاده باشد و شایر زدا و گیا

وافتن از ریشه و دشت خراب و بر آن دریاها مانده اند و لعل

بر سر آن ریخته و چرخ از دشت و چوب که برگردان کرده شود

وَشِيع جمع شید و آن غلوا و سیاهان و قله طعام باشد

وَصِع بفتح و صیغه است خوردن و بخت و بخت و بخت

بچه که ناله -

وَضَع بالفتح نهادن چیز بر جای و زایدن و امانت نزد

کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و منتظر داشتن از سر و چیز

موضع و موقوف و از مرتبه خود افتادن چیز بر او بالضم در آخر

طه آستان شدن زن و بچه که در آخر طهر سرشته شود -

وَضِيع خرای تر از خشک است و در ظرف اندازند و در وای

وَأَكْر و امانت -

وَأَضَع نهنه چیز و وزن بلی مقننه -

وَضَالِع ابرام و درختها و شویاها جمع و منید -

وَعْوَع بالفتح رواه و مردنیرک -

وَعْوَاع آواز و غوغا و گروه مردم و مردنشت آواز و

بزرگوئی -

وَقُوع بالضم افتادن و فرو آمدن مرغ -

وَقِيع بالفتح بای بلند و سرکوه و سخته گرا و جنگ و انداختن

و سمن از هر منس و انداختن و تیز کردن مردم را به سمن

و کار و شیر را بر زبان و چکش زدن بر چیز و به بختی

سنگ گفته که و سوده شدن پای و تنگ شدن سم

سنوز سنگ و از زمین درشت و در خاک شدن پائے

از برهنه پائی -

وَقِيع سمي تنگ سوده شده باشد و سنگ زیرین سخت

و کار و شیر تیز کرده به سنگ و سولان -

وَأَقَع افتاده و مرغ فرو د آینه از هوا و منسندین

غلات لازم و نسر واقع ستاره است برابر نسر طائر -

وَقَاع بالکسر کار زدن و جمع و بالفتح و تشدید قاف

عیب کننده مردم -

وَقَالِع کار زار و بگویند پاپ مردم و بگیر مالک آبا باز

در آن جمع شود جمع و قید -

وَقِيع بالفتح زدن مار و زدن و دست زدن پستان

گو سپند را در وقت و دشیدن تا شیر برون آید و

سر زدن بچه پستان را بوقت یکیدن و به بختی انگشت

اهاام بر سبای افتادن و بر سر افتادن انگشتان

و سخت شدن -

وکیع سخت و حکم نام مودی دشمنده و مون و مشکه کر  
از ان آب بیرون تراود و اسپه که خوی کند و بعضی  
بمنه استاد نیز گفته -  
و لوع بالفتح حریر شدن بجزیره و حریر -  
و لع بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن  
و بفتح جبهه ای شدن -  
و لیع غنچه را شگفته و خاکه جز آن که آنرا طلع گویند -  
و الع دروغ گو -

## باب الواو مع العین

و لیع بفتحین پاک شدن و گند کار شدن و گناه مردم  
کم عقل -  
و لیع بالفتح ناو را و شیخه ساختن و آن رکوبی است که  
در اندام ناو کنند تا بیکه غیر مهر آرد و بیکه خود پندارد و شیر  
درد و آزار دهنده گویند -  
و زرع بفتحین آفتاب پرست -  
و شیع الفتح چیزه اندک -  
و لوع بالضم آب خوردن سگ و جز آن و هم چنین  
و لیع بفتحین -

## باب الواو مع الفاء

و جف بفتحین و -  
و جیف طپیدن و نوعی از رفتار شر و جناب دلزل  
شدن چیزه -  
و اجف پهنده و دلزلنده -

و حف بالفتح و بفتحین گیاه انبوه و موسی بسیار و  
نیکو و مال بسیار -  
و احف گیاه بزر بسیار نام ضمیمه -  
و حاف سنگهای سیاه جمع و حف -  
و حفف بالفتح در آب زدن گل خطمی تا العاب از آن  
بیرون آید -  
و حیف خطمی بدست آیدن -  
و و ف بالفتح پکیدن خون و آب و روان شدن  
آن -

و و لیف بشتاب رفتن و زمان رفتن -  
و و ف و و لیف فراخ افتادن سایه و بالیدن  
و سبز و سیاه شدن گیاه -  
و و ارف فراخ و سبز تازه -  
و و ز لیف شتابان رفتن در رفتن -  
و و صف بیان کردن -  
و و صیف خدمتگار و کینز -  
و و صاف پشیده ماد بسیار صفت کننده -  
و و طلف بفتحین دراز برود و دراز مژه شدن  
و بسیار شدن موسی آن و خوش عیش شدن و کوتاه  
شدن موسی گوشش شتر و موسی مژه او -  
و و طلف بافتح کوتاه کردن پائے بند شتر و سیری  
کردن -

و و طیف باریکی ساق و ذراع شتر و سبب جز آن که  
در زیر دماغ است -  
و و ظالف روزمره از طعام خدمت و کار و ذکر

و مانند آن جمع وظیفه -

و عطف بالفتح وغبین مجزوف بصرفه چیزه که بر شکم  
برزند تا گشته کند -

و قف بالفتح وستیانه از عاج و استیاد و واداشتن  
و مطلع شدن بر چیزه و وقف کردن چیزه بر فقره -  
و قوف دانستن و استیاد و استیاده کردن و  
دانوشتن -

و اقف استاده و داننده چیزه و گرفته  
از انصار -

و کف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن  
آب از چیزه و نطعمی که بر سر آن می نشینند و بفتحین گنهگار  
شدن و عیب ناک شدن و گناه و عیب و کرانه کوه -  
و کاف با کسر الا ان خرد اسب و جز آن -

و کوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر -  
و کیف پیایی چکیدن باران از سقف و چکیدن  
آب از چیزه -

و لاف بالکسر گفت کردن و نومی از دیدن و با هم  
آمدن قومی و پیایه آمدن -

و هف و وهف باییدن و سر سبز شدن گیاه  
و برگ آوردن آن -

## باب الواو مع القاف

و لوف باضم پاک شدن و هم چنین و بن بفتحین -  
و لوف باضم اعتماد و استوار -

و فاف بالفتح واکسرب -

و شفق استوار -

و ووق بالفتح باییدن و باران و نزدیک شدن و  
آرام یافتن بچیزه و شن خواستن و ایدان و بدینمنه  
است و واق الکر ذوات و ووقین بفتحین بلائ  
که در وی دارد و گویا از هر دو جانب می آید -

و ووق و ووق ایان کنش خواه -  
و ووق تیزرو -

و ورق بالفتح برگ از درخت چنیدن و برگ بر آوردن  
درخت و باضم سالما که باران در آن نباشد و وراق جمع  
و بالکسر و الفتح و افصح و او کسر او رم و سیم مسکوک جمع  
و وفرد آمده و بفتحین برگ درخت و کاغذ بریده و  
نوجوانان و مال زردم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن  
و پاره خون که گرد شده بر زمین افتاده باشد -  
و وراق بالفتح سبزی زین از گیاه و زمین سبز گیاه  
و بالفتح و تشدید را کاغذ بریده و ورق کننده و مرد  
بسیار سیم و نویسنده -

و وسق بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار  
برداشتن و بار گرفتن و آستین شدن شتر ماده و نیز  
بار شتر و مقدار شصت صاع -

و اسق شتر ماده آستین -  
و وفاق بالفتح جمع -

و وشفق بفتحین قدیر کردن گوشت و جانور است که  
از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند  
و وشفق گوشت قدیر کرده -

و واشق بکسرین نام سنگ و دام مردیت -

و شاک بالکسر بالکسر کتاب کردن و نیک شتابیدن  
و نیز روی و بستی -

و حکم بالفتح نیز می تب وضعف کردن کس را -  
و کوکب بالفتح بدل و ترسند -

و حکم کلمه ترجمه الکاف خطاب یعنی ترجم است مترزا -  
و یکتا یعنی واسه ترا و یک بحدف لام نیز آمده -

## باب الواو مع اللام

وال بالفتح و سکون همزه -

و وول بالضم نپاه و پناه بردن -

و ول بالفتح باران بزرگ قطره بایدن و سخت و دشوار  
شکن و گران و ناگوار شدن -

و بال بالفتح ناگوار و دشوار شدن -

و بل قبایه ایت و باران بزرگ قطره -

و بل دشوار و ناگوار و پشته بزم و عطای بزرگ -

و بل بفتحین سن از این خزا -

و بل بفتح خزا و نام مردیت و بینه عمامه آمده -

و حل بفتحین رسیدن و بکسر جمع ترسند -

و حل بفتحین گل و لای و در گل و لای افتادن -

و ذائل آینه و آرمای فقره جمع و ذیله -

و رل بفتحین جانوریت مشابه سوسمار و متفقور -

و سل و وسائل جمع و سیله و بنی آن گذشت -

و سل بفتحین پیایه و آب اندک و نام کویت -

و سل بکسر و یکیدن آب و آب چکان شدن خانه و

جز آن -

و عاق بالضم آواز شکم سوز در وقت رختن و آواز  
غلاف قصب چار و در وقت برآوردن قصب و هم نیز  
و عیق

و عوق بالفتح و کسرین بهنجو -

و فاق بالکسر گاری کردن -

و فوق بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار  
و لین شونده -

و قواق بدل و نام مرخته است و بعضی گفتند نام  
جائی است -

و لوق بالفتح شافقن و همیشه رختن و دروغ گفتن  
و زدن شیشه و نیزه و جز آن و نوسه ازرقار ناو -

و موق بالفتح دوست داشتن -

و اومن دوست دارنده و نام مردیت که عاشق  
عذر بود -

و مهن بالفتح و فتحین کند -

## باب الواو مع الکاف

و وک بفتحین مردم و چربی گوشت و فربهی مالکان -

و وراک بالکسر مانند الش ضربه که در پیش پاوان

شتر بندد -

و وروک بالضم بهلول و فتن و بریزن نشستن -

و ورك بالفتح و کسر لرزیدن و یک طرف لان و سکون لرزیدن

آمده -

و ورك بفتحین جمع -

و وک بالفتح و الضم شافقن و کتاب -



و شول بالضم سے انک مکی فائدہ دہرہ و بالفتح اقد  
کراہستان او شیر جا پاز بسیار شیر -

و اشل آب چکانده و چکنده -

و صل پیوند پیوستن و مندرجہ پیوند کردن و شل  
وانند -

و وصول رسیدن -

و اصل بحیرے پیوستہ پیوند کنندہ و نام مردیت -

و صائل جامہای مخططیانی -

و صال بالکسر بجے پیوستن و کاسے پیوستہ کردن -

و عمل بالفتح پناہ و پناہ و کبر سرین مرد قوی و بزرگو ہے  
و عمل و اوعال جمع -

و معمول بالضم برداشت رفتن و نہان شدن -

و غفل بالفتح و محلب شرباب ناخواندہ آمدن و شربانی  
کہ و غل خورد و مرد فرومایہ و آن کہ بجز خود زنی خدمت

کنہ و پناہ کبر سرین بد غذا -

و غل آنکرا ناخواندہ بمجلس شرب آید -

و قفل بالفتح دشت قتل و برآمدن بر لودہ و ہم چنین -

و قول بالکسر قاف و هم آن اسپہ کہ در کوہ و سنگ لایخ  
سبک رود و ہر چیز کہ بر فلک کوہ بر آید -

و کل بالفتح کار تہ کہے گزشتن و ہم چنین و کوان بالضم  
و لفتیمتین مرد عاجز کہ از عاجزی خود را بر مردم و انذار

و کال بالفتح و الکسر کالی کردن و رفتن

و لیل آنکہ او کارے گزاشته شود -

و مل بالفتح دل کسی بجای رفتن کہ را بد نباشد و  
بدل آوردن چیزے بقصد و بتجتمین ترسیدن و

غلط و سو کردن -

و مل بالفتح وای و شمس و عدایی و نام وادیت در دوزخ

## باب الواو مع الميم

و ام بالکسر و متہزہ بر وزن کتاب موافقت کردن  
و بیامات کردن -

و شخم بالفتح کوفتن و شکستن و فراہم آوردن و دیدن

و شخم آگندہ گوشت -

و هجوم بالضم خاموش شدن از اندوہ و شخم و سخت  
گرم شدن سخت نمکین شدن -

و حیم سخت گرم و بجای مہلہ نیز آمدہ -

و حیم نقبتین نشانہا و بناہ در راہما و صحراہا و حیمہ و امہ

و خام بالکسر نام بانو رست کہ دشوار استن شود و آنچه  
آرز کنندگان استن برائے خوردنی -

و حیم نقبتین آرزو کردن استن چیزے را از طعام و ہمچنین  
و جام بالفتح -

و حیم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خاگردن و دشوار  
و بگوار و ناسازگار شدن و ہم چنین و حیم و و خام بالکسر

جمع -

و خام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن  
و ہم چنین و حیم -

و و حیم بالفتح و الہای اطراف و لود و بریدہ شدن  
و الہا لے آن و گوشتہای مثل تایل در رحم ناوہ

کہ از ولادت او را باز دارد -

و و حیم بالکسر شکنبہ و درد جامع و و حیم بالفتح -

و فوایم بهر یسا دند را که براه بیت الله فرستند  
جمع و ذریه -

و رم بختین آس او رام جمع و آسیدن دوم الف  
یعنی پر باد شدینی او غضب کرد -

و نرم بالفتح بر روی در اقادن در خور دن -  
و زرم گوشت خشک سوسار و بلغ و جز آن دتره و بزنی

دسته کرده و مرد بسیار گوشت -  
و سم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان -

و سام بالفتح نیکو روی و خوب صورت شدن و همچنین  
و سامه -

و سم نکور د -  
و شم بالفتح نقش دگار و شام جمع و نام شهر است

در یامه و نقش کندن بروست و جز آن بسوزن -  
و هم بالفتح غار و عیب و شکاف -

و هنم بالفتح گوشت بر تنه نهادن و جز آن و بختیز  
تنه و بویا و جز آن که بر آن گوشت نهند -

و غم بالفتح کینه و حزن و غام جمع و کینه و رشتن و خبر  
غیر محقق دادن کسی را -

و قم بالفتح کشیدن غمان و باز داشتن کبیر از حجت  
و باز گردانیدن و تعلیم کردن و خواگر دانیدن و زدن

و ترم کردن و پائمال کردن زمین و خوردن گیاه آن -  
و کم بالفتح تعلیم شدن و تعلیم کردن و پائمال کردن

زمین و گیاه آن خوردن -  
و نیم پچال گس و پچال کردن آن -

و هم بالفتح رفتن و بسوسه چیز بے قصد آن

و گمان بردن و بختین غلط کردن و حساب و جز آن  
و کینه و رشتن -

## باب الواو مع النون

و نین رگی است در دل که چون بریده شود و ما جش  
بیرد -

و تن بالفتح برگردن زدن -  
و تون بالضم دالم شدن -

و اتن دالم و ثابت و شبای مثلثه نیز آمده و آب  
روان دالم -

و وثن بختین بت او ثان جمع -  
و وجدان بالکسر داشتن و ختم کردن -

و حن بالفتح کوفتن و گاز جاره را -  
و حبن کرانه وادی و زمین دشت و هموار و فرازو

نشیب کرد و آن کوه باشد -  
و حدان بالضم جمع واحد -

و ودن و وودان بالکسر کردن و بچه لایق زدن  
دور کار و سی استادگی کردن -

و وزن بالفتح بنجیدن و بنجیده دادن و آرمیده  
شدن و گوشه کوه و بنجیدگی وزن و حضار و ستاره

ایست که نزدیک سیل برآیند -  
و زان بالکسر خمیدگی و همزن آمدن و بالفتح

و تشدید زدن کننده -  
و سن بختین خراب یا مقدر خواب و بیوش

شدن از بوی رشت آب چاه و جز آن -

واقه تر سا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد -  
 وقه بالفتح فزان بردن -  
 واه بفتحیم بے خرد و حیران شدن -  
 واه سرگشته و شیفته و بے خود و شرطاده که بر بچه خود  
 بغایت عاشق و شیفته باشد -  
 ویه بالفتح کله استلذاذ است و کله تحریص استلذاذ  
 و مننه آن بفارسه چه خوش -

## باب الواو مع الیاء

وامی بالفتح و سکون همزه و عده کردن و واجب کردن  
 و بفتحیم خبر کرده و آب و جزان -  
 و نخی بت پرست -  
 وحی در دل انداختن چیز و پیغام فرستادن حقیقتاً  
 کبے و نوشتن و پنهان سخن گفتن و هشارت کردن و  
 پیغام خدا و کتاب سخن پوشیده و کبر حاد و تشدید یا  
 زود و چست و نزدیک -

وحشی جانور صحرانی / رنده و جانب چپ و جانب پیر  
 پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طناب بر دوار  
 شوند -

وخی بالفتح قصد کردن و توجه بجائے نمودن و راه -  
 وادی جای کشاده میان کوهستان و پہلای پشتتا  
 که سیلاب از آن روان شود و بغاری رودخانه گویند  
 وومی بالفتح خون بهادادن و فرو بستن چارپا  
 قضیب خود را تا بول کند یا کشی کند و بیرون آمدن  
 وادی از ذکر و هلاک شدن و آبیکه از قضیب بیرون آید

وشان بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد  
 ووضن بالفتح نوار و خبر آن بافتن و پیرایه را مرتع  
 کردن -  
 وضمین نوار تنگ که بان بود و ریشتر بندند -  
 ووطن بفتحیمتین جای بودن و اقامت کردن مردم اوطان  
 جمع -  
 وکن بالفتح نشستن آدمی و بر سر خانه نشستن مرغ  
 و آشیا مرغ و بالضم فرو دادگاهها و آشیا ناهنجس  
 و کنه است -

ولهمان بفتحیمتین حیران شدن و بیوش شدن -  
 ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع و لید است -  
 وهن بالفتح سست و سست شدن و سست  
 کردن و شتر انبوه و شتر سبطه و پاره از شب و نزدیک  
 نیم شب -

## باب الواو مع الهمزة

و به بفتحیمتین دریافتن و کبر و پاک داشتن -  
 وجه بالفتح روی و اول روز و طور و طایفه و برابر و  
 جمع -

وجاه بالکسر دهم برابر -  
 وجمیه خبری و ردی شناس و خداوند جاه و  
 بزرگی و فرزندگی که در چین ولادت سرا و پیشتر بدر آید  
 و نام پیست -

وره بفتحیمتین کم عقل شدن و حیران شدن  
 از ترس -

## باب الماد مع الالف

باسم بزه حوت تیر است و به ستم گیر نیز آمده و بزه  
نامت بحروف از حروف تہجی -

باو بکسر بزه یعنی جنبش بده -

بنوالا یعنی انجام او -

جہا و بالفتح جہار و گرد که از وزن پیدا میشود  
شعاع و قباب -

جہا و بکسر کوبیدن کسی را و بجای کردن حشو و  
تہجی را و بدیعت نمودن زن شوهر را -

جدا و بکسر زن را جدا شوهر زن و جدا آوردن -  
جذبی بالضم زده است یا فتن زده است -

جدا یا چیز یا که بخت بزد جمع بدت -

جرومی و جردا بکسر زرد چوب -

جبر و بالضم خیر و دستزد کردن -

جلا بالفتح لفظ است که برای زدن آب گویند و حرف  
تبیہ است و بکشید نام حشو تفسیل است یعنی چندان -

جنا و بکسر و بزه قطران و آیدن آن بر شتر و  
گوار شدن -

جہنی بالفتح عطا دادن و گوار شدن طعام بکسر عطا  
جہنی بر وزن قریب گوارنده و آنچه به مشقت  
مائل شود -

جہن باد بکسر فتح وال و کسر آن باد و مودہ بزه  
و غیر بزه کا کت -

جوا و آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن  
جوا و آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن

بعد از بول و به نیستی کمزوری و تشدید یا هم آمده و نیز کمزوری  
وال تشدید یا دوست خرد خواست و مفرد آمده -

ورمی بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زده و زدن  
یہ و چوک اندرون آدمی را و گندم شدن مغز در استخوان  
و فرب شدن -

و سبی باران و لین بہار -

و شمی بالفتح نگ کردن با و جہاد نیکین -

و آبی در ونگوی و من بین و شاه جمع -

و می بالفتح پیوستن و تشدید یا آنکه با و چیز  
و میت کرده شود -

و می بالفتح یا اگر رفتن و گندم شدن و جمع شدن یم  
و جرات و بست شدن استخوان شکست -

و اعلی نگاه دارنده و یاد دارنده -

و فی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن -

و ائی تمام و بسیار -

و ائی نگاه دارنده و پر برکننده و ترسند و وزنی که  
بشت آب رجعت نکند و نام مرغی است که آن را حرد  
نیز گویند -

ولی بالفتح نزدیک شدن و دوم بار باران آمدن و  
بشدید یا باران دوم بعد از وی و دوست دارنده و  
دوست و یاد و نزدیک و تکفل کار کسی -

والی ماکم نزدیک -

ولی بالفتح ست شدن و گند شدن و مانده شدن  
و بی ست شدن و دریده شدن و شکافت  
شدن شک بزر آن -

شدن شک بزر آن -

نسخه کتب خطی

اور وغانی و غصری از عناصر البریه که زیر کره آمارست و پنجه  
از روی خود بهش نفس باشد -

همیجا علفیج بنزه و غیر بنزه کارزار -

همیونی بالفتح طلیت و ماده عالم که قابل صور و اشکال است  
و در محل بعضی منه است تشبیه داده اند ماده عالم را بدان  
و بتشدید این نیز آمده -

## باب الماء مع الباء

هـب بالفتح و تخفیف با بعضی بخش و پندار پس لسانا بالفتح  
و تشدید با بیدار شدن و روان شدن نیزه و شمشیر  
و مضروب -

هـبوب بالضم و زیدن باد و هم چنین هب و آمدن و  
ایستادن بکار و بالفتح با و گردانیدن -

هـباب بالفتح بتضاد فتن شتر -

هـب بالفتح و شیدن و میوه چیدن و بالضم و تمیز  
موسی مزگان و سلسل چا و باد با جمع و ففتین بر گه که پستان  
ندارد چون برگ سر و دگر و جز آن -

هـباب بالفتح ریش و پرزه جامه و برگه که پنهان دارد -  
هـذب بالفتح جمع و پاک کردن -

هـرب بالفتح جمع و گریختن و گویند با ما لب و لاقاب  
نیست او را کسی که از او بگریزد و نیست او را کسی که با او نزدیکی  
جوید این هیچ نیست و صلا اعتبار ندارد -

هـضب بالفتح شروع کردن در سخن و در پیش کردن  
به آواز بلند و با ایندن باران و زمین پشته و با اینهای بزرگ  
قطره مضربه واحد و هم چنین -

هـضاب بالکسر فتح ضاد و تشدید با اسپ یا رخی  
کننده -

هـلاب روز باد و باران -

هـلب بالضم موسی و رشت و موسی دم اسپ و موسی خوک  
و گنده و طبر و بالفتح سختی روزگار -

هـنب بالکسر نام مخفی که رسول صلعم او را زیدینه اخراج کرد  
و لغتین نادانی و نادان شدن -

هـنرب بالکسر کشته آمدن از هنده و نیزه گویند -

هـوب بالفتح ووری و در و رشتن و سر و دهن پر گوی  
و فروغ آتش و درخشیدن و برانگیخته شدن زبر داده -

هـویب بالفتح بدل و تر سنده و هم چنین میاب  
بتشدید با -

## باب الماء مع التاء

تات کسر تاء هم فعل است بمعنی امر یعنی بخش و یار -

تالیه دایره گرد و دایره آه آن را خرمن ماه گویند -

تامة سر و پشانی و مژه و مرغ شب پر که آن را بوم گویند

و تن مرده و بتشدید میم چارپا و ضنده زمین -

تامة شکسته و فرو رفته و زمین بی گیاه که قولنقا و ذری لاف و تامة

ما حرة غیر در که رعایت گرمی باشد -

تاویه جهنم و معنی آن گدشت -

هـتة بالکسر و با بخشیدن و بالفتح و تشدید باران شدن شمشیر

و نیزه و مزوج ساعت و بعضی از زنان و کسر و دفع بانی شده دپاره جامه -

هـت بالفتح تزدن و بقیل شدن و بدل شدن و ست لای گردانیدن

هـتوة گرد و غبار بهوات جمع -

هناقة نام موضع است -

ههققه بر سر پاشنه نشستن -

هتات بفتح با تشدید تا مر و بسیار گوشت -

هت بفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن -

و دریده شدن جامه و بریزانیدن و شکستن -

هجره بالکسر گذاشتن و جدا شدن -

هجمعه بفتح خفتن و بالضم و فتح جیم حتم غافل -

هجمته بفتح هاء شتر و خنثی سر را می آستان -

هجمینه است -

هرا به راه نمودن و راه راست گرفتن -

هرة بفتحین فرو افتاد و باطل شده و بالضم و فتح

وال فرو افتاده و ناچیز شده -

هزته بالضم آشفته و امیدگی -

هزیه بالکسر رجعت و سیرت و بالفتح و فتح ما تشدید یا

آنچه از وی محبت بر آید و دوستان بختخیز فرستند

و بتخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که برای کوهی بزرگ

تا قربان کنند -

هراة بالضم راه نمایان جمع هادی -

هزت بفتح و ریده شدن و نیک بختن گوشت

و به کس طعن کردن و بفتحین فراخ شدن و دهن و دهن

فراخ -

هراقة بخن آب و مثل آن -

هزقه بالکسر با و فتح زاجای و خاکستر و تشدید را گریه -

هراسته کوفته شده و طعام معروف -

هراذقة مجوسان که در حضرت آتش میباشند

واتش برافروزند و جمع هزقة -

هزقه بالکسر تشدید از جنبیدن سواران و آواز و غوغای

ایشان و تشاگردن و آواز کردن جوشش دیگر

و جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و غری و آواز

جوشش دیگر -

هزله نوعی از راه رفتن -

هز هزقه جنبانیدن -

هز هزقه دسته و چاک سینه و ناکه که در یب افتد چون

فشرده شود -

هز هزقه چاه و شکست شکر و شکر و شکست دادن -

هز هزقه آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن

حرکت آدمی در شب -

هزاشته کشاده روی شدن و تشا شدن و جوشش

طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسبیده شدن

و بر شیر شدن شتر و گوسپند -

هزاشه چارپای که به وضعت صاحب گرفته شود و هر جا

گیا بند برده شود و باز به صاحب رو کرده شود -

هزضته بارانیدن -

هزضات و هزضت افتادن و فرو یار شدن و حتم

شدن و پراگنده شدن -

هزضقة بفتح هر دو و سکون فای اول ابریک میان

کردن -

هزفوة بفتح خطا کردن و خطا -

هزفوة جمع -

هزفوة بفتحین دایره پیش سینه اسپ و پیش عسر

آن کرده است و یکے از نازل قمر و آن سرتاره است  
در جواز نزدیک بلیکیر و بالضم و فتح قاف مردیکه بسیار خنید  
و بسیار تکیه کند -

بالکاف بفتحین نیست شدن و نیست شدن گان -

بالکاف نیست شدن -

بهمچو باک کردن اگر فنگلی گلو و نالیدن و بانگ کردن  
شیر درنده -

بهمرفه علت سکته که آدمی را عارض شود -

بهمنه بالکسر و تشدیدیم قصد و آنگ و زن پیر -

بهمچه بفتحین گو سپند ماده لاغر و گسختگی دست  
ماند ریشه که بر روی گو سپند و خز و جز آن نشیند -

بهمرفه بالفتح الفی که تحرک باشد و بفتحین و سواس  
شیطان و مانند دیوانگی چیزی که انسان را میسر سازد

و سوسه شیطان -

بمینیقه بالضم و فتح نون صد شتر و مانند آن یا نقد  
صد عدد و یا صد ورم از چیزی -

بمنعته و اغیر کردن شتر و یکے از نازل و آن پنج  
ناره است بزرگب جواز از سونے چپ -

بمنده بالفتح اندازه کردن و در اصل منده  
بوده زیرا که از منده از بالکسر که معبر اندازه است مأخوذ

است و چون در کلام بسندال و زابے فاعله جمع میشود  
بسین بدل کردند -

بموشه و همیشه فته کردن و بنیدن و بر انگشتن -

بموت بالضم و تشدید و او شیب شرف و کنده زمین -

بمباقة صورت و ساخته شدن و تیه ازین جا مشتق است

بمبادت بالکسر تبر کردن و بیودی شدن -

بمیتة ترسیدن و بزرگ داشتن -

بمیلانة لا الاله الا الله گفتن -

بمیتة آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانچه که  
نشنود و درینا بد -

بمیتة گواه شدن و مهربانی کردن و همین ازین جا  
مشتق است -

بمیتة بالکسر شربت بواق عرب و بالفتح نام  
مخنه است که حضرت معلم او را از مدینه اخراج نموده و بفتح

تا هم فعل است بمضه لم ایینه یا -

بمیهات هم فعل است بمضه لبد یعنی دور شد

بمیتة نوعی از شکم رفتن -

بمیا طلمة قومی اندازهند

## باب الماء مع الناء

بمالات بالضم نرم شدن و ست شدن عضو آدمی -

بلمت بالضم گروه -

بلمبوت بالکسر و فتح با احمق -

بمیش بالفتح بنیدن و اندک چیزی دادن -

## باب الماء مع الحجم

بمصح بالفتح آمار و آمار شدن پستان شتر و وزن  
و جز آن و مفر و فتن چشم -

بمصحج بفتح هر دو با لفظ است که برای راندن  
گو سپند گویند -





هشده بالغنج بریدن و بالکسر نام زنی است و ملک علوم و تقدیر و دوست  
 عدد و از شتر و غیر آن و اینست از مجمل منقول است و در  
 قانس گوید صد شتر بار یا زیاده از صد یا کم از صد  
 همنو و هندوان و زنانی که مسه پهن باشند -  
 همن و من رنرست بحبستان که آن را عوام آب برن  
 و لهن گویند -

هپو و بالغنج توبه کردن و بجن بازگشتن و کاریک کردن  
 و هیو و دشتن و بالغنج نام پنیاست و نام سوره است  
 و هیو و توبه کنن رگان و بدینست جمع نام است و فحش  
 کویانماست شتر بده و واحد -

## باب الماء مع الذال

بذ بالغنج و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب نمرز  
 و بشتاب خواندن -

بذ و و بالغنج برنده -  
 هر بذ بکبر او با محوس که آتش برافروز و خدمت  
 آتشکده کند و بکبر نیز -

## باب الماء مع الراء

لر افتاده و نندم شده -  
 هر لر فحش گوشت گرفتن -  
 هر لر زمین هموار و جمع -  
 هر لر بالغنج و تشدید با نام مردیت و بوزنه و پهن  
 هو بر -

هر لر بالکسر سخن بمانده و سنگت و سختی و تهر و تهر

سخت تاکید است -

هر لر بالغنج خیر و زوجه ای کردن و پریشان لغتن بهار  
 و تنگ بر کشیدن شتر را و بالغنج سخن پیوده و بعضی  
 گفته اند بالغنج فحش و بالغنج بپایان و فحشین نام شتر است  
 که خرد آن بسیار شود -

هر لر بالکسر پالان شتر و زه کمان -

هر لر بالغنج و فتح جیم دست و روانی غزنین را و بجا  
 شتر و فتح جیم که در بلده لاهور آسوده است -  
 هر لر گیاه خشک و شکسته و گرامی خیر و زوجه  
 فحش و بالکسر و فتح جیم و عادت -

هر لر بکسر کننده و قبیله است و فتح جیم نام مادر  
 اسمیل و آن را جیمیز گویند -

هر لر بالغنج و فحشین باطل شدن خون حق و مانند آن  
 هر لر باگ و باگ کردن کبوتر و شتر -

هر لر شیر که بالائے او جفت شده باشد و زیر  
 آن زرد آب باشد -

هر لر بالغنج پیوده لغتن و فحشین پیوده -

هر لر بالغنج و تشدید ذال بسیار پیوده و نو و جیمین  
 معذرا بالکسر -

هر لر بالکسر تشدید راگ و بالغنج کراهیت داشتن  
 و خواندن گوشت و معنی لایق بر آن بردن باب  
 بالذشت -

هر لر بالغنج یا شدن شتر و جاری که پوست  
 سر را بریزاند -

هر لر باگ رگ از سوا و جران و کراهیت آمدن ز شتر

وجزان -

هز - بالفتح بمعا زون حنسه کردن -

هز بر بالکسر وفتح زائیر درنده -

هصم شاع درخت شکستن بیل دادن چیز را -

هعمار تشدید معاد شکننده و همچنین حصور -

هکر بالکسر وفتحین سخت شکفت داشتن -

همر ریختن آب و آشامک و دوشیدن و دادن چیز بکس -

همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین همرومار -

## باب الهاء مع الزاء

هز بالفتح و تشدید زاء بنانیدن و البته از جنبیدن -

هز ز و زیدن باد و جنبانیدن درخت را -

هز از هز رفتن -

هز با ز جنبان و همچنین هز با ز بالضم -

هز از بالکسر قبلا است -

هز بالفتح و چشم اشارت کردن و فشرودن پیچ و تنه -

آوردن در کمره و عیب کردن و زدن و سوزن -

باز و هاز عیب کننده و چشم اشارت کننده -

همن از بالکسر عیب اندازنده و چون در کلام عرب -

فعلا بالفتح نادرست باز کسر دادند -

## باب الهاء مع الیمن

هجمس بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و شنیده نشود -

و همچنین در دل در آمدن -

هجمس در دل در آید -

هجمس کبر بود و آوازه -

هس بالفتح زادن -

هس بالفتح کوفتن و کسر اگر به و شیر درنده -

هس بالکسر شیر درنده -

هس بالفتح شبان که به شب پاسبان دارد -

و گوسفند چراغ -

هس بالضم بیاری سل -

هس بالفتح بیاری سل شدن و لاغر کردن و ر بودن -

عقل -

هس بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته -

جنبیدن -

هس بالفتح شیر نرم روئد و بر سر گرفتن صید -

هس بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوسیدن -

هس و نرم زادن و چرا کردن شتر و شتر گردیدن و نغزیدن -

و یوان شدن و شتر مفرد داشتن -

هس آن چیز را که در دل خطور کند و سوسولاند -

هس بالفتح زدن و دانستن و زینت دادن و شکر -

و همچنین سباب بزرگری از حیث کا و و جز آن -

## باب الهاء مع الشین

هش کبریه کشید و کنار و این لغت مولد -

ست و اهل نیت -

هش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن -

هش بالفتح شتر و بالکسر گمان را در بیم -

انداختن بر آتش جنگ -

هش بالفتح و تشدید شین بر سر ریختن از درخت برای -

بازگردانیدن بیماری -

## باب المآد مع الطار

مبطل بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن  
مبطل فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن  
از بیماری و نقصان شدن و کم شدن و بالفتح نشر الماغزو  
هم چنین مبطل در زمین سرانگشاید -

مهر و بالفتح هفت کردن و بافتن و بهم آمیختن و بالکسر  
و فتح را گویند آن ماده بزرگ جبهه و سر طه  
بالکسر -

مهمط بالفتح ستم کردن و بے اندازه گرفتن و کار  
باطل گرفتن -

میاط بالکسر غم و غمگین و غمگین و غمگین و غمگین  
و میاط ای غمگین

## باب المآد مع العين

مبع بالضم شکر بگوید که در آخر نتایج زیاید -

مبلع بالکسر بسیار خوار -

مبتقع بفتحیم احمق و تنگبر -

مجموع بالضم خشن و خورن و تاحیر و نادان شدن  
جمع پاره از شب -

مجمع بالکسر دراز و نادان -

مهرع بفتحیم شتافتن و روان شدن خونی  
و خون و جز آن -

میرع آنکه زود بگریزد -

خوگ گویند و نرم و ناچسبده و آنچه که عرق کند و مرد  
کشاده و جیل بش نشا و مان و سبک و ج -

بشاش بالفتح و تشه پیشین نشادی گفته -  
بشیش نرم و شادان و گویند ماده و شتر ماده بسیار  
شیر -

بشوش بالفتح گویند پر شیر -

بمشش بالفتح مرد شتاب کار و چیت و زیر و زبیدن  
لج و پس پیش رفتن مردم و نرم رفتن -

بوشش بالفتح جنبیدن برآمیختن و فتنه کردن و فتنه  
آفتاد و فتنه بسیار از هر چیز -

بوشش بالفتح جنبیدن و برآمیختن شدن به فتنه و  
دوشیدن -

## باب المآد مع الصاد

مبص بالفتح شادمان شدن و بکر شادمان -

مبص بالفتح تشهید صاد و شرن چیزه را -

محصص لعمریه و اگر -

محصص پدر گردیده از قریش -

## باب المآد مع الضاد

مضر بفتحیم دانسته خوردن مانند آب -

مضر بالفتح تشهید ضا و شکستن و کوفتن -

مضیض تشهید و کوفتن و هم چنین مضون -

مضاض بالفتح تشهید ضا و شکسته -

مضض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن -



## باب الهاء مع الكاف

هتک بالفتح پرده دریدن -

هتاک بالفتح وتشدید تا پرده درو فاش کننده -

هک بالفتح وتشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو

ریزیدن و خراب شدن چاه و بجنه باران نیز آمده -

هلوک بالضم نیست شدن و هم چنین هلاک و بالفتح زدن

افتننده بر مرد -

هلاک بالضم نیست و بفتح نیست کردن و زمین فرو افتاد

در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرو افتد -

هلاک نیست شده و نیست کننده هوالک و هلاک بالضم

و تشدید لام جمع و نام آهنگر است -

هوک بالفتح نادان و حیران شدن -

## باب الهاء مع اللام

همل بفتحین بے فرزند شدن و کم کردن فرزند را

والضم و فتح با نام تنی است که در کعبه بود و بالکسر و فتح با

و تشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال خورد -

هبال بالفتح میاد فرمیده -

هبول بالفتح زدن که او را فرزند نماند -

هتل و هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن

آنک از چشم و بالفتح و کثرانی ابر بسیار بارنده و بالضم

و تشدید ثانی ابر را بارنده -

هجل بالفتح زمین پشت میان کوه -

هجول بالفتح زن فاحشه -

همل بالفتح را کردن چیز را و فرو افکندن لب

شتر را و بفتحین افتاده شدن لب شتر بواسط جراحت و کسر

دال شتر در زلب و هم چنین داول -

همل کبوتر نر و او را کبوتر قمری و جز آن و هاک کردن آن

هلال بالفتح شاخ وخت فردشته از بسیاری سیوه -

هذلول بالضم زمین پشته خورد و مر و سبک و تیر سبک

هذلیل جمع -

هذیل بالضم و فتح ذال گر و به است از بنی تمیم و نام

سر دشت هذیل منسوب بدان -

هیرطال بالکسر دراز -

هرقل بالکسر وقاف و بالکسر و فتح رلقب بادشاه

روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند -

هراصل سواک افتاده -

هزل سخن بیوده و سخرگی کردن و لاغر کردن -

هزال بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید

زا سخره و هم چنین هازل -

هطل ابر بسیار بارنده -

هتقل شتر مرغ جوان -

هلال بالکسر ماه نو تا شب و بعد از آن قمر گویند و سر

نیزه و شاخه و آب اندک در تنگ چاه و شک مانده باشد

و گوشه سنگ سیاه که شکسته شود و قبلا است از هوازن

و چیز و آهن پاره یا چوبی که بان فرام آورده شود

هر دو طش حوب پالان شتر را -

همل بفتحین ترس و اول باران -

همل بفتح هر دو از هر عصبه همل و جاده رنگ بافته

ہلائے آب بسیار صاف -

۱۰۸ بالفتم وکون لام آ یا فیت و بدستی۔

ہم مل بافتح روان شدن اشک بچینین مہول و مہلاں  
و بچینین شتر و گو سفند کہ روز و شب بے نشان مہر گذشت  
باشند و نقش بچینین آن کہ در شب بی شان گذارشته  
باشند در روز و آبی کہ اورا مانعی نہ باشد ہر کہ خواہد ببرد  
ولیف عزاک از دخت کشیدہ شود و بالکسائی اگر کسائی  
اعراب و جائزہ کند از موسی و جامہ مقنع -

همال بر وزن زنا نیست از هر چیز دین غیر آبادان  
که جنگ گاه باشد و بر وزن شداد و نیز نام محابی است  
همال شتر به پاسبان بجز اگر گذشته همال و همول و مال  
و بل و فحمتین و بالضم و تشدید میم مفتوح و بال کسر  
و همال بر وزن سکری جمع -

همه حل الفتین و سکون را و فتح جو تیز را و ناله  
و شتر مرغ و بر جوان سکر در

مہولہ بالفیۃ ترسانہ دین۔

موجود بالفتح تیز رو و مرد احمق و درشت بی نشان  
وزمین نام سوار

ہمیل بالفتح فروغیختن و روان کردن و مال بسیار  
درنگ و آنگار و روئے است کہ آن را قاتلو مال گویند۔

شکل الفتح شکوه و اسب در از چشم و بنای بلند معبد  
ترسانان و خائفان گویند -

وندان۔

ہفتہم: بالفتح بخشدن۔

ما بحکم ابالفتح کاسہ بزرگ و تمام شیرستان دوشیدن  
و ویران کردن خانه و ازین برکنندن -

مجموع درآمد برکے دہر چتری کہ ناخوش آیدش  
 چشم فراد و رفتن و ناگاہ بر سر چترے درآمد و ناگاہ  
 بر سر چترے درآمد و رفتن و ناگاہ بر سر چترے درآمد و ناگاہ  
 ہدم بافتن و بران کردن و بالکس جا کہ کند و بہ تمییز اسچہ از  
 کز ناہ رزمہ باشد و باطل -

ہدم بالفح بریدن و بشتاب خوردن ہدم بالفح و تشدید  
ذال ششتر بر نندہ و ہم چنین ہدم بالکسر۔

هرم با فتح گیاهی است شود و بمختبر پیری و گنبد  
ابرام حج و کسر امر و بحث پیر و نقش و قتل و نام مردیت.

مارم شترے اکیاہ شورخورد۔

برام با کس نام و دوستی

نہم! افق شکست و ہم چنین بزمی و شکست از هر چیز  
و کس را با آن که نایستد -

ہنرِ حکم آوازِ عد۔

هشتم الفتح شکستن چیر و اشکنه کردن نان بسین  
مولانا آزاد

هشتم شکننده نان در کاسه و شکننده و لقب  
 به حضرت رسول صلعم بواسطه آنکه دقخط برای فقر شکنده

سیکرو  
بشعر گاه شک و پوشیده و مرز ضعیف بدن -

مضمون بالفتح تکسیر -

باب الماء مع السم



مہضم بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن از حق کے و ستم  
کردن و شکستن چیزے و بالکسر زمین پست -  
مہضم و مہضم جمع و بفتح تین پہلو مہم در آمدن و نوعی  
از بوائے خوش -

ماضوم جوارش کہ طعام را گوارا کند -  
مہضم اول بنیز یا ستم کرده شدہ و فہنجی اشکفتہ  
وزن نازک سرین و باریک میان و لطیف اندام -  
مہضم بفتح تین سخت گرسنه شدن و کسر قاف مرد سخت گرسنه  
و بالکسر و ففتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار -

ہلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا -  
ہم بالکسر و تشدید میم پیرفانی و بالفتح اندوہ -  
مجموع جمع و کد اخن بیماری تن را و قصد کردن و در  
خواب کردن کود کہ را و از خوش و بالضم و تخفیف  
میم صغیر ضمیر است یعنی ایشان کہ عبارت از گروہ مردان  
باشد -

ہمام بالضم و بزرگ بہت و منترا -  
ہاموم پیگداختہ و کوہان شتر -

ہمیم ازم رفتن -  
ہموم بالضم جمع ہم و بالفتح چاہ آب -  
ہام بتشدید میم تارک سردا شش ہنہ و چند -  
ہوام بالفتح و تشدید میم بار و مورد و کثر دم و حشرات الارض  
جمع ہنہ -

ہسیم بالفتح شیفہ و گرسنه شدن و درشت دروی بسوی  
چیزے کہ کردن و بغیر راہ راست رفتن و سخت تشہ شدن  
و بالکسر مرد و شتران سخت تشہ قال اللہ تعالیٰ منشا ربون

شرب الیم -  
ہیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری  
کہ شتر پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و راز  
و بالکسر شتران تشہ -

ہشتم بچہ عقاب و ریگ نودہ سرخ و نام مرد است -  
ہیضم بالفتح شیر درندہ و مرد قوی -  
ہنقم شرمغ دراز و آواز موج دریا و آواز لعل و جگہ و بردن -

## باب الماء مع النون

ہتون بالفتح و -  
ہتون بالضم کلین شک و باریدن باران -  
ہاتن ابرارندہ و ہم چنین ہتون بالفتح -  
ہجران بالکسر کہے بریدن و جدائی کردن -  
ہجان بالکسر زمین پاک وزن کریمہ و بزرگوار و شتران  
سفید موی و شتر سفید موی جمع و مفرد آمدہ ہجائن جمع -  
ہجین ناکس و فربایہ و آگہ پدرش آزاد و مادرش  
کیزک باشد و شتر بزرگ و چیزے زشت و سپیکہ پدرش  
عربی و مادرش غیر عربی باشد و ہپ پالان -  
ہاجن دختر نارسیدہ کہ او را بشوہر دہند و کرہ مادہ  
از ہر حیوان -

ہرجان بفتح تین لرزان رفتن شتر مرغ در راہ -  
ہدن بالضم آشتہ -

ہدون بالضم آرامیدن و آرام دادن -  
ہدان بالکسر دل و حق ہدن نصبتین جسم -  
ہذیان بفتح تین ہجویدہ گفتن و سخن ہجویدہ -

همان باضم مقل ودهوش وفتحین دو گنبد است  
در مصر قديم و بسیار استوار که در طوفان حضرت لنج غراب نشند  
تنظیم هم فتحین که بجای گنبد گذشت و باستواری آن دو گنبد  
مثل زنند خاقانی گوید حصن بغایت فزون از همان در خم  
همان بالکسر تشدید را قبیلا است -  
مفعولان بفتحین خطا کردن -  
بایون بالکسر بای است که از الفارسه با چوبه گویند -  
همان بالفتح قبیلا است ازین و فتحین و ذال معیشت  
معروف عرب همان بال همای -

همیان بالکسر نام شخصه و کینه که در آن زکند معرب همیان  
بالفتح و فتحین بر و ان شدن شک و آب و جز آن و همچنین  
سبحان و پر گزند شتر و ستور بحر گاه -

هملان بفتحین آمیدن و آرام دادن -

سمن بالفتح و تشدید نون آمیدن و کرسین و هم چنین  
سمن و چیزه و قضیب مرد و اندام زن و تخفیف نون  
نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است یعنی گروه زنان -

هوان معرب باون بواوین جمع -

هون بالفتح آرام و آسگی کردن و سبک شدن و همچنین  
هوان بالضم غواری و نام مروی -

هوزن بفتح باوزان و غایت هوزن جمع و نیز هوزن  
قبایست از بنی قیس -

هیجان بفتحین را گنجینه شدن جنگ و جز آن -

هینین بالفتح و کسیرای مش و آسان و سهل -

میان بفتحین حیرانی حیران شدن -

باب الماء مع الواو

همو بفتحین عزم بر جاستن کردن و فرو بردن آتش  
هجو بکسبیدن و بد کس گفتن -

هرو بفتحین آمیدن -

هزو بالفتح پیوده گفتن و بشتاب بریدن -

هرو بالفتح زدن -

هزو بالضم نفوس شستن و بفتحین نفوس مسخه شده  
هغو بالفتح گرسنه شدن و بفتحین دویدن چیزه

و پریدن مرغ -

هنو اندام زن و قضیب مرد و چیزه -

باب الماء مع الیاء

همیه بالکسر استراحت و انتظار و فی الصراح یعنی  
دیگر بگو مرد و آیه بالکسر -

باب الماء مع الیاء

هاجی بجای گنده حروف و بگویند -

همیزی کبر با و از و تشدید ی است بند و هر چیزه  
خوب باویدار -

همی بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن  
و چایای قربانی را بکفرستن و بکشید یا بد و عروس و شتر

و در و کوا و اخر می باشد و زنی که بخانه شوهر فرستاده شود

ماوی آرام گیرنده و راه نمایند و پیکان تیر و گردن و گاه

که در میان خرمن گاه و از و دیگر گاه و ان گردا گردا و گردانند

تا خرمن خرد کنند -

همی بالفتح غنیمت آب روان از جای بلند و گر غنیمت چارپا

و بچراگاه رفتن و را کردن چارپا -

یهوی بالفتح و الغم و تشدید یافرواقن و انبالافرو  
آمدن در شایب رفتن و پاراهار شب -

## باب الیاء مع الالف

یعقوباً دیت به بغداد -

## باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح غراب -

یترب بالفتح و فتح تاورانام معصیت دریار -

یترب بالفتح و کسر رانام مدینه مشرفه -

ایشب بالفتح عرب ششم -

یعبوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آبجوی تند رفتار -

یعسوب بالفتح عربیت مانند طبع و امیر گسان و منتر قوم

لیا سبب جمع -

لیعقوب یک زو نام بنیاد بیت -

لعرب نام شخصی است که اول لبی تلک کرد -

لب لب بفتحین سپری پوست و چرم و جوشن که از پوست

ساخته باشند و پوست سفید است و فولاد و آهن خالص -

یوب بالفتح یا و با موصوفه نام پدر حضرت شیب علیه السلام

## باب الیاء مع التاء

میو ته خشک -

یراعته کی که از و قلم مانند و کی که نوازند و بنیانی و گرم

شب افروز و بد دل -

یساره بالفتح تو گر -

یسره بالفتح طرف دست چپ بفتحین خطا که برست چپ  
باشند و تالش که بران باشد جمع و غر و هر دو آمده -

یقظه بفتحین بیدار شدن و بیدار -

یا قوت جوهرست معروف یو ایت جمع و نام غلام مستقیم

بالله که بخوشنویسی مشهور است و یا قوت مستقیم گویند -

یلمته بفتحین جوشن و سپر از پوست ساخته -

یمنه بالفتح طرف دست راست و بالضم جامه بر دمانی -

یمامته بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی است و نام زنی

که بود ششم که مقدار سه روزه راه میدید و عرب گویند ع

فلان البصر من زرقاء الیمامة -

## باب الیاء مع الثاء

لیفوث بالفتح نام نجی است -

## باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه و آنرا بر ج الصنم نیز گویند و صاب

تاسوس گویند بر ج بر وزن و یحجر تقبیم ابی ریاست

چنانچه در باب با گذشت -

یوح بالضم آفتاب -

## باب الیاء مع الخاء

یا فوخ تار کمر -

## باب الیاء مع الدال

ید دست آلتی که دست تا سر بند نیست و یکی دلمک نیست

## باب الیاء مع الظاء

یقط بالفتح وکثران وفتح آن بیدار -

## باب الیاء مع البین

متوج بالفتح دشت یتا برگهای کثیره زبرنگ دارد -  
یربوع گوشت پشت و نام شصت و دوش دشت  
در دستور گوید که آن موش را دو پای باشد -

یراع جان یراعو گذشت -

یرمع سنگ سپیدک و خشنده -

یریع نام پیامبر است -

یریع بالفتح زمین پشته بلند -

یراع جوان بلند بالا -

یریع سرب بیابان و دروغ گوئی -

یراع میوه رسیده -

یریع بالفتح چتر که همیشه از آن آب تراز و نیای جمع -

## باب الیاء مع الفاء

یفوف بالفتح زمین پشته بلند است -

یوسف بضم یوسین نام پیامبر است معروف و این

انظار عبرت نعلی -

یفوف بالفتح بدول نیز خاطر وزیرک -

## باب الیاء مع القاف

یاق مسیره -

یعوق نام بته است -

و توانی و خاری وید القوس نه بالاین کمان در وقت  
نیز انداختن وید الباب کرده بالاین در وید الدهر همیشه  
وید الثواب آنچه از جام زیاده آید در حین چیدن بر چوب  
یهود و جهود جمع یهودیت -

## باب الیاء مع الراء

یجور خردشی یا هر شرب و تمار باز و نام پدر عمار -

یسیر بضم و ضنین آسان شدن و قبا باختن در زمین

کوب بالفتح شتر کشن بخش کردن و تابیدن ریمان چنانکه

در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده رازنه

و دست چپ بالا برده باشند و این بکلمات شتر چنین است که

گذشت -

یسیر بالفتح آسان و اندک -

یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ و نام مولای سول

علیه السلام -

یشکر بالفتح و ضم کاف نام پیامبر علیه السلام نام قبایل است -

یعمور بالفتح زغال دوده -

یعضور بالفتح آهوی یا آهوی خاک رنگ و بالضم نیز آمده

و پاره از شب و نام خر پیامبر بچه گا و گور و آهول بره

یعانی جمع -

## باب الیاء مع السین

یاس بالفتح و سکون همزه نامید شدن و دشمنی -

یوس بالفتح نامیده -

یس بالفتح و بضم یس شک شدن -

یالس شک -

یقین بفتحین سخت سفید و بکره قاف نیز آمده -

یلون سفید از هر چیز -

یمون قناس بکره -

## باب الیاء مع اللام

یعمل شتر قوی در کار -

## باب الیاء مع المیم

یاسم کل یاسمین -

یام نام قبیل است و نام فرزندی از فرزندان نوح -

یقیم الضم و الفتح بے پدر شدن آدمی و بی مادر شدن

بچه چار پا و یگانه و بی نظیر شدن و بختین کامل نمودن

یمیم طفل بے پدر و آدمی و بچه بے مادر از حیوان نفیس

و یگانه از مر و ایرد -

یحوم دودیا و شب تاریک نام اسپ نمان بن منذر

یلملم الفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام منویت

که اهل یمن از آنجا احرام بندند -

یحیم الفتح و تشدید میم دریا و دریا انداختن و قصد

کردن -

یوم روز -

## باب الیاء مع النون

یرقان بفتحین زردی که در پشت افتد و زردی

یاسیایی که از غلبه مغر یا سودا در روی و بدن آدمی

نظاره شود - اول یرقان مغر و ثانی یرقان سودا گویند

یرقان و قسم اول شایع است -

یاسمین گلی است زرد و خوشبو -

یقین بالفتح بے شبه و مرگ کفور تعالی حتی یا تنیک

الیقین -

یقظین درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود

یمین بالضم خسته شدن و برکت و بختین مکی است

معروف که از جانب یمن قبیل است و طرف دست راست -

یمان بالفتح منسوب به یمن و نام پدر خدیجه صاحب

حضرت رسول صلعم - یامن طرف راست -

یمین دست راست و طرف راست و گوشت حضرت

و قوت و ناتوانی -

یون بفتحین دهی است به یمن -

یوان دهی است در اصفهان -

یونان دهی است به بلبلک و دهی است میان بر و

و به یلقان و مکی است معروف که حکمای یونان آنجا

بودند -

## باب الیاء مع الهاء

یا ه کلایت که برای راندن شتر گویند -

## باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح و او تشدید یای آخر نام مردیت -

بعلامه قسم حکمت یافان بن فطیمه خانم و انصاف و انصاف یافت

# خاتمة الطبع منتخب اللغة

شکریا پس مافات خداوندی را جل جلاله و عسم نواله کرد و غیر مضامین فیض آگین را بواسطت نیسان فضل و کرم خود از  
صدف کتم عدم بوجود آورده آویزه گوش عروس بلاغت ساخته و گم شدگان راه و شواگرد را مقاصد و اخضر با کرامت  
و نعت بیانیات آنسر و کائنات علیه التحیات و التسلیات را که از تفریط نوشتم جمال بالکمال خود فروق امتیاز را بر میان  
برداشتم و پروانگان جان ثارن خود را بصله جان بازی بر آب امج مولودا قبل ان تمولوا افراشته اما بعد  
بر شایقین علوم منقول و معقول و مشایقین مشتقات فروع و اصول واضح و البیج با ذکر درین پاره زبان فرخنده بنیان  
کتاب سراپا انتخاب واقع مشکلات معلمات اعنی نسخه منتخب اللغات تصنیف نفیس فاضل اجل عالم الملک علامه ادیب  
فخامه البیاب جناب مولانا مولوی عبدالرشید الحسینی مدنی به تصحیح و تنقیح جناب لوسی خان فاضل عبدالعزیز صاحب جناب مولوی  
سید محمد بشیر حسن صاحب ابن سید حاجی احمد حسن صاحب امروموی بحسن انضام جناب مستغنی عن الالقاب بنیع فیض مسیم  
جناب قاضی عبدالکیم و جناب قاضی رحمت الله صاحبان در مطبع نامی گرامی

فتح الدیم واقع بمبئی حلیه طبع پرشیده رونق ده عالمیان گردید

و کتبات بیچان حکمت یار خان مرمره نگرانی

در چشم مشتاقان کشیده فایده بخش

مبتدیان

گردید











